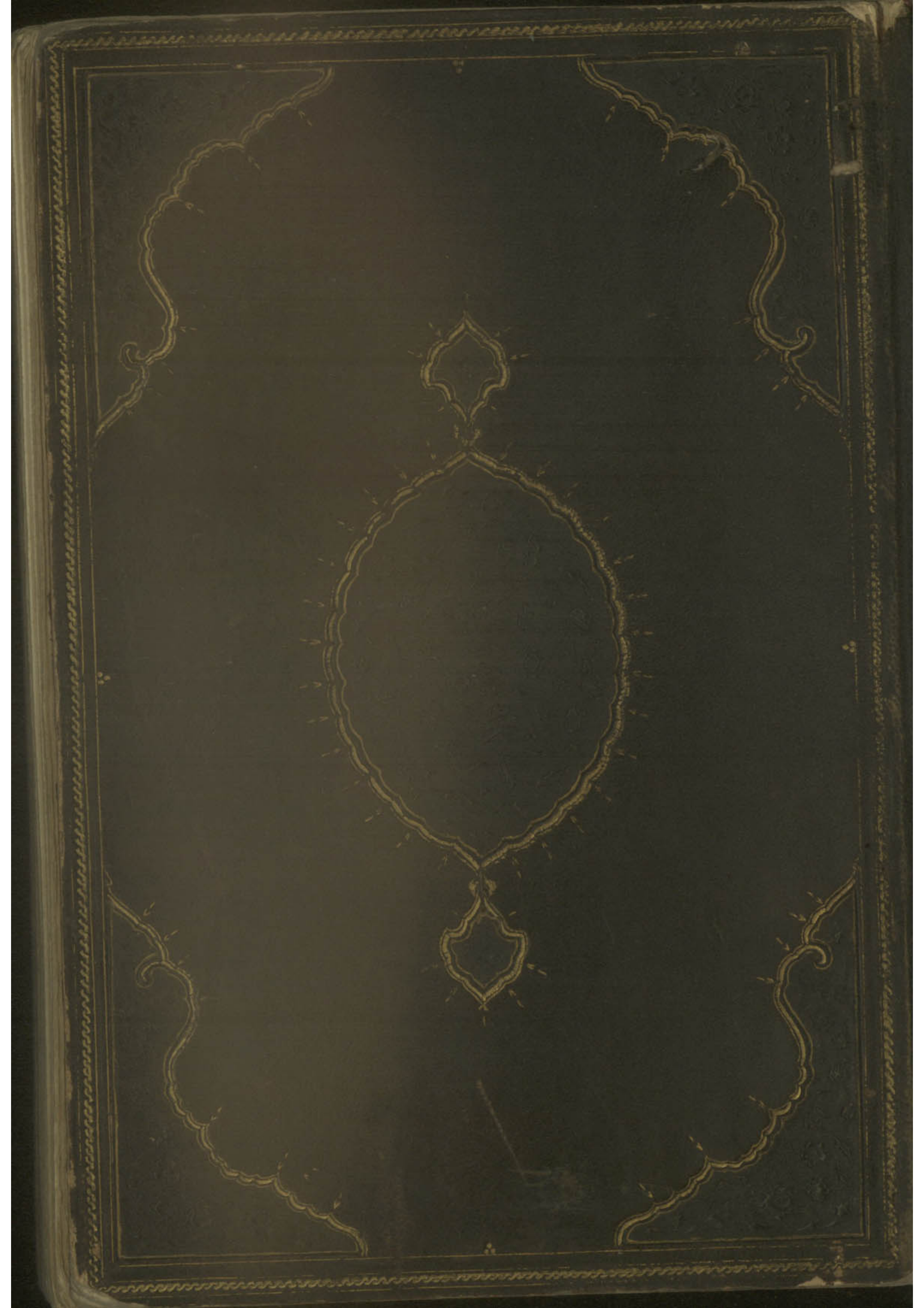
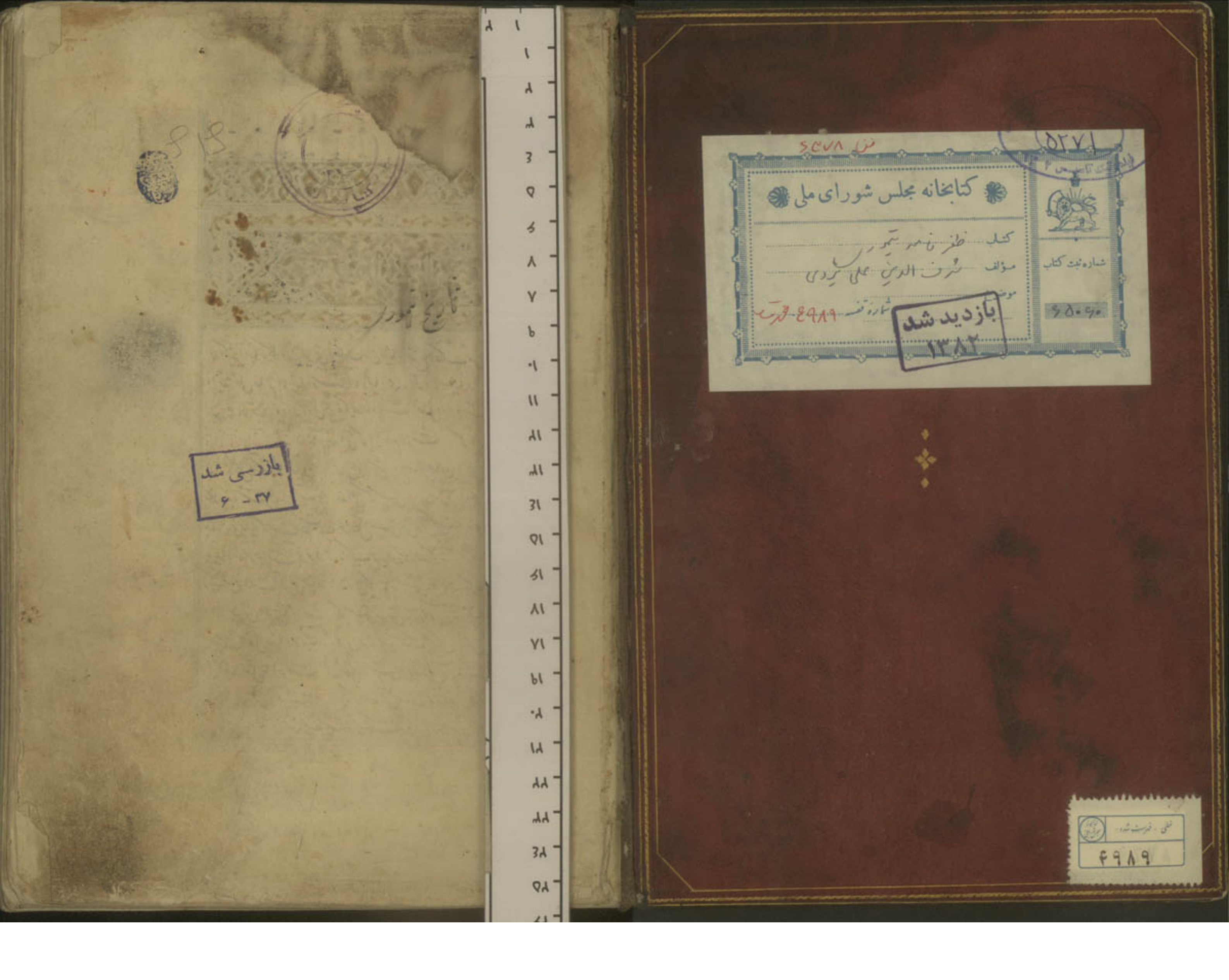


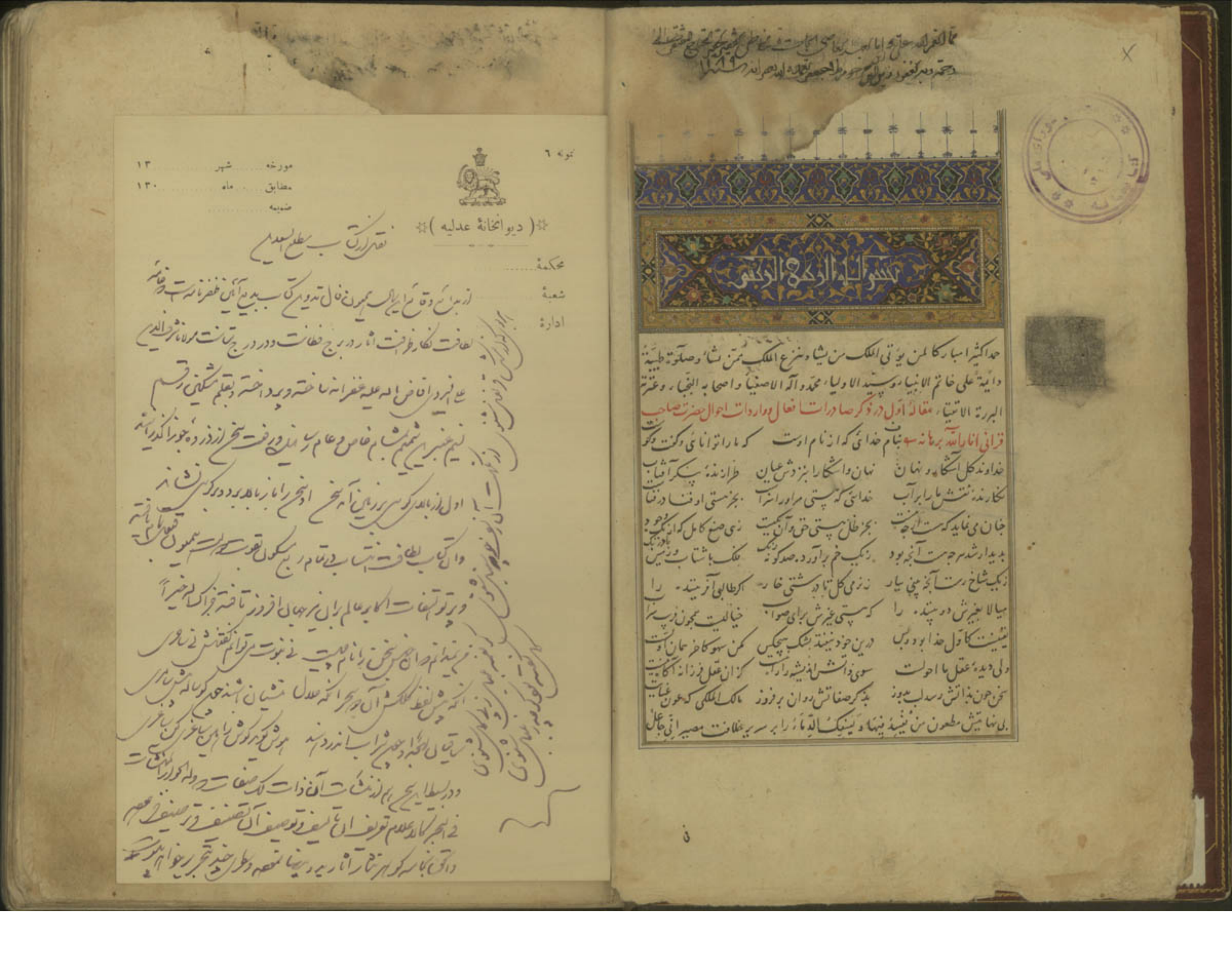


بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ظفرنامه تیموری
مؤلف شرف الدین علی یزدی
شماره ثبت کتاب
بازدید شد

تاریخ تیمور




تاریخ تیمور
بازرسی شد
۶ - ۳۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ظفرنامه تیموری
مؤلف شرف الدین علی یزدی
شماره ثبت کتاب
۶۵۰۶۰
شماره فه ۴۹۸۹ فهرست
بازدید شد
۱۳۸۲
۵۲۷۱
۴۹۸۹



نمره ٦

مورخه .... شهر ١٣
مطابق .... ماه ١٣٠
ضمیمه ....

☆(دیوانخانهٔ عدلیه)☆

محکمهٔ ....
شعبهٔ ....
ادارهٔ ....

نقل از کتاب مطلع السعدین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدا کثیرا مبارکا لمن یؤتی الملک من یشاء وینزع الملک ممن یشاء وصلوة طیبة دائمة علی خاتم الانبیاء وسید الاولیاء محمد وآله الاصفیاء واصحابه النجباء وعترته البررة الاتقیاء **مقالهٔ اول در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه**

بنام خدائی که از نام اوست ... که ما را توانائی و گفت و گو

خداوند کل آشکار و نهان ... نهان و آشکارا بنزدش عیان ... طرازندهٔ پیکر آفتاب

نگارندهٔ نقش ما را بر آب ... خدائی که هستی مراورا سزاست ... بجز هستی او فنا در فناست

جهان می نماید که هست ار چه نیست ... بجز ظل هستی حق و آن نگیست ... زهی صنع کامل که از بیم و جود

بدیدار شد هر چه هست آنچه بود ... برنگ خم بر آورد صدگونه رنگ ... فلک با شتاب و زمین با درنگ

زیک شاخ رست آنچه بینی بیار ... ز نرمی گل تا درشتی خار ... اگر طالبی آن ببینده را

ببالا بغیرش دو بینده را ... که هستی غیرش برای صواب ... خیالیست همچون ز پس سراب

یقین کاول خدا بود و بس ... درین جو نبیند بشک هیچکس ... کمن سهو کاخر همان اوست

ولی دیدهٔ عقل ما احولست ... سوی ذاتش اندیشه را راه نیست ... کزان عقل فرزانه آگاه نیست

سخن چون بذاتش رسد لب بدوز ... بذکر صفاتش روان بر فروز ... مالک الملکی که عون عنایت

بی نهایتش مطعون من نشید فیها و یسفک الدماء را بر سریر خلافت مصیر انی جاعل

فی الارض خلیفه سروری آفرینش بفضیلت دانش وبینش کرامت فرمود و اولاد امجادش را تاج موفور الابتهاج ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز گردانیده در بر و بحر عالم تملک و تصرف و استعمرکم فیها ارزانی فرمود وبقد احمد رب السموات ورب الارض رب العالمین توانایی که رایت اقتدار سلاطین کامکار را اوج فرمان دهی و کشورستانی برافراخت وصفحه شمشیر مصقول پادشاهان جهانگشای را آینه جهره نمای عروس فتح ونصرت ساخت نضارت ریاض شریعت را بآبیاری تیغ آتش بار مجاهدان منوط گردانید و سرسبزی نهال اسلام را برخ رونق حسام خون آشام غازیان مربوط فرمود قادری که فرمان تقدیرش سحاب عنبرین نقاب را به چتر داری سلطان پیغمبران فرمان داد و حاجی حاتیش عنکبوت مبهوت را در معماری حصار سرور انبیا ورسل بکنت و توان بخشید ~ شهی چتر او ابر مشکین پرند

سرسدره از پای تختش بلند جهان داوری شیرش بارگاه

بشرق و بغرب امتش پادشاه بعهدش ز رفعت شده فرش عرش

پی گرد نعلین او عرش فرش شجاعی که جون دست یازد بجنگ

کنش ریزه سنگ سازد خدنگ خدنگش بکوری دشمن روان

ربایند ز اعدا ملت روان بر داشتش ز کفار حیف

قوی داشت دست نبوت بسیف هزاران هزار آفرین و درود

ز جان آفرین خالق هست و بود بر او باد و بر آل و اولاد او

بر اصحاب و احفاد امجاد او

اللهم صل علی سیدنا محمد و آله وصحبه وبارک وسلم کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون قال الله جل وعلا وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون بادشاه بی انباز و ملک عالم وعالمیان بی تاویل و مجاز عظم برهانه وبهر برهانه قادر مختارست و مطلع بر نهان و آشکار هرچه خواهد آفریند و از آفریده هرکرا خواهد برگزیند سابقه عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحه حال برگزیده کشد مقالید مقاصد و مرادات بقبضه اقتدار او سپارند و رابطه ارادت

لم یزلی چون برفعت منزلت سروری تعلق گیرد عروج بر مدارج معالی به پای یکنفش آسان گردد پرتو آفتاب تاییدات ربانی چون بر ساحهٔ سعادت متجلی تابد انوار آثارش بسایهٔ ابری که از بخار پندار معاندان در هوای خیال محال بندد پوشیده نگردد و نسیم رضا و رحمت صمدانی اگر بر چمن اقبال دولتمندی وزد طراوت بهار گیتی نگارش بآسیب خزانی که از دم سرد حسودان خیزد نقصان و ذبول نپذیرد نهال دولتی که پروردهٔ جویبار توفیق الهی بود از تند باد حوادث روزگار گزند نیابد و کاخ رفعتی که برافراختهٔ لطف ناتناهی باشد بمنجنیق مکر و احتیال اختلال نپذیرد

بزرگ کردهٔ او را فلک نشکند خرد ۝ عزیز کردهٔ او را جهان ندارد خوار ۝

و مصداق این سیاق صورت حال حضرت صاحب قرانیست که در بیان کیفیت آن شروع میرود و من الله العون والتوفیق والهدایة الی سواء الطریق

تشبیب سخن و ذکر شمهٔ از مفاخر حضرت صاحب قرانی

همایون شبی چون سواد بصر | همه ظلمتش روشنی سر بسر | شبی قدرش از روز روشن فزون
مهش بدر و بدرش ز کاهش مصون | کواکب همه سعد و سعود حال | مبارک تباشیر و فرخ فال
مرا بخت فرخنده یار آمده | مراد دل اندر کنار آمده | بپرداختم مجلس از خاص و عام
بیاراستم بزم عشرت بکام | برافروخته شمعی از نور فکر | حریف ساقی و می معانی بکر
نوازندهٔ ساز بزم سروش | سرایندهٔ نغمهٔ ذوق هوش | همه شب بدین گونه عشرت کنان
دل کام یابم به پرورده جان | چو صبح سعادت دمیدن گرفت | نسیم عنایت وزیدن گرفت
خروس ظفر تاج نصرت بسر | بیفشاند بال و بگسترد پر | بهنگام دولت چو آواز داد
دلم مرغ اندیشه پرواز داد | وزان پس چو طوطی دهن باز کرد | ز صاحب قران قصه آغاز کرد
که آن شاه دین دار گیتی ستان | باندک زمان چون گرفت این جهان | چو زین بر سمند سعادت نهاد
بمردی گرفت و عالم گشاد | ز سرحد چین تا بپایان روم | چه از مصر و شام و چه از سند و بوم

چه ایران چه توران چه بحر و چه بر | بجائی که بود از عمارت اثر | بنفس شریف خود آنجا رسید
بگیتی ستانی چو لشکر کشید | بهر جا سپاهش توجه نمود | نخست آن زمین نعل اسبش بسود
جهان گشت یکسر گران تا کران | چو فتح و ظفر لشکرش پی روان | بهر جا رسید و بهر سو گذشت
بتایید دادار فیروز گشت | خدای جهان آفرین یاورش | همه خسروان جهان چاکرش
شده سرفرازان ورا زیر دست | سپهرش پرستنده و او حق پرست | فلک بنده و آفتابش غلام
زمانه مطیع و جهانش بکام | مرادی که در خاطر آراستی | جهان رو نمودی که او خواستی
یقینش قوی بود و دینش درست | بجز داد کردار ازو کس نجست | بنیروی مردی و فرهنگ خویش
بگردون برافراشت اورنگ خویش | نه رایش بتدبیر محتاج غیر | نه امضای رایش بجز محض خیر
بتدبیر کاری که رو مینمود | مشیرش جز الهام دولت نبود | سرانجا که از لطف کردی نگاه
بلا را نبودی در آن بوم راه | وگر آتش قهرش افروختی | بیک شعله زان کشوری سوختی
بکوه ار ز کین سایه انداختی | چو یخ پیش خورشید بگداختی | بخشم ار بسوی چرخ کردی نگاه
شدی تیره رخسار خورشید و ماه | دم از کین او کس بعالم نزد | وگر زد دگر در جهان دم نزد
خلافش در اندیشهٔ کس نگشت | که جا زاده حالش بس نگشت | کس از خط فرمان او سر نتافت
که همچون قلم تیغ بر سر نیافت | چو بختش باورنگ شاهی نشاند | بعالم خراج تاجور کس نماند
همه پادشاهان آفاق پاک | بدرگاه او بنده و پا بر خاک | چو روی زمین شد بفرمان او
جهان غرقهٔ موج احسان او | سر گنج بگشاد و دست کرم | در فتنه دربست و پای ستم
بهر کس که روزی عطایش رسید | دگر نسل او روی حاجت ندید | بعهد همایون آن دادگر
بعالم نماند از تباهی اثر | برانداخت رسم فساد و فجور | ز گیتی بیکباره ترک و دور
نه در شهر و مخزن نه در کوه و دشت | خیانت در اندیشهٔ کس نگشت | زر و مال عالم در آن روزگار
تو گفتی زر گرد بد و دزد مار | امان در زمانش بحدی رسید | که منسوخ شد رسم بند و کلید
ز نقش گرشی لوح گیتی زدود | همین راستی و ستیش مهر بود | تو گفتی زمین سربسر شد حرم

برافتاده آیین ظلم و ستم
ز مرآت دین زنگ بدعت زدود
ز تخت بزرگی و تاج همی
همه کوشش اش بهر اسلام بود
گرامی تر از اهل بیت نبی
کجا کاملی بودی از اهل علم
تخصیص مفتی دین دار را
بسوی مزار بزرگان دین
بخلوت سرای نیاز آمدی
مناجات کردی و خواهش گری
طلب داشتی حاجت خویش را
روان سجدهٔ شکر کردی نخست
لوای کرامت برافراشتی
ببخشیدی از چند و از چون برون
دل از شادمانی زبان از دعا
همه میل طبعش بخیرات بود
بایوان کیوان برافراخته
چنین بود صاحب قران ادب
همه پای بر تخت شاهی نهد
ببالای قدرش قبای ثنا
که اخبار شاهنشهی پود و تار

بسوی که باران عدلش بشست
ز باغ جهان خار عصیان درود
مراعات دین بود و تعظیم شرع
دگر چیزها دانهٔ دام بود
بجان معتقد بود سادات را
تواضع نمودی مر او را به حلم
چو اندیشهٔ کاری آراستی
باخلاص رفتی ز راه یقین
توجه نمودی بداد ار پاک
ز حق خواستی نصرت و برتری
چو از هاتف دولتش بی خروش
بصدق تمام و یقینی درست
ز گنجور کردی ذخایر طلب
کسی را که محتاج بودی فزون
چو زان بس بمقصود پرداختی
که روشن دل و کامل الذات بود
چو از خانقاهات آکنده خوان
ز اندیشه در شاهراه ادب
کمالات آن شاه دریا نوال
چو تنگ است و کوته بوقت ادا
از اول کنم در ولادت شروع

دگر باره خار جفای ز بیخ
مرادش ز شاهی و فرمان دهی
همین اصل دید و جز این جمله هیچ
ندیدی کس از خویش و از اجنبی
همان اهل تقوی و طاعات را
نکو داشتی اهل دستار را
ز خلوت نشینان مدد خواستی
چو کاری بزرگش فراز آمدی
نهادی جبین تضرع بخاک
بسوز دل و آب چشم از خدا
صدای اجابت رسیدی بگوش
پس آنگه سر از سجده برداشتی
ز بسیار بیش بادهٔ کرد و عجب
نماندی در آن بوم کس را جدا
قضا آنچه او خواستی ساختی
بسی بقعهٔ خیر پرداخته
چو از مسجد جامع و غیر آن
پدر بر پدر تا بآدم رود
فزون بوده از سرحد بی خیال
مرتب کنم حلهٔ شاهوار
که گیرد خورشید شاهی طلوع

کز

گفتار در ولادت همایون حضرت صاحب قرانی از نص کلام قدیم پادشاه علیم
عظمت کبریائه و عمت نعماؤه حیث قال عز من قائل فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و
یستخرجا کنزهما رحمة من ربک مستفاد میشود که چون لطف فیاض علی الاطلاق از
خزانهٔ اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی خلعت محبت صلاح و میل نیکوکاری پیرایهٔ قامت
دولت و بختیاری سعادتمندی سازد از میامن برکات آن در احوال و اوضاع اولاد
و اسباط امجاد او آثار گرامی و نتایج ارجمند بظهور پیوندد و مضمون فرمودهٔ حضرت
رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ان صلاح الرجل لیدرک
البطن السابع بر صدق این معنی دلیلی واضحست و برهانی لایح و مطابق این اشارت
و موافق این بشارت حال فرخنده مآل پدر نامدار حضرت صاحب قرانیت که
جلیهٔ کرم امیر طراغای تغمده الله بغفرانه بر مودت و دوستی اهل صلاح و تقوی
مفطور بوده چنانچه در مقدمه سبق ذکر یافته و مدت العمر بمجالسه و محاورهٔ سعادت
نشان آن طایفهٔ عالی شان رغبتی تمام داشته و شک نیست که انس و الفتی باین
غایت از مناسبتی ذاتی و آشنائی که در مجمع الارواح جنود مجنده فما تعارف منها
ائتلف واقع شده باشد صورت بندد — با خود آورده از آنجا نه بخود بربست
لاجرم از برکت دانهٔ دوستی دوستان حضرت عزت که در کشت زار صدق نیت آن
کامکار ستوده آثار به پرورش انبتها الله نباتا حسنا بر آمده بود فضای صحرای
فسیح المجال آمال از خرمن دولت و اقبال و دخل کرامت و اتصال بالامال گشت
— چو بختش ز اقبال منشور داد   سپهرش یکی نامور پور داد
در عهد سلطنت قزان سلطان خان تباشیر صبح پادشاهی از افق تاییدات الهی دمیدن گرفت
و شعشعهٔ اختر جهانبانی از اوج عنایات ربانی درخشیدن آغاز نهاد و بتاریخ
شب سه شنبه پنجم شعبان سنه ست و ثلثین و سبعمایه موافق سیچقان ییل که مبدا

دور سالها معزولت در نظام خطهٔ دلکش کش از حد طهارت تاب نکند خاتون که باین
شرع مطهر در حبالهٔ آن نوین دین پرور بود آفتاب وجود حضرت صاحبقرانی از
مطلع ولادت فرخنده آثار طالع گشت و ماه غرهٔ عالم افروزش از برج سعادت
پایدار لامع شد ~ بر آسمان بزرگی هلالی از نو بتافت   بوستان معالی گلی ز نو بشکفید
در دست مغربی خور نهاد بر رویش ، سپهر چون که آن ماه پاره بگرفت ؛ جهانی در صورت انسانی بجهان
آمد جهان نثار مقدم اعلامش ساخته ، و عالمی در کسوت فردی قدم در عالم نهاد و علم پادشاهی
عالمش باوج اقتدار برافراختند ~ چو قدرش با سپهرش از فزود کردون زیادت شد
چو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد ، عابدان مجامع لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما
یومرون تا ذات شریفش از آسیب عین الکمال محفوظ ماند بتلاوت وان یکاد مواظبت
نمودند و سبحان صوامع والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض تا پایهٔ
قدر رفیعش باقصی مدارج کمال ترقی نماید باقامت وظایف دعا مبادرت جستند
~ که چتر سبز باد این همایون نهال ، که شد رسته در باغ جاه و جلال ،
جوان بخت باد او فیروزه رای ، توانا و دانا و کشورگشای ، بتاج و بخشش جهان تازه باد
سر خصم او تاج دروازه باد ، و از طلوع آن نیر سعادت پرتو سر حقیقت رؤیا صالحه که
اشارت حدیث صحیح مصحح آن تصریح نموده بظهور پیوست و صدق خواب قاچولی
بهادر که تومنای خان تبلعین ارباب الدول ملهون تعبیر کرده بود و قصهٔ آن در مقدمه
مسطور است محقق شد کوکب هشتم که بلسان تعبیر عبارت از صاحب دولتی
بود از بطن هشتم قاچولی بهادر که انوار سلطنتش جنبات خافقین منور کرداند
و بعد از و از میان آثار عدل و انصاف اولاد و اخلافش همچنان روشن بماند
از مشرق فتح و فیروزی ظهور آغاز نهاد و زمانه از فور سرور و بهجت بزبان تهنیت
بنوای ~ زهی خوابی که تعبیرش تو باشی   خوش آن آیت که تفسیرش تو باشی

اکا.

برگشاده او زجبین خجسته اش همچو آفتاب می تابید که سپهر سریر سلطنت هفت اقلیم را
هرچه زودتر آفتاب شود گیتی افروز و از امارات طالع مسعودش چون صبح صادق
روشن که شب پریشانی عالم عن قریب از طلوع صبح دولتش روزی گردد خرم تر
از عید و نوروز وجه تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد سلطنت و رفع مبانی
خلافت وجود مبارک آنحضرت اساس و بنیاد دولت و دودمان ثابت ارکان
صاحبقران آخر الزمان بود و در طالع جهان بنیادی هرآینه ثبات و استقرار بجانب
مناسب اشد و احوال و اوضاع عالم را از تغیر و انقلاب حارسیت حکمت باهره
یدبر الامر من السماء الی الارض که در کارخانهٔ تکوین و ایجاد نقش کمال حوادث
جهان کون و فساد بر بالا بسته چنان اقتضا فرمود که طالع همایونش برجی باشد که
ثباتش منافی انقلاب نبود و متحلی باین صفت برج جدی است که ثبات در عنصریات
بخاک منسوبست و در فلکیات از سیارات بزحل و جدی با آنکه از بروج منقلبست خانهٔ
خاکی زحل واقع شده و این غایت ثبات در عین انقلاب و دلیلی از این قوی تر
بر استمرار و استقرار متصور نیست جز نزد اهل تحقیق مقرر است که نهایت کمال هر معنی
در آنست که با ضد خود معانق تواند شد چنانکه از تأمل در نظم اسماء حسنی تعالت
و تقدست بروشنی میگردد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و از این
مقدمات لطیف غریب بوضوح پیوست که از برای طالع حوادث کونی آنچه در آن
ثبات و دوام مطلوب باشد موافق تر برجی جدی تواند بود و شمهٔ صدق این دعوی
از حدایق حقایق از نار اسرار مقطعات حروف منزلهٔ قرآنی استنشاق میتوان
نمود ~ فرو باید که بو تواند برد   ورنه عالم پر از نسیم صباست ؛
بالماس فکرت گهر سفته شد   سخن هر که در پرده چون گفته شد   لاجرم طالع فرخنده برج جدی
اتفاق افتاد و صاحب جدی که علو مطلق از علویات ثلث او راست جبر تر کوکبی [illegible]

٤ ط

از کواکب سیار بحسب تسویه در دهم بود که هنگام ولادت ارفع محلی آنست از فلک
دوار و لهذا خانهٔ رفعت و اقبال و منصب و اشتغال و بحسب برجیت در یازدهم که خانهٔ
امانیت و آمال تا اخر دولت خداوند طالع چون باوج سلطنت صعود نماید به علو
قدر و رفعت منزلت بر سایر سلاطین روزگار فایق و برتر آید و صورت مراد که
بکلک امید بر لوح اندیشه نقش بندد بر حسب دلخواه بحصول پیوندد و نیر اعظم که کوکب
جلالت و اقتدار در وتد رابع که خانهٔ عاقبت و قرار بحل شرف خویش با عطارد
جا بجا ثابت دو آفتاب باشند از چپ دوم درجهٔ حمل رایت فتح و فیروزی
برافراشته و منشور اقبال بتوقیع سعادت نگاشته تا هنگام طلوع آفتاب سلطنت
در مقام اصلی خود ظهور نموده هم آنجا مقر سریر پادشاهی گرداند و آن مملکت را
در زینت و رونق و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد عالم بگذراند و مشتری که
ینبوع سعادت است حافظ صورت باریخ که کوکب قوت و قدرت در پنجم طالع
که خانهٔ فرزندان است افاضت عطیات ارجمند را متعاصد گشته تا از کثرت اولاد
و اعقاب سعادتمند و شوکت صورت دولت ابد پیوند قرناً بعد قرن باقی و پایدار
ماند و سعد اصغر که درین طالع خجسته هم صاحب عاشرست خانهٔ جاه و اعتضاد و هم
صاحب خامس خانهٔ اولاد و احفاد بحل شرف خویش که سیوم طالعست و خانهٔ اقربا
در شانزدهم درجهٔ حوت ساز سعادت از پردهٔ ملایمت نواخته و زهره که واسطهٔ وصول
تاثیر علویات بسفلیات اوست در چهاردهم درجهٔ همان برج پرتو اتصال برو انداخت
تا از موافقت فرزندان و خویشان سنت سلطنت و پادشاهی با قصی مدارج کمال رسید
تا انقراض عالم از تطرق نقص و زوال ایمن ماند ؏ در احکام متاخر آمده بدید
که دنیا بوده و خواهد کلید • لاجرم قابلهٔ قبول حسن بمهد سلامت و استقامت بر آورده
و دایهٔ لطف ازدش بشیر دلپذیر تربیت و رعایت می پرورد ؏ بنازد دایهٔ بخت برورد

بشیر کام دوستان لطف پرورده • و چون ایام رضاع بگذرانید و سن مبارکش بمبادی حد تمیز
رسید از ریاض حرکات و سکناتش بوی سلطنت و جهانداری چون نکهت ریاحین از نسیم
بهاری میدمید و از مجازی گفتار و کردارش نور سروری و کامکاری چون بارقهٔ برق از
ابر آذاری می درخشید ؏ ببازی اگر تیرش آهنگ بود | حدیثش ز دیهیم و اورنگ بود
بآیین زمان دهی داشت میل | شدندی برش کودکان خیل خیل | شدی کودکی بر سپاهش امیر
یکی منصب کشتی برسم وزیر | ز چوب و ز نی آدمی ساختی | بکاری ز هر سو برون تاختی
جهان زو چنین کردی که فرمان بتخت | بر عو در آوردی او را بتخت | جو در وش شدی جرم بر کهترش
بریدی و بر نیزه کردی سرش | نراکشی این تا کهتران | نه پیچند دیگر سر از فرمان
بجد بود مانند بازی او | ببازی نبد سرفرازی او | و چون در ایوان تخت قیمنا
پروانچه عنایت ترغیب در حجابت من نشاء منشور دولتش به طغرای جهان آرای و آتیناه
الملک موشح گشته بود خاطر خطیرش بر کوب پادشاهان گیتی نورد و مهارت سواری
و مباشرت آلات حرب و اسباب نبرد میلی تمام داشت و از ده سالگی تا عنفوان شباب
روزگار بمداومت شکار و مباشرت رسوم و آیین رزم و پیکار مشغول داشت ؏
شب و روز در بزم بود و شکار | دل و جان در اندیشهٔ کارزار | ذات مکارم آیاتش
مظهر لطف نامتناهی الهی و مکنون ضمیر مستنیرش محض خیر و نیکخواهی بود و آنچه بحسب ظاهر
از آثار قهر و سیاست در مبادی حال از بعضی اتباع و اشیاع عالم انتظامش صدور
می یافت چنانچه شرح پذیر خواهد گشت جهت ضرورات جهانگیری و لوازم کشورگشایی
بوده که ؏ بملک اگر قرار خواهی داد | تیغ را بیقرار باید کرد • و دلیل بر آنکه این
سخن از تکلف بیگانه و از ریا بریست و از قبیل تصنعات منشیانه و آرایش سخن
و رویت نتراشیده نقلت حضرت رسالت است حیث قال صلی الله علیه وسلم الولد
سرّ ابیه چه از عقیل صلب همایونش دادگستری بر تخت خلافت جاودان باقی باد

که اگر گویند من المبدا الی العدم که از آنحضرت بودی آزرده نگشته است اهل عالم از نزد دور با تفاق تصدیق نمایند جهانداری که بگوی دولت او برد سلیمان چتر و مور نگین بود جوانبختی که با وجود جمعیت اسباب ترفه و کامکاری و آلات دولت و بختیاری یک لحظه اوقات قدسی ساعاتش بشیوه ملاعب و ملاهی جابجا که شیمه سرخوشان شراب دولت و نشوه جاه باشد آلوده نگردد و بلک روزگار سعادت آثارش مطلقا با دا فرایض طاعات و نوافل عبادات و تلاوت قرآن و غمخواری جهان و جهانیان صرف می شود و بهذه المعانی اظهر من الشمس و ابین من الامس خلافت پناهی حشمت فریدون و شجاعت اسفندیار با عفت ذوالنون و عبادت مالک دینار جمع نموده و اتباع و اقتدا از جمهور دان کامکار با متابعت سیر گوشه نشینان ولایت شعار در سلک توفیق انتظام داده خداوندا که دارا از زوال شمس و هو السلطان الاعظم المطاع والخاقان الاعدل الاکمل الواجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل و الاحسان ناصب آیات الرحمة والرافة علی صحائف الامکنة والازمان آیة الله بین البرایا المجتهد فی اعلاء کلمة العلیا مفیض النعم الظاهرة والباطنة الموعود بلسان النبوة فی الایة الثامنة مشید مبانی الشرع المبین ظل الله فی الارضین المخصوص باوفر الحظ من عنایة الاله الرحمن معین الحق والسلطنة والدنیا والدین ابوالنصر شاهرخ بهادر سلطان خلد الله تعالی سبحانه ملکه و خلافته و سلطانه و چون خامه مشکین عمامه بعد ازین خصوصا در مقاله ثانی بذکر مناقب علیه و مواقف سنیه آنحضرت عطرسائی خواهد کرد عنان بیان از شروع دران کشیده شد گمان نه بجز لیست که پایان و کناری دارد و باز از اولاد امجاد این حضرت آنچه چشم امید از مشاهده آن روشنست و نه بواسطه اخبار از دیگر دیار استماع میرود یوسف طلعتی مصر مملکت سلیمانی را بمقامات ابرهیمی و منزلات اسمعیلی مشحون بمکارم اخلاق

مصطفوی و مآثر رسالت و شجاعت مرتضوی علی المصطفی و علیهم الصلوة والسلام عزیز کرده و آراسته است که خجسته ذات شریفش بصورت بشری تبارک الله گوئی که حقیقت سلطنت پناهی که انکه در حسن سیرت و تجار سریرت خلعت معاش پسندیده را بطراز الولد الرشید تقتدی بوالده الحمید مطرز داشته بلکه در کمال حلم و کم آزاری مصدوقه حسنات الابرار سیئات المقربین بظهور رسانیده ذات ملکی صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع فواضل و مکرمات است ابکی و اضحک خصمه و ولیه بالسیف والقلم الضحوک الباکی الدر والدری خافا جوده فتحصنا بالبحر والافلاک ذهن وقادش در ادراک دقایق حقایق و اسرار منتزکیاد ثبتها یضیئ و لو لم تمسسه نار و رای مشکل گشایش در کشف خفیات رموز و حل معضلات امور کاشف سر نور علی نور ملک سیرتی صورتش ز آب و گل پر از هوش مغز و پر از رای دل نپوشد ز اغیار سری قدر که رایش نگرد دازان با خبر زبان معجز بیانش که ترجمان ملهم توفیقست چون گاه تقریر جنیه ان من البیان لسحرا دوش سازد روح از نهیب انکه مگر وحی نزلست اندر فتد بسجده که سبحان لم یزل و چون از بنان گوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضل و احسانست در وقت تحریر آثار استان علم با قلم شاهد افتد عقل واله شود و دیده بماند حیران دل منور شود و قوت روان یابد جان اذا قال فالدر النثیر منظم وان خط فالوشی البدیع منمنم بکلک لطایف نگار بدایع آثار که شرفات قصر شرفش بجناب ن والقلم و ما یسطرون مزینست بخوای ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی سلطانی از اوصاف تو حرفی بر در و دیوار روزگار بهر دیار دکوی بر صورتی نگاشته حاجت بیان نیست لا یحتاج الصباح الی المصباح و جبیر خانه مکرمت حریرش در بطون اوراق مصاحف و مجلدات قرآنی و در متون کتب ... بل بروج شموس و اقمار معالی و معانی جمال کمال و فی ذلک

جیم

بی

فليتنافس المتنافسون بنظر ديده وران اطراف واكناف عالم نيكوتر وجهي جلوه داده لاجرم بعد المعاينه

چگویم در اوصاف این سرفراز • که حسن آفتاب از صفت بی‌نیاز

و هرچند محقق است که

گر بگویم وگرنه داند عقل • کین طراز قبای دولت کیست

اما چون قلم مشک‌شمامه از صفات محمدت آیاتش زبان به آب حیات شسته اگر بذکر القاب همایون استسعاد یابد شاید

چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم • عجب مدار که آب حیات از و زاید

غره‌ٔ جبین آفرینش و روشنی دیده‌ٔ اهل بینش خلاصه‌ٔ کارخانه‌ٔ ایجاد و تکوین صورت لطف و رحمت ارحم الراحمین

نشانده شاه و نشانگاه دانش • روان گشته فرمانش بر مور و مار •

نگهدار کیهان و پشت جهان • سر تاجداران و شاه جهان

وارث ملک سلیمان سمی خلیل الرحمن المؤید من السماء المظفر علی الاعداء مطرز شعار شرع سید المرسلین قهرمان الماء والطین المنظور بانظار الطاف الملک المنان مغیث الحق و السلطنة والدنیا والدین ابو الفتح ابرهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراضیه مآثر ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین ذوارف فضله واحسانه

در آن قرن کو بخششها نمودند • دو ابرهیم را رتبت فزودند

یکی دولت‌سرای تخت آراست • یکی شد کار ملک از عدل او راست

ازان گشت آتش سوزنده گلشن • وزین نار ستم شد نور احسان

ازان شد خانه‌ٔ دین مکه پر نور • وزین ملک سلیمان گشت معمور

شکست آن یک بت آذر بسختی • وزین یک دین احمد را درستی

شد اسمعیل آن را کیش قربان • وز اسمعیل این قربان شد جان

زهی نامی که هست از بخشش عام • حروف ابرهیم ز آغاز و انجام

دو چشم های همت گشته روشن • میان ابرهیم زین نام ایمن

جهانبانی ازین نام بلندست • سریر سلطنت زو سربلندست

لاجرم زمزمه‌ٔ زبان حال و دل صغار و کبار بر محتوای این گفتارست

خدایا برحمت نظر کرده‌ٔ • که این سایه بر خلق گسترده‌ٔ

دعاگوی این دولتم بنده‌وار • خدایا تو این سایه پاینده‌دار

و چون محل آنکه پرنیان بیان بزواهر جواهر مناظر و مآثر آنحضرت مرصع گردد مقاله سوقت عنان قلم بصوب

ثبت اخبار و آثار صاحب‌قران گیتی‌ستان انعطاف می‌یابد و نخست کیفیت طرز و نسق این تالیف و طریق ضبط و تحقیق آن باز نموده میشود و من الله العون والتائید انه حمید مجید

گفتار در خصایص این تالیف و ذکر مزیتی چند که بآن متفردست در میان اشباه و نظایر

تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحب‌قرانی بر وجهی که مسوده‌ٔ آن مکمل شده و بی تغییری در آن بزیادتی و نقصان به تمامی خواهد رفت از سایر تواریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که متقدمان و متأخران بنظم و نثر نوشته‌اند و بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده به چند گونه مزیت مخصوص است یکی وفور فواید و کثرت نفع چه سود بخش تر میوه که در بوستان تصانیف این فن و شاخسار خصایص هر یک با تامل تامل توان چید آگاهی یافتن است از غرایب احوال و عجایب اتفاقات و انقلابات که در طی اطلاقات احکام تقدیر بر وقایع حیل و لطایف تدبیرات مترتب شده باشد که آینه اشعاعش الواح ضمایر آن اهل کیاست و دانش را مرآتی بود صواب نمای که بنگام وزیدن ریاح دولت و فرصت در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مراتب سنیه چهره مآرب در آن توان دید و گاه هبوب نکباء نکبت در بیرون شد از مضایق اهوال و اخطار و تحرز نمودن از طوارق احداث روزگار عکس تدبیری منجح در آن مشاهده توان کرد چو عکس رای اهل سعادت کان بر آینه که چهره نماید در و ظفر و چون حضرت صاحب‌قرانی از مبدا تاسیس کاخ سروری و ملک‌ستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و جهانبانی معظمات امور را بمجموع نفس همایون خود التفات میفرموده و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران جولانگاه یکران فرمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال از توسیع دایره‌ٔ حکومت و تفسیح عرصه‌ٔ مملکت شبی یا روزی غافل و ذاهل نغنوده و نیاسوده در اثنای سفر بود که از زین سمند لشکرکشی و کشورکشایی بسریر پادشاهی و فرمان روایی بر آمد و با سلطنت روی زمین هم در اثنای سفر دعوت حق را اجابت

نمود و تخت شاهی تخته تابوت رحمت نامتناهی آلهی بدل شد نور الله مضجعه بانوار الرحمة والرضوان لاجرم چندان بدایع و وقایع که آن مه توید گیتی سپتانرا روی نموده و آن مقدار آثار غریب و اتفاقات عجیب که بر رایهای رزین و تدبیرات اصابت آیین آن صاحب قران سعادت قرین ترتب پذیرفته از هیچ نامدار سپهر اقتدار از اساطین سلاطین و عظما ملوک کامکار عُشر عشیر آن مروی نیست

والحق گوید که حضرت گوینمای ومزیتی دیگر تبیین جزویات قضایات و بازنمودن نقیر و قطمیر آن چه پایان کیفیت قضیه و تفتیش از چگونگی وقوع آن بتفصیلی که درین صحیفه نظم التزام رفته در هیچ نسخه از تواریخ ملوک متقدم و متاخر اتفاق نیفتاده با آنکه صاحب منظومه ترکی کشته که بلکه بعضی از غرایب امور که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی آن شده بود نگذاشت که بسلک تحریر در آید که شاید مردم بعد ازین باور ندارند و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب بسیاری از بدایع و وقایع و محاربات که آنحضرت را در اوایل احوال دست داده ناگفته ماند و هر که از مبادی تا مقاطع این کتاب بنظر تامل و تدبر در آورده و از طور و طرز نظا[م] پرداخت او واقف باشد یقین داند که اختصاص او بدین دو فضیلت که اشارت بدان رفته امریست واقعی و در آن اصلا شائبه تکلف و سخن آرایی نیست

محک خرد آزمایش بود * که معیار فهم و ستایش بود * خرد زان محک گر یقین بی بداند نقود سخن را عیار

ومزیت سوم حلیه صدق و راستی و درستی قصص و اخبار چه حضرت صاحب قران را در سفر و حضر پیوسته اعاظم ارباب عمایم از سادات و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان ایغور و دبیران فرس ملازم می بوده اند و همواره جمعی از ایشان بر حسب فرمان قضا جریان هر چه وقوع می یافت از صادرات افعال و اقوال آنحضرت و واردات احوال ملک و ملت و ارکان دولت همه را تحقیق نموده باهتمامی تمام قلمی میکردند و حکم جهان بود بر سبیل تاکید که هر قضیه چنانچه

درواقع بوده باز نموده شود بی تصرفی در آن بزیادتی و نقصان تخصیص در باب اصالت و شجاعت هر کس که اصلا مراعات جانب و مداهنه کرده نشود خصوصا در آنچه بشهامت و صرامت آنحضرت تعلق داشته باشد که در آن هیچ [illegible] مبالغه نرود و هم با شارت علیه آنحضرت اصحاب بلاغت و براعت آنرا کسوت عبارت پوشانیده بنظم و نثر در سلک تالیف میکشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته بود و دیگر آنکه در مجلس عالی بسمع مبارک میرسانیدند تا وثوق تمام بصحت آن حاصل میشد و بدین نمط منظومه ترکی و مولفی فارسی هر یک از آن مشتمل بر معظمات احوال و اوضاع آنحضرت قرن ده کلک نظم و تالیف شده بود و بغیر از آن بعضی از بندگان درگاه عالم پناه متصدی تدوین تاریخ آنحضرت شده در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ می نمودند و فضلا سخن پرداز در ظل تربیت و رعایت ایشان آنرا بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتب و مکمل ساخته و پرداخته بودند و چون درین کتاب که سبب تالیف و کیفیت وضع مقدمه و مقالاتش در دیباچه سبق ذکر یافته نوبت بیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت پناهی که خامه تجدید درین مجال بذکر القاب خجسته فالش فایز گشت التفاتی که بذات شریف در جمع و ترتیب این تصنیف از اول باز میفرمودست ازدیاد و تضاعف پذیرفت و مجموع نسخ که بگوید از منظوم و منثور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آمده بود و آماده نهاده و هنگام توجه مبارک بآن شغل فرخنده سه طایفه مردم از خوانندگان و دانندگان نویسنده در حواشی بساط جلالت مناط از سر تیقظ و احتیاط باقامت وظایف خدمت قیام مینمودند بخشیان ترکی دان و سخن دانان فارسی زبان هر یک نسخه از آن نسخها میخواندند و در هر واقعه جمعی که گاه وقوع آن حاضر بوده اند و اوضاع آنرا اجابخه برای العین دیده بودند حاضر میداشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف و خبر و تکرار استکشاف و استفسار نقیر و قطمیر آن انچه خاطر عاطر آنحضرت بصحت و راستی

درواقع

آن جزم میمود بزبان در بار گهر نثار اداء فرموده نویسندگان جهت کتابت می آوردند
و بکرار آنرا باز خوانده محقق و مقرر میگشت و اگر جزوی امری در عقدهٔ ابهام و اشتباه می ماند
یا مخالفتی میان نسخ و راویان واقع می شد رسل و رسایل باطراف ممالک ارسال میرفت
و از معتمدان صاحب وقوف که بدان قضیه اعتمادی بر سخن ایشان میشد استفسار کرده
می شد و بدین طریق قصه قصه تحقیق نموده در مجلس همایون تلقی میگشت و چند نوبت باز
خوانده تصحیح می یافت چنانچه جمع این تاریخ و نسق وضع و ترتیب آن و ایراد هر قضیه
در محل مناسب که تالیف کتاب عبارت از آنست مطلقا از حسنات حسن التفات
و نتایج خاطر فیاض آنحضرتست و بعد از آن بموجب زمان بعبارتی که قرار بران گرفته
سمت تحریر می پذیرفت و دیگر باره در مجلس عالی شرف اصغا می یافت و بر نوشتهٔ اول
و نسخهٔ اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه باقصی الغایه میرفت و اصلاحی که بخاطر همایون
می آمد کرده میشد و چون ارواح الامتثال چنان بود که هرچه در مسوده اولی که در مجلس
معلی تلقی می شده مجموع بهمان ترتیب نقل کرده شود و اصلا تغییری در اصل قصه بکم و بیش
واقع نکرده و دران سواد التزام رفته که در هر واقعه جمیع جزویات آن تا ذکر اوقات
رکوب و نزول در اسفار و تعیین منازل و تبیین مقادیر مسافات مواضع و مراحل همه باز
نموده شود در ایراد آنچه بتاریخ تعلق داشته باشد تکلفی در عبارت کرده نشد تا بتطویل
نه انجامد و از وقوع تکرار که مترسلان از ان اندیشند مبالاتی چندان نرفت مگر در اشعار
که تکرار در ان همانا بسیار نباشد و چون حوادث و وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و متشبث
از بهر تحقیق مبادی احوال حضرت صاحبقرانی ایراد حکایتی چند احتیاج بود بنا بر این اول
شروع دران کرده میشود و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب **ذکر خروج**
امیر قزغن چون قزان سلطان خان بن یسور اغلن در شهور سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق
ییل در الوس جغتای خان بن سریر خانی قرار یافت دست تسلط و تعدی برگشاد و پای

طغیان

طغیان از جادهٔ عدل و نصفت بیرون نهاده و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم خلایق
از آسیب ظلم او بجان آمدند و مردم از نکایت بیدادش بتنگ آمدند چه سیاست و قهری بافراط
داشت چنانچه امراء الوس را که بقرولتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم در خانهٔ خویش
رسم وصیت بجای آوردی و بعد از ان متوجه او شدی
زبس جور آن خسرو سخت گیر / بر مردم بر آمد سراسر نفیر
امیر قزغن که از عظماء امراء عهد بود و اوماق او تمیت با بعضی
امراء الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شد و در سالی سرای بجمع و ترتیب لشکر مشغول گشته
عزم محاربهٔ او کرد و قزان سلطان خان چون واقف شد با لشکر متوجه دفع او گشت و از
تهلوه گذشته در صحرای ترئیه در موزکی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه اتفاق محاربه افتاد
و امیر قزغن را چشم زخم رسیده یک چشم او بزخم تیری که از شست قزان سلطان خان گشاد
یافت تیره شد و از دیدن باز ماند و شکست یافت و قزان سلطان خان قرشی
بازگشت و دران زمستان سرمای عظیم شد و اکثر چارپایان لشکر او تلف شد و چون
امیر قزغن بران حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهاد و متوجه قرشی
شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه با او جنگ کرد و ظفر یافته او را از میان برداشت
و مدت سلطنت قزان سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان چهارده سال شمسی بود
و بعد ازو مملکتش در تحت تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندجه اغلن را که از نسل اوکدی
قاآن بود بخانی برگزید و بعد از دو سال او را شوغا کرده و بدار القرار فرستاده
بیان قلی اغلن بن سورغتو بن دوا خان را بر سریر خانی نشاند
شاهی که چو بر سریر بنشست / در جود و فتنه کشاده دست
با همت او حوصلهٔ دریا تنگ / با رفعت او مرتبهٔ گردون پست
و مدت سلطنت او ده سال متمادی شد و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح
سلطنت و اسعاف حوایج جمهور بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر او طراز تواریخ سلاطین
رفیع مقدار زیبد و ذکر فضایل پسندیده اش دیباچهٔ مآثر ملوک گردون اقتدار

جهان پروری شیمه اش دین وداد	حلیم وخردمند ونیکو نهاد	ستم را بپایان عدل باستوده او
خدا راضی وخلق خشنود ازو	بروزگار فرخنده آثارش دست هیچ ظالم حلقهٔ تشویش
بر در خانهٔ رعیتی نزد وپای هیچ ستم پیشه ساحت سرای کسی بکام مناقشت ومزاحمت
نسپرد ـــو سرخوشدلی کز اهل جهان فوت گشته بود • آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار •
محتاج بود ملک بپیرایهٔ چنین • آخر مراد ملک روا کرد روزگار	بر جادهٔ قویم شریعت ومنهج
مستقیم طریقت راسخ قدم بود وصادق دم ووضیع وشریف از مواهب در یغش غریق
نعم ومشمول کرم واز معظمات امور که در ایام او وقوع یافت آن بود که ملک اسلام ارتنگ
سرای لشکر کشیده ببر سراة آمد وشرح این حال بر سبیل اجمال آنست که چون بعد از
وفات سلطان ابوسعید در تخت ایران از نسل چنگیز خان بادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان
استقلال نیافت وامرا ترک در خراسان عموم تسلط واستیلائی که سابقا ایشانرا بود نداشتند
ودر الوس جغتای خان اواخر عهد تزان سلطان بود وبواسطهٔ افراط سیاست وقهر خاطر
مردم ازو بغایت رمیده ومتنفر گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین حسین
بر ملک غیاث الدین راکه در مقدمه ابیای باصل ونژاد ایشان رفته در سراة قوت
ومکنتی تمام حاصل شد وشیخ حسن جوری وامیر وجیه الدین مسعود سربدال با لشکری آراسته
از شجعان وابطال از سبزوار متوجه او شدند واو نیز سپاه خود مرتب داشته روی
جلادت بمقابله ومقاتله ایشان آورد ودر سیزدهم صفر سنه ثلث واربعین وسبعمایه در
زاوه لشکر جانبین بهم رسیده جنگی عظیم در پیوست ودر اول شکست بر سپاه ملک افتاد
وبسیار از ایشان کشته شدند ملک با معدودی بیالای پشتهٔ بر آمد واشارت کرد کم
رایت برافراخته طبل فرو کوفتند واز لشکریانش که متفرق شده بودند سیصد سوار باز
با او پیوستند ملک مردم خود را دل داده گفت یک حملهٔ دیگر میکنیم که ایشان بغارت مشغول
شده اند امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاد روان متوجه ایشان شد وشیخ حسن از عقب

او

او میراند دران حال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست شخصی هم
از میان ایشان شمشیری بپهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از ان جانب بیرون آمد
ودر زمان جان تسلیم کرد واو با میر مسعود وسربدال گفته بود که اگر من درین کارزار
کشته شوم تو روان برگرد واصلا توقف منمای وچون شیخ حسن بر وفق فالی که خود
زده بود سپهر در سر فضولی کرد امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ بی توقف روی بگریز
نهاد وسپاه ملک پس از شکست غالب گشته تیغ انتقام در سربداليان بر گشته روز
نهادند وغنیمت فراوان بدست ایشان افتاد وملک بعد از حصول مراد چون تفقد
سپاه خود پرداخت هیچ دیچه نبود که از ایشان کسی تقتل نیامده بود اما بحکم الامور مرهونة باوقاتها
خلعت فیروزی وفتح از خزانهٔ تنصر من تشاء وانت العزیز الحکیم الرحیم بر قامت سعادت
او راست آمد وچون مظفر ومنصور با غنایم وفتوحات نامحصور بهراة معاودت نمود
نهال اقبال ونشو ونمائی بکمال یافت واز بخار پندار در هوای دماغش سحاب غرور
واعجاب تراکم پذیرفت وبا آنکه آبا واجدادش مجموع ازین التفات شاهزادگان
چنگزی وحمایت امرا ایشان حکومت هراة کرده بودند او دم استقلال زد وباظهار
شعار سلطنت چون تخمیس نوبت ورفع چتر جسارت نمود وبکران اقتدار در میدان
خالی تیز کرده چند کرت لشکر کشید وتا حدود اندخود وشبورغان تاخت کرد
ـــو جو خالی کرد از کو سر خرزین • بیا توتی نشیند انگینه • وچون از میامن عدالت
وبردباری امیر قزغن ممالک ماوراء النهر بقرار خود باز آمد جمعی از مشایخ عظام جام که بملک
حسین قرابت نسبی داشتند واز حرکات او که برتر از حد خود میزیست راضی نبودند
پیش امیر قزغن رفتند واز او شکایت کردند وادای ادلات واپدی که ملک حسین
با ایشان مصاف داشته بود وبسیاری از مردم ایشانرا بقتل آورده بزبان تشنیع بسمع
امیر قزغن رسانیدند که ـــو مگر نسل چنگیز خان بر فتاد	که گیس کو سر شاه نا او دو یاد

جان غرّه شد غوری بدگهر   که جز خود کسی نیاید در نظر   امیر قزغن چون بر حقیقت حال
ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تاجیک را چه راه آن باشد که دعوی سلطنت کند و از
زنان بادشاهان سرکشد باد نخوت و غرور از دماغ پر پندار او بتیغ آبدار آتش بار
بیرون کنیم و بپستم باد پای آتش سرعت شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از خون
پر دلانش جیحون سازیم و بدین عزم تواچیان را به اطراف ممالک فرستاد که عساکر از
آب آمویه گذشته به میعاد معتبر در بلخ جمع شوند و چون آن امر بنفاذ انجامید امیر قزغن
در رکاب بیان قلی خان روان شد و امراء الوس مثل امیر بیان سلدوز و محمد خواجه اپردی
و ستلمش و امیر اولجایتو اپردی و امیر عبدالله پسر تایبو و شاهان بدخشان جمع آمدند
و باتفاق روی توجه بصوب هراة آوردند و چون این خبر بملک حسین رسید امیر اخر را
با سیصد سوار بخبر گیری روان ساخت که تا آنجا که تواند برود و کیفیت احوال باز
داند و اگر تعین شود که لشکر جغتای از آب عبور نموده است اصلا توقف نکند و
سبک باز گردد و چون امیر آخر از آب مرغاب بگذشت و گذشتن لشکر توران زمین
از جیحون محقق شد روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمده عرضه داشت که ۞
قزاغن سپهدار ترکان سپید   ز توران بایران سپاهی کشید   بالات پیکار و ساز نبرد
بگردنده گردون برآورده گرد   تو گویی که گرد بهر زمان دمی   همه ملک توران ز آدمی تهی
ملک حسین سران سپاه و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع کرده صورت واقعه بطریق
مشورت با ایشان در میان نهاد که ۞ سپاهی ز توران بایران رسید • که از گرد شان شد پدید نا پدید
گردی بر حمله کوه شکیب • که حمله سیل سر اندر نشیب • نخستین مراعات جان کرده
بس آنگه نهاده ز فولاد ترگ • اصحاب ملک را هر یک رای بود و چون سپاه توران
هم بعدد زیادت بودند و هم در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر ملک یارا نداشت که لشکر
بیرون برد چه او را چهار هزار سوار بود و ده پانزده هزار پیاده و ملک نمیخواست که

از ابتدا

از ابتدا حصار و کوچه باغ پناه سازد که دلالت بر عجز و خوف کند و مخالفان چیره
گردند لاجرم رای بران قرار گرفت که هم در ظاهر شهر روی بدشمنان آورند و در مقابله
و مدافعه مردانه بکوشند و از جانب شرق شهر از بای مرغ تا گهدستان دیوار بکشیدند
و خندق فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقابله از شهر بیرون برده جنگ را آماده
گشتند و ملک حسین مردم خود را بر نبرد و پیکار تحریض میکرد که ۞ بکوشیم در جنگ مردانه وار
چه اندیشه از لشکر بی شمار • دل و زور و زهره بکار آوریم • جهان بر عدو تنگ و تار آوریم
و امیر قزغن با سپاه صف شکن از راه دره پاشتان در آمده بگهدستان نزول کرد و روز
دیگر با خان و امیر اولجایتو و ستلمش و دیگر امرا سوار شده در دامن کارزارگاه بیالای
پشته بلند بر آمدند و لشکر ملک را بنظر احتیاط در آوردند امیر قزغن فرمود که این
تاجیک رسوم رزم و پیکار نمیداند این محل که او اختیار کرده لشکرش بخود خواهد
شکست از دو جهت یکی آنکه هنگام حمله و آویزش ایشان را سر بالای باید آمد و
سپاه ما سرزیر و دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر چشمهای ایشان خواهد تافت
و مقابل خود را نیک نه بینند و از آنجا بلشکرگاه خود باز گشته فرود آمدند و روز دیگر صفها را
کرده روی جلادت بنبرد نهادند و چون بمعرکه رسیدند امیر قزغن بفراز پشته بر آمد که
تمام لشکر طرفین در تحت نظر او بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود بهادران توران
زمین بیکباره حمله کردند و لشکر هراة نیز دست بمقاومت برگشادند و جنگی عظیم در پیوست
۞ زمین از خون مردان موج زن گشت   سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
دلیران سپه در هم فتاده • صدای مرگ در عالم فتاده • تن از اسب و سر از تن سرنگون شد
همه صحرای کین دریای خون شد • لشکر ملک بعد از کوشش بسیار زار و زخم دار منهزم شدند
و از عقب آب در زمینها انداخته بودند اکثر دران وحل اسیر اجل شدند و سپاه ترک از
پس ایشان رسیده دست بردی عظیم نمودند و شکستی فاحش بر لشکر هراة افتاد ملک

بشهر درآمد و سپاهش کوچه باغ متصل شهر با کوشش فراوان ضبط نمودند و امیر قزغن
با امرا و لشکر منصور و مظفر بعسکر خویش بازگشت و بعد از آن لشکر هراة از دیوار
بدر نمی آمدند روز دیگر امیر قزغن نزدیک شهر آمد و بمحاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناه
هر روز بجنگ پیش میرفتند و تا شبهنگام دلیران بمحاربه و قتال اشتغال می یافت
بدین گونه چهل روز پیکار بود • زمین پر ز خون و هوا تار بود • و چون ملک از مضیق محاصره
در تنگ بود اکابر و اشراف شهر در میان داشت که قضیه بمصالحت رسانند مبنی بر
آنکه ملک درین مجال ایشان را خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته بدرگاه خان
و امیر قزغن رود و عذر جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکمی عادل
رحیم دل بود و دانست که رعایا و عجزه در زحمتند و خرابی تمام بحال آن ولایت راه
یافته بصلح رضا داد که رعایا مسکین بتنگ آمدند • ز تنگی بکام نهنگ اندرند
نه کار دیت پیکار و خون ریختن • بگشته در آوردن و پختن • ملک حسین برسم پیشکش و
و ساوری بسی چیزها از اسپان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن
بیرون فرستاد و وعده کرد که چون امیر بیارگی مراجعت نماید و بیگاه فرود آید بنده
متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد و آن معنی را بعهود و مواثیق موکد گردانید
و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقوع در شهور سنه اثنین و
خمسین و سبعمایه که صورت حرفی آن ذنب باشد موافق توشقان ئیل اتفاق افتاد
و بعد از آن واقعه کار ملک حسین رو بتراجع نهاد و نعوکی در خاطر داشت نقصان
پذیرفت و سران سپاهش که اکثر غوری بودند بغایت مسلط شدند و بقصد او
اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند و ملک این
معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت
غوریان با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند

وداورا

و او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که غوریان با همدیگر
مکری و عزیمتی دارند تفرس نمود که همان زمان قصد او خواهند کرد و جمعی از بادغیس آمده
بودند و اسپی چند در بازار کرده و غلبه بسودا و خرید و فروخت آن جمع شده درین حالت
ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را گفت تا این جماعت را بغارتید غوریان از غایت
حرص بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه غلطی بایشان داد و متوجه
قلعه اشکلچه شد که اجداد او در جلکای هراة بطرف جنوبی مایل بغربی شهر ساخته بودند
و دران وقت معمور بود و مشحون بذخایر بسیار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه
ملک حسین بموجب وعده که کرده بود از اشکلچه عازم ماوراء النهر شد چون بنجار رسید امیر
قزغن مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و بانواع نوازش مخصوص گردانیده نوید داد
که هراة را که غوریان به برادر او ملک باقر داده بودند باز ستانند و باو ارزانی دارد لیکن
امرا الوس با ملک بد بودند و در هر وقت امیر قزغن را بران میداشتند که او را بگیرد
و چون امیر قزغن سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند که ملک را بقتل آورند که بعد از
وقوع کسی از ایشان بازخواست نخواهد کرد و چون امیر قزغن ازان حال آگاه گشت
ملک را طلب کرد و از قصد و اندیشه امرا خبر داده فرمود که مصلحت آنست که هم امشب
متوجه دیار خود گردی تا گزندی بتو نرسد ملک وظیفه دعا و ثنا بجای آورده او را وداع
کرد و بمنزل خود بازگشت و چون شب درآمد سوار گشته روی توجه بصوب هراة نهاد
و چون ببادغیس رسید بی دهشت بشهر درآمد و در حصار نشسته حکومت نشست کس فرستاد
و ملک باقر را گرفته محبوس کرد و از جمله وقایع که هم درین ایام وقوع یافت آن بود که
امیرزاده عبدالله پسر امیر قزغن از سمرقند لشکر مرتب داشته بخوارزم رفت و آنرا
تسخیر کرد امیر قزغن زمستان سالی سرای را مخیم اقامت ساختی و در بهار بگلزار قرا
پرداختی و تابستان و خزان در شهر مونک رایت توطن افراختی و بیشتر اوقات بصید..

کردی و جانور انداختی روزی از مراعات حزم و اهمال مأمن محافظت شرایط احتیاط و تیقظ
غافل باده باز دو کس بی سلاح از سالی سرای سوار شد و از جیحون عبور نموده در ارهنگ
آهنگ جانور انداختن کرد شاهانه شاهین صید آیین را بشکار طیور طیاره پرواز می داد
و ناگاه شاهباز اجل بقصد مرغ روح او از کمین اینما تکونوا یدرککم الموت کمین برگشاد
و قتلغ تمور پسر بورلدای که اوماقش اورتات بود و هم داماد امیر قزغن و از دیر
گاه باز در کمین کین انتهاز فرصتی چنین می نمود مجال یافت و با گروهی غدار به سر او شتافت
و آن نامدار عدالت شعار را بتیر غدر انداخته بتیغ ظلم شهید گردانید و از امرا و خواص
امیر قزغن طایفه که در ستمشان رزم و کین خواستن ، هوس ریزش خون و خوی تاختن
زده جامه شان روز و شبهای زین ، زمین پشت اسب و هوا گرد کین در عقب قتلغ تمور
تاخت کرده و در حوالی قندز باو رسیده او را در میان گرفتند و بشمشیر انتقام بگذرانیدند
سرانجام غدار نبود نکو ، بود دید کنش را جهان کینه جو . و امیر قزغن را بسالی سرای
نقل نموده دفن کردند روانش بمینو پر از نور باد . و این وقایع در شهور سنه تسع
و خمسین و سبعمایه موافق ایت ئیل دست داد **ذکر حکومت امیرزاده عبدالله بن قزغن**
بعد از حادثهٔ امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمد . متصدی منصب پدر گشت و امرا
بمتابعت و مطاوعت او اتفاق نمودند و در اوایل حال پایان قلی را بر قرار سابق
بخانی مقرر و ممکن داشت و چون در زمان حیات پدر مدتی در سمرقند بسر برده بود
و بمنتزهات دلکش آن دیار فردوس وش خو پذیر شده خواست که مرکز رایت
دولتش همانجا باشد عازم سمرقند شد و پایان قلی خان را با خود ببرد و هرچند امیر قوتغو و دیگر
امرا و ارکان دولت پدرش از راه نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را گذاشتن
از رعایت حزم دور است اصلا سودمند نیفتاد و انکس که نصیحت عزیزان نکند گوش
بسیار بخاید سر انگشت ندامت . و در انجام در ان سال بنا بر غرضی فاسد و نظری که با حرم پایان

قلی

قلی داشت بقتل او اقدام نمود و تمور شاه اغلن بن بیسون تمور خان را بجای او بخانی بنشاند
و نعش پایان قلی را به بخارا نقل نموده بجوار مزار مکرم شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره
دفن کردند مرقدش پر نور باد از شمع رضوان جاودان **ذکر لشکر کشیدن پایان سلدوز
و شکسته شدن امیرزاده عبدالله** ، بحکم ومن یعمل سوءا یجز به قتل پایان قلی به امیرزاده
عبدالله مبارک نیامد و امیر پایان سلدوز لشکر جمع آورده از حصار شادمان متوجه سمرقند
شد و چون بجد و دکش سید امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن نوله بن ییسونکان بن قراجار نویان
با تمامت سپاه خویش با وی پیوست و باتفاق بر سر امیرزاده عبدالله آمدند و جنگ
کرده او را برانداختند و برادرانش و تمور شاه را که بخانی برداشته بود از میان برداشتند
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات و امیرزاده
عبدالله گریخته و از جیحون گذشته ببالای تبلان به اندر آب رفت و در انجا بسر می برد
تا وفات یافت اتباع و اشیاع امیر قزغن مجموع متفرق شدند و امیر پایان سلدوز
و امیر حاجی برلاس که از نوئینان کامکار و امرای نامدار در ان روزگار بمزید شوکت و
اقتدار ممتاز بودند مملکت را در حوزهٔ تصرف آورده متصدی ضبط امور و نسق مصالح
جمهور گشتند و امیر پایان مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب مدام شعفی تمام داشتی و مانند
غنچه و لاله بی صراحی و پیاله روزگار نگذاشتی چنانچه در سالی یک شب هشیار نبودی و بغیر از
نقش جز باده که بادیت دیگر باد است ، در آینهٔ پندارش لاجرم باندک زمانی
اسباب ذیاب شر و شور تیز شده هرج و مرج بمجال مملکت راه یافت و از امرا و نوئینان هرکس
در مقامی که بود بجلب پندار بی رنگ پیشوایی و زمان روایی بر صفحهٔ تصور نگاشت و رایت
استقلال و استبداد بر افراشت هر که تبعی داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضهٔ
اندیشهٔ سروری و گردن فرازی نهاد و هر که اقوتی بیشتر بود شهباز آرزویش در هوای
سودای سلطنت طیران مینمود شهر کش با توابع و لواحق که از سوالف ایام باز تعلق

بآبا و اجداد حضرت صاحب قرانی و امیر حاجی برلاس داشت برقرار در تصرف ایشان
بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلا
بن قزغن و او با خیل و حشم تلاش منصب پدر میکرد و اولجی بوغا سلدوز در بلخ با قوم
خود دم از استقلال میزد و در شبورغان محمد خواجه اپردی که اویماق او تا یمان بود
همین طریق می‌سپرد و شاهان بدخشان در کوهای خویش سر بدیگری فرو نمی‌آوردند و کیخسرو
و اولجایتو اپردی در ولایت ختلان و ارهنک همین سبیل و امیر خضر یسوری که یورت
قدیم او سرپول و تاگنت از نواحی سمرقند بود و مجموع یسوریان جمع آورده دیگری را در
حساب نمیگرفت و در میان این طوایف مختلف کرآت و مرات مقابله و مقاتله
واقع شد و مردم بسیار عرضهٔ تلف گشتند از آنجمله محمد خواجه اپردی با امیر ستلمش که
حاکم قهستان بود و از قصد و محاربهٔ ملک معزالدین حسین تنگ آمده بماوراء النهر رفته
بود و از انجا بازگشته و با امیر محمد خواجه پیوسته و میان ایشان صداقتی عظیم حاصل
شده بتأکید یکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر بر ملک حسین کشند با مضار آن عزم لشکری
عظیم ترتیب کرده متوجه هراة شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال ایشان
روانه شد و محمد خواجه و ستلمش از غایت غرور و پندار با خود مقرر کرده بودند که چون
ملک را ببینند بر و حمله آورند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان باز نه پیچند و چون ملک از
آب مرغاب گذشته در صحرای پیغو لشکر طرفین بهم رسیدند محمد خواجه و ستلمش تیغ کشیده
پیش از همه حمله کردند و از عراب اتفاقات دو تیر از صف لشکر ملک بر مقتل آن دو سردار
آمد و سر دو برخاک هلاک افتادند و هیچ آزمیده دیگر را گزندی نرسید
نخاکی بجون کس آغشته شد • نه یک مور در زیر پی کشته شد • و لشکری با آن کثرت و
شوکت منهزم و پریشان گشت القصه بسبب هرج و مرج الوس جغتای آتش بلا بالا گرفت
و فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایا بیچاره در کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و گرفتار

ماخذ شد **ذکر لشکر کشیدن توغلقتمور خان بمملکت ماوراء النهر** چون اوضاع ممالک ماوراء النهر
از حدوث وقایع مذکور بهم برآمد توغلقتمور خان بن ایل خواجه بن دواخان از نسل جغتای
خان که پادشاه جته بود و او را جذب نسب سلطنت آن ممالک میرسید حشم و اتباع خود جمع
آورده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه موافق سیچقان ییل
برسم کشورگشای روی آرزو بسوی ماوراء النهر نهاد و از زمان وفات ترمشیرین خان تا این
وقت سی و سه سال بود و درین قرن هشت خان در الوس جغتای خان پادشاهی کردند
و چون توغلقتمور خان بموضع جاق بلاق رسید که بقرب آب خجند واقعست از صحاری
تاشکنت امرا و ارکان دولت جانقی کرده صلاح امران دیدند که الغ تنکتمور که اوق
اوکزآیت و حاجی بیک که اویماقش ارکنوت و بیکیجک که اوقاش قانغلی بود برسم
منقلای از پیش روان شوند امراء ثلث باتثال فرمان مبادرت نمودند و چون از
آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاده با قوم
با ایشان پیوست و باتفاق روی عزیمت بصوب شهر سبز آوردند امیر حاجی برلاس
اصحاب لشکر کش و قرشی و آن نواحی گرد آورده بعزم مدافعه و معارضهٔ ایشان سوار شد و چون
آن رای مصلحت ندانست پیش از انکه سپاه جانبین بهم رسند عنان توجه بصوب خراسان
تافت ~~~ سبی تا برآید بتدبیر کار • طریق سلامت به از کارزار **گفتار در مشورت
کردن حضرت صاحب قران با امیر حاجی برلاس در مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با
امرای توغلقتمور خان** الرای قبل شجاعة الشجعان • هو اول وهی المحل الثانی • فاذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیا کل مکان • حکمت بالغهٔ حکیم تعالی و تقدس که وقوع سرایر بوجود
سببی منوط گردانیده و حصول هر مقصودی بتوسط وسیلهٔ مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت
را که ظل مرتبهٔ الوهیتست دو خصلت از خصال پسندیدهٔ انسانی بازبسته اول رای
ثاقب که چون شب حادثه تیره شود به پرتو انوارش راه بمأمن نجات توان برد

برای لشکری را بشکنی پشت — بشمشیری یکی تا صد توان کشت ، و دوم شجاعی کامل که
هنگام تلاطم امواج حروب و رفتن بقوت قلب و سکون جاش پای جلادت و ثبات توان
فشرد — بجای که کار اندر آید بجنگ ، جگر باید آنجا ولیکن درنگ ، و بحسب رتبت رای
بر شجاعت اقدمست و افضل و فواید تدبیر از عواید شمشیر و تیر اتمست و اشمل تیغ اگرچه در
زبانی آیتست آیت فتح مبین از تلقین رای رزین آموزد و سنان سرخیل میدان با توان
شمع سان درخشانست شمع ظفر از پرتو تدبیر صواب افروزد حکم شمشیر اگر بر وانچهٔ رای مستقیم
نفاذ یابد بقبول آن گردن دشمنان فرود آید و پیغام تیر اگر از تقدیر تدبیر باشد در دل خصم
جایگیر آید روشنی دیدهٔ اقبال از غبار معرکه افزاید و در تاریکی معرکه روشنی رای مستنیر
دستگیر آید — بهنگام تدبیر یک رای نیک ، به از صد سپاه چو دریای ریگ و مصداق
این سیاق آنست که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را
مهمل گذاشته عازم خراسان گشت و از چول عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحب
قرانی — جهاندار جم قدر دریا شکوه ، قیامت نهیب ستاره گروه ، فلک قدر تیمور دریا نوال
کرباد ابر و رحمت ذو الجلال چنین دانست که اگر پیش ازین خویشتن را در مسکن وطن اصلی
یکباره زیر و زبر خواهد شد و تمام موروثی سمت قاعا صفصفا خواهد گرفت چه پدرش
امیر طراغای در آن سال بجوار رحمت حق پیوسته بود — پدر رفته و عم گریزان شده
زیکبارگی کشور پریشان شده ، مخالف تسلط الوس در خطر ، گشاده عقاب بلا بال و پر
و درچنین حال با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از حدود بیست و پنج سالگی تجاوز ننموده
بود و آینهٔ ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزگار جلا پذیرفته رای مشکل گشای
که مطرح انوار تاییدات الهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود بر کشف آن واقعهٔ
هائله گماشت و سنت سنیهٔ وشاورهم فی الامر کار بند گشته برسم مشورت بصحیفهٔ ضمیر
امیر حاجی نگاشت که مملکت اگر بی حاکم ماند البته خللهای فاحش باوضاع آن راه یابد

وبیگان

و بیگانه و آنانی که آن از صدمات قهر و غلبهٔ مخالفان بیکسل استیصال کردند —
ملک بی سر چون تن بی جان بود ، حال تن بی جان بعین ویران بود ، صواب آن می نماید که چون
شما بجانب خراسان خواهید رفت من بطرف باز گردم و الوس را استمالت داده از آنجا بجد
خان روم و امرا و ارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت
آفریدگارند بزحمت و تشویش نیفتند امیر حاجی ازین سخن که نتیجهٔ الهام ربانی بود روایح
سعادت و اقبال استشمام نمود و آن رای را استحسان فرمود حضرت صاحبقران عنان
دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد و چون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه
یسوری را دید که متعلقان لشکر جته را بغرجی شده گروهی با بنوه بتعجیل سرجه تمامتر می آمدند
دندان طمع بنهب و غارت آن ولایت تیز کرده و کیسهٔ آز و آرزو از پی ذخایر اموال
آن حدود و نواحی دوخته حضرت صاحبقران بیاری دولت روز افزون او را آیین
فرمود که شما چندان توقف نمایید که من بروم و با امرا ملاقات کنم و باستصواب ایشان
آنچه یراق و مصلحت وقت باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت چون مطلقا از تلقین
ملهم آسمانی بود و چون حکم قضا هرگز در هیچ باب بارد مقابل نشد لاجرم ایشان بکمال شعفی
که برفتن داشتند هم آنجا بایستادند و حضرت صاحبقران بسعادت روان شد و چون
بکش رسید امرا جته نیز بانجا رسیده بودند با میران سه گانه ملاقات کرد و چون ایشان
بارقهٔ تایید ایزدی در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم همایونش را با نواع اعزاز و اکرام
گرامی داشتند و او را باظهار متابعت خان مستبشر نمودند و تومان امیر قراچار و ایالت
ولایت کش با توابع و لواحق بر او مقرر گشت ، و از میامن رای عقده گشایش سیل قهر و
بلا که رو بآن دیار نهاده بود باز گشت و باران لطف و احسان که امید ساکنانش از آن گسسته
بود باریدن آغاز نهاد و مضمون — غم از قبل تو شادمانی گردد ، عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک ، آتش همه آب زندگانی گردد ، بظهور پیوست مردم کوته نظر

را تصور آن بود که این معنی اس دولتی عظیمست که آنحضرت را روی نمود اما قضا بهزار
زبان باد امیر سا ئید که   بوی تو کز دست صبا فاش شود   تا بر تو وزد باد صبا بسوزد
حضرت صاحب قران از پیش امرا جته مراجعت نمود و سایهٔ التفات بر ضبط و محافظت
الوس انداخت و بجمع لشکر از شهر سبز تا بکنار آب جیحون فرمان داد و باندک زمانی
سپاه بسیار جمع آمد و از انجا نهضت فرموده با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا میان
امرا جته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از ان نواحی کوچ کرده باز گشتند و بار دوی
توغلق تیمور خان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحب قرانی و امیر
خضر یسوری ملحق شد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم امیر بیان سلدوز و
مدد خواستن از امرا** امیر حسین پسر امیر قزغن درین ولا از کابل توجه نموده آهنگ
جنگ امیر بیان سلدوز کرده بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته از
حضرت صاحب قرانی و امیر خضر یسوری ملتمس امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید
متوجه توغلق تیمور خان شود تا امرا جته را مجال بدگوئی و بد فرصتی نماند امیر بایزید
با مضاء آن رای مبادرت نمود و چون بولایت خجند رسید و خبر شنید که توغلق تیمور
خان با مجموع لشکر باز گشته است و در کنار آب چو با غرق خود پیوسته از ان اندیشه
که داشت این گشت و ماهی توقف نمود و از جانب حضرت صاحب قران و امیر
خضر با لشکری آراسته *بیت* بگردون رسیدی ز یک صف دار ✻ بکم حلقه سپر بر صفدر
چرخ از زخم تیغشان بفرغ ✻ مرگ از نوک رمحشان بحذر ✻ با هزبران بیشه هم بالین
با نهنگان کوه هم بستر   روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و از قهلغه که آنرا دربند
آهنین گویند گذشته با امیر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند که امیر
بیان سلدوز آنجا بود و چون او قوت مقابله با ایشان در حیز مکنت خود ندید بضرورت
فرار اختیار کرد و روی بجانب بدخشان آورد و ایشان در عقب او روان شدند و چون به بدخشان

[illegible]

رسیدند شاه بهاء الدین که والی آنجا بود بکر بخت و مملکت تحت تصرف امیر حسین در آمد
بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بیاساق رسانید و چون صحیفهٔ آمال
امیر حسین از سیما من اعدا و حضرت صاحب قرانی و امیر خضر بنقوش دولت و اقبال زینت
پذیرفت مراسم منت و سپاس داری بتقدیم رسانید و ایشان بعزم معاودت روان
شده روی سعادت بولایت خویش نهادند *بیت* ظفر هم عنان نصرت اندر رکاب
ز بخت جوان خرم و کامیاب ✻ و چون گذار امیر خضر بر ولایت و دیار حضرت صاحب قرانی
بود مکارم خسروانه اقتضاء آن کرد که مراسم مهمانداری بنوعی که لایق آیین پادشاهان
باشد بتقدیم رسد در موضع کش بدخشان از پیش روان شد و از انجا تا بشهر سبز که پنج
روز راه پیش است بچهار شبانروز قطع فرموده هنگام چاشت در الغ میدان که از
ییلاق کش است نزول کرده بترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر نزدیک رسید
حضرت صاحب قرانی اشارت حدیث نبوی را علیه الصلوة والسلام که اکرموا الضیف
امتثال فرموده و مهمانرا استقبال نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود باقصی
الغایة بجای آورد بندگان حضرت اسباب طوی را مهیا و آماده داشته بودند و
مجلس انس و عشرت را بمقدمات بهجت و مسرت انتظام داده *بیت* شد آراسته مجلسی ارجمند
مهیا در و هر چه باشد پسند ✻ خورش خورده شد جام برداشتند ✻ ز جام طرب کام برداشتند
و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت صاحب قران در مقر ابهت و جلال
خویش استقرار یافت و آفتاب مرحمت و احسانش بر در و دیوار روزگار صغار و کبار
آن دیار تافت *بیت* منور شد از نور عدلش جهان ✻ رعایا همه شاد و ملک آبادان
ذکر مدد خواستن امیر حسین از حضرت صاحب قرانی نوبت ثانی در اثناء این احوال امیر
توغلق سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد و عناد از بی آبی آب داد امیر
حسین را چون پشت دولت باستظهار حضرت صاحب قرانی گرم بود معتمدی فرستاد

وصورت واقعه بارای سگل کشایش درمیان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر یسوری را نیز
ازان حال آگهی داد حضرت صاحب قران از فرط فتوت و مردی که شیوهٔ آن خسرو
کامکار بود فی الحال جمع سپاه فرمان فرمود و گروهی که در بزم ندم دم شمشیر ذرد
فام را لب لعل خوبان طراز انگارند و تاب و پیچ کمند را حلقه و چین زلف ماه رویان
ختن شمارند ~ همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت • همه پلنگ شکن و دیوبند و پیل شکار
بسان دریا لیکن بجای صاعقه نعل • که دیده مرکز دریای صاعقه کردار • و با چنین لشکر جرار
روی شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین آورد و در موضع تهلغه امیر خضر با سپاه
خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان شده در حصار با امیر حسین رسیدند دشمن چون
پشه که پیش از رسیدن باد گریزد و مانند دیوار سست بنیاد که سیل بآن نارسیده از هم
فرو ریزد گریخته بود و امیر حسین مقدم فرخندهٔ ایشانرا بانواع اعزاز و اکرام تلقی نموده
رسم طوی و اعز لمشی اقامت کرد. هر یک را به پشتگرد دولت خویش روانه داشت
حضرت صاحب قران چون از دربند آهنین بگذشت خبر بمسامع جلال پیوست که امیر
حاجی برلاس که هنگام باس از هراس امرا جته بخراسان رفته بود باز آمده است
و امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکرها جمع کرده بسر خضر یسوری روند
و امیر حاجی از پیش بکش آمده تا سپاه آنجانب را گرد آورد چون رای عالم آرای
ازین خبر آگاهی یافت با لشکر که بسعادت ملازمت رکاب همایون فایز بودند از
بایان کش عبور نموده بر امیر خضر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهادند

گفتار در محاربهٔ حضرت صاحب قرانی و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس

چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحب قرانی و خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع
کرده از کش روان شد و جنگ را آماده گشت و در موضع آقیار لشکر طرفین بهم رسیدند
~ پر از نالهٔ کوس شد مغز میغ • پر از آب شنگرف شد جان تیغ • دیده برآمد ز هر دو گروه

پایان

پایان نبد هیچ پیدا ز کوه • دلیران همه در هم آویختند • چو رودی روان خون همی ریختند بهادران
هر دو سپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار شرمسار شد و بهرام تیغ گزار
از فراز حصار فیروزه کار سپهر زینهار آمد و از اعیان امرا اردوان بخشی عرضهٔ شمشیر فنا
گشت و عاقبت الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحب قران بی همال بدمید
و نسیم فیروزی بر رایات نصرت شعار خسرو گردون اقتدار وزید و امیر حاجی از آنجا
گریخته رو بجانب سمرقند نهاد و با امیر بایزید ملحق شد حضرت صاحبقران با لشکر
شهر سبز و امیر خضر و یسوریان عزم سمرقند جزم کرده از عقب او روان شدند در اثنای
راه لشکر کش با جمعی جادهٔ سعادت از دست داده پای جسارت به بیراههٔ ضلالت
نهادند و گریزی بی هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر چاکو بن مبارک بن
طرغان بن قادان بن شرغه بن قراچار نویان کسی پیش حضرت صاحب قران نماند
امیر خضر این معنی را حمل بر مواضعه کرده و توهمی بی وجه بخاطر خود راه داد و چهرهٔ
مصادقت و مصافات را بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از مجاری گفتار
و کردار وش می تراوید حضرت صاحب قران چون یقین گشت که امیر یسوری سرچند
بخضر معرفت راه صواب گم کرده از وکنار رحمت و صلهٔ رحم را ملاحظه فرموده با
امیر چاکو روانه شد و با امیر حاجی برلاس ملحق گشت و باتفاق پیش امیر بایزید رفتند
امیر بایزید از مقدم خجستهٔ آنحضرت بغایت بهیج و شادمان گشته رایات اشتهار و استظهار
برافراشت و از لقات وظایف ترحیب و تعظیم و لوازم اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی
نگذاشت ولا عزو ~ آزاده بنده که بود در رکاب تو • خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

گفتار در محاربهٔ حضرت صاحب قرانی با امیر خضر یسوری

حضرت صاحب قران چون مدتی با امیر خضر
طریق مودت و مصادقت مسلوک داشته بود و از دقایق مراعات و محافظت جانب
او هیچ باب هیچ نکته فرو نگذاشته چون ولا که خدشش از بدگمانی خویش رقم غدر و مکری

که اصلا پیرامون ضمیر منیر آنحضرت نگشته بود بر صفحهٔ حال او کشید خاطر خطیرش بیش از
اندازه اندوه‌آلود گشت چنانچه حمیت خسروانه بهیچ وجه تحمل آن عین زحمت نمیداد
و امیر بایزید و امیر حاجی خود آهنگ قصد او داشتند درین حال باتفاق لشکری گران
ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند و حضرت صاحبقرانی [بیت] اکنون آتش سنانش را
باد حمله دهد پرآوازی ۰ فتح بینی که با زبانهٔ او ۰ چون سمندر همی کند بازی ۰ برسم منقلای
از پیش روان شد و چون از عقبهٔ کش عبور فرمود در موضع سروش تلاقی لشکرها بنین
اتفاق افتاد امیر خضر هرچند دید انت که سررشتهٔ دولت بخطا از دست داده است
و روزگار برگشته اش دم بدم بگوش جان فرو میخواند که [بیت] سالها جام جم بدست تو بود
چون تو نشناختی کسی چه کند ۰ برده بودی و دولت آمده بود ۰ چون تو کج باختی کسی چه کند
اما ندامت را فایده نبود بتکلف جلادتی اظهار کرد و سپاه خود را ترتیب داشته در مقابله
بایستاد از طرفین کورکه و کوس فروکوفتند و دلاوران با نعره و خروش درهم آویختند [نظم]
بر چرخ برده باد هوا خاک معرکه ۰ بر باد داده آب حیات آتش سنان ۰ پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جای
حربه چو عقل تیغ سر ساخته مکان ۰ که تیر همچو غمزهٔ دلدار دلربا ۰ که تیره همچو قامت جانانه جانستان
برگشتگان معرکه بر رسم تعزیت ۰ چشم زره چو دیدهٔ عشاق خون‌فشان ۰ تا بر فوات جیش بناله سپر دمی
رخسارشان از زبان سنان گشته پرده‌ان ۰ هوای معرکه از گرد سپاه سیاه شد و زمین نبردگاه از
خون دلیران لعل فام گشت امیر خضر چون طاقت مقاومت نداشت بجور روزگار و دولت
خود پشت بکرد و مانند بخت برگشته روی فرار بصوب ادبار آورد [بیت]
پلنگ دمان گرچه باشد دلیر ۰ نیارد زدن پنجه با نره شیر ۰ و امیر بایزید از میامن
اقبال حضرت صاحبقرانی در مسند حکومت متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم
خود شد [بیت] ظفرجویی بگرد مقبلان گرد ۰ که روزی از مقبلان مقبل شود مرد
اما سر لطایف خفیه که در ضمن تقدیرات الهی مضمرست و عقول بشری از فهم

حکم

حکمت آن قاصر و بی‌خبر در بن اشناطریق صواب از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت
و روز دیگر از بی‌دولتی خیال محالی بسته خواست که نسبت با حضرت صاحبقرانی غدری
سگالد رای انور آنحضرت چون پیوسته مطرح انوار الهامات ربانی بود بحکم اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بفراست دریافت و بهانهٔ رعاف بر دست
پیش بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد و بر شتاب ترکش بر میان و دل بر عون
عنایت ملک دیان بست و روی توکل به بیابان نهاده ازان ورطهٔ مخوف خود را بکنار
انداخت آری آنکه حامی حفظ الهی محافظت نماید از آسیب غدر معاندان گزند نیابد و طایر
دولتی که از آشیان عنایت ازلی پرواز گیرد بدام مکر و حیلهٔ دشمنان پای بند نگردد [بیت]
اگر کوه آهن بجنبد ز جای ۰ نبرد رگی تا نخواهد خدای ۰ و چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت
صاحبقران واقف شد از پی او کس فرستاد و رای عقده‌گشایش را آگاهی داد که خبر رسیده
که عبدالله تایغو و زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی لشکر فراهم آورده اند و اندیشهٔ مخالفت
و عصیان در سر دارند از آب عبور نماید و لشکر چول را جمع آورد و ازین جانب نیز جو
غام را با اتباع تمام از عقب خواهم فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه بالا نگیرد
[بیت] علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۰ و جوغام پسر ایلیا و دارین اوجا پدین لالاین
قراچار نویان بود و حضرت صاحبقران چون بر کیفیت آن حال اطلاع یافت با سپاه چول
بی آنکه انتظار وصول جوغام کشد روی سعادت بدفع آن حادثه نهاد و امیر بایزید از
جلگای کش راجعت نموده بخجند رفت و چون حضرت صاحبقرانی بحوالی ترمذ رسید
شیخ علی جرجری پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بالشکری پیش آمد و در موضع الکان
اتفاق پیکار افتاد رسیدن لشکر بیکدیگر همان بود و شکست یافتن مخالفان همان دلاوران
موکب ظفرپناه بحملهٔ اول ایشان را برداشتند تا ترمذ کهنه دوانیده متفرق و پراکنده
گردانیدند و چون ازان جنگ بپرداختند ترمذ کهنه را مخیم نزول همایون ساختند

ذکر لشکر کشیدن توغلتمور خان بولایت ماوراء النهر نوبت دوم چون توغلتمور
خان را داعیهٔ سلطنت مملکت ماوراء النهر دیگر باره تحت دامن گرفت لشکری بی قیاس جمع
آورده در جمادی الاول سنه اثنین وستین وسبعمایه موافق اودی ییل روی توجه بآن دیار
نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر که متابعت بر میان انقیاد بسته و امیر بیان
سلدوز نیز طریق اطاعت سپرده برسم استقبال تا سمرقند بیامدند و امیر حاجی برلاس
با آنکه نوبت اول مخالفت کرده بود توکل شعار ساخته پیش خان رفت و در اثناء
این حال خان بگرفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی برلاس وهم و هراس
بخود راه داده فرار اختیار کرد و بولایت کش نهاد و بعضی از الوس خود کوچانیده از
آب جیحون بگذرانید و از سپاه جته کثیر با غلبهٔ بکاشی او از عقب بیامدند و جنگی واقع
و جوغام برلاس کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون بخوراشه رسید که قریه ایست
در بلوک جوین از ولایت سبزوار جمعی از اشرار آنجا او را با ایدکو برادرش بچنگ گرفته
بقتل آوردند و عن قریب بعد از فتح خراسان از آثار راشحهٔ صاحب قران گیتی ستان
بعد از آنکه جماعتی از ایشان بتیغ قهر کشته شدند آن قریه بسیورغال از اقطاع وارثان
امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی آنجا بارکش و کارگزار ایشانند و از امراء جته امیر حمید
که او ماتش کرگکوت بود و از اتراک و امثال خویش بکمال عقل و مزید کیاست و کفایت
ممتاز و پیش خان رای تمام داشت و هرچه بر سبیل نصیحت و نیکخواهی با خان گفتی مقبول
می افتاد درین حال شمهٔ از کمال شهامت و صرامت حضرت صاحب قرانی بعرض خان
رسانید و در باب ولایتی که بسبب ارث تعلق بآن حضرت داشت امان طلبید خان
سخنان او را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچی روان کرده حضرت صاحب قران را طلب فرمود
و چون آنحضرت بحسب اشارت پیش خان آمد مقدم او را بانواع تربیت و نوازش
گرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان موروثی با توابع و لواحق باو ارزانی

فرمود

فرمود و خان دران زمستان عزم رزم بجزم امیر حسین جزم کرده متوجه او شد و امیر حسین
نیز لشکر فراهم آورده تا جائی که آب وخش بیامد و آن موضع را مخیم عساکر خویش ساخت
و چون خان از جیحون آمین گذشته بانجا رسید و سپاه طرفین سیاهی یکدیگر دیده صفها
بیاراستند کیخسرو ختلانی با اتباع خود از امیر حسین روگردان شد و صف ویران ساخته
بلشکر خان پیوست امیر حسین چون آن حال مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر
و منصور از عقب او روان شد و از جیحون گذشته تا قندز بیامد و لشکر با نش ایل و الوس
آن حدود و نواحی را تا عقبهٔ سند و کش غارت کردند و بهار و تابستان دران اطراف
و نواحی بگذرانیدند **ذکر مراجعت توغلتمور خان بتختگاه خویش** چون پائیز درآمد خان
متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر بیان سلدوز را بیاساق رسانیدند و چون بسمرقند
رسید و تمام ممالک ماوراء النهر تحت تسخیر و تصرف درآمده بود و مجموع امرا و نوئینان اطراف
بکام و ناکام سر بر خط فرمان نهاد جماعتی را که از فساد ایشان اندیشناک بود به
بیاساق رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و پسر
خود الیاس خواجه اغلن را بحکومت آن دیار نصب فرمود و غلبهٔ تمام از امرا و لشکریان
جته مقدم بر سر بیکچک را بملازمت او نامزد کرد و حضرت صاحب قرانی را بصنوف
تربیت و عواطف مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع
آنحضرت آثار شهامت و صرامت تفرس مینمود ضبط امور آن ممالک را برای
رزین او مفوض فرموده خود درعین جلالت و کامکاری بمستقر سریر سلطنت بازگشت

بیت ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار * قوی بطالع فرخنده بخت استظهار

گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بطلب امیر حسین قال الله تبارک و تعالی سنة الله
التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا یا حضرت ملک علام ذو الجلال و الاکرام
گلزار لطف دل افروزش بی خار قهر جگر دوز نیست و انوار انعام عامش خالی از شوائب

ظلام اشعام • بصرهم فی تصنیفین ولا و لا • فنقبضه تنعیم وتقبضه شقوة • واز اوج
تؤتی الملک را نشیب حضیض وتنزع الملک در مقابلت وکشادگی فضا چسط ارزق
لن یشاء را بتنگی مضیق ویقدر له معادل • کنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند • لاجرم
سنة الله جاری شده که چون عنایت بی علت جلوه شان برگزیده تعلق گیرد اورا اشباعی
احوال بانواع شداید وبلا آزمایش نماید وچون ظهور سر ان الارض لله یورثها من
در مظهری جلوه گری آغاز نهد اورا باصناف مشقت وعنا پرورش دهند •
اول شکسته باش که اوج سریر ملک • یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت • آدم علی
نبینا وعلیه الصلوة والسلام که پدر همه است تا برهنگی ینزع عنهما لباسهما نکشید خلعت کرامت
اجتباه ربه بطراز تاب علیه مطرز نشد وحضرت خاتم علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات که بهترین مکاوات چون بر کربت غربت وزحمت مهاجرت مصابرت
نمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک فتحا مبینا بتوقیع وینصرک الله نصرا عزیزا موشح
گشت • وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش • که خار وگل همه با یکدگر تواند بود
واز نظایر این نسب مجاری احوال حضرت صاحبقرانیست که چون توغلق تیمور خان از دیار
ما وراء النهر بازگشت وتقدم امرا ومردم جته با امیر بیکجک مسلم داشته بود وکفایت مصالح
اهالی آن مملکت بحسن تدبیر حضرت صاحبقرانی بازگذاشته امیر بیکجک برحسب فرموده
خان نمی زیست دست ظلم وبیداد برکشید واز سر بی باکی پای جسارت براه عدوان
وطغیان نهاد وحضرت صاحبقرانی چون مشاهده فرمود که یاساق خان برقرار نماند
وحال ملک باختلال خواهد انجامید اقامت در ان دیار مصلحت ندید عزم طلب داشتن
امیر حسین جزم کرد وروی همت بلند جناب براه آورد وچون از امیر حسین خبری ظاهر
نبود تتفحص حال او در بیابانها وجولها میگشت تا در برابری خیوق بسر چاه ساغج باو رسید
واز انجا باتفاق پیش تکل حاکم خیوق رفتند آن بد نهاد غدار خواست که ایشانرا گیرد

• کز سرشت بد نیاید جز بدی • از بدان دوری گزین گر بخردی • ایشان بر مکر آن واقف
شدند واز انجا سوار شده باشصت نفر روی توکل بطرف پایاب نهادند تکل با هزار سوار
متکل از عقب ایشان تاخت آورد وچون رسید از اول روز جنگ در پیوست زبان تیغ
آیه کل من علیها فان بگوش جان فرو میخواند وصفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت بنزدیک
ودور میرسانید از اتباع حضرت صاحبقران امیر ایلچی بوغا برلاس وامیر سیف الدین
را بعد از کوشش بسیار اسب از کار بازماند وهر دو در ان ریگستان پیاده بماندند وایلچی
بهادر را نیز از اسب پیاده کردند ومحبان از غایت مردانگی روی از پیکار بر نمی تافت
وتیر در کمان نهاده پیاده میرفت • خروشان که شیر و نهنگ و پلنگ • پیاده در آید بسر بجنگ
حضرت صاحبقران که جبله مبارکش بر محافظت وغمخواری زیر دستان مجبول بود
کمان از دست او بستد وزه را پاره کرد تا دست از جنگ بازدارد واز آسیب عذر
آن بی کمان عرضه تلف نگردد و دلاوران هر دو طرف تا بجدی کوشیدند که از هزار کس
که با تکل بود پنجاه سوار بیش با او نماند واز این جانب که شصت نفر بودند هفت سوار ماند
امیر حسین دست جلادت بر آورد وبر سر تکل تاخت وبشمشیر صاعقه کردار •
درفش تکل را بند وبیم کرد • دل رزم جویان پر از بیم کرد • وچون سپاه تکل بر سر امیر حسین
ریختند حضرت صاحبقران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله کرد ومجموع را متفرق گردانید
امیر حسین را بیرون آورد وچون روان شدند آن مدبران دگرباره مجتمع گشتند واز
عقب ایشان در آمده بجنگ مشغول شدند واسب امیر حسین را بزخم تیر بینداختند وچون
او پیاده ماند خاتونش دلشاد آغا پیاده شد واسب را باو داد وحضرت صاحبقران •
زمانی سوی شست تیر • بر چرخ تیر • کشد سرمه در چشم سوزن تیر • عقاب چپ تیز چنگ در تیغ تیرگی گرد راه
بهم فتح باشد همانجا مرگ • روی شجاعت بلشکر دشمن آورده • روان راست هم کرد وجپ
فغان از خم چرخ جاجی نجات • چو پیکان بوسید انگشت شاه • گذر کرد از دیده کینه خواه

قضا گفت گیر و قدر گفت ده ✱ فلک گفت احسن و مه گفت زه ✱ تیر نخست بر روی رونده آن
سپاه و از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیگرانرا بسهم پیکان جانستان از مسافت
سر تیر چون مور بر روی قیر بر جای باز داشته امیر حسین را سوار ساخت و از آنجا روان
گشته بچول درآمدند عدد اتفاق سپاه هفت نفر و از آن هفت از نحس اکبر منحوس‌تر و شبانه کم
نزول کردند سر لطف خفی که عطار را بصورت بلا فرا نماید و حلاوت شفا را در دوای
تلخ مذاق تعبیه فرماید مقتضی آن شد که بقیهٔ اسباب صوری بکلی از میان برخیزد تا دل
توجه از سر اخلاص بی غبار واسطه در دامن فضل و رحمت پروردگار آویزد
خدای عز و جل را بعجز سر چه کند ✱ لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود ✱ از همراهان سه نوکر خرا
بل سه غول بیابانی در صورت انسانی بودند در چنان حالتی اسپان ایشانرا گرفته بگریختند
و خاک چنین ننگی بر فرق نام خود بیختند
کفرانست از سگی که نشناخت حق ✱ حضرت صاحب قران
که این تنهای بوالعجب طلسم گنج دولت بی پایان او بود اصلا از آن واقعه دهشت و حیرت
بخاطر عاطر راه نداد
عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود ✱ او بدان کوی که سر گردد ترسد از زلزل خویش
با دلی قوی و خاطری گشاده رفتار را تنها داد و الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم
محترم آن صاحب تایید بود همراه کرد و یک نوکر و روی توکل بکوی براه ملک متفضل لا یتناهی
آورد نهاد و چون از چول بیرون آمد بجوی فی رسید یورت فوجی از ترکمانان بود اهل حشم
بانگ شرارت بر یکدیگر زده گرد شدند و سر راه بگرفتند حضرت صاحب قرانی از فور
غیرت و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را در پناه حفظ الهی بجایی که غله در آن ریزند پنهان
کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت را یعنی شمشیر آبدار آتش کردار
کز بس که دل شکافت گرفتست نور دل ✱ وز بس که جان ربود گرفتست لطف جان ✱ از میان
برکشید و روان بی اندیشه رو بایشان آورد و یکی از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت صاحب
قرانی را بشناخت و ترکمانان را از جنگ منع کرد و اسبی مناسب کشیده آنحضرت را سوار کرد

و باتفاق ترکمانان آن شب منزل خویش را از فر وجود همایونش غیرت فزای بزم سپهر ساخت
و وظیفهٔ خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد روز دیگر حضرت صاحب قران که
بخشش کف او ساحتی وفا بکند ✱ اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب ✱ دست همت بنوازش
ایشان بگشاد و یک قطعه لعل گران بها و دو تو مغا بافته از لؤلؤ لالا که قیمت آن خراج
مملکتی بود بایشان داد و حاجی محمد مذکور سه راس اسب و ما یحتاج مهیا داشته غمزچی نامش
سارق قولابچی ملازم کرد و حضرت صاحب قران به پیش امیر حسین مراجعت فرمود
و او را سوار ساخته بموضع محمودی رفتند و در آن چول جاهی که از ترشح آبش نهال حیات
را تازه توان داشت فرو بردند و ترپ دوازده شبانه روز در آن منزل توقف نمودند
دریغ توان یافت بزرگی و بلندی ✱ نرگس شرف تاج زر از تیغ سپهر یافت

ذکر غدر علی بیگ جون غربانی با امیر حسین و حضرت صاحبقرانی

در آن وقت که امیر حسین و حضرت
صاحب قرانی در موضع محمودی بودند علی بیگ بن ارغون شاه جون غربانی از وضع ایشان
آگاهی یافت و چون خامهٔ جف القلم بما هو کائن بر جریده حال آن لئیم بد فعال نگاشته
بود که بانواع عقوبت و نکال گرفتار آمده بدترین وجهی خیت شود و شآمت قبح
سیرتش باتباع و اشیاع او سرایت کرده همه در ذل آوارگی و بیچارگی تلف و ناچیز گردند
سرنوشت بد او را بر آن داشت که شصت سوار مسلح را مرتب ساخت و تا بتافت بر سر
امیر حسین و حضرت صاحب قرانی فرستاد و بی خبر ایشان را گرفته باخان بردند و در خانهٔ
تاریک که از اسباب وحشتش چندان کیک بود که دامن آن بپای مردی دست اصلاح تمیز
نمیشد بند کرده باز داشتند گوهر شاهوار تا چند گاه در جیب صدف بسر نبرد پای مراد
بر گوشهٔ تاج سلاطین کامکار نتواند نهاد و لعل آبدار تا مدتی در زندان پرورش نیابد
دست مقصود در کمر سروران رفیع مقدار نتواند زد گل حرم نکهت جان پرور در تنگنای غنچه
نیابد و مشک اذفر شمامهٔ عطر گستر از تنگی نافه کی کند ✱ شمشیر را ز حبس چه بازار شکنند

آینه را چه عیب آینه دان بود • عمریست تا برابری زر همی کند • آهن ازان شرف که چو آهن زمان بود
او را چنان بلند شود دست اقتدار • کو پای بوس حضرت صاحبقران بود • محمد بیک برادر بزرگ
علی بیک چون ازان حرکت ناپسندیده آگاه شد چنین دانست که نتیجهٔ آن جسارت
وخامت عاقبت و پریشانی روزگار تواند بود و شاخ آن گستاخی البته روزی ثمر ندامت
و خسار بار آورد ⁂ کز از کوه پرسی پاسخ جواب • کر شاخ خطا میوه ندهد صواب
از حد و طوس پس برای امیر حسین و حضرت صاحبقرانی تحف و هدایا فرستاد و برادرش را
بزبان پیغام سرزنش و ملامت بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذر
خواهی نماید و بند و سعی و امکان تدارک و خاطرجویی بجای آرد اما چون علی بیک را پردهٔ
شقاوت بدیدهٔ بصیرت فرو آمده بود چهرهٔ صواب شاهد شوانست کرد ⁂
نصیحت همه عالم چو باد در قفص است • بگوش مردم نادان و آب در غربال • و لوازم طبیعت
آن تحف و هدایا که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و پس از شصت و دو روز ایشان را
بیرون آورده رها کرد و ده جوز دنائت همت خود اسپی لاغر و شتری عنکبوت پیکر بداد
⁂ کردپیری نشسته بر پشتش • کثرت سن شکسته دندانش • شب مولد او ان دعوت نوح
روز پیری زمان طوفانش • دران ولا مبارکشاه سنجری بادشاه دولت با حضرت صاحب
قران طریقهٔ اخلاص و سواد ادی سلوک داشته با فرزندان پیش آنحضرت آمد و تمهید معذرت
نمود ماسبان نیکو کشید و خدمات پسندیده بجای آورد و تخم در بر ازان دانهٔ نیکوکاری
که بر زمین سعادت پاشید ریاض دولتش بسبزهٔ پیروزی آراسته گشت و ازان مرتبهٔ صاحب
ارجمند و حکومت شهرها معتبر فایز گشت ⁂ چون همان بد روی البته که خواهی کشتن
بر تو باد اگر همه تخم نکوئی کاری • حضرت صاحبقرانی تمام آن اسپان را پیش کش
امیر حسین کرد ⁂ اگر بزرگ عطا بود ازو غریب مدان • نهاد جز بزرگت ازان بزرگ عطا

گفتار در جدا شدن حضرت صاحبقرانی از امیر حسین و توجه نمودن بجانب کش

بعد ازان

بعد ازان امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در باب مصلحت وقت بر سبیل شورت اندیشه
کردند رای ایشان بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمن روانه شود و حضرت
صاحبقرانی بصوب ولایت و الوس خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات گرمسیر
هیرمن باشد پس تومن و الوا امیر حسین که ذری بود بر حسب اشارت فاذا عزمت فتوکل
علی الله با مضاء آن عزم نهضت نمودند و امیر حسین روی توجه بجانب گرمسیر هیرمن آورد
و حضرت صاحبقران بصوب ولایت کش روان شد و چون از آب گذشته بنجار رندان
که از قری بخارا است رسید مهد عصمت بیبای الجای ترکانی را در انجا باز داشت و حکم آنکه
ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز هلال روز افزون بود حال اقتضاء سیر نهانی میکرد پوشیده
از انجا روانه گشت و بمیان ولایت و ایل در آمد تمو که قوچین از وصول آنحضرت آگاه شد
و باده بازده کس با هراز سعادت پایبوس شتافت صاحبقران کامکار با آن جماعت
عازم خزار گشت و صبح گاهی که چتر و سیارکان از کمین گاه شرق پرتو انداخته مراکب
کواکب را از سپهر براند گلاه اسب از بالاء خزار براندند و نماز دیگر با قوبی رسانیدند و از آب
جیحون گذرانیده بچول و ریگستان درآمدند و چون هوا بغایت گرم بود در کنار آب و سایهٔ
جنگل مدت یکماه توقف نمودند و در انجا مهد اعلی الجای ترکانی از بخار رندان توجه
نموده بحضرت صاحبقرانی پیوست و بعد از یکماه ناگاه سیاهی سپاهی از دور پیدا شد
حزم که رعایت آن بر ذمت همت ارباب دولت واجب اقتضاء آن کرد که از آب
بگذرند صاحبقران کامکار بعون پروردگار سوار شد و باد پای همایون در آب جیحون راند
⁂ باب اندرافکند مرکب روان • بتایید حق شاه صاحبقران • همان مرکب مهد عصمت پناه
درآمد بآب از پی اسب شاه • همه بندگان نیز در تاختند • ز پس با بجیحون در انداختند
چو کشتی همی راندند اسب را • بنیروی شاه مظفر لوا • گذشتند مجموع ازان رودبار
باقبال گیتی پر و روزگار • جهار املک مژده داد از نوی • که شد تازه آیین کیخسروی

کسی را که ایزد نگهدار اوست سعادت بجنگ و ظفر یار اوست و من یتوکل علی الله
فهو حسبه و بعد از گذشتن آب بچول درآمدند و چند روزی بنشستند تا ایل و الوس از ییلاق
مراجعت نمودند و آنجا خالی ماند حضرت صاحب قران میل ییلاق فرمود و مدتی که
دران موضع توقف نمود و از انجا عنان عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد
و چون برسید در خانهٔ حذر تعلی قتلغ ترکان آغا که خواهر کلان آنحضرت بود به سعادت
نزول فرمود و موافق عدد حرم چهل و هشت روز آنجا بگذرانید و چون بعضی مردم از
حال فرخنده مآلش اطلاع یافتند روزنامهٔ افشای آن بر زبان برکشادند بی توقف سوار
شد و بجلگه کش درآمد و در دیهی آچغی نام قطب وار ساکن شد تا ملک الافلاک چهل و
هشت نوبت دگر گرد عالم برآمد و بعد از آن بدولت و اقبال برنشست و شب در میان
بکنار آب آمویه راند و در انجا با تمور خواجه اغلن و بهرام جلایر بهم رسیدند و برحسب وعدهٔ
که حضرت صاحب قران با امیر حسین نموده بود باتفاق عازم قندهار شدند و تقدیر
موافق تدبیر آمده در میرمن پیش تومن که وعده گاه بود با امیر حسین پیوستند و بهرام
جلایر گریخته بطرف هندوستان رفت گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت
قران بجانب سیستان در ین وقت والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله
و مقاتله با او در حیز قدرت و مکنت خود نمی دید از سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار
بدامن دولت و اقتدار امیر حسین و حضرت صاحب کامکار استوار کرده صورت واقعهٔ
خود عرضه داشت کرد ایشان بحکم الکرم فریاد رسی ضعفا و درماندگان بر ذمت همت
صاحب دولتان واجبست با هزار مرد آراسته هر یک در بیشهٔ کارزار شیری ژیان و
در دریای معرکه نهنگی جانستان متوجه صوب سیستان گشتند والی انجا باقامت رسم
استقبال استعجال نمود و بعد از تقدیم شرایط خدمت متقبل شد که اگر از میامن امداد
ایشان اساس شوکت دشمنش انهدام پذیرد و جان تاریک او از ان ورطه نایل خلاص

یافته

یافته شمع دولتش در گیرد مبلغی خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال بشکرانه در نظر آورده
مدت العمر رهین منت و در مقام خدمت باشد ایشان برحسب اشارت اغاثة الملهوفین
صدقه قضا عنان عزم بجانب رزم دشمنش تافتند و تیغ آبدار آتش بار دمار از روزگار
مخالفانش برآوردند و اگرچه والی سیستان را حوصلهٔ آن نبود که بعهد خود وفا نماید و آنچه
تقبل نموده بجای آرد بیت ز هر کس نیاید این کار بر دست نهال عهد باسر سبز دارد
و چون امیر حسین و حضرت صاحب قران از انجا بازگشتند سپاهی گران از سگزیان بر سر
راه آمده پای جسارت از طریق ادب بیرون نهادند و دست بی باکی بمحاربه و قتال برکشادند
بیت دلاوران بخروش آمده و دار و گیر هوا دام کرکس شد از پر تیر تو گفتی زمین موج خواهد زدن
و از موج بر اوج خواهد زدن حضرت صاحب قران بیت که چون دست بردی بتیر و کمان
نرستی کس از تیر اوی کمان بشهاب ناوک دیده دوز جگرسوز بسی از سگزیان دیوسار
را بخاک هلاک انداخت بیت بهر تیری از شست صاحب قران تن جنگجویی بپرداخت جان
کسی را که زد تیغ سندان شکاف دو پیکر نمود از سر شانه تا ناف کسی را که زد گرز در ترک سر
کله خود گرد از شکم سر بدر بنوک سنان کرد بر کرده سر بسی گرد خفتان گردان ازو
زبادی که آمد از ان گرز و دست بسی گردران پشت و گردن شکست ایشان بیکبارگی روی مقصد
با نحضرت آوردند و باتفاق تیرباران کردند و دست مبارک آنحضرت که مقدر بود که بوسه
جای لب پادشاهان عالم و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت الحق
جهان دستی را از آسیب چشم زخم چاره نباشد دست کلیم الله را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چون کرامت و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء مدحت بود نخست از شعلهٔ
آتش کافری بسوخت بیت سر دستی که از خار جفا زخم نبیند از شاخ امانی گل مقصود نچیند
جهان فغان بیت مملکت نحو دبطنها فیض النوال وظهرها تقبیلا برآورد نزدیک
بود که اشک نجوم از دیدهٔ سپهر فرو بارد و قضا مرهم جراحت دستی ازان جان دانست

که زمام حل و عقد امور عالم مطلقا بقبضهٔ اختیار و اقتدار او سپارد و عنقریب چنان شد
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و چون سپاه سکزیان از صدمات حملهٔ دلاوران
لشکر منصور از هم فرو ریخته متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بگرمسیر معاودت
فرمودند و آنحضرت جهت معالجهٔ دست مبارک در مخیم توس توقف نمود و امیر حسین
با نوکر پس متوجه بقلان شد و چون بحوالی آنجا رسید آجونی که برادر کوچک بیکچک بود
با لشکر بسیار در راه بر او ریخت و جنگ در پیوست و سپاه امیر حسین از انبوهی گروه دشمن
بستوه آمده شکست و امیر حسین باضطرار فرار اختیار کرد با دوازده کس چهار سوار
دشت پیاده بموضع سشبر تو راجعت نمود

گفتار در صحت یافتن حضرت صاحب قرانی و توجه نمودن بصوب ارصف

چون جرم زخمی که دست مبارک حضرت صاحب قرانی
را دست داده بود بپای مردی واذا مرضت فهو یشفین بسر آمد و جراحت براحت
و زحمت برحمت مبدل شد آنحضرت با تمور خواجه اغلن و چند چهار مرد دیگر روی
توجه بصوب ارصف نهاد و چون به کهمرد رسید و خبر امیر حسین و کیفیت حالات او
استماع رفت نوکری تونغ نام را پیش او فرستاد تا مژدهٔ صحت و سلامت رسانید و
متوقر سازد که در ارصف اتفاق ملاقات افتد و در اثنای راه میان ارصف و کهمرد صدیق
برلاس که از نسل ایلدر بن قراچار نویان بود و با پانزده چاکر دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحب
قرانی مطیهٔ توفیق در بادیهٔ طلب رانده بودند بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را بجانب
امیر حسین روانه داشت که هرچه زودتر باید آمد و خود بسعادت براند در اثنای طریق
از طرف ارصف سیاهی صد سوار نمود حضرت صاحب قران پیاده جهت برکاشت تا
حال ایشان باز داند و چون خبر گیر معلوم کرد که قزانچی بهرچین است که آوازهٔ آمدن
امیر حسین بنواحی بقلان شنیده است و متوجه شده و دران بیالای پشته برآمد و چرخی زد
بای نکته دان صاحب قران ازان حرکت تفرس نمود که آن جماعت موافقند نه مخالف از

طرفین

طرفین بتعجیل براندند و بعد از ملاقی مجموع در رکاب همایون آنحضرت عازم ارصف گشتند
و بعد از وصول و نزول در ارصف جمعی را بقراولی فرستاد و صبحگاهی خبر آوردند که از دور
سیاهی جمع سواران مینماید حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی سوار شد و از پس ایشان
گشته از طرف راست در آمد و سوال فرمود که شما چه کسانید جواب گفتند که فوجی از نوکران
بقلان کسیم یعنی حضرت صاحب قران آنحضرت پیش راندند تو غلغزاجه برلاس و امیر سیف
الدین و آیتمور توتک و جماعتی دیگر از متعینان بودند قریب شصت نفر که بعزم ملازمت
آنحضرت روی اخلاص براه خدمتکاری نهاده بودند چون بدانستند که مصدوقهٔ
گر در ره عاشقی قدم راست نهی ، معشوقه باوّل قدمت پیش آید ، روی نموده روان پیاده
گشته مراسم زمین بوس بتقدیم رسانیدند و چون آنحضرت بمنزل همایون معاودت فرمود
روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد و بعد از تفحص شیر بهرام بود که هنگام توجه حضرت
صاحب قران از مخیم توس در انجا تقاعد نموده بود و بعد از آن پشیمان شده و از عقب
روان شده و چون صدیق و سونج بشارت صحت و نهضت حضرت صاحب قران بامیر
حسین رسانیدند و او را از گلبن آمال غنچهٔ اقبال شکفیدن گرفت و از چمن امانی نسیم شادمانی
وزیدن آغاز نهاد و بی توقف کمر عزیمت بسته سوار شد و در خدمت اولم غزلی بود با چهار صد
و سی سوار و محمود کلی با صد و پنجاه در ارصف با آنحضرت بهم رسیدند و یکدیگر را کنار
گرفته بر بساط انس و الفت قرار جستند و شمهٔ از احوالی که هر یک را در مدت غیبت روی
نموده بود سخن در پیوستند و چون آگاهی یافتند که سنکلی بوغا سلدوز کرد قلعهٔ ولاچو نشسته و دل
در عداوت بسته قصد آن حصار کردند شیر بهرام بواسطهٔ صداقتی که با سنکلی بوغا داشت تعلل
نمود که برود و او را نصیحت کرده بیاورد و باین معنی امضای آن قصد در تعویق انداخته خود بروان
شد و چون سنکلی بوغا بران حال اطلاع یافت فرار بر حصار اختیار کرد و برفت و مقارن این
احوال سیصد مرد از قوم دولان جاون که هزارهٔ خلج است و قدیم باز در عداد اتباع و اشیاع

دودمان حضرت صاحب قرانی بوده برسیدند و در سلک دیگر ملازمان انتظام یافتند
و سواد شوکت و اعتضاد لشکر سمت ازدیاد پذیرفت و از آن محل روان شده در دره
صوف نزول کردند و الجس پسر تومن با دویست کس تاختی آورده بود با آن حوالی که ایشان
ولایت بلخ را برانده چون از حال امیر حسین و حضرت صاحب قران وقوف یافت با ایشان
ملحق شد آنحضرت تموکه را با سه کس بطرف قهلغه فرستاد تا خبری باز دانند و او چون
از معبر ترمذ گذشته بقهلغه رسید دید که لشکر جته ولایت را غارت کرده بگذشتند و
تموکه بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار خورد و بعد از رسم آغوش و پرسش
او را خبر دادند که خانه و فرزندانت بهمین نزدیکی فرود آمده اند و مبالغه بسیار نمودند
که بخانه خود رود و روزمانی فرزند و کسان خویشتن ببیند و آن صادق مردانه اصلا
قبول نکرد که چون مخدوم از خانه دور است خدمتکار نشاید که بخانه خود در آید شعر
از چنین طایفه آموز آداب خدمت را   که بهر کام که خواهی برسی از خدمت
و امیر حسین و حضرت صاحب قران از دره صوف کوچ کرده بدره گز آمدند و بمیدان اولجی بوغا نزول فرمودند
و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال
الدین برلاس و امیر سندوکه برلاس با جماعتی خبر حضرت صاحب قران شنیده اند
و با جته مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمده اند و بترمذ رسیده اند تولان بوغا را
روانه کردند تا لشکر کرده از جیحون بگذرد و ایشان را کیفیت احوال اعلام کند و چون
از آنجا کوچ کرده بحلکای بلخ در آمدند امیر ابو سعید پسر تایتو و تکلی بوغا سلدوز که
از قلعه اولاجو گریخته بوده پیش ابو سعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی سر سپاه
با شش هزار مرد متکفل کمر عداوت بسته دست جلادت گشاده صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه
رسیدند و بر آب سیاه که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین گذار
آب را گرفته کمین کردند صاحب قران ظفر قرین تیغ بر حسب اشارت الحرب خدعة

بنفس

بنفس مبارک بکنار آب رفت و بهر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فرحنده آب نیکی
بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت و سر رشته کاردانان صاحب تایید هنگام حدوث
وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست صد اقتدار
هزار شمشیر زن جنگ گذار بر نیاید   کارها راست کند عاقل کامل بسخن   که بصد لشکر جرار میسر نشود
سپاه آن طرف لب آب دره گز گرفته میرفتند و لشکر نصرت شعار کنار بکنار جوی قوت
میراندند و از جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را مترصد فرصت بودند تا به برابر
بلخ رسیدند گفتار در جنگ امیر حسین و حضرت صاحب قران مؤید مظفر با ابو سعید و
تکلی و حیدر چون عساکر طرفین بمقابل بلخ رسیدند از هر دو جانب جوی عبدالله را در میان
گرفته صف برکشیدند و میمنه و میسره و قلب ترتیب داشته جنگ را آماده گشتند و از
امارات دولت در آن حال که افراد در ترمذ بودند برسیدند و بحضرت صاحب قرانی پیوستند
و تموکه نیز برسید و احوال و اوضاع که تحقیق نموده بود عرضه داشت و آن روز از وقت
چاشت تا شب آتش حرب و قتال سمت التهاب داشت و اشتغال و میان جان و تن و زره
و جوشن رسم فراق بود و وصال مبارزان هر دو طرف یکدیگر تیرباران کردند و از زخم
پیکان رخنه در خانه حیات بسیاران افتاد شعر   ز هر تیر کز شصت پرواز کرد
تنی را ز پیوند جان باز کرد   و در آن روز تموکه زخم دار شد و شبنگام شعر   که در پرده کوه رفت آفتاب
سر روز روشن در آمد بخواب   فرود آمدند از دو جانب سپاه   یزک را نشاندند بر جایگاه
روز دیگر که شهسوار پیروزه مضمار سپهر از نقطه افق گذشته سپاه انجم را هزیمت داد و لشکر
جانبین باز در جوش و خروش آمده صدای غریو کورگه و کوس در خم این طاق آبنوس افتاد
حضرت صاحب قرانی بعون تایید آسمانی حمله کرد و از پول گذشته روی قهر و کین بآن لشکر
جنگ جوی نبرد آیین آورد و ایشان هر چند بعدد بسیار و هنگام پیکار پیل افکن و شیر
شکار بودند با سطوت حمله آن مؤید کامکار جز فرار چاره ندیدند و گروهی جان انبوه از

یک حملهٔ خسرو گردون شکوه • بستوه آمده از هم فرو ریختند و چون شب ره سپاه از پیش تیغ آفتاب
بگریختند ✓ ستاره گرچه بود بیشمار پشت دهند • چو مهر یکتنه روی آورد سوی پیکار
امیر حسین و صاحب قران کامکار بعد از آن فتح نامدار عرض سپاهی که ملازم بودند باز
دیدند دو هزار سوار در شمار آمد حضرت صاحب قران با جمعی از ایشان از پیش روان
شد و چون بکنار جیحون رسید از معبر ترمذ به کشتی گذشته قراول بجانب تهلعه فرستاد
تا خبری باز دانند و لب آب بانجم نزول همایون ساخت قراول از تعب و کوفتگی راه
از رعایت شرایط حزم ذاهل گردانیده خواب بر ایشان غالب شد تا لشکر آجونی
برادر کوچک پیکچک برسید و از ایشان بگذشت حضرت صاحب قران باعتماد قراول
منتظر نشسته و سپاه بخیمهای خود غافل آسوده ناگاه یاغی با قراول بهم آنجا برسیدند
✓ جهانجو چو سازد قراول روان • نزیبد بجز مردم کاردان • دلیر و سبک حمله و تیزهوش
بهر کار پیش تا قدم چشم و گوش • وفا باشد و راستی کیش شان • بود کافری کاهلی پیششان
لشکر را در آن حال چون مجال آن نشد که فراهم آمده بمقابلهٔ مخالفان در آیند بضرورت به
کشتی در آمدند و خیمها را گذاشته از آب بگذشتند و حضرت صاحب قرانی با چند کس
در جزیره بمحاربه و مدافعه مشغول گشت و چندان پای ثبات و تمکن بفشرد که لشکریان
تمام از آب بگذشتند و بعد از آن خود عبور فرمود ✓ که پیوسته آن شاه عالم پناه
بهر حال بودی پناه سپاه • و مدت یکماه ایشان ازین طرف آب و لشکر مخالف از آن
طرف در مقابل یکدیگر نشستند و پس از مدتی حضرت صاحب قران بسوختن کشتیها
فرمان داد و از آنجا کوچ کرده متوجه خلم شد که از حدود بلخ است و در آن محل با امیر حسین و
بقیهٔ لشکر بهم رسیده

گفتار در توجه نمودن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب طالقان و بدخشان و صلح کردن با شاهان

امیر حسین و حضرت صاحب قران باتفاق عازم قندز گشتند
و در آنجا ایل بولدای را جمع آورده عنان عزم بجانب بدخشان تافتند و چون بطالقان رسیدند

در آب

در آب شور مذاق نفاق را از چاشنی والصلح خیر شیرین ساخته با شاهان بدخشان از در
مصالحت در آمدند و تلخی وحشت و مخالفت که سر آینه موجب ترش روئی دولت تواند بود
بکلی مرتفع شد و از آنجا بطرف ارهنگ باز گشتند و از آنجا از آب بجانب سالی سرای
عبور نموده متوجه ختلان شدند و بچول در آمدند و از چول گذشته موضع دشت کولک
مخیم نزول فرخنده گشت شبانگه بحکم و جعل اللیل سکنا طباع میل آرمیدن کند بعد از
آنکه حضرت صاحب قرانی بعزم استراحت تخفیف جامه فرموده بود و پای مبارکش
از ساعت صحبت موزه پرداخته امیر حسین باستدعاء حضور آنحضرت کس فرستاد
و چون توجه فرموده بمجلس در آمد از حاضران پولاد بوغا بود و شیر بهرام امیر حسین
با حضرت صاحب قرانی شکوهٔ شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین وقتی که بدشمن رسیده ایم
عزم ایل خود کرده جدائی میجوید و بپای مروت و وفا طریق موافقت و ولا نمی پوید
صاحب قران کامکار داد او را بانواع نصیحت فرموده سرزنش نمود اما جواب او برخوانی
✓ من گوش استماع ندارم لمن تقول محصور بود امیر حسین را هرچند از آن لجاج
و استبداد او نایرهٔ غضب اشتعال می یافت بحسب مقتضای حال تحمل اولی دانست
✓ هرچند توانا بود و قادر مرد • هم گاهی خشم فرو باید خورد • آخر الامر شیر بهرام
بصوب ملجوان روان شد و درین حال خبر تجسس پیوسته بود که توغلغ سلدوز و کیخسرو
لشکر جته را سر کرده با بی ارا جته پیش آمده اند و تمور پسر بوبکان و ساریق و شکوم
و توغلغ خواجه برادر حاجی بیک و کوچ تمور پسر بیکچک و دیگر امرا هزاره و قوشون با پ
هزار مرد از سر جالا تا پول سنگین نشسته اند و ازین جانب بیش از شش هزار مرد در
معسکر همایون حاضر نبود صاحب قران مؤید پاک اعتقاد مصدوقهٔ کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله بگوش صدق و اخلاص از هاتف توفیق می شنید و در آینهٔ
دولت روز افزون که بصیقل تایید آسمانی جلا یافته بود بدیدهٔ یقین میدید ✓

که گر بحر گیتی شود پر نهنگ   وگر کوه و صحرا بود پر پلنگ   کسی را که یاد دست بخت بلند
نیابد از ان هیچ سو گزند   با دو هزار مرد دلاور روی توکل بسوی دشمنان آورده از پیش
روان شده و در سر پول سنگین سپاه جانبین بهم رسیدند از وقت چاشت که رایت سلطنت
والضحی برافراشتند تا آن زمان که برج سجق والیل اذا سجی شانه زدند آتش پیکار از
زبانهٔ نار حامیه حکایت میکرد و زمین از گرد و فر پیاده و سواره تعبیر اذا زلزلت
الارض زلزالها میکرد صفیر تیر صدا اما تبعه شهاب ثاقب در گوش جان می انداخت
و برق سنان صورت یکاد البرق یخطف ابصارهم بر دیدهٔ دل جلوه میداد زبان تیغ
تحقیق معنی سخا بالسوق والاعناق برهانی قاطع با دامیر سانید واز واقعهٔ گران و تیغ
چاق در شان نزول القارعه ما القارعه حجتی واضح باقامت می پوست و آن روز
تا شب دلاوران رزم آزمای از هر دو جانب در سر پول تا بحدی کوشش نمودند
که نم طاقت در جگر جلادت هیچ بهادر نماند شب که از طرفین بموافقت شهسوار گردون
عنان از میدان برتافتند و کثرت سپاه مخالف بیش از اندازه بود حضرت صاحب
قران بالهام دولت متیقن شد که شمشیر شجاعت را تا بصیقل رای دوشن تر دا نیند
چهرهٔ ظفر در ان شوان دید و تیر جلادت اگر نه از شصت تدبیر گشاد یابد از صید
صفیرش بشارت نصرت نتوان شنید خاطر خطیر بر اندیشهٔ تدارک آن واقعه گماشت
تا کلک تا ئیدش صورت بهبود بر لوح ضمیر منیر نگاشت **گفتار در گذشتن حضرت
صاحب قرانی از آب پول سنگین و گریختن لشکر جته** حضرت صاحب قران امیر موسی
وامیر موید ارلات واوچ قرا بهادر را با پانصد مرد که یکی از هزار باز نخوردی بر سر
پول سنگین در مقابلهٔ لشکر دشمن باز داشت و بنفس مبارک با هزار و پانصد سوار که عنان عرصهٔ
پیکار را سرمه دیدهٔ آرزو دانستندی در ضمان اقبال روی سعادت از بالای آب شبا
بگذشتند و روی بکوه آوردند روز دیگر قراول یاغی را از اثر پای اسپان معلوم شد

که لشکر از آب گذشته است واز ان معنی دغدغهٔ در ایشان پیدا شد و چون شب در آمد
جهان در سپر آورد و کحلی برند   سر سر در آمد بشکن کمند   صاحب قران کشورگشای
عدو بند زمان داد تا بر بالای کوهسار بلند آتش بسیار افروختند سپاه مخالف را از مشاهدهٔ
آن ترس و هراس غالب شد و پای ثبات و قرار از جای برفت واز سر دهشت پای
برکب فرار در آوردند و عنان عزم بدست اضطرار داده روی ادبار بصوب گریز
نهادند و چون پروردگار جهان لشکری جرار که در مقابل یک سوار ده جنگ جوی تیغ زن
نیزه گذار پیش بودی کلفت رزم و پیکار از هم فرو ریخت والله یوید بنصره من یشاء
زهی فروغ رای اصابت شعار نصرت آثار که از پرتو آتشی که از دور بر افروزد خرمن
شوکت واستکبار جهانی مخالف کینه دار با چندین امرا و سپردار بسوزد
انجا که یک پیاده فرو کرد حزم او   ملکی توان گرفت بنیروی یک سوار   ور نه عجب آنرا که
عنایت باری یاوری کند که با او برابری کند و برکشیده که عزیز کردهٔ پروردگار باشد بد
خواه او بضرورت خوار و برگشته روزگار بود   بد اندیش آن شاه گیتی نورد
نباشد مگر خوار و برگشته روز   و چون دشمنان بهم بر آمده روی بگریز نهادند حضرت صاحب
قران با لشکر نصرت نشان چون شیر ژیان و سیل بی پایان خروشان و جوشان از
بالای کوه فرو تاختند و تا میدان گجرات تکاپوی کرده بتیغ عمر فرسای و رمح جان گزای
دمار از روزگار ایشان بر آوردند   دران ده زبس کز عدو کشته شد   چابان همه پشته بر پشته شد
و دران محل ظفر و منصور شادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین نیز با بقیهٔ لشکر از عقب
برسید از میامن نسایم این فتح ارجمند نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت و روضهٔ
امانی و آمال را طراوتی تازه و نضارتی نوی روی نمود رایت استظهار حکمان باوج
اقتدار بر آمد و شکوه شاه و سپاه یکی در هزار شد   سپه را حدت و دل بقوت
باقبال صاحب قران از نوی   و چون رتبت پیشی و برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت

صاحبقرانرا مقدمه مقرر شده بود با دو هزار مرد از پیش روان شد و چون طلیعه
رسید اهالی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته می‌آمدند و بملازمان سعادتمند می‌پیوستند
آنحضرت از جمله دو هزار مرد که همراه آورده بود سیصد مرد گزین را ملازم رکاب همایون
ساخته روی عزیمت براه آورد و دیگرانرا بتوقف در انجا فرمان داد و از آن سیصد سوار
دولت برود با امیر سلیمان برلاس و امیر چاکو برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس
و امیر سیف الدین و بولغور بصوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قوشون شوند
و سر سواری دو بند شاخ بسیار بزرگ از سر و پهلوی اسب در آویزند تا غبار انگیزد و گرد
زاوان برخیزد و داروغا اگر در انجا باشد بگریزد ایشان بر حسب فرموده کار بند شدند
و تدبیر موافق تقدیر افتاد چون علکای کش در آمدند داروغا جته از آن غبار ترسیده
بود گریخته ایشان بشهر کش در آمدند و بضبط آن مشغول شدند زهی عنایت نامتناهی
الهی در باره آن شیدارکان پادشاهی که از افروختن اخگری لشکری شکسته میشود
کاه از انگیختن غباری دیاری مسخر میگردد ؎ چشم بد دور که بالاتر ازین ممکن نیست
و در ان حال مخیم اقامت الیاسخواجه خان تاش آریغی بود که در چهار فرسنگی کش
واقعست اعیان امرا نامدار مجموع بملازمت و سپاهی بیرون از حد و شمار در سلک
اجتماع منتظم و در ان وقت توغلق تیمور خان در مستقر سریر خانی خویش در گذشته بود
و الغ تو تقور و امیر حمید آمده بودند که الیاسخواجه خانرا به الوس باز برند تا بضبط جای
پدر قیام نماید حضرت صاحبقران که با صد سوار که بسعادت ملازمت مستسعد بودند
شبگیر کرده بخزار آمد و چون روز شد و پویندگان از رسیدن حشمت خورشید بجانب
مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند مردم از وصول همایون آنحضرت خبر یافته بامراء از
دولت زمین بوس شتافتند آنحضرت بجمع سپاه خزار و کش فرمان فرمود و تا خواجه
سالبری با جنداول ساخت و با عساکر گردون مآثر بطرف چکدالیک بازگشته روان

شد

شد و چون بانجا رسیده بسعادت نزول فرمود شیخ محمد بن بیان سلدوز با هشت قوشون لشکر
بآنحضرت پیوست و در ان محل یک روز توقف افتاد و امیر حسین و سپاه آنجا با او بود
و آنچه حضرت صاحبقران در قلعه گذاشته بود برسیدند و شیر بهرام که در دشت
کولک جدا شده بود و با ایل خود رفته با لشکر ختلان بعد از چهل و سه روز غیبت هم
در آنجا ملحق شد امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه
خزار شدند و در انجا بمزار متبرک خواجه شمس طاب مثواه در آمدند و از روح مقدس
آن بزرگ دین استمداد همت نموده عقد موافقت را بعهد و پیمان مستحکم گردانیدند
و سوابق دوستی و اخلاص بلواحق یکجهتی و اختصاص مؤکد ساختند ؎
آری باتفاق جهان میتوان گرفت

گفتار در خواب دیدن حضرت صاحبقرانی و بآن تفأل نمودن آهنگ جنگ الیاسخواجه خان کردن

قال النبی صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة جزءا
من ستة و اربعین جزءا من النبوة ارادت قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم
اختصاص بر ناصیه اخلاص صاحب دولتی کشیده قامت اقبالش را از خزانه انا جعلناک
خلیفة فی الارض بخلعتی فاخر بیاراید مرآت آینه ضمیر منیر اورا بصیقل توفیق زدوده بانوار
تجلی منور سازد تا عرایس اسرار غیبی در آن جلوه نماید و مخدرات مغیبات امور در
نظر شعورش پیش از وقوع و ظهور نقاب اشتباه بگشاید و از دریچه عالم غیب که روح
انسانی از ان ممر کیفیت احوال آینده پیش از آنکه واقع گردد تواند دید روزن
خیالش جا بجا از مضمون حدیث مبارک که ثبت افتاد استفاده میکرده ؎
ز نقش بند خیالم خوشش آید این معنی ؛ که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما ؛ یوسف صدیق علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام صورت اذعان اخوة و ابوین که نص کریمه و رفع ابویه علی العرش
و خروا له سجدا از ان خبر میدهد بسالها پیش از وقوع ازین دریچه دیده بود و بشارت
فتح مکه شرفها الله تعالی که مضمون همایون لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بپایان آن

ناطق است بر ضمیر وحی پذیر سلطان پیغامبران علیه و علیهم الصلوة والسلام هم از ان
ترنش بسته بود و این کرامت بحسب مهمات ملکی و مصالح پادشاهی اسلاطین سلاطین
و اعاظم ملوک و خواقین را از راه وراثت خلافت صوری دست میدهد چنانچه حضرت
صاحب قرانی را روی نموده چه در ان حالت که کاری چنان هولناک پیش آمده بود و لشکری
از سپاه دشمن بسیار کم با ایشان مقابله و مقاتله می بایست کرد روزی وقت چاشت در ان
باب تاملی میفرمود در اثنای آن اندیشه خوابش در ربود آوازی شنید صریح بزبانی فصیح
که شاد باش و غم مخور که خدای تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت فرموده و چون از خواب
انتباه یافت از برای دفع اشتباه از حاضران پرسید که درین وقت هیچکس اینجا
سخنی گفت همه گفتند نه پیش پوست که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش او رسیده
و آن نسیم بشارت شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده اعتماد دلش بعون تایید ربانی
واثق تر شد و با دلی قوی و خاطری گشاده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود
و ممکنان را از استماع این بشارت مواد استظهار و استبشار سمت تضاعف پذیرفت و دل
تابع و متبوع که چون غنچه گرفته بود ازین آگاهی چون گل از نسیم صبحگاهی بشکفت
زنگ از خاطر شاه و سپاه بود زدوده ازان بشارت فرخنده شادمان گشتند

گفتار در محاربهٔ امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان

امیر حسین و حضرت
صاحب قران بعد از اقامت وظایف شکر و ستایش پادشاه پادشاهان جل و علا باسعادت
سوار شدند و در ترتیب و تعبیهٔ لشکر شرایط حزم رعایت نمود. دو قول مرتب داشتند
امیر حسین دست راست آراسته پرچم ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحب قران چون هنگام
نبرد سردل بود جانب چپ مرکز رایات نصرت شعار خویش ساخت بدین آیین
صفها راست کرده روان شدند و لشکر دشمن که در تماشا آریغ بود بهمین منوال دو قول
تعیین کرده میسره از قرا الیاس خواجه خان و امیر حمید زینت یافت و میمنه را بیکو امیر توقمور

و امیر بیکچک آذین بست و از جانبین لشکر پیاپی کرده روی کینه و پرخاش بسوی قصد یکدیگر
نهادند
بجنبش درآمد زمین و زمان ۰ تو گفتی بخواهد پرید جهان ۰ ز آواز اسپان و گرد سپاه
نه خورشید تابنده روشن نه ماه ۰ سپه یکسره نعره برداشتند ۰ سنانها به ابر اندر افراشتند
در موضع قبی بیتن سپاه طرفین بهم رسید و غریو کورگه و نعرهٔ دلیران در گنبد گردون پیچید
اول از مقابل حضرت صاحب قران سر اولان لشکر مخالف از غروری که به بسیاری و
کینه گزاری خود داشتند مرکب مبارزت در میدان مسابقت جهانیدند آنحضرت
قطب وار پای وقار چون اساس دولت خویش استوار گردانید و در رکاب نصرت
انتساب گران داشته سبک دست تایید به تیر و کمان یازید و چپ را الف و راست
را دال ساخته
خدنگش الف از خم نون و دال ۰ روان کرد بر سینهٔ بدسگال
و سپاه بموافقت شاه چون ستاره در خیل ماه از چرخ کمان شهاب پیکان آتش افشان
بجان دشمنان روان گردانیدند کلک تیر تفسیر و جعلناها رجوما للشیاطین بخون پر
دلان چنان تحریر کرد که از حال ایشان بتصویر سودای وخروا له سجدا شنی گشت
بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چون باد می آمدند مانند آب باران رو
بر کز خاک آوردند بعضی آب حیات بر باد فنا داد و جمعی از تاب زخم پیکان آتش
بار سینهٔ پرکینه بر خاک نهاده
جنگ جو کز آب پندار آتش کین برافروخت
زخم پیکان آب رویش همچو خون بر خاک ریخت
از مشاهیر کشتگان دو کس بود از قوم
بهرین که در بحر کین نهنگی بودی مردم خوار و در بیشهٔ پیکار شیری پیل شکار و چنپو از
خاصگیان ملک خان که شاه و سپاه او را مادهٔ استظهار دانستندی و مایهٔ اعتضاد
و افتخار و از امرا دکان توقتمور بهادر بود و یکی برادر بیکچک و دو دولتشاه و دو شاه
زادهٔ دیگر که هر یک سرور لشکری و پناه سپاهی بودند
نماند از دلیران کسی برقرار ۰ همه کشته یا خسته افتاده زار
سپاه طرفین بیکبار کی بارگی برانگیختند و در هم آویختند و

سوار کار زار برکار زار مخالفان جون ذره بهزار دیده خون میریخت
برفتند یکسر ازجای جو کوه ، دماده برآمد ز سر دو کروه ، بیابان جو دریا ز خون شد درست
توکفتی ز روی زمین لاله رست ، و جون صدمات حملهٔ رزم آزمایان متواتر شد و امواج
بحر بلا متلاطم کشت بموجب وعدهٔ مبشر غیبی با حضرت صاحب قرانی اولیای دولت را
میامن الحمد لله الذی صدقنا وعده شامل روزکار کشت و اعدا ، و او شوکت را
معنی و تولوا علی ادبارهم نفورا صورت حال آمد جان لشکری جراد که بکثرت شمار از قطرات
امطار و اوراق اشجار نشان میداد از اندک لشکری جون اوراق خزانی و قطرات
باران نیسانی باطراف و اقطار متفرق و پراکنده کشت و ما النصر الا من عند الله ایلجاج
خان و امیر بیکجک و اسکندر اغلن و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستکیر شدند ایا
خانزاده وفاداری که در حیلهٔ اتراک مرکوزست دستکیر آمد وقتی جند از لشکر که او را کر
بودند بشناختند و بی آنکه سرداران سپاه را خبر شود او را با بیکجک سوار ساخته
رها کردند و دیکر کرفتکان در قید اسار کرفتار بماندند و هم آن شب حضرت صاحب قران
شبکیر کرده تا آب یام براند و از آنجا باز سر راه دشمنان بکرفت و بسیاری از
ایشان کشته شدند زخون آب در جوی جون باده شد ، به که کهربا لعل و بیجاده شد
و امیر جاکو و امیر سیف الدین برحسب فرمان متوجه سمرقند شدند و این فتح ارجمند
در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه موافق لوی ییل اتفاق افتاد و صاحب قران
کامکار که همت بلندش در سر کار تا آنرا بمنتهای مراد نرسانیدی نیارمیدی بمشورت
امیر حسین با شیر بهرام ایلغار کرده در عقب دشمن روانه شد و از آب خجند کذشته
تاشکند را مخیم نزول همایون ساخت و از برای دفع عین الکمال جند روزی نیل
عارضهٔ مزاجی بر رخسار دولت کشیده شد هرجا که جشم در پسند آرد
جشم زخمی بدان کزند آرد و حضرت صاحب قرانی و امیر حسین و امیر یک در محلی که بودند

اندک

اندک مرضی طاری کشت و عنقریب از شفاخانهٔ و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة به
صحت بدل کشت و مهد علیاء الجای ترکان بسعادت کامرانی از طرف کرمسیر آمده
بلقیس عهد سوی سلیمان رسید باز ، و حضرت صاحب قران بعزم مراجعت از آب خجند
عبور نموده بقصد شکار جرکه انداخت و امیر حسین نیز در موضع دزق بمیل شکار و
ترتیب جرکه موافقت نمود و از سر دو طرف روان شده در آقار قمارشی کردند و روزی
جند بر حسب وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی بعشرت و کامرانی بکذرانیدند
و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند آن خطهٔ فردوس
آیین را بفر قدوم بهجت افزای مملکت آرای آذین بستند دیدهٔ امید اهالی آن دیار
از غبار موکب همایون شان روشنایی پذیرفت و کسری که از لکد کوب حوادث
روزکار رجال صغار و کبار را یافته بود از مراهم مراحم و نوشدارو انعامات و
نوازش مومیایی یافت الحمد لله علی انعامه و تدرج الحق الی مقامه **کشادن در قرلتای کردن امیر حسین و حضرت صاحب قرانی و بر داشتن کابل شاه اغلن بخانی** جون مملکت
ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلاء قوم جته مستخلص شد اعیان
امرا بزرک و نوینان رفیع قدر حکومت و زمان داری بیکدیکر را کردن اذعان و انقیاد
می نهادند و جون هر یکی از پیشوایان قبایل پشتکین را پشت استظهار بکثرت اتباع
و اشیاع خویش کرم بود مجموع سر اطاعت و فرمان برداری هیچ کس فرو نمی آوردند
و سنة الله جاریست که سرکشی را که جهت حدتی نباشد که حافظ آن بود زود بنیاد
انجامد و هر مملکت را که والیی نبود که مجموع اهالی آن امتثال اوامر و نواهی او را واجب
و لازم شمرند و از حکم و فرمودهٔ او هیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال او و صلاح
آن البته اختلال پذیرد جهان بی جهانبان تن بی سرست ، تن بی سر از خاک بد کهترست
بنا بر این امیر حسین و حضرت صاحب قران با یکدیکر مشورت کرده مصلحت در آن دانستند

که از نسل چغتای خان یکی را بخانی بردارند و جهت امضای آن عزم هم در شهور سنه خمس
وستین وسبعمایه جمیع امرا و نوینان را جمع آورده قورلتای کردند و درباب مصالح سلطنت
وکفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای بران قرار یافت که کابلشاه اغلن پسر
دورجی بن ایلجیکدی بن دواخان را که از دوم آسیب تقلبات روزگار بحصار شعار
فقر و لباس درویشی درآمده بود از آن کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش با خلعت
عالی طراز خانی بیارایند و از برای اتمام این مهم یکی جشن کردند باز بپ و ساز
که در وصف آن قصه کرده دراز زسیم و زر و نعمت و خواسته همه صحن گیتی بدان آراسته
و با تغاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و برسمی که آیین سلاطین ترکست
او را کاسه داشته همه سرفرازان و گردن کشان یکبار زانو زدند
و امیر حمید را خودی را که در بند بود بزنده چشم سپردند و همان شب کار او بساخت
و تخت وجودش را از والی حیات بپرداخت نخیزد دگر چون فرو آید بسر
کسی کز خود نهد پا به در وچون آن دیار از قدیم بار منسوب بحضرت صاحبقران
و دودمان عالی شان او بوده مکارم ملکات ملکانه اقتضا اکرام اضیاف میکرد
امیرحسین را طوی داد و کاشکان حضرتش جشنی آراستند که نسیم راشکر
از نظاره آن ساز حیرت نواخته باد و از این نوا مترنم گشت این چه بزمست کز گلشن کاینجا
خضر در آرزوی جرعه جام است اینجا نعمت آماده و اسباب تنعم و از مجلس خاص و طربخانه عام است
نغمه ساز سعادت طرب افزاست و روز گردش ساغر انعام مدام است اینجا عاطفت شاملش همگنا
بنوازشها و حسن مراعات فرمود و امیرحسین را پیشکشها لایق کشید
زر چرکان بود شایسته تر زاسب و زتیغ و کلاه و کمر وچون پدر امیرحمید را با پدر
حضرت صاحبقرانی سوابق مودت و دوستی ثابت بود بحکم مودت الآبا
قرابة الابناء دران طوی با امیر الجی تیوا بردی که آجیه حرد و کیاستش از کبر سن بعضیل

بخیل

تجربه‌ها گوناگون جلا یافته بود و ممکنان مکام سوانح امور برای مشکل گشایش رجوع
نمودندی در باب خلاص امیرحمید و اسکندر اغلن مشورت فرمود و القا، مهم ایشان را
از امیرحسین التماس نمود امیرحسین هرچند مقتضای رایش بر محوای این نظم بود
دشمن چو بجست آنکه از پای درآورد تا باز به ندان بنری دست ندامت لیکن از برای
خاطر شریف آنحضرت دست رد به سینه آن ملتمس باز ننهاد و بخلاص ایشان رخصت
داد و با این همه چون ایشان را وعده لکن اجل کتاب نزدیک رسیده بود آن معنی مفید
نیفتاد وچون امیرحسین بعزم یورت قدیم متوجه سالی سرای شد صاحبقران سعادت
قرین امیر داود و امیر سیف الدین را بفرستاد تا امیرحمید را از بند برداشته باعزاز
واکرام بیاورند با یزید و این که امیرحمید در دست ایشان بود چون امیر دو کانه حالا
دور بدیدند گمان بردند و ان بعض الظن اثم که ایشان از برای کشتن امیرحمید می آیند
مبادرت نموده یکی گرزی زد و او را و یکی شمشیری و امیر حمید شهید را از شهد نجات
که بلب امید رسیده بود زهر ممات بکام جان فرو رفت لا مرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه
زجوی سر که قضا بازبست آب حیات زجام خضر نه بیند بکر خمار ممات وچون امیر
حسین ازین حال آگاه گشت کار نوکر و کهتر درین قصه از نهه بهتر و ایلچی برای تعجیل
روان ساخته اسکندر اغلن را طلب داشت و بیاساق رسانید با تیر قضا سپر نباشد
و دران زمستان امیرحسین و حضرت صاحبقرانی هر یک بستر دولت و کامرانی
خویش آرام جستند مجاری امور و احوال بر وفق امانی و آمال و کوس امانی و آمال از زلال
دوستکای و اقبال مالامال والحمد لله المنعم المفضال **گفتار در جنگهای و شرح کیفیت**
آن از جنس خار بنای گل آرای مودای عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم نسیم بشارت
بمشام جان شکستگان معرکه روزگار و اجزان میرسد که حکمت قاهره الهی تواند بود
که از پس مطالب و مقاصد کسوت نکاره و شدائد جلوه دهد و لطایف صنع

عطا یا در مایده نعمت و عنا پیش آرد ❊ عاشق گاه گاه کشت از لطف پنهانی دوست ❊
سر چه پیش داش آید خار یا گل خیر اوست ❊ بسیار دولت که سبب ظهور او آثار نکبت باشد
ولی جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود ❊ بسا رخنه که اصل محکمیات
بسا اندوه که درو بی خرمیهاست ❊ بسا فعلا که بندش نابدیدست ❊ چو دانی نه قفلت آن کلید
وازاشباه ونظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست درین مقام
چه چون فصل زمستان که آنحضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت واقبال
آرمیده بود بآخر رسید و قهرمان بهار سنجق لاله برافراخته سپاه سبز خطان نبات
تا بمیدان باغ و بستان کشید ❊ لشکر کشید باد صبا سوی جویبار ❊ وآماده ساخت آلت واسباب کارزار
پیکان زغنچه کرد مرتب سپر زگل ❊ داده زره بآب و سنان تیز کرده خار ❊ جرانکه لشکر جته بازعزیمت انجانب کرده متوجه شده اند حضرت صاحب قران روی تمت بجمع لشکر آورده
کس فرستاد و امیر حسین را آگاهی داد امیر حسین بزمودتا بولاد بوغا و زنده حشم پسر
محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده سرچه زودتر بحضرت صاحب قرانی
ملحق شوند و چون ایشان بآنحضرت پیوستند بالشکری که حمله کردن صولت و ا بیگاه
سیر ستاره نهضت باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند وچون بموضع آقار رسیدند
ملاحظه حال خیول و دواب کرده چند روز دران علفزار توقف نمودند وازانجا
کوچ کرده روان گشتند وازآب خجند گذشته فرود آمدند وامیر حسین سپاهی گران جمع
آورده از عقب ایشان بشتافت وچون بکنار آب رسید وازانجانب متعالی
لشکر مخالف نزدیک شد بود حضرت صاحب قران در میان چناس وبانکت
لب آب الخیم نزول ساخت وسپاه را فرمان داد که بتوزاو چپر جای خود در استحکام
گردانید بشرایط حزم واحتیاط را بجای آوردند امیر حسین با تمامی لشکر که در
عقب بودند از آب سیحون عبور نمودند ومبور جل خود فرود آمدند وازان طرف نیز

سپاه

سپاه مخالف بکناره آب بادام رسیده نزول کردند امیر حسین وحضرت صاحب قران
ازانجا نهضت نموده روان شدند وچون قراول طرفین یکدیگر را بدیدند بترتیب
لشکر مشغول شده صفها بیاراستند بر دست راست امیر حسین رایت شوکت بعیوق
برافراشت وتنکش تیلاجی ارلات بوده سراول اولجایتو اپردی وشیر بهرام وپولاد
بوغا وزنده حشم اپردی وملک بهادر و دیگر بهادران نامدار وحضرت صاحب قران کر
جان عالم بود دل کردار در جانب جب با جمع سنجق ظفر پیکر را تا لث نیرین گردانید
ودر قبل امیر ساربوغا را با قوم قبچاق تعیین فرموده ودر سراول تمور خواجه اغلن
مقرر شد وامیر جاکو وامیر سیف الدین وامیر مراد برلاس با عباس بهادر و دیگر دلاوران
شمشیر گزار در قول بماشت و باین آیین ❊ لشکری کین کش جلادت کیش
بشمار از سپاه دشمن بیش ❊ پیش راندند اما بروفق ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
از اعقاب اعجاب سالم نماندند جه چون در مصاف قبی متن با آنکه بکثرت
افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر این جانب
بیش از ایشان بودند بنیاد کار بر حیله نهادند و بسنگ جده که خاصیت آن
از بدایع صنع آفریدگارست توسل جسته جده کردند ❊ بند لشکر جته را تا بجنگ
بافسون گری چاره جستند وسنگ ❊ بسنگ جده مرد افسون پژوه ❊ جهان ساخت از باد وباران ستوه
بر انگیزد ابر وفغان کرد باد ❊ یکی صاعقه در جهان اوفتاد ❊ با آنکه آفتاب در
جوزا بود ناگاه سپاه سیاه جوشن ابر ❊ باد در زیر ران سلیمان وار
رعد غران وبرق آتش بار از کمین گاه قضا بمیدان هوا تاخت وغریو کورکه رعد
در طاق گنبد نیلگون گردون انداخت ناوک برق از کمان رعد بهر سو گشاد داد
واز باران تیر ساخته تیرباران آغاز نهاد روز کار را دران ایام عشق فتنه وآشوب
تازه گشته بود چندان آب از دیده سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست ❊

طوفانی از آن دیار برآمد تو گفتی ابر آندم شنیده بود صدای دعای نوح از بس آب و نم که
بخاک فرو رفت کاو زمین چون ماهی در آب شناور شده و دست و پای معرکه پیمای خبان
در لای نشست که پوستین شکمان پشت زمین رو و آستر گشت از غلبه رطوبت
پی بر استخوان کمان علت استرخا پیدا کرده برعشه انجامید و چون مفلوج لقوه زده
ست شد و اطرافش بگردید طایر تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار افتاده و از کثرت
نم پوشیدنی و دیگر اسباب چنان گران شده که سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده
و با وجود این حال سپاه این طرف از فرط حمیت و دلاوری پیش میرفتند و لشکر
مخالف بر جای خود قرار گرفته نمدها بر سر کشیده بودند و بقدر امکان جامه و سلاح
را از وصول باران محافظت می نمودند و چون لشکر با ایشان رسیدند نمدها از سر
بینداختند و با سپاهیان آسوده و سلاح محافظت نموده جنگ در جنگ آویختند

غو و ناله و هوا ز دو لشکر بخاست • جهان پر دیاده شد از چپ و راست
خروش یلان و دم کرنای • چنان شد که چرخ اندر آمد ز پای • بدان رستخیز و دم زمهریر
خروش یلان بود و باران و تیر • ز جان سوزی پیکک شوکت شکاف • نهان گشت در مهره پشت ناف
ز دلجوی ناوک دیده دوز • نفس در مجاری تن سینه سوز • حضرت صاحبقرانی بتایید
ربانی از سپهر حمله کرده و میمنه مخالف را که قبل آن شکوم نویان برادر امیر حمید
بود بشکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال رو بگریز نهاد اما چون زمانه
پای از راستی بیرون نهاده بود چپ لشکر مخالف نیز که تبلش شیر اول و حاجی بیک
بود بر راست این جانب غالب آمد و تیلابغی و زنده حشم را براندند امیر حسین رسید
و قول او هم برآمده متفرق شدند و روی بگریز آوردند شیر بهرام و پولاد بوغا پای ثبات
استوار داشته داد مردی دادند و چون حاجی بیک میمنه این جانب را پیش کرده
می راند زیاده و اور کمتر از مشاهده آن حال متحیر بایستادند و از آن طرف

امیر

امیر شمس الدین نیز با کردی انبوه دست جلادت از آستین تهور بر آورده گوشمال
مردانه نمودند حضرت صاحبقران از انایره حمیت اشتعال یافت و بدست معدلت
تایید انتساب

زتیغ آتشی برکشیده جو آب • که زو خیره شد چشمه آفتاب
روان کرد مرکب چو غرنده شیر • ز آتش کلاه اژدهای بزیر

با مغفره قوشون بر ایشان
تاخت و از باد حمله آتش بیم در خرمن قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین از سر آسیب
صولت آنحضرت عنان اقتدار از صوب پیکار برتافته روی عجز و انکسار بجانب
فرار نهاد و تاغوز

هر کرا شد ستیز که حمله اوست • پای سستیش بر کمان باشد

امیر حسین را از ظفر حضرت صاحبقران پشت استظهار قوی گشت و باز سپاه خود را
جمع آورده بایستاد

ز پیروزی شاه لشکر شکن • سپه را دگر جان در آمد بتن

حضرت صاحبقران تابان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد که صلاح وقت
در آن مینماید که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان جان متزلزل
سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نمانده و چون از قوت طالع صاحب
قران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود و روز دولتش شام
نکبت نزدیک شده بر حسب نص ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم درین ایام
طبیعت او از قرار معهود تغیر یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از او
بظهور می پیوست چون تابان بهادر نزد او آمد بعد از سفاهت زبانی او را خان برد
که بنیاد حضرت صاحبقران بار ملک و ممدی را که از نهاد ان امیر حسین بود بسوی
او روان داشت که البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود دگر باره چون پیغام
شنید ایشان را بزد و دشنام داد و زبان تجبر و استبداد بوعید و تهدید برگشاد که
مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانید اگر شما غالب میشوید و اگر دشمن گمان مبرید که کسی
از دست انتقام من جان خواهد برد ملک و ممدی آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد

حضرت صاحب قران شتافتند در عنان همایونش آویختند که اصلا در کار این پیکار سعی نمی
باید نمود و درین باب پیش ازین نکوشید آنحضرت از سخن ایشان تجاوز ننموده
و دست اهتمام باز کشید و چون سپیده سر دو طرف تقابل خود را رانده بود و از
پی روان شده لشکر از هم گذشته بودند و سپاه هر دو جانب بجای یکدیگر رسیده
هر کس آنجا بود فرود آمد ﴿ جهان بخور زود آمد از بارگی ٭ همان لشکر تیز پیکارگی
بتدبیر آسایش آورد رای ٭ نجنبید تا روز روشن ز جای ﴾ و دران شب امیر حسین چند
نوبت باستدعاء حضور حضرت صاحب قران کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت
از حرکات ناشایسته او باز مانده بود اجابت ننمود و التماس مبذول نیفتاد ﴿
دگر روز کین ترک سلطان شکوه ٭ ز دریای چین کوهه برزد بکوه ٭ گرایند شد هر دو لشکر بجان
علم بر کشیدند چون بیستون ٭ دم نای برخاست چون رستخیز ٭ سنان ترک آسوده بدر گشت خیز از نای
قضا با سپر نیزه انباز شد ٭ نهنگ بلا را دهان باز شد ٭ و چون دلاوران نبرد
از جانبین بهم ریختند و در یکدیگر آویخت شکست بر لشکر جته افتاده پشت بدادند و
روی بگریز نهادند و سپاه این طرف از پی گریختگان چون جان ایشان از تن ناتوان
روان گشت و چون روزگار سر آشفته کاری داشت درحال توق امیر شمس الدین که از
جدا مانده بود با فوجی سپاه که سرگشته بیکشتند پیدا شد و لشکر این جانب که از عقب
گریختگان می شتافتند عنان بر تافتند و روی توجه بآن توق نهادند و سپاه شکسته باز
جمع شد و یکباره حمله آورده زلزله در زمین و زمان افتاد ﴿ ز هر سو تکاور برانگیختند
بشمشیر در یکدگر ریختند ٭ ز پیکان همه خودها شد زره ٭ سنان در دل و دیدها شد گره
زمانه چنانکه رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت برافراخته بود ﴿ بیکبار انگشت نگونسار کرد
و لشکر این جانب بعد از انکه غالب گشته بود مغلوب شد و روی بگریز نهاد ﴿
سپهر تند راحت اینچنین کیش ٭ نماید راحت و رنج آورد پیش ٭ که آشوب تنگ و تار ...

خلقی

خلقی بسیار در بلای وحل فرو ماندند و دشمنان زبون شده چیره گشتند و تیغ کین بر اد
دل برآوردند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت و کان امر الله قدرا مقدورا و این واقعه
در اول رمضان سنه ست و ستین و سبعمایه موافق ییلان ییل روی نمود و عجب اتفاق
قران هشتم از قرانات مثلثه هوایی که در برج عقرب واقع شد و منجمان آنرا قران
سنزقه خوانند دران نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه ثبت افتاد نه
بقصد اسناد آثار باوضاع فلکی اذ لا موثر فی الوجود الا الله چون امرا از آنجا باز
گشته بکش رسیدند هر کس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذراند امیر
حسین حضرت صاحب قران را گفت که خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت آنحضرت
جواب فرمود که ایشان بعزم گذشتن رفته اند اما راحت رخصت نمیدهم که ولایت
را بگذاریم که بجلی لگدکوب عذر و بیداد پیکانان گردد یکبار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان جنگ در مع
مقابله خواهم آمد و امیر حسین از آنجا متوجه سالی سرای شد و چون برسید تمام ایل و اتباع
خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از پشتها و عقبها گذرانید و بموضع شیر تو اقامت
نمود و جبرگیران بر گماشت تا اگر از توجه سپاه جته آگاه گردد بجانب سند و هندوستان
رود و صاحب قران کامگار چون امیر حسین از کش روان شد روی همت بجمع لشکر
آورد و بحسن تدبیر دوازده قوشون مرتب ساخت و تمور خواجه اغلن و چاورچی
و عباس بهادر را با هفت قوشون ازان برسم منقلای روانه سمرقند گردانید و در انجا
چاورچی بشرب مشغول شد و سورت شراب در و تاثیر کرده ﴿
الراح کالریح ان مرت علی عطر ٭ طابت و تخبث ان مرت علی الجیف ٭ نیران شرارت که
در کانون اندرونش افروخته بود از روزن دهان زبانه زدن گرفت و داود خواجه
و سند و شاه را تخویف کرد که فلانکس یعنی حضرت صاحب قران بخاطر دارد که شما را
گرفته پیش امیر حسین فرستد و ادبی توقف شما را فیت خواهد ساخت ایشان را خوف

و تیر ایشان غالب شد و فرار اختیار کرد. بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع کوکنک
رسیدند از لشکر جته کپک تمور پسر الغ تمتمور و شیراول و الکرجاق پسر حاجی بیک و [illegible] تعلای
پیش آمده بودند ایشان را عزجی شده. تیر تمور خواجه اغلان و جاورچی و عباس آورده و
و ایشان را شکست داد. عقد جمعیت آن سپاه از هم فرو گسست حضرت صاحب قران
چون ازان حال آگاه گشت دانست که در کار دولت هنوز عقده تعویق باقیست و سعی
کوشش فایده نخواهد داد ع علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ۰ و لیس علیه ان یساعده الدهر
از آب آمویه عبور فرمود و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته و ایل خود را که متفرق شده
بود جمع آورده و تومان کپک خان و تومان اولجی بوغا سلدوز را نیز گرد آوری فرمود
و جمعی را بضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته
از سوانح امور بتیره و قلیه باخبر باشند و تمور خواجه اغلان را بجریمه تقصیری که ازو
صدور یافته بود سیاست فرمود و بانتظار طلوع آفتاب دولت جهانبانی بصبح
عشرت و کامرانی مشغول گشت ع دم که توانی که بعشرت گذرانی ۰ فرصت شمر ای خواجه که این عالم فانی

ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را

چون لشکر جته بسمرقند رسید و دران وقت حصاری
نداشت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را
تحریک نموده بکوچه بند و محافظت شهر مشغول گشتند و مدتی بی شکوه پادشاهی
قاهر آن رعیت مردانه با چنان لشکری جرار غدار دادگیر و دار دادند و بمقابله
و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدامن عرض
و مال اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره نیک تنگ آمدند لطف
چاره ساز درماندگان تبارک و تعالی فریادرسی فرمود و نسیم روح بخش فان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا از مهب رحمت الهی وزیدن گرفت و با در اسپان
جته افتاد و چندان اسب هلاک شد که از چهار سوار یکی را پیش الاغ نماند و

بیر

سیف عاجز و متحیر ماند. از همانجا بضرورت بازگشتند و اکثر ایشان را ترکش بر پشت
بسته پیاده مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله با چنان لشکری که ایشان
آن کارها در خور همت ملوک و حوصله ناپایان ایشان تواند بود از دست رعایا بر
آمد جمعی را که قوت و اختیاری بیشتر داشتند باد غرور در سر پندار افتاده پای جسارت
از پایه خود برتر نهادند و دست تغلب و تعدی بخون ریزی و فساد انگیزی برکشادند
ع یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود ۰ و دران وقت که لشکر جته آهنگ بازگشتن کرده
بودند حضرت صاحب قران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع جته بطلیعه
فرستاده بود و احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته شد عرضه داشت
آنحضرت کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت پیش امیر حسین
کس فرستاد تا او را ازان حال آگاهی داده بازنماید که عزیمت این طرف می باید
کرد و چون فرستاده خبر رسانید امیر حسین را بهجت و سروری بیش از حد روی نمود و
فی الحال از شبرتو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب قران خانه و ایل
خود را از آب گذرانیده بیورت قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار
شد و در سر جلکای تبلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته رسم مراعات
از جانبین بتقدیم پیوست و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب حال ماضی
و مستقبل کنکاجها بالماس مشورت نشسته گشت و رای بران قرار گرفت که اول بهار
باتفاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحب قران بسعادت معاودت نمود
و از جیحون گذشته و منازل طی کرده بقرشی نزول فرمود و سبب اشتهار آن شهر
بقرشی آن شد که کپک خان در دو فرسخی نسف و نخشب قصری بنا نموده و مغول قصر
را قرشی خوانند و آنحضرت فصل زمستان در آنجا توقف اختیار نموده بعمارت
حصار قرشی فرمان داد و بیمن دولت روزافزون هم دران زمستان تمام شد ع

هر چه دلش خواست تصرفات داشت ○ درخت روان تخم امیدی که کاشت گفتار
در نهضت ارجمند امیر حسین و حضرت قران سعادتمند بجانب سمرقند
اول بهار که جمشید گردون سریر خورشید از شرف سرای ناهید نهضت نموده بساحت
وصول به بیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاحین
حدود و اطراف حدایق و بساتین را مخیم نزول ساخت ○ چهار سوی چمن لشکر بهار گرفت
بنفشه رنگ و سمن بو و گل نگار گرفت ○ صبا نقاب ز یاسمین مشک بر گشاد ○ درخت بروضه شاخ نسیم بار گرفت
امیر حسین و حضرت صاحب قران بر حسب معده که داشتند رایت عزیمت بصوب سمرقند بر
افراشتند و چون باوفور جلالت و تمکین نظاره آن خطه فردوس آیین را مضرب خیام
نزول ساختند اتم مهمات دولت و دین دفع سرهالان بی باک شناختند که در مدت
عرصه خالی را با قدام بغی و طغیان پیموده بودند و بانواع حرکات شنیع از قتل و نهب
و غیر آن اقدام نموده فرمان بگرفتن مجموع ایشان نفاذ یافت رای صواب نمای صاحب
قران کشورگشای خلاص مولانازاده را مصلحت دانست و او را از آسیب قهر امیر حسین
در گذرانید و دیگران را در کان گل که معسکر ظفر قرین آنجا بود به تیغ سیاست بگذرانیدند
و چون در دیوان قضا به پروانچه قدر مثبت و مقرر شده بود که چنانچه ظهور آفتاب
بعد از خفا کواکب باشد آفتاب سلطنت حضرت صاحب قرانی بعد از زوال و
انعدام امیر حسین طلوع نماید درین وقت اسباب ادبار و نکبت امیر حسین روز بروز
دست فراهم میداد از آنجمله حرص و آز و خست و نیاز که اصلا نه لایق طور سروران
گردن فرازست در نهاد او غالب شد و همگی همت جمع مال و اندوختن ذخایر را طالب
آمد تا بحدی که بر امرا و ملازمان حضرت صاحب قران چشم طمع سیاه کرده و بنام امیر
چاکو و امیر سیف الدین و آقبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی مبلغی خطیر رقم زد و بر
استخلاص آن محصل گماشت و چون بآن نزدیکی واقعه جنگ لای گذرانیده بودند و بیشتر
اموال

اموال و ذخایر عرضه تلف و تاراج گشته بود دست مکنت ایشان بدین تمامی وجهی
که او کیسه طمع بران دوخته بود نمیرسید همت خسروانه حضرت صاحب قران اقتضا
آن کرد که ایشانرا مساعدتی فرماید مبلغی عظیم از زر و سیم بوجه مطالبه ایشان مبذول
داشت و از آنجمله یاره و گوشواره مهد اعلی اولجای ترکان آغا بود و چون امیر حسین
آنرا بدید باز شناخت که از ان خواهر اوست اما غل حرص جان بر آذر بود که
حق برادر خواهری فرو گذاشت و دست ازان باز نداشت ○ با چنین همت نیاید راست کار سروری
پست همت در جهان هرگز نیابد برتری ○ و با این همه مبلغ سه هزار دینار ازان وجه که رقم زده
بود باقی ماند صاحب قران دریا نوال به ازا آن اسپان خاصه خویش پیشکش کرد امیر
حسین چون دانست که اسپان خاصه آنحضرت قبول نکرد و تمهید معذرت نموده گفت
من لباس سفرای بیرون نموده پیش نهاد خاطر آنست که از نقود مبلغی لایق جهت خواستگاری
دختر بخوارزم فرستم پیش حسین صوفی اگر برسم مساعدت این وجه را نقد کرده از
عقب من روانه گردانی شاید و چون امیر حسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت
صاحب قرانی در کش که مستقر دولت روزافزون بود اقامت نموده آن وجه را
نقد کرده از عقب امیر حسین بفرستاد و بعزم شکار سوار شد گفتار در وقوع مخالفت
میان امیر حسین و حضرت صاحب قران بواسطه افساد مفسدان بعد ازان شعبده باز روزگار
طرح بازی نو در انداخت و مهره مکر در عرصه نرد و بد مصوبه تازه بساخت چه خاطر مردم
بواسطه حرکت بی قانون از امیر حسین متنفر شده بود و نهال کینه اش از ریاض
سینهها سر بر زده و میدانستند که تا حضرت صاحب قران با او متفق باشد هیچکس
قدم جسارت در راه مخالفت او نتواند نهاد لاجرم افساد آغاز نهادند و امیر موسی
و علی درویش پسر بایزید جلایر که برادر زن او بود و فرهاد باتفاق سپر حقه مکر و
حیله بر کشادند و بایذوه خاتون سخن کرده مکتوبی بنگاشتند کلک کذب و بهتان با امیر حسین

فرستادند و اراده. خاتون از خواتین ترمشیرین خان بود و دختر او که مادر علی درویش
بود در حبالهٔ امیر حسین و مضمون آن تزویر نامه که سمت ما بذلا الا انکه معتری داشت
انکه فلان کس یعنی حضرت صاحب قرانی نسبت با خان و با توکل امیر حسین اندیشهٔ مخالفت
و جدال دارد و بنا بر نخوت سر سرکشی و استقلال می خارد و از کردار تو غبار
آزرده خاطر است و ملول و عزم رزم جزم کرده است و بترتیب مقدمات آن مشغول
و چون امیر حسین بر آن نوشتهٔ بی حقیقت واقف شد آن صورت وحشت انگیز با خان در
میان نهاد و یرلیغ او بکسی فرستاد تا حضرت صاحب قران و جمعی که آن معنی باز نموده اند
بسمرقند پیش بازده. خاتون جمع آیند و بغور آن سخن رسیده حقیقت امر باز نمایند حضرت
صاحب قران چون ساحت حالش از غبار آن افترا مبرا بود هیچ اندیشه از آن
ننمود و بی توقف متوجه سمرقند شد و امیر موسی و علی درویش و فرهاد چون از توجه
آنحضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف خجالت و انفعال ردی از آن بیگانگی
برتافتند و روی بجانب خجند شتافتند ﴿ بهر جا که روی آورد راستی ۰ فروغ دروغ آورد کاستی
اما چون آن سخن گوشزدهٔ امیر حسین شده بود و تحقیق نا کرده باند صاحب قران
مؤید دانشور برای انور که از تلقین الهام دولت بر دقایق امور و خفیات اسرار
اطلاع داشت اندیشه کرد که بحکم من یسمع یخل اختر سر جرکه افاق گوشش بر آمده پرتوش
از روزن صماخ بکاخ دماغ تابد البته عکسش بر پیشگاه ضمیر افتد و دل از آن اثر
یابد و اگر نیز جایگیر نیاید و نپاید وساوس هواجس نفسانی ترانهٔ اگر و مگر سراید و
امیر حسین را خود در اصل مزاج تلونی تمام هست شاید که از آن معنی حزازهٔ در
خاطر او مانده باشد و بی شک ریش را اگرچه فراهم آید اثرش بماند بعد از این
بر جانب او اعتماد کردن بفتوی حزم که امتثال امرش بر اولو الالباب در دل واجبست
حرام مینماید بنابر آن خاطر خطیرش در آن باب تأملی می نمود و بکام اندیشه فراز

در

و نشیب آن قضیه می پیمود و شیر بهرام و بهرام جلایر خود بر امیر حسین اعتماد نداشتند
و پیوسته در معاملهٔ او نقش چاره بر لوح تدبیر می نگاشتند تا روزی حضرت صاحب قران
مکنون ضمیر منیر با ایشان در میان نهاد و آرزوی بروی امید ایشان باز شد و رازی
که پیشتر از خوف آنحضرت در سینهٔ اضطرار پنهان میداشتند بی حجاب بر زبان آوردند
که امیر حسین را دل با هیچ یک از ما راست نیست و رای صواب درین باب بر مخالفت او
منحصرست هرچه زودتر بترتیب لشکر اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جانب جد و جهد
و بعد از فوت فرصت پشیمانی سود ندارد ﴿ اگر کس که پند عقل بسمع رضا نشنید ۰ پل بست از آن پس که سیلاب دید
و چون ایشان برین معنی اصرار نمودند و مبالغه فرمودند دغدغه که حضرت صاحب قران را
از خاطر مبارک سرزده بود اشتداد یافت و با ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق
نموده عهد بستند و قرار بر آن شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی او بود
و بجمع سپاه مشغول گردد و حضرت صاحب قرانی درین طرف بترتیب و تجهیز لشکر
قیام نماید و شیر بهرام هنگام توجه ختلان شخصی عادل نام از نوکران صاحب قران
گردون غلام همراه برد و از مردم خود تا خواجه را باز داشت تا هرگاه که عادل پایشه
تا خواجه برود و سپاه طرفین و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند و چون شیر
بهرام بختلان رسید لشکر خود را جمع کرد و ببالای ییلاق تنک ترک بر آمد و در آنجا
متحصن شده اظهار مخالفت امیر حسین آغاز نهاد امیر حسین با او طریق مکر و فریب
پیش گرفت و او را العهدی از اساس دولت خود سست تر از آن بالا و آورد
و مطیع و منقاد ساخت و چون حضرت صاحب قران از آن معنی خبر یافت به شیر
بهرام مکتوبی نوشت مخلصش آنکه چه بنیاد مخالفت تو نهادی و یاغی گری آغاز کردی
و اکنون با او پیوسته خود را ابلک مرد میسازی زود باشد که جزای توهم او دهد و پشیمانی
فایده ندهد و پشیمان شد و از این جانب حضرت صاحب قرانی بهرام جلایر و امیر

چاکو و عباس بهادر را لشکر داده بطرف خجند فرستاد تا ایل جلایر ضبط کنند و امیر
موسی و علی درویش پسر بایزید را که سبب این مخالفت افتاده و ترغیب ایشان بود بگیرند
و چون ایشان از این معنی آگاه شدند بگریختند و بهرام الوس جلایر جمع آورده در ولایت
خود حاکم شد و از خوف آنکه از عهدهٔ مخالفت خان و امیر حسین بیرون تواند آمد
بی وقوف حضرت صاحب‌قران با جماعتی که بجهت او بودند سوار شد و مردم علی درویش
را بقتل آورده ایل خود را برانده بطرف جته روان شد

گفتار در رفتن صاحب‌قران فیروزی اثر بسمرقند جهت جمع آوردن لشکر

حضرت صاحب‌قران سعادت قرین بجانب
سمرقند نهضت فرمود تا لشکر آن طرف جمع آورد و درین اثنا امیر سلیمان و چاپار که
اول تحریک شعلهٔ مخالفت با امیر حسین ایشان میکردند گریخته پیش او رفتند و چون
امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی برادر او و الیاس و حاجی محمود شاه با مجموع
یسوریان کمر اطاعت و انقیاد بسته در سلک بندگان حضرت صاحب‌قران انخراط
یافتند و آنحضرت قرار فرمود که برلاس را در سمرقند دارو غا گذاشت و بعزم معاودت
سوار گشته بسعادت روان شد سندوکه از بخت سندو صفت دارون بگریخت و
پیش امیر حسین رفت و تراجون از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را بدیوانگی داد
جای زه کو بهتر از دیوانگی ۔ و دران وقت که حضرت صاحب‌قران بعزم جمع
سپاه از دولتخانه روان میشد علیا مهد الجای ترکان آغا عارضهٔ مزاجی داشت و درین
مدت مفارقت جان نازنینش بموافقت آنحضرت از خانهٔ تن غیبت نموده بود
و بجوار رحمت آمرزگار پیوسته و زمانه در وصف حالش بهزار زبان با دار سانیده که
جای آن که حوران بهشت از دیده ۔ بر سر او همه با دام سیاه اندازند ۔ چون به تابوت تنبیده تن نازکش از در
سنبل زلف تیره و بر راه اندازند ۔ خاطر بزرگوار صاحب‌قران کامکار از وقوع
آن حادثهٔ اندوه آثار بغایت پریشان گشت و دیدهٔ واقعه دیده اش چون دست

دریا

دریای الکو پر افشان شد ۔ از سیل اشک بر سر طوفان واقعه ۔ خونابه قطره قطره بشکل حباب شد
و چون تقدیر آن کار از حیز اقتدار و اختیار اخیار و اشرار بیرون است دست وقار و اصطبار
بحبل متین انا لله و انا الیه راجعون استوار داشت ۔ هر کاری از نیک و بد جاویدست
بجز مرگ کش چاره ناپدیدست و از اعقاب سلطنت انتساب صاحب‌قران کامیاب در
درج تمکین سلطان بخت بیگم از صدف عفت و جلالت آن بانوی بلقیس آیین یادگار ماند
بهشت برین باد ماوای او ۔ دران روضه آراسته جای او ۔ و چون امیر حسین خبر واقعه
پر وحشت کرمی الجنة مقدمهٔ ماتم دولت و آغاز انهدام بنیان رفعت او بود بشنید
هم از جهت میل و محبت طبیعی که لازم قرابت نسبیت خار معصیتش در جان عکس نشست
و هم از آن جهت که علاقهٔ خویشی سببی که با حضرت صاحب‌قرانی داشت بکلی گسسته
شد رشتهٔ امیدواری و استظهارش گسست حال پریشانش بزبان تحسر و در نوحه‌ای
این نظم نوحه گری آغاز کرد ۔ خواهر نجابت رفت ای برادر برآورست ۔ با دشمن دست و دستش از تن
وانکس که جز ویش بود و بدو پشت دل قوی ۔ بیگانه گشت و این غم از آن غصه بدترست

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قرانی بعزم رزم امیر حسین

در بایز سنه سبع و ستین و سبعمایه
مرافقت رایت نیل حضرت صاحب‌قران لشکری گران ۔ همه شیر در بیشهٔ کارزار
نبرد آزمایان خنجر گزار ۔ ترتیب کرده بآهنگ جنگ امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین
را با گروهی انبوه منقلای ساخته در مقدمه روان گردانید و امیر حسین چون شیر بهرام
را بحیله و مکر و فریفته در دام تلبیس انداخت و مطیع و منقاد ساخت تصور میکرد که با حضرت
صاحب‌قران نیز همان منصوبه توان باخت هیهات هیهات ۔ جهان پهلوان شاکر دوان کلام
بیار بچه پسر در نیارد بدام ۔ درین ولا ملک بهادر و عبد الله برادر او را با عهدنامه پیش آنحضرت
فرستاد و سخنان فریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر بکلیات امور اشتغال
نموده‌ایم و از میان ما اتفاق گوی تقدم از میدان اقران و امثال ربوده‌ایم چنان سزد که

فیما بعد همان طریق سپرده شود و بدین عهدنامه اعتماد کلی نموده بهیچ گونه غدر و غدغه بخاطر
راه ندهد و چون لشکر منصور از قهلقه گذشته با تیسون مخیم نزول همایون گشت ملک و
عبدالله برسیدند و بشرف بساط بوس استسعاد یافته پیغام امیر حسین و عهدنامهٔ او
عرضه داشتند و درخواست صلح و آشتی آغاز نهادند صاحب قران سعادت قرین
از الهام دولت فرصت آیین دانست که تکیه بر عهد دنی و باد صبا نتوان کرد
آن عهدنامه را وقعی ننهاد و آن سخنان بسمع قبول راه نداد اما تیموریان از بیم آنکه جنگ
مصالحت شاید که بجایی رسد اندیشناک شدند و خواستند که از موکب ظفر پناه
تخلف نمایند در آن حال امیر جاکو و امیر عباس که با بهرام جلایر بخجند رفته بودند برسیدند
و باتفاق امرا مصلحت در آن دانستند که کلانتران تیموریان را که اندیشهٔ مخالفت
کرده بودند بگیرند رای آفتاب اشراق حضرت صاحب قرانی که از تایید آسمانی پرتو
انوارش بر هر کار جز بهبود نیفتادی بآن معنی رضا نداد و زبان دولت ببیان حکمت
برگشاد مخلص آنکه این قضیه در صبح نهار سعادت و اقبال و غرهٔ بهار سلطنت و
استقلال ما واقع شده اگر بگرفتن ایشان گرد نسبت غدر بر دامن احوال ما نشیند
دیگران پناه باین درگاه نیاورند و کار کشورستانی و جهانبانی چنانچه باید انتظام
نیابد کاخ دولت اگر بر اساس نیکوکاری بنا کنند کنگرهٔ قدرش از طاق مقرنس
گردون بگذرد و نهال اقبال اگر از جویبار عدل و احسان آب خورد شاخ رفعتش میوهٔ
کامرانی بار آورد و سایهٔ سعادت دو جهانی گسترد و بعد از ارشاد بندگان هواخواه
تیموریان را استمالت و نوازش فرموده اجازهٔ مراجعت ارزانی داشت و دیگر لشکر
یان را باز گشتن رخصت داد و از آنجا بسعادت معاودت نموده قرشی از فر نزول
همایونش بهجت سپهر برین یافت و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده با شیر بهرام متوجه
آنجانب شدند مبارکشاه و شیخ محمد پسر بیان سلدوز بروی دل بقبلهٔ اخلاص حضرت

صاحب

صاحب قرانی داشتند اما چون سپاه امیر حسین بتعجیل در رسید بضرورت با ایشان پیوستند

ذکر مکر و حیلهٔ امیر حسین و فرستادن خضر خزانه‌دار را بمصالحت

امیر حسین خضر خزانه‌دار
را با مصحفی که بآن سوگند خورده بود پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد که مخالفت میان ما
موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و یقین میدانم که همت تو بر نیکوخواهی مسلمانان
و رحمت بازیردستان مقصور است و آن معنی روا نداری و صلاح در آن می بینم که لشکر
آنجانب در جبالها توقف نمایند و از آن طرف در خزار و هر یک با صد مرد در
تنگ چکچک بهم رسیم و تجدید عهد مصادقت و موالات کرده نوعی شود که بعد ازین
هرگز از میان مجال مخالفت و افساد نماند و تا با یکدیگر بقسم مملکت قرار نخواهیم
یافت صاحب قران خداپرست تدبیر نور رای منیر میدانست که نقد آن عهد را بر محک
امتحان عیاری و بنیان آن پیمان را استحکام آزمایش اعتباری نخواهد بود
زبان سیه مار در زینهار ولیکن دندان او زهر دار لیکن چون امرا متفق الکلمه بر آن
بودند که مصلحت در مصالحت بود در موافقت بر وفق رای ایشان بنیاد معامله
بر عهد و میثاق امیر حسین نهاد و لشکر را در خزار بگذاشت و سیصد مرد کار دیده
را با اسبان اعتمادی اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار از برای رعایت
حزم بر دیه نوند اگ شیر بهرام را بگذاشت و همان شد که حضرت صاحب قرانی فرموده بود
تغییر تضادت قول ارباب دول دیگر نشود سر انجام ایشان گویند و سه هزار کرتیه
بایلغار روانهٔ جانب حضرت صاحب قرانی گردانید تاجیکی از غلامان آنحضرت در
میان ایشان بود بگریخت و بتعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعز عرض همایون
رساند و چون آن حضرت بدیه نونزول فرموده آن تاجیک شالکاهی برسید و اتفاقا
بر در منزل مبارک ترکی بهرام نام حاضر بود که در تجربهٔ وقایع و حوادث ممارستی
نداشت چون صورت واقعه بازگفت از قلت خرد و جرأت آن را وقعی ننهاد و

و پنداشت که چون امرا همه در صلح میکوشند و این جز موجب وحشت نباید رسانید
آن شخص باز دو براند و دم درکشید و سواران امیر حسین سحرگاه چون سیل شتابان در
رسیدند حضرت صاحب‌قران از حسن اتفاق پیش از وصول ایشان بعزم توجه
وعده‌گاه سوار شده بود چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان براند و چون تنگ هم
رسید مردم خود را که راننده راه بر دشمنان بست و جنگ در پیوست • بیت •
برآمد خروش ده و دار و گیر • چو باران بیارید نیزه و تیر • شد از آب گلرنگ شمشیر شاه
بر لاله‌گون خاک ناوردگاه • و چون بزخم تیغ آبدار و قوت بازوی کامکار آن لشکر
غدار را باز داشت از آنجا روان و باز دشمنان حمله آورده جنگ‌کنان میرفتند تا
بموضع قاتلش که در رود آب چکد ایلک آنجا هم میرسد و از آنجا تمغالغا را تا پای
پیش آمدن نماند خاپاخاسرا باستادند و چون خبر این غدر بجزار رسید لشکر آنجا
بودند مجموع متفرق شدند • بیت • ندانم که این چرخ گردنده را • که خم آورد پشت شاباده
چه شد کین شتر گربها در خورست • خرف گشت یا خود بخواب اندرست • حضرت صاحب‌قرانی
با اندک مردی که پیش او مانده بودند از جزار گذشته بقرشی نزول فرموده و با امرا مشورت
نموده مصلحت در آن دانستند که از برای محافظت حرم حرمت که مدار ناموس و حمیت
بر آنست کوچ را نقل کنند با خان و در جوار سنجر بابن که ایشان با حضرت صاحب‌قران
سوابق هواخواهی و خدمتکاری داشتند و بر اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق حاصل
بود بگذارند و بعد از آن از سر فراغ خاطر روی همت بتدبیر کار دشمنان آرند و چون
رای بر آن قرار گرفت شبهنگام همان روز جانب ایحاق را که بر بیرون یوزدالیغ
واقعست وعده‌گاه ساخته هرکس بمحل و ماوی خود شتافت و بمهمات ضروری
ملکیات نموده هم در آن شب کوچ روان شد روز دیگر لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند
و امیر موسی و امیر هندوشاه بحصار در آمده بساط اقامت بگستردند و چون حضرت صاحب

قران

قرانی بجانب ایحق آمد چندان توقف نمود تا خواص و خدم که وعده داشتند جمع شدند
و از آنجا کوچ کرده بطرف ماخان روان گشتند و از آب آمویه گذشته بچول در آمدند
حضرت صاحب‌قرانی پیش هر یکی از ملک هراة و محمد بیک جون غربانی ایلچی فرستاد تا
بر احوال ایشان اطلاع یابد که چه مقامند و از رفتن ایلچیان تا آمدن دو ماه و نیم سرچاه
شور آب را مخیم نزول همایون ساخت و در آن مدت هرکاروان که متوجه ماوراءالنهر
بود از خراسان ما آنجا رسید باز داشت و چون ایلچیان مراجعت نمودند از لطایف تدبیر
که در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة ما را طلب کرده است و
کاروانیان را اجازه رفتن داد و هم در آن حال سوار شد و برابر ایشان روی توجه بصوب
هراة نهاد بازرگانان چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان بهراة رفتند پیش ملک
امیر موسی بران خبر که جماعتی مردم بی‌غرض باتفاق از دیده باز گفتند اعتماد
نمود و از قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد و با هشت هزار سوار بموضع یمراغ
نزول کرد و عزم داشت که با وزکند رود و ملک بهادر نیز با جمعی امرا از قوشون و
پنج هزار سوار از قونا پس از پیش امیر حسین آمده بودند و از جزار گذشته در قرغا
شون تویه و کنبد لولی نشسته • گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب‌قرانی بجانب قرشی
قال الله سبحانه و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل
شیء قدرا مجاری امور عالم و هرچه واقع میگردد از نیک و بد و بیش و کم نتیجه تقدیر ملک
قدیرست و در حیز تسخیر پادشاهی وزیر و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر • بیت •
اگر پای پیلست اگر پر مور • از و یافت هر یک ضعیفی و زور • چو نیروز رستم بتقدیر پاک
زسوری بجاری برآرد هلاک • گل هر مراد در گلزار امانی از نسیم عنایت ربانی شکفتن گیرد
و دیگر اسباب در میانه بهانه و طغرای ظفر و نصرت بر نامه هر دولت خامه تائید
ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم رقم زند و کثرت لشکر و وفور شوکت در این کار

افسانه ~ این مستی تو مستی دگرست • وین مستی تو مستی دگرست •
روز بر کمر پان تنگ در کش • کین دست تو آستین دستی دگرست • بس هر که دیدهٔ
بصیرت از سرمهٔ توفیق روشنائی یابد و پرتو انوار این معانی بر جام جهان نمای
ضمیر منیر او تابد بهر کار که پیش آید و بهر مهم خطیر که روی نماید دست اعتصام در حبل
متین توکل استوار سازد و رایت عزم بقوت بازوی وافوض امری الی الله بر
افرازد ~ به یزدان پناه و به نیک و بد • بدرگاه او استعانت برد • هر آینه بر
موجب من یتوکل علیه بر در مراد که حلقهٔ آرزو بجنباند بی توقف بگشاید و روی امید
بهر جانب که آرد وفور مقصودش دو اسپه استقبال نماید ~ نشد کس براه توکل سوار
که او را نشد صید دولت شکار • دلیلی روشن بر درستی و راستی این سخن صورت حال
فجسته مآل سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحبقرانیست که چون کار زوانا
که توقف نموده بود اجازهٔ رفتن فرمود و بعنوان ایشان متوجه صوب شراه شد بعد از
روان گشتن ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود و چندان توقف نمود که کاروان
از آنجا بقرشی تواند رفت و بعد از آن عزم اشمام دشمنان جزم کرده کمر کوشش و
اجتهاد بر میان مردی بست و دران حال زیاده از دویست و چهل و سه کس ملازم
آنحضرت نبودند بر حسب اشارت فاذا عزمت فتوکل علی الله از کمال اخلاص و صدق
نیت توکل بر خدای نصرت بخش کرد • با آن قدر اندک متوجه قرشی شد که در حوالی
آن دو هزار سوار با چندین امرا و سردار در کمین کین آمادهٔ رزم و پیکار نشسته بودند
و این امریست ورای طور شجاعت و دلاوری و بیش از اندازهٔ پهلوانی و بهادری ~
هست مخصوصان درگاه الهی را بسی • حالهای بوالعجب کان در نمی آید بکس • و چون شبگیر
کرده بکنار آب آموبه رسید هم دران شب بنفس مبارک با چهل کس اسب در آب رانده
بشناه بگذشتند و قریهٔ خشتار را در میان گرفتند تا کسی خبر بجائی نبرد و از آنجا کشتیها

گرفته

گرفته با آن طرف آب فرستاد تا بقیهٔ لشکر بکشتی عبور نمودند و از خواص دلاوران که
دران یورش ظفر کردار ملازم بودند سیورغتمش اغلن بود و امیر داود که او قاتمشی
دوغلات بود و بکلا بر خواهر حضرت صاحبقرانی قتلغ ترکان آغا در حبالهٔ ذات
و امیر جاکو برلاس و امیر مؤید ارلات که دیگر خواهر آنحضرت شیرین بیک آغا در
حبالهٔ او بود و امیر سار بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس
بهادر قپچاق و آقبوغا بهادر نایمان و محمود شاه بخاری و چون از آنجا روانه شدند
شب به بوزدالیغ رسیدند و ایلچیان امیر موسی آنجا بودند ایشان را بگرفتند و آن شب
بوزدالیغ را مرکز احاطه کرده آنجا توقف نمودند روز دیگر ایوار کرده روی جلادت
براه آوردند و در شب بموضع قزدکهنه فرود آمدند و روز دیگر آنها ضبط نموده کمین کردند
و هر که آمد که تا آب بر دارد او را موقوف داشته باز نگذاشتند و شب هنگام بسعادت
سوار شده بشیرکت آمدند امیر جاکو در آنجا عرضه داشت که مصلحت دران می بینم
که متوکلانه بر سر امیر موسی شبیخون بریم که اگر او را بدست آوریم ساحت مراد بپای
کامکاری سپریم حضرت صاحبقرانی بترجمانی ملهم تائید فرمود که مردم ما بر اندکند
اگر نعوذ بالله چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل باشد شما همین جای توقف نمائید تا
من بقرشی روم و جای درآمدن و برآمدن احتیاط نمایم و یراق کار اندیشیده پیام
از هاتف دولت بگوش همت می شنید که ~ چون مهر بخود سپه شکن باش
یاری ده خویش خویشتن باش • فی الحال بسعادت و اقبال سوار شد و بشر و عبدالله
ملازم خود ساخته چون برق خاطف بقرشی راند و لب خندق قلعه فرود آمد و آب
خندق بسیار بود اسپان را بمبشر سپرد و از سر ناوی که بر بالای خندق انداخته
آب بقلعه میرفت بنفس مبارک تا بزانو با آب در آمد و دریائی ده مختصر آبی روان شده
بخاک ریز بر آمد و عبدالله نیز از عقب شتافته همدم آن یگانهٔ آفاق شد و چون دروازه

رسیدند که در جانب خزار حضرت صاحب‌قران سرافراز دست برزدند و معلوم شد که پیشتر
نجاک انباشته‌اند بازگشت و اطراف و جوانب بارو را بنظر احتیاط درآورده جائی
که دیوارش پست‌تر بود باز جست و عبدالله را نمود که محل نردبان نهادن اینجاست
و هم از آن ممر که آمده بود معاودت نمود و بتعجیل هرچه تمامتر پیش لشکر شتافت
و باز با ایشان هم در آن شب بقرشی راند و چهل و سه کس بمحافظت اسپان باز داشت
و صد مرد را با نردبانها که از بورد الیغ آورده بودند از همان راه که خود فرموده بود
بحصار فرستاد و خود با صد مرد دیگر بدر دروازه مترصد فتح الباب دولت بایستاد
دلاوران که بر حسب رای اصابت شعار بخاکریز حصار برآمده بودند در همان محل
که عبدالله را نموده بود نردبانها بنهادند و ببالای بارو برآمدند و با شمشیرهای کشیده بصوب
دروازه بشتافتند و چون آنجا رسیدند نگاهبانان را مانند چشم و دل معشوق و عاشق
خراب یافتند تیغ از ایشان دریغ نداشتند و یکی را زدند بگذاشتند و دروشکسته
بند دروازه را به تبر بشکستند و حضرت صاحب‌قران فرمان داد که بوغو برکشیدند
بفرمود تا دل پر از کین کنند ۰ دم اندر دم نای رویین کنند و بی توقف با سپاه در قلعه
تاختند و بهزبر دار و گیر زلزله در آن حصار انداختند اهالی قرشی را از نفیر بوغو خواب
از چشم بجسته دود تحیر بسر برآمد و تیر تدبیر صاحب‌قران کشورگیر از گشاد دولت
بر نشانه ظفر آمد لشکر منصور بضبط قلعه مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع
او را دستگیر کردند و مرد از او در چاه و زندان مقید گردانیدند و محمد بیک پسر امیر موسی
که حضرت صاحب‌قران او را بعد از این بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید
خردسال بود آنحضرت فرمود که او را پوشیده مجال گریز دهند تا چون به پدر رسید
لشکرش از بیم و هراس پراکنده شوند محمد بیک در همان شب به پدر ملحق شد اما
ایشان ازین معنی انهزام بخود راه ندادند و متفرق نشدند امیر موسی در زمان پیش

ملک

ملک بهادر کس فرستاد و او را از صورت واقعه آگاهی داد و یکدیگر پیوسته لشکرها جمع
آوردند و باتفاق روان گشته چون روز به نیمه رسید با دوازده هزار سوار حصار را
مرکزوار در میان گرفته بودند امیر موسی که او ماقش تایجوت بود مقابل دروازه شهر
فرود آمد و ملک با لشکر قروناس محاذی دروازه طرف خزار نزول کرد و حضرت صاحب
قران بنفس مبارک محافظت دروازه شهر را متصدی گشت و امیر سار بوغا ملازم بود
و امیر داود و امیر مؤید و امیر سیف‌الدین را بضبط دروازه خزار فرمان داد و سیور
غتمش اغلن و امیر عباس و حسین بهادر و آقبوغا و دیگر امرا را در بارو و برجها باز داشت
امیر مؤید ارلات با سی مرد از دروازه بیرون رفت و بر آن سپاه کینه‌گذار زد و
بتیغ آبدار آتش بار داد مردی داده کارنامه رستم و اسفندیار را در نظر روزگار
خوار کرد و شصت سر اسب از ایشان گرفته بحصار درآورد ~ نیز شاه بیرون رفته و سه
سوار کشته و اسپان گرفته باز آمد درین اثنا که دولت بهادر چون از دولت مخالفان
روی برتافته بقلعه درآمد و در سلک بندگان سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحب‌قران
عزم کرد که همان روز بیرون فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر نگار دشمنان
بروز ستاره بنماید امیر سیف‌الدین را از قواعد نجومی و احکام رمل وقوفی بود عرضه
داشت که امروز توقف نمودن اولی مینماید فردا وقت چاشت ساعتی بغایت
مسعودست آن سخن محل قبول یافت و عزم بیرون رفتن موقوف ماند و از جانب
مخالف تیزکی بهادر با دویست کس همه درها و سپرها برداشته بنزدیک دروازه آمدند
و رعایت حزم را شب آنجا بودند و چون رایت صبح از کمینگاه افق برافراختند
ایلچی بوغا بهادر و اقبوغا بهادر پول دروازه را بینداختند و با پنجاه مرد از قلعه بیرون آمده
بیکبار بر سر دشمنان ریختند و تیغ سرافشان و خنجر جانستان خاک معرکه با خون بر
آمیختند ~ چکاچاک خنجر بگردون رسید ۰ ز قرشی روان خون بجیحون رسید

همان زمان حضرت صاحب قران علیه ... و درو لیک برغوچی با چند سوار بجانب
پیادگان سوار امکن از حصار بیرون تاختند و آتش کین و رایت فتح مبین برافروختند
و برافراختند از مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرد و آقتمور بهادر و او را بر
او گرفته یک ضربش از پا در آورد و در سپاه امیر موسی جوانی او زیکی بود بغایت مشهور
و دلاور پندار پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر که گویی که کوه البرز از تاب سر نیزه اش بلرزیدی
در جنگ آهنگ جنگ کرد قران بوغا از پسر تیمور پیش رفته سر دو دست او را جای بگرفت
که پای از جای برنتوانست داشت تا بکی در رسید و او را به شمشیر هلاک گردانید
سر آنگه بر دی خود دل نهاد ، زنا که غرورش ده سر باد داد ۰ امیر سارو بوغا و ایلچی بهادر در
کمان کین بزه در آوردند و از بالای دروازه تیرباران کردند ز شست خدنگ افکنان خدنگ خوش کمان
کمان گوشها گشت همراز گوش ، هوا پر ز زنبور شد دال پر ۰ خدنگی کین تن و آهنین بیشتر
تیر بهادران از بالای حصار چون کار دشمنان رو بنشیب آورد و جان مخالفان از بیم
که پیکان بیزد بیرون جسته عزم عالم بالا میکرد ز پیکان دل جنگ جویان بخست
ز انبوه جان را گردون بیست سپاه دشمن از بیم تو را انداخته و پنجها در پس کشید بجستند
و بخندقی که از برای حزم و احتیاط کنده بودند پناه جستند لشکر منصور ایشان را از آنجا نیز
رانده از خیمهاشان بگذرانیدند و در کوچهای شهر دوانیدند گریزان شدند از دلیران همه
چو از شیر غرنده آهو رمه و باز از سپاه دشمن توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله آورد و
پیادگان مخالف دست جلادت به تیرباران گشاده لشکر ظفر قرین را برگردانیدند
صاحب قران کامکار با نزده سوار از حصار بیرون تاخت و سپهر از بیم بلرزیدی
ز دولتش بهادران قوتی تازه و شوکتی از نو بخشید ایلچی بوغا و بهرام سوی کلانه
روی بتوکل نهادند و او پاره دیوار پناه ساخته بود و نشسته ایلچی بوغا از بالای دیوار شمشیر
بر او حواله کرد و او شمشیر کشیده رو بگریز آورد و در آن حال از جمله دلاوران لشکر

منصور

منصور خراسانی تا دانسته شمشیر فرود آورد و روز حیات بهرام از آسیب حسام او
بشام رسید و کارش تمام شد و لا مرد لقضاء الله گر خیت اجل دشمن جان یار ملک خو
چون وعده رسد دوست چو دشمن بکشد دوست ۰ آخر الامر از فر دولت روزافزون امیر موسی
با هفت هزار سوار که درین جانب بیاد حمله پیاپی آتش پیکار برافروخته بودند
آب رعب ناموس ریخته و خاک عار بر فرق روزگار بیخته از پیش اندک تری از عساکر
گردون مآثر پشت دادند و رو بگریز نهاده مجموع پراکنده و متفرق گشتند اما ملک بهادر
با پنج هزار مرد از لشکر قرتاس از طرف دروازه خراسون ایستاده بود حضرت صاحب قران
آن موید مظفر گیتی ستان با شصت کس روی شجاعت بسوی ایشان آورد ملک چون دید
که آنحضرت متوجه انتقام اوست پای قرارش از جای رفته دست عجز در دامن فرار آویخت
و بی آنکه شمشیر برکشد سپر انداخته رو بگریز نهاد و بقبول خود شتافت که در گنبد
لولی بود حضرت صاحب قران عنان دولت بآن صوب تافت و چون شیر غران
از عقب او روان شد ایشان چون سیاهی سپاه ایشان از دور بدیدند در آنجا هم نتوانستند
ایستاده متفرق و پریشان گشته دهان بگریختند زهی غایت بی نهایت الهی و زهی
فیض فضل و رحمت نامتناهی که یک کس را بمزید لطف مخصوص گردانیده آن مایه
قوت و شوکت و شجاعت ارزانی دارد که با دویست و چهل و سه مرد باختیار نه به
سبیل اضطرار روی مقابله و مقاتله بدوازده هزار سوار خونخوار همه دشمنان کینه
دار نهد و چون برسد بدو شبانروز شهر و حصار از ایشان بستاند و اهل و عیال
اسیر کرده مال و منال بتالان ندهد و همه را بزخم تیغ آبدار آتش بار متفرق و پراکنده
گرداند و همچنان بنفس مبارک در پی ایشان تازد و بهادران را انداز دوان اسیر سازد
و این حکایت واقعی که صحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعضی از آن مردم
که برای العین این احوال شاهد کرده اند بی مداهنه تقریر میکنند نه از قبیل لاف و گزاف

که فردوسی در شاهنامه برای سخن دری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در
نظم قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام خود معترف شده و انصاف داده که
ز هر گونه نظم آراستم • بگفتم در آن هر چه خود خواستم • اگر چه دلم بود از آن با نشاط
همی کاشتم تخم و بیخ برگ • از آن تخم کشتن پشیمان شدم • زبان را و دل را گره بر زدم
که آن داستانها دروغست پاک • دو صد زان نیرزد یک مشت خاک • ببین تا پسندد کجا بخرد
ز من خود کجا کی پسندد خرد • که یک نیمهٔ عمر خود گم کنم • جهانی پر از نام رستم کنم
جا شد سخنهای بر ساخته • شب و روز از اندیشه پرداخته • والحق این معذرت و
انصاف از آن بدیع مثال بی همال هم از دلایل وفور فضل و کمال اوست
که جاوید فردوسی آسوده باد • بجایی که نامش بآن مژده داد • القصه چون نیروی اقبال فر
خنده فال رایت شوکت و اقتدار معاندان که با وجود تجبر و استکبار افراشته بودند
نگونسار شد و نقوش ساباط و انتعار معارضان که باستظهار کثرت اعوان و انصار
بر لوح تصور و پندار نگاشته داشتند بآب تیغ آتش بار بکلی شسته گشت لشکر مخالف
یکبارگی پشت عجز بهزیمت داد و امیر موکر و سردار لشکر روی اضطرار بصوب
فرار نهاد حضرت صاحبقران امیر جاکو و امیر سیف الدین را فرمود که تا تنگ چلگک
تکامشی کرده از گریختگان هر آنچه توانند بدست آورند ایشان در آن باب اندک
توقفی روا داشتند صاحبقران کامیاب چون آفتاب که بی لشکر بر حشر
اختر زند و چون شیر که بسر پنجهٔ قوت خویش شکار افکند بی درنگ از پی مخالفان
تاخت کرد و امیر داود چون ظفر در مقدمه روان شد و از طرف یاغی صد سوار
دلاور که قفای لشکر خود را نگاه میداشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند و دو
قوشون شده جوانغار شان ایلچی بوغا را رانده برگردانیدند و برانغار بر صاحبقران
کامکار حمله آورده نهنگ مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در دریای دست حضرت

صاحب

صاحبقرانی آغاز سرافشانی کرد ایشان چون پشه از پیش باد صرصر جان گریزان
شدند که از مشاهدهٔ آن سپاه جوانغار نیز که جلادتی نموده بودند و ایلچی بوغا را رانده
از بیم بی المجال بگریختند و کوتلها و اسپان ایشان همه به یکبار غنایم عساکر منصور
شد • هر جا که زور کرد صاحبقران • ظفر تاخت با او عنان در عنان • و آرزو
ملک آغا که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه گشته
گریخته میرفتند صاحبقران فلک اقتدار از عقب ایشان روان شد و ملک را آواز
داد که از سر خون تو اگر چه ریختنیست گذشتم عورات را از خود جدا کرد آن ملک چون
مژدهٔ امان جان شنید بامتثال فرمان مبادرت نمود و قضیهٔ من نجا برأسه فقد ربح
را غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون باد بشتاب برفت عورات عنان
میتافتند و صاحبقران سپهر اقتدار یکتنه آفتاب وار از پی ایشان میرفت و
با ایشان میرفت و با ایشان نوکری بود عاشق تاز نام کمان و تیر در دست و اگر چه
در آن کار روستی نداشت چون حضرت صاحبقران نزدیک میشد تیر در کمان نهاده
میکشید و نمی انداخت آنحضرت از اندیشهٔ آنکه او تیر اندازی نیک باشد و اگر زخمی
رسد تحمل ملامت و سرزنش بود که از برای طمع در زن و مال زخم خورد احتراز میکرد و
بسیارش پس می راند ناگاه از قضا بارگیر جهان نوردش را چو گرفت و برجای بماند و
در آن حال دولتشاه بخشی برسید و سپر در سر کشید از پی عورات بدوانید آن بخشی
که کمان داشت بضرورت تیری بینداخت و عیب و عوارش در آن کار ظاهر شده دست
از کوشش باز داشت و بازنان روی بگریز نهاد و دولتشاه هر چند از عقب ایشان
بتاخت نرسید و در آن وقت آرزو ملک آغا حامله بود و نه ماهه به تومان آغا و همانا سعادت
آن فرزند ارجمند بود که السعید من سعد فی بطن امه که دست تعرض قاصدان با ایشان نرسید
چه در محکمهٔ قضا عقد ازدواج آن بانوی عالیشان با حضرت صاحبقران رقم تقدیر یافته

بود چنانچه شروح بوضوح خواهد پیوست و آنحضرت از آقوبی کرقوپ ترلقاق ات
مراجعت فرموده معسکر ظفر پناه را از فر نزول همایون بیاراست و امیر جاکو و امیر
سیف الدین از آن توقف که در امتثال امر نموده بودند خجلت زده و پشیمان شدند
و تا زمان قضا جریان بجای آورده باشند بیالا آب حکیدالیک در عقب دشمنان
تا تنگ چکچک بتاختند و هزاره جلایر و جمعی دیگر که گریخته بیرون شدند بازگردانیده باز آوردند
بر سر طرف که چشم نهی جلوه ظفر و نصرت که کوشش کنی مژده سرور حضرت صاحب
قران آن زمستان قرشی را بسعادت و سلامت محل توقف و اقامت ساخت و سایه
رحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت رعایا را استمالت نمود
و سعی در باب عمارت و زراعت ولایات اشارت فرمود و محمودشاه را بحکومت
بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معمور گرداند و خراج و اموال آن بخزانه
عامره رساند و بیکچی شاه را که در خراسان بر ایشان سیکرداند نشان فرستاده طلب نمود
و آمویه را با توابع باو ارزانی داشت و او از میامن تربیت آنحضرت حاکم جای
خود گشته بضبط آن مشغول شد و علی سیوری که با سیوریان سرگردان میگشت ده
بخارا به محمودشاه که داماد او بود پیوست حضرت صاحب قران چند نوبت علی
و سیوریان را تفقد فرموده طلب داشت و ایشان بسعادت امتثال زمان مستسعد
نگشتند و امیر مؤید حرم خود را با شیرین بیک آغا بطرف ماخان روان کرد و ترمچی بخشی
نیز کوچ خود را با ایشان بفرستاد و در اثنای طریق راه غلط کردند و لبی اب والاغ
از آن سبب تلف شد تا کسی را که خبر بود از آن راه دنبال فرستادند و ایشان را سر کرده در ماخان
باعزاز همایون رسانید ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقرانی
جون امیر موسی از صدمه جلادت بهادران حضرت صاحب قران هزیمت یافته با
سپاه شکسته بسوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست بازراند امیر حسین از آن

معنی

معنی متعجب بماند و بغایت هراسان و اندیشناک شد و تعجیل هرچه تمامتر لشکر خود را
جمع آورده از سالی سرای متوجه آنحضرت گشت و امیر اولجایتو اپردی و جهانشاه بن
تایمو و پولاد بوغا و ده هزار مرد قرون اس ها امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان
از قلعه گذشته بنزدیک تنگ چکچک فرود آمدند و بترتیب کار رزم و پیکار مشغول شدند
حضرت صاحب قران چون بر آن حال اطلاع یافت بعزم شبخون متوجه ایشان گشت
و از راه بلیغوز باغ که در دشت و باغ در فراز و نشیب آن [بیت] گشتی که لقات جهان درو دانا
باهن نعل اسپان خاره سم سیم برف بر سندان زمین کوفته سکه جستی و چالاکی زدند
و چند کس را از راه بالا بزبان گیری ارسال فرمود تا کیفیت احوال دشمنان تحقیق باز
دانند ایشان پست مرد از طرف یلغی گرفته بیاوردند و بعد از استکشاف خبر لشکر جانبین
معلوم شد که ایشان در شب از تنگ چکچک عبور کرده در حکدالیک فرود آمده اند صاحب
قران کامکار رعایت حزم را باز کسی فرستاد و بعد از تحقیق پیوست که امیر موسی
و اولجایتو و دیگر امراء ده هزار سوار مکمل را ترتیب داده بر بالا آق قیا صفها کشیده اند
وایستاده حضرت صاحب قران از دو وقت زیاده از دویست کس ملازم نبودند
بنیروی شجاعت صف لشکر برآراست و روی توکل با ایشان نهاد و چون لشکر یکدیگر را
بدیدند از طرفین سورن انداختند حضرت صاحب قرانی از الهام تایید آسمانی اندیشه
فرمود که [بیت] کس از آزمایش نیابد جواز • نشیب آیدش چون رود بر فراز •
بعد از جهان نقش نامدار که تا انقراض عالم طغرای کارنامه پادشاهان گردون اقتدار
و دیباچه مناقب جهانداران در هر روزگار خواهد بود اقدام بر چنین جنگی بودن
مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال چه تجربه که آیینه نقش نمای عقلست روشن
شده که هر دولت عظیم که آستین مآثرش بطراز ثبات مزین و نامه مفاخرش برقم
دوام معنون خواهد بود مبادی آن از تقلبات گوناگون چاره نباشد بدر عالم افروز

فتح بدر را در عقب هلال واقعه جگرسوز ائحه از کوه برآمد و آفتاب جهانتاب سلطنت
سلیمانی را ابر استیلای دیو کبر پیش درآمد ○ دولت آن بکرامت و حیز بود
دولت تیز رستخیز بود لاجرم آنحضرت دران حال چون دشمن آگاه شده بود و مجال آنچنین
نمانده مراجعت اولادانت از راه گورذنک روانه شد و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت
اگر چه معاینه دیدند که ایشان اندک نفری بیش نیستند اصلا از جای خویش پیش نیامدند
و کس از عقب ایشان نرفت حضرت صاحبقران بترشی معاودت فرمود و از آنجا
متوجه بخارا گشت علی سوری و محمود شاه اقامت رسم استقبال واجب دانستند و تقدم
عبودیت پیش آمده وظیفه خدمتگاری بجای آوردند و مرکب همایون بسعادت و سلامت
بشهر بخارا نزول فرمود امیر چاکو بسبب آنکه پیش ازین محمود شاه را بر دم اسب بسته دوانیده
بود و ریش و بس چوب زده اوبی بلیغ کرده بر جانب او اعتماد نداشت و بصورت
دولتخواهی بر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی می نگاشت که مصلحت وقت توجه بجانب
خراسانست و هرچند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود امیر چاکو و امیر سیف الدین
و عباس بهادر متنفر شدند و بی استجازه بطرف خراسان بماخان رفتند بعد از چند
روز خبر بخارا رسید که متغلبان امیر حسین و موسی و اولجایتو با لشکری گران نزدیک رسیده اند
حضرت صاحبقران با علی سوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت و
مقتضای شجاعت و جلادت آنست ○ که ما لشکر از شهر بیرون بریم برای جنگجویان پیکار
ایشان را وقت ارتکاب آن امر خطیر بود اتفاق ننمودند و عرضه داشتند که ما بدگمان
مصلحت دران می بینیم که جا بجا نگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضه ایشان
قیام نمائیم حضرت صاحبقران چون آثار خوف و بددلی از ایشان مشاهده فرمود
و بر ثبات قدم ایشان نیز وثوقی نداشت از آنجا نهضت نمود و عازم خراسان شد
و چون لب آب آمویه رسید از اتفاقات حسنه دو کشتی از بالا آب می آمد فرمان داد

تا آن

تا آن کشتیها بگرفتند و از آب عبور کردند و بچول درآمده و از مرو گذشته در ماخان بسعادت
و اقبال با عزت همایون پیوست **ذکر محاصره کردن امیر حسین بخارا را** چون امیر حسین با
لشکر بخارا رسید علی و محمود شاه باستظهار معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت حصار
مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت
نمودند از دروازه کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت بمحاربه ایشان نهادند امیر حسین
از راه خداع و مکر با لشکر هزیمت نمود و تا مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره
بازگشتند مردم تاجیک بتصور آنکه لشکر گریخته میرود بی تحاشی با اسلحه و تبر و فلاخن از
پی ایشان بشتافتند لشکر بازگردیده یک حمله همه را تا در دروازه راندند بسیاری از آن
زیاده سرانرا بدست قهر از پا درآوردند و بقیة السیف که بهزار حیله جان از آن ورطه
بیرون بردند تیر و کمان انداخته بسوراخها و کاهدانها خزیدند و دم درکشیدند ○
هر سر سنگ که از او تشنید بجای خویش ○ از دست روزگار به چند سزای خویش ○ علی و محمود شاه
خواستند که باز حشری جمع آورند و بمحافظت شهر قیام نمایند هرچند دران باب سعی نمودند
و مردم را طلب داشتند کسی سخن ایشان التفات نکرد شب بضرورت دروازه باز کرده
بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند آتش دولت از دست فرصت داده بودند
دامن عجز بدندان اضطرار گرفته از بی بایستی و دیدن شوربختی که دیده دار اقبال ز
زود باشد که از آن غصه کوپان بدرد امیر حسین تکاول از عقب ایشان روان کرد و تا
کنار آب تاخته چند نوکران ایشانرا فرود آوردند و تمام اموال و چهارپایان باز
گرفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران پیاده به بی شتت جان بیرون بردند و
از آب عبور نموده بچول درآمدند و از مرو گذشته در ماخان بسعادت بساطبوس حضرت
صاحبقران پیوسته گشتند از هر گونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و لطف و رحمت
آنحضرت خوش دل و امیدوار مرام چشم و از جرایم ایشان رقم عفو کشید نوازش

بسیار فرمود و با اسب و جامه سرافراز گردانید و بعزم شکار سوار شده ایشانرا در سلک
ملازمان انتظام بخشید و امیر حسین را چون بخارا مسخر شد چند روز آنجا توقف نمود
و بعد از آن امیر خلیل را با دیگر امرا و لشکری غلبه بمحافظت آنجا باز داشت و بسالی برای
مراجعت نمود و حضرت صاحب قرانی فرمان داد تا خیابانها و ماخانها را آتش زدند و بسوختند
و چون باز از نو سبز شد ایشانرا ازبه گردانیدند

گفتار در عبور نمودن حضرت صاحب قران از آب آمویه و گرفتن ییکچی شاه و تاختن فرمودن بر لشکر قروناس و شکستن ایشان

درین اثنا بمسامع علیه آنحضرت رسید که ییکچی شاه که از میامن التفات بندگان حضرت
از ذل آوارگی خلاص شده و در آمویه و توابع که جای اصلی اوست بعز حکومت تمکن یافته بحکم
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی پای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر بطغیان
و عصیان برآورده و هر کرا اسید اند که احرام توجه این حضرت بسته از نوکران آنحضرت
و غیرهم میگیرد و محبوس داشته نمیگذارد که بگذرد حضرت صاحب قرانرا از استماع این
خبر نایره غضب اشتعال یافت و از راه تورت کول با ششصد نفر شبگیر کرده بروان
شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و سیلی بغایت بسیار و تیز بیت
بدیدار که موج و دریا نشیب * بیک چرخ گردار و طوفان نهیب * چو نابود از شتاب و جوش آن جویبار
چو باران شکنج و چو شیر از خروش * آنحضرت شنبس بسیار که محل گذر طلب کرده و نظر احتیاط
بر طرف آورده و برده از پایان بود و [illegible] جای گذار اختیار فرمود امرا را فرمان داد که با چهار
صد سوار بطرف نشیب آب روان کردند و خود با دولت کس جاشتگاه بر آب زده
آخر پیشین از آنجانب شناه بیرون آمدند و از آنجا شبگیر کرده بحکام اطراف و جوانب
آمویه که ییکچی شاه آنجا بود فرو گرفتند و او مردی دلیر بود پهلوان و چابک سواری
تیرانداز بسخت کمان دست جلادت از آستین کوشش برآورد اما شآمت کفران
نعمتش دامن دولت گرفت و سعادت یاری نکرد اول تیر که بینداخت زه کمانش

وتیرش

و تیرش بمیان خطای بها درآمد و دوری که خطای بها در رسیدند و او را دستگیر کردند
سبحان الله ترکمان کوئی از تار بچان خود تافته بود که بس زود بگسست و تیر مکر انداز
چو به تدبیر خود تراشیده بود که بسر خطا بازخورد حضرت صاحب قران فرمان داد
و کشتیها بآن طرف آب روان کردند و امرا با چهار صد مرد که بر حسب فرمان بآن طرف
آب بودند بکشتی بگذشتند حضرت صاحب قرانرا از اثنا این احوال معلوم شد
که لشکر قروناس در نواحی بخارا نشسته اند و همت عالی اقتضا آن کرد که بعطف عنان
خرمن جمعیت ایشان بباد تفرقه بر دهد مصراع همدری تا یند شبگیر کرده و بموضع پرس باشیان
برسید بیت دو لشکر چنان درهم آمیختند * که از آهن آتش فرو ریختند * ز تیغ گشتی هوا لاله کار و دمی
ز پولاد پیکان ببارد همی * باد حمله سپاه نصرت پناه از گرد راه خاک ادبار بر دیده شوکت
مخالفان پاشید و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایات ظفر پیکر وزید امیر خلیل که مقدم
لشکر قروناس بود منهزم و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و پراگنده شدند مصراع
دولتش بسیار از پیها کرد و تا باشد کند * گفت هنوز از پر توصیح حالش لمعه ایست * موکب همایون
از آنجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور بسعادت معاودت فرمود و از آب
گذشته مدتی بکاه پرسرچابها بموضع قراول توپه توقف نمود و از آنجا عازم ماخان گشت
و ییکچی شاه نقد روان جان بحواله دیوان قهر و انتقام از وجه جنایت کفران نعمت تقاضا
ارواح فرود آورد بیت هرکس که جان جنبش آید پیش * در آینه هرکو ز ولی نعمت خود روی تابد
روزی بکشد کیفر و چاره نیابد

گفتار در فرستادن صاحب قران گردون جلالت امیر چاکو را پیش ملک حسین برسالت

چون حضرت صاحب قرانی از مرو گذشته ماخان مضرب
خیام نزول همایون گشت امیر چاکو را برسالت پیش والی هراة ملک حسین فرستاد ملک مقدم
او را با عزاز و احترام تمام تلقی نمود و از شرایط مراعات و محافظت جانب هیچ دقیقه
فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی اظهار هواداری و محبت جانبی کرده در باب

موافقت و مظاهرت مبالغها نمود و التماس نمود که من بسرحس می‌آیم اگر ایشان از آن طرف تشریف و سند بنیاد مودت و موالات استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت بعهد و پیمان موکد و مشید گردد و چون امیر حاجی کو مراجعت نمود آن سخن را بعرض رسانید و حضرت صاحب‌قران پیش از آن مصاحب امیر حاجی برلاس با آن طرف رسیده بود و بر عادت ناپسندیده و شیمه غدر که از آن دودمان در هر زمان بظهور آمده اطلاع یافته • چه امیر نوروز پسر ارغون آغا که در زمان سلطنت غازان خان صاحب حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک فخرالدین که پدرش ملک شمس الدین کرت او را در قلعه خیستار عود بند کرده بود از بند پدرش طلب داشت و از قلعه خلاص کرده تربیت فرمود و دختر برادر خود را امیر حاجی باو داد و حکومت هراة باو تفویض فرمود و کار او از آن تربیت بالا گرفت و چون مزاج غازان خان بافساد بدگویان بر امیر نوروز متغیر شد و برادر و خویشان او را در آذربایجان بقتل آورد و امیر قتلغشاه . نکغوت و دیگر امرا بعقد امیر نوروز بخراسان فرستاد او بنا بر حقوق بسیار که بر ملک فخرالدین داشت و پیوند که با او کرده بود از طوس پناه بهراة برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد کرده بغلاظ ایمان موکد گردانید و با این همه چون امیر قتلغشاه • و جاعت همه چون بدر هراة رسید ملک فخرالدین غدر ورزید و امیر نوروز را بدو سپرد و بقتل آوردند و برادر ملک فخرالدین ملک غیاث الدین که پدر ملک حسین بود در عهد سلطان ابوسعید با امیر چوپان سلدوز که مربی او بود همان طریقه سپرد و او را و پسرش دمشق خواجه را که از سلطان ابوسعید گریخته پناه بدو برده بودند و با ایشان عهد کرده بود بیداد بکشت و عجب آنکه امیر چوپان پیوسته نکوهش رای امیر نوروز کردی که بطانیهٔ غدار پناه برد و بشتاب بعنق جار دیوار حصار بدل کرد و خود عاقبت همان کرد که او کرد و عینه همان دید که او دید ~ اذا جاء القضاء عمی البصر ~ قضا چون ز گردون فرو هشت پر



همه زیرکان کور گشتند و کر • و این حکایت در مقدمه بتفصیل گزارش پذیرفته غرض آنکه حزم و کاردانی حضرت صاحب‌قرانی بعد از اطلاع برین معانی رخصت ملاقات و محالطت با ملک نمی‌داد و محاسن خصال حزم و احتیاط روا نمیداشت که بمباسطت و تودد او بعدم و اعراض کلی متمایل گردد بنا برین فرزند ارجمند نور حدقهٔ سلطنت و جهانداری و نور حدیقهٔ ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را با بارکشاه سنجری ملازم کرده پیش ملک فرستاد و بر وفق واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها سخنان محبت آمیز مهرانگیز او را جوابی مناسب آن پیغام داد که چون بر دینداری و نیکوکاری ملک وثوق و اعتماد حاصلست فرزند را پیش او فرستادیم و متعلقان را با اغرق درین مملکت خواهیم گذاشت و در خاطر جنابت که عنان عزیمت بصوب دیار اصلی معطوف گردد یقین که در رعایت و محافظت ایشان آنچه مقتضاء مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد پیوست ~ بیت ~ نیاید از بزرگان جز بزرگی

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب‌قرانی بماوراءالنهر و شکستن لشکر امیر حسین چون سابقهٔ عنایت ربانی منشور سعادت صاحب‌قرانی را بطغرای مخوای بحث انزای و جعلناکم خلائف فی الارض موشح گردانیده بود • همت بلند جناب آنحضرت سر نهضت بآن فرونمی‌آورد که بمجون سلامت جویان بامنی قرار گرفته بجز در انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید • و ما تند آسایش پرستان فرصت عیش غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبد و بزم عشرت و شادمانی آراید ~ نحن اناس نعشق المکارما • لسنا نحب النزه والبا سما • درین وقت با وجود آنکه تمامت ممالک ماوراءالنهر در حوزهٔ تصرف و تسلط مخالفان و معاندان بود و در بر توضعی کروهی انبوه از لشکر دشمن تمکن یافته سر کس جای خود را بجد تمام محافظت مینمود صاحب‌قران سپهر اقتدار عزم آن دیار جزم کرد و با سلطان عون پیروز کار سوار شده و با ششصد کس شبگیر کرده روی توکل براه آورد و چون

از آب جیحون بگذشتند و شبگیر کرده نزدیک صبح بقیستان رسیدند و آن روز در اندرون
جهار باغی کمین کرده توقف نمودند تا اسپان از رنج راه برآسودند و از موضع جوی باری
شبگیر کردند و از طرف خزار قرشی را در میان گرفتند و جمعی از نوکران امیر موسی آنجا
بودند همه را دستگیر کرده در قید اسار درآوردند و خویشان قیصر و اتانجک و کوده و ارده
شاه با قوم خود دیگر بگریختند و دورکه و شیخ علی بهادر با بازرگانان منصور اکنک از باغیان تند
جنگ کردند و غالب شده جهار نک کما غنیمت گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند
آنحضرت فرمان داد تا تمام آنرا بصاحبانش بازگردانیدند و کم و بیش در آن تصرف
نرفت و از لشکر قونا پس پنج هزار مرد در موضع قوزی صندان نشسته بودند و امیر
سلیمان یسوری با ایشان ملحق شده برانخواجه و هندو شاه نیز با لشکر با ایشان پیوستند و اتا
نجک و کوده از نزدیک خزار گذشته پیش ایشان رفتند و حضرت صاحب قرانی از این
احوال آگاهی نداشت آفتاب زردی از قرشی بسعادت سوار شد و نیم شب بنوقت
رسید و در آنجا جز لشکر قونا پس و کرثی که پیش ایشان جمع آمده بشنید و جانب حزم
رعایت نمود فی الحال از میان عمارات و دیوارها بیرون فرمود و آن شب در ظاهر نوقتا
بصحرا توقف نمود دیگر روز جون گنبد لاجورد برآورد و بنمود یاقوت زرد
رایت نصرت شعار بسعادت روان گشت درین اثنا امیر جاکو از اسب بیفتاد
و جان آزرده و مجروح شد که مزاجش از نهج استقامت انحراف یافت حضرت صاحب
قران سی سوار تکمل همراه او کرده با خان زیناد و روی همت راسخ اساس بجنگ لشکر
قونا پس آورد امرا و بهادران همه در آن عزم متفق و یکدل شده مگر علی یسوری که آن
رای را مستصوب نبود و مصلحت نمیدانست خویشتن این معنی بعرض حضرت
صاحب قرانی رسانیدند آنحضرت او را بجبر تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی بهادر
و اقبوغا بهادر را با شصت مرد برسم منقلای روان گردانید و از جانب مخالف هندو شاه

با پانصد سوار مقدمه لشکر بود و منقلای جانبین بهم رسیده در یکدیگر آویختند و بیاد حمله
آتش پیکار افروختند و با آب تیغ خاک معرکه با خون برآمیختند جو ابر و هوا دم آویختند
جو باران ز تن خون فرو ریختند ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت لعلی هوا شد سیاه
تایید آسمانی سپاه حضرت صاحب قرانی را با قلت عدد فتح و فیروزی کرامت فرمود
و منقلای دشمن را راند و بقول ایشان رسانیدند و جون این فتح روی نمود آنحضرت
فرود آمد و اسپان را آسایش دادند و در همان روز وقت پیشین بسعادت سوار شد
و ششصد مرد را امیت فوشون ساخت و جون سپاه ظفر پناه از معارضان بعدد
بسیار کم بودند لشکریان نزار دل داده استمالت نمود و جهت ترغیب ایشان بگوش
و نبرد ملفظ گوهربار در آورد که امروز روز بزم و عشرت مردانست ف
بزم مردان عرصه رزمست و عشرت دار و گیر باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر
و امیر داود و امیر سارابوغا و حسین برلاس و امیر سیف الدین و عباس بهادر و اقبوغا
بهادر و هندو و ایلجی و دورکه و شیخ علی بهادر و علی یسوری و جوبین و محمود شاه تبریز
را بجای خود بازداشت و بنفس مبارک بقراولی پیش رفت و جون یا عنی نزدیک رسید
جون انغار را بانغار ترتیب داده قول را بفر شکوه خویش پای دادت و فرمود که
هنگام جنگ باید که سه جوق شده حمله بریم و جون سپاه طرفین دست بادست شدند
مولانا بدر الدین و پسرش بگریختند و علی یسوری با دو نوکر رو بگریز نهاد حضرت صاحب
قرانی بتایید ربانی حمله کرده در انگند خود را در آن کارزار جو شیری که گور افکند در شکار
جو خورشید تیغش درخشنده شد عدو جون ستاره پراکنده شد شکست آن جهانجوی نصرت شعار
جهان لشکری را باندک سپاه کسی را که ایزد بود کارساز زیاری لشکر بود بی نیاز
لشکری با آن کثرت و شوکت ساعتی داد مقاومت ندادند و از یک حمله صاحب قران
گیتی ستان پشت فرار نموده رو بهزیمت نهادند سپاه ظفر پناه تکامشی کرده تا حلکد لک

بر قند و کلانتران ایشانرا بدست آورده جمی غنایم از چهارپای و جهات و غیر آن بگرفتند
چو آن بدسگالان بتربیت شدند • پس بی نیان از غنیمت شدند • از آنجمله اولجایتو
طایخانی و پولاد که با حضرت صاحبقران سوابق دوستی و اخلاص داشتند درین ولا
با مخالفان موافقت نموده آمده بودند و لشکر یان ظفر قرین ایشانرا ابتیغ کین بکشند و
سرها بریده پیش حضرت صاحبقران آوردند و وقوع این حال از کمال مرحمت و
افضال بر خاطر همایونش گران آمد و فرمان داد تا جسد ایشانرا بشهر کش نقل کنند
و علما و صلحا آن جا بر ایشان نماز گزاردند و با وجود عداوت و عصیان که از ایشان
بظهور انجامیده بود حقوق دوستی سابق باین مرتبه رعایت کرده شد
بروزگار همایون او محقق شد • که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق • و بعد از آن
فتح ارجمند همت عالی عزم آن کرد که دشمنانرا مجال نداده براند و یکبارگی حصار
رسانند و لشکر آنجا جمع کرده روی بجنگ امیر حسین آورند قوت قلب امرا برفعت همت
آنحضرت و فا نیکرد باتفاق زانو زده عرضه داشتند که در خواست هواداران
دولتخواه و صواب دید بندگان درگاه آنست که این عزیمت فتح پذیر و عنان توجه
بصوب سمرقند معطوف کرده عواطف خسروانه سخن ایشانرا بسمع رضا اصغا نمود

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب سمرقند بسعادت و کامرانی

صاحبقران کامکار لشکر کش و نواحی آن جمع آورده متوجه سمرقند شد و ترماجوق ایغور وطغی
شاه را در ولایت کش باز داشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نموده بتقویت
و دلاستی از رعایا مستخلص گردانند و چون رایت نصرت شعار بحوالی سمرقند
رسید اوج قرابهادر با سپاه امیر موسی بیرون آمده و کنار آب رحمت گرفته بایستاد و
حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین را ترتیب داشته میمنه و میسره بپای است و
بنیروی دولت قاهره بیک حمله همه را متفرق گردانیدند و آقتمور بهادر از عقب اوج

قراشاتقه شمشیر زده او را که تمام تیر باشش علم شده و اوج قرابهادر از بالا در بن خود را
بپچید شمشیر حمایل وار فرود آورده و بر سر اسب آقتمور بهادر زد چنانچه اسب از پا در
آمده سوار پیاده بماند و اوج قراکریخته بشهر در آمد صاحبقران نصرت قرین بومنع
دیتن نزول فرمود و اوج قرا با کیمزاد و پانصد مرد ترتیب و تکمل ساخته باهنگ جنگ
بیرون آمد سپاه ظفر پناه صاحبقران کردون اقتدار چون شیر غران بیوی کارزار
روی بجلادت بایشان نهادند و ایشان از غایت خوف و هراس پیش از جنگ
بکمر یختند • بیاری دشمن توقف نمود • رخ از دور بنمود و برگشت زود • و چون لشکر
گریخته بجلهای شهر رسیدند و در بندها را تنگ کرده بودند و کوچها چوب انداخته جا بجا
سوار را مجال که اه بود از غایت دهشت و ترس اسپانرا باز بن تعجیل میکشیدند و تمام
زینها شکسته شد و نکبت زده و مقهور به شهر در آمدند • چو یکبار نکبت بایشان وزید
گریزنده هر کس بکنجی خزید • حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال چند روزی در سعد جنت
مثال بموضع قوین کنت و ساغرج توقف فرمود در این اثنا استماع افتاد که اولجایتو و
پولاد و بوغا لشکر هر ولایتی متوجه شده می آیند و بعد از ین خبر طغی شاه از کش گریخته برسید
و تقریر کرد که جمعی بیخبر بر سر ترماجوق تاخته او را گرفته اند و بقتل آورده حضرت صاحبقران
انا بجانب نهضت نموده و با لشکر بهرام انتقام بکنار آب یام فرود آمده و او غوتشا
بوده الیغی که او را بجهت خبرگیری فرستاده بود پیاده و یکی را گرفته بیاورد و چون از و خبر پرسیدند
زانو زده جواب داد که اولجایتو و پولاد بوغا با آب توم نشسته اند و امیر حسین با لشکری
گران بتر شی رسیده در آیینه رای صواب نمای حضرت صاحبقران که بصیقل توفیق
جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی نمود که بحکم الامور مرهونة باوقاتها چند روزی
با روزگار بسازگاری کرده شود تا هنگام آن در رسد که دشمنانرا بجسام انتقام سزای
لایق در کنار توان نهاد و ما ذلک علی الله بعزیز • با قوت همی تیغ الیان از زاید

گرسنگ بر دزکاه بیرون آید بنابرین لشکری را که از کش و نواحی جمع آورده بود جهت
مراجعت ارزانی داشت و با ششصد سوار که از آن سوی آب باز ملازم رکاب نصرت انتساب
بودند طرف پایان آب سمرقند روان شد و امیر حسین پیش ازین با امیر موسی پیغام
کرده بود که سر راه حضرت صاحب قرانی بگیرد و امیر موسی و اوج قراباهادر با لشکر در
کوکلدر آچیغی فرود آمده بودند و جنگ را آماده گشته و چون آنحضرت برسید لشکر
اثر بیروزی حمله کردند و ایشان چون پشه از پیش باد صرصر شکسته روی بگریز نهادند
و بهزار حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحب قران از آنجا بسعادت شبگیر
کرده بباغ ج راند و بحرکاه سپاه را آسایش داد سوار شد و شبهنگام در حرجق
فرود آمده زمانی برآسود و از آنجا کوچ کرده وقت صبح در موضع توه بوینی
نزول فرمود و چاشتگاه ایوار کرده شب در میان به کولنک رسید و از آب
خجند گذشته شب آنجا توقف فرمود و چون کیخسرو و بهرام جلایر که پیش خان جته
رفته بودند از آنجا کوچون تور و شیراول را سر کرده با هفت هزار مرد جته آورده بودند
و در تاشکنت نشسته حضرت صاحب قران روی توجه بآن صوب آورد و چون زمان
خان نفاد یافته بود که لشکر و ایل آن ولایت پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ در آن
ولایت مستولی شده بود و چون هوای تاشکنت از غبار موکب همایون حضرت
صاحب قرانی عطرسا گشت بهرام پیش ازین نسبت با حضرت صاحب قرانی دم از
موافقت و هواداری میزد و بر مخالفت امیر حسین با آنحضرت عهد بسته بود و بجهت
و معاونت بندگان حضرت ایل و تومان خود حاکم شده و بر معارضان غالب آمده
درین ولا تصور بندگان حضرت آن بود که او حقوق سابق مرعی دارد و بعهد وفا
نموده در معامله معارضه و مقاتله با امیر حسین بجان بکوشد و او خود اصلا از آن در نیامد
و نسبت با حضرت صاحب قران رسم خدمتی لایق بتقدیم رسانید و با این همه مواضعی

که در آن نواحی بخاصه شریفه آنحضرت تعلق داشت بعلت آنکه مال از برای خزانه خان
جمع میکنم تصرف می نمود کشتم که لب تو جانفزای کندم . افسوس که طره تو دل نبرد
لاجرم غیرت حضرت صاحب قران زبان عتاب با او برگشود و فرمود که من بسبب موافقت
تو مخالفت با خان و امیر حسین آغاز کردم و بسی خرابی از آن در بولایت راه یافت
و رعایت جانب دوستی نموده ترا از آن حال که خود میدانی بحکومت رسانیدم و بر معارضان
بیشتر غالب بر تو مسلط گردانیدم و امروز که اندک قوتی داری باعتماد عهد و پیمان تو
اینجا آمدم و مروت و مردی تو اینست امید بکرم خدای مرادبخش دارم که ترا دگرباره بر
خود خوار و محتاج به بینم و عنقریب چنان شد و آن خود چه مراد بود که [illegible]
و امیر کیخسرو از مقدم حضرت صاحب قران مبتهج و شادمان گشته آنحضرت را بخانه
برد و طوی داد و آنچه از وظایف هواخواهی و جانب داری تواند بود بجای آورد و امیر
کیخسرو در آن وقت که پیش توغلق تیمور خان رفته بود خان او را بدامادی خود گرامی گردانیده
بود و تومان قتلغ دختر عم زاده خود پسر تورخان بن ابوکن را باو داده و او را
از آن حرم محترم صبیه بود رقیه خانیکه حضرت صاحب قران درین ولا او را از برای
فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر خواستگاری فرمود و بساط عیش و کامرانی گسترد .
مدتی یکماه بعشرت و شادمانی گذرانیدند

ذکر لشکر فرستادن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قران و شکسته بازگشتن ایشان

درین وقت خان و امیر حسین با لشکری
بی قیاس از قونیاس از شهر سبز گذشته سالار بلاق را مخیم نزول ساخته بودند و امرا اعتبر
مثل امیر موسی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز و اولجایتو بپرادی و دیگر بهادران از آب
هزار سوار بعزم رزم حضرت صاحب قران از پیش فرستاده و ایشان از سمرقند عبور
نموده در کنار آب بلنغور فرود آمده بودند و چون امیر موسی و دیگر امرا و بهادران آن
سپاه نکرانات از حضرت صاحب قران دست بردها دیده بودند و هراس لشکر منصور

در دل ایشان جای گرفته سه فوج لشکر از پیش روان کرده بودند تا مردم کوهی بر سر راهی
نشسته بمحافظت آن راه قیام نمایند ملک بهادر با سه هزار مرد بموضع سوزن گران آمده
بود و آن راه نگاه میداشت و جهانشاه با هزار و پانصد مرد سوار در رباط ملک بود و
خرمن با هزار مرد در موضع دزق راه پی قدق محافظت می نمود صاحب قران گردون
اقتدار چون تکیه استظهار بعون عنایت پروردگار داشت از بسیاری سپاه دشمن
اندیشه نمیکرد بیت چو سر پیشه گیش داد یزدان پاک ⁂ ورا از سپاه دشمن چه باک ⁂
کسی تن که با او بود کردگار ⁂ نباید که اندیشد از صد هزار ⁂ درین حال باتفاق کیخسرو
و دو هزار مرد جهت همراه کرده بود و روی توکل بدفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد
مرد از پیش روان شد و از موضع خاوض بیرون آمده از آب جخند گذشته شبگیر کرده بر
جهانشاه و سپاه او شبخون آورده و ایشان را متفرق و جگر دلتنگ و پریشان گردانید و
هم دران روز بموضع دزق تاخت و خرمن را رانده و کوفته و تمامی اموال ایشان را بباد
تاراج برداده و دران جا زمانی توقف نموده تا اسپان بیاسایند و سیصد مرد جهت با
غنیمتها که فتوح روزگار شده بود همانجا بگذاشت و بیاری تایید باری پای عزم در
رکاب توکل آورده و با دویست کس روی همت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاده و سی
مرد جلد کار دیده از پیش روان ساخت و دو کس را از طرف دست راست و دو کس بطرف
دست چپ بقراولی بفرستاد و بنفس مبارک با صد و شصت سوار در عقب ایشان
براند مخالفان چون آن سی سوار مکمل دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشناک شدند و گمان
بردند که مگر لشکر مغول رسید و غلبه در عقب است سپاه ملک بهم برآمده و روی بگریز نهاده
لشکر منصور از پی ایشان تاخته دران چول بسیاری از ایشان را فرود آوردند و چون
گریختگان با امیر موسی و شیخ محمد و اولجایتو رسیدند و ایشان را ازین هراس حضرت صاحب
قران در دل و جان قرار گرفته بود بیت کل نم دیده را آبی تمامست با وجود آنکه پت

هزار مرد مکمل داشتند خوف بر ایشان غالب گشت و هم دران شب شتافته توقف شبگیر کردند
و حالت یوم یفر المرء من اخیه صورت حال ایشان شده کس بکس نپرداخت و هر یک از بیم جان
بجهت و لرزان لی تاختند تا پیش امیر حسین در ولایت کیخسرو از عقب حضرت صاحب قران
کس فرستاد که لشکر جته مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته از دزق بازگردیدند و
من با صد مرد در رباط منتظر شما نشسته ام از وصول این خبر گرد ملال بر خاطر مبارک آنحضر
ت نشسته روان بازگشته با امیر کیخسرو پیوست و فرمود که مسلمانان را در دست کافران گذاشتن
روا نباشد و چون رای عقده گشای با بر تدارک آن واقعه گماشت صلاح دران دید که شصت
مرد گزیده کاردان را بفرستند تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند باشد که ایشان
متوهم شده بشتاب بگریزند و اسیران را باسانی توجهی از ربقه تسلط کفار خلاص توان کرد
آن تدبیر صورت تقدیر بود که خامه عنایت پروردگار بر لوح ضمیر آن موید کامکار نگاشت
همان که آن شصت مرد روان سپاهی خود را از جانب کوه نمودند لشکر جته اسیران را با برجم
غارت کرده بودند بگذاشتند و بی توقف بتاخت بگریختند سپاه منصور اسیران را با غنایم
بی زحمتی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمانان از تعرض
استیلای کافران بگریختند خلاص یافتند بیت نه بر حد تیغ رایش وزیده باد غلط ⁂
نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد فتور ⁂ حضرت صاحب قران بعد از آن از آنجا نهضت فرمود
و از آب جیحون عبور کرده در موضع خمرک نزول فرمود و چون امراء لشکر این خبر
شکسته و بر سوای جته بر ایشان و تاراج پیش او رسید آتش خشم برافروخته
رایت ملامت و زجر برافراخت و ایشان را سرزنش ها کرد و تکاپو ساخته خود از
هر کین چون شیر عرین با خان روان شد و چون باق کوتل رسید از تمام لشکر ده هزار
مرد نامدار که در شجاعت مردانگی هر یکی خود را ثانی رستم و اسفندیار دیدندی انتخاب تعیین
برگزید و ایشان را بر جنگ تیز کرده سخن گستری بیت که باید که مردانه جنگ آورید

جهان بر جهانجوی تنگ آورید و بر سم شعلهای روان ساخته مبالغه کرد که از آب خنجر کدورت و آتش کین را باد حمله از روخته با دشمن نبرد آورید شعر سراسپه سر دل پر از کین کنید ز کین ابروان را پر از چین کنید **گفتار در گریختن لشکر امیر حسین از هیبت حضرت صاحب قرانی و بازگشتن امیر حسین** چون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحب قرانی رسید شبانگاهی بود جهان از فراق آفتاب و تراکم حجاب سحاب چنان تاریک که فلک با چراغ ماه راه ندیده و سحاب از دیده و دم حسود دولت روز افزون مایه گرفته برفی عظیم می بارید هوا چون دل مخالفان تیره و تر از غار و ابر چون دست دریا نوال صاحب قران سیم بار شعر هوا پر ز میغ و زمین پر ز برف ٭ ز لب ره نبردی سوی گوش حرف ٭ عالی حضرت گردون صولت شعر دران حال شد بی توقف سوار ٭ بنیروی تایید پروردگار ٭ و امیر کیخسرو چون دولت درین کار یار و باتفاق پانصد مرد روی توکل براه آورده نیم شب بگدار یای ییسن رسیدند و گدار را گرفته فرمان شد تا بر عبور کشیدند و چون قوت دولت آسمانی هیبت حضرت صاحب قرانی در دلها انداخته بود چنان لشکری با آن کثرت و شوکت چون رمه وحش بمجرد آوازی بهم برآمدند و هم دران شب از کنار آب شبگیر کرده باز گشتند و پیش امیر حسین رفتند شعر سپه گشته پیش سپهبد خجل ٭ سپهبد هم از بخت خود منفعل ٭ درین اثنا بهرام جلایر بی اشارت و استصواب حضرت صاحب قران کامیاب و کیخسرو از تاشکنت با لشکر خود بازگشت و بجانب سیرام رفت و چون اغراق صاحب قران و ازان کیخسرو پیش بهرام بود و ایشان نیز از عقب مردم خود عنان عزیمت بآن صوب تافتند و چون بسیرام رسیدند در تربیه چی کنت اغروق خود را یافتند و بهرام پیش از وصول حضرت صاحب قران از آنجا رفته بود و آنحضرت سار بوغا و آق بوغا بهادر را بجانب خجند پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ فرستاد و بطلب لشکر و بعد از تامل و استشاره در اختیار موضع قشلاق کیخسرو با تراز رفت و حضرت صاحب قران با ششصد مرد خاصه بازگشته زمستان بسعادت

واقبال

واقبال در تاشکنت که آنرا چاچ و شاش نیز گویند بگذرانیدند و امیر حسین چون دید که مرتبت بر جند کوشیدند دست سعی شان بدامن مراد نرسید و در عرصه معارضه مضروبه که از فوز شوکت و کثرت سپاه نشانده بپیدق تدبیری که دولت حضرت صاحب قرانی فرو گرفت از هم بر شد درین هنگامه که لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کافوری برف در بسیط گیتی بگستراند بحضرت بازگشتند و در سمرقند پولاد بوغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بگذاشتند و خود با خان بار کشک سرای رفتند و فصل زمستان در آنجا بسر بردند **گفتار در مصالحت جستن امیر حسین با حضرت صاحبقرانی** چون فصل شتا بآخر انجامید و رسولان صبا و شمال آوازه رسیدن لشکر بهار در انداختند و فصیحت گویان قمری و هزار در باب مصالحت گل با خار فصلها پرداختند سار بوغا و آقبوغا بهادر که حضرت صاحب قران ایشانرا بجانب خجند فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از خجند لشکری انبوه میرسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحبقرانی بود مؤید من عند الله و در سر وقت باندک سپاهی لشکرهای گران میشکست و بی کرتی کارهای بزرگ از پیش می برد و امور عجیب از دولتش بظهور می پیوست امیر حسین را دائما دل در تدارک خاطر او بود و در باب مصالحت با او سعی مینمود چون اول بهار شد و خبر شنید که لشکر خجند بمعاونت آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از جانب خجند لشکری بسپاه او پیوندد کوه آهنین بثقل پیش باد حمله اش بر کاهی نسنجد و ما را بکلی دست از جان بباید شست و دل از جان بر گرفت شعر اگر این لشکر از ین گونه جهان بر هم زد چون سپاهش برسد خود که تواند دم زد ٭ و صلاح دران دانست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان استدعا نمود که باتفاق با حضرت صاحب قرانی از در دین داری و مسلمانی درآمده معارضه و مجادله که در میان ایشانست بموافقت و مصالحت رسانند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میانه برخاسته و برافروخته است بزلال موعظت و نصیحت فرونشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی بمقتضای نص و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا

پنهان دراعهٔ موافقت پوشیده دست صلاح از آستین صدق برآوردند و بپای اخلاص
پیش آن سرور صاحب قران آمدند و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرضه داشتند که چون
بندگان را کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحب قرانی یقین معلوم
بود خواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دنیوی و اخروی مسلمانان میدانستند جسارت
مینماید حال آنکه مخاصمت و مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی
رعیت است و چون ستیزه بجائی رسد که شما لشکر بیگانه را درین دیار راه دهید دست
تعرض کفار بجان و مال مسلمانان دراز شود و اگر ایشان را غلبه و استیلائی که مبادا ابر گزند
دیده با شما هم وفا نکنند ~ ستیزه بجائی رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن * امید بوثوق
آنکه پیوسته رفیق حال شما بوده و خواهد بود چنانست که برحسب فرمودهٔ والصلح خیر زنگ
کدورتی که بر آینهٔ مصادقت و دوستی طرفین نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد تا عرایس
مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفا آن چهره نماید و از حسن
اتفاق دران نزدیکی حضرت صاحب قران بخواب دیده بود که در آب جیحون سیل بسیار در
آمده بود و او در میان آب بر سر چوب پاره نشسته بودی و بسجده در اثنا ده و از زیاد
رس در مانده کان خلاص و نجات طلبیدی و از غایت دهشت از خود غایب شده و چون
چشم باز کردی خود را بر ساحل دریا دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی دریا همچنان
جوشان شاهد نمودی و چون از خواب برآمد رای مبارکش بالهام دولت آن سیل جوشان را
بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مراد است
هم ازان طرف بحصول خواهد پیوست در خاطر خویش روی توسل و امیدواری از جانب
جته بکلی بگردانید و چون درین هنگام آن گروه گزیده مصالحت التماس نمودند و دران
باب مبالغه فرمودند در محکمهٔ رای صواب نمای آنحضرت بدو گواه عدل ثابت شد که
خیر در سلوک جادهٔ موافقت و مصالحت بود و چون خاطر شریف بران نهاد اندیشه فرمود

که اگر جمعی در میان آمد شد نمایند و گفت و گو کنند این کار بمدتی در حیز توقف و تاخیر ماند
همان به که خود پیش امیر حسین روم و بحثی که باشد رو در رو گفته و شنیده هرچه رود تا غبار
کدورت از میان برخیزد ~ سزد بر انی که شیران شکارند * پیام خود بپای خود گزارند
لاجرم نوکری پنجشنبه نام جهت اعلام قصدی که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس
مبارک چنانکه شیمهٔ والای آن مؤید کامکار بود که کارهای کلی همه بنفس همایون خود ساختی
روی صدق بسوی کعبهٔ صفا نهاده بی توقف و اندیشه روان شد و از جیحون عبور کرده
متوجه سمرقند گشت و چون بآنجا رسید و آفتاب غرهٔ مبارکش ظاهر شهر سمرقند را منور گردانید
وقت طلوع آفتاب بود خواست که بشهر در آید شخصی از شهر بیرون آمد و خبری غیر واقع رسانید
که امیر حسین وفات کرده است حضرت صاحب قران بعد از استماع آن سخن بشهر در آمدن
مصلحت ندانست عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمانی بشادمان رسید
با چند قوشون از لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند دوچار خورد و چون روی قصد بآن
حضرت نهادند دفع صایل را بنیروی تایید حمله کرد و ایشان را رانده منهزم و متفرق گردانید
و از آنجا بآب بایم آمده نزول فرمود و زمانی توقف نمود تا اسپان جریده سیر شدند
و بسعادت سوار شد و چون بموضع نیازی رسید امیر موسی سزاره بغاچی که تعلق بجای
او داشت و دیگر سپاه جمع آورده با لشکری پیش آمد بهادران این طرف او را از
قصد و نیت حضرت صاحب قرانی خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا
کدورتی که در میان آمده بصفا مبدل شود امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر بود آن سخن بسمع
نداشت غافل از آنکه عمده در باب محاربه و جنگ مردی و مردانگی سردارست نه بسیاری
لشکر جرار ~ پشت سپه گران سواری دارد و با آنکه چند بار خود را آزموده بود
باز لشکر را برآراسته آهنگ جنگ کرد حضرت صاحب قرانی امیر سیف الدین و ختای
بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمده حمله آوردند و بنفس مبارک با هشتاد

کس پیش ایشان بگرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از پس و پیش ایشان در
آمدند دست برد آن سپاه بکرات دیده و مرارت آن چشیده فی الحال منهزم شده
کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة متفرق و پریشان گشتند لشکر منصور از پی
ایشان روان شده بسیاری را بتیغ بگذرانیدند و بسی را فرود آورده از قتل در
گذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحبقرانی جهت تفقد دولتخانه ارغونشاه و بوزدای
را با یلکاکات لایق بجانب ماخان روان فرمود و درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر
حسین رسید حضرت صاحبقرانی مراجعت نمود و همان ششصد مرد را مرتب داشته
بر بلندی بایستاد و لشکر قروناس سی قوشون سواران گزیده میمنه و میسره آراسته
در رسیدند و در مقابل صفها برکشیدند و از جانبین سورن انداختند **شعر** خروشی برآمد ز هر دو طرف
که لعلی شد از بیم دُر در صدف • حضرت صاحبقران با سپاه ظفر پناه زمانها توقف
نمودند تا آن بهادران بکاری که این را از برای آن بوده اند زحمت کشیده در آیند و دست
بگشایند کسی سر برنیاورد و پای پیش ننهاد آن حضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران
خویش مراجعت نمود و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه بتیشار شتابان نزول
فرمود و چون پیش ازین نوکری بخشبنه نام ببالی سرای پیش امیر حسین فرستاده بود
که سخن مصالحت برساند دران موضع بانتظار معاودت او توقف نمود و چون بخشبنه
بامیر حسین رسید و خبری که پیوسته گوش امید او بر راه انتظار آن بود برسانید آن معنی را غنیمت
شمرد و بر التزام موافقت و ترک مخالفت سوگند یاد کرده عهد بست و تورانشاه را با بخشبنه
بفرستاد تا عهد ازین جانب نیز مستحکم شود حضرت صاحبقران عباس بهادر را با
تورانشاه روان کرد و امیر حسین با عباس بهادر تجدید عهد کرده پیمانرا بایمان
موکد گردانید و امیر موسی و اولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد
که خاطر فلان کس یعنی حضرت صاحبقران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نمود.

البته

البته نوعی سازید که میان ما ملاقات افتد و چون ایشان از قهلغه و کش گذشته در پایان
سمرقند بقریه کمیش کت که مزار متبرک علی اتا قدس سره آنجاست فرود آمدند
حضرت صاحبقران بعلی آباد سغد نزول فرموده بود ایشان بدرخواست مصالحت
بعرض رسانید کس فرستادند و آنکس از آب کوهک عبور کرده پیش حضرت صاحبقران
آمد و بشرف بساطبوسی استسعاد یافته حکایت درخواست امرا در باب مصالحت بعرض
رسانید و قرار بران شد که آنحضرت با صد کس و امیر موسی و امیر اولجایتو با صد کس بهم
رسند و ملتمس ایشان مبذول افتاده صلح کنند و چون این سخن بامرا رسید فی الحال سوار
شده با صد مرد متوجه شدند و حضرت صاحبقران با دویست مرد توجه نمود و چون
بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند که امرا صاحب وجود امیر حسین
اینهااند که بپای خود بدام آمده اند اگر اینها را بدست آوریم دیگر او را قوت مقاومت
با ما نماند و بکلی ویران و مستاصل شود گردش چرخ نقشی موافق نموده فرصت غنیمت می
باید شمرد همت عالی آنحضرت آن سخن را تمکین نکرد و فرمود که عهد شکستن از مردی نیست
شعر از عهده عهد اگر برون آید مرد • از هرچه گمان بری فزون آید مرد • و چون امیر
موسی و امیر اولجایتو بحضرت صاحبقران رسیدند زبان انصاف بعذرخواهی برگشادند
و از جانبین عهد و مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت بکلی از میان برخاست
و حضرت صاحبقران تسلی خاطر ایشان را بوثاق امیر موسی فرود آمد و بقاعده
سابق بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازت داده
بازگردانیدند و خود نیز بجانب خویش معاودت نمودند و آنحضرت بجانب کش
توجه نموده بسعادت و اقبال دران خطهٔ جنت مثال نزول فرمود و اصول و اهالی آنجا
باحراز دولت پایبوس مبادرت نموده بانواع عنایت و نوازش سرافراز گشتند
شعر باقبال بنشست صاحبقران • ز فرش همه ملک شادمان **ذکر لشکر کشیدن امیر**

حسین بجانب بدخشان در ان وقت شاهان بدخشان با خان و امیر حسین یاغی
بودند امیر حسین لشکر کشیده بر ایشان رفت وشاهان نیز سپاه جمع آورده پیش آمدند
ولشکر طرفین در مقابل یکدیگر نشستند وچون ملک حسین والی هراة از مخالفت شاهان
بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد لشکری گران بطرف بلخ روان کرد
تا ایل و الوس آن دیار را غارت کنند حضرت صاحب قران از ان حال اطلاع یافته واز آنجا
با سپاه ظفر پناه روی توجه بدفع ایشان نهاد لشکر ملک را چون از توجه آنحضرت خبر شد شبور
غان وبلخ را تا خلم تاخت کرده بتعجیل باز گشتند حضرت صاحب قران از بعد ترمذ عبور
فرمود و چون خراسانیان بازگشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین کرد و چون امیر
حسین را از توجه آنحضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان صلح کرده روان باز گردید
و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفتند غبار وحشتی که در میان بود
بکلی مرتفع شد و چند روز متصل طوی بپا کرده بعیش و عشرت مشغول شدند و از آنجا
نهضت فرموده بییلاق اشکمش رفتند و حضرت صاحب قرانی با خان کس فرستاد
تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بخطهٔ دلکش کش فرماید ف روان گشت فرمان صاحب قران
که اغرق بسوی کش آید روان

گفتار در لشکر کشیدن امیر حسین و حضرت صاحب
قران بکابلستان

چون در ان وقت پولاد و آقبوغا چون دست استظهار بحصار کابل
باز گذاشته پای از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از ربقهٔ ادعان کشیده
دم از مخالفت می زدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی لشکری گران مرتب داشته
بعزم توجه آنجانب سوار شدند و چون از عقبهٔ هندوکش گذشته بکابل رسیدند
پولاد و آقبوغا مقابله و معارضه را آماده گشته بحصار تحصن جستند و لشکر از جانب حصار
را در گذار در میان گرفته بجنگ در پیوستند ف چو باران نیسان بهنگام جنگ
بیارید از ان باره سنگ و خدنگ ، تو گفتی شد آن باره ابری مطیر ، که گرش همه سنگ باراش تیر

حضرت

حضرت صاحب قران روی همت عالی بقهر دشمنان آورده ایشانرا عاجز و مضطر گردانید
و بهادران نصرت پناهش داد مردی و مردانگی داده، خطای بهادر و شیخ علی بهادر با بعضی
دلاوران در جنگ زخمدار شدند وچون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود
مخالفانرا بضرورت کار زار گشت و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب بگشادند و
پولاد و آقبوغا را دستگیر کرده بستند ف سپه را چو صاحب قران پشت بود
نگین سعادت در انگشت بود ، خداداد شان از عنایت ظفر ، بر اعداء بهبود کوته نظر
و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار باز گشتند و در بین اثنا
امیر حسین با حضرت صاحب قرانی بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را نشستن
جای سازم و قلعهٔ هندوان را که در وقت معموری پاسبان بامش با هندوی فلک همراز
بودی و از ترشح آب خندق عمیقش گاو زمین در شناوری با ماهی همباز ف
گردون چو خاک و خاک چو گردون همی نمود ، از پستی و بلندی آن خندق و حصار
بحال عمارت باز آورم حضرت صاحب قران بحکم المستشار مؤتمن او را از امضای آن
رای منع فرمود و قصهٔ تمکشل میر عبدالله یاد داد که بعد از واقعهٔ امیر قزغن عزم توطن
در سمرقند جزم کرد و امراء و دولتخواهانش عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و
در میان بیگانگان وطن ساختن از طریق حزم دور است چه اگر کاری افتد مردم بیگانه
بکار نیایند و مددکاری ننمایند و او نصیحت نیکخواهانرا نشنید و عاقبت بدانچه ایشان
برسید و دید آنچه دید ف هر کس که نصیحت عزیزان نکند گوش ، بسیار بخاید سر انگشت ندامت
و این اندیشه که تو بخاطر آوردهٔ بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد از چنان تجربه چنین فکرها
در خیال نیارد ف مکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد ، امیر حسین این سخنانرا مسلم داشت
و معترف شد که منشاء نصیحت محض شفقت و نیکخواهیست اما توفیق قبولش رفیق
نگشت و بمفاد ف بیا شمع روشن که دودی نداشت ، وصف الحال آمد و بعزم آن کار

ناکردنی که از جمله اسباب نکبت و ادبار او بود روی توجه به بلخ نهاد و با وجود آنکه
جهانیان مقرر بود که از مراجعت کابل حضرت صاحبقرانی بیشتر دولت خویش فرماید
از آن حضرت التماس موافقت کرده و همراه به بلخ برد و همین که آنجا رسید عمارت حصار
هندوان و حفر خندق آن پیش گرفت و یساق انداخته تمامت رعایا و لشکری بجدی
سرجه تمامتر مشغول گشتند و اهالی و متوطنان شهر بلخ را مجموع بقلعه درآورد و شهر خراب
بماند و این قضیه بتاریخ سنه تسع و ستین و سبعمایه موافق پیچی ییل بود در این اثنا خبر
آمد که لشکر جته باز متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین میدانست که غلبت اشتمال
این واقعه بانوار آثار شهامت و صرامت حضرت صاحبقرانی انکشاف یابد توجه
او را بصوب ماوراء النهر ضروری دانسته گفت کی بجای رسد چنین کاری
بی زده و گیر چون تو سپه داری **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی**
بجانب جته چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحبقرانی متوجه ماوراء النهر گشت
و با امیر موسی از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته
تا شکنت رسیده بودند و چون زمستان در رسید همانجا توقف نمودند و حضرت
صاحبقران با امیر موسی از سمرقند گذشته در مقر قراقشلاق کردند و امیر حسین نیز
با باقی لشکر از عقب آمده در حلکای کش نشستند و از اتفاقات حسنه میان امرا جته
اختلاف افتاد قمرالدین که اوماقش دوغلات است و گیک تمور و شیراول با بعضی
لشکر بقصد حاجی بیک ارکنوت متفق گشتند و حاجی بیک بر آن حال اطلاع یافته
آهنگ جنگ ایشان برنشست و ایشان نیز سوار شدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند
باهم هم سخن شده باز گردیدند و قمرالدین و گیک تمور حیلت کردند و با اتباع خود باز گشته
بگریختند و حاجی بیک بسر شیراول رفت و او را بقتل آورد و از این جهت لشکر جته بهم بر
آمده و متفرق شده باز گشتند و آن مهم خطیر از میامن دولت حضرت صاحبقران بی

کلفت

کلفت زحمتی کفایت شد که چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف
بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی پیش خان و امیر حسین کس فرستادند که چون لشکر
جته پریشان و پراکنده باز گشتند مصلحت آنست که از عقب ایشان بشتابیم و چون در آن
زمستان شاهان بدخشان تاخت آورده بودند و قندز را غارت کرده و بازگشته امیر
حسین عزیمت صوب بدخشان و سرانجام معامله آن طرف کردن اولی دانست که
چو داریم در کشور خود عدو بدیگر دیار از چه آریم رو **گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت**
صاحبقران بجانب بدخشان چون نیروی دولت از اندیشه سپاه جته فراغت حاصل شد
امیر حسین و حضرت صاحبقرانی لشکر از نو مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و
چون از جیحون عبور نموده و قول و منقلای آراسته از طایخان و کلاوکان بگذشتند و کشم
که از توابع بدخشانست مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحبقران چنانچه مقتضای تقدم
ذاتی آنحضرت بود از پیش بایلغار روان شد و امیر حسین پسر خود را جهانملک همراه آنحضرت
بفرستاد و خود با جمعی در کشم توقف نمود و از آنجانب بدخشانیان عقبه کرکس را گرفته پیاده
شده بودند و بایستادند بتصور آنکه بعقاب تیر مرغ را نگذارند که از آنجا گذار یابد و بمجرد آنکه
صیاحی سپاه حضرت صاحبقران بدیدند وهم بر ایشان غالب شد و روی بگریز نهادند
غبار موکب منصورش از دور • شکست آرد بخصم ار هست فغفور • و باز در عقبه جرم جلادتی
نموده بایستادند و چون رایت ظفر پیکر نزدیک رسید آنجا هم توقف نیارستند کرد و فرار
اختیار کردند و از آب جرم گذشته پل را خراب ساختند و گذارهای آب را گرفته بایستادند
حضرت صاحبقران از دگر جای محل گذار جست و فوجی از مردم خود را پنهانی بگذرانید و
چون ایشان را از گذشتن لشکر خبر شد پای قرارشان از جای برفت و بطرف بالا بدخشان
گریختند و در دره ارتنج که جایی بود بغایت تنگ و دواب عظیم آنجا می بودند چیزها بستند
و مجموع شاهان در آن محل بایستادند و چون عساکر گردون مآثر روی شجاعت بآنجا نهادند

ایشان پشت داده. ازان محل نیز بگریختند و بطرف قنغز النگ رفته از سر آب جیحون بگذشتند
و گذارهای آب را گرفته باستادند سعلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند و چنگ
جلادت بجنگ بایشان یازیده آن سر اسپیکانرا از انجام بر اندند و شاه شیخ علی بدخشانی را
دستگیر کردند و گلها اسپ و گوسپند ایشان را گرفته مفصل آنرا بعرض نواب حضرت صاحب
قرانی رسانیدند و جماعتی از بدخشانیان گریخته بودند و در دره جمع شده آنحضرت جهان
ملک را با انبوهی از لشکر بفرستاد و ایشانرا غارت کرده الجه بسیار گرفتند و چون
بازگشتند بدخشانیان در تنگنای سر راه ایشان گرفته جنگ در پیوست و چون نیران
قتال اشتعال یافت جهانملک بگریخت و مخالفان چیره گشته هرچه ایشان غارت کرده
بودند باز گرفتند و بعضی را بقتل آوردند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسپ و جبا
از همه بستدند و چون ایلچی بشتاب تاخته صورت این حال بعرض صاحب قران رسانید
نایره غیرت خسروانه برافروخت و بی توقف بنفس مبارک سوار شده و ببالای کوه بر آمد
و از هول خبر آن واقعه هایله پیشتر لشکر منهزم گشته از موافقت کردن در آن امر خطیر
تخلف نمودند صاحب قران مؤید کامکار با سیزده کس سر راهی تنگ که ممر ایشان
بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تایید آسمانی بر آورده دست بردی نمود
که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گزار را انگشت تعجب در دندان بماند ف
گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب ** شدی از نهیبش زهره آب ** خدا ار کرا سرفرازی دهد
سپیدار کانرا بیازی دهد ** و بعد از کوشش بسیار بزخم تیغ ظفر نگار لشکر باز از آب
استیلا مخالفان چیره گشته باز رهانید و از زبان مبارک آنحضرت که ترجمان ملهم
دولت بود منقولست که این همه جنگ که من کرده ام و کارها که مرا پیش آمده است
بسختی آن جنگ ندیده ام و از آنجانب دگر باره پنجاه پیاده سپرها در سر کشیده رو
بآن حضرت نهادند و نزدیک آمده تیر باران که بر جان مخالفان می بارید ف

کوی

ف سوی صاحب قران روان کردند و دویست مرد دیگر بامداد ایشان از عقب
می آمدند قوت طالع صاحب قران ایلچی بوغا را نیز بخشید و پیاده در میان ایشان دوید
و چند تا جنگ را سیلی بر گردن نهاد و به نکته دانی و چرب زبانی با ایشان گفت آن شخص را
که می بینید فلانکس است یعنی حضرت صاحب قران و اسیران شمارا خلاص کرده باز میدهد
این جنگ بیهوده چرا میکنید اگر کشته شوید یا اسیر گردید گناه در گردن شما خواهد بود
تا دانید پیادگان چون نام همایون آنحضرت بشنیدند دست جسارت از جنگ باز داشتند
و سر سکت فرود آورده لب ادب را با قامت زمین بوس بیار استند دو کس از
ایشان بپای بیچارگی پیش آمده بتضرع و زاری از حضرت صاحب قران امان جان
طلبیدند اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب و جبا لشکریان گرفته اید همه را جمع
کرده علی الصباح بیاورید و بسپارید تا اسیران شمارا بشما بخشیم ایشان فرمان اطاعت
را انگشت قبول بر دیده تسلیم نهادند ف که باید کاینم و زمان ترا است ** سخن در سر و حکم بر جان ترا است
وظیفه دعا و ثنا بجای آورده بازگشتند و صاحب قران گردون اقتدار مظفر و کامکار ف
فتح و ظفر ملازم و اقبال و بخت یار ** در سایه محافظت لطف کردگار ** بعسکر همایون نزول
فرمود بدخشانیان تمام آنچه از سپاه اینجانب ستده بودند جمع کردند و بی پیشکش
از تنقوزها و اسب ترتیب ساخته و روز دیگر همه را برداشته ف جگر از نهیب خوش دل آمد از
متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحب قران شدند و بعد از آنکه مراسم بندگی
اقامت کرده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها بکشیدند مرحمت خسروانه بخلاص اسیران
ایشان فرمان داد و آنچه لشکری غله که بغیر از کشته و خسته ششصد و سی سوار از
ایشان اسیر گشته بادکم ناموی داده بودند آن مؤید کامکار بسیزده کس از مخالفان
ظفر یافته چیره شده بضرب شمشیر باز پستد و پیشکشها بغرامت بر سر ف
بگوییم ازان خسرو کامکار او ** که پیش از شمار است آثار او ** سعادت که اقبال را رهبر است

خندان

عنانش بدست عنایت درست • بلشکر نصرت فتح و ظفر • که دست آن عطیه ز جای دگر
و بعد از آن بسعادت و فیروزی از آنجا مراجعت نمود و چون در ظل حفظ و حمایت رحیم رحمان
در شهر بدخشان نزول فرمود تیزبکی جلایر و بعضی لشکر که گریخته بودند و آنجا رسیده
در معرض خطاب و عتاب افتادند و امرا خواستند که یرغوی ایشان موقوف مانده بعد از
معاودت پرسیده شود غیرت خسروانه تحمل نفرمود و با حضار ایشان فرمان داده
بعد از پرسش گناه همه را پس و پیش چوب یاساق زدند • و ان گروه را این عقوبت سیاست بکمال
و فا شد • توقف حضرت صاحبقران در بدخشان امیر حسین پیش او کس فرستاد که
شیخ محمد سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع خود را جمع آورده اند و رایت مخالفت بر
افراشته و زود شعله آتش این فتنه • بیت • کار شرر آبدار توانست • شیوه بخت کامکار
امیدوار که درین کار توقف روا نداری و بتعجیل بیایی و خود با خان بسالی سرای باز گشت

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان

چون خبر جسارت و مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز
و کیخسرو به حضرت صاحبقران رسید بعزم مراجعت از بدخشان سوار شد و بسعادت
و اقبال روان گشت و چون همه میدانستند که مرکز مدار دولت و ظفر رایت فتح آیت
حضرت صاحبقرانیست • بیت • بهر جانب که باشد نصرت آنجاست •
شیخ محمد بیان و کیخسرو نیز دست امید بدامان دولتش دراز کرده مکتوبی بآنحضرت نوشته بودند
و اندیشه خود را عرضه داشته درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب در راه
بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحبقرانی را از آن معنی آگاهی داد بندو
چون بارهنگ رسید و در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین اظهار بشاشت
و شادمانی کرد و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت اما حضرت صاحب
قرانی را در خاطر آنچنان بود که چون بنا مصادقت و مصافات از جانبین بعهد و پیمان مؤکد
شده امیر حسین آن مکتوب در میان آرد و مافی الضمیر خود را پنهان ندارد که از شائبه

صفای

صفای خاطر باز نمودن را از دست • بیت • الخل کالماء یبدو لی ضمایره • مع الصفاء و یخفیها مع الکدر
• بیت • دوست چون آبست گر صافی بود اسرار خویش • مینماید روشن و چون تیره شد پنهان کند
امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد حضرت صاحبقران را ازین معنی
حزازه ٔ در خاطر مبارک پدید آمد و چون بمنزل فرخنده بازگشت سه کس در آمدند و باتفاق عرضه
داشتند که امیر حسین غدری بخاطر آورده قصد گرفتن شما دارد هر چند این سخن موجب زیادتی
حزازه شد اما از آنجا که کمال تمکن و قوت نفس آن مؤید صاحب دولت بود هیچ گونه تغیر
راه بخود نداد و آن حکایت را واقعی ننهاد و از عقب آن شخصی پیامد و مکتوبی رسانید که عادل
سلطان که در آن وقت خان او بود بحضرت صاحبقران نوشته بود مضمونش آنکه امیر حسین
با امیر موسی گفته است که فرصت نگاه داشته هنگام مجال ترا بگیرد و با وجود امارات و علامات
سست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور رسید همچنان حضرت صاحبقرانی
از قوت تایید آسمانی اضطراب بمجال خود راه نداد و آن مکتوب را پنهان داشته خاطر مبارک را
تسلی فرمود که اگر امیر حسین را غدری در خاطر بودی هم در مجلس اول بنفس خود اقدام نمودی امثال
امیر موسی را کجا قدرت آن باشد که مرا تواند گرفت • مصرع • روبه چگونه شیر عرین را کند شکار
زنهار ازین حدیث دل خود درهم مدار • و بعد ازین اندیشه بعزم ملاقات امیر حسین سوار شد
تا حقیقت آن سخن را بمشافهه ازو باز داند و بی حجاب از کیفیت آن استفسار نموده دغدغه
مرتفع گرداند و چون بامیر حسین رسید او هم سوار بود و بکنار آب جیحون استاده و مقارن وصول
آنحضرت از طرف آب کشتی رسید و شخصی بتعجیل بیرون آمد آهسته با امیر حسین گفت که یاغی
نزدیک رسیده لشکر آماده می باید داشت امیر حسین چون آن سخن بشنید عنان باز گردانید
حضرت صاحبقرانی چاره ٔ جز دید صورت واقعه با آنحضرت در میان نهاد و گفت تدبیر این
قضیه چنانست که بی توقف با سپاه خود از آب بگذری و لشکر مغولان را مرتب داشته بدفع
دشمنان قیام نمایی که زنده حشم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند از عقب آن کار خاطر جمع

باید تنفسی نمی توانستند نمود ز سرکشی که کله کژ نهاد و شد زشت • کلاه داری و آیین سروری داند
حضرت صاحب قران بالشکر خود از آب بگذشت و ابجه دلخواه او بود بحصول پیوست
و چون برنده حشم و سپاه متعلای سید لشکر آراسته و صفها مرتب داشته روی همت
بمنع و قهر دشمنان نهاد ایشان چون از توجه آنحضرت واقف شدند روان روی گردانیده
پشت بهزیمت دادند گوزن چندان زند تواند دلیر • که نالد بپنجهٔ شیر
کیخسرو گریخته براه قیرتکین بطرف آلای رفت و زند حشم در عقب او تکامشی نموده
روان شد و شیخ محمد بیان سلدوز براه رزی بجانب خجند گریخت و حضرت صاحبقران
تکامشی فرموده او را تا خجند براند و او از سیحون گذشته بطرف تاشکند و اترار شتافت
و رایت فتح آیت آنحضرت از آنجا بسعادت معاودت نموده مظفر و منصور در کش
نزول فرموده چون تایید الهی در مستقر دولت روز افزون قرار گرفت
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان • مراد حاصل و دشمن زبیم در غم جان • و امیر حسین چون
از آثار دولت و یمن مساعدت حضرت صاحبقرانی از شر استیلای دشمنان امان
یافت از ارهنک بلخ آمد و حصار سند و از امر کز رایت دولت خویش ساخته ساکن شد

گفتار در سبب مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین نوبت ثانی

طوطی نطق و سخن پرداز سر از فاوحی الی عبده ما اوحی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از مصر ان هو
الا وحی یوحی شکر این گفتار بهدایت آثار در کام جان امت بلند رتبت نهاده که اذا
اراد الله شیا هیا اسبابه یعنی چون ارادت باری تعالی و تقدس ببودن چیزی و پیدا شدن
حالی تعلق گیرد اسباب وقوع آن آماده و مهیا گرداند و مقدمات حصولش ترتیب
پرداخته سازد سران کار که کار را در آید زمان • مهیا شود جمله اسباب آن
براه ار بود نوعی از بستگی • گشایش پذیرد بشایستگی • و چون در دار السلطنة
جعلناکم خلائف فی الارض منشی جف القلم با موکاین به پروانچهٔ نصیب برحمتنا من

نشاء منشور خلافت روی زمین بنام همایون رسم صاحب قران بسعادت ترین نوشته
بود و بنشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده و بتانون ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم مقرر شده که از میامن سلطنت و جهانبانی خانوادهٔ
بزرگوارش جهانی و جهانیان در سایهٔ عدل و احسان و ضمان امن و امان تا دامن
آخر الزمان آسوده و شادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال
آنحضرت از مکمن غیب بنوعی روی می نمود که دیدهٔ بصیرت عقل در آن حیران و اندیشهٔ
عقلای عالم در فهم حکمت آن سرگردان میماند بنوعی شدی کار او ساخته • براوش هرگونه پرداخته
که اندیشهٔ عقل حیران شدی • چه هر چیز کو خواستی آن شدی • و چون بر حسب فرمودهٔ السلطان
ظل الله فی الارض منزلت عظیم الشان سلطنت سایهٔ مرتبهٔ الهی است و لا اله الا الله وحده
لا شریک له اقتضاء سر این معنی جانست که شغل خطیر سلطنت اصلا شرکت بر نتابد
و منصب جلیل جهانداری با انبازی تمشی نیابد بزم دو جمشید مقامی که دید
جای دو شمشیر نیامی که دید • تنگ بود ملکتی بر دو شاه • کس نشنیده فلکی با دو ماه
بنابرین سنة الله جاری شده که چون فیاض موهبت انا مکنا له فی الارض ارادت
فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی باوج شاهی برافرازد و میدان ربع مسکون
جولانگاه یکران فرمان او سازد و تخت سر سرکه در وی مجال سودای سروری باشد تیغ
قهار بردارند و سر هر کس را که اندیشهٔ سرکشی و برتری بخاطر راه یابد بزنند و نگذارند
سر بکشد شاخ نو از سر بن • تا نزنی گردن شاخ کهن • تا نشود در یکدگر چشمه پاک
آب تراید ز دل چشمهٔ خاک • و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبداء ظهور ابهت
و جلالت حضرت صاحبقرانی قوی ترکی در آن اطراف و اکناف که داعیهٔ حکومت
و سرداری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق و افعال
او باندک مدتی دست بهم داد اولا حرص مال و امساک بغایت کمال بود مزاج او

غالب بود و تندخویی و درشتگویی با غرور و پندار و نخوت و استکبار جمع کرده
بود مردم نزد او خوار شده دلش بند گنج و دینار شده و بدین واسطه خاطر مردم کلی
از و متنفر گشت و روی دلها از راه مودت و موالات او برگشت
کمربسته آز و جویای کین ❊ بگیتی ز کس نشنود آفرین ❊ و تا رکن شوکتش بموافقت
حضرت صاحبقرانی قوی بود مردم را سازگاری با او ضروری بود چه هرچه اظهار
مخالفت او کرده پای جلادت پیش نهاد سر از دست انتقام آنحضرت جز از راه گریز
بیرون نتوانست برد و در هر کار که او را پیش آمده هر حال که روی نمود آنحضرت با او
طریق موافقت و معاونت حسب الامکان بپای مردی و مردانگی می سپرد تا غایتی
که چون عادل سلطان خان از امیر حسین متوهم شده بگریخت و او را که از بر حوالی
کش بود حضرت صاحبقران از عقب او شتافته و جنگ کرده او را بگرفت و پیش
امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت صداقت و دوستی بعلاقه قرابت و خویشی
مؤکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایله مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با وجود آنکه
از مخالفتی که پیش ازین میان او و حضرت صاحبقرانی واقع شده بود دست پشیمانی
کشیده و بچندین وسیله باز بمصالحت رسانیده و عهد و پیمان بتغلیظ ایمان مؤکد گردانیده
درین هنگام دگر باره از تلون مزاج خویش و افساد پولاد بوغا که خویش او بود
و امیر خلیل عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که از ایل الوس
آنحضرت هر کرا اسمی باشد از کش و نواحی کوچانیده ببلخ نقل کنند و بعلت آنکه امیر
مؤید در سر شراب بر چاپورچی راز ده هلاک گردانید و بگریخت کسی را بفرستاد و تا
حرم او شیرین بیک آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بود ببلخ برد و امیرزاده جهان
گیر را که حضرت صاحبقران پیش او گذاشته بود بفرستاد و بآنحضرت پیغام داد
که امیر موسی را با کوچ پیش ما فرست حضرت صاحبقرانی با خود از حکایات قصد او

کرده

کرده بمشافهه و هم بکنایت رسانیده بودند و نهان داشتن مکتوب کیخسرو و شیخ محمد بیان
که مصدق آن سخن بود خزازه بخاطر مبارک راه یافته بود و چون این حرکات با امارات
و علامات سابق جمع گشت رای عالی دانش و محقق شد که امیر حسین خاطر گردانیده
است و اندیشه قصد و غدر دارد و پیش ازین مشاهده و مدارا کردن مصلحت ندانست
❊ نباید غنودن جهان بی خبر ❊ که ناگاه سیلی درآید ببر ❊ بجای نخچیه عقاب دلیر
کز آنجا توان شد او را بزیر ❊ سنت سنیه مشاورت را رعایت نمود و با امیر موسی
و خواص محرمان و دولتخواهان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر و حیله
کرده فکرهای عجیب اندیشیده و از و غافل بودن مقتضای حزم نیست حاضران چون این
سخن بشنیدند امیر موسی و امرا و ارکان دولت آنحضرت مثل امیر داود و امیر سار بوغا
و امیر چاکو و امیر مؤید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر آقبوغا
و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی اعزه رمه باتفاق زبان برگشادند که بر عهد
امیر حسین اصلا اعتماد نیست و او در بند قصد و غدر است و مبادا که چون فرصت فوت
شود تدارک آن نتوان کرد و ندامت فایده ندهد البته در مخالفت با او یکدل و یکجهت می
باید شد و بهمگی همت متوجه تدبیر کار او بودن ❊ بپاسخ گشادند پیر زبان
دعا و ثنا کرده زیب بیان ❊ که چون غدر جوشد دل کینه خواه ❊ چو خار خسک برآید براه
تو نیز آتش کینه را برفروز ❊ که فرخ بود آتش کینه سوز ❊ بداندیش تو هست بیدادگر
به پیچد رعیت ز بیداد او ❊ قلم درکش آیین بیداد را ❊ کفایت کن از خلق فریاد را
و امیر چاکو و دولتشاه بخشی دران معنی مبالغه از حد درگذرانیدند حضرت صاحبقران
سخن ایشان مسموع داشت و امیر موسی با آنحضرت عهد هواداری و یکجهتی تازه کرد و جمیع
دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضای وقت علی برادر خضر یسوری را بیاسق رسانیدند
والخیرة فیما یقضی الله گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی و ظفر یافتن بر امیر

حسین بعون ربانی جون از هر کونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد اندیشیده
باز قصد عذر کرد و طبل شعبده در زیر کلیم نفاق میزند تا فرصت یافته مراد خود بحیله
آرد حضرت صاحب قرانی را بحکم وجوب دفع صایل که بشرع ثابت شده ضرورت
کشت که در تدبیر کار او سعی فرماید و پیش از آنکه اختیار نماند بآنچه تواند قیام نماید
و جون همت بلند جانبش رخصت نمی داد که بنیاد کار بر حیله و نفاق که منشاء آن
عجز و اضطرار است نهد پشت توکل بعون عنایت ربانی قوی داشته روی همت بدفع
امیر حسین نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد و شیخ محمد بیان که گریخته
از آب جیحون کذشته بود و با ترار رفته سندور ترتره قبچاق را طلب او فرستاد و جون
سپاه نصرت پناه برحسب فرمان قضا جریان بدرگاه سپهر اشتباه آمدند قول و منقلای
را ترتیب کرده امیر موسی را در قول بداشت و بنفس مبارک در خجسته ترزمانی و فرخنده
ترطالعی از کش نهضت فرموده و با کروهی از بهادران از پیش روان شد
ظفر قرین و ملک بنده و فلک داعی * امید یار و دولت قوی و بخت جوان * فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان * و جون بخزار رسیدند امیر موسی خبا نجه عادت او بود توکل
بی جایگاه بخود راه داده پیمان شکست و گریخته جانب سمرقند بازگشت حضرت صاحب قران
سایه التفات بکار او نینداخت و سیورغتمش اغلن را با امیر مؤید و حسین برلاس
و جمعی از دلاوران برسم منقلای از پیش روان ساخت و قول با فر و شکوه همایون آراسته
روان کشت و جون منقلای از تهلکه کذشته بترمذ رسید منقلای لشکر امیر حسین که هندوشاه
و خلیل سرکرده پیش آمده بودند سپاه ایشان را دیده روی بگریز نهادند و از آب آمویه
کذشته متوجه بلخ شدند و جون حضرت صاحب قرانی قرین تایید آسمانی بموضع بیاکرد
سه فرسخی ترمذ وافتست نزول فرموده عالی جناب نقابت قباب مرتضی اعظم اکرم
المستغنی بکمال جلالته عن الاوصاف والالقاب سید برکه که از عظماء اشراف مکه معظمه

بود و دران عصر غره جبین سادات روی زمین و واسطه عقد زمره کزین آل طه و یس
ذات شریف او *شمس ضحیها هلال لیلیها * دره تفاخیرها زبرجدها* بی تعدد و
عده و مواضعه دران منزل همایون بمحض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات
سلطنت و پادشاهی است مهیا و آماده بهدیه حضرت صاحب قرانی ساخت و بتلقین
ملهم توفیق زبان سعادت کشاده سرود بشارت آغاز کرده کرامت بنواخت
که حفظ الهی نگهبان تست * جهان از کران تا کران آن تست * بزن کوی دولت که میدان تراست
خدای جهان را چنین است خواست * و زبان مبارکش دران حال کویا ترجمان تقدیر الهی بود
تقریر عنایت نامتناهی بود که مضمون بشارتش نه تغییر پذیرفت و نه در حیز تاخیر افتاد
بیت جو صاحب قران خیمه زد در بیابا * قضا کفت با دولت او بیا * بیامد روان دولت و زد در قدم
که زان آستان بر ندارد قدم * جو دولت برخ شاه فرخنده دید * جوان شد که دولت بدولت رسید
نه از دولت آن شاه شد ارجمند * که شد پایه دولت از وی بلند * جو دولت از این خاندان شد تمام
نه دولت بود کرد و زین مقام * زهی دولت و دولت نیکبخت * که کشت از قضا وقف این تاج و تخت
حضرت صاحب قران از آن اتفاق غریب که در فاتحه دولت روز افزونش روی نمود بر طبق
اشارت الفاتحه ام الکتاب بحصول غایات امانی و اقبال در هر باب واثق و مستظهر
شد و دست تولا و اعتصام در دامن اعلام دولت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرده مقدم شریف آن شعبه دوحه نبوت را
بغایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفاء طویت آن حضرت میان
ایشان والفتی پدید آمد که آن بزرکوار برکت آثار در تمام ایام حیات بجود دولتی که از ده
وصولش خود آورده بود مصاحبت و مجالست آنحضرت اختیار فرمود و بهیج
حال از آن ارتکاب تخلف ننمود و بعد از وفات هر دو در یک قبه آسوده روی بی ریا حضرت
صاحب قران مجانب اوست یعنی * فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست

پایم ودست ودامن اولاد مصطفی • اللهم صلّ علی المصطفی وآله واصحابه واحبابه وبارک
وسلّم وحسن عقیده وکمال اخلاص که حضرت صاحبقرانی را نسبت بامطلق اهل
بیت بوده اشهر واظهر از آنست که بشرح محتاج باشد وشرح آن خود کجا توان داد
وآثار آن خصلت گرامی که مزد رهانیدن خلایق از ظلمات ضلالت ورسانیدن بنور
هدایت که رهیدن از شقاوت ابدی ورسیدن بسعادت سرمدی از آن توان یافت بنص
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بحضرت دران الحالة بده بحمد الله درخانوا [دره]
بزرگوارش باقیست وامید برحمت بی‌نهایت پروردگار جلّ وعلا چنانست که چون
آب دولت ودین جوی که بجز احسانست از آن چشمه‌سار جاری شده تا جویبارش تا انقراض
عالم با دوام دولت دین آمن از نسخ وانصرام متصل ومستدام باشد ان شاء الله تعالی
بحق محمد واله علیه وعلیهم السلام بیت جوان دولت دین بود استوار • سزد گر بماند چو دین برقرار
القصه حضرت صاحبقران از تیا نهضت فرموده بطرف جغانا بالا آب جغان رود
روان شد وچون در جغانا نزول کرد امیر چاکو را بجمع لشکر اطراف فرمان داد وبامثال
امر مبادرت نموده متوجه شد وسپاه آن نواحی را از سلدوز وغیرهم جمع آورده روانه [اردوی]
همایون ساخت وخود عازم جانب ختلان گشت تا قضیه لشکر آنجا نیز سرانجام کند
وچون رایت نصرت شعار بکداراو باج رسید شیخ محمد بیان با سلدوی ترکمن بصوب
[illegible] نهاده آنجا بموکب همایون پیوستند وبسعادت دست بوس مبارک سرافراز گشت
وچون از آب جیحون عبور فرموده موضع خلم مخیم نزول فرخنده گشت نراده آنجا بمعسکر
همایون پیوستند وامیر اولجایتو که امیر حسین او را در قندز گذاشته بوده وشاه شیخ محمد
والی بدخشان که حضرت صاحبقران کسی را بطلب او فرستاده بود با لشکر رسیده
بعزم نوازش آنحضرت استسعاد یافتند وچون همه را خاطر از امیر حسین رمیده بود
واز داوری بود ومذ از توجه حضرت صاحبقرانی بدفع او بغایت خرم وشادمان بودند

وبشاشتها

وبشاشتها اظهار کرده ستایشها نمودند که بیت زحضرت همه مملکت گشته پیر • بخصم افگنی پای در زنجیر
تو سروی وخصم بید کهن • کجا سر کشد بید با سروبن • بدین پای این دولت تازه عهد
عروس جهان را بیارای مهد • وامیر کیخسرو که ولایت خود ختلان را گذاشته بود واز بیم امیر
حسین بطرف آلای کریخته چون از عزم حضرت صاحبقران آگاه شد فرحان وشادمان
بمعسکر ظفر پناه پیوست وامیر چاکو نیز با لشکر ختلان برسید بیت بفرمان زمین گشوری مهتری
بدرگه رسیدند با لشکری • دران دشت جای نشستن نماند • همان موضع اسپ بستن نماند
وتمام امرا ونوئینان جغتای کمر طاعت وانقیاد حضرت صاحبقران بر میان جان بسته
بتقدیم مراسم هواداری وخدمتکاری اتفاق نمودند بیت کمر بسته گردنکشان مرد وار
بدرگاه آن خسرو کامکار • حضرت صاحبقران جمعی بهادران کاردان را از پیش
منغلای از پیش روان ساخت وازجانب امیر حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی
بهادر که بیت بنوک سنان پیل برداشتی • سپاهی یک حمله برگاشتی • چون ایشان را دید
تیغ کین برکشید وچون شیر عرین حمله کرد بیت بهر سوت رزمی گران گز سپهر
گریزنده شد ماه وبگریخت مهر • برآمد ده ودار وگیر وگریز • زهر سو سرافشان شد ورگ ریز
وختای بهادر که بیت در آهنگ چون شیر غرنده بود • که جنگ شمشیر برنده بود
از دیگر طرف حمله آورده سپاه مخالف را از جای برداشته براندند وشیخ علی بهادر
چوپان سپرندال را دستگیر کرده بیاورد ورایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده
آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه شادیان شادمان وشاد خوان بیت
همه دل پر از مهر صاحبقران • کمر بر میان وثنا بر زبان • روان شدند ولب آب دره
گز نزدیک قلعه ازبیرون آمدند وحضرت صاحبقران سیورغتمش اغلن را باسم
خانی موسوم گردانید ولشکر مرتب ساخته بسعادت وفیروزی متوجه شهر بلخ شد وزنده
حشم پسر محمد خواجه منغلای با لشکر اپردی از شبورغان رسیده بمعسکر ظفر پناه پیوست

وعساکر گردون مآثر از اطراف وجوانب شهر در آمدند وقلعه بلخ را که بهندوان مشهورست
درمیان گرفته کورکه زدند وسورن انداختند ف جو شاه جهانگیر گردون نهیب
درآورد لشکر ز بالا بشیب • سپاهی جو مور وملخ بی شمار • رسیدند تا گرد شهر و حصار
غریوی برآمد ز توران گروه • که لرزان شد از هول آن دشت وکوه • واز قلعه نیز سوار و پیاده
بسیار بعزم رزم وپیکار بیرون آمدند واز هر دو جانب حمله کرده جنگ درپیوست ف سپاه
سواران روان درهم آمیختند • پیاده بکین درهم آویختند • زمین گشت خرد وجهان شد
بلرزه مهر و بتر سید ماه • نگارنده از خون سنانها زمین • گشاینده مرگ از کمانها کمین
برین گونه تا شب نیامد فراز • بجیدند پس دامن از جنگ باز • و دران روز امیرزاده عمر شیخ
با آنکه در آن سن شانزده سالگی بود مرکب جلادت در معرکه براند آثار شجاعت ونجابت
بظهور رسانید وازگشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد که از زیر قدم سپر بدر کرد
جابک دستان صنعت جراحی سیخی گرم کرده آن جراحت را جان داغ کردند که سیخ
از دیگر طرف بیرون آمد وآن شاه زادهٔ دلاور باوجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه
نداد ف وزان پر هنر بی هنر چون بود • روز دیگر حضرت سپاه سیاره بعزم تسخیر
قلعه فیروزه باره گردون رایت منصور صبح از جانب مشرق برافراخت وحشری که بر
بالای آن حصار خودنمائی میکردند همه را یکبارگی از عرصه ظهور گم ساخت ف
گرفته حصار فیروزه اورنگ • حصار سندوان ظلمت آهنگ • از جانبین دیگر باره بعزم
جنگ کمر کینه تنگ میبستند ف لشکر نصرت قرین از ده صاحبقران • عنان آلتمس فتح پیش هم
برنشستند غریو کوس نبرد وغبار جولان اسپان میدان نورد گوش ودیدهٔ کیوان وبهرام
خیره وتیره گردانید ف بغرید بر کوس چرم هزبر • دم نای روئین برآمد به ابر
پر از اژدها گشت گردون زگرد • پر از شیر غرنده هامون زمرد • از قلعه جمعی جانبازان
امیر حسین جلادت نموده بیرون آمدند واز باد حملهٔ دلاوران نیران محاربه ومقاتل اشتعال

بازو

یافت ف یکی را تن افتاده بی پا و دست • یکی را سر و مغز از گرز پست ف
عقیق شده خون بنو سنگ سنگ • فرو ریخت از چنگ خرچنگ جنگ • امیر حسین از شاهد آن
کارزار کار خود را زار دید وتدبیر واقعه بیرون از حیز قوت واقتدار ف
ز دهشت در قلعه بر خود ببست • فرو شست از دولت و ملک دست • حضرت صاحبقرانی
پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود بخشایشی میکنی طریق آنست که قدم بر جادهٔ انقیاد
نهاده بیرون آئی امیر حسین را کار بحد اضطرار رسیده بود از عنان نمود پسر بزرگ را
با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک جادهٔ متابعت را اگر مطاوعت بسته ام
التماس آنست که از سر خون من درگذری و متعاقب آن دیگری بیرون فرستاد و حضرت صاحب
قران از زبان عجز و سکنت پیغام داد که چون دولت از من برگشته است وقرین روز کار
تو گشته ف نصیب تو ملکت و فرمان روائی • مرا بهره از بخت بد بی نوائی • یکبارگی
دل از ملک و مال وحشمت واقبال برداشته ام وخاطر بر تحمل رنج و عنا و مشقت وبلا گماشته
درخواست همینست که مرا راه دهی تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظمه توجه نمایم حضرت صاحب
ملتمس او را جند ول داشته بفرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید وبسلامت
برود چون امیر حسین را نقض عهد در نهاد بود و مقرر است که ف هر کس همه را بخو خویش پندارند
بران سخن اعتماد ننمود وهم دران شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد ف بعزمی درست ورائی صواب
دلی پر نهیب و برکار پرشتاب • واز غایت وهم وحیرت ندانست که کجا میرود و بشهر کهنه
افتاد وچون روشنائی صبح آغاز غمازی نهاد از بیم جان بمناری که درمیان مسجد آدینه
بود برآمد و پنهان شد وفحوای نظم مولانا جلال الدین قدس سره که ف
بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد • که نهان شده ام من اینجا مکنید آشکارا وصف الحال
آمد وچون متقاضی اجل که مجلس در محکمهٔ قضا بنشان لایستأخرون ساعة ولایستقدمون تعجیل
شده در رسیده بود کوششش مفید نیامد وبحسب اتفاق شخصی را اسپی گم شده بود و بهر طرف

در طلب آن می‌شتافت دنی یافت در خاطرش افتاد که بیالای منار برآید و اطراف
وجوانب را احتیاط نماید باشد که گم شده خود را باز یابد و چون بمنار برآمد امیر حسین
را بدید و بشناخت امیر حسین که در زمان رفاهیت و امن و بیاری بخنجر گزاری و نا نی
پهلوانی نمیداد از خوف سر یک مشت مروارید براه آن شخص نهاد و تملق نمود که اگر از آن
ورطه خلاص یابم رعایت او واجب المعتقد بجای آورم و زاری در خواست کرد و سوگند داد
که حال او با کسی نگوید و پنهان دارد آنکس او را عهد و پیمان این کرداند و روان از منار
فرود آمده دوان پیش حضرت صاحب قران شتافت و صورت واقعه و حکایت
مروارید و زاری و درخواست امیر حسین بتفصیل باز راند و عذر خود تمهید کرد که چون
بنده را قوت پنهان داشتن این معنی نبود بعرض رسانیدم و چون امرا و سپاه
از آن حال آگاه گشتند سوار و پیاده روی تعجیل بمسجد نهادند امیر حسین چون از بالای منار
توجه مردم مشاهده کرد دست امید از جان شیرین شسته بپای دهشت از آنجا فرود آمد
و هم در مسجد از سر خوف بسوراخی پنهان شد و از بخت پشت برگرده ف گوشه از جامه‌اش بیرون بماند
طلبکارانش در جست و جو شرایط احتیاط مرعی داشته پیدا کردند و دست بسته پیش حضرت
صاحب قرانش آوردند و دولت بدین ثنا زبان برگشاده که ف کسی کو گردن از آستانت کشید
بآستان تو اکنون کشان کشان آورد و اقبال بر سبیل دعا نداء داده که
سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف ٭ دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال حضرت
صاحب قران نخواست که بهیچ وجه از عهد تجاوز نماید با امرا گفت من از خون او گذشته‌ام
و بساط انتقام او درنوشته و چون او را از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی
زبان تظلم برگشاد که امیر حسین برادر مرا کیقباد کشته است بفرمایید که او را بمن سپارند
تا بمقتضای شرع او را بقصاص رسانم حضرت صاحب قران کیخسرو را تسکین فرمود که
تو از این دعوی بگذر که خون برادر تو او را نخواهد گذاشت ف تو بد کننده خود را بروزگار سپار

که روزگار ترا چاکریست کینه‌گذار ٭ و در اثنای این حالات تذکر حقوق مصاحبت و موانست
قدیم و یاد وصلت قرابت که بواسطه مهد علیا اولجای ترکان میان حضرت صاحب
قرانی و امیر حسین واقع شده بود شعله حزن و اندوه در کانون اندرون آنحضرت بجوش آمد
برافروخت که بموجب ف هر که بسوزد جگرم دیده بگرید ٭ آب تحسر از دیده مبارک آنحضرت
چکیدن گرفت بر کار دیده چاشنی روزگار چشیده امیر اولجایتو از مشاهده آن حال
اندیشه کرد که چون حضرت صاحب قرانی درین مقام است امیر حسین جان از این ورطه
خواهد برد و مبادا که چون فرصت از دست برود روزی دست ندامت باید گزید ف
سنگ در دست و مار بر سر سنگ ٭ نه ز دانش بود فسوس و درنگ ٭ پنهان با امیر کیخسرو
و امیر مؤید اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون آمدند و بی طلب رخصت از حضرت
صاحب قرانی سوار شده بتاختند و کار امیر حسین بساختند و تن او را از جان و جان
خود را از اندیشه بغی و طغیان او بپرداختند و چون آن قصاص بحکم شرع متوجه او بود
حمایت حضرت صاحب قرانی مفید نیفتاد و زبان حال آنحضرت را درین قضیه این
دو بیت انشید آمد ف نمیخواستم تا بران بیوفا ٭ ز مول سپاه من آید جفا ٭
ولی هر که او دل دگرگون کند ٭ سزد گر سپهرش جگر خون کند ٭ و امیر حسین را در گنبد خواجه
عکاشه دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعه هندوان نهاده آنرا بحیطه
تصرف درآوردند و دو پسر امیر حسین خاند سعید و نوروز سلطان با آتش کرد او سوخته
آب حیاتشان بر خاک هلاک ریختند و خاک وجودشان بباد فنا بر رفت و دو پسر دیگرش
جهانملک و خلیل سلطان گریخته بجانب هندوستان رفتند و هم در آنجا نیست شدند و
خانی را که امیر حسین نصب کرده بود بتیغ هلاک خون ریختند ف
آتش چو در گرفت تر و خشک را بسوخت ٭ و خواتین و متعلقان امیر حسین را با تمامت
خزاین و دفاین که بمدت هرچه امساک جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحب قران

آوردند ـــــه آنکه با مهر خازنش دو دید • سر چه زا جنابس بحر و کان باشد • و آنکه با داغ طاعتش زاید
هر که زاینها را انس و جان باشد • حضرت صاحب قران از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر
قزان سلطان خان و الوپس آغا • دختر بیان سلدوز و اسلام آغا • دختر خضر بسوری و طغی
ترکان خاتون را رقم اختصاص کشید و سوج قتلغ آغا • دختر ترمه شیرین خان که حرم
بزرگ امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را بزنده حشم و عادل ملک دختر
کیتبا دختلانی را بامیر جاکو و دیگر مکان را هر یک بکسی نامزد فرمود و دخترش را بایلچی
بوغا برادر بابان بها در داد و فرمان جهانمطاع نفاذ یافت که اهالی شهر که با امیر حسین
در قلعه ساکن بودند باز بشهر کهنه روند و در آنجا عمارت کرده توطن سازند و قلعه را
بجاروب غارت کرده توطن ساختند پاک رفته ویران کردند و خانها امیر حسین را
جون نهال آمال و اقبالش از بیخ بکندند ـــــه نشان از در و برج و بارو نماند
مران درد را هیچ دارو نماند • سرای سپنجی بر نیسان بود • یکی خوار و دیگر تن آسان بود
یکی بر فراز و یکی بر نشیب • یکی با فزونی یکی در نهیب • بیا تا ز دنیای دون بگذریم
بدانش جهانی بدست آوریم • کشادی آن جاودانی بود • نه چون این غم آباد فانی بود
اللهم وفقنا لما تحب وترضی • وجنبنا عما تکره • وتسخط والحمد لله رب العالمین •

گفتار در جلوس حضرت صاحب قرانی بر تخت سلطنت و جهانبانی قال الله تبارک
الذین ان مکناهم فی الارض واقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف
ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا جل و علا که امضاء حکم
تؤتی الملک من تشاء بپروانجهٔ لطف و قهر اوست ملک و دین را در مشیمهٔ حکمت توامان
و در مهد قدرت رضیع لبان گردانیده جون ملک را طراوت سعادت جز از
چشمه سار میامن دین چشم نتوان داشت و چشمه سار دین را زلال احکام بی حسام
سیاست نیام والیان ملک جریان نیابد ـــ سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک

بی جشمه سار شرع مطهر طمع مدار • لیکن زلال چشمهٔ دین بیکه شود روان • بی سایهٔ سیاست شاهان نامدار
تنابرین شایستهٔ سریر سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر فرمان دهی و کامکاری صاحب
دولتی تواند بود که پیش نهاد همت عالی رتبتش تقویت دین مستبین بود و نصب العین
ضمیر منیرش تشیید احکام شرع سید المرسلین علیه وعلیهم صلوات رب العالمین
سعادتمندی که جون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشد بهترین میوه اشجار آمال
مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر شناسد و جون نهال اقبالش از جویبار حکومت
و فرمان روائی سرسبز و شاداب گردد تازه ترین نوباوه اش استیصال خیر و نفع
و استیصال شر و ضر شمارد آیینهٔ دولتش جون صیقل توفیق بزداید در وجه صورت
نیکخواهی و نیکوکاری نماید و شمع جلالش جون از لمعهٔ عنایت ربانی بر شود پرتو
انوار بشش بشارع شرع مستقیم راهبر آید یا د حملهٔ آتش بیکار از آن برافروزد که
کوه یخ ظلم و ستمکاری بسوزد و تیغ آبدار از آن بر خاک معرکه خون ریزد که غبار فتنه
از هر گوشه برخیزد زبردستی از آن جوید که زیردستان را حمایت نماید و همی بر
همه از برای آن طلبد که دد باره کم مایهٔ عنایت فرماید سرافرازی ازان داند که از پای
افتاده را دستگیری تواند کرد و پای در طلب سروری بآن قصد کشاید تا چاره کار
سرگشته از دست قدرتش برآید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن نشاند
تا در بهار معدلت شکوفهٔ مکرمت شکفاند و گلبن بادشاهی را بآبیاری تیغ از آن سر
سبز دارد تا دست مرحمت خار بیداد از پای مظلومان برآرد ـــــه ف
بود کامش از شاهی و برتری • رعیت نوازی و دین پروری • باحسان کند خاطر خلق شاد
جهان یکسر آباد دارد بداد • لاجرم بعد از فتح بلخ مجموع امرا و نوئینان الوس جغتای
که آنجا جمع آمده بودند مثل امیر شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و
سرداران باتفاق اعاظم سادات روزگار که فرمودهٔ انی تارک فیکم الثقلین کتاب

اعدو عزتی مشهرت بوجوب ملاحظهٔ جانب ایشان شل سید برکه و خانزادگان
ترمد خانزاده ابوالمعالی و برادرش خانزاده علی اکبر همه یکدل و یکزبان گشته حضرت
صاحب قرانی را که در تقویت دین و تمشیت مسلمانی از سلاطین عصر ممتاز بود شایستهٔ
پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند و باتفاق با آنحضرت بیعت
تازه کرده میان و زبان بچاکری و ثناگستری ببستند و بگشادند مصرع که ای زو فرخدیوان گیتی کلاه

ترا زیبد آیین تخت و کلاه • دل ما بجا یک بزمان تست • همه جان ما زیر پیمان تست
سزاوار شاهی کیهان توئی • گزین دلیران و شیران توئی • تو شستی بشمشیر هندی زمین
بآرام بنشین و رامش گزین • و در زمانی که جهان از جور استیلای قهرمان شتا خلاص
یافته سلطان گردون سریر آفتاب بتخت شرف برآمده و ممالک بساتین از برای چمن و
ریاحین اورنگ فیروزه فام گلبن را به پیروزی بیاراستند فراش ظفر ترتیب آیین جلوس
همایونش قیام نموده عرصهٔ گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته سراپردهٔ بسطت جاه
را پیرامون بسیط ربع مسکون درکشید و قبهٔ بارگاه رفعت و جلال را از سایه بان
سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترید سریر سلطنت را بچهار قایمهٔ دوام و قرار
و احتشام و اقتدار تمکن و استوار ساخت و تاج شاهی را بجواهر عزت و شوکت و
یواقیت حشمت و عظمت مرصع کرده بپرداخت بیت بروزی که نیک اختری یار بود
نمودار دولت بدیدار بود • گزیده ترین روزی از روزگار • چو عیدی همایون بفصل بهار
مهندس تایید آسمانی تقویم سعود و سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج نموده
باسطرلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال باز جست بیت
در آن بس فرخنده فرخ طالعی • سعودش عطا بخش بی مانعی • برافراخت صاحب قران تاج
برافروخته تاج شاهی بفر • که بربست با زشاهنشهی • جهان سر ببرگشت او را رهی
بد ازار بد دست کوتاه کرد • روان را سوی روشنی راه کرد • ز نیشان وارار عایت سوی

که

که در جلوس سلاطین میان ایشان متعارفست تقدیم رسانیدند. باتفاق زانو زدند و
زبان بدولت تهنیت و ثنا برگشادند بیت زر و گوهر بسرش برافشاندند •
و پادشاه صاحب قران خواندند • و در آن زمان سن مبارک آنحضرت سی و چهار سال
شمسی ترقی نموده و این اتفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان
الذی انزل فیه القرآن هدی للناس سنه احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت ییل
جابجا ناظم جوش و خروش بلبلین سروش هوش زیور گردن و گوش روزگار ساخته
بیت ز منصور فرخنده شاد و یک | تقاضا کنم شه را که الملک لک | جهانرا که بیداد شد خراب

برآمد ز مشرق بلند آفتاب | مهی را که پرتو کش میبود | فلک داد رفعت که خورشید بود
تمر آمدش نام یعنی حدید | ومن شانه فیه باس شدید | تمور طاغی شه شیر مرد
خدیو جهانگیر گیتی نورد | در آن پس جهانگیر شرقی نژاد | جهانرا جوان کرد از عدل و داد
قضا شمع اقبال او بر فروخت | عطارد کمربند جوزا بسوخت | قدر بخت او را جو شد مشتری
بسوخت ناهید خنیاگری | دلش با مسیحا جو هم خانه شد | برو شمع خورشید پروانه شد
درخشنده شمعی برآمد ز میغ | ز خور تاج بستند ز مریخ تیغ | سعادت قران مجو برجیس شد
ز رفعت بکانش جواد بیر شد | زمین را سراسر همه چون خاک | بشست آب شمشیرش از ظلم پاک
تبر تیشه تیغ او بی گزند | ز باغ جهان بیخ آفت بکند | شکوه سپاهش بگردون برد
برآورد از کوه البرز گرد | جو کاف ارجدت بر دامن قاف | پدید ز تیغ زبانش شکاف
عدو کو بر خون گری ذره خند | گزو پایهٔ تخت شد سر بلند | درین باغ هر شاخ کو سر کشید
سرش زود شمشیر و بخشش برید | در اول عزیمت سوی بلخ کرد | همه عرصهٔ دشمن ز غم تلخ کرد
سر و پای خصم و سپاه او وطن | ز زر و سیم اعدا و ز دینم والی | بخت و تخت و بکند و بسوخت
گرفت و نهاد و خزینه بر و دوخت | و از بدایع اشارات و کرایم بشارات آنکه اساس طالع
این جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف متبرکهٔ قدیم واقع شده که صدر سورة البقره

کرسنام کلام ملک علام اشاد. موشح است بآن و در ضمن این اتفاق چند بی امید
واریت عالم و عالمیان زاید دوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که بی
تکلف مداهنه نسبت با دیگر روزگار و از منه رات جانان که حریم خرم شریف نسبت
با دیگر دیار و اکنه بسیط زمین توران بساط امن و امان آراسته و ریاض احوال عباد
و بلاد از خار تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پیراسته نهال آمال خلایق از رشحات
عدل و احسان میوهٔ مقصود بار آورده و سایهٔ رفاهیت کسترده و کشت زار امانی
و آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام دانهٔ سر برآورده در خوشهٔ آرزو پرورده از کژی
و نا راستی جز در ابرو و زلف خوبان اثری نمانده و از فتنه و آشوب غیر غمزهٔ ظریفان
ماه رویان از جانبی خبری نرسیده. گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ ∙ و ایام بر گرفت ز گردن
ایزد تعالی و تقدس کافهٔ اهل اسلام را از میامن نصفت و رحمت این دودمان
نامدار تا چرخ را مدار بود و ارض را قرار ∙ متمتع و برخوردار داراد بحق محمد و آله الاطهار
و چون حضرت صاحبقران تخت سلطنت و جهانبانی را بفر شکوه همایون زینت بخشید
و بشارت سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی ∙ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
کوش زمانه از زبان قضا شنید سر کج بکشاد صاحبقران توان بخند اکنه آرا شمردن توان
بخشید چندانکه شد آز سیر ∙ ز بخشش نترسد خدیو دلیر ∙ مجموع کلانتران و سرداران
الوس جغتای از امرا و ارکان دولت بانواع نوازش و تربیت سرافراز کردانیده
پایهٔ قدر و منزلت برافراخت و تمامت ذخایر و غنایم امیر حسین را علاوهٔ جلایل
مواهب عطایای بی دریغ ساخت و همه را اجازت انصراف ارزانی داشت تا هرکس
بمقام خویش باز کردد و شاهین عدل و نصفت را در هوای آن دیار پرواز دهد

در مراجعت حضرت صاحبقران مؤید ارجمند از بلخ و انشا فرمودن قلعه حصار برای قبه

عالی بنای حضرت صاحبقرانی مراد پسر چوغام برلاس را بحکومت بلخ و توابع نصب

زنود

زنود و عزم مراجعت جزم کرد. در ضمان حفظ الهی روشن دل و دادکستر و شاد
روی توجه بصوب کش نهاد و بر آب جیحون که از بلخ تا بانجا شتافت ز بخت بکشتی پول
بسته بسعادت بکذشت و در جلکای دلکش کش بر لب آب خشکامرغزار خرمش مخیم
نزول همایون ساخت دیدهٔ اولیای دولت را نور بهجت و سرور افزوده و سینهٔ اعدا
مملکت را نیران ویل و ثبور فرسوده. شاه عالم پناه مدت دو ماه بغزو ناز در آن منزل بهشت آیین
کرمت عزت نزهت سرای خلد برین توقف فرمود بساط عیش و عشرت چون سماط
فضل و مکرمت علی الدوام بکام کسترد. و کوهر سر مراد که در بحر امید کنجد صدف دولت
بر حسب آرزو پرورده. بفرخ ترزمان شاه جوانبخت ∙ بدار الملک خود شد بر سر تخت
جهان را از عمارت داد یاری ∙ ولایت را ز فتنه رستگاری ∙ و در اثنا آن خواص بندکان
و هواداران که درین مدت بوظایف خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده بودند و اسامی
ایشان مکرر ذکر کرده شد همه را بعواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص بخشید و بصنوف
مواهب سنیه کرامی داشته براتب و مناصب علیه رسانید ز دریادلی شاه کردون شکوه ∙
نوازش بسی کرد با آن کروه ∙ سران سپه را که بردند رنج ∙ بخروارها داد دینار و کنج
غنی کردشان از زر اندوختن ∙ ز نو سرزمان خلعتی ساختن ∙ و هر کسی را بر حسب حال تومان
و هزاره مقرر کردانید و بقدر قابلیت و استعداد خلعت منصبی بر قامت استحقاق بریدار انجله
امیر داود را ضبط و داروغکی سمرقند علاوهٔ امارت و منصب دیوان و دیگر تربیتها فرمود و
امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس پسر اسکندر و عالم شیخ و علیه قوچین و اردشیر
قوچین و تمادی ایناق برادر توکه قوچین را امارت لشکر و تواجیکری که بالی منصب
سلطنت است پیش از اک تفویض فرمود و امیر سار بوغا و حسین برلاس و امیر
آقبوغا و حاجی محمود شاه و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی را امیر دیوان ساخت و ختای
بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر و تابان بهادر و دکه و بختیشاه و قراهند و منکلک

و آپاچی کلته و ترزان بوغا ارسلان و دوابها در راه مقدم سپاه گردانید و ختائی شیخ
علی و آقتمور را بزرگ ایشان و کلانتران دران ساخت و برین منوال هر کسی باندازه
رتبت و استیهال به شغلی لایق و رای مناسب مخصوص گشت **بیت**

تایید الهیش چو یاری کرد • عالم بگرفت و کامگاری کرد • هر بنده که در رکاب او روزی بود
بر مرکب سروری سواری کرد •

و هم در خلال آن احوال بسعادت و اقبال روی بتخت
و جلال و سلطنت و استقلال خطه فرخنده فال فردوس مثال سمرقند آورد و آن
شهر گزیده را که از شهرت نزاهت دست مطاوعت اشجار و حصانت عمارات و
سلاست انهار طیره هر دیار و غیرت فزای سایر بلاد و امصار است مرکز رایات
دولت گردانید و پای تخت ساخت و به بنای قلعه و حصار و انشای عمارات عالی و قصور
زرنگار فرمان داد و هر کار را بر امرا بخش فرمود و امیر آقبوغا را بصرف اهتمام در
اتمام آن شغل نصب نمود و چون مجاری امور سلطنت برونق مرام انتظام یافت
همت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک خللها که در ایام سابق بواسطه ترکتاز حوادث
روزگار باحوال آن دیار راه یافته بود التفات نمود و نسیم مرحمت و رافت از
مهب نصفت و عدالت وزیدن گرفت و سحاب انعاش عمیم که چون انعام سحاب عام
بود برکشت زار آن ممکان باریدن آغاز نهاد و باندک مدتی سمرقند بیامن مکرمت و
معدلت آن جهاندار دین پرور از غایت آبادانی و کثرت اهالی و سکان و بسیاری
صادر و وارد از اطراف و اکناف کیهان بمرتبه رسید که از آوازه آن مصر با نزهت
[illegible] سالم جامه رشک در نیل نمود و بغداد با هر چند بدار السلام که
لب [illegible] موسوم شده از رشک حسد و غیرت پیوسته سیلی بر چهره رعنا
[illegible] سمرقندش • دجله اشکست بر رخ بغداد • و امیر موسی که
[illegible] توجه حضرت صاحبقرانی بجانب بلخ در راه چون نکبت از موکب همایون

تخلف

تخلف نموده بازگشت چون خبر فتح آنحضرت بشنید گریخته بطرف ترکستان رفته بود
در اثنای این احوال حضرت صاحبقرانی جنگی توجین بطلب او فرستاد و چون بوی رسید
نقیه بجنگ انجامید و امیر موسی شکست یافته بگریخت و جنگی بالا رفته در ییلاق و کوهستان
سرگردان میگشت تا دگر باره امیر قرلغاج برادر حسین بر حسب زمان تقاضا جریان با جانب
متوجه او شد و چون امیر موسی سپاهی ایشان بدید بی توقف بگریخت و امیر قرلغاج در
او بشتافت تا بدو رسید و امیر موسی با دو حرم خود از آب جیحون گذشته بشبورغان
پیش زنده حشم رفت و آغاز اغوا و افساد نهاد و با بخار رسانید که زنده حشم عنقریب زنده
نماند و حشمش تحت تصرف دیگران درآمد **بیت** از صحبت بد بترس صحبت بد با
وین نکته یقین بدانکه آنرا که خرد باشد **گفتار در قورلتای کردن حضرت صاحبقرانی**
در عین اقبال و کامرانی در تیرماه همین سال حضرت صاحبقران جهانگشای جهت قورلتای
بجمع آمدن امرا و تومانات و هزارجات مثال داد مجموع بر حسب فرمان چون اقبال و
دولت مظفر و نصرت روی ببارگاه عالم پناه آورده جمع آمدند **بیت** ز اطراف شاهان و گردنکشان
رسیده بدرگاه صاحبقران • مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که چون دولتش برگشته
بود چون نکبت تخلف نموده آنحضرت ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسانیده
بقورلتای طلب دارد و چون ایلچی بدو رسید و سخن برسانید که اگر در مقام اطاعت و انقیاد
بلا توقف آستان سلطان آشیان می باید شتافت زنده حشم زبان تملق باظهار ایلی
برگشاد که **بیت** من بنده ام ار بخواند ور براند • شمشیر و کفن برکف گر میکشد اواند
و ایلچی را اعزاز و اکرام تمام کرد و باز گردانید قرار بر آنکه او نیز از عقب روان شود
اما با آن وعده وفا نکرد و از آنجا بکسی آمد و از سر توقف بمتابعت علیه رسانید که زنده حشم تحقیق از
جاده انقیاد برگشته و پیشتر از این امیر پرشاه ارلات و پسرش تیلابجی که با امیر حسین
در مقام یاغی گری بودند چون خبر فتح حضرت صاحبقرانی شنیدند مبتهج و شادمان گشته

از طرف خراسان روی اطاعت وهواداری بدرگاه سلطنت پناه نهادند وچون بنده حشم ازان معنی آگاه گشت از طریق مکر وغدر با اسباب صحبت وعشرت از ساوری وشراب وما یتعلق بهذا الباب ببر راه ایشان آمد ودر موضع دلبه یلاق ایشانرا طوی داد ودر حال استیلای سورت شراب پدر وپسر را بگرفت وبند بر پای نهاد وبدست برادر خود پیر محمد سپرد وبحضور مردم گفت ایشانرا بپایه‌گاه حضرت صاحب قران رسان ودر خفیه با برادر مواضعه داشت که ایشانرا نیست سازد پیر محمد سر دو را بیم بوزه راه بریده در کار ایشان ساخته همان شب باز گردید وپیش برادر آمد چون رای حضرت صاحب قرانی برین احوال اطلاع یافت امیر اولجایتو را فرمود که پدر وخویش خود در اطلاعات و سرزنش کرده نصیحت کن وبیاور تا نهال حیاتش بجنبش صرصر قهر از بیخ بر نیاید پیر کار دیده قماش خود را ای شناخت بزبان معذرت عرضه داشت که من ازان پی اندام که نصیحت با او سود نکند ومرا در میان خجالت باید برد اگر رای عالی مصلحت بیند پسرم خواجه یوسف بکفایت این مهم کمر بندد کی بندد حضرت صاحب قران عذر او مسموع داشته تا بان بهادر وخواجه یوسف را بفرستاد تا زنده حشم طریق صواب ارشاد کرده بیاورند وچون ایشان بشبورغان رسیدند آنخود رای عاقبت نا اندیش ایشانرا بگرفت وبند کردانید **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب شبورغان** چون حضرت صاحب قران از جسارت نمودن زنده حشم دران قضیه وبی باکی او آگاهی یافت آتش خشم از کانون حمیت پادشاهانه زبانه زدن گرفت وبتمام لشکر ازکش متوجه او شد برچم رایت همایون را بشاطه عون ربانی پیراسته وبازوی دولت روز افزون بتعوید تاییدات آسمانی آراسته وچون از آب جیحون عبور نموده خاک شبورغان از شرف بوسیدن نعل پای پایان لشکر منصور بگردون کشید زنده حشم بقلعه آنجا که در شاهنامه به سفید دز مذکورست بتحصن جهت

وروی رای خطا از صوب صواب گردانیده پشت تمنع بان حصن حصین باز گذاشت ~ بدان حصاری که طرف باره او ٭ در علو از ستاره وارد عار ~ حصن او حصن اختر ثابت ٭ بام او بام گنبد دوار ٭ عساکر گردون مآثر غران وجوشان گرد قلعه برآمده کورکه فرو کوفتند واز غریو کوس وکرنای ونعره وخروش بهادران بزد آذ جای زمین وزمان جون بیدار شد با دوزان بلرزید زنده حشم را ازمشاهده آن حال دود تحیر بسر برآمد وآتش خوف وهراس در خرمن تمکن وثبات افتاد چاره همان دید که دست عجز وسکنت در دامن تضرع وزاری آویخت وبه امیر اولجایتو توسل نمود اورا شفیع الجمت والحی ~ عذر به آنرا که خطای سبید ٭ کادم ازان عذر بجای امیر اولجایتو بپایه سریر سلطنت مصیر آمد ودر موقف اعتذار واستغفار استاده بگریه وزاری درخواست کرد که جریده جریمه زنده حشم چون قدم در دایره ندم نهاده وازنادانی وتبه کاری خویش پشیمان شده مرقوم رقم عفو واغماض کرده وسپاه ظفر پناه مراجعت مراجعت نمایند تا بعد از تسکین غلبه حیرت ووحشت بقدم خدمتکاری وطاعت گزاری با شمشیر وکفن بدرگاه گردون اشتباه آید ودر سلک دیگر بندگان انتظام یابد حضرت صاحب قران فرموده البرکة فی مشایخکم ملاحظ نموده شفاعت ودرخواست امیر اولجایتو را بقبول تلقی فرمود واز خون زنده حشم درگذشت وزنده حشم امیر موسی را که تیغ مخالفتش تیز کرده فسان افسون او بود بیرون آورده وبنده‌گان حضرت سپرد واسلام برادر کوچک را بملازمت موکب همایون فرستاد وحضرت صاحب قران پای عزم بر رکاب معاودت درآورده ولشکریانرا اجازت مراجعت بمواضع خویش ارزانی داشت وچون بمیمنت وفیروزی بشهر سبز باز آمد بمستقر دولت واقبال نزول فرمود نقوش جرایم وزلات امیر موسی را بزلال عفو کناه سوز فرو شسته حامی لطف پادشاهانه برام استمالت والطاف اوقیام نمود واورا طوی داده بخلعتهای فاخر سرافراز گردانید وایالت

ایل اورا باو تفویض فرمود. بنتهای امید رسانید ولا عزو شرف زابتدا عهد عالم تا بدو رسد پادشاه از بزرکان عفو بودست از فرودستان کناه. **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی لشکر را بجانب ترمد و بلخ** جون زنده چشم را سابقهٔ قضا رقم و خامت عاقبت بر صحیفهٔ قسمت کشیده بود با وجود چنان مرحمتی که حضرت صاحب قران با او کرامت فرمود باز وسوسهٔ دیو غرورش از راه موافقت برد و بپای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده عنان آرزو از دست بهوشی بدست پندار سپرد و النجی که خانزاده ابو المعالی دران کار که روزکار بهزار زبان با واین رسانید که بیت مکن تکیه بر ثبات زمانه که همواره سود با او متفق شد و زعجب بیت جون کرای حوالت آید . معجز سبب ضلالت آید و باتفاق الوس بلخ و ترمد را بغارتیدند وجون پرتو اثر این خطا که ازایشان واقع شد بساحت ضمیر منیر حضرت اعلی افتاد دختای بهادر و ادغون شاه بوردالیغی را با لشکری نظم همه با دل شاد و با ساز جنک . همه کینه افروز با نام و ننک . همه رزم جویان نیزه کزار همه جنک جواز در کارزار . کرایندهٔ تاج و زرین کمر . فشانندهٔ شاه بر تخت زر بایلغار بفرستاد تا بدفع شر و فساد ایشان آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیدند و دامن احوال رعایا که ودایع پروردکارند از خار تعرض متغلبان بسکالد این کرداند وجون امرا با سپاه ظفر پناه بترمد رسیدند مردم آن طرف بر آب آمویه از کشتیها پول بسته بودند وجماعتی مخالفان در شب کریخته از پول کذشته بودند و پول را انان سرورانیده و جون یاغی سیاهی لشکر نصرت بدیدند روی زرد کشته از بیم بکریز نهادند و از پول جان غلان بجانب پول تاخته بشتافتند و از سر کذشت شبانه غافل روان به پول آمدند وجون بمیان پول رسیدند آن طرف پول را خراب یافتند و بهادران لشکر منصور از عقب ایشان رسیده دست تائید تیر باران برکشادند و آن روز بر کشکان نظم زبس تیر واز پیش دریای آب . روان در نهیب و اجل در شتاب . نه امید جم و نه برک ستیز

نه یاهای

نه یا های بودن نه راه کریز . بسیاری از ایشان بزخم تیغ سپری شدند و بسیاری در آب ریخته از جان بری کشتند و اندکی از ایشان خیانجه ازده یکی نبودی بمشقت بسیار جان بکنار انداختند و زنده چشم کریزان شبورغان در آمد و آنرا محکم کرده پشت استظهار از روی پندار بدیوار حصار باز داد **گفتار در فرستادن صاحب قران گیتی ستان امیر جاکو را بمحاصرهٔ شبورغان** حضرت صاحب قران جون از تحصن زنده چشم در قلعهٔ شبورغان آگاهی یافت امیر جاکو را بمحاصرهٔ آنجا نامزد فرمود و او با لشکر از آب کذشته پیرامون حصار شبورغان فرو کرفتند و برسم محاصره کرداکرد حصار فرود آمده زمستان آنجا بکذرانیدند و زنده چشم جون مرده در سوراخ مانده سر بیرون نتوانست کرد وجون کوکبهٔ سپاه بهار در رسید بیت کردند نظاره راه عروسان چمن . سر باز دریچهٔ چو پن پیرون . زنده چشم سابقهٔ دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت وسیله ساخته از قلعه بیرون آمد و دست عجز و اضطرار در دامن حمایت او استوار کرد و سر خجالت را از کریبان ندامت برآورده بپای اعتذار و استغفار بایستاد و امیر جاکو او را بنوید مرحمت حضرت اعلی امیدوار کردانیده همراه خود کرد و روی توجه بدرکاه عالم پناه آورد وجون از آثار آمدن ایشان وقوف یافتند صورت حال بعز عرض حضرت صاحب قران رسانیدند وجون زنده چشم برسید تمام امرا استقبال او را براسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر جاکو باتفاق نوینان او را بشرف بساط بوس حضرت اعلی رسانیده لطف و مرحمت پادشاهانه شفیع جرایم او ساختند زبان عفو حضرت صاحب قران او را بتشریف خطاب کرامی داشته فرمود که ما از سر کناهان تو کذشته جون ترا بخشیدم تو هم بر جان خود ببخشای و دیکر سودای محال بدماغ راه مده که دولت خلعتی است که از دولتخانهٔ بخشش برجمت بنیاد من پیدا شده کس را که خواهند بپوشانند دست آرزوی هر کس بسعی و کوشش بدامن آن نرسد بیت سر سری شایستهٔ تاج بزرکی کی بود . کو نسازی با قضا سر در سراکی

و بعد از آنکه سرش را به کلاه امان از گزند و کوشش را بگوشوارهٔ نصیحت و پند بیارات داو را نوازش فرمود انواع مواهب و رغایب از کمر زرین و اسب تازی و شتر بسیار و استر قطار و گوسفند بی شمار دربارهٔ او ارزانی داشت و مرتبهٔ او را بلند گردانید و او کمر خدمتکاری بسته در سلک ملازمان انخراط یافت **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقرانی بجانب جته** در سنه اثنین و سبعین و سبعمایه مطابق تنغوز ییل حضرت صاحبقران یورش جانب جته پیش نهاد همت عالی ساخت بیت باسپاهی ظفر طلیعهٔ آن کارسازش مهیمن دیان • بسعادت نهاد روی براه • نصرتش همعنان بعون آله و چون از سیحون عبور نمود کزنه و اوزنک تمور ایل شده حلقهٔ بندگی و خدمتکاری در گوش انقیاد و طاعت گزاری کشیدند و چون آن ایل و الوس تحت تصرف و تسخیر بندگان حضرت در آمد صاحبقران کامکار کنک تور را ضبط و نسق آنجا نصب فرمود بیت بسعادت قرین و فتح و ظفر • عون تایید ایزدی یاور بسریر سلطنت و مسند خلافت معاودت نمود و در همان ایام خبر رسید که کپک تمور بکفران نعمت اقدام نمود باقدام جسارت بساط سرکشی و یاغی گری میسپرد و در آن وقت بهرام جلایر بوجهی که در شکست منکام عتاب بزبان تمنا حضرت صاحبقرانی گذشته بود در سلک بندگان درگاه جهانپناه و ملازمان آستان کیوان اشتباه انخراط داشت فرمان جهانمطاع نفاذ پیوست که او و امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بعزم رزم کپک تمور روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را باب تیغ جانستان فرونشانند امرا و بهادران بامتثال امر مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و چون بیاغی رسیدند و در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام جلایر باتفاق امیر صدهٔ ایشان بتر کچی که عداوت قدیم داشت با بهرام غدر اندیشیده خواستند که او را بگیرند بهرام را بران حال اطلاع افتاد و با

امرا که همراه بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی داشته نادک قصد ایشان بنشانهٔ مقصود نیامد و هم در آن حال که سپاه جانبین صف کشیده ایستاده بودند ختای بهادر با شیخ علی بهادر در باب مصلحت جنگ در رعایت حزم در آن سخنی گفت شیخ علی آنرا مسموع نداشت ختای بهادر از تصور آنکه مگر پهلوان سخن او را حمل بر بددلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشیده و از آب عایشه خاتون عبور نموده بیک تن تنها بر صف دشمنان زد و جمعی از ایشان را بینداخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او در آمد و بر دشمنان حمله برد و ختای بهادر را بتکلف از میان مخالفان بیرون آورد و هر دو بسلامت بلشکر خویش پیوستند و امثال این امور که واقع از بدایع و قایعت جز از آثار دولت مؤیدی شوانذ بود بیت بدولت توان کرد این کارها و امرا در همان کنار آب با دشمنان صلح کرده بازگشتند و در اثنا راه از ایل جلایر را که در بارهٔ بهرام غدر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند و چون بسعادت بساط بوس استسعاد یافتند حضرت صاحبقران از مصالحت امرا ایشان غضب فرمود **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب جته نوبت ثانی** چون بر حسب فرمودهٔ ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همت بلند جناب صاحبقران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول غایت و نهایت آن رضا ندادی از سابقهٔ کرام ابا مخالفان کرده بودند و عرصهٔ معارضه و محاربه بصلح ریختهٔ استنکاف داشت یعنی که بیت سگ کیست روباه ریزنده چنگ • که با شیر صلحش بود و دنگ لاجرم نفس مبارک عزم آن صوب جزم فرمود یرلیغ همایون در باب جمع آمدن سپاه بهر طرف روان شد و عساکر منصور از اطراف و اکناف در حرکت آمده بیت سپاه انجمن شد بدرگاه شاه • برد آزمایان نصرت پناه • ز ریگ بیابان فزون از شمار • برزم اندرون شیر دشمن شکار سپاهی سراسر چو غرنده میغ • بجنگ اندرون بچو برنده تیغ • روان گرد لشکر شه نیکبخت

چو ریگ بیابان و برگ درخت • بجنبش درآمد سپاهی که کوه • که از آن شمار کرمی آن گروه
و چون رایت ظفر نگار بسعادت از بیرام و نیکی بگذشت از بیابان تولای که آنحضرت
به دودمان مبارک مصطفوی علیه و علیهم الصلوة والسلام داشت از کرامات نصرت آثار
سیرت شهر محظوظ گشت لشکر مخالف بمجرد آوازه توجه آنحضرت از هم فرو ریخته بگریختند صاحب
کامکار با لشکر جرار تا موضع سکزیغاج برفت و سپاه ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت
فراوان بدست افتاد و رایت فتح آیت باکرایم غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف
حفظ پروردگار بازگشت در موضع آدون کوری امیر موسی و زنده حشم با وجود سوابق
الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحبقران درباره ایشان بکرات ارزانی
داشته بود باز آغاز مکر و غدر اندیشی کردند و با پسر خضر یسوری ابواسحق در آن باب مشاورت
نمودند عهد بستند و بمصحف سوگند خوردند که چون بموضع قراسمانی رسند حضرت صاحبقران را
در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنکه عقل بر ایشان و اندیشه پریشان میخندید بیت
مکن تیره رای که شیر جوان • برو به بازی نگردد زبون • و خانزاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ
ابو اللیث سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر سخن کرده بودند
با ایشان اتفاق نمودند کسی که از آن معنی آگاهی داشت صورت حال را بکلک عرض بر
صحیفه ضمیر منیر حضرت صاحبقرانی نگاشت فرمان قضا جریان باحضار ایشان نفاذ
یافت و همه را در مقام خطاب بزانو درآورده سخن پرسیدند و عصیان و غدر اندیشی ایشان
ثابت شد و چون مهد اعلی علیا سرای ملک خانم خواهرزاده امیر موسی بود و مخدره تتق عصمت و امنیت
علکه بیکی نامزد پسر او شده بود حضرت صاحبقران با او گفت که گناهی عظیمست که از تو
بظهور پیوسته لیکن چون میان ما پیوندست آن را رقم عفو کشیدیم و از انتقام او درگذشتیم
بیت مراعات پیوند و خویش سنید • ترا داد بر زندگانی امید • وگرنه بر موی تابت
بر اندیش کردی جدا از برت • و خانزاده را فرمود که چون سلسله نسبت متصل

با اهل

با اهل بیت رسول صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین هیچ حال روا نمیدارم که غبار
آسیبی بدامن روزگار تو نشیند و تو ترک فضولی نمیکنی مصلحت آنست که ازین ولایت
بیرون روی و شیخ ابو اللیث را بسوی حجاز امر فرمود و پسر خضر یسوری چون برادر زن امیر
سیف الدین بود بشفاعت و درخواست او ازان ورطه خلاص یافت و نقوش جرایم او
بزلال مراحم خسروانه شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع صادر شد تا زنده حشم را بند کرده
بسمرقند بردند و در محبسی باز داشتند که راه بیرون آمدنش مسدود بود که بیت
عدو گشته باید و دندان دابه • پیکان تیغ و پیادی دین کنده به • چو از دیده دوربین
عقل که گشاینده بند شک و نماینده راه یقینست پوشیده نماند که مار در جیب داشتن و دشمن
را دولت انگاشتن از حساب حزم و عاقبت اندیشی دورست بیت
نکند از درندگی توبه • گرگ تا نشکند دندانش • نکند مار ترک زخم زدن • تا نکوبند سر بسندانش
و چون حضرت صاحبقران بسمرقند که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نموده
باقبال و سعادت نزول فرمود حکومت شبورغان و جای زنده حشم را به پیان تیمور
برآقبوغا داد بیت سعادتش بهمین گونه نو بروی زمین • ز خسروان بستاند بندیدگان بخشد

گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی پیش والی خوارزم حسین صوفی

چون حضرت صاحبقرانی
بعون تاییدات ربانی مملکت از قبضه تسلط و استیلای مخالفان استخلاص فرمود
و بضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نمود و از مدت پنج شش سال باز کات و خیوق
را والی خوارزم حسین صوفی بر بغنای که او ماتش غونکغرات بود تصرف مینمود
همت خسروانه سایه التفات بران حال انداخت و علقه تواچی با جمعی برسم رسالت
پیش او فرستاد و پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و درین مدت
آن را بی خداوند یافته در حوزه تصرف آورده اکنون می باید که آنرا با تمام لواحق و توابع
بتصرف گماشتگان این جانب باز گذاری تا طریق مودت و دوستی بین الجانبین

کشاده مانده واسباب موافقت ومعاضدت آماده کرده علقه تواچی چون بخوارزم رسید
وتبلیغ رسالت قیام نموده مودای پیغام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی در
میدان خالی گوی مراد زده بود واز چیره دستی شهسواران میدان دولت غافل جواب
گفت که من این ولایت را بتیغ مسخر کرده ام هم بتیغ از من توان ستد بیت
عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ ، مگر بتیغ مر او را طلاق توان داد ، وچون فرستاده مراجعت
نموده آن جواب ناصواب در پایه سریر سلطنت مآب معروض افتاد حمیت خسروانه
داعیه توجه بجانب او در خاطر خطیر آنحضرت انداخت ورع وصلاح مولانا جلال الدین
کشی رحمة الله علیه که با کمال علم وتقوی وفضیلت درس وفتوی شرف ملازمت حضرت
صاحبقرانی را طراز خلعت سایر مفاخر ساخته بود روا نمیداشت که بواسطه غرور
یک کس اهل مملکتی در معرض تفرقه وتشویش افتند از آنحضرت بعد از تقدیم مراسم دعا
وثنا رخصت طلبید که بخوارزم رود وحسین صوفی را بهرگونه موعظت ونصیحت از خواب
غفلت بیدار کرده نوعی سازد که خون ومال مسلمانان عرضه تلف نگردد حضرت صاحب
قران ملتمس او را مبذول داشته اجازت رفتن ارزانی فرمود مولانا جلال الدین روی
یکجهتی بخوارزم نهاد تا برفق وآزرم آن مهم کفایت فرماید وچون بآنجا رسید وظایف
نصیحت وخیراندیشی چنانچه از علمای دانشور وائمه دین پرور سزد بتقدیم رسانید ودر
ماده آشوب والتهاب نایره فتنه سعی بلیغ نمود وآن معانی را بهرگونه موعظه دلپذیر مؤکد
ساخت وبشواهد آیات واحادیث مؤید گردانید اما چون محل قابل نبود فصاحت
وبراعت قایل سودمند نیفتاد ونتیجه نداد بیت چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد وبحبس آن بزرگ حقانی در حصار جرأت نمود وچون
این خبر بمسامع علیه بندگی حضرت صاحبقرانی رسید بیت بفرمود تا جمع کردند سپاه
بر خنده درگاه عالم پناه ، گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بعزم خوارزم بجانب

خوارزم در بهار سنه ثلث وسبعین وسبعمایه موافق سیچقان ییل که سلطان طبیعت از
ادرار ابر آذاری لشکر الوان ریاحین بساتین وصحاری را غرق انعام عام گردانید
وسپاه نباتی را که از سعی تواچیان نشو ونما وترقی دو جارچیان شمال وصبا از هر طرف
در حرکت آمده بودند خلعت رنگ رنگ پوشانید ، حضرت صاحبقران لشکر گیتی
ستان را جمع آورده اولکا داد بیت در گنج بگشاد وروزی بداد ، بآیین کشورکشان راد
واز سمرقند نهضت نموده در صحاری قرشی شکار فرموده قبه بخت معسکر ظفر قرین ساخت
وملک غیاث الدین پیر علی پسر ملک معز الدین حسین که بعد از وفات پدر در ذی قعده سنه
احدی وسبعین وسبعمایه حاکم هراة وغور وقهستان وتوابع آن شده بود حاجی وزیر را با تحف
وهدایاء فراوان از اسبان تازی واستران رکابی وقطار ومهار واقمشه ورخوت بسیار
برسم پیشکش بپایه سریر اعلی روانه داشت واز آنجمله اسپی بود نوره خنک موسوم بخنک اغلن
با زین زر بیت بهیکل چو پیل وبهیبت هژبر ، بپستی چو سیل وببالا چو ابر ،
ز آسیب گوش وسمش گاه تک ، نشان بر رخ ماه وپشت سمک ، بهر جا که در خاطر آرد سوار
گذر پیش از اندیشه ز آنجا گذار ، وحاجی وزیر درین محل برسید ، وبعز بساط بوس استسعاد
یافته صورت اخلاص وهواداری ویکجهتی وخدمتکاری ملک بعز عرض رسانید عواطف
پادشاهانه فرستاده را بخلعت وانعام سرافراز گردانید وملک نوازش نامه بانواع
عواطف ومراحم نوشته باخلعت ویلاک مصحوب معتمدی همراه او گردانید ورای مملکت
آرای امیر چاکو برلاس را بحکومت قندز وبقلان وکابل وآن نواحی فرستاد وجمعی از لشکر ایلی
با او همراه ساخت وایل بورلدای را که یورت ایشان آنجا بود باو داد وامیر سیف الدین
بمحافظت سمرقند ورعایت مصالح آنجا باز داشت وبنفس مبارک با سپاه ظفرپناه در
کنف حفظ اله متوجه خوارزم شد بیت همی رفت منزل بمنزل چو باد ، سری پر ز کینه دلی پر زداد
ظفر همعنان وسعادت قرین ، همه جا همه راه فتح مبین ، وچون رایت فتح آیت از بخارا

گذشته برلب آب جیحون بموضع سه پایه رسید قراول دشمن پیش آمده بودند قراول لشکر
منصور حمله برده ظفر یافتند واز ایشان زاده پیشکیر کرده بیاوردند وبمقتضای یاساق
رسانیدند بیت که اندازه گیرند کار آگهان ، ز آغاز هر کار وانجام آن ، وچون از آنجا
بسعادت روان شده بحصار کات رسیدند بیرم بیاول وشیخ مؤید که از قبل حسین صوفی
یکی در آنجا داروغه بود ویکی قاضی باتفاق دروازه حصار را استوار کردند وبضبط و
محافظت آن مشغول گشتند عرادها برافراشته وخود را بکاری که هیچ کار نمی آمد واداشته
سپاه نصرت پناه گرد حصار برآمده دست قلعه گشای از آستین توانایی بیرون آوردند وپای
جلادت بسعادت پیش نهادند بیت چو از هر دو رو جنگ پیوسته شد ، در آشتی بر جهان بسته شد
وز انسو برین لشکر تیز جنگ ، ز قلعه همی تیر بارید وسنگ ، ولیکن نیامد یکی کارگر
که یاری ده شاه بد دادگر ، غیرت پادشاهانه حضرت صاحبقرانی فرمود مناسب
نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم که روز بشب رساند واو را بدست نیاریم وفرمان
داد تا لشکریان هیمه وخاشاک جمع آورده خندق را بینباشتند وخود بنفس مبارک بکنار
خندق آمد وکوچه ملک را اشارت فرمود تا بخندق درآید وچون او از غلبه وهم نتوانست
که بآن کار اقدام نماید خاری بیاول را اشارت کرد واو بی توقف بخندق درآمد بیت
دلاور که گاه در کارزار ، ز بد دل نیاید سر وتن بکار ، ومبشر وتاخواجه نیز از عقب او
برفتند لشکریان چون این صورت مشاهده نمودند روان بخندق درآمدند وبفصیل
نهادند اول شیخ علی بهادر دست در دیوار فصیل زده خواست که برآید مبشر پای
او را بگرفت تا او نیز برآید ونتوانست وهر دو بخاک ریز افتادند شیخ علی دیگرباره
متوجه شد وبفصیل برآمد ویکی از آنجانب نیزه بدست او زد جهان پهلوان نیزه را
بگرفت وبشکست وتیغ بر سر او راند وسپاه نصرت آیین از هر طرف راه کرده بحصار
درآمدند وکلانتران ایشانرا بگرفتند وبشمشیر آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفان

خاکش بباد بیچارگی برآوردند بیت بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز ، نه دست نبرد ونه پای گریز
سرانگون شد کشته از تیغ وتیر ، ببردند غارتگران اسیر ، زن وبچه وخان ومان هرچه بود
گرفتند وتاراج کردند زود ، روز دیگر رحمت جبلی حضرت صاحبقران بخلاص ایشان
زبان داد واز آنجا کوچ کرده بسعادت بصوب خوارزم روان شد وکوچه ملک را بغرامت
تقصیری که در خندق رفتن کرده بود چوب یاساق زدن گرفت چوب یاساق زدن
گرفت فرموده بدم خوب بسته بسمرقند فرستاد وغیاث الدین ترخان از نسل قشلیق که
چنگیزخان او را ترخان کرده بود وخواجه یوسف اولجایتو هر دو را منقلای لشکر ساخته با
دیگر بهادران از پیش روان گردانید ایشان چون بجوی گرلان رسیدند منگلی خواجه
وکلک باجوقی از سپاه یاغی آنجا بودند بهادران بیاد حمله آتش پیکار برافروختند ومنقلای
حضرت صاحبقران بیمن دولت قاهره چنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه
بود غالب آمدند ومخالفانرا هزیمت داده در پی کردند وبسیاری از ایشانرا بدست آورده
از پای درآوردند صاحبقران گردون اقتدار لشکر ظفرشعار را فرمان داد تا از آنجا یلغار
کرده باطراف وجوانب روان شدند وتمام ولایات خوارزم را غارت کردند بیت
سپاهش چو آهنگ یلغار کرد ، ولایات یاغی نگونسار کرد ، بغارتگری چون کشادند چنگ
بینباشت آن کشور از آب ورنگ ، حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود محافظت نفس خود را
غنیمت دانسته بحصار خوارزم درآمد وکس بیرون فرستاده بتضرع واستکانت امان طلبید
وباشارت رای صواب میخواست که در استرضاء خاطر بندگان حضرت بجان بکوشد آتش
فتنه را فرونشاند کیخسرو ختلانی را ماده عداوت وحسد که درباطن داشت وبحکم ضرورت
پرده نفاق بر آن می پوشید در حرکت آمده قاصدی پوشیده پیش حسین صوفی فرستاد که اصلا
اعتماد منمای ودر دوستی بگشای ولشکر مرتب داشته از دروازه بیرون آی تا من از این جانب
برگشته با تومان خود بتو پیوندم حسین صوفی بآن سخنان بی حاصل که محض افساد واضلال بود

زفته شد و از لشکری و رعیت کرشی تمام از شهر بیرون آورده و کوس و نقاره و رود کوفته سورن انداختند و بر لب جوی قاون که در دو فرسخی خوارزم واقعست صف کشیده رایات غا برافراختند و در آن حال پیشتر عساکر گردون مآثر از هر طرف بجیحون رفته بودند حضرت صاحب قران باقی لشکر که حاضر بودند ترتیب داده و کورکه و برغو زده متوجه شد و میمنه و میسره را آراسته بکنار آب قاون که در میان فاصل بود مقابل دشمن باستاد

دو لشکر برابر کشیدند صف • دلیران همه برلب آورده کف •
بیاراسته میسره میمنه • کشیدند نزدیک دریا بنه •

زد زخم تبرزین و کوپال و تیغ • ز دریا برآمد یکی سرخ میغ •
ایاجی کلته و پیشانی و سقار چرغو مرکب در آب راندند و اسبان کشتی ستان در زیر ران آن دلاوران روان شده از آنجانب بیرون آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر نیز با پنج نوکر از آب بگذشت و بر خواجه شیخ زاده حمله برده اورا بکرزانید و امیر موید و ختای بهادر و اقتمور بهادر بهمان طریق از آب عبور نمودند و ایلچی بهادر نیز میگذشت اما چون مدت عمر مقدر رش تمام گشته بود غرق شد و سودای وکان من المغرقین صورت حال او گشت حضرت حضرت صاحب قران کامیاب میخواست که بادپای آتش آهنگ از سطح خاک بآب راند شیخ محمد بیان سلدوز مانع آمد

گزین پس همه نوبت است رزم تراجای تخت و هنگام بزم •
و خود روان اسب در آب راند و شناه کنان از آب بسلامت از آن طرف بیرون رفت و خانزاده ترمد ابو المعالی نیز از عقب او همین طریق سپرد و آن دلاوران ظفر پیشه از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمن زار انده و در پی کرده بدروازه رسانیدند

سپاه بداندیش برگشته زار • گریزان همی رفت سوی حصار
پس اندر سپاه جهاندار شاه • دمان و زنان برگرفتند راه •
مخالفان از بیم جان بحصار جستند و در دروازه ببستند و لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی پیرامن شهر فرود آمدند و عساکر گردون

مآثر که بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار و مال و اسبان بی حد و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند و حسین صوفی در اندرون حصار پشیمان و پریشان روزگار میگذرانید و در آن چند روز

جهان دست غم حلق جانش فشرد • کز آن درد نادیده درمان بمرد و
بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او متمکن گشت

یکی چون بود دیگری آید بجای • جهان را نماند بی کدخدای
گفتار در مصالحت حضرت صاحبقرانی با یوسف صوفی و درخواست نمودن خانزاده از برای ایزاده جهانگیر چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادب بالنسبه با حضرت صادر نشده بود وسایل انگیخت و بدست ضراعت در دامن موافقت و متابعت آویخت و برادر او آق صوفی پر بغدای را از سنگر سکپ دختر خان اوزبک دختری بود سوین بیک نام بخانزاده مشهور

که تا مهر آدم بحوا فتاد • جهان بانوی از نسل ایشان نزاد •
ز دریای خانی گزین گوهری • فرشته نهادی پری پیکری
رای جهان آرای حضرت صاحب قران آن لؤلؤ صدف شاهی را با گوهر کان پادشاهی ایزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدن مناسب دانسته قران نامید سپهر خانی با برجیس آسمان سلطنت و جهانبانی را دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت یعنی که فرستادگان یوسف صوفی در باب اظهار انقیاد بعز عرض میرسانیدند بقبول تلقی فرموده و بنیاد مصالحت و مصافات بر آن پیوند همایون نهاد و یوسف صوفی آن معنی غنیمت شمرده برغبتی تمام تقبل نمود که آن گریده خدر عصمت و ابهت را اسباب فراخور مهیا ساخته بدرگاه که اشارت علیه نفاذ پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند و قضیه برین قرار یافته مجادله و عناد بمجامله و وداد مبدل شد و رایات نصرت شعار مظفر و کامکار از آنجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحب قران در ضمان حفظ ملک دیان تعالی و تقدس بمکنه خاص نزول فرمود یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که در همان روز کیخسرو ختلانی را گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند و نوئینان را ارا یرغوی او بپرسند و چون با تمثال

ارتسام نموده قضیه او را نیکو تحقیق و تفتیش نمودند از جهت تاجی که پیش حسین صوفی فرستاده بود و او را بر مخالفت و عصیان داشته جابجا ذکر کرده شد و از دیگر جهات گناهان او ثابت شد و بعد از ثبوت جند گناه او را بند کرده بسمرقند بردند و بنوکران امیر حسین سپرده ایشان او را بقصاص امیر حسین بقتل آوردند و تومان ختلان را حضرت صاحب قران به پسر شیر بهرام محمد میرکه که خویش کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت صاحب قران آن زمستان در مقر سریر سلطنت بدولت و عشرت بگذرانید و بساط عدل و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید

خرم ز بخت خویش بتایید ذو المنن • گیتی ز زین معدلتش فارغ از محن
گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بخوارزم نوبت ثانی خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتملست بر استعاذه از شر وسوسه شیطان سیرتان انسان صورت دلیلی روشنست برین معنی که از امهات مفاسد عالم جلیس سو و همنشین بدست و از مویدات و شواهد این سخن آنست که در آن هنگام که کیخسرو ختلانی را بگرفتند سلطان محمود پسر او و ابو اسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری گریخته بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه سخن یافته آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را بهر گونه وسوسه از طریق مستقیم مودت و ولاء حضرت صاحب قرانی بگردانیدند و او از شامت وساوس ایشان بشکستن عهد و پیمان که نتیجه بزرگان و نزوار مروت اقدام نموده هم در آن پاییز تاخت کرده ولایت کات را خراب کرد و اهالی آنرا آزرده گردانید و روزگار بزبان تعجب بگوش او میرسانید

ندانستم که عهد و پیمانت تو • درهم شکنی ولی بدین زودی نه •
بنابرین چون سپاه ستمکار ظالم نهاد شتا پشت نمود و سلطان عدالت شعار بهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحب قران در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق اوی ییل نظام قوشی که در نخشب کش واقعست لشکر اطراف و جوانب جمع آورد

سپاهی زرنگی چابان فزون • وز اندیشه سر محاسب برون •
گروهی همه پردل که یکبارگی دل • نه پوشید آهن که آهن گسل
و بسعادت و اقبال بدین ابهت و جلال بصوب خوارزم آورده روان شد و چون از رکستان گذشته تا آنجا رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شده از کرده خود نکوهیده و خویش پشیمان و از هر گونه وسیلتها انگیخته بتضرع و تشفع امان طلبید و تقبل نمود که مخدره تتق عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل و حشمت چنانچه باید و لایق آید آماده داشته هر چه زودتر روانه دارد و حضرت صاحب قران از مکارم ملکات ملکانه صحایف جرایم او را رقم عفو کشید و بسعادت از آنجا معاودت فرموده و چون بسمرقند که مستقر سریر سلطنت و مرکز رایات خلافت بود محفوف بحفظ الهی و صنوف الطاف نامتناهی اتفاق نزول افتاد بترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب طوی مثال داد **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی امرا را بطلب مهد اعلی خانزاده بجانب خوارزم** در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل هنگام بهار که سلطان منت اقلیم گردون مستقر شرف خویش را

بطلعت گیتی فروز آذین بست و قهرمان طبیعت سرافرازان قوای نامیه را بآوردن عروس گل سوری نامزد کرد

مهد فیروزه گلبن بعد آیین آراست • حضرت صاحب قران امیر یادگار برلاس که از نسل لالا بن قراچار بود و امیر داود و ازنا و جاتیمور را

با سرفرازان رادمردانه • بهدایای پادشاهانه •
روانه جانب خوارزم گردانید تا مهد اعلی خانزاده را مصحوب موکب سعادت و اقبال مبدرق بجنود عون و تایید ذو الجلال بسمرقند آورند و چون امرا مذکور بخوارزم رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشانرا بمراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نموده از شرایط حرمت و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت

ز جانبداری و تعظیم و اعزاز • فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز •
و ایشانرا برعایت رسم طوی بنوعی که شایسته چنان قضیه تواند بود قیام نمودند و هدایا و تبرکات که همراه داشتند

ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر • ز دیبای زربفت و خز و حریر

زچینی نسیج وخطائی پرند • گذشته ز اندازه چون و چند • زر و زیور و گوهر شاهوار
وزان گونه چیزی که آید بکار • بسی جامهای گرانمایه نیز • پرستنده و اسب و هر گونه چیز
برسانیدند یوسف صوفی نیز جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد و خانزاده را نثار
نمود • بصوب درگاه عالم پناه روان داشت با ترتیبی لایق و تجملی فراخور
جهاز تاج پرمایه و تخت زر • جهاز یاره و طوق و زرین کمر • بسی زیور از گوهر شاهوار
بسی خاتم و یاره و گوشوار • بسی درج و صندوق با قفل زر • پر از لعل و یاقوت و دُر و گهر
ز پوشیدنی و ز گستردنی • ز هر چیز کان بود آوردنی • کت و خیمه و خرگه و کندلان
ز هر گونه چندانکه صد کاروان • و امرا مذکور کوکبه را بتعجیل روانه سمرقند گردانیدند تا خبر
توجه ایشان بعرض ماثلان پایه سریر اعلی رسانند و چون صورت حال عز ملاحظه حضرت
صاحبقرانی یافت کرایم اخلاق خسروی باعث اعزاز مقدم شریف آن نهال روضه
خانی شد ترکنا خاتون که عروس پسر قیدو خان بود با دیگر خواتین و مجموع نوئینان
و امرا را باقامت رسم استقبال اشارت فرمود • پذیره شدندش همه سرکشان
بشادی درم ریز و گوهر فشان • سراسر ببر مشک سارا گرفت • زمین برج تا برج دیبا گرفت
و سادات و قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت تا موضع
کان گل استقبال نمودند • مهان جهان کارساز آمدند • پرستنده از پیش باز آمدند
جهان سربسر گشته آراسته • همه راه پر ترل و پر خواسته • زمین باغ فردوس دیدار شد
هوا ابر بارنده دینار شد • و در باب رعایت ترحیب و تکریم وصول همایونش بعد از
تقدیم وظایف ضراعت و ادب رسوم طوی و نثار و پای انداز منزل بمنزل متصل بجا
کرده شد تا حجله سپهر از جمال عروس ناهید زینت یافته نظیر آن کم اتفاق افتاده
باشد • بهر منزلی مجلسی ساختند • بهشتی نو آیین بپرداختند • سران پیش باش برآموده
هوا پر گهر شد زمین رنگ رنگ • و چون خاطر اهالی و ساکنان آن دیار که باطن مملکت

جهان

عبارت از آنست از یمن عدل و مرحمت حضرت صاحبقران بنور امن و حضور روز بروز
بهجت و سرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت آن اتفاق مبارک ظاهر آن دیار نیز
باطنش گردد و صورت مطابق معنی شود دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات غریب
و تجملات لطیف عجیب آذین بستند • پذیره شدن را چو برخاستند
همه کوی و برزن بیاراستند • و چون کافه مردم را دل که سلطان کشور بدنست
در پناه آن دولت روزافزون از اندیشه ترکتاز حوادث روزگار فراغت
یافته بود اعضا نیز که رعایا و کارگزاران آن کشورند و سر ایشان در آن شغل دست از
تکلیف کسب و زحمت کار باز داشتند و در دکانها یکبارگی بستند بشکلی که پیش از آن
در کار مردم بودی در آن ایام فرخنده فرجام حواله در کارخانها شد و گشاد کین که وقتی
دستی دست ستم داشتی در آن فرصت روزی دهان ترک و لب پیاله گشت و نام و نشان
غم چنان گم شد که باده هم گزار بیکار ماند • ولیکن شب و روز در کار بود • وی شادی
در فرح چنان غالب و عام افتاد که کسی را بفرح یاقوتی میلی نمی شد • مگر آنکه از لعل و لاله ربود
همه شهر جشن و همه سور سور • بهر گوشه صحبت بهر جا حضور • همه مملکت گشته عشرت سرای
معنی ز سر برده عشرت سرای • سرای جهان را نوای سرود • فرستاده مردم شادی درود
و مهد قیدو از مهد خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی و مکلل بحلل تاییدات نامتناهی
بمبارکترین طالعی سمرقند را از فر قدوم سعادت گستر غیرت خرگاه بلقیس گردانید
از بس پرند چینی و دیبای زرنگار • وز کثرت جواهر و دینار بیشمار • که برسم پای انداز
و نثار بگستردند و برافشاندند زمین و آسمان از دیده جهان بین نظارگیان پوشیده
و پنهان ماندند • بخار نثارش ز دریای دست • چو بر شد هوا از گهر ابر بست

ذکر زفاف امیرزاده جهانگیر با خدر معلی سوین بیک خانزاده • کمربستگان درگاه سلطنت
پناه بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب آن قیام نمودند چندان سراپرده و خیمه و

سوانق اوایل توشقان ییل تجدید عهود و عزیمت فرمود و عساکر منصور را مرتب داشته
جیبه دیده و متوجه جانب جته و امیرزاده جهانگیر را برسم منقلای از پیش روان گردانید و
شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب
قران ایالت ایل جلایر را باو تفویض فرموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاهزاده ساخت
و چون از ییرام گذشته بموضع جارون رسیدند یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحب
قران فرستادند و چون کیفیت حال قمرالدین که او ماتش در غلات بود از وی پرسیدند
خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توپه نشسته است و انتظار حاجی بیک
میکشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست فرمان اعلی نفاذ پیوست که منقلای بی توقف
روان شوند و خود نیز بتعجیل از عقب براند و چون قمرالدین از رسیدن لشکر گردون مآثر
واقف شد توقف نتوانست نمود به محلی حصین که آنرا برکه غوریان گویند پناه جست و آن
سه دره ایست بغایت مغاک و سه رودخانه عظیم آبی جاریست قمرالدین با سپاهش از
دو دره گذشته در دره سوم فرود آمدند و راهها استوار گردانیدند شاهزاده جهانگیر لشکر
عدوبند کشورگشای را یاساميشی کرده بر سر او راند و طنطنه صدای کورگه و نقاره در بس
گردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب شکار تیر را از آشیان کمان پرواز داده
و بعد از آن که بزخم پیکان جان ستان بقیه نیروی بازوی کامکار خویش در دل دشمنان
نشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمرالدین را پیغام تیر در خاطر نشسته بود چون
شب درآمد مجموع روی بگریز نهادند چنانچه بنگام صبح از لشکر جته هیچ کس آنجا نمانده بود
بهادران فتح آیین تکامیشی کرده بسیاری از آن لشکر بی دین بقتل آوردند و چون خسرو سیارگان
رایت انتقام برافراخت حضرت صاحبقران با باقی لشکر برسید و امیر داود و حسین و
اوچ قرا بهادر را از پی یاغی نامزد فرستاد ایشان برحسب فرمان نشیب آب ایله روان شدند
و حسین در آبی غرق شد شعله حیاتش فرونشست و چون بایل یاغی رسیدند ایشان را

غارتیده

غارتیده مال و منال و چهارپایان ایشان را که قند و هزارها که ایل شده کوچ کرده بسمرقند
فرستادند و حضرت صاحبقران بقصد استیصال مخالفان تا موضع پای تاق بزمود
و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از لشکر نصرت پناه فرستاد تا در طلب قمرالدین و دفع او
سعی بلیغ نموده او را بدست آورد و شاهزاده با لشکر برحسب فرمان روان شد و هزارها
جته را که در موضع اوچ فرمان مقام داشتند بغارتیدند و قمرالدین را در کوهستان یافته
در پی کردند و او از ایل و اولوس رانده و بیرون کرده تمام مواضع و منازل او را تاختند و از
جمله خاتون امیر شمس الدین بویان آغا دختر او دلشاد آغا را اکر قند شاهزاده گرفته بفرستاد
و آن معنی را بعز عرض حضرت صاحبقرانی رسانید آنحضرت از مدت پنجاه و سه روز باز
در آن مقام اختیار نموده بود چون این خبر بهجت اثر بمسامع علیه رسید از آنجا کوچ
کرده یاتلانی اتساق برآمد و امیرزاده جهانگیر بسعادت معاودت نمود در آن محل
بشرف پایبوس سرفراز گشت و غنایم بسیار از برده و اسب و گوسفند پیشکش کرد
و دلشاد آغا را بنه دولت بساط بوس حضرت اعلی جوانبخت و دلشاد گردانید
که پیوسته صاحبقران شاد باد • هزارش کنیز چو دلشاد باد • و با وجود صغر سن از
اقبال صاحبقرانی چنان کاری بزرگ از دست او برآمد • و زان دولت آنها عجب نباشد
و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بآت باشی فرود آمد و از آنجا بصوب ادرنه
یازی تعل نمود چند روز به عشرت و کامرانی توقف فرموده بمبارکشاه مکریت که امیر
آن هزاره بود و از هواخواهان قدیم آنحضرت مراسم طوی و تقوز بتقدیم رسانید و بانواع
خدمتکاری شایسته ترتیب جست • کمر بسته در بندگی استوار • بدرگاه فرمان ده کامکار
و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلن و چپین را که در این سفر سپری شده بود به پرسش خدا
دادار زانی داشت **گفتار در زفاف همایون حضرت صاحبقران زمان و دلشاد آغا بانوی
ابهت پناه دلشاد آغا** قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث

وخرگاه و سایه بان طناب در طناب کشیده شد و فرشهای گوناگون گسترده گشت که رف
همه پشت زمین شد روی دیبا همه زیر فلک بالای خیمه وجهت بزم خاص مجلس مرة اخصاص
وثاقی مدور بسان سپهر سپهری پر از ماه و ناهید و مهر درون و برونش همه زر
مرصع بیاقوت و در و گهر ز دیباش بسته کرد اندرش پر از گوی عنبر سر و چنبرش
یکی تخت زرین گوهر نشار نهادند در خرگه شهریار زده تکیه صاحب قران کامیاب
جو بر طارم چارمین آفتاب شهان و مهان و سران سپاه شده انجمن گرد درگاه شاه
زمین سر بسر شیر و در شیره شد جهان گشته حیران فلک خیره شد کرشمهٔ ساقیان شیرین کار
با نشوهٔ شراب تلخ مذاق خوشگوار یار شده دست بغارت گری عقل و هوش بر آورده
و نغمهٔ سرود مطربان خوش آواز با آهنگ نوای هر گونه رود و ساز رایت کشته پردهٔ
عشاق مدهوش آغاز نهادند بدان رنگ شادی آراستند مهان را بخواندند و می خواستند
نمودند مهر و فزودند کام گزیدند یار و گرفتند جام حو اکشت از غو و آبنوس
زمین چون لب دلبران جای بوس جهاندار صاحب قران کامکار بنیروی دولت بخت جوان
از و جامه و گوهر شاهوار بخشید بیرون ز حد و شمار بدین گونه جشنی بیزم شهی
می کرد هر روز گنج تهی و در اثنای آن چون اسباب و مقدمات جابجا سرانجام پذیرفت
در غایت کمال و نهایت جمال دور از آسیب عین الکمال آماده و مرتب گشت
هنر مود تا موبدان و ردان ستاره شناسان و هم بخردان شوند انجمن نزد تخت بلند
ز راز سپهری بر آرش کنند و بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلس خاص
شهزاده با کابر و خواص از اعیان مملکت و ارکان دولت آن مخدرهٔ تتق عفت و ابهت
را با میرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بمبارکی و طالع سعد عقد نکاح بستند و سر سوزبان تهنیت و دست نثار بثنا خوانی و گوهر
افشانی بر گشادند همه سرفرازان و گردنکشان ز سر سوی ثناخوان و گوهرفشان

چون

وچون خسرو انجم بخلوتخانهٔ خاور خرامید و جهان بعجز کحلی مرصع شب در سر کشید
شبی کز صفا چون شب قدر بود ز صد ماه و سالش فزون قدر بود همی کرد بخشش سعادت
سه وزهره بودند ناظر بمهر کواکب بخوبی بهم متصل مزاج چهار استقس معتدل
خلوتخانهٔ زفاف سعادت اتصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف و حلل عواطف
آراسته بود محل اجتماع نیرین سپهر سلطنت و برج مقارنهٔ سعدین آسمان ابهت و
جلالت گشته دهان ناشتا از لولو پر شد صدف شایسته یکدانه در شد
لب از یاقوت سائی چون بر آسود زر اندر بوته بر دو سیم پالود چو مرغ تشنه زد بر چشمه منقار
از و آب حیاتش آمد بدیدار واین جشن فرخنده و تهنیهٔ مبارک در اواخر سنه خمس و سبعین
و سبعمایه اتفاق افتاد والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و خاتم
النبیین گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت سیوم
در روز پنجشنبه غرهٔ شعبان سنه ست و سبعین و سبعمایه حضرت صاحب قران لشکر ظفر
قرین جمع آورده بتایید رب العالمین متوجه جانب جته شد چون رباط قطغان محل
نزول همایون گشت آفتاب از غایت برودت هوا یکباره پرده سنجاب سحاب
کشید و ابر از دست دریا نوال شاه گوهر افشانی و سیم باری آموخته پیوسته باران و برف
می بارید هر گز کسی نداد بدان سان نشان برف گفتی که لوایت جهان در دهان
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها شده پنهان میان برف شدت سرما
بمرتبه رسید که قوای بدنی از کار باز مانده دست از داد و ستد از دست بر می خاست و نه
پای در آمد شد قدم می توانست گشاد و مردم از محافظت چهار پایان عاجز گشتند که جان
شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار بمردند و بسی از چهار پایان تلف شد حضرت
صاحب قرانی را مرحمت و اشفاق بر آن داشت که از آنجا مراجعت نمود و مدت دو
ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هوا بشکست و باز در دوشنبه غرهٔ شوال

و ربایع جون سعت رحمت آلهی جواز تعدد داکه وجمع میان ازدواج بصیغهٔ ام کات فرموده
صاحب قران جوانبخت را دران منزل فرخنده وصحرای دلکشای داعیهٔ امتثال امر فانکحوا
تمکن شد دامن همت گرفت و همای رغبتش سایهٔ سعادت بر شعبهٔ دوحهٔ امارت ولشاد
آغا انداخت بندگان درگاه بترتیب اسباب طوی واقامت مراسم آن قیام نمود.
یکی جشن فرخنده آراستند • می و رود و رامشگران خواستند
فروزنده جشنی که خورشید و ماه • نظاره شدند اندران جشنگاه • بروزی که طالع برومند بود
نظرها سزاوار پیوند بود • جهانجوی بر رسم آبای خویش • پی چهره را کرد همای خویش
زمانه زبان بهر تهنیت گشود. و فلک پیر از برای نثار دامان پر از جواهر برآمود.
تا درین بزم همایون گوهرافشانی کند • آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام
دولت شادکام خاص و عام را صلای عشرت در داده. واز اسباب عیش و کامرانی
هرچه در خیال آمال وامانی گنجد براه دل مهیا و آماده. بهر طرف که دیدهٔ آرزو نگاه میکرد
گلی بی آفت باد خزانی • بهاری تازه بر شاخ جوانی • ساغر نگار پر از شراب
ارغوانی برکف نهاده. ایاق میداشت وبهر جانب که گوش هوش باز می شد
یوسف صفتی بنوده در جاه • برده رخش آب مهر و ماه • سازی بقانون عشرت
ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم ماه وعشرت سرای زهره می انداخت
که صاحب قران جاودان شاد باد • دلش خرم و ملکش آباد باد • و بعد از آن از آن مقام
نهضت فرموده واز نیمی دبان عبور نموده. اوزکند مضرب خیام نزول همایون گشت
ومهد علیا، تملغ ترکان آغا با حواشی و تومنیان و امرا از سمرقند استقبال نموده دران
محل بتقبیل بساط پس استسعاد یافتند و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده بطوی و عشرت
مشغول شدند و جون از اوزکند روان شده بخجند رسیدند عادلشاه و بهرام جلایر
کمر خدمتکاری بدست ضرورت بسته حضرت صاحب قران را طوی داده و اسپان اهدا

کشید و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل دیگرگون کرده میخواست که
در اثنای طوی غدری اندیشد حضرت صاحب قرانی با جون حفظ ربانی در همه حال
نگهبانی میکرد بالهام دولت از آثار و علامات اوضاع مجلس آن مکر پوشیده را تفرس
نمود واز مجاری حرکات و سکنات غدراندیشان خبث باطن ایشان دریافت در
حال از مجلس برخاسته سوار شد و باردوی همایون معاودت فرموده فرود آمد و دران
وقت که آنحضرت متوجه قمرالدین بود شیخ محمد پسر بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات
عهد کرده بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحب قران را بگیرند و از آنجا که خدا نگاهدارد
آسیب کسی بدو نیارد • کارش همه بخت نیک سازد • وز غصه حسود جان گدازد • لاجرم
آنحضرت قرین عنایت ازلی و تائید لم یزلی بر بستر سریر سلطنت بسلامت و سعادت
معاودت فرموده و لشکریان را اجازت انصراف ارزانی داشت و نفس مبارک بزنجیر برای
که درد دو تولی ترشی واقعست بجانب عربی فرموده. در آنجا قشلاق کرده و درهمین زمستان
عادلشاه احرام بساطبوس بست بدرگاه عالم پناه آمد و بر وفق فاعتبروا ابنهم صورت
آن رای فاسد و اندیشهٔ باطل که کرده بودند بزبان خود بعرض رسانید حضرت صاحب
قرانی جون بران معانی اطلاع یافت از رای صایب و حسن تدبیر آنرا ناشنیده انگاشت
و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و جون زمستان باخر انجامید
و یوسف آفتاب با یونس وار مضمون فالتقمه الحوت صورت حال آمد یرلیغ جهان مطاع
نفاذ پیوست که جون سپاه ستاره عدد بعزم یورش خوارزم بدرگاه خلافت
پناه جمع آیند و جون تمام تومنان و امرا با لشکرها از اطراف و جوانب توجه نموده
سپه شد بدرگاه شاه انجمن • نبردآزمایان لشکرشکن • حضرت صاحب قران بگرفتن
شیخ محمد بیان سلدوز و پرسیدن برغوی او فرمان داد و جون بعد از پرسش گناه او
روشن گشت روز بخشش تاریک و رشتهٔ عمرش باریک شد و او را ببرادرش ایلیک سلدوز که

خویش او بود و بتیغ بیداد او هلاک شده سپردند تا او را بقصاص برادر جان شرب چشانید
و بخوای یک روز بجز آنچه زدشی همه سال • بشنوانید و دو پسر بایزید جلایر علی درویش
و محمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند • و تل بچارنی الا الکوز و ایالت تومان سلدوز
و ضبط و نسق آن بشهامت و صرامت آقتمور بهادر مفوض گشت گفتار در توجه نمودن حضرت
صاحب قرانی بصوب خوارزم نوبت سوم و هم از راه مراجعت کردن بواسطهٔ یاغی شدن
ساربوغا و عادلشاه جلایر و بهرام در اول فصل ربیع سنه سبع و سبعین و سبعمایه مطابق لوییل که از
فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه از هر طرف جنبیده در روش اشاوند و سر دار کوه
بمحافظت شهر و حصار باغ و اشجار نصب گشته لشکر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند
لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار • سوی صحرا زده رایات همایون آثار • آب عرق نزاده صبا
گل سپر ساخته و خار شده نیزه گزار • حضرت صاحب قران بتلقین دولت اقبال خویش و تدبیر
رای دوربین عاقبت اندیش عزم خوارزم جزم کرد بحزم • همتش برگزیده درزم و بزم
امیر آقبوغا را بضبط سمرقند بازداشت و امیر ساربوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر
و ایلچی بوغا و دیگر امرا را بزاد. با پانصد هزار سوار بجانب جته زستاد و فرمان داد
که در طلب قمرالدین سعی و کوشش بلیغ نموده هرجا که پایند او را نیست گردانند
ذکر دوان و جنگ آوران بی نژاد • بزفتند جوینده کارزار • و رایت نصرت شعار در ضمان
حفظ آفریدگار متوجه خوارزم گشت • با سپاهی برون ز حیز حصر
در شجاعت همه یگانهٔ عصر • تند شیران بیشهٔ پیکار • صفدر و تیز جنگ و تیغ گزار
و جون در کنار آب جیحون موضع سه پایه از وصول پاچه سپهر فرسایش رشک طارم چهارم
گشت ترکن ارلات با لشکر خود از آنسوی آب متوجه معسکر همایون بود و جون ساغر
عمر متمردش به پایان رسیده بود باندیشهٔ ناصواب بازگشت و بطرف گرزوان
بیورت خود گریخت حضرت صاحب قران پولاد را با جماعتی در عقب او بفرستاد و

ایشان تیز پیشتر از دیگران رفته واز آب خود گذشته برلب آب فاریاب باو رسیدند ترکن و برادرش
ترمش با اتباع خود لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند با ستادوشمن گه کوشد دلیر
همان کوشش کوه با نره شیر • بجائی که شیران برانند جنگ • چه یارای روبه که لستد بجنگ
وجون شکست برایشان افتاده پراکنده و گریزان گشتند و لشکر ظفرقرین از عقب ایشان بدوان
شد پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن بازمانده بود روان فرود آمد و اسب پولاد را
چوبه تیر بینداخت و پیش از آنکه راست باستد تیری باو حواله کرد و از کلاه خودش بگذشت
جا بجز آسیبی بسرش نرسید پولاد تیر گشته روی جلادت باو نهاده و درهم آویختند و پولاد
بقوت اقبال صاحب قرانی ترکن را بر زمین زده سرش از تن ناتمام خود جدا کرد
سرکینه جوی از تن هم نهاد • بخنجر بریده و برگشت شاد • و امان سرعبال و برلی برادر
کرده او را بدست آورد و کارش بساخت سرش را همان دم ز تن باز کرد
دد و دام را از تنش ساز کرد • و سر هر دو را بپایهٔ سریر اعلی رسانید آری آستان
سلطنت آشیان حضرت صاحب قران حواله گاه سر سروران دوران بود
سر سرکه پای خود نبردند آنجا • بدست دیگران رسانیده شد سر کینت جان آستان جبین ساید
حواله اش بکمند جرخ جز بنیک جفا • واز جماعهٔ امرا که حضرت اعلی ایشان را بجانب جته فرستاده
بود ساربوغا و عادلشاه • جون ولایت خالی یافتند اندیشهٔ خطا کرده ختای بهادر و
ایلچی بوغا را بگرفتند و محمدی که حضرت صاحب قران او را در اندکان بداروغگی گذاشته بود
با ایشان موافق شد و ایشان ایل خود جلایر و قبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار
شهر را محاصره آغاز نهادند اهالی شهر بزخم تیر دیده دوز ناوک جگرسوز نگذاشتند ایشان را
که گرد شهر بگردند و امیر آقبوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت استادگان پایهٔ
سریر سلطنت مصیر کرد و موکب همایون از کات گذشته بخاص رسیده بود که این
خبر بمسامع علیه پیوست از عزم آنجای مراجعت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته از

پیش روان گردانید و بنفس مبارک با قول لشکر از عقب توجه نمود و چون بخارا رسید
عساکر گردون مآثر را ترتیب داده و آراسته از آنجا نهضت نمود و برباط ملک نزول
فرمود و شاهزاده بموضع کرمینه بدشمنان رسید و از جانبین صفها بر کشید و جنگ در
پیوست بیت پر از ناله کوس شد گوش دهر ٭ بپیچید چندین کین زهر قهر ٭
تو گفتی که الماس مرجان فشاند ٭ چه مرجان که در کین همه جان فشاند ٭ امیرزاده جهانگیر
بیت بیاری تایید نعم النصیر ٭ که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده
دست بر مخالفان غالب آمد و ایشان گریخته بدشت قبچاق رفتند و باروس خان پناه
بردند و ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحبقران مظفر و کامیاب بمستقر سریر
سلطنت مآب بسعادت نزول فرمود و الوس جلایر را با امرا قسمت کرده متفرق و
پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ را بحکومت اندکان فرستاد و عادلشاه و ساربوغا
بملازمت اروس خان قیام نمودند و آخر الامر عرق شرارت و فساد شان بحرکت آمده در
وقتی که اروس خان به ییلاق رفته بود عزم گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفائی بر کشیدند
و با اوچی پی که گماشته خان بود جنگ کردند و او را بقتل آوردند و از آنجا بگریختند و
بالوس جته پیش قمرالدین رفتند و او را بر فتنه و فساد تحریض نمودند بیت
از آنجو بد همه تباهی خیزد ٭ شور و شر و افساد و مناهی خیزد ٭ **ذکر توجه حضرت
صاحبقرانی بجانب جته نوبت چهارم** چون ساربوغا و عادلشاه بقمرالدین ملحق شدند
و در سورت آتش کینه دیرینه که در نهاد او بود باد اغوا و افساد تیز بکردند قمرالدین
لشکر کشیده بولایت اندکان در آمد و بزاره تداق از امیرزاده عمر شیخ روگردان
شده باو پیوستند و شاهزاده در کوه متحصن گشته شخصی داشتند نام پیش حضرت صاحب
قران فرستاد و صورت حال عرضه داشت که یاغی با غلبه تمام رسید و الکا را [illegible]
کردانید آنحضرت از استماع آن خبر نایره غضب اشتعال یافت و در حال عازم آنطرف

گرد

گشته بتعجیل براند و چون قمرالدین از توجه آنحضرت آگاه شد پای قرارش از جای رفته
بی توقف باز گردید و از موضع آت باشی ایل و خانه را گریزانید و خود با چهار هزار سوار
آدم پسته در کمین گاهی توقف نمود و چون حضرت صاحبقران بآن موضع رسید و از
کمین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر از عقب دشمن روان گردانید و از
نامداران سپاه بجز از مردم با جمعی از سرداران سپاه مثل امیر مؤید و ختای بهادر و
شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر بماندند ختای بهادر و شیخ علی بهادر در باب استیصال
مخالفان سخنی میگفتند و حکایت بجز شد به بهادری و پهلوانی و شعله عصبیت افروخته
گشت و ایشان نیز از پی دشمنان تاخت کردند و دیگران هم موافقت نمودند چنانچه
با حضرت صاحبقران بیش از دویست کس نماند درین حال قمرالدین فرصت
غنیمت شمرده با چهار هزار سوار کینه دار تیغ گذار از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ
کین بی محابا کشیده روی انتقام بحضرت صاحبقران نهاد آنحضرت ملهم دولت
روزافزون مصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بگوش جان رسانیده
هیچ گونه وهم و اضطراب بخاطر مبارک او راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده
دل باز داد که ظفر و فیروزی از بخشش ملک و تأیید ایزدیست نه از بسیاری لشکر و اسباب مردانه
می باید کوشید که اگر اندک سستی پیش آریم کار از دست برود بیت چنین گفت این و بگردید رکاب
بمیدان در آمد چون خدای ٭ می زد تیغ و گرز گران ٭ می تافت در حمله سوغان
بهر حمله خیلی فکندی نگون ٭ بهر زخم جوئی براندی ز خون ٭ همه شان بر افکند یکبارگی
می راند تا قلبگه بارگی ٭ بدین گونه آن خسرو ارجمند ٭ بگرز و سنان و بتیغ و کمند
شکست و برید و فکند و ببست ٭ سر از اسپ و گردن و پا و دست ٭ و چون صاحبقران کامکار
دران کارزار بنفس مبارک خود مباشرت نموده کوششی فرمود که امثال آن جز بتائید
تائیدات آسمانی نتوانند بود سپاه نصرت پناهش نیز داد مردی و مردانگی دادند

و باندک فرصتی چهار هزار سوار نامدار کینه گذار را بر هم شکسته منهزم و پراکنده گردانیدند
بیت نباشد چنین کار را سرسری ٭ که یزدان دهد نصرت و برتری ٭ و اگر در مجاری احوال
و اوضاع آنحضرت و عجایب اطوار و آثار او از سر خبرت و توقف تامل کرده شود
یقین پیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار گردون اقتدار مطرح انوار تاییدات الهی
بوده چه آن روز که بحسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آنحضرت چنان اثری بظهور پیوست
بحسب باطن شبانه که در ایام هواس بحکم و جعلنا النوم سباتا پرده خواب بسته ماند و
نفس قدسی سرشت متوجه باطن گشت از صفا آینه ضمیر منیر صورت شیخ برهان الدین
قلیچ رحمة الله و رضوانه علیه بطریق رویاء صالحه که یک جزو از چهل و شش جزو است از
نبوت مشاهده نمود و بادب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر
که او را بیمار در سمرقند گذاشته بود استمداد همت نمود که پسرم را از خدای تعالی درخواه
شیخ فرمود که با خدا باش و اصلا متعرض ذکر فرزند نشد و چون از خواب در آمد دانست که
آن قضیه نه بر وفق دلخواه خواهد بود و از غایت گرانی خاطر یول قتلغ که دبیر خاص
آنحضرت بود با نوشته بتعجیل از سنگ کول بفرستاد تا خبری تجسس یا خبر آورد و چون او
روانه شد باز در باره فرزند خواب پریشان دید ملال خاطر مبارکش زیادت گشت
امرا و ملازمان را فرمود که گمان می برم که از فرزند خود یکباره جدا مانده ام حال او از من
میپوشید ایشان بزانو در آمده بغلاظ و شداد سوگند خوردند و بطلاق و عتاق موکد
گردانیدند که ما بندگان را از آن معنی وقوفی نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون
از آنجا کوچ کرده روان گشتند در سنگر بغاج باز بقمرالدین رسیدند و جنگ در پیوست و
دیگر باره هزیمت یافته بگریخت و امیر اوچ قرا او را تا کاملشی کرده از عقب روان شد و چون
باره ماه برفتند قمرالدین بازگشت و گرو بازگشت و او را در میان گرفته اسبش را بزخم
تیر چند انداختند و او را نیز زخم بسیار رسید و عاقبت خسته و پیاده بجان امان یافت و دست

پولاد

پولاد بهادر دران جنگ از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا آتشی دران راه افتاد پولاد
بهادر خواست که آن آتش را بازنشاند و از کثرت حرکت زحمت جراحتش زیادت
شد و بآن رنج درگذشت **ذکر وفات امیرزاده جهانگیر** چون حضرت صاحبقران
از آنجا مراجعت فرموده و از سیحون عبور نموده بدار السلطنه سمرقند رسید تمام ارکان
دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف بیت همه جامه کرده سیاه و کبود
ز خون دل از چشمها رانده رود ٭ همه بر سر افشانده از غصه خاک ٭ چو خامه همه سینها کرده چاک
برسم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها و نمدهای سیاه
در گردن انداخته از شهر بیرون و از گریه در میع خون آمدند خروش و ولوله بیت
دریغ آن جهانگیر با دین و داد ٭ که شد همچو گل در جوانی بباد ٭ از ایوان کیوان گذرانیده و
صدای نوحه بیت دریغ آنجهان خسرو کامکار ٭ که رفت و سر آمد بر او روزگار ٭ بگوش
سبحه طرازان گنبد گردان رسانیده حضرت صاحبقران را از شاید آنحال آنچه بگوای
ضمیر الهام پذیر کان بیرو پیش پیوست بیت چو آگه شد از مرگ فرزند شاه ٭
جهان بر جهان بین او شد سیاه ٭ دو رخسار پر اشک و تن سوگوار ٭ دژم کرده بر خویشتن روزگار
سرتاسر مملکت که از اثر قدوم حضرت صاحبقرانی گلشن بهجت و سرای سور و سرور بایستی
از هول آن واقعه جانگداز دلسوز محل ماتم و انجمن شیون گشت بیت بماتم نشستند یکسر سپاه
همه جامها شان کبود و سیاه ٭ سر سرکشان گشت پر تیره خاک ٭ همه دیده پر خون و دل چاک چاک
همه انجمن زار و گریان شدند ٭ چو بر آتش تیز بریان شدند ٭ حضرت صاحبقران ازین
واقعه بحکم اولادنا اکبادنا بغایت محزون و کوفته خاطر شد اما چون رای عالی محیط بود به آنکه
تمام برکتی از قبیل واجبات و دوام و بقا بر هر حادثی از مقوله ممتنعات اشارت بشارت
آیین و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون مرهم آن
جراحت ساخت و روح شاهزاده سعید مرحوم را بانواع خیرات و مبرات تقدیم نمود

واحسان صدقات بمستحقان رسانید، رسم آش واطعام فقرا ومساکین باقامت پیوست
وکالبد شریف اورا بکش نقل کرده درآنجا مدفون ساختند وعمارتی بغایت عالی ودلکش
بپرداختند ف زبهرش گزین مرقدی ساختند ۰ بآیین شاهان بپرداختند
مدت عمرش بیست سال بود وازو دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و
امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا دختر ایاس سیوری که بعد از وفات شاهزاده مرحوم
بچهل روز بوجود آمد وواقعهٔ وفات در سنه سبع وسبعین وسبعمایه موافق لوییل دست داد
وامیر سیف الدین را از وقوع این حادثه خاطر از کار وبار این جهان غدار ناپایدار
گشت واز حضرت صاحبقرانی اجازت طلبیده متوجه حجاز شد گفتار در لشکر فرستادن
صاحبقران ظفرقرین بر قمر الدین چون حضرت صاحبقرانی بواسطهٔ ملال
واقعهٔ فرزند سایهٔ التفات از تدبیر مصالح سلطنت وضبط امور مملکت باز گرفت ف
که این دون نیرنگ باز دینار ۰ که از بهر آن رنجه دارم روان ۰ برای یکی توده خاک نژند
چرا داشت باید دل خود به بند ۰ چرا بهر کاری چنین مختصر ۰ دوانید باید تبه بوم وبر
اعیان امرا ونوئینان در پایهٔ سریر خلافت پناه حاضر شده زمین عبودیت بلب اخلاص
ببوسیدند وبزبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت قادر جهان آفرین تعالی وتقدس
نظام عالم را بوجود پادشاهان کامکار منوط گردانیده وواسطهٔ امن وامان بنی آدم که
مقصود از آفرینش ایشانند معدلت وسیاست جهانداران رفیع مقدار ساخته ف
اگر خنجر شه بود در نیام ۰ زعالم برافتد حلال وحرام ۰ وگر تیغ سلطان شود تیره زنگ
بپوشد رخ آینهٔ دین بزنگ ۰ بود پادشه سایهٔ ذوالجلال ۰ وزان سایه باشد جهان را جمال
فروغی زعدل شه کامیاب ۰ جهان را به از نور آفتاب ۰ فلک تا بود بنده کاه ملک
بود نیک وبد اقتدار ملک ۰ همه نقد گیتی نثار تو باد ۰ عروس جهان در کنار تو باد
اگر پیش نهاد خاطر همایون رضاء پروردگار است آنرا هیچ وسیله به از داد گستری

درین

در رعیت پروری متصور نیست چه اکمل واعلم اولین وآخرین علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات حاصل یکساعت از عمر که بداد دادن صرف کرده شود بر عبادت
شصت ساله وهشتاد ساله ترجیح فرموده ف عدل کن زانکه در ولایت دل ۰۰
در پیغامبری زند عادل ۰ حضرت صاحبقران سخنان بندگان را چون منشاء آن محض
اخلاص وهواخواهی بود بسمع قبول تلقی نمود وروی همت بتدبیر مصالح مملکت آورده
بترتیب وتجهیز لشکر فرمان داد درین ولا خبر رسید که عادلشاه جلایر با چندکس
در کوهستان قراچق برگشته میگردد حضرت صاحبقران برادهٔ خواجه کوکلتاش
والچی بوغا را با پانزده سوار بطلب او فرستاد وایشان از سمرقند شبگیر کرده روان
شدند وچون باترار رسیدند از آنجا جماعتی بیرون کرده دران کوهها بجست وجوی
عادلشاه اشتغال نمودند واورا در موضع آق سوما بدست آورده پا ساقی رسانیدند
وآقسوما سیلیت که در میان کوه قراچق ساخته اند جهت دیده بانی که از آنجا بطرف دشت
قبچاق احتیاط می نمایند وسار بوغا که با او از جادهٔ صواب انحراف نموده یاغی
شده بود وگریخته بعد از دو سال بهدایت عقل رهنمای باز بدرگاه عالم پناه آمد
ومراحم پادشاهانه جرایمش را عفو فرموده ایالت قوم او با او ارزانی داشت ورای
عالم آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوغا وختای بهادر ودیگر امرا امر فرمود که بقصد
قمر الدین روان شوند ودر قلع وقمع او بجد تمام کوشیده حسب المقدور دران باب سعی
نمایند ایشان بموجب فرموده توجه نمودند وتعجیل هرچه تمامتر روان گشته در پایان
قوراتو بقمر الدین رسیدند وچون دولت قاهره تیغ زنگ فام را در جنگ او گونه یاقوت
رمانی دادند ومخالفان را چهره از بیم کهربائی گشته چون کاه از صدمه تند باد وزان
متفرق وگریزان شدند وچون قمر الدین بگریخت لشکر منصور ایل واولوس اورا غارت
کرده با الجه وبرده بسیار بازگشتند ف سپاه شاه رعیت نواز خصم گداز

بهر کجا که رود با غنیمت آید باز گفتار در نهضت همایون باصولت گردون وکثرت انجم
بجانب جته نوبت پنجم چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز
آمدند حضرت صاحبقرانی دران سال دگر باره عزیمت آنجانب فرموده ومحمد بیگ پسر
امیر موسی که بمصاهرت آنحضرت سرافراز بود وامیر عباس وآقتمور بهادر را برسم
منقلای روان ساخت ایشان برحسب فرمان شب وروز رانده در بوغام آبی کول بقمر
الدین رسیدند وجنگ مردانه اورا گریزانیده ایلش را پایمال تاراج برداد ند
ومردمش را اسیر کرده برده گرفتند وصاحبقران کامکار بنفس مبارک خود تا بموضع
توچقار نکاشی فرموده برفت ودران موضع بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلن
از ارس خان متوهم شده روی امید بدرگاه عالم پناه آورده است ومیرسد حضرت
صاحبقران امیر تومن تور اوزبک را باقامت رسم استقبال فرمان داد تا اورا
باعزاز واکرام تمام بیاورد وخود بسعادت از راه ایتاغو مراجعت نموده در اوترکند
فرود آمد واز آنجا عزیمت کرده قرین دولت واقبال بسمرقند نزول فرمود وامیر تومن
تور توقتمش اغلن را بیاورد وارکان دولت اورا بحضرت صاحبقران رسانیدند آن
حضرت مقدم اورا عزیز وگرامی داشته مکارم اخلاق پادشاهانه در باب ترحیب و
تکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت وبعد از اقامت رسم طوی چندان مال از زر وجواهر
وخلعت وکمر واسلحه واقمشه واسب وشتر وخیمه وخرگاه وکوس وعلم وخیل وحشم
وسایر اسباب حشمت وبزرگی باو واتباع او داد که ف وصفش نگنجد در بیان شرحش ناید در قلم
واورا از غایت احترام واهتمام پسر خواند گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران
توقتمش اغلن را بحکومت اترار وصبران عالی همت صاحبقران دریانوال تمام ولایت
صبران وسغناق را بتوقتمش اغلن ارزانی داشت وچون توقتمش در آنجا متمکن شد
قتلغ بوغا پسر ارس خان لشکری گران بسر او کشید ومیان ایشان جنگ واقع شد

واز

واز طرفین کوشش بسیار نمودند وباوجود آنکه قتلغ بوغا در مصاف تیر خورد وبآن
زخم بهلاک شد شکست بجانب توقتمش افتاد وایل اورا غارت کردند واو گریخته
پیش حضرت صاحبقران آمد آنحضرت اورا زیادت از نوبت اول اعزاز واکرام
فرموده تمام اسباب شوکت وشاهی مرتب داشته گردانید وچون بصبران رسید از آنجانب
توختقیا پسر بزرگ ارس خان با چند شاهزادهٔ جوجی نژاد وعلیبیک ودیگر امرا
معتبر لشکری بی قیاس ترتیب داده روی انتقام بسوی او نهاده در رسیدند ف
سپاهی گران یکدل وکینه جوی ۰ سوی توقتمش اغلن آورده روی ۰ از انبوه وکثرت چو مور وملخ
گرفتند کوه وبیابان وشخ ۰ بمیدان کین فوج فوج آمدند ۰ چو دریای جوشان بموج آمدند
وچون توقتمش اغلن لشکر خود را آراسته بمقابلهٔ ایشان درآمد وجنگ در پیوست سپاهش
هزیمت یافته رو بگریز نهادند واو گریخته بکنار آب سیحون رسید واز بیم جان جامه
کنده خود را در آب انداخت وتزابی بهادر در پی او کرده بکنار آب رسید ودست اورا
بتیر مجروح گردانید واو از آب بشناه گذشته برهنه وبی کس وزخم دار بجنگلی در آمد
وبر روی خار وخاشاک بیفتاد واز غرایب اتفاقات حضرت صاحبقرانی
ایدکو برلاس را بجانب او روانه کرده بود که اورا نصیحت کند در کار ملک مردانه ودلیر
باشد ودر دفع دشمن رعایت حزم بجای آورده سویهٔ خود را ضبط نماید از قضا ایدکو را
بحسب اتفاق شب دران جنگل گذار افتاد وآواز ناله بگوشش رسید وچون تفحص
نمود توقتمش را دید برهنه ومجروح بیخود افتاده ف زخاکش بستر وخاشاک بالین
تلخی گشته دست از جان شیرین ۰ روان فرود آمد ومراعات او وغمخواری جراحتش
بواجبی نموده باحضری موافق حال از ماکول ومشروب وملبوس پیش آورد وحسب المقدور
آنچه وظیفهٔ اهتمام ودلبستگی بود مرعی داشت واورا بحضرت صاحبقرانی رسانید و
آنحضرت دران وقت ظاهر بخارا محل اقامت گردانیده بود چون برحال توقتمش اطلاع

یافت بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه جنان صاحب قرانی نسبت کرامت فرموده بود
اسباب حشمت و کامرانی او را دکرباره کماینبغی مرتب داشت و درین اثنا ایدکوکه
اوماقش منغوت بود و از امرا الوس جوجی از اروس خان کریخته بیامده و خبر رسانید
که اروس خان لشکرها جمع کرده متوجه اینجانبست و توقتمش را میطلبد و مقارن
آن حال ایلچی اروس خان کبک منغوت و تولوجان نیز رسیدند و پیغام اروس خان
رسانیدند محصلش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و کریخته بولایت شما آمده دشمن مرا بسپارید
و اگر نه محل جنگ تعیین کرده. بیت روان روسوی کارزار آورید. حضرت صاحب قران
زبان همت خسروانه بجواب برکشاد که او پناه بمن آورده است و من او نخواهم داد. بیت
هران کز غم جان و بیم کناه. بزنهار این خانه آرد پناه. اگر جان رود در سر کار او
ندارم دو ارغ و آزار او. و اما حکایت جنگ اسباب آن آماده و مهیاست. بیت
بروز من بکوپش اروس خان. زباران مرغ آبی دامنه بسان. دلیران مرا حکمت پیشه
که شیرافکند و دشت رزم پیشه. نترسد مرد کار از پشه خود. نه شیر خشمناک از پیشه خود

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب اروس خان حضرت صاحب قرانی
چون ایلچیان اروس خان را باز کردانید همت عالی را بر تجهیز و ترتیب لشکر کماشت و امیر
چاکو را جهت ضبط تختگاه سمرقند باز داشت و تمامی الوس جغتای را جمع آورده هم در اواخر
لوی ییل متوجه اروس خان شد. بیت زبس جنبش لشکری کران. زمین کشت جنبان تر از آسمان
و زانبوهی لشکر دشت جیب. شده روز روشن چو تاریک شب. ز زخم سم لشکر دشت راست
زکوه و کمر بانک و زیاد خاست. سپاهی که شد قلب اتراعه ارجمند. که داند خود او را که چون بود و چند
توان ریکهای بیابان شمرد. ولی لشکر شاه نتوان شمرد. و چون از سیحون کذر کرده
صحرای اترار مخیم نزول عساکر نصرت شعار کشت از آن طرف اروس خان تمام الوس جوجی را
فراهم آورده بسغناق که تا اترار بیست و چهار فرسنگ است رسیده بود. بیت

سپاهی شمارش برون از حساب. کران تا کران جهان چون سحاب. سراکنده از خشم و دل پرز کین
بابروز شدی بر آورده چین. روزکار خواست که کرد آن فتنه فرو نشیند و کری آتش
کین بیکسین چه یر دابری برانگیخت. بیت از کران تا کران فرو بیسته. و چندان برف
و باران ببارید که اگر نه شدت سرما بهم بستی از جمیع جوانب زمین سیل محیط پوستی
بیت آب بهم بسته در نه کوی زمین. همچو لولو در آب جستی چرخ. برودت هوا بجایی رسید
که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و غیره از جنبش باز ماندند و این حال قریب ماه
تمادی شد و آن دو لشکر جرار یک دو جریب کنار برابر یکدیگر نشسته کسی را مجال حرکت
نشد حضرت صاحب قران ایتی تمور و ختای بهادر و محمد سلطان شاه را که از ملک سرای
کریخته پیش حضرت صاحب قران آمده بود فرمود که بتعجیل تمام بر سر دشمن شبیخون برند
و ایشان برحسب فرموده با پانصد مرد تاخت روان شدند و شب در ماه باسرای اروس
خان تمور ملک اغلن در چار خوردند و با او زیاده از سه هزار سوار بود و هم در آن شب
نزدیک صبح جنگ در پیوست. بیت پر از بیم شد مغز و پرکینه دل. ز دل خاست خون و زخون خاست کل
سرتیغ چون خون فشان میغ شد. دل میغ پر تابش تیغ شد. و لشکر منصور بر قرار معهود
ظفر یافته دشمنان را منهزم و مقهور کردانیدند و از نیرومی دست و کشاد شصت ایلچی بوغا
پای تمور ملک اغلن بزخم تیری مجروح کشت و دفع عین الکمال را در آن مصاف امیر
یارق تمور و ختای بهادر سر دو شهید شدند و چون لشکر ظفر قرین فتح و فیروزی مراجعت
نمودند یرلیغ عالم مطاع نافذ شد که محمد سلطان شاه بجز کیری بشتابد و او امتثال امر
نموده شخصی را بکرفته بیاورد و امیر ترشتر نیز بهمین شغل مشغول کشت و او هم شخصی را
کرفته بیاورد و چون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم کشت که از جانب مخالف دو
بهادر نام ایشان الغ ساتقین و کچک ساتقین با صد مرد بجز کیری باین طرف فرستاده
و درین ولا آقتور بهادر و الیعد داد در شهر اترار بودند و لشکر را اتفاق رسید ادند و

در بیرون شهر با جماعت یاغی که بجز کیری باین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد
و آقتور بهادر به پشت کرمی دولت قاهره صاحب قران روی جلادت با ایشان نهاد
و چون جنگ در پیوست قریب مخالفان راه بی اختیار نموده عنان از جنگ برتافت
تا دشمنان از پیش روان کشته تیز شدند و صف بیال کردند ایشان بهم بر آمد بعد از آن
تیغ پندار سوز از نیام انتقام برکشید و رو باز کرده بر سر ایشان تاخت و دو کس
از نامداران را بینداخت و ایشان را برهم شکست و آنچه بپای مردی اسب جان بیرون بردند
خود را در جرها و جویها انداختند و کیچی یورتچی برادرزاده آقتور بهادر ساتقین کوچک
را بقتل آورده و ساتقین بزرک را اسیر و شاد دستکیر کرده زنده پیش حضرت صاحب
قرانی آورد و معلوم شد که اروس خان منهزم باز کشته است و قرالکک را بجای
خود کذاشته حضرت صاحب قران سند و شاه را بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز
کردانید و بنفس مبارک متوجه دشمن شد و قرالکک نیز رفته بود و چون کسی از مخالفان
در آن نواحی نماند بسعادت و اقبال از آن یورش با سپاه مراجعت نموده در حلکه کش
باردوی همایون خویش نزول نمود و در آنجا مدت روز توقف فرمود. بیت
بخت جوان همدم و نصرت قرین. دولت فرخنده اثر همنشین.

گفتار در تاخت کردن حضرت صاحب قران بالوس اروس خان صاحب قران کیتی ستان
بعزم رزم اروس خان بسعادت و اقبال ثابت ارکان سوار شده و توقتمش اغلن را
غرجی ساخته روان شد و بتعجیل تمام شب و روز راند. پس از پانزده شبانروز صبح دو شنبه
بحیران تش رسیده و ایل و مش بخبر نشسته بودند لشکر منصور ایشان را غارت نمود و غنایم
بسیار از اسب و شتر و کوسفند کرفتند و از حسن اتفاق اروس خان بی کلفت کوشش
بندکان حضرت در کذشته بود و خار مخالفت او از شاه راه دولت اقبال آیین برخاست
و پسر بزرک او توختیا بجای او نشسته و او نیز درین اثنا از پی پدر برفت حضرت صاحب

قرانی توقتمش اغلن را تقویت و تمشیت فرموده پادشاهی تمام دشت قبچاق و الوس
جوجی با و ارزانی داشت و او را مجموع اسباب سلطنت و کامکاری مهیا و مرتب ساخته
در آن مملکت باز کذاشت و اسب خنک اغلن نام که برق آتش پای از سرعت سیرش
سوختی و باد کیتی نورد جهان پیمای از سبک خیزی او جستن آموختی. بیت
از اندیشه دل سبک پوی تر. ز رای خردمند ره جوی تر. شتابنده از پیش و رهبر پس
جهنده بهنگام کریز نده رس. باو بخشید و فرمود که برین اسب کاه فرصت دشمن بیرسی
و وقت کریز کس بتو نرسد و عنان عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشته باقبال
و سعادت از دشت قبچاق معاودت نموده بدولت و کامرانی در اوایل ییلان ییل
سنه ثمان و سبعین و سبعمایه بمستقر سریر جهانبانی نزول فرمود و بعد از مراجعت حضرت
صاحب قرانی از آن جانب دشت تمور ملک بخانی نشست و با لشکر کران متوجه توقتمش اغلن شد
و بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر جانب توقتمش خان افتاد و بر آن اسب
حضرت صاحب قرانی با و ارزانی داشته بود جان بدر برد و پس از مشقت بسیار یکسواره
تنها بآنحضرت رسید و از یمن نظر دوربین صاحب قران کامکار آن اسب باعث سبب
نجات آن شاهزاده شد همت پادشاهانه حضرت صاحب قرانی سایه اهتمام بر
تدارک حال توقتمش اغلن انداخت و بتاریخ اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمایه موافق
ییلان ییل اسباب حشمت و شاهی او کماینبغی مرتب داشته امرای بزرک مثل تومن تمور
اوزبک و یختی خواجه برلاس و اروز بکتمور و غیاث الدین ترخان و تکلی قوچین همراه
او بسغناق فرستاد تا او را بخانی بردارند امرا بامتثال امر مبادرت نموده توقتمش را
در سغناق بتاریخ مذکور بر تخت خانی نشاندند و رعایت رسم بجای آورده
نثارش باین برافشاندند

گفتار در طلوع اختر شاهی از مطلع فضل نامتناهی الهی یعنی ولادت همایون حضرت خلافت پناهی در اواسط همین سال ییلان که ریاض سلطنت حضرت

صاحب‌قران از رشحات چشمهٔ تأیید ملک دیان سبحانه و تعالی نضارت و طراوتی تمام
یافته بود و نهال اقبالش از ترشح زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده
چنانکه بندگان حضرت خاقان نشان گشته بلبل سعادت بر گلبن سنبت بنوای
شاه صاحب‌قران که بندهٔ او ٭ در جهان پادشاه نشان باشد ٭ مترنم شد درخت بخشش فرخجو بیار
دولت فرخندهٔ آثار میوهٔ مراد بار آورد و دانهٔ تخم آرزو که دهقان امید در کشت زار
فهب لی من لدنک ولیاً افشانده بود دخل اثار بشرک بغلام بحصول پیوست و
بیامن اتفاق لم نجعل له من قبل سمیاً شامل اسم همایون آمد کرامت و آتیناه الحکم
صبیاً و حناناً من لدنا و زکوة و کان تقیاً بران مرتب گشت و بتاریخ یوم الخمیس
چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمایه که مفتتح ایام فرمان دهی و کشورستانی
و غرهٔ روزگار خلافت و جهانبانی بود دیدهٔ دولت حضرت صاحب‌قرانی از فیض
فضل ربانی در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند که مستقر سریر سلطنت بود و کامرانی بنور طلعت فرخندهٔ
فرزندی ارجمند روشن گشت که واسطهٔ بقاء دودمان جاودان انتساب شد و وجود
مبارک او شد و رابطهٔ دوام ایام دولت ابد پیوند گشت ظهور خجسته فرجام او
جواز ما در مهربان شد جدا ٭ سبک تا غنودش به بادشا ٭ جهانبخش بالب بر از خنده گشت
که خورشید اقبال تابنده گشت ٭ جهانی گرفتند پروردنش ٭ برآمد بنازه و بزرگی تنش
پرستنده کش به بر داشتی ٭ ز سر تا قدم در گهر داشتی ٭ روان بر سرش چتر و پایهٔ
بزیر پیش مشک ساراهی ٭ از جبین آفتاب آیینش چون شعشعهٔ نور از چهرهٔ خور
سید رخشید که میمون کند تخت [illegible] و تاج ٭ فرستندش از هفت کشور خراج
در آفاق کشورگشایی کند ٭ جهان در جهان پادشاهی کند همایون نظر کوکبی سعد بود
کز از برج اقبال شه رخ نمود ٭ صورت اوضاع فلکی در وقت ولادت خجسته اثرش چنان
افتاده که اصل الحکام نجومی از ملاحظهٔ آن حصول غایات امانی و آمال و وصول

بامل

بامل مدارج عظمت و جلال بی تردد استدلال نمایند چه نوبت ظهور از افق شرقی
که طالع رای باشد نخستین دولتخانهٔ سعد اکبر که از منظر سعادتش دریچه نظر تمام
دوستی از یک طرف بر تختگاه سلطان هفت اقلیم گردون کشاده است و از دیگر
طرف بیت الشرف او رسیده و صاحب طالع که سعد اکبر است تا افاضت تمام سعادت
را ضامن تواند شد سعد اصغر را با خود یار کرده هر دو باتفاق در خانهٔ امید که میزان مجموع
دفعات مقاصد دنیوی و اخروی همانست جمع آمده تا صاحب طالع را محفوف بزین
سلطنت و عز و جلالت سر مراد که از طریق آرزو قدم در ساحهٔ امید نهد بی توقف با حسن
وجوه و ابیر وجوه بر منصهٔ حصول جلوه گر آید [illegible] پس از نزدیک و دور بدیدهٔ
یقین مشاهده مینماید و نیر اعظم که کوکب سلطنت و جلالت است عالی تر محلی در فلک
دران حال که آنرا وتد عاشر خوانند و خانهٔ جاه و پادشاهی را همان دانند مقر سریر سلطنت
ساخته و افر رفعت بوسط السماء برافراخته و صاحب آن منزل که دستور ممالک افلاکست
درانجا که نشستگاه او خانهٔ ذات دوم شرف در غایت قوت و بهجت بخدمت حاضر و
آثار رای منجلی برکافهٔ عالمیان بی شبهه روشنست و طایر زحل که اختر ثبات و وقار
در وتد رابع که خانهٔ مسکن و قرارست قرار گرفته و آرمیده و قمر که واسطهٔ وصول اثر
علوی به سفلی او را شمارند هم در آنجا باوج استقبالی برآمده و بکمال بدری رسیده تا
پیوسته در مقام عزت و مقر خلافت در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت بی تزلزلی
و تشویشی تمکن تواند بود و صحت این حکم نیز از غایت ظهور مستغنیست از کنت شود و
و مریخ خنجر دل شمشیر گزار در وتد سابع که مقابل طالعست و خانهٔ شریک و منازع
تیغ انتقام بزهر قهر آب داده تا هر که پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده و بمقابله
و معارضه برآید بی توقف جوهر روح بدست قابض ارواح سپارد و هر که درین
معنی شکی بخاطر آورده داهم در آیینهٔ حال خود صورت یقین مشاهده کرده و از چون من عقده

راس که ارباب این صناعتش بنوع تزایش و افزونی شناسند در بیت المال واقع
شده و عقدهٔ ذنب که مایهٔ کمی و کاهش دانند در خانهٔ خوف و بیم و وقوع این اثر
نیز بغایت نیکو واضحست ذلک تقدیر العزیز العلیم و کان نمی افتد که در هیچ وقت اهل احکام
نجومی را بر درستی قواعد خویش دلیلی چنین بین بوده باشد و سخن در سهام و دیگر امدادات
که امهات آثار دانستند بآن سازند نه مقتضای این مقام است با آنکه اینها همه نشانه
چندست که مردم صورت بین از روی قیاس و تخمین بعضی امور جزئی ازو استنباط
نمایند اما آنچه درین محل بوی انسی بمشام جان اصحاب معنی رساند از نسیم گشادهٔ بدایع
آثار عندلیب شاخسار اوتیت جوامع الکلم حشم توان داشت حیث قال صلی الله
علیه و سلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها و
چون محل ثبت تفاصیل مواقف و مآثر آنحضرت مقالهٔ دومست و مقصود درینجا
ذکر مولد همایون این حدیث در اول آن مقاله اعاده خواهد یافت که تتمه از شرح آن
گزارش پذیرد و من الله العون و التوفیق **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران
توقتمش خان را بجنگ تمور ملک و ظفر یافتن بر او** در نوبت اول که توقتمش اغلان از اروس
خان روی گردان شده روی التجا بحضرت صاحب قرانی آورد اوروس تکتمور با او آمده
بود و دران وقت که توقتمش از تمور ملک منهزم شد اوروس تکتمور در جنگ افتاده آنجا
بماند او را گرفته پیش تمور ملک بردند و تمور ملک خون او را بخشیده رها کرد و بعد
از مدتی که در میان ایشان بهلاکت بگذرانید روزی پیش تمور ملک خان زانو زده
خواست کرد که ایل و کسان او را باز دهند تا خانرا کوچ دهد تمور ملک ملتمس او را امید
نداشت و با او گفت اگر میخواهی بایست و اگر میخواهی برو و اوروس تکتمور در همان زمستان
گریخته پیش حضرت صاحب قران آمد و در سمرقند بعز بساطبوس فایز گشته بعنایت
پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت اوضاع تمور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب

خمر و بال مشغولست و تا چاشتگاه در خواب می باشد و اگر چند مهم ضروری می باشد کس را
مجال آنکه او را از خواب غفلت بیدار کند نیست و ازین سبب مردم با امید واری بو نمانده
و مجموع الوس جوجی توقتمش که روان بر سر تمور ملک خان دران زمستان در اترار
قشلاق کرده بود و توقتمش خان برحسب فرمان لشکر آراسته متوجه و چون باو رسید
جنگی عظیم میان ایشان واقع شد و از میامن اقبال حضرت صاحب قران شکست بر
طرف تمور ملک افتاد و توقتمش خان غالب آمد و در دشت بجای پدران بر تخت نشست
او ازین خواجه را بر پایندن خبر فتح بحضرت صاحب قران فرستاد آنحضرت از وصول
آن خبر بهیج و شادمان گشته چند شبانروز بعشرت و شادمانی گذرانید و از برای
تعمیم سرور مجموع محبوسان و بندیان را خلاص فرمود و ارس خواجه را بانواع عنایت
و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز ساخت و باز فرستاده را اسب و دینار داد
ز هر گونه چیز بسیار داد ٭ و او را بازگردانید و توقتمش خان بسغناق باز آمد و قشلاق
آنجا کرد و چون فصل بهار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین بسوی باغ و بساتین کشید
و توقتمش خان لشکری بی کران مرتب ساخته روان شد و مملکت سرای و ایل یماق
مسخر گردانید بشوکت و حشمت اوردو در ترقی نهاد و از میامن تربیت حضرت صاحب
قرانی تمام الوس جوجی بحوزهٔ تصرف و اقتدار او درآمد شرف خوای بگردد مبتلا گرد
گرد و از مبتلا مبتلی شود مرد **گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران گیتی
ستان بخوارزم** دران سال که حضرت صاحب قران زمستان در اترار مقابل [illegible]
خان نشسته بود یوسف صوفی از مآل حال نیندیشیده بدفرصتی کرد و لشکر را بجانب [illegible]
فرستاد و تا آن ولایت را تاختند و هرچه یافتند عرضهٔ تاراج و غارت ساختند حضرت صاحب
قران جلادتی را بایلچی گری پیش یوسف صوفی فرستاد و پیغام داد که بعد از اتفاق خویشی
و پیوندی موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را گرفته محبوس گردانید و چون حضرت

صاحب قرانی ازان کردار ناپسند آگاه شد ❊ دبیر هنر پیشه را پیش خواند
بفرمود کز خامه گوهر فشاند   سرنامه کرد آفرین خدای
کجا بود و باشد همیشه بجای   کسی را که او کرد پیروز بخت
باند بر او کشور و تاج و تخت   کرا خوار گیرد بماند نژند
نتابد برو آفتاب بلند   وزان پس جهان راند با پیچ و تاب
چو از شک تر زد و رقم بر حریر   کز این شاهان و رسم مهان
نگراین قدر داند آن نکته دان   که بر اهل کشتن و بندیست
جز این هر که گوید خردمند نیست   زگوشت نیاید بسوی دماغ
ز قران نگر نص الا البلاغ   فرستاده را کن روان بی درنگ
مکن شکر عیش خود در اشرنگ   مپرور نهالی که خار آورد
پشیمانی و رنج بار آورد ❊ و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته قاصد مراحل نورد
بیوسف صوفی رسانید ❊ او بی مشورت عقل صواب اندیش آن پیغ را نبذ کرد
و باز دست جسارت بتحریک سلسلهٔ فتنه بگشاد و توی بوغا دزد را با جمعی بفرستاد
و شتران ترکمانان که در نواحی بخارا بودند براندند و ببردند ❊ جو تیره شود مرد را روز کار
همه آن کند کش نباید بکار ❊ و در اثنا آن ایل امیر حاجی سیف الدین از سوزنچی از معاودت
باستلام عتبهٔ حرم دولت و اقبال صاحب قران بی همال استسعاد یافت و احوال و
اوضاع ملوک طوایف که دران عصر بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بعز عرض همایون
رسانید و درین سال حضرت صاحب قران مهد علیا تومان آغا را که سلیل صلب امیر
موسی بود بر مقتضای شریعت غرا بعقد نکاح در آوردند ❊ جهان را ازین عقد فرخنده فال
بیفزود صدگونه جاه و جلال ❊ و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب
خاطر آن ملکهٔ ملکی نهاد حور انژاد نزهت آبادی بهشت مثال ترتیب کرده شود و
فرمان قضا نفاذ صدور یافت و در جانب غربی سمرقند بعدد خانهای کواکب دوازده
باغ را بهم انداختند و یکی ساختند و دران قصری عالی برافراختند و بپرداختند و جهت مطابقه
اسم و مسمی باغ بهشت موسوم گشت ❊ و حضرت صاحب قران زمستان در زنجیر سرای

قشلاق فرمود و کیفیت در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بخوارزم نوبت
چهارم و فتح آن چون یوسف صوفی پای جرات از طریق مراعات بیرون نهاد
و از سر غرور دست تطاول بهر گونه بی حفاظی برگشاد حضرت صاحب قرانی را آن
عرق حمیت باعث قصد انتقام او گشت و در شوال سال هفتصد و هشتاد هجری مطابق
اول قوی ییل ❊ وقت تحویل آفتاب بحوت ❊ این شده درج و آن شده یاقوت
لشکر فتح آیین را بعزم رزم خوارزم ترتیب داد ❊ لشکری آنکه از ظفر لشکر کش و نصرت یزک
بی تیش بر طول و عرض آن سپه واقف نه شک ❊ از سنان نیزهاشان در خطر روی سماک
وز کرند نعل اسبان رخنه بر پشت سمک ❊ و چون بسعادت و اقبال از قشلاق زنجیر
سرای در ضمان حفظ ذو الجلال نهضت فرموده بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از ایلی
اکوز عبور نموده شهر را در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و برحسب فرمان
رعایت احتیاط را حصاری دیگر برافراختند و از جمیع جوانب سوبهای خود محکم
گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداخته هر دو روز از نهیب خنک و پیکار زلزله
در زمین و زمان می افتاد و هر جب یرلیغ عالم مطاع جندی از سپاه ظفر پناه باطراف
و اکناف آن دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار و اسیران گلرخسار و
اسپان راهوار و شتر و گوسفند بیرون از اندازهٔ حصر و شمار بیاوردند و درین اثنا
یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحب قرانی فرستاد مشتمل بر آنکه تا چند از طرفین مردم
در عذاب باشند و بواسطهٔ دو تن چندین هزار مسلمان عرضهٔ تلف گشته عالمی خراب
گردد وظیفه آنک ما هر دو قدم در میدان مردی نهاده ❊ توکل بلطف خدائی کنیم
بکوشیم و بخت آزمائی کنیم ❊ ببینیم تا این شتابان سپهر ❊ درین داوری بر که گردد بمهر
زبازیچهٔ چرخ گیتی فروز ❊ که پیروز گردد که برگشته روز ❊ که برگردد از رزمگه سربلند
دل دوستان که گردد نژند ❊ حضرت صاحب قرانی را این معنی بغایت ملایم مزاج

مبارک افتاد و مبتهج و مسرور گشته فرمود که من از خدای تعالی همین میخواستم و بی توقف و تعلل
از سر صدق و توکل ❊ بپوشید صاحب قران پوش جنگ ❊ نشست از بر بارگی بی درنگ
بخفتان بیاراست فرخ برش ❊ یکی مغفر خسروی بر سرش ❊ و شمشیر بسته سپر حمایل
کرد و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی حصار آورد و نوئینان و امرا پیش آمدند
و زانو زده درخواست کردند که رفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحب قران
نامدار بسخن ایشان التفات ننمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین از غایت
اخلاص و هواداری عنان تا سک از دست وقار در ربود و بی اختیار زانو زده دست
در عنان آنحضرت زد و بزبان دولتخواهی عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه
شاید که بندگی حضرت بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود ❊ چو خسرو تنها کند کارزار
چه باید درین دشت چندین سوار ❊ حضرت صاحب قرانرا نایرهٔ غضب برافروخت و
او را دشنام داده شمشیر برکشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان باز
باز داشت و پای باز پس نهاد و آنحضرت از سر وثوق و استظهار بتایید الهی تنها
براند تا بکنار خندق و آواز داد که یوسف صوفی را بگوئید که ما برحسب التماس تو آمده ایم
بقول خود وفا نمای و بیرون آی تا ببینیم که خدای رستگاری کرا نصرت میبخشد یوسف صوفی
بترسید و از گفته پشیمان گشته دم درکشید حضرت صاحب قران تحریک او را دیگربار
آواز داد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی و هر چند ازین مقوله سخنان
تعییرآمیز گفتند تا باشد ناموسش دامن گیر شده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت
جان از رعایت ناموس اولی نمود و الحق درین معنی معذور بود ❊ که گر لشکر جمله عالم بجنگ ❊ همه پیل گردند و شیر و پلنگ ❊ چو از دور بینند فرهنگ او
نیارند رفتن سوی جنگ او ❊ از غایت شرمندگی روی جواب هم نداشت صاحب
قران کامکار زمانها توقف فرمود و چون ❊ کس از بالا باره دم نمیزد ❊ بعسکر

همایون معاودت نمود جهانیان از کمال شجاعت و دلاوری آنحضرت متعجب مانده
ستایشها نمودند ❊ همه یکسره آفرین خواندند ❊ که بی تو مبادا زمان و زمین
هر سود مندی زگفتار تست ❊ خرد و ماه روشن بکردار تست ❊ و هم در اثنا آن
احوال از طرف ترمد خربزهٔ نوباوه بحضرت صاحب قران آوردند مکارم اخلاق
ملکانه فرمود که یوسف صوفی برابر ما نشسته است نصیبی ازین نوباوه بر طبقی زرین
نهاده پیش او فرستید امرا عرضه داشتند که طبق زرین ضرورت نیست نظر فی خویش
بفرستیم همت پادشاهانه رخصت نداده چون برحسب فرموده آنرا بر طبقی زرین
نهاده آنرا بکنار خندق بردند از بالای باره پرسیدند که بر طبق چیست بودند گفت
که خربزهٔ نوباوه است که حضرت صاحب قران برای یوسف صوفی فرستاده است
و آنرا بکنار خندق گذاشته بازگشت ایشان آنرا پیش یوسف صوفی بردند و او از
رکاکت رای خربزها را فرمود که از بالای باره در آب انداختند و طبق را بدربان بخشید
بعد از آن سرداری حاجی نام دروازه باز کرده با لشکری مستعد پیکار از مردان کار
بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ با بهادرانی که ملازمان رکاب همایون او بودند شمشیرها
کشیده حمله کردند و از آب بشناه گذشته ❊ آتش پیکار برافروختند ❊
بهر جا که ایشان نهادند پی   تو گفتی در افتاد آتش بنی
سرتیغ در چرخ چون تاب داد   نشان باغ کین را بخون آب داد
زمین را زخون بازنشناختند   همی اسپ کشتگان تاختند
ز چاک تبرزین و جرز گران   زمین گشت لرزان تر از آسمان
همه رزم پرکشته بد کوه کوه   بهم برفکنده ز هر دو گروه
چنین تا فروشد سپهری درفش   ز شب گشت روز نهیب درفش
بهادران نبرد آزمای از هر دو جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی از سواران بخاک هلاک
افتادند و مردم بسیار از طرفین زخم دار شدند و آخر الامر لشکر خوارزم اندرزم شکسته
آمده روی بهزیمت نهادند و به حصار درآمدند و ایلچی بوغا و انوشروان پسر اقبوغا کوشش‌ها

دلاورانه نموده مردود از خم رسید و چون ایشان را بلشکرگاه همایون آورده بعالچ مشغول شدند ایلچی بوعاصحت یافت و الو شروان در گذشت بعد از ان عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قضا جریان منجنیق ترتیب کرده برافراختند و بضرب سنگ قصر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی را از مشاهدهٔ این حال وهم و هراس مستولی شده بجائی دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز متمادی شد تا آثار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر منصور بظهور می پیوست یوسف صوفی را از استیلاء عوارض نفسانی از اندوه و حیرت و خوف و ضجرت مزاج از جادهٔ صحت و استقامت منحرف گشت و مرضی مهلک طاری شده تا آن در گذشت

بیت

ز بس خوف و غیرت ز غم جان نبرد • سراسیمه گشت و براری بمرد • و این قضیه مر از نوادر اتفاقات دولت حضرت صاحب قرانست چه در ان روز که آنحضرت تنها بنزدیک حصار فرموده بود تا با یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون نیامد بر زبان مبارک راند که هر که بقبول خود وفات یابد او را مرگ به از زندگانی و هم در ان چند روز تقدیر الهی وفات او بر حیات ترجیح نهاد و چون گرگ قضا پیراهن حیات یوسف صوفی را پاره کرد شیران بیشهٔ ظفر و پلنگان قلهٔ مردی سرزمینی بها در ان لشکر صاحب قران تاجور در روز چهارشنبه روی شجاعت و جلادت بشهر نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در انداخته حصار را رخنها کردند و در آمدند

بیت

چو کردند گرم آتش رزم را • نکندند باروی خوارزم را • جهانی که نام وی از گنج بود • پر از درد و کو هر یکی کنج بود • مسخر شد از سعی کند آوران • بنیروی اقبال صاحب قران • شمال و جنوب و صبا و دبور • پر از این بشارت بنزدیک و دور • زمانه تا بماهی بر آمد غریو • که پیروز شد شاه گیتی خدیو • عساکر منصور دست تسلط بنهب و غارت برکشادند و سر جاسم مال بان افتاد از صامت و ناطق به باد تاراج بر دادند

بیت

بقتل و بغارت بر آورده دست • بهرای شران جمله کردند

زن و کودکانشان پر دند اسیر • بکشتند جمعی بشمشیر و تیر • عمارتش را مضمون عالیها سافلها صورت حال آمد و از اماکن و مساکنش مصدوقهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد

بیت

لب بام کرده زمین بوس در • ستونها ز سیب رفته ز سر آورده دیوار سوی سجود • چو عابد که ترسد ز قهر خدا • در از منع مردم شده توبه کار • امان رفته از قفل و کنجینها • و تمام اشراف از دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه کاران را خانه کوچ بشهر کش فرستادند

بیت

زن و کودک و مردم پیشه کار • ببردند با خویشتن بیشمار • و این فتح نامدار در توی ییل موافق سنه احدی و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحب قران گیتی ستان مرکب تیز کام دولت زیر ران ظفر در رکاب و نصرت همعنان روی معاودت بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون بمحل عظمت و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود آن زمستان در زنجیر سرای اتفاق قشلاق اتفاد

بیت

حاصل شده ز دولت انواع کامرانی • و اماده و مهیا اسباب شادکامی

کمشادن در بنا رحصار شهر کش و عمارت آق سرای

و در بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینهٔ کش در سوالف ایام مجمع کبار علماء اسلام بوده و از محدثان نامدار سه امام بزرگوار در ان دیار توطن نموده اند ابو محمد عبد ابن حمید بن نصر الکشی و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در ان روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف و جوانب بدان بلدهٔ طیبه توجه می نموده اند از انجمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیسابوری با نجا فرموده و از عبد ابن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در آنجا بوده اند و همه را مجلس درس و افاده بوده و ازین جهت کش را قبة العلم و الادب لقب شد و بواسطهٔ طراوت و نضارت بساتین و مرغزار که هنگام بهار با بام و دیوار آن شهر و دیار سبزه می روید بشهر سبز اشتهار یافته و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق یحن ییل اوایل فصل

ربیع که معمار بهار نوای نامیه را بعمارت شهر سبز مرغزار بر کماشت و قصر گلبن با شرفات اغصان باوج رفعت برافراخته بنقوش شش فیروزه کار اوراق و شمسهٔ نقش نگار گل بنگاشت

بیت

معمار چمن فکند بنیاد حصار • پیرامن شهر سبز گلزار ز خار • و انگاه در ان ملک ملک آثار پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار • حضرت صاحب قران کامکار جلکهٔ دلکش کش را که ابنیه

بیت

هوای فضایش چو خلد برین • گواهی دهد عقل و دانش برین • گلش مشک سارا و آبش گلاب • خوش آن دهخدان جای عهد شباب • مقر سریر سلطنت گردانید و به بنای حصار شهر سبز فرمان داد و آنرا برامرای لشکریان قسمت کرد

بیت

طالعی که بنای حصار را شاید • بنیاد نهادند و در اندرون شهر برحسب فرموده قضا نفاذ قصری اساس افکندند که چون برافراخته و پرداخته گشت

بیت

علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید • که اسمان از چشم اختران افکند • شب سیاه فروغ بیاض دیوارش • سوز نانرا از صبح در کمان افکند • بجو دو فرو شد صد بار دو دور اندیش • که تا کمند نظر چون بران توان افکند • عمارتی رفیع آیینی بدیع که تا معمار قدرت و السماء بنیناها باید و انا لموسعون از ابداع و الارض فرشناها فنعم الماهدون پرداخته مهندس سال خورده گردون بنای چنان بالمک بارها گرد جهان گردیده ندیده

بیت

بو از زمین سر کشیده سوی سماء • گشته نام شریفش آق سرا

کمشادن در فرستادن حضرت صاحب قران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بهراة بطلب ملک غیاث الدین

حضرت صاحب قران از قشلاق ایلچی پیش ملک غیاث الدین پیر علی فرستاده بود که اول بهار امرا و نوینان بزرگ بقوریلتای جمع خواهند شد ملک نیز می باید که حاضر گردد و چون فرستاده انجا آنجا رسید ملک با او طریق ادب و رعایت جانب مرعی داشته تعللی نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین تشریف دهد بنده دست استظهار بفتراک مصاحبت او زند و بجدت شتابد بظاهر این سخنان میگفت و در واقع بغایت ترسان و لرزان بود حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهور سنه اثنی و ثمانین

و سبعمایه بهراة فرستاد و چون بهراة رسید ملک مقدم او را بترحیب و تعظیم تمام تلقی نموده او را اندکی بهانهٔ ترتیب پیشکش و تهیهٔ اسباب سفر توقیف کرد و بجد بلیغ از اطراف غله بحصار میکشانید و بکمال پیش از ین پیرامون هراة شهر بندی دور آن دو فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی می نمود چنانچه بعضی محلات و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد بتصور آنکه مگر تیر تقدیر را سپر کوشش و تدبیر دفع توانند کرد و هیهات هیهات

بیت

با ناوک دیده دوز تقدیر • سپر آهنین با کاغذ نم یافته و حصار سکین با پردهٔ عنکبوت یافته سمت مساوات دارد

بیت

با تیر قضا سپر نکوید هشیار • با حملهٔ تقدیر چه صحرا چه حصار • خفتان ز رعیا گزین حصار از تسلیم با خیل حوادث چو افتد پیکار • و چون امیر حاجی سیف الدین آنچه ملک بملک اندیشه بر لوح خیال می نگاشت از صحیفهٔ احوال و اوضاع او برخواند و او را انجال خود در باکرو روی معاودت بپایهٔ سریر اعلی آورد و آنچه از احوال ملک تفرس نموده بود عرضه داشت و هم در اثنای این حالات علی بیک بن ارغونشاه جون غربانی برحسب اشارت حضرت صاحب قرانی کمر بندگی بسته بدرگاه عالمپناه آمد و راجم پادشاهانه با وجود جرایم که از و صدور یافته بود نقوش زلات او را بزلال عفو و اغماض فرو شسته مقدم او را گرامی داشت و به انواع نوازش و الطاف اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیرزاده محمد سلطان رقم قبول کشید و طوی داد و کرات او را خلعت پوشانید و با او در باب توجه جانب هراة بر سبیل مشورت سخن می پیوست و قرار بران شد که اول بهار جهت یورش هراة حاضر شود علی بیک این معنی را التزام نموده بعهود و مواثیق مؤکد گردانید و مرحمت حضرت صاحب قرانی او را بصنوف عنایت و تربیت سرافراز داشته رخصت مراجعت کرامت فرمود و او بمحل خود معاودت نمود

بیت

چو انعام چندین و سرفراز شد • بمنزلگه خویشتن باز شد

سوابق

کمشادن در فرستادن حضرت

صاحبقران امیرزاده میرانشاه را بخراسان از انوار مشکوة کلمات نبوی
مصطفوی حیث قال صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها
روشن میشود که همای همت برگزیدگان حضرت عزت سایهٔ التفات جز بر عظایم
امور و کرایم مهمات نیفکنده و در هر مقصد از مقاصد غایت کمال آن مطمح نظر قصد
و نیت ساخته نبوده و از آن رضا نداده و نه از کوه شکوه بلند همتان صاحب کمال
صدای جز نوای (بیت) و نحن اناس لا توسط عندنا • لنا الصدر دون العالمین او القبر
وا از اوتار اوطار و اقتدار ذوی الاقتدار نوای غیر از هوای (بیت)
گردن چرا نهیم جفای زمانه را • همت چرا کنیم بهر کار مختصر • دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر • یا بار داد بر سپهر گردن نهیم • یا مردوار بر سر همت کنیم سر
بکوشش روزگار نترسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحبقرانی بعون تأییدات
صمدانی براقی و معارج پادشاهی و جهانبانی عروج نمود و علو همت و غیرت سلطنت
بحکم السلطان ظل الله روا نمیداشت که دیگری را در آن منقبت متعالی مرتبت
شارکت و مساهمت تواند بود و از السنه و افواه استماع افتاده که بر زبان همت
عالی نهمت آنحضرت بسیار گذشتی که عرصهٔ ربع مسکون در خور آن نیست که از ا
دو پادشاه باشد (بیت) سلطان یکی بسزد که خدای جهان یکیست • دنیا بزد همت عزیزانه اند
و در آن روزگار با بر آن زمین در هر ملکی طایفه خروج کرده بودند و اساس سلطنتی انداخت
و بتمادی ایام فرصت قوت و مکنتی تمام یافته و رایت استقلال و استبداد برافراخته با
برین چون دولت روزافزون آنحضرت از تسخیر و ضبط ممالک توران بپرداخت
و تمام الوس جغتای و الوس جوجی در تحت تصرف کارکنان کامیابش قرار گرفت
روی عزم قضا امضا بصوب تسخیر ایران آورد در خریف همین سال یعنی موافق
اثنین و ثمانین و سبعمایه فرزند ارجمند امیرزاده میرانشاه را با آنکه هنوز در سن چهارده

سالگی

سالگی بود بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جهانگیر
برادر امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا و امیر عثمان عباس
و محمد سلطانشاه و قماری برادر توکه و تابان بهادر و ادریس بوغا برادر ساربوغا
و پیر حسین برلاس و حمزه پسر امیر موسی و محمد قرغان و سارق اتکه و مظفر پسر اوچ قرا
و دیگر امرا با پنجاه توشون سوار که از لشکر نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم
موکب همایون گردانید و همه را خانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت (بیت)
قاد الجیاد لخمس عشرة حجة • ولداته اذ ذاک فی اشغال (بیت) شهنشه چو شایسته فرزند سر
بزد کر برآرد بخورشید سر • شاهزادهٔ عالمیان برحسب فرمان با آن سپاه گران
در ضمان امان و حفظ کلاءة یزدان عنان تکاور ظفر جولان بجانب ایران معطوف
گردانید (بیت) ز توران دلیران پرخاشجو • شتابان بایران نهادند رو
سپاهی چو مور و ملخ بیشمار • همه تیغ داران خنجر گزار • چو لشکر سوی رود جیحون رسید
غبار سواران بگردون رسید • بفرمان شهزادهٔ دادگر • مهندس برآورد دست هنر
بکشتی پلی برگذار کلیف • کشیده چو بر آب مدّ الف • ز جیحون بر آن پل بعون اله
گذشتند بی وهم توران سپاه • و پاییز و زمستان در شبورغان شادمان و کامران
بگذرانیدند و در اواخر زمستان از ولایت ملک باذغیس را تاختند و مال بسیار و
و نعمت بی شمار فتوح روزگار عساکر نصرت شعار شد (بیت) شد از فر آن شاه نو خاسته
ز بس خواسته لشکر آراسته • ز اسب و ز مال و زر و گستردنی • سپه گشته از بس غنیمت غنی
و چون آفتاب به نیمهٔ حوت رسید علی بیک ایلچی فرستاده در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت
که اگر برحسب فرموده رایت ظفر پیکر بطرف هرات توجه نماید بنده میان بخدمتگاری
بسته عساکر منصور را مخرجی باشد (بیت) غلامی کنم لشکر شاه را • بمژگان بروبم همه راه را
گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران سعادت قرین بایران زمین در اوایل توقیل ئیل مطابق

اواخر سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه هجری علی صاحبها افضل الصلوات و السلام
بقرب فصل بدیع ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را در
عرضگاه فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرموده تمام
روی زمین را از کران تا بکران بتأیید صنع و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تسخیر نمود
(بیت) سلطان ربیع را چو عدالت آیین • بگرفت بخرمی همه روی زمین • در هر طرف از سبزه سپاهی آراست
وز معدلتش گشت جهان خلد برین • حضرت صاحبقران گیتی ستان عزم توجه ایران
جزم فرموده باحضار عساکر و کتایب از اطراف و جوانب فرمان داد و چون از جمع
آمدن سپاه بتوکلا علی الله بمبارکتر طالعی روان شد (بیت) ابد دولت زیر بالای او جز ظفر کای
فتح و نصرت پیش و پس عون آلهی راهبر • و عساکر منصور از هر طرف و هر جانب متوالی
و متعاقب بموکب همایون می پیوست (بیت) چو دشت از گیا گشت چون پرنیان
ببستند گردان توران میان • سپاهی پیاده ز ترکان گزین • همه تیغ داران خاور زمین
ز خلخ روان از بره و رپه کرد • ز هر سو شده لشکری گشن گرد • ز خاور بجنبید تا باختر
تو گفتی کم گیتی برآورد پر • زمین آن سپه را همی بر نتافت • بران بوم کس جای رفتن نیافت
و چون بعد از چند کوچ (بیت) سوی جیحون رسید با لشکر • شاه صاحبقران دین پرور
کاردانان بکشتی و زورق • جسر بستند بر گذار درق • ز آب جیحون گذشت و آمد تیز
در خراسان فکند رستاخیز • تمام عرصهٔ دشت و صحرا از خیام و اعلام و طویله و رمه
و بنه و بارگاه مالامال شد (بیت) ز بس کثرت خلق و جوش سپاه • سراپرده و خیمه و بارگاه
جهان گشت گیتی ز نزدیک و دور • که ره بسته شد بر صبا و دبور • زمین گشت چنان که گویی
تو گفتی همی بر نتابد سپاه • و چون حضرت صاحبقران به اندخود رسید از سر
صدق نیت و صفای طویت بدیدن بابا سنکو که از زمرهٔ اولیا و اصحاب جذبه بود
نمود و او از سر جذبه و جنون که داشت سینهٔ گوشت بطرف آنحضرت انداخت

آنحضرت

آنحضرت آنرا بشگون گرفته گفت که خدای تعالی خراسان را که سینهٔ روی زمین گفته اند
بما ارزانی خواهد داشت و همچنان شد و از انجا بسعادت و اقبال روان گشت از کوچ
و نزول آن کثرت بی اندازه مصدوقه ان زلزلة الساعة شیء عظیم هر روز از تازه
مشاهده میرفت و از خروش کوس و کرهنای و غریو کورکه و فغان جلاجل و رویین درای
صدای مخوف یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض در گوش کیوان
می افتاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعهٔ سرخس بود چون از توجه رایت
کشورگشای واقف گشت احرام اخلاص بسته بدرگاه عالمپناه آمد و بعز بساطبوسی
فایز گشته بانواع نوازش و سیورغامشی شرف اختصاص یافته و چون بعد از قطع
مراحل و منازل که از مرورود که بمغاب اشتهار یافته گذشته در حلکای کیکه یازده
فرسخی هراة است نزول فرمود کس بطلب علی بیک فرستاد تا سپاه خود جمع آورده
هرچه زودتر بموکب ظفر قرین ملحق گردد علی بیک چهرهٔ عهد را بناخن بیوفایی بخراشید
و در اطاعت فرمان تعلل و تهاون ورزید و پای جسارت از سر غرور بر تراز خود نهاد
و با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز اجازت مراجعت نداد و چون ملک غیاث الدین
پیر علی پسر آن زودی نیشابور را از سربداران انتزاع نموده بود و بسیاری از لشکر او در
آنجا بودند حضرت صاحبقران عنان عزیمت بصوب جام و کوسویه تافت تا لشکر
آنجانب بملک ملحق نتوانند شد و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا
بود استقبال نموده بعز بساطبوس سرافراز گشت و اهالی آنجا را از عبور عساکر گردون
مآثر ضرری نرسید و صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد بعزم زیارت مولانا
اعظم اورع زین الدین ابی بکر تایبادی که از علمای متورع آن روزگار بود بتایباد
نهضت فرمود و بصفای نیت و خلوص طویت صحبت آن یگانهٔ روزگار دریافت و مولانا مشارالیه
زبان نصیحت گشاده آنحضرت را سخنان سودمند فرمود و آنحضرت او را وداع کرد

وبسعادت واقبال بازگشت متوجه هراة شد گفتار در تسخیر قلعهٔ فوشنج چون رایت فتح
آیت بقلعهٔ فوشنج رسید عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قلعه را مرکزوار درمیان
گرفتند وچون در خندق حصار آب بسیار بود سه روز توقف کرده بترتیب اسباب
پیکار وتحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند بیت بروز چهارم که سلطان مهر
که تاجش ز نورست وتختش سپهر • بتسخیر این قلعهٔ سبزفام • برآورد تیغ شعاع از نیام
یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که هرکس از مقابل خویش روی قوت واقتدار بحصار آورده
آتش پیکار برافروزند وتیغ آبدار آتش بار دشمن خاکسار را بیچاره را بشعلهٔ قهر بسوزند بیت
بزنگ آور پیکار برساختند • گورکه زده سورن انداختند • چو غرنده شیر وچو برنده تیغ
کسی یابد جان ز زمان دریغ • بهادران سپاه پیشاپیش چو باد وزان از آب
خندق گذشته بخاکریز حصار برآمدند وآتش قتال در خرمن هستی مخالفان زده
آب حیات ایشان برخاک هلاک ریختند وخاک وجودشان بباد نیستی بردادند حضرت
صاحبقران که همیشه بجوشن توکل ومغفر توفیق آراسته بود بی جبه بیک دگله گرد
حصار میگردید ودلاوران نبردآزمای را بر جنگ تحریض فرموده حضور مبارکش
ایشان را قوتی تازه وقدرتی بی اندازه می بخشید واز بالای حصار سنگ وتیر چون قطرات
باران از ابر مطیر فرو میبارید چنانچه دو تیر بسپر حضرت صاحبقران رسید بیت
ز پیکان پولاد و پر عقاب • سیه گشت رخشان رخ آفتاب • وامیرزاده علی ابن امیر
مؤید که جمال منقبتش بحلی جوهر صاحبقران آراسته بود وامیر اکیو تیمور بلکوت
وعمر پسر عباس ومبشر ودیگر بهادران بیت بنیروی مردی ومردانگی • پیش رفته بفصیل رسیدند
ودست جلادت در دیوارها زده بفصیل برآمدند وهرچند از طرف دشمنان تیر وسنگ
برایشان بارید روی شجاعت برنتافتند بیت لشکر چیره ودین دار بهنگام نبرد
هرچه مقدور بشر هست توانستندی • وانچه در جنگ بباید همه میدانستند

بجز اذیت نمودن که نتوانستندی • وشیر بیشهٔ شجاعت ومردی شیخ علی بهادر وبرادر
کوچکش او سلطان وخسرو بکه وپیرک پیر الچی شمشیر کین کشیده بدست دلاوری حمله کردند
ویکبار روی بدروازه نهاده از آب خندق بگذشتند وبقوت بازوی کامکار وبرق
شمشیر صاعقه کردار تا دروازه رفته با دشمنان دست وگریبان شدند وایشان را مقهور
ومنکوب گردانیده در دروازه بازگشادند ولشکر منصور از اطراف وجوانب رخنها
کرده بقلعه درآمدند وبقیة السیف که از مخالفان روز برگشته مانده بودند مجموع بتیغ
انتقام بگذرانیدند ودست تسلط بغارت وتاراج برآورده قلعه را از سرجه بود برانداختند
وخراب ساختند بیت در توده خاک واهل در جمله هلاک • ای بخت خجسته احسن الله جزاک
واین فتح ارجمند نزد زیرکان هوشمند که اشارت زبان رمز دریابند بشارتی بود عظیم
بندگان حضرت صاحبقرانی را چه اول جائی که در فاتحهٔ عزیمت ایران زمین همت
آنحضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود وحقیقت آنکه حصنی بود بغایت حصین بارویش
از بلندی سر با بر کشیده وفصیلی در غایت استحکام پیرامن آن گردانیده واستواریش
بمرتبه که حصاری بر روی زمین بآن محکمی هیچ رونده هیچ جای ندیده بیرون بخندقی عمیق و
آب بسیار محفوف واندرون بگروهی انبوه از مردان کار با آلات واسباب کارزار
وذخیرهٔ بیشمار مشحون وبا این همه بجنگ اول که سپاه نصرت پناه درانداختند بآسانی
مسخر شد واین معنی برونق فرمودهٔ ان فاتحة ام الکتاب علامت آنست که تمام ممالک
ایران باندک زمانی بی کلفت زحمتی چندان در تحت تسخیر وتصرف بندگان کامکارش
قرار یابد وانچه در اول امر رو نمود آخر کار همان بود بیت دیده می باید که نه هرچه ظاهر میشود
ترا عالم سر بسر پوشیده همی هویدا گردد • ودرین قضیه دغ حشم الیاس وبعضی لشکریان
هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند بیت سپند اگر چه در آتش نشیند رسم اینست
سپند لشکر صاحبقران در آب بسوخت گفتار در تسخیر شهر هراة چون خاطر مبارک

حضرت صاحبقرانی از اندیشهٔ قلعهٔ فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب صوب هراة
معطوف گشت وملک غیاث الدین را دیو غرور باستواری حصار وبسیاری اعوان و
انصار فریفته اسباب مقاومت ومقابله مهیا وآماده گردانیده بود روز چهارشنبه که
لشکر ظفر قرین بآنجا رسید باغات را خراب کردند ودیوارها بینداختند وشهر را از
اطراف وجوانب درمیان گرفتند وکورکه زده سورن انداختند ویرلیغ همایون صدور
یافت که در مقابلهٔ حصار خندق رعایت حزم را فرود برده جای خود محکم سازند امر
عالی را با امتثال تلقی نمودند وحضرت صاحبقران بسعادت واقبال سوار شده گرد
باروی شهر دوران فرموده مداخل ومخارج آنرا بنظر احتیاط مطالعه میفرمود مخالفان کمر
کین بسته در دروازه بگشادند وجماعتی غوریان همه مردان کار وپیل افکنان شیر
شکار بیرون آمدند وجنگی عظیم در پیوست بیت حدت دندان رمح زرهٔ جوشن درید
صدمهٔ آسیب گرز تارک مغفر شکست • شصت بپیغام تیر خطبهٔ جان فسخ کرد
دست بیمای تیغ مهر پیکر شکست • امرای نامدار وبهادران تیغ گذار بتخصیص تمارشاه
برلاس دران روز جنگهای مردانه کردند ودشمنان را تا دروازه رانده ایشان را مقهور و
مغلوب گردانیدند وخلقی بسیار بقتل آوردند بیت شد از کشته پشته بالای پشت
تبه راه جان رگ بگشاده دست • بیارید چندان نم خون ز تیغ • که باران ببالی نبارد ز میغ
وچون جهان از ماتم کشتگان پلاس سیاه شب در گردن انداخت از بیرون ملازمان
طلایه برگماشتند واز هر دو طرف تا روز پاس داشتند وبهادران لشکر منصور توارها
وچپرها گرفته هیچ دقیقه از شرایط حزم فرو نگذاشتند بیت دگر روز چون گنبد لاجورد
برآورد دنبو دیاقوت زرد • سپاه نصرت پناه سوار شدند وصف کشیده
برابر حصار بایستادند اما آن روز اتفاق جنگ نیفتاد • بیت چو بنوشت شب فرش زرین پر زاغ
شده چرخ طوطی صفت بچو زاغ • چنان تیره گیتی که از خروش • ز بس تیرگی ره نبردی بگوش

فوجی مخالفان از دروازه انصاری که در شهر بند بود بقصد شبیخون بیرون آمدند وکسی
را بقتل آورده بتعجیل بازگشتند وسوی حصار شتافتند بیت دگر روز چون چشمهٔ آفتاب
فرو شست از چشمها گرد خواب • شه خاور از پرده بالا گرفت • زمین از ثری تا ثریا گرفت
چاشتگاه روز چون لشکر ظفر قرین بیت همه سر پر از خشم ودل پر ز کین • بباروی حصین افکنده
آهنگ جنگ کردند بیت جهان شد پر آوای بوق وسپاه • همه برنهادند آهن کلاه
تو گفتی زمین شد سپهر روان • همی بارد از تیغ هندی روان • ز گرد سواران سواب ستیغ
درخشنده چون برق پولاد تیغ • زمین شد بکردار کشتی برآب • تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب
امیر ارسپی بوغا دشوریه برادر مبشر با فوجی از لشکر نصرت شعار در زیر حصار استاده
سعی مینمودند که ببالا برآیند ودشمنان از بالای حصار کوششهای مردانه میکردند ودر
محافظت اطراف وجوانب آثار جلادت ومردانگی بظهور میرسانیدند صاحب
قران کامگار بسعادت واقبال سواره شده بنظارهٔ کارزار وشاید کوشش
نبردآزمایان تیغ گذار فرمود بهادران نصرت آیین را که همیشه در معارک ومهالک
جان بازی وسپراندازی عادت جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک آنحضرت
نیروی قوت یکی هزار شد ودست بردها نمودند که ناسخ آثار رستم واسفندیار گشت
فرمان قضا جریان از آنحضرت صدور یافت که از اطراف وجوانب جنگ سلطانی
درانداخته حمله آوردند امیر اکیو تیمور ومبشر وسونجک برادر ختای بهادر بی توقف پیش
رفتند ودلاوران از هرطرف بپای حصار درآمدند وتیر وسنگ اهل حصار را به سپر بلکه
بجوش وسر گرفته پیش رفتند ونردبانها بر بارو نهاده ببالا رفتن گرفتند وچند دلاور
نزدیک کوشک مرغنی از ممری که آب انجیل بشهر در می آمد درآمدند وچون شهر بند بسیار
بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند وآن روز ملک غیاث الدین در پشت
دروازه که در سرپل انجیر بود بنفس مبارک خود کوششهای مردانه نمود اتفاقاً کلاه خود
حی

بود و نمایهٔ بران ترتیب نشد و از پردلان عساکر منصور اول کسی که آن روز جایزهٔ
قصب السبق مردی شد و بفصیل برآمد خلیل یساول بود و امرا برانغار و جوانغار
هر یک از مقام خود حمله آورده جنگ کنان بفصیل برآمدند و بهادران در دروازه را
چون دل دشمنان شکسته باندرون حصار ریختند و مانند باد خزان که برگ رزان
ریزاند مخالفان را از بالا بارهٔ سور بشیب ماتم و ثبور انداختند — بیت
هر که گردن بپیچد از صاحب قران • سور او ماتم شود سودش زیان • چون سپاه شه بکین شان تاختند
دشمنان از سور با ماتم یافتند • ملک غیاث الدین از نهیب استیلای آن سپاه آتش
آهنگ پروز جنگ بگریخت و بشهربند اندرون درآمد عساکر منصور قرب دویست از کرات
لشکر او گرفته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند مراحم پادشاهانه بشکرانهٔ فتح و فیروزی
خواست که اهالی آن ملک از آسیب قهر سپاه قیامت نهیب امان یافته بسلامت
بمانند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشید و بفرمود تا حکم واجب الاتباع مکرر
قلمی شود که هر که در مسکن خود آرمیده بفصیل و باره نرود او و اهل و اولاد او در امان
باشند و هر که خلاف آن ورزد هر چه بیند از خود بیند و هر چندی از آن گرفتگان
را نوشتهٔ ارزانی داشته رها کنند تبکیان حضرت برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند
و چون آن جماعت خلاص یافته بجای خود باز شتافتند و بحصار درآمدند و رعایا و
سکان شهر از آن حال واقف شدند گوشه کاشانه غنیمت شمرده دست از فضولی
باز داشتند و خیال بیهوده از سر بدر کرده پای در دامن سلامت کشیدند — مصرع
سلامت ار طلبی دست از فضول بدار • وگرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار • و چون
ملک بحصار اندرون درآمد خواست که چارهٔ سازد و بار طرح مقابله در اندازد منادی
داد کردن که مردم بفصیل و باره برآیند و در محافظت حصار سعی نمایند هر چند در بازار
و محلات بگردیدند و آواز رسانیدند کس التفات ننمود و هیچ کس سخن هیچکس نشنود

ملک

ملک دانست که جز تسلیم چاره نیست همان روز مادر خود را سلطان خاتون دختر طغی
تیمور خان و پسر بزرگ خود را امیر پیر محمد را با اسکندر شیخی که گویند از نسل بیژن بود
همراه کرده بحضرت صاحب قرانی فرستاد مکارم اخلاق خسروانه ایشان را بنوازش
و تربیت اختصاص بخشید و ملک زاده را بخلعت و کمر سرافراز گردانید و ایشان را
استمالت فرموده باز گردانید و فرمود که ملک را بگویید که بیرون آید که اگر بر مقابله و
مقاتله اصرار نماید و شهر بجنگ گرفته شود موجب تخریب مملکت و تضییع اموال
و دماء اهالی آن گردد و وزر و وبال آن در گردن ملک باشد و اسکندر شیخی را باز
داشت و احوال و اوضاع از و استفسار نموده بر قضایای اندرونی چنانچه واقع
بود اطلاع یافت و کوشک باغ زاغان را بنزول همایون مقر سریر سلطنت گردانید
و ملک غیاث الدین روز دیگر بتهیهٔ بیرون آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار
و مضیق پندار بیرون آمد و چون بشرف بساطبوس استسعاد یافت پای ادب در
جادهٔ انقیاد نهاده زانو زد و سر تسلیم فرود آورده به دست خشوع و خضوع در
دامن اعتذار و استغفار آویخت — مصرع — بداندیش را چون شد آشفته بخت •
پا بد سر افکنده تا پای تخت • زبان را به پوزش بیاراسته • ز کرده بسی عذرها خواسته
حضرت صاحب قران او را امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص
فرموده باز گردانید روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون
آمدند و عز بساطبوس دریافته بوظیفهٔ دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح ارجمند در
محرم سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه موافق توق ییل اتفاق افتاد و رایت نصرت
شعار از آنجا کوچ کرده بشرقی هراة بر مرغزار کهدستان نزول فرمود و چند روز
توقف نموده بنقل خزاین و ذخایر که ملوک غور بسالها اندوخته بودند فرمان داد — بیت
ز هر گونه گنج آگنده بود • ز دینار و از گوهر نابسود • ز تخت گرانمایه و تاج و

کمرها مرصع بدر و گهر • ز زرینه آلات و سیمینه ظرف • ز هر گونه گون تحفهای شگرف
ز دیبای زربفت خروارها • ز دیگر نفایس بانبارها • بفرمودهٔ شاه مردان کار
شترها کشیدند در زیر بار • بصحرا کشیدند آنها همه • روان گشت حکم شبان بر رمه
و یرلیغ لازم الاتباع بتخریب حصار بیرون و اندرون هراة نفاذ پیوست — بیت
چو شهر از خزاین بپرداختند • حصارش سراسر بینداختند • حصاری که بد کهنه و سالخورد
همانرا که از نو ملک راست کرد • همان و همین با زمین گشت راست • که صاحب قران را چنین بود خواست
و برسم امانی مبلغی بر اهالی شهر حواله رفت و بچهار روز نقد شد و مولانا قطب الدین
پسر مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علماء آن مملکت بود و دویست کدخدای معتبر را
از شهر و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر سبز روند و داروغهٔ ترمذ تمورتاش
که برادرزادهٔ امیر اقبوغا بود بجهت نقل ایشان نامزد شد و دروازهای هراة را که
مغرق بود باهن و مزین بنقوش و کتابه بکش نقل کردند و الی یومنا هذا در آنجا
منصوبست و ملک را حصاری دیگر بود در غایت محکمی و استواری که آنرا اشکلجه میخواندند
و دامان کوه نیز گشتی و به پسر کوچک خود امیر غوری که او را در دلاوری و مردانگی و
کاردانی و فرزانگی بر امثال و اقران خود فایق میدانست سپرده بود صاحب
قران کامکار اشارت فرمود که برو و پسرت را بیاور و اگر نیاوری تو نیز بقلعه در
آی آنچه شدنی باشد خود شود بندهٔ ملک بموجب فرموده بپای قلعهٔ اشکلجه رفت و
اندیشه را بر حل آن اشکال گماشت پسر را بحسن تدبیر فرود آورد و بسعادت بساطبوس
رسانید او نیز از عواطف پادشاهانه سرافراز گشت بخلعت و اعزاز گرامی •

گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس و کلات • چون خاطر خطیر حضرت
صاحب قران از این قضایا بپرداخت امیر جهانشاه چاکو را با جمعی از سپاه ظفر
پناه جهت تسخیر نشابور و سبزوار بآنجانب روانه کرد و قضیهٔ علی بیک جونی

همت عالی شده عنان عزیمت بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون در راه
بمزار صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه رسید کمال اخلاص و صفای عقیدت
باعث اقامت رسم زیارت شد فرود آمد و استمداد همت نموده از حضرت حی لایموت
تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست — مصرع — خدای جهان را پرستش نمود •
بدرگاه او حاجت گشود • بهر کار از و خواستی یاوری • که زو دید پیروزی و برتری
و علی بیک را آوازهٔ توجه آنحضرت سیل اضطراب و اضطرار در خانهٔ ثبات و قرار انداخته
بود و با دلی هر کش امید و بیم بدو نیم روی مطاوعت و انقیاد بمعسکر ظفر مآب نصرت
بنیاد آورده در این اثنا برسید و گرد خجالت و انفعال بر چهرهٔ حال نشسته شرف
بساطبوس استسعاد یافت و خواجه علی مؤید سربدال سبزواری نیز چون از توجه لشکر
منصور آگاهی یافت بی توقف بدرگاه عالمپناه شتافت عاطفت خسروانه هر دو را
بنواخت و باعزاز و اکرام هر دو را مخصوص گردانیده کمر و شمشیر داد و خلعتهای فاخر
بپوشانید — مصرع — بر ایشان در مرحمت باز کرد • همین را همان را سرافراز کرد •
کمر داد و شمشیر و تشریف خاص • بدلجویشان داد اختصاص • و از آنجا بسعادت
و اقبال سوار شده بجانب اسفراین که کارگزاران امیر ولی داشتند روان شده
مقارن وصول که مردم هنوز بتعیین یورت و مقام و اندیشهٔ نزول و ضرب خیام
مشغول بودند حکم جهانمطاع نفاذ پیوست که کار شهر بسازند عساکر نصرت شعار
چپرها و سپرها گرفته روی بحصار نهادند و رسیدن و فتح کردن یکی بود حصار را رخنها
کرده درآمدند و خلق بسیار بقتل آوردند و عمارات مطلقا از حصار و خانه و مسکن
و کاشانه با زمین هموار گشت — مصرع — چو قتل سپاهش برآورد دست • همه خلق شد کشته و شهر پست
حصار و بیوت و مساکن نماند • بجز نامی از اسفراین نماند • حضرت صاحب قران ایلچی
با زندان پیش امیر ولی فرستاد محصل سخن آنکه اگر بی اندیشه باحراز سعادت

لباطبوس شاه به عنایات و عاطفت مخصوص گشته رفعت و سربلندی یابد و اگر تعلل
نماید و نیاید در محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی در تعظیم و ترحیب ایلچی شرایط
ادب بجای آورده نوشته که همراه داشت ببوسید و بر سر نهاد و اظهار متابعت
و انقیاد نمود و بآمدن و دولت ملازمت دریافتن وعده داد بیت
که از من ببوسی زمین شاه را / فروزنده افسر و گاه را / بگستر شاه و زین عرصه دار
گزین بر نیاید بسی روزگار / که بر حسب فرمان صاحبقران / بپایم بخدمت ببندم میان
و صاحبقران کامگار بتایید کردگار سوار شد و به ییلاق اغولجاتو برآمد و چند روزی
توقف نمود تا اسپان و دیگر چهارپایان لشکر بیت / در آن مرغزار چو خلد از نوی
برآسوده فربه شدند و قوی / وزان خاطر لشکری شاد شد / ز اندیشه مرگ آزاد شد
و در اثنای این احوال از اهالی خوراشه که پیش ازین سبق ذکر یافته که بقتل امیر حاجی
برلاس و ایدکو برادرش جسارت نموده بودند جمعی اشرار را بقتل آوردند و
و عاطفت پادشاهانه آن موضع را به محمد درویش پسر ایدکو و علی درویش نبیره
امیر حاجی ارزانی داشت و الی یونس بداد در تصرف متعلقان ایشان گذارد

ذکر مراجعت صاحب قران کشورگشای عدوبند بدار السلطنه سمرقند

حضرت صاحبقران بمبارکی و طالع سعد از آنجا نهضت فرموده ممالک خراسان را که
تحت تسخیر و تصرف آمده بود ضبط و نسق نموده ملک سراة و دیگر حکام ولایات
را هر یک بجای خود مقرر داشته باز گردانید و امیر شیخ سبزواری را که پیش از فتح
خراسان از ملک گریخته بود و پناه به بندگان حضرت صاحبقرانی آورده
و سالها بدولت ملازمت رکاب همایون استسعاد یافته منصب پیشوایی سبزوار
ارزانی داشت و تابان بها در راه و عمارت آن ولایت ساخت و روی توجه بتخت
سلطنت پناه آورد کیوان در هفتم ایوان سپهر غبار از پرچم رایت رفعت آیتش

افشا

افشاند و بر جبین درشتم پایه سبز اخضر گردون دفع چشم بد بادان یکبار سپند انداخته
پنج حصار پیروزه کار آسمان بهواخواه دولت پایدارش را از دار بلاک بنواز می
آویخت و جمشید خورشید در چهار بالش چرخ چهارمین زواهر جواهر اجلال و تمکین
بر فرق روزگار همایون آثارش بر رسم نثار میریخت ناهید نغمه سرای در رسوم عشرت
سرای سماپرده سه گاه راست کرده عشاق وار آوازه نوای تهنیت این فتح
بزرگ در داده که بیت / رسید خسرو صاحبقران سوی توران / خجسته رایت والای برگزیده نشان
جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی / امید تازه و دولت قرین و بخت جوان / فتوح شرق یمین و سعود دست یسار
سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان / وزین پس از بالای دوم سریر فلک زبان قلم و قلم زبان
تحریر و تقریر ثنا و دعا برگشاده که بیت / خراسان چنان شد جهان را درست
بصاحب قران داده ایزد نخست / جهان تخت کشور روانبنده باد / سرش برتر از ابر بارنده باد
همی روز روزش فزون باد بخت / بد اندیش او را مگون تاج و تخت / برید تیزگام ماه از نخستین
کشور هفت اقلیم علوی تاج زرین و پرسیمین هلال و بدر تعظیم جلال و قدر او را
ساخته و طنطنه طرقوا طرقوا در عالم انداخته تا رایت ظفر پیکرش باین آیین و تمکین
بشهر سمرقند در آمد غبار موکب همایونش دیده امید اهالی آن دیار را روشنایی بخشید و
فیض بی دریغ عدل و احسانش عاطفه سکان و قطان مملکت را فرا رسید بیت
کس از اهل شهر و ولایت نماند / که منشور احسان او بر نخواند / و زمستان بلده فاخره
بخارا فرموده بساط اقامت بسعادت و سلامت گسترده و قشلاق در عین کامرانی
و شادمانی آنجا کرد بیت / بر کف نهاده جام می آرزو مدام / دست امید در خم زلف عروس کام
و امیرزاده میرانشاه که برحسب فرموده بسرخس رفته بود برادر ملک غیاث الدین
ملک محمد را گرفته بسمرقند فرستاد و قشلاق آنجا کرد **ذکر وفات آکابیکی** زمانه را از
طراوت گلشن آراسته آن دولت و حشمت و نضارت روضه پیراسته آن بهجت

و عشرت عرق غیرت در حرکت آمد و بر هم اوضاع عالم که بحکم تقابل اسمای الهی سور
بی غم و سور بی ماتم نمی باشد بیت / گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند / کرد ... برحسب
احوال آن فرخنده فال نشانید و حضرت صاحبقران را در پس پرده عصمت دختری
بود طغی شاه نام که او را بزبان عطوفت و ناز آکابیکی خواندی که بمزدات ...
با محمد بیک پسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده و بانویی بآن جمال و کمال چشم زمانه
و گوش روزگار در هیچ عصر از اعصار ندیده و نشنیده بیت / بهشتی بد آراسته پر نگار
چو خورشید تابان بجرم بهار / روانش خرد بود و تن جان پاک / تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
حسن سیرتش که با زیبایی صورتش جمع بود در ریاض خاطر فیاض حضرت صاحب
قرانی همه تخم محبت و مهربانی کاشتی لاجرم آنحضرت او را بیش از اندازه دوست
داشتی و در اثنای آن احوال نهال مزاج غنچه گلبن اقبال و شجره دوحه سلطنت
و جلال از نهج اعتدال انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری گشت و وجود
شریفش از حلیه صحت و حله سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول
امری که شاه و گدا و عاجز و توانا در وجوب قبول آن یکسانند رسیده بود هر چند
در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و ودیعت حیات عاریتی را بمقتضای اجل موعود
باز داد انا لله و انا الیه راجعون و از وی یک پسر بود نام او سلطان حسین بیت
جهانا بپروردیش در کنار / وزان پس ندادی بجان زینهار / نهانی ندانم ترا دوست کیست
برین آشکارا بباید گریست / حضرت صاحب قران که قوت تحمل و حکمش مکارم وقوع
وقایع و مصایب لحوای بیت / عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود / من از آن کوهم که هرگز ...
زبان را بپستی و درستی یاد ارسانیدی از حدوث این واقعه هایله جهان متالم و متغیر
شد که یکبارگی عنان التفات از دنیا و مافیها برتافت جهانی ازان مصیبت جگرسوز
اندوه اندوز جامه چاک و تارک پر خاک ساختند و پلاس سیاه در گردن افکنده از بس

خویش

گریستن

گریستن و موی کندن خون در جگر کوه سنگین دل انداختند بیت / خروشش بتازید کرده رخ برکند
دو روی بکندند و زلف و موی برید / شب جامه سیه کرد و ماتم و صبح / بر زد نفس سرد و گریبان بدرید
و بر آیین شرع مطهر ترتیب تجهیز و تکفین فراخور کرده بیت / تن شاهوارش به تختی ز زر
مرصع بهر گونه در و گهر / بشستند و خود پاک بود آن پسر / نهالیت کش ز باغ بهشت
کفن کرده از پرنیان و حریر / برآسوده کافور و مشک و عبیر / نهاده بتابوتی از چوب عود
سپرده برضوان رب ودود / بکش برده آن نعش رحمت نگار / نهادند در مدفن نامدار
ز نور رضا باد روشن روان / بخلد برین شادمان جاودان / حضرت صاحب قران بعد
از اقامت رسم و آیین تعزیت و اطعام فقرا و مساکین ترویح روح پاکیزه آن مرحومه
را انزلها الله من الزوادین فی اعلی علیین دست تصدق بصدق نیت برگشاد و غمام
انعام عامش بارمین گرفته از فیض خیرات و مبرات بکافه ارباب استحقاق آن
مایه خواسته ناخواسته رسید که بوسیله تقریر و تحریر شرح عشر عشیر آن نشواند داد بیت
نه چندان عطایا بدرویش داد / که از چند و چونش توان کرد یاد / و درین اثنا از
طرف خراسان خبر آمد که علی بیک با امیر ولی متفق شده او را بران داشته است که
لشکر بدر سبزوار کشید و علی موید را محاصره نمود به حضرت صاحب قران از آن تعزیه
فرزند عزیز صورت بی ثباتی و کم اعتباری دنیا بنوعی در نظر بصیرت نقش بسته بود
که تمام عالم بجدا نیرها بر دیده ... بعربده یک دو بدبخت که از
نشوه شراب غرور در بزم پندار و هوس بخودی کشند چه افتد بیت / آیا تو کجا و غم اعلام
اصلا آن حکایت ملتفت الیه رای منیر نگشته از ورود آن خبر در حال سعادت مآلش
هیچ گونه تبدیل و تغییر راه نیافت یعنی بیت / سرای که باید شدن زان برون
بزنگ بجدین فسوس و فسون / و چون از مشیه مشیت ازلی دین و ملک توامان
آمده اند و ضبط امور آن برادر بی معاونت این خواهر متمشی نمیگردد بمهد علیا ر

قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحب قرانی بود و از وی بزرگتر قوت تحمل این
اوضاع نداشت در حضرت برادر زبان اشفاق بنصایح دلپذیر برگشاد که چون
واقعه ضروری که سبب ملال و سآمت خاطر خطیرت بهیچ تدبیر تدارک پذیر نخواهد
گشت جانب رعایت مصالح مملکت یکبارگی فروگذاشتن که هرآینه بنیاد بلاد
و تفرقه و پریشانی عباد منضی شود از کسوت صواب عاری مینماید دل مبارک ازان
اندیشه می باید پرداخت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت را وجهه
همت بلند جناب ساخت و بجانب مازندران و کلات نهضت نمود جمعی را که از
سر غرور پای جسارت از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست بیباکی برآورده اند
بر عقوبتی که ازان صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن ادبی
چنان کردن که عبرت و پند دیگران گردد تا هر کس کار ان بجزا خود رسیده باشد
و هم بی گناهان نیکبخت بموجب السعید من یتعظ بوعظ غیره بوسوسه دیو غرور از راه
نروند و خود را و دیگران را در معرض بلا و عنا نینداختند بر دشمنان اغماض کن آداب
که یابند امان دیگران از غضب • بهی راجزا هر که بیند که چیست • بگردد از خویش نباید گریست
سودای این کلمات چون منشاش محض نیکخواهی و مهربانی بود در خاطر خطیر صاحب
قران جهانگیر تاثیر کرده و دواعی نهضت پادشاهانه در حرکت آمده حدود عزیمت صوب
خراسان و مازندران تشحید فرمود چو سیل از سر کوهسار آمد بیاد • باز آغاز جهانگیری نهاد

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران با یران زمین نوبت ثانی

حضرت صاحب قران در میان همان زمستان بجمع سپاه فرمان داده لشکر آسمان جنبش ستاره
عدد برآراسته بازروی سعادت از بخارا بصوب ایران زمین نهاد نسیم فیروزی از
طره پرچم رایت نصرت شعار چون باد نوروزی از روایح گلزار مشام روزگار را
آگین کرده و انوار فتح و ظفر از ماهچه اعلام ظفر پیکرش مانند بارقه حسن از چهره مه

قدان ماه منظر دیده دولت را روشنایی بخشیده زتوران برآمد دگرباره جوش
بایوان کیوان رسیده خروش • سپاهی بجنبید کز حصر آن • یقینم که عاجز بماند گمان
زهر سو شده انجمن فوج فوج • چو دریا که خیزد زهر گوشه موج • گروهی دلاور چو شیر ژیان
همه دل پر از کین ایرانیان • چنین لشکری با جهان تاب شاه • روان شد شتابان بجون آله
چو آمد بآمویه لشکر ز دشت • کز آنجا بجیحون بباید گذشت • بکشتی در آمویه پل ساختند
سر پیکان نش بر پرداختند • چو از بستن پل کشاده شد راه • ازان آب بگذشت شاه و سپاه
جهانگیر صاحب قران سرفراز • بایران زمین لشکر آورد باز • نهیب سپاهش به مرز و بوم
فتاده ز چین تا باقصای روم • گروگردی از مشرق آمد بجنگ • عدو خواب آشفته دیدی بجز
و چون از راه ماخان عبور نموده حوالی کلات مخیم عساکر گردون مآثر گشت امیرزاده امیر
انشاه با سپاه ظفرپناه از سرخس آمده بعسکر همایون پیوست و ملک غیاث الدین با لشکر
از هراة توجه نموده باردوی همایون ملحق شد و علی بیک پیش از وصول رایات نصرت
آیات تعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلات در آورده بود
ز بیم سپاه آنچه بودش بلید • هیونان واز گوسفندان گله • ز خیل و حشم آنچه ازان داشت بار
بحصن کلات اندرآورد پاک • صاحب قران کامکار را ملاحظه علاقه پیوند تحریک سلسله
عاطفت کرده نخواست که علی بیک و ولایتش معرض سیل قهر و غضب سخط گردد
پیش او کس فرستاد که سبب خوف و هراس چیست میباید که اندیشه خطا اصلاً بخاطر
خود راه ندهد و باستظهار تمام بی تعلل بیاید تا قضیه بخالت منجامد و اگر نه سر چه چند
از خود چند لقد اعذر من انذر علی بیک را چون هنگام زوال شش چراغ دولت
بود با نوار مصباح آن نصایح که از مشکوة مرحمت تافته بود راه بجاده صواب نبرد
و بر رونق ساوی الی جبل یعصمنی پشت پندار و منی بحصانت و محکمی کوه کلات باز کرد
و با حرارت سعادت ملازمت بشتافت کسی را که روز بد آید به پیش

به بجد سرازراه بهبود خویش • حضرت صاحب قران از صوب کلات مراجعت نموده
بکرزن که از توابع ابیورد است نزول فرمود و بلشکر منصور جارر سانید که عنان
عزیمت بجانب دلی معطوف خواهد گشت و پی غلط داده بجز بکلات ماند
چو بهمن زابلستان خوابت شد • چپ انداخت آواز و راست شد • علی بیک
و اتباعش را از مراجعت رایت فتح آیت ازان صوب و آوازه توجه بانکان
امنی حاصل شده بود و مجموع گله و رمه و اسب و گوسفند و دیگر چهارپایان از
حصار بیرون آورده و در علف خوارها رها کرده تمامت آن عرضه غارت و تاراج
گشته منتوح روزگار لشکر ظفر شعار شد و در متابل دروازه کلات که مشهور است به
دروازه چارده جهت نزول همایون شاه قبه بارگاه با وج سقف فیروزه فام کشش
ماه برافراخته شد و رمح پنجی ظفر پیکرش در ساحت دولت فروزنده پای فراخش
چون خار پرگار بمرکز زمین استوار گشت فروزند با ماهی و پرند در بساط
بن نیزه و قبه بارگاه • و سپاه فتح آثار کلات را چون حوادث روزگار از اطراف
و جوانب فروگرفتند امیرزاده میرانشاه در برابر دروازه دربجه نزول فرمود و امیر
زاده علی که پسر امیر موید ارلات بود در گذار لهره فرود آمد و امیر حاجی سیف
الدین در بندار عونشاه را محل نزول ساخت و امیرزاده عمر شیخ بدروازه
دیگر رایت جلادت برافراخت نهیب صولت آن دلاوران قیامت آشوب
ارکان تمکن علی بیک را متزلزل گردانید و از سر عجز و اضطراب بپایه سریر اعلی
عرضه داشت که از افعال ناپسندیده خود خجلت زده و شرمسارم و دلیری آنک
بی تمهید معذرتی بخدمت شتابم و سعادت بساطبوس دریابم ندارم اگر مراحم پادشاهانه
مسامحت نماید و آنحضرت با نزدیکی اندک بدروازه تشریف فرماید بنده بدولت
پایبوس سرافراز گشته دست ضراعت بدامن عفو کن همه زیاده جرایم و زلات

را باعتذار و استغفار تدارک نماید حضرت صاحب قران از کمال مرحمت بی پایان
ملتمس او را بایه اسعاف مقرون گردانید و روزی تعیین فرموده با پنج سوار بدر حصار
تشریف حضور ارزانی داشت و آن حصار ما رای بود باریک و تنگ در دره مولناک
که تیغ کوهش در سمک از سماک گذشته بود و در عمق بسمک رسیده و مسافت میان
نشیب و فرازش از ثری تا ثریا کشیده پچش بنشیب برده آهنگ
زانسوی سمک سر از درنگ • تیغش بفراز برده خرگاه • زانسوی فلک بسالها راه
علی بیک را چون آمدن آنحضرت باندک نفری معلوم شد شرارت نفس و خبث طبیعت
ملک عدم دولت و قلت سعادت او را بدان داشت که اندیشه غدر و مکر کرد جمعی
به نقل زاد در کمین کاهها برگماشت که اگر مجال یابند از سر بی باکی دست بازی کنند
و خود وعید وفا نموده و بیرون نیامد غافل ازین معنی کانرا که هست حفظ الهی نگاهبان
از گردش سپهر نیاید برو زیان • کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند
از منجنیق حیله نیاید برو گزند • حضرت صاحب قران بعد از زمانها که در وعده گاه
توقف نمود مراجعت فرمود و از حمایت عنایت ربانی برحسب وجعلنا من بین
ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بداندیشان کوردیده کس را مجال
آن نشد نه در آمدن و نه در بازگشتن که دست از پا خطا کرده یک سر مو آسیبی رسانند
ازانکه خدا نگاه دارد • ور سنگ ز آسمان ببارد • حاشا که باو رسد گزندی
و اشفته شود ز ناپسندی لاجرم آنحضرت بسعادت و سلامت بمعسکر همایون باز
آمد چنان بجوش آمد از کوه بر • برفتند گردان نام آور بر • گرفتند یکیک برو آفرین
که ای نامور شهریار گزین • چه بر زانکه باز آمدی تن درست • آب شرم رخ نجابت بشست
و چون نقض عهد و غدر اندیشی علی بیک بظهور پیوست نایره غضب حضرت صاحب
برافروخت و یرلیغ همایون نفاذ پیوست که لشکر منصور جنگ در اندازند و اشارت علیه

جاء در شد که بهادران دلاور از محلّی چند معین بحصار کلات برآیند سپاه ظفر پناه امتثال فرمان را
کرده جانب بازی پیش ستند و هر کس از موضع خویش پیش رفته آنچه در وسع مکنت و مقدرت او
بود کوشش نمود و در اوایل ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و سبعمایه موافق ایت ییل شب
سه‌شنبه جماعتی از کرتیان و لشکر بدخشان که ایشان در کوه روی بانگ دری برابری
کردن عار شمارند و در کمرگردی از پهلوی مساوات زدن با زنگ و پلنگ ننگ دارند فرمان
شد که بحصار برآیند آن گروه فی الحال روی جلادت براه نهاده هم دران شب بکوه بر
آمدند و جمعی دیگر نقاره فرو کوفته و بر غو کشیده بدروازه رسیدند بیت
زبانگ تبیره میان دو کوه • دل کرکس اندر هوا شد ستوه • سوار و پیاده بزرین کمر
همه تیغ دار و همه نیزه ور • روان اندر آمد گروها گروه • دلیران رسیده میان دو کوه
حضرت صاحب قران جمعی دلاوران لشکر را اختیار فرموده از پیش خود دروازه
و جماعتی از بهادران و مقربان مثل اقتمور بهادر و ایکو تمور از راه لهره بکمر کوه بر
آمدند و اقتمور دشمنان را رانده بقلّه برآمد که بر مخالفان مشرف بود و ایکو تمور بسر
خصم که در مقابل او بود نیزه رسانید و دیگر بهادران و رزم آزمایان لشکر ظفر قرین
هر کس از جای خود حمله کرده مقابل خود را برانداختند و بیالای کوه برآمدند بیت
ز بس نعره و ناله کرّه نای • تو گفتی جهان اندر آمد ز جای • همه سنگ مرجان شد و خاک خون
ز بس سر جدا گشته [illegible] • زخون چشم گیتی همه نم گرفت • ز بس کشته پشت زمین خم گرفت
و عم عبّاس و مبشر با چند کس پیش رفته بودند و در کری ایستاده دشمنان بر ایشان
حمله کردند حضرت صاحب قران جمعی از دلیران لشکر را بفرستاد تا مخالفان را بزخم تیغ
جان شکار و نیروی بازوی کامکار منهزم و متفرق گردانیدند و عساکر منصور چون
آفتاب وقت ظهور از کوه برآمدند و دشمنان مقهور و منکوب گشته بتضرع و زاری
امان طلبیدند علی بیگ را کار در اضطرار باستخوان رسید و باز از در استکانت و انکسار

در آمد

در آمده کس پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و بتشفع و تضرّع درخواست کرد که لشکر
منصور دست استیلا و ستیز از جنگ و خون ریز باز کشند تا من فردا بپای اطاعت
و انقیاد بیرون آمده زمین عبودیت را بجبهه بکاوم چون ضراعت و مسکنت سازم
و برین معنی عهد و پیمان بست و پیمان را بایمان مغلّظه مؤکد گردانید و پیروز و محمد
شیخ حاجی را که از اعیان امرا بودند با دخترش خانزاده سلطان که نامزد
امیرزاده محمد سلطان شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان
تضرّع بشفاعت برگشودند عواطف پادشاهانه درخواست او را بحسن قبول تلقی
نمود و باز عهد علی بیگ را در محل اعتداد و اعتبار آورده فرمان داد که سپاه نصرت
پناه دست کین از پیکار باز داشته تیغ انتقام را در حریم نیام آرام دهند و از آنجا
موکب مظفر بمعسکر نصرت مقر معاودت نمود و بسعادت نزول فرمود و پیروز
و محمد ملازم رکاب همایون بلشکرگاه ظفر پناه آمدند روز دیگر چون سلطان سیارگان
بر سبز خنگ فلک سوار شده افسر استعلا و اقتدار برافراخت و مخالف سیاه روی شب
خوار و زار گشته معجر مشکین را از سر بینداخت بیت جو از کوه بفراخت زرین کلاه
شب از سر بینداخت معجر سیاه • حضرت صاحب قرانی محفوف بتأیید آسمانی سوار
شده و در دروازه کلات از فر حضور سعادت گستر غیرت حصار فیروزه کار چرخ اخضر
گردانید علی بیگ بپای ضرورت و اضطرار از حصار چون مار از پوست بیرون آمده و روی
تضرع بخاک استکانت نهاده بگناهان خود اعتراف نمود و بجای مراحم پادشاهانه
توسل جسته امان جان طلبید و چون منشور آن ملتمس در دیوان عفو بتوقیع انجاح
موشح گشت و دل از جان برداشته را دگر باره بر آید زندگانی بست زبان معذرت
بخواهش گری برگشاد که امروز از ملازمت رکاب همایون معاف باشم تا فردا باردوی
اعلی شتابم و سعادت بساط بوس دریابم سعت رحمت حضرت صاحب قران

آن ملتمس را نیز رقم اسعاف کشید و عنان سعادت بصوب معاودت پیچید و بمنزل
مبارک خویش نزول فرمود علی بیگ را چون روز اقبال بشام زوال رسیده بود بخت بر
گشته بهیچ حال نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد بیت
هر کرا از بخت وارون روز دولت شد سیاه • طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه • باز اندیشه
خطا پیش نهاد پندار باطل کرده در شب راه لهره و دیگر ممرها که عساکر منصور از آنجا بر
آمده بودند محکم گردانید و کشش کرداگرد حصار سنگین کشیده دیگر عهد بشکست و
یاغی شد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور حضرت صاحب قران بعد از چهار
روز از آنجا کوچ کرده بحصار قهقهه که در میان کلات و باورد واقع است و خراب بود فرمود و بعمارت
آن فرمان داد بسپاه ظفر پناه بدو شبانروز آنرا معمور ساختند و حاجی خواجه را با
جماعتی از مردان کار دران آنجا بنشاندند و سیورغتمش خان و امیرزاده علی و کلانتر تنها
شیخ علی را با تومانهای خود از جای دیگر بمحافظت راههای کلات تعیین فرمود تا از جمیع
جوانب راه آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را لحد کردار محبسی سازند بیت
از آنکه دل ز صدق و صفا زندگی نیافت • در گور به و گر چه دمی سرد میزند کشادن در
فتح قلعه ترشیز حضرت صاحب قرانی چون حصار کلات را بحبس تنگ سپردن مخالفان
مرده دل ساخت کمند اندیشه صواب انجام را بر کنگره فتح قلعه ترشیز انداخت و روی
عزیمت مبارک بآن صوب آورده رایات نهضت همایون برافراخت و از پی [illegible]
گذشته بخوشان در آمد و محمد علیا دلشاد آغا را بواسطه عارضه مزاجی که طاری شده
بجانب سمرقند باز گردانید و در ضمان حفظ آفریدگار سپرد بیت [illegible] طالعی شد سوار
جهاندار صاحب قران کامکار • بدولت روان گشت با لشکرش • سپهر سپهر آفرین یاورش
جو جوشنده بحر و خروشنده سیل • بترشیز آن بوم و بر کرد میل • چون آنجا رسید
سپه گرد قلعه زده برکشید • و قلعه ترشیز حصنی بود نامدار و حصاری بود بغایت محکم

واستوار

واستوار در ولایت قهستان بلندی باروی آن برتبه که پاسبانش اگر بکنگره برآمدی
از آسیب شیر فلک در خطر بودی و ژرفی خندقش بحیثیتی که اگر در بنش [illegible] رسیدی از
تعرض گاو زمین امان نیافتی از پهنای خندقش عقاب تیز پرواز نتوانستی گذشت
و مرغ بر کنگره اش اگر توانستی رسید از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست بیت
ملک مثال حصاری که سد اسکندر • بسی بنسبت او نسج عنکبوت نزار •
بغایتی ز بلندی که عقل نتوانست • کمند فکر فکندن بطرف بام حصار • ز محکمی بطریقی که منجنیق سپهر
بسنگ حادثه کاهش نکندی از دیوار • و محافظان آن حصار در آن روزگار سدیدیان بودند که ملک
غیاث الدین آن قلعه را با میر علی سدیدی سپرده بود و سدیدیان جماعتی غوریانی بودند
ببهادری و حصارداری مشهور و در واقع ایشان طایفه بودند در شیوه شجاعت و
بهادری بحد کمال و در دلاوری و پهلوانی بی شبه و مثال و قلعه از کفایت و تدبیر ایشان
از ذخیره بسیار و انواع آلات حرب و اسباب پیکار مالامال و گروهی انبوه در آنجا
متحصن شده مستعد و آماده قتال و جدال بیت چنین حصار که یارد کشاد جز بکسی
که پیش خدمت او بست روزگار کمر • چنین سپاه که یارد کشید جز شاهی • که شد درست بدو [illegible]
حضرت صاحب قران کامکار ملک غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران تواند و این قلعه تو
بدیشان داده چون تو مطیع امر و حکم ما شدی ایشان چرا سر باز میزنند ملک غیاث
الدین کفت از بی عقلی و ملک بپای حصار رفت و چندانکه ایشانرا نصیحت نمود سخن
ملک از قلعه بزیر نیامد و زبان قضا جریان نفاذ یافت و لشکر گیتی ستان قلعه را مرکز
وار در میان گرفته فرود آمدند و تومانات و هزارجات سوبها خود را مرتب و مستحکم
گردانیده بجنگ مشغول شدند و با آنکه آتش میوه زمستانست ایشان در تابستان
که مردم از شدت حرارت هوا میسوختند پیوسته آتش پیکار می افروختند و حضرت
صاحب قران هر روز سوار شده گرد قلعه بر می آمد و مداخل و مخارج آنرا احتیاط میفرمود

مهندسان کاردان برحسب فرموده منجنیقها ساختند و عراده‌ها راست کرده برافراختند
و فرمان شد که تا نقب‌چیان چیره‌دست نقب و خندق برند آنرا از آب خالی ساختند
و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند و عساکر گردون مآثر از اطراف جنگ در پیوسته
دست بردهای مردانه مینمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوششهای مردانه دلاورانه
نموده آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت تواند بود بتقدیم میرسانیدند
شعر گرد با گرد چشم گیتی کور * کوسها کرده گوش گردون کر * تیغ چون سوره کشته چون لاله
روی چون گل شده چو نیلوفر * خارپشتی شده ز نیزه و تیر * اجل جان شکار عمر شکر
آخر الامر اعوان دولت روز بروز بر زیاده بزخم سنگ منجنیق و عراده باره و فصیل
حصار را جابجا درهم شکستند که مصداق فجعلنا عالیها سافلها شد و اشاد سدید بازا
ازان حال پشت دل بشکست و دریافتند که اقبال حضرت صاحبقرانی از تأییدات
آسمانی و مقاومت با آن دولت بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از در عجز و ناتوانی
در آمده بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار به پوزش و اعتذار بیاراستند
عواطف خسروانه ایشانرا امان بخشید و بعنایات و استمالت ایمن و امیدوار
گردانید ایشان از قلعه بیرون آمدند و بسعادت بساطبوس استسعاد یافته بمراسم
بندگی و خدمتکاری قیام نمودند صاحبقران کامکار چون در ایشان آثار مردانگی
و فرزانگی مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته بسیورغالات
و انعامات پادشاهانه و بضبط و محافظت حصارها و قلعه‌های سرحد ترکستان نامزد
فرمود شعر چو سلطان کند بنده را ارجمند * میان بزرگان شود سربلند * و چون ایشان
بخانه کوچ روانه آنجانب شدند داروغگی ترشیز از قبل امیرزاده امیرانشاه بمبارق
آنکه مفوض گشت ذکر رسیدن ایلچی پارس درین ولا والی فارس جلال الدین شاه
شجاع که غره جبین دودمان مظفری و واسطه عقد ملوک آن دیار در آن روزگار او

بود

بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و هواداری بندگان پایه سریر اعلی مبادرت
نموده عمرشاه که از معتمدان امرای او بود با مکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت
و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانه درگاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش
بسی طرائف و تحف از جواهر نامدار و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار معروف
بصنوف اقمشه فاخره و منسوجات و اجناس ثمین و اسپان تازی با برگستوان و
استران راهوار با زین زرین و استرکاب و قطار با رخوت نفیس و آلات گزین
و سراپرده سقرلاط و خرگاه و خیمه و سایه‌بان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف
و تزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون عمرشاه بدرگاه سلطنت پناه رسید
و بشرف بساطبوس مستسعد گشته رسم الجاشی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت
بعز مطالعه نواب کامیاب رسانیده تحف و هدایا که آورده بود بعد از عرض تسلیم
بندگان حضرت کرد صاحبقران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان بی
دریغ از زر و خلعت و اسب گرامی و بلندپایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت
و عاطفت کرامت فرموده او را منقضی الاوطار و امیدوار بازگردانید و کس خود را
با بسی هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم
خسروانه معتضد و مستظهر ساخته مخدره پرده عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیر
زاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستگاری نماید و اساس مودت و مصادقت
که در میان آمده بقرابت و مصاهرت مؤکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد بیت
محبت به پیوند چون شد قوی * شود تازه شاخ امید از نوی گفتار در توجه حضرت
صاحبقران بصوب مازندران چون حصار ترشیز برحسب دلخواه بندگان حضرت در
سلک تسخیر انخراط پذیرفت و در تحت تصرف گماشتگان انضباط یافت رایت
نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار بصوب مازندران روان شد شعر

از صف لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت * وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر
و چون از راه رودخانه عبور نموده کبود جامه و شاسمان مخیم نزول همایون گشت والی
مازندران امیر ولی از اطلاع بر آن معنی دهشت و حیرت شامل حال خود یافت از
مقربان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان را با انواع پیشکشها از نقود و تحف و هدایا
بفرستاد و بساط اعتذار باقدام تخشع و انکسار بسپرده بعاملان دیوان لطف
پادشاهانه عرضه داشت که تمکین درخواست مینماید که بنده را درین مجال معاف
داشته عساکر منصوره در ضمان تایید رب غفور عنان توجه ازین دیار برتابند
تا کمینه را سکینه امن و اطمینان حاصل شده بخاطر گشاده احرام کعبه اقبال در بندد و
و از عتبه شافه زمین عبودیت را بجبین اخلاص بفرساید و بقیه عمر کمر خدمتکاری
را از نو بمیان بختیاری ساخته بمراسم جانسپاری قیام نماید شعر یکی بنده باشم بدرگاه شاه
بخدمت ببسته میان سال و ماه * کرم بی دریغ آنحضرت صحیفه ملتمس او را رقم اسعاف
کشید و از خزانه سماحت خسروانه قامت حاجتش را خلعت قبول بپوشانید شعر
کرم بین که دشمن چو کرد التجا * مرادش سراسر شد روا * در همان اثنا از کلاته خبر آمد
که شیخ علی بهادر که با دمرها آن قلعه را تحصین کرده شبی بی آنکه امیرزاده علی را آگاهی
دهد با چندی از نوکران خاصه خود نهفته بحصار کلاته برآمد و چون هوا از غبار ظلمت
شب تیرگی داشت راه گم کرده بکری بلند باز خورده و دشمنان واقف گشته بشتاب
در آمدند و کمرها و گدارها را گرفته بمدافعه و مقابله را آماده شدند جهان پهلوان روی
شجاعت بایشان نهاد و از طرفین سورن انداخته جنگی عظیم در پیوست شعر
ز بس خروش برافتاده کوه را لرزه * ز بس نهیب و نفیر آسمان ز دم * زبان گردان چون زلف دلبران در تاب
دهان مردان چون چشم سلکان بی نم * تا در آشیان ترکشها طایر تیر نشانی مانده بود از
کمان از هوای دست دلاوران گوشه گیر نشده و تا زبان تیغ در کام انتقام سراسر دندان

نکشت

نگشت بهادران را سخنی جز دار و گیر و لیه بر نیفتاد شعر تیر جان یافته ز وصل کمان
تیغ نادیده خون ز هجر نیام * آن نشسته چو نور در احداق * وین روان همچو روح در اجسام
و چون جعبه‌ها از تیر چون کف کریمان از دنانیر خالی ماند و تیغ و سپر چون اهل دل اسیر
و احوال مردم دانشور شکسته و منتثر گشت و بسیاری از مردم طرفین سپری شدند
جمعی از سپر خیراندیشی پای صلاح درمیان نهاده بدستیاری توفیق آب تسکینی
بر آتش فتنه افشاندند و غبار بلا که باد حمله پرخاش جویان از خاک معرکه برخاسته
بود فرو نشاندند و از جانبین عهد مصافات بسته علی بیگ و شیخ علی بهادر ملاقات
کردند و برسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت از میان برخاسته
از عناد و ستیزه کنار جستند و علی بیگ او را بخانه خود فرود آورده آنچه از لوازم
اعزاز و اکرام و مراسم جانبداری تواند بود بجای می‌آورد و با او طرح مصاحبت شبانروزی
در انداخته چشم آن دارد که بوسیله شفاعت او عفو حضرت صاحبقران گناهان
او را در گذارد شعر درین محترم شفیعی آن که کردباری * شاید که باک نامش باشد امیدواری
حضرت صاحبقران چون التماس والی مازندران که از در اطاعت و انقیاد در آمده در
خواست کرده مبذول داشت بسعادت و اقبال عزم مراجعت فرموده از راه شتلقان
و چمن نغان عبور نموده مرغزار رادکان را مضرب خیام سلطنت و محل سراپرده عظمت
گردانید و در آنجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند باردوی اعلی ملحق شدند و چون
شیخ علی بهادر علی بیگ را با شمشیر و کفن بشرف بساطبوس رسانیده زانو زد و چون
او درخواست کرد مرحمت پادشاهانه کن او را عفو فرمود و بعنایت و نوازش مخصوص
گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانیده رادکان را بسیورغال
او فرموده و سبزوار را بعلی مؤید سربدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین
بازرندان و علی بیگ با متعلقان بسمرقند برند و مجموع چون عزم یلغار برانداخت نموده

از صف لشکر بکند جنبش اندر کوه و دشت ٭ وز تف خنجر بکند جوشش اندر بحر و بر
وجون از راه رودغی عبور نموده کبودجامه وشاسمان مخیم نزول همایون گشت والی
مازندران امیر ولی از اطلاع بران معنی دهشت وحیرت شامل حال خود یافت واز
مقربان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکانرا با انواع پیشکشها از نقود تحف و هدایا
بفرستاد و بوسائط اعتذار باقدام تخشع وانکسار سپرده بجا نظمان دیوان لطف
پادشاهانه عرضه داشت که تمکی درخواست نیست که بنده را درین مجال معاف
داشته عساکر منصور در ضمان تایید رب غفور عنان توجه ازین دیار برتابند
تا کمینه راسکینه امن واطمینان حاصل شده بخاطر گشاده احرام کعبه اقبال در بندد
واز عتبه شامخه زمین عبودیت را بجبین اخلاص بفرساید و بقیه عمر کمر بخدمتگاری
راز یورزمیان بختیاری ساخته براسم جانسپاری قیام نماید ٭ یکی بنده باشم بدرگاه شاه
بخدمت ببسته میان سال و ماه ٭ کرم بی دریغ آنحضرت صحیفه ملتمس او را از قم اسعاف
کشید واز خزانه سماحت خسروانه قامت حاجتش را خلعت قبول بپوشانید ٭
کرم بین که دشمن جو کرد التجا ٭ مراد دلش سر بسر شد روا ٭ درهمان اثنا از کلاة خبر آمد
که شیخ علی بهادر کرتها و مرتها آن قلعه را تحیش کرده شبی بی آنکه امیرزاده علی را آگاهی
دهد با جندی از نوکران خاصه خود نهفته بحصار کلاة برآمد و جون هوا از غبار ظلمت
شب تیرکی داشت راه کم کرده بکری بلند باز خورد و دشمنان واقف گشته بشتاب
درآمدند وکرتها و کدادها را اگرفته بدافعه و مقابله را آماده شدند جهان پهلوان روی
شجاعت بایشان نهاد واز طرفین سورن انداخته جنگی عظیم در پیوست ٭ دلیران آن در
زبس خروش براشاده کوه را لرزه ٭ زبس نهیب فتنه اسمان زادم ٭ زبان کردان جون زلف
دهان مردان جون چشم سلکان بی نم ٭ تا در آشیان ترکشها طایر تیر نشانی مانده بود زاغ
کمان از هوای دست دلاوران گوشه گیر نشد وتا زبان تیغ در کام انتقام سراسر دندان

نکشت

نکشت بهادر از ا سختی جز داد و گیر و لیکن نیستاد ٭ تیر جان یافته ز وصل کمان
تیغ بار بدیده خون ز هجر نیام ٭ آن نشسته جو نور در احداق ٭ وین روان مجو روح در اجسام
وجون جعبها از تیر جون کف کریمان از دنانیر خالی ماند و تیغ و سپر جون اهل دل امل هنر
واحوال مردم دانشور شکسته و منتشر گشت و بسیاری از مردم طرفین سپری شدند
جمعی از پیر خیر اندیش پای صلاح در میان نهاده بدستیاری توفیق آب تسکینی
بر آتش فتنه انشاندند وغبار بلا که باد حمله پرخاش جویان از خاک معرکه برخاسته
بود فرونشاندند واز جانبین عهد مصافات بسته علی بیک و شیخ علی بهادر ملاقات
کردند و برسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت از میان برخاسته
از عناد و ستیزه کنار جستند و علی بیک او را بخانه خود برده آورده آنچه از لوازم
اعزاز و اکرام بوجاب و ادی تواند بود بجای می آورد و با او طرح مصاحبت شبانروزی
درانداخته چشم آن دارد که بوسیله شفاعت او عفو حضرت صاحبقران گناهان
او را در گذارد ٭ بدین محترم شفیعی ازآنکه کردماری ٭ شاید که باک نامش باشد امیدواری
حضرت صاحبقران جون التماس والی مازندران که از در اطاعت و انقیاد درآمده در
خواست کرده مبذول داشت بسعادت و اقبال عزم مراجعت فرموده از راه شمقان
وخرقان عبور نموده مرغزار رادکان را مضرب خیام سلطنت و محل سراپرده عظمت
کردانید و درآنجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند باردوی اعلی ملحق شدند و جون
شیخ علی بهادر علی بیک را با شمشیر و کفن بشرف بساطبوس رسانید زانو زده وجون
او درخواست کرد مرحمت پادشاهانه کرد او را عفو فرموده بعنایت و نوازش مخصوص
کردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت کردانیده بادکان را سیورغال
او فرموده و سبزوار را بعلی موید سربدال مسلم داشت وفرمان داد که ملک غیاث الدین
با فرزندان و علی بیک را با متعلقان بسمرقند برند و مجموع جون غزبانیانرا براقت نموده

خانه کوچ بماوراءالنهر نقل کنند گفتار در مراجعت صاحبقران اسلام پناه بجانب تختگاه ٭ جون
ممالک خراسان از دغدغه مخالفان بیکبارگی صافی شد و کماشتگان امیرزاده میرانشاه
بر تمام آن بلاد و دیار تمکن و صاحب اختیار شدند رایت نصرت نشان حضرت صاحب
قران بسعادت و اقبال متوجه مستقر سریر سلطنت و جلال گشت و عساکر منصور را اجازت
داد که به مواضع خود باز کردند و هر کس در خانه خود پا راند و بتعجیل روان شد و جون
غبار موکب همایون سرمه دیده امید اهالی سمرقند آمد و آن مملکت از فر نزول بابرکت
آنحضرت غیرت باغ ارم و روضه جنان گشت علی بیک و امیر غوری پسر ملک غیاث
الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده به اندکان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد
وجون غزبانیانرا بتاشکنت و ملک غیاث الدین را با پسر بزرکش پیر محمد در سمرقند موقوف
داشت و درین زمستان از تصادم تقدیرات الهی در هراة حادثه موحش روی
نمود و تفصیل قضیه آنست که پسران ملک فخرالدین محمد و برادرش در زمان استیلاء و
حکومت ملک حسین و پسرش ملک غیاث الدین اعتباری و اختیاری نداشتند و در غایت
و فلاکت و بی وضعی روزکار میگذرانیدند و جون حضرت صاحبقرانی هراة را فتح
فرمود ایشان در پایه سریر اعلی حال خود عرضه داشتند که ما بندکان با ملک حسین
ابناء اعمامیم و او و پسرش ملک غیاث الدین تمام اسباب و املاک پدران ما بدست
تغلب و تسلط فرو کرفته این بیچارکانرا بکلی ضایع و محروم کذاشتند مرحمت پادشاهانه
ایشانرا بنواخت و حکومت غور به برادر بزرکتر ملک محمد ارزانی داشت و هم دران
ولا ابوسعید اسپهبد که غوری بحجه بی باک بود و ملک غیاث الدین او را بند کرده بود
و ده سال بران کذشته از میامن التفات آنحضرت خلاص یافت و در اواخر سنه اربع
و ثمانین و سبعمایه که امیرزاده میرانشاه با امرا بجانب مرغاب بموضع پنج ده کذرانیدی
شهور سنه ثلاث قشلاق فرموده بود ملک محمد از محض جنون و جهالت بدلالت شقاوت

بتیه ضلالت آورده و با جمعی غوریان از وجابلق متوجه هراة شدند و ابوسعید اسپهبد
نیز خود در میان کله انداخته بایشان پیوست وجون بهراة رسیدند حشری از اراذل
و اوباش سر در پی ایشان نهادند و داروغا و محصلان و نوکران امرا هر یک بمهمی بجا
رفته بودند با تفاق بحصار اختیارالدین درآمدند وان بی باکان عاقبت نااندیش
در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد بهر کونه شر و فساد برکشادند و از جمله بدر
حصار آمدند و هیزمی چند جمع کرده آتش بآن در زدند جماعه ترکان که در ان حصار
بودند از ان حال متوهم شدند و جریده بی چیزی که بنظر طمع شریری درآید خود را
از باره بزیر می انداختند که جان بسلامت بیرون برند و از آسیب تعرض آن ملاعین
امان نمی یافتند وجون این خبر بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین
و امیر آقبوغا را با فوجی از لشکر ظفر قرین بتعجیل روانه هراة کردانید و خود نیز
با لشکر متوجه شد وجون امرا برسیدند غوریان بمقابله و مدافعه پیش آمده در
نیر کوچه خیاوان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان
کشته شدند و اندکی زار و زخم دار در شهر کریختند و در شب از هم فرو ریخته متفرق
و پراکنده شدند و امیرزاده میرانشاه نیز برسید و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست
از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر از بی باکان بقتل آوردند و از سرهای کشتکان مناره
ساختند و باوج عبرت و اعتبار برافراختند ٭ سر کرکس جنان کند جنبش آیدش
وجون پرتو این خبر در سمرقند از تمر انها امیرزاده میرانشاه بر پیشگاه خاطر آگاه
حضرت اعلی تافت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین که در ارک
سمرقند محبوس بود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جون غزبانی
که در اندکان مقید بودند هر جهار عرضه جهار تکبیر فنا کشتند و از مصدوقه واتقوا فتنة لا
تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة مو داری شاید و اشاد ولا مرد لقضاء الله ذکر وفات

حضرات دلشاد آغا و قتلغ ترکان آغا غفر الله لهما در سال
هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق تنغوز ییل حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد
آغا از عزآباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش با تمثال ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة بال گشود و بعد از چند روز همین خواهر آنحضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین
روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات امتیاز داشت و همت عالیتش بسی بقاع
خیر از مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره‌ور
بودند دعوت حق را اجابت نمود و از تنگنای دار غرور بفضای دلگشای سرای سرور
انتقال نمود (شعر) دردا که مصر عصمت و حشمت خراب شد ⁘ وان نیل فضل گستر دولت سراب
ماتم برای کشت سپهر چهارمین ⁘ روح القدس بتعزیت آفتاب شد ⁘ و او را در جوار مزار شاه
زاده قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحبقرانی را از وقوع
آن واقعه حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از اندازه گرد ضمیر منیر
برآمد مراسم تعزیت بآیینی تمام اقامت افتاد و ثواب روح مطهر ایشان از
فواضل صدقات حضرت صاحبقران آن مایه موهبت بار باب استحقاق رسید
که شرح نتوان داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از غایت ملال و کلال عنان
اندیشه از اشغال دنیاوی بکلی برتافت و اصلا پرتو التفات بر احوال مملکت
و تدبیر مصالح سلطنت نمی‌انداخت سادات و علما و مشایخ و فضلا مثل سید برکه
و خواجه عبدالملک و شیخ زاده ساغرجی اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت
حاضر شدند و زبان دلنوازی بمواعظ و نصایح برگشودند خاطر مبارکش را بلطایف
و اشارات از احادیث و آیات و نوادر حکایات تسلی دادند و بکفایت مهمات
رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت و دادگستری که میامن ساعتی از زمان
که بآن صرف شود در میزان معرفت و ایقان بر عبادت عمری رجحان دارد ترغیب

نمودند

نمودند صاحبقران کامکار رقیمه انا لله و انا الیه راجعون را تمیمه بازوی اصطبار
ساخته روی همت بلند جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد گفتار در فرستادن لشکر
بجانب جته حضرت صاحبقران در همان سال تنغوز ییل امیرزاده علی را با لشکری
بقلع و قمع اشرار جته که پیشتر از حلیه اسلام بی بهره بودند نامزد فرمود و طلب قمرالدین
که برافروزنده شعله شرارت ایشان بود روانه گردانید و خود متوجه کش شد و چون
امیرزاده علی با سپاه روان شد در راه طایفه بهرین که دریای فتنه را نهنگ و کوه فتاکی
و بی‌باکی را پلنگ بودند کمین غدر گشادند اغرق امیرزاده علی را بغارتیدند و او
شکسته بازگشت و پیش حضرت صاحبقرانی آمد آنحضرت شیخ علی بهادر و
سیف الملوک پسر حاجی سیف الدین و آتلمش و ارغونشاه اختاجی را با سپاهی در
رزم جان‌سپار و سرپاش بقصد انتقام آن بی‌باکان روان گردانید و چون بودی
از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین اوچ قرا و صاحب
تیمور بهادر را با دو هزار سوار در عقب ایشان فرستاد و چون به اتاقم رسیدند
امرا که پیشتر رفته بودند جماعت بهرین را یافته و بسیاری از ایشان بقتل آورده و تالان
برده کرده و بازگشته در آنجا برسیدند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمرالدین
سعی نماید ایشان را مجموع بازگردانید و باتفاق از اسی کول گذشته تا کوک توبه جست
وجوی قمرالدین برفتند و چون او را جایی نیافتند مراجعت نموده در پاییز بسمرقند
رسیدند و در پایه سریر اعلی باحراز سعادت زمین بوس سر افتخار بآسمان رسانیدند
گفتار در نهضت صاحبقران مالک ستان بطرف مازندران و رفتن بجانب
سیستان صاحبقران گیتی ستان در همان پاییز حدود و عزیمت مازندران را
تشخیص فرموده روی همت بلند جناب بتجهیز و ترتیب لشکر آورد و سپاهی گران
بهنگام حمله غیرت گردون و گاه شمار از عدد ثوابت و سیار افزون (بیت)

چو شیر پر دل و در زیر بارها چو پیل ⁘ چو مور بیحد و در دست تیزپای چو باد ⁘ چو باد حمله بر و چو کوه جلد
چو رعد نعره زن و چو برق تیغ گذار ⁘ برآراسته بمبارکی و طالع فرخنده سوار شد و جهه
در حفظ و تایید ملک دیان بصوب مازندران روان گشت با بچه پنجی ظفر پیکرش
باوج سپهر افراخته ثالث نیرین شد و طنطنه صیت قیامت نهیبش زلزله در جهان
انداخته در جبال خافقین اثر داد و چون بعد از قطع مراحل و منازل بمزدر رسید بر سا
تغار لشکر فرمان نافذ پیرفت و بر معبر آنجا پول بسته عبور فرمود و چون کنار آب مرغاب
محل نزول همایون گشت امیر جاکو که برحسب فرمان متصدی حکومت کابلستان بود
از عقب آمده بسعادت بساط بوس مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت بعز عرض
رسانید باز از جهت ضبط و نسق سرحد خود مراجعت نمود و چون درین اثنا خبر
که تومن کرسیری دم از مخالفت میزدند و شیخ داود سبزواری که عاطفت حضرت صاحب
قرانی او را بسبزوار جشوایی بلند پایه و سرافراز گردانیده بود کفران نعمت پیش گرفته
دست جسارت بقتل تابان بهادر که داروغه آنجا بود دراز کرده است و یاغی شده
و چون امیرزاده میرانشاه از آن حال آگاهی یافت امیر آقبوغا را از هراة با لشکری
بطرف سبزوار فرستاد و امیر حاجی سیف الدین بامداد او از عقب روان شد و ایشان
سبزوار را محاصره کرده مسخر گردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود
گریخته بالای قلعه جدرآباد که بر قله کوهی واقعست برآمد و متحصن شد و الحالة هذه
امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصره آن مشغولند و چون این اخبار بسامع
علیه صاحبقران کامکار رسید و اهالی سیستان نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر
و اوچ قرا بهادر را با لشکری مرتب بطرف امیر ولی فرستاد تا در مقابل او نشسته
آن سرحد را ضبط نمایند و عنان توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشت
و چون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بهراة نزول

فرمود

فرمود و مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند چنانکه سبق
ذکر یافته مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید
کردگار متوجه سبزوار شد و چون آن دیار مخیم نزول صاحبقران کامکار گشت یرلیغ
عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقب زدند و شیخ یحیی خراسانی بر سر نقبچیان ایستاده
نموده شیب آنرا مجوف چون خانه زنبور ساختند و قلعه بنوعی از هم فرو ریخت
بیشتر مردم که در آنجا بودند هلاک شدند و شیخ یحیی نیز بزیر دیواری بماند و قریب دو
هزار کس اسیر کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار کرده منارها
برآوردند تا عالمیان از سطوت قهر آگاهی یافته خود را بوسوسه دیو غرور بچاه ویل
شبود نیندازند و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از آن قضیه بپرداخت
عساکر گردون مآثر را مرتب داشته متعالی بجانب سیستان روان فرمود و از عقب
ایشان با لشکر نصرت پناه روی ظفر براه آورد (بیت) بشکر برخاست اوای کوس
شد از گرد لشکر سپهر آبنوس ⁘ همی رفت آن لشکر نامدار ⁘ سواران شمشیرزن صد هزار
خروشان و جوشان گرو با گروه ⁘ که حمله بادو بر حمله کوه ⁘ شاه جلال الدین والی
فراه هواخواهی بندگان درگاه را گوشوار افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و رایت
فرخنده فال را بقدم استعجال استقبال نمود و پیشکشها لایق نسبت با غایت قدرت
و مکنت امثال خویش از ملوک و حکام نه نظر با علو رفعت رتبت محل و جلالت قدر
مقام آنکه آن بر نیاید ز دست کسی ⁘ بعرض گاه اخلاص و اختصاص آورد و
قبای بندگی و خدمتکاری را که آرایش قامت اقبالش بود بکمر اطاعت و جانسپاری
بیاراست و چون حضرت صاحبقران با فتح و نجاح فی جیش من الافواج از
فراه روان شد و گرد موکب کشورگشایش در تن گیتی بجای روان آقتیمور بهادر را
با جمعی از امرای قوشونات فرمان داد که حوالی سیستان تاخت کرده غارت

کنند و چون با متثال امر شتافتند تا در دروازهٔ سیستان بیاد تاراج بر رفت
و اموال و غنایم بسیار فوق الحساب مزید سعت و جمعیت عسکر سعادت مآب
گشت و چون رایت تایید پرچم از اوک عبور نموده آن لشکر جوشن ور تیغ
گزار بقلعه و حصار زره رسیدند بر حسب فرمان قضا جریان جنگ در انداخته در روز
منتح کردند و از مخالفان بجهار کس در اندرون جمع شده و از تفرقه جان بیکدیگر
جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم تیر و شمشیر سپری شدند و از کشته پشته بر هم انداختند
و از سرها منارها ساختند در دست ایشان زاده شد از کشته پشته ها • و اوج تقدیر زیر کوه سوارها
تا کار خصم نیز شد از دولتش بلند • از کشته پشته ها و ز سرها منارها

گفتار در محاصرهٔ شهر سیستان و فتح آن

صاحب قران گیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر آیین سیال آراسته
روان شد و با جمعی از خواص لشکر از پیش براند و چون مسافت تا بدروازه اندکی ماند
بیالای پشته‌ای از ریگ بر آمد و شاه شاهان و تاج الدین سیستانی با جمعی از
پیش شاه قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پابوس سربلندی یافتند و از
در عبودیت و خدمتکاری در ماندند بتضرع و زاری سخن قبول خراج و باج عرضه
میداشتند و حضرت صاحب قران با ایشان در آن باب بسخن مشغول که ناگاه
دشمنان لشکر آراسته از دروازه بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده متوجه شدند
حضرت صاحب قران دو هزار مرد تکل را در کمین باز داشت و محمد سلطانشاه را
فرمود که با سپاهی اندک رفته با دشمنان جنگ در انداخته و خویشتن را گریزان
ساخته بطرف دست راست روان شود و چون بر حسب فرموده کار بند شدند و
مخالفان چیره گشته از عقب ایشان در آمدند و بکمین گاه رسیدند دو هزار سوار تکل
بر ایشان تاختند و چندی بکشتند و خلقی انبوه از ایشان از تیغ انتقام بر خاک افتادند
و بقیه که بماندند بزخم شمشیر براندند و بدروازه رسانیدند

زمین خون که با خاک آغشته بود • بچشم ظفر لاله زاری نمود • زمین را ز خون باز نشناختند
می آب برکشتگان تاختند • و چون شهسوار معرکه سپهر از هول آن رزمگاه بحصار
مغرب شتافت و صنایع تقدیر از تار و پود تاریکی و ظلام کسوت مشکین فام و جعلنا
اللیل لباسا بافت لشکر از جنگ دست باز کشید • تا ز شرق سپیده دم دمید
باز چون آفتاب سر برزد • بر سپهر خود کوه خنجر زد • لشکر آرا آن شاه عالمگیر
بیلک بر شده خروشش نفیر • حضرت صاحب قران بفر شکوه پادشاهانه یارات
و یمنه را بظل رایت فتح آیت امیرزاده میرانشاه زینت یافت و از امرای بزرگ امیر
حاجی سیف الدین و آقبوغا بهادر و دیگر تواچیان ملازم بودند و قلب بسپه امیر
سار بوغا بود و پهلوی او خدای داد پسر حسین و عساکر منصوره بر تمام اطراف
و جوانب حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند و برغو کشیدند • سوار شدند و در پیش خود
خندق ساختند و لب خندق منزل ساختند و نشاندند باز در وقت آنکه ظل زمین
گرد بر موکب شعاع کین • عرض داده سپاه انجم را • شب ظلمت شعار شکن آیین
دو هزار کس از مردم اندرون بعزم شبیخون بیرون آمدند و بحسب اتفاق در برابر امیر
شمس الدین عباس و برادر خواجه ایشان نگذاشتند تا آن بی باکان از خندق
گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و اسب شتری را چند را بخنجر تلف گردانیدند بعد از آن
از اطراف تیرباران کردند و بسیاری از ایشان بر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته
و جسته باندرون حصار گریختند روز دیگر که جمشید سوچهر بعزم حصار زبرجد نگار
لوا ضیا بر افراخت و شهر بند گردون را تیغ جهانستان عالم انقطاع شعاع از حصار اختر
سواکب کواکب بر داخت کشید از کمین تیغ کین شاه مهر • بپرداخت زانجم حصار سپهر
بزبان سلطان صاحب قران خدیو جهان بخش گیتی ستان لشکر فیروزی اثر روی بشهر
آورده از سر جانب جنگ در انداختند و از آتش تیغ بر سنگ دلهای بی دین آتش

یکبار افروخته رایت تسخیر بر افراختند امیرزاده علی با پانصد سوار حمله برده دروازهٔ که مقابل
ایشان بود مخالفان را براند و در اندرون تاختند و دلاوران زاول زمین را چنین تصور رفتی
در جبین پندار و کیل بودی تهور با ایشان نهاده دل از اندخته جان بر دست
و جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلادت گشاده راه دروازه بران فوج از سپاه
ظفر پناه که دلخواه چرخ فیروزه جز فیروزی ایشان نبود بستند و آن بهادران نصرت
آیین شمشیر کین را بدست تایید بر کشیده داستان پور دستان پیاده زاولستان آوردند
ز آمد شد تیر و تیغ و سنان • روان شد پیاپی ز تنها روان • رسیده بلب جان جنگ آوران
دلی تیغ را لب رسیده بجان • در آن حال آقتمور بهادر با هزار سوار ترک با فرصت تمام
و قوت اسفندیار غنان ریز با صول رستاخیز بدروازه شتافتند و بزخم تیغ بلند آوازه
محافظان دروازه را مقهور و مغلوب کرده براندند و جمعی را که راه بر سپاه نصرت
پناه بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی با قشون بیرون آمد و منصور و مظفر
بمعسکر همایون پیوستند شاه قطب الدین بدانست که قوت مقاومت با سپاه گردون
صولت ستاره شمار از حیز قدرت و مکنت او بیرون است از راه ضرورت و اضطرار
از حصار بیرون آمده و بر ساحت دولت صاحب قران کامکار روی تضرع بخاک استکانت
و انکسار نهاده زبان حالش بمجوای این نظم مترنم گشته که گردش چرخ جز بکام تو نیست
کوه را تاب انتقام تو نیست • حکم چون بجان رسد کارم • از تو هم سوی تو پناه آرم
رحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او گسترده او را بجان امان بخشید و بعنایت
و نوازش مخصوص گردانید با عفو خسروانه چه سنجد گناه خصم • دریا ز باد گرد فشاند تیز
حضرت صاحب قران بکیانی و دکله پوشید • بی جبه بر اسپی گرنگ
که اندام و مه تازش و چرخ گرد • زمین کوب و دریا بر و ره نورد • که شیهه رعد و که پویه برق
یک تا خود طی کند غرب و شرق • سوار شد و با یازده کس جهت تفحص لشکر بطرف جوانغار

توجه فرمود ناگاه بیست هزار مرد از جهال سیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون
آمده ملازم پایه سریر اعلی بوده به تیر و کمان بر بالای رود بر آمدند و دست بکدیگر گرفته
خود را از حصار بزیر انداختند و دست فتادگی بر آورده روی بی باکی به سپاه
نصرت پناه نهادند صاحب قران کامکار چون آن حال مشاهده فرمود عنان
بصوب قول تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیرباران کردند و اسب حضرت
صاحب قران مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرمود تا شاه
قطب الدین را بند کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرای
اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و بزبان هواخواهی عرضه داشتند
که بندگان را سالها ست تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا
و آماده گشته روزگار بهجت و شادمانی میگذرد تا یکی از ما زنده باشد روا نمیداریم
که آنحضرت مرتکب امری شود که مظنهٔ خطر تواند بود هزار جان گرامی عزیز بعیت زنار
فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز • و چون حضرت صاحب قران بدرخواست
بندگان عنان باز کشید امرا از قلب و میمنه و میسره یکبار حمله کردند و بزخم پیکان
آتش بار و شمشیر آبدار دمار از روزگار آن باد پیمایان خاکسار بر آوردند و اکثر
ایشان را بزیر سم خاره فرسای ستوران تلف و ناچیز گردانیدند و خسته جسته چند که
بهزار مشقت از چنگال مرگ برستند بحصار گریختند و دروازه ببستند سپاه ظفر قرین
یک حملهٔ دیگر بتفصیل بر آمده رخنها کردند و شهر را تسخیر کرده حصارها چند انداختند
و اماکن و مساکن را خراب و ویران گردانیده بقیهٔ سپاهیان را که مانده بودند گرفتار
ساختند گشادند رزم آوران دست قهر • بکشتند خلق و بکندند شهر
تلف شد زن و مرد و برنا و پیر • ز صد ساله تا کودکان بشیر • حضرت صاحب قران

چند روز توقف فرمود و تفحّص اموال و خزاین شاهان فرمان داد شعر
زماوای دستان سام سوار • شتروار با بر نهادند بار • ز دینار و ز گوهر نابسود
ز تخت و ز گستردنی هرچه بود • ز زرّینه و تاجهای بزر • ز سیمینه و گوشوار و کمر
ز اسپان تازی بسیمین ستام • ز شمشیر هندی بزرّین نیام • همان برده و بدرهای درم
ز مشک و ز کافور و ز ابریشم و کم • و هرچه در ان دیار بود از خزف تا گوهر شاهوار
و از نفایس اجناس تا هیچ در دیوار بباد تاراج بر رفت و برق غارت بر خشک و تر
آن ولایت گرفته خشک و تر در هم سوخت شعر ز بیش و کم و نیک و بد خوب و زشت
زمانه دران بوم چیزی نهشت • نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته • ازان بوم و بر گرد بر خاسته
رسید از بر و بوم زابلستان • سوی روح رستم پیام یلان • سر از خاک بر دار و ایران ببین
بکام دلیران توران زمین • و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمائه
موافق تنغوز ئیل اتفاق افتاد و آفتاب در جدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران
آن ناحیه را بسمرقند فرستادند و قضاة و علما و صلحا را کوچانیده بحصار فراه
روانه داشتند و بهادران رزم آزمای که از چشمهٔ تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی
را سبز و سیراب گردانیده بودند بعنایت و تربیت حضرت صاحبقرانی
سرافراز گشته بانواع مواهب و عطایا اختصاص یافتند شعر همه زابلستان بتاراج داد
سپه را همه بدره و تاج داد تخصیص آنرا که مردی نمود • عطای گران داد و رتبت فزود
و حکومت ناحیهٔ سیستان را بشاه شاهان ارزانی داشت گفتار در توجه حضرت
صاحبقرانی بجانب بست رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از آنجا
نهضت فرمود متوجه بست شد در راه عساکر ظفر لوا قلعهٔ طاق را مسخر
کردند و ویران ساختند و چون لب آب هیرمن مضرب خیام نزول همایون گشت

از

از زلزلهٔ جوش سپاه تسلّط ایشان و آسیب صدمهٔ استیلا و تخریب ایشان لرزه
بر بند رستم افتاد چنانچه فاصلش از هم بر آمد و آنرا نیز خراب کرده از ان اثر
هم اثری نماند شعر چه رستم که با شاه صاحبقران • ز کینه وزش کس نجوید نشان
و رایت نصرت شعار از راه کوکه قلعه روان گشت و درین اثنا خبر دادند که تومن
نکودری بگران عزم جانب کچ و مکران آهنگ کشیده رای اصابت شعار صاحبقران
کامران امیرزاده میرانشاه را بطلب تومن و کفایت مهم او نامزد فرمود و دیگر
محمد بیک پسر شیر بهرام که مصاهرت حضرت صاحبقرانش طراز اکمام احتشام بود
و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ارغون برلاس و سونجک بهادر و دیگر امرا را
در رکاب او روان داشت و ایشان در ضمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب
براندند و چون از چول گذشته بحکلای قرن در آمدند تومن با حشم نکودری دران صحرا
فرود آمده بودند چون از وصول لشکر خبر یافت سوار شده بمعرض جنگ و مقابله در آمد
امیر حاجی سیف الدین ملاحظهٔ آشنائی قدیم و کبر تومن نموده او را بزبان حرمت آواز
داده پرسش کرد و بطریق نیکخواهی گفت که بی دغدغه بپایهٔ سریر اعلی می باید آمد
که هیچ اندیشه نیست اصلا مخالفت نورزید تومن را چون پیمانهٔ عمر پر شده بود نصیحت
از زبان نیکخواه مسلّم نداشت و بجنگ اقدام نمود باشارت زبان نیزه جان
تسلیم کرد و سرش را بدرگاه عالم پناه فرستادند شعر آنجاست حواله گاه سرهای سران
هر سر که بپای خود نیاید ببرند • حضرت صاحبقران سمند دولت ایام پیوند زیر ران آورده با دریای
لشکر بهمکنان جانستان قلب شکن بیالای آب هیرمن روان شد چون طرهٔ پرچم
رایتش تبت نافهٔ ظفر و شعلهٔ رزم افروز دشمن سوزش نشان بندکانش را فتح و فیروزی
سمندر و چون قوت دولت صاحبقرانی مقتضی آن بود که هر که نسبت بآنحضرت
باسائت ادبی جسارت نماید البته سزای آن بابلغ وجهی بیابد ملک ممتنو که کلام

مراجعت امیر حسین و حضرت صاحبقران از سیستان تیمور بدبست در ایام زوال
آنحضرت زده بود درین ولا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد و همین که چشم مبارک
آنحضرت برو افتاد او را باز شناخت و چون از مجلس همایون بیرون رفت باشارت
علیه از ترکمان اشقام صدور یافته او را گرفته تیر باران کردند شعر
و آن که را این عقوبت بجان سپار خیت • و به عبور و مرور عساکر منصور حصار
ممتنو و قلعهٔ سرخ مسخر گشت و در قلعه هزار پر از صده توقای از ایل تومن سه
هزار مرد جمع آمده بودند و راههای آن کوه را ضبط کرده در آنجا متحصن شده و چون
از سعادت اسلام بهره نداشتند دست بنا در آورده بودند و مسلمانان از شر
ایشان بتنگ آمده لشکر ظفر لوای کشور گشا چون بدانجا رسیدند قلعه را در میان
گرفته جنگ در انداختند شعر شده از گرد سپه چهرهٔ ایام سیاه • کوه بی زلزله در زلزله از آشوب سپاه
بس که با خاک شد آمیخته خون تا دم حشر • بجز از لاله ازان گل ندمد هیچ گیاه • بهادران
کوششهای مردانه نمودند و بمعونت دولت روزافزون قلعه را با آن مناعت و حکمی بعهد
مسخر گردانیدند و هر دان که در آنجا بودند بعضی را از بالای کوه در انداختند و بعضی را
تیغ گذرانیده از سرهای ایشان منارها ساختند شعر کوس افغان در داد و الکه [illegible]
شد ز تکبیر زبان دشنهٔ دشمن در وجود • شد ز سرهای مخالف بس منارها افراخته
چون بسجدهٔ طاعتی زایشان نیامد در وجود • و از آنجا عنان توجه همایون بقلعهٔ دینه
تافته شد و آن قلعه را ایل تغاجی گرفته بودند و تحت ضبط و حیطهٔ محافظت
در آورده جیش نصرت آیین در آنجا نیز کوششها مردانه نموده قلعه را بنیروی
بازوی جلادت و مردانگی بگشادند و ایشانرا مجموع بقتل آورده از سرهای مخذولان
منارها ساختند تا موذن اقبال صیت اذان فتح و فیروزی در عالم انداخته و سر
افرازان قامت انقیاد را در متابعت امام صاحبقران خم داده بوظایف

طاعت

طاعت گزاری قیام نمایند و عصیان نگرانید گفتار در پیکار جماعت اوغانیان
به کرد الوس از اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار مطاوعت
کرده و تحیه طلب داشته درین اثنا خبر آمد که قدم از جادهٔ سعادت بیرون نهاده
باغی شده اند رایت نصرت شعار بجانب ایشان روان شد و همان روز که لشکر
منصور بانجا رسیدند برحسب یرلیغ لازم الاتباع جنگ در انداختند شعر
ز جوش سپاه و خروش نفیر • چو اطفال پیچیده گردون پیر • شد عمر کوته و کین دراز
دم از اژدهای فلک مانده باز • خدنگ از دل جنگیان کینه توز • سپر مغز کافر و سنان دوز
رزمی عظیم واقع شد و امیرزاده علی و الیکو تیمور و جماعتی از سپاه ظفر پناه زخم دار
شدند و نیکی شاه پسر سارکشاه برادر عزّ شهادت یافت آقتمور بهادر را
از مشاهدهٔ آن احوال عرق شجاعت در حرکت آمد و شعلهٔ غضب بر افروخت در
حضرت خدیو صاحبقران زانو زد و رخصت طلبید در راه خدمتکاری آنحضرت
جان فدا کرده سربازی کند مرحمت حضرت صاحبقرانرا چون کمال جلادت و مردانگی
او معلوم بود از اندیشه آنکه خود را عرضهٔ تلف سازد اجازت نفرمود و بسیاری
از قوشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای را خالی گذاشتند مگر رمضان
خواجه کوری از مصاف بر تافتن محرّم دانست و جان قربان بردی و مردانگی
کردن عید انگاشت و چون کوه پا بر جای ثبات قدم نموده از محلّ خود نجنبید حضرت
صاحبقران بخت خواجه اوزبک و شمس الدین عباس را اشارت فرمود که
حمله کنید و عید خواجه کمین کرده در پناه سنگی ایستاده بود چون دشمنانرا بر وگذار
افتاد یکی از ایشانرا موی گرفته فرو کشید و بر زمین زد و سر از تن جدا کرده بحضرت
صاحبقران آورد و در پس کودکی مردانگی چنین بظهور رسانیدند و بهادران
از اطراف حمله کرده دست بردی نمودند که بهرام خون آشام را از نهیب پای

ثبات از جای برفت و از عون تایید آسمانی و فر دولت غرّا حضرت صاحب قرانی قلعه را تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران قاطع الطریق را از انجا فرود آوردند
و بر هزارجات و قوشونات بخش کرده همه را بیاساق رسانیدند
ازان زمرهٔ گمراه‌زن * یکی را نماند جان در بدن * و صاحب قران کامکار از انجا
سوار گشته در کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر و تشبر
واسکندر شیخی را با سپاهی * شهاب صولت دریا شکوه باد نهیب *
زمانه بسطت گردون توان کوه شکیب * پیش ازین بقندهار فرستاده بود و چون
ایشان بقندهار رسیدند اطراف و جوانب حصار را فرو گرفته محاصره آغاز نهادند
و جنگ در انداخته از میامن دولت قاهره شهر را بقهر بگشادند و سردار آنجا را
در قید اسار در آورده بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و باشارت قهرمان قهر او را
بردار کردند * بفرمود فرمان ده کامکار * که سر دار بر دار کردند زار
و چون صاحب قران سپهر اقتدار بقندهار نزول فرمود جهانشاه چاکو را
بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از دریای عطایا و بخششهای گران
محظوظ و بهره‌ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلات فرستاد و چون
امیر جهانشاه با سپاه بانجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند
و نقبچیان چیره دست قوی بازو از اطراف و جوانب حصار و باره در کار آمدند
و حوالی آنرا تمام خالی کرده بینداختند و چون حصار را تسخیر کرده بکلی خراب گردانیدند
از انجا مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند و درین ولا امیرزاده
میرانشاه نیز از راه چیتار و رباط سلطان محمود بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید
بدرگاه باز آمد از هر دیار * بفتح و ظفر لشکری نامدار * مخالف شده طعمهٔ تیغ قهر
ممالک مسخر چه قلعه چه شهر

گفتار در مراجعت صاحب قران موفق بسعادتمند بدار السلطنه

سمرقند فردوس مانند
چون تمام سیستان و زاولستان با توابع و لواحق
تحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آمد و دران نواحی از مخالفان کسی نماند
و هیچ متنفس خلاف رضای بندگان حضرت نفسی نمی راند
میان سینه ولب سالها بود در بند * بران نفس که نباشد رضای شاه بلند * در زمانی که
خسرو کواکب مواکب آفتاب روی توجه بخانهٔ شرف و تمکین آورده سلطان گل
با کوکبهٔ ریاحین عازم تختگاه چمن و دار السلطنهٔ بساتین گشت حضرت صاحب قرانی
را داعیهٔ معاودت بدار الملک سمرقند از همایون خاطر ارجمند سر برزد و ایالت
قندهار و ضبط و نسق آن دیار به پیر علی برلاس قندهاری تفویض فرمود و ایل
تومن را بسیفل کوذی ارزانی داشت و چون دران زمستان امیر چاکو بجوار
رحمت حق پیوسته بود جای او را به پسرش جهانشاه مفوض فرمود و امرا و لشکریان را
اجازهٔ انصراف داده از اغرق جدا شد و پای عزیمت در رکاب استعجال در آورد
و بدست تایید عنان سعادت و اقبال بصوب تختگاه و مخیم مآل معطوف داشت
و در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور نموده چنان مسافتی بعید را بچهارده
شبانروز که بمدت سیر بامت از سرحد هلال تا بمقصد کمال طی کرده در مستقر سریر
سلطنت و جلال نزول فرمود و تمام خواتین و نوئینان و طبقات اکابر و اماجد
از امرا و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان بتهنیت و استبشار
بتهنیت فتوحات نامدار که روی نموده بود برگشادند و رسم نثار و پیشکش باقامت
رسانیدند و شکرانهٔ سلامت ذات شریف بزرگوار خسرو گردون اقتدار بسجدات
شکر باری رسانیده صدقها دادند و درین ولا از افق سلطنت برقی درخشید و از
آسمان پادشاهی شهابی ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قرانی را پسری در وجود
آمد و به سلطان ابراهیم موسوم گشت خواتین و امرا نثارها کردند

هوا جمله ابر گهربار شد * بسیط زمین فرش دینار شد * و طویهای بزرگ کرده
شادیها نمودند و مدتی در بزم عشرت و شادمانی ساغر بهجت و کامرانی پیمودند
و آن فرزند هم در سن طفولیت ودیعت روح را که از موهبت ایشان با چلغا
آخر باز سپرده بود بمطهارت کل مولود یولد علی الفطرة بی آلایشی که داشت
شود باز سپرد و حضرت صاحب قران بعد از سه ماه که در مستقر سلطنت بعظمت
و ابهت بکدرانید نهمت عالی نهمتش تشحید عدو و عزیمت بازندران اقتضا نمود

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بجانب مازندران در سنه ثمان

و ثمانین و سبعمایه موافق سیچقان ییل حضرت صاحب قران در ضمان حفظ و حمایت
حفیظ دیان روی توجه بایران آورده بصوب مازندران روان شد
جهانجو چو هر جا که شد کام یافت * ز توران دگر سوی ایران شتافت *
سرا تیغش بر گذشت از فلک * ظفر جیش فرخنده اش را بدیند کشت *
سپه راند تا سوی تربد رسید * سر چشمه بر آب جسری کشید * بران پل چو لشکر ز جیحون گذشت
همه ملک ایران پر از بیم گشت * و چون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول مبارک شد چند روز
توقف فرمود چه بر حسب فرمان قضا جریان لشکر اطراف و جوانب متوجه
معسکر همایون بودند پیاپی ز هر جانبی لشکری * سپاهی گرانمایه با سروری
بدرگاه عالم پناه آمدند * همه دل پر از مهر شاه آمدند * سپر دار و جوشن وران بیعدد
شماره بلشکر گه آمد سوار * یکی لشکر آمد ز هر سو به بلخ * کز آوازه شد عیش بدخواه تلخ
و پیش ازین چنانچه در محلش یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین شاه
شجاع را جهت امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستاری رفته بود و در اوایل سنه خمس
و ثمانین و سبعمایه آوزن اولجایتو و حاجی خواجه را برسالت بفارس ارسال فرموده
که او را بیاورد و درین وقت ایشان برسیدند و خدر عصمت مآب جلالت انتساب

شاه شجاع را با تجملی تمام برکز اعلام دولت بر دوام رسانیدند صاحب قران گردون
غلام از وصول شاه زاده دران هنگام از طریق تفال وشگون ملایم خاطر همایون
انشاه و مهد اعلی خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده
نثارها کردند و طویها مرتب داشته شادیها نمودند سراپرده و خیمه آراستند
نی و رود و نوا اسکرانی خواستند * می ارغوانی بزرین قدح * گشوده شعاب از جمال فرح
سرود و مغنی بر آهنگ ساز * صلا داده ناهید را نوش و ناز * جهان پر صدای نوای سرود
بگردون رسیده بخار بخور * نمانده ز اندوه و غم در جهان * نشانی مگر در دل دشمنان
و چون حاجی خولنجه دران سفر پای از حد خود فراتر نهاده بود و ز بدکانی نه تقاعده
کرده منهیان صورت بی ادبی او بعز عرض رسانیدند و بعد از پرسش و ثبوت گناه
شحنهٔ قهر تعجیل او را سر بباد داد * قدم برتر از پایهٔ خود نهاد * ازان رو سر خویشتن بر باد داد
بدرگاه سلطان سران کز ادب * به پیچد سد روز عمرش بشب * وما السلطان الا البحر الاعظم
و قریب البحر محذور العواقب * و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحب
قران عرض دیده لشکر را ترتیب داد و روی سعادت و اقبال براه نهاد
در گنج بگشاد و دروزی بداد * سپه بر نشاند و بنه بر نهاد * سپاهی که صحرا و دریا و کوه
شد از نعل اسپان ایشان ستوه * خروش ستوران و اسبان گذشت * ز بهرام و کیوان همی بر گذشت
و چون بآب مرغاب رسیدند خدر معلی خانزاده که حرم امیرزاده میرانشاه بود
برسم استقبال از سرا پرده چادر امیرزاده خلیل سلطان را جهت پرورش بسته صاحب
قران کامکار بمهد جلالت مآب تومان آغا را در اردوی همایون باز داشت
و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را بسمرقند باز گردانید و از آن موضع نهضت فرموده
براه چچکتو متوجه شد و چون از سرخس روان شده از باورد
بکذشت ... رسید معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعهٔ درون را محکم کرده با

جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا که
منقلای لشکر بودند بموضع کاورکرش تبراول امیر ولی رسیدند و صف کشیده
و میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوستند مبشر پای جلادت پیش نهاده حمله
و دشمنان در مقابل تیری انداختند که بر دو دندان او آمد و شکسته از طرف
حلقش بیرون رفت آن دلاور با وجود زخمی جان باز حمله کرد و بیک ضرب سر
دشمن را بر خاک معرکه انداخت و دشمنان هزیمت یافتند صاحب قران کامکار
بازاء آن کار مردانه که ازو صدور یافت همان موضع کاورکرش را بجهت
بری سیورغال او گردانید و چون از آنجا روان شده بقلعهٔ دُرُن رسیدند
آنرا در میان گرفتند و از اطراف جنگ در انداخته فی الحال مسخر گردانیدند
کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع را تیغ فنا بگذرانیدند **بیت**
قلعه و قلعه نشین از بد و داور باک * آن مسخر شد بی زحمت و این کشته بلاک * حضرت
صاحب قران از آنجا روان شده از دهستان چیلاون عبور فرموده و از آب جرجان
گذشته بشاسمان فرود آمد **بیت** سراپردهٔ شاه صاحبقران * کشیدند در دشت مازندران
ز بس خیمه و خرگه و سایه بان * ز خورشید روی زمین بی نشان * هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس
بجوشید دریا ز آواز کوس * و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که از امرا هزاره
و صده بجلکا بپستند که از قوشونات خود جدا نشوند و بی اجازه بجای نروند
و اگر نه مستوجب قتل باشند و هم چنین فرمان شد تا بر جویها و آبها پول بستند
و هر روز مقدار نیم فرسخ کوچ میکردند و درختان بیشهها را بر هم زده راه میساختند
بیت گذرگاه لشکر چو بر بیشه بود * دل نامداران پر اندیشه بود *
سپه را بفرمود صاحب قران * که بندند در ره کشائی میان * چو شیران بآن بیشه پرداختند
درختان بکندند و ره ساختند * و چون تراول طرفین بهم رسیدند باد حملهٔ دلاوران

آتش پیکار برافروخت و آب تیغ آتش بار آب حیات را بر خاک هلاک ریخته خرمن
زندگانی را بآتش قهر میسوخت **بیت** ز چهره بشد شرم و آیین مهر * همه گرز بارید گیتی سپهر
همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل * خروشان شده خاک در زیر نعل * و دران جنگ از
دست جلادت خواجه محمود شاه یسودی آثار مردانگی بوضوح پیوست و دستش بزخم
شمشیر مجروح گشت و آقتمور بهادر و پسرش شیخ تمور جنگهای مردانه کردند و بهر طرف
که روی آوردند صف مخالف بر هم زده پای ثباتشان از جای بردند **بیت**
قوی بود و پشت و دلش هم قوی * به پیروزی دولت خسروی * کسی را نبد پای با او بجنگ
اگر شیر پیش آمدی ور پلنگ * تا مدت هشت روز بدین وضع هر چند روزی جنگی
عظیم واقع میشد در روز هشتم عساکر منصور از پول درویش بگذشتند امیر
ولی جلادت نموده پیش آمد و حسب المقدور کوششها مردانه نمود و تا نم قوت
در جگر توانائی داشت پای ثبات در جنگ بفشرد و چون مقابله با جنود سعود آسمانی
و وفود عون و عنایت ربانی از حیز قدرت و مکنت انسانی بیرونست امیر ولی
آخر الامر مغلوب گشت و پشت هزیمت نموده روی عجز بصوب گریز نهاد لشکر
ظفر قرین از عقب او لجام ریز درتاختند و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر
کرده برج تن از کبوتر روح بپرداختند **بیت** برآمد ز شور سپه رستخیز *
نبد دشمنان را مجال گریز * همه راه اگر دشت اگر بیشه بود * پر از خسته و جسته و کشته بود
ذکر شبیخون آوردن امیر ولی چون سپاه نصرت پناه از آن رزم فراغ یافته فرود آمدند
اشارت علیه صادر شد تا تومانات و قشونات در ضبط و احکام جایها خود
شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندقی فرو برند و از چپرها فصیل
ساخته در پیش فصیل سیخها استوار گردانیدند و چون بآخر روز رسید رای عقده
کشای حضرت صاحب قران که در لوح حال صورت وقایع مستقبل شاهده می نمودی

از لشکر فتح آیین سی قوشون اختیار فرموده در کمینگاه تعیین نمود و در آنجا
بازداشت و چون شب در آمد جهان از استیلاء سودا **بیت** چو هندو غبار اندرون روی
سیه کرد و جامه فروشت نوی * امیر ولی با سپاه بسیار از مازندرانیان دیوسار بعزم
شبیخون از حصار بیرون آمد و بر دست راست لشکر که محل نزول امیرزاده پیرمحمد
بود شورش انداخته با سپاه حمله کرد و بخندق رسید و چپرها و سیخها که تعبیه رفته
بود بضرب شمشیر و نیزه بینداختند اما بسیاری از لشکرش بر بالای هم در
خندق افتادند امیرزاده پیرمحمد بنفس خود حمله آورده فرمود تا لشکر منصور
تیرباران کردند و درین حال سی قوشون که در کمین مستعد حرب ایستاده بودند
بیرون تاختند و با تیغ کین روی بایشان نهادند و امیر ولی پیشتر گفته بود تا
در آن راهها چاه بسیار کنده بودند و سیخها تعبیه کرده و آب در آن انداخته و
ازین نوع حیلها پرداخته چون در آن تیره شب لشکرش از زخم شمشیر سپاه ظفر
پناه روی بگریز آورده بازگشتند بسیاری در آن چاهها افتاده هلاک شدند و
فحوای من حفر بئرا لاخیه وقع فیه صورت حال گشت و مصدوقهٔ و لا یحیق المکر
السیئ الا باهله بظهور پیوست **بیت** مکن بد که از بد نیابی امان *
مکن چاه تا خود نیفتی در آن * حضرت صاحب قران امیر ایکوتمور را طلب داشت
و چون حاضر نبود تفحص حال او فرموده گفتند بکاولی ایشان در عقب روانه
شده است **بیت** سپاه سحر چون علم بر کشید * جهان حرف شب را قلم در کشید
بگسترد خورشید طاوس پر * فرو برد زاغ گریزنده سر * لشکر کامیاب مظفر
بشهر استراباد رسیدند **بیت** سپاه جهان گیر صاحب قران * رسیدند غران بمازندران
برافراخته نیزه و گرز و تیغ * زده بر سر دشمنان بی دریغ * ز زن و مرد تا کودک شیرخوار
ندیدند از تیغشان زینهار * و این محاربه در شوال سنهٔ ست و ثمانین و سبعمایه

داد و امیر ولی را وهم و هراس غالب شده در همان شب با اندک نوکری از سپاه زنان و
فرزندان خود را برداشت و از راه گنگر و بطرف دامغان روان شد و خواتین و
اولاد را در قلعهٔ گرد کوه بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود صاحب قران
کامکار لشکری جرار با خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قماری اناق
و دیگر بهادران در عقب او نامزد فرمود و ایشان بتعجیل تمام رانده در ری باو رسیدند
و او از بیم جان خود را در ولایت رستمدار انداخت که در جنگلهاش از تشابک
اشجار نسیم را گذار بدشواری تواند بود و در قلل کوههاش از بلندی زمزمهٔ تسبیح ساکنان
افلاک توان شنود و ولی بواسطهٔ حصانت آن مواضع از آسیب قهر لشکر منصور
خلاص یافت و او پسر شیخ علی هندو که از امرای طغی تمور خان و در آن وقت که
سربداران دست غدر بقتل آن پادشاه دراز کردند ولی در مجلس ایستاده بود بگریخت
و به نسا رفت و بتدریج تمامت آنجا گشته شد ولی در آنجا قوت گرفته باستراباد آمد
و آن ولایت را در تحت تصرف در آورده مستولی گشت و لقمان پادشاه پسر
طغی تمور از خوف او مدتی در خراسان و گریزان میگشت و در آخر بملازمت موکب
همایون پیوست حضرت صاحب قران استعداد یافت مرحمت پادشاهانه در این
هنگام که شهر استراباد در قبضهٔ تسخیر و تصرف حضرت آمد آنجا را بوی ارزانی
داشت **بیت** بدرگاه او هر که گردد التجا * همه کام او شد بخوبی روا **گفتار در توجه
رایات منصوره خسرو آفاق بتایید مهیمن خلاق بجانب عراق** بعد از آن حضرت صاحب
قرانی امیر آقبوغا و امیر اوچ قرا را با اغرق و لشکر تعیین فرمود که در استراباد
قشلاق کنند و از هر ده مرد سه مرد برگزیده ملازمت رکاب همایون نامزد کرد
و بسعادت و اقبال سوار شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت
مآب بمملکهٔ ری در آمد سلطان احمد شیخ اویس جلایر در سلطانیه بود حاکم از تو

حضرت صاحبقرانی خبر یافت پای ثباتش از جای برفت و قلعه را محکم گردانیده جمعی از معتمدان را با پسر خود آقبوغا آنجا بگذاشت و خود فرار اختیار کرده بجانب تبریز روان شد و زبان زمانه را این قول دلپذیر بر ادات ترانه گشت

کای خسرو دین پرور اسلام پناه • شایسته افسری و زیبنده کلاه • یکساله ره از تو دور گریزد خصم • از جنبش لشکرت چو گردد آگاه •

و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه تافتند و با آنکه در راه برفی عظیم و سرمایی بیش از اندازه بود بآنجا شتافت مخالفان را چون از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شد دانستند که با صدمه سیل مقاومت کردن و با شیر ژیان پنجه انداختن نه مقتضای فرزانگیست راه گریز را بصوب صواب نزدیکتر شناختند و آقبوغا را برداشته بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت مرد برسید دلاورانه شمشیر بکشید و از کمال شجاعت و مردانگی بقلعه درآمد و بضبط و محافظت آن قیام نمود و یرماچی نامی را بری فرستاد تا خبر آن فتح ارجمند را در پایه سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحبقران تمام زمستان در ری باقبال و کامرانی بگذرانید

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بصوب سلطانیه

در اول بهار طراوت شعار که سلطان بلندجناب آفتاب به قلعه عالی محل حمل نهضت فرمود و بهادر تیزتاز صبا از هواداری خسرو ربیع جهانگشا قلعه غنچه را بی آنکه سنان خار بخون لاله رنگین گردد بچستی و چالاکی بگشود

صبا بقلعه گشایی غنچه بسته کمر • بزد دولت شاه ربیع عدل نگرد • خارسنان را بخون لاله خضاب • حصار غنچه شد فتح با ذخیره زر •

حضرت صاحبقرانی محفوف بتاییدات آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و دران حال سارق عادل که از عظماء امراء شیخ اویس بود و پیش از این شاه شجاع از سلطانیه او را با خود برده بود و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه

ست و ثمانین و سبعمایه جانب جنت شتافت حیف از شاه شجاع از آن خبر رسیده بوقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین ۷۸۶ بود غایت حضرت قران با بدن او اشارت علیه ارزانی داشت و او بر حسب

از شاه یک اشارت و نامبردن شیا علی الرأس از شیراز باحراز سعادت بساط بوس شتافت و بعد از وصول براحم پادشاهانه بلند پایه و بسیار افزان گشته بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطانیه و آن ولایات را باو رجوع فرمود و محمد پسر سلطان شاه را با لشکری آنجا گذاشت مامور بآنکه آن سرزمین را ضبط نمود اطراف و نواحی آنرا بحوزه تصرف درآورند و بعد از آن حضرت صاحبقران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودی ییل از سلطانیه مظفر و مؤید بکار بسعادت مراجعت فرمود و بکوهستان رستمدار درآمد ملوک آن ولایت را نه قوت مقاومت بود و نه پای ثبات بنصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت امان جان از گریز جستند و پیش از وصول عساکر منصور بجستند

چو بی رزم صاحبقران رستخیز • امان خانه جان خصمش گریز •

و چون ولایت بی دغدغه منازعی و معارضی میدان بکران استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحبقران شد ایشان دست تسلط بنهب و غارت بازیدند

هر چه آنرا توان ستود ببود • دست تاراج از آن زمین بربود •

و غنایم بسیار بیرون از حد شمار بر فتوحات عساکر گردون مآثر افزود

مدام این سپاه خجسته مآل • غنیمت کشد یا برد بسکال •

و امیر ولی از موضع جالوس روی حیرت بدار الامان فرار آورد و صاحبقران کامگار بعزم تسخیر ولایت آمل و ساری عطفه عنان بآنجانب فرمود و از طرف کوهستان آن ولایت متوجه شد درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولاة آن دیار بودند از در انقیاد و اذعان درآمده نایبان خود را با نثار و پیشکش و خراج

بپایه سریر خلافت مصیر فرستادند و نقد متابعت بسکه مبایعت تمام عیار ساخته سکه و خطبه آن ممالک را بنقش القاب همایون حضرت صاحبقران ایشان را بمتابعت لقمان پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت استراباد باو داده بود امر فرمود تا طریق متابعت و موافقت مسلوک داشته از صواب دید او تجاوز ننمایند

گفتار در مراجعت زمان دهر بسکون تختگاه همایون

چون تمام ممالک مازندران و ری و رستمدار تا سلطانیه در حوزه تسخیر و تصرف بندگان حضرت قرار یافت رایت نصرت آیت از آنجا بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماه بخت سعادت پیکرش جنات خافقین را با انوار فتح و ظفر منور گردانیده و نسیم عنبر شمیم از طره برچم مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی باطراف و اکناف عالم رسانیده و چون موکب همایون از جیحون عبور کرد بدار السلطنه سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال از افق امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید حضرت صاحبقران آن تابستان آنجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و زمستان در زنجیرسرای بعشرت و شادمانی قشلاق فرمود و دران زمستان توقتمش خان لشکری گران قریب نه تومان اکثر کفار و مردم بی رحم و ستمکار باد واده اغلن جوچی نژاد سر ایشان بیک بولاد و از امرا عیسی بیک و بغلی بی و قزابغی و دیگر نوئینان از راه دربند به تبریز فرستاد و چون ایشان از شروان گذشته بآذربایجان درآمدند و حوالی تبریز فرو گرفتند در شهر حاکمی صاحب وجود که در امثال این وقایع کاری ازو باید نبود رعایا و اهالی آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود باتفاق امیرولی که شکسته و گریخته آنجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب و حوالی شهر را مستحکم گردانیده بدفع صایل که شرعا واجبست مشغول گشتند و ترتیب کیفیت مدافعه و مقابله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر را مسخر گردانیدند و ولی و محمود خلخالی گریخته بولایت

خلخال

خلخال رفتند و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت برآوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد هرچه در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نفایس اجناس آنچه در چنان شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز بر باد تفرقه و تلف رفت

چنین است رسم سپنجی سرای • تو هر چند خواهیش می آزمای •

و هم دران زمان غارتها جمع کرده و بردها گرفته از همان راه که درآمده بودند بازگشتند و چون خبر این واقعه به مسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد و سایه التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب دانست چه دران وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری باشد نبود و بواسطه اختلاف کلمه حکام دشمنان را از اطراف دندان طمع تیز می شد و امثال این بلایا بر رعایا بیچاره میرسید

شاه را چون عدو بود در سر • ملک پر فتنه و غوغا باشد • چون شبانان بهم درآویزند • رمه از گرگ در بلا باشد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش سه ساله بجانب ایران

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق پارس ییل حضرت صاحبقران عزیمت جانب ایران بتصمیم فرمود و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواچیان بجمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند بر حسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب عساکر منصور امیر سلیمان شاه بن داود و امیر عباس و دیگر امرا را جهت ضبط ماوراء النهر در سمرقند باز داشت

وزان پس جهاندار چرخ اقتدار • بفرخنده تر طالعی شد سوار
بتایید حق شاه صاحبقران • ز توران شد سوی ایران دوان
دلیران توران زمین کینه خواه • نهادند روی شجاعت براه
گروی بدریای کوشش نهنگ • بمردی ز رستم فزون گاه جنگ
زمین خرد شد زیر سم ستور • گرفته جهان یکسر آشوب و شور
شده پر ز لشکر همه کوه و دشت • رواره ز چرخ نهم بر گذشت

وجون از جیحون عبور نمود و منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسید سید کمال الدین والی ساری پسر خود سید غیاث الدین را با لشکری بدرگاه عالم پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب همایون منخرط باشند وجون رای مشکل گشای آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود احوال و اوضاع ولاة و حکام اطراف استفسار و استکشاف میفرمود حکایت ملک عز الدین که حاکم لور کوچک بود و بدکرداری و راه زنی آن طایفهٔ بی باک بکرد و بسامع علیه رسانیدند و پیشتر ازین کاروانی که متوجه حجاز بودند بولایت ایشان رسیده بودند و غارت زده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحب قران رسیده و در خاطر خطیر خطور یافته که بهنگام مجال اشقام حجاج که یاتین من کل فج عمیق از ان قاطعان طریق بکشند درین ولا که تجدید صورت افعال قبیحهٔ ایشان عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضاء آن کرد که بصاعقهٔ سیاست خرمن کمت و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان برخیزد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت تو اجیان از هر ده مرد لشکری دو مرد کار اختیار کرده مرتب داشتند و صاحب قران کامکار اغرق گذاشته بسعادت سوار شدند و با آن سپاه مرتب مکمل متوجه صوب لرستان گشته بتعجیل هرچه تمامتر براند بعد از وصول بفرمود تا در وجرد و حوالی آنرا غارت کردند و خرم آباد را که حصنی حصین و پناهگاه متمردان و قطاع الطریق آن سرزمین بود مسخر کرده بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها فرو انداختند و دران ایام اتقو رتبهادر و عمر عباس و محمد بن سلطان شاه بواسطهٔ عفونت هوا الملکه حکم سابقهٔ قضا بیمار شدند و از دار غرور بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی مؤید سربدال را در بعضی ازین معرکها زخمی رسیده بود و بعد از مدتی بآن بسپری شد و حیف است آئین کرده و دهر

ز لطفش بود پایدار و نه قهر بپرورد کس را که آخر نکشت که در مهر کرست و در کین درشت
و حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ولایت لر کوچک و قطع و شر و فساد قطاع الطریق آنجا نهضت فرمود و در جلگهٔ نهاوند باغرق همایون که از عقب آمد ملحق شد **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب آذربایجان** دران اثنا بسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد به تبریز آمده است حضرت صاحب قران اغرق را با بعضی سپاه بشیخ علی بهادر گذاشت در همان روز بسعادت سوار شد با لشکر جرار ایلغار فرمود متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت و چون شه ضعیف نهاد که پیش از وصول تندباد گریزد از تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت بهرجا که صاحب قران رو نهاد مثل ذره خرد پشه و تندباد که پیش از وصول شه کامیاب گریزان شدی دشمن از اضطراب حضرت صاحب قران امیر حاجی سیف الدین با دیگر امرا ابکاشی از پی او فرستاد و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت دهشت و اضطرار کتل و بار و بنه گذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون از ضبط مجموع اسباب وا رخته او بپرداختند بتعجیل هرچه تمامتر از عقب او روان شده سورن انداختند و ایلچی خواجه بسر شیخ علی بهادر با اندک نفری از سپاه از نخجوان گذشته در موضع نک نار بسلطان احمد رسید و با او غلبهٔ بسیار بود جنگی عظیم در پیوست و از طرفین جماعتی مجروح شدند و از ان جمله ایلچی خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافته جان از ان ورطه بیرون برد و جراحت ایلچی خواجه که از امراض تفرق اتصالست سوء المزاج اصلی منضم شد و بیماری صعب بر مزاج او استیلا یافت انیس ایام دولت ابد پیوند بصحبت جانب مبتلا گشت ف مرض قوی و خطرناک بود لیکن یافت چمن دولت صاحب قران زنو جور رست از همه آفات بماند در پایش بدفع آفت عین الکمال نقصانی و دران واقعه

در نخجوان قتل و کشش بسیار واقع شد از جمله از شعلهٔ آتش اشقام قاری ایناق در گنبد ضیاء الملک ترپ با بعضی کس بگاه دو دو عرصهٔ تلف گشتند حضرت صاحب قران چون مملکت آذربایجان بتسخیر و تصرف در آورده بحوالی شنب غازان نزول فرمود اکابر و اشراف آنجا مثل سید رضی و خواجه حاجی محمد بندگیر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبد اللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و بر حسب فرمان مال امان بر اهالی تبریز حواله رفت و محصلان تحصیل آن قیام نموده بتمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایت نصرت شعار آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نمود و فرمان لازم الاتباع تبنل سارق عادل نفاذ یافت و او را در زنجیر دیوانی کرده بنه و ارخته اش را غارت کردند و از اصناف هنرمندان و پیشه کاران هرکه در قسمی از اقسام مشهور و معروف بود همه را خانه کوچ بسمرقند فرستادند و دران اثنا امیر ولی را که از بیم جان گریخته سراسیمه میگردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را ابتماری ایناق سپرد و قاری او را پاساق رسانید و سرش را بدرگاه عالم پناه آوردند و چون فصل خریف در آمد ضبط تبریز به محمد سلطانشاه مفوض گشت و رایت نصرت نشان بصوب نخجوان روان شد و از مرند و در معبر عبور نمود و از آب ارس بپول ضیاء الملک گذشته فرود آمد و آن قنطره ایست که در زیر طاق ان گردون طاق افتاده و کس نظیر آن در جهان نشان نداده چه در ولایت نخجوان بر ترتب قریهٔ جولاهه که در آنجا آب ارس از دامن کوهی میگذرد پولی از سنگ تراشیده در غایت استواری و استحکام و نهایت هواری و حسن نظام بنوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل دراک از مشاهدهٔ آن حیران میماند و از جملهٔ طاقهای آن دو طاق جانب عالی و وسیع افتاده که عرض یکی بتخمین شصت گز باشد و زیاده و از ان یکی که پارهٔ تنگ ترست در وقت بی آبی بتحقیق احتیاط رفته و پنجاه و پنج گز شرعیست چه

دریغ

در عین زمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگتر میگذرد و که متصلست بکوه و فراز آنرا چنان بکوه پیوسته اند که زیر آن خالی مانده و آنرا بکاروانسرای ساخته اند و از هر طرف پول دروازهٔ از سنگ برآورده اند و بغایت خوبی برافراخته و چون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نمود بحصار کرنی رسید عساکر گردون مآثر جنگ در انداخته آن حصار را بگشودند و شیخ حسن که پیشوای ایشان بود گردن بسته بحضرت آوردند و از آنجا نهضت نمود بحصار سرمالو که بر کنار آب ارس واقعست رسیدند و اطراف و جوانب آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند و بنیروی دولت قاهره حصار را بغلبه و قهر مسخر کرده خراب و ویران ساختند و توتان ترکمان که بزرگ آن قوم بود گرفته و پسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از آنجا کوچ کرده بقارص رسیدند و آن حصاری بغایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و شخصی پیروز بخت نام که حکومت آنجا تعلق باو داشت بحصانت حصن و محکمی جای مغرور گشته قلعه را مستحکم گردانیده بود و مدافعه و مقابله را آماده شده حضرت صاحب قران فرمان داد تا لشکر فتح قرین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند و از همه جانبی کورکه زده سورن انداختند و از ان طرف نیز دست جلادت برآورده و پای مقاومت فشرده در دفع و منع ایشان بسیار بیبا نمودند و جنگی در پیوست که تا بهرام خون آشام بکوتوالی قلعهٔ زبرجد فام حصار فلک متوسل شده واقعهٔ بدان هولناکی یاد نداشت آخر الامر نسیم فیروزی از مهب دولت غزا وزیدن گرفت و والی آنجا از نهیب صولت بهادران گردون سطوت مضطرب و مضطر گشته از در عجز و شکست در آمد و باقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد سپردن گرفت صدمهٔ قهر عساکر منصور آن حصار را غارتیده با زمین هموار کردند **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بغزو گرجستان** خطاب مستطاب ملک ذو الجلال با افضل و اکمل اهل فضل و کمال صلی الله علیه و علی آله

خیرآل حیث قال جل جلاله عز من قایل یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال دلیلست
قاطع بر فضیلت محاربه و مقاتله با اعداء دین و فرقهٔ ضلال و نص وفضل الله المجاهدین
باموالهم وانفسهم برهانی ساطع بر مزیت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد پس لا
لاجرم حضرت صاحب قرانی را از بدو حال باز پیوسته قصد و نیت غزا بر ضمیر منیر بود
و درین ولا آن نیت از قوت بفعل آورده روی همت عالی نهمت بصوب تفلیس آورد
و از ظاهر قلعهٔ قارص نهضت فرموده ببالای موضع آق بغرا بر آمد در موسمی که غلبهٔ سرما
بغایت رسیده بود و شدت برودت هوا بنهایت انجامیده
چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب • در برد شده مهر جهانتاب بتیم • از آتش سوزنده جنان سیل
کاندر و گشت عیان معجزهٔ ابراهیم • گر برافشانده شدی سوی هوا بادهٔ آب • آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم
چو سپسار از هوا چون دست کریمان سیم می پاشید و کوه از آسیب سرما چون دل بخالفان بی دین
از بیم می لرزید در چنان حال موکب همایون از راه کیتو بشهر تفلیس رسید گرجیان کافر کیش
باستواری حصار خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام داده بودند و جنگ را آماده
شده حضرت صاحب قران اشارت بشارت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و
یخزهم بسمع جان و آذان اذعان شنیده باتیان محاربه و مقاتله فرمان داد
امرای کامکار و بهادران نامدار برحسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه
و میسره و قلب و جناح برآراستند و بر حصار محیط گشته بغلغلهٔ تکبیر و تهلیل کوس شریعت
محمدی علیه الصلوة والسلام فرو کوفتند و از اطراف و جوانب توارها و چرها پیش برده
جنگ در انداختند خسرو دین پرور صاحب قران • چون بغزای گبر بیابان
دست زد و تیغ ظفر برکشید • غلغل تکبیر بگردون رسید • دلاوران لشکر اسلام
به نیت صادق و سعی تمام کوششهای مردانه نمودند و بتایید نصرت و ینصرکم
علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین آن حصار بگشودند و بموجب اقتلوهم حیث

ثقفتموهم

ثقفتموهم آن کفار خاکسار را بزخم تیغ آبدار بآتش زار ما واهم جهنم و بئس القرار فرستادند
و والی ایشان ملک بقراط را اسیر کرده بدرگاه اسلام پناه آوردند و زمان واجب الاتباع
بر طبق فشدوا الوثاق صادر شد که او را بند کرده نگاه دارند جون علم کفر نگونسار شد
سر و رکفار گرفتار شد • رایت اسلام شد افراخته • شرک زبنیاد بر انداخته
صاحب قران کامکار بعد از ان فتح نامدار از آنجا روان شد و چون از تفلیس یکدشت
خاطر بیارکشی نشاط شکار فرموده برحسب اشارت علیه امرای رفیع مقدار و عساکر
نصرت شعار از برانغار و جوانغار نرکه انداخته تمام دشت و کوه آن صحاری و نواحی
فرو گرفتند و بعد از چند روز که جرکه بهم رسید چندان حیوان از گوزن و آهو و دیگر
انواع بهایم و سباع دران جرکه جمع آمده بود که صورت و اذا الوحوش حشرت قبل
از وقوع اذا الشمس کورت برای العین مشاهده افتاد و بعد از انکه حضرت صاحبقرانی
و شاهزادگان و نوئینان به ترتیبی و اساسی که معهودست میان جرکه در آمده صیدی
چند بینداختند و از نشاط شکار بپرداختند سایر سپاه و لشکری بحلقه در آمدند
و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیر امیدش بصید مقصود نرسید
و دست آرزوش بگرفتن مراد حلقه نشد و بسیاری از انجمله بود که بی زحمت و مشقت
بدست بگرفتند و آنچه فربه بود بکشتند و هرچه لاغر بود رها کردند و از بس نخجیر
افکنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمده بسیار را از ان بگذاشتند چنانچه مدتی سباع و وحوش
و طیور از ان محظوظ و بهره مند بودند مدتی وحش و طیر را پس از ان
فلک افکنده میزبانی کرد **گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بطرف**
قراباغ از برای قشلاق حضرت صاحبقران از انجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده
در ضمان حفظ ذو الجلال روان شد و عساکر نصرت شعار حصن و قلعهٔ بسیار که در ان
گذار و حوالی آن دیار در تصرف کفار نابکار بود بقوت بازوی کامکاری خم تیغ آبدار

آتش بار مسخر گردانیده آن موضع را از خبث وجود آن ملاعین بدکردار پاک گردانید
و دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت برآورده غنایم بی حد و شمار فتوح روزگار
آن سپاه فرخنده آثار گشت و چون ولایت شکی مضرب خیام موکب همایون شد
حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بهر
جانبی روان فرمود امیر جهانشاه را با بعضی امرا برحسب فرمان تمام لکزیا را تاخت
کرده بغارتیدند و بسیاری از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند بی کافران را بتیغ
بکشت آن سپاه مظفر لوا • غنیمت نخند انکه شاید شمرد • سپه با بسی برده زانجا برد
و امیر محمد درویش برلاس با گروهی انبوه از سپاه گردون شکوه بکوهستان شکی
در آمدند و جماعتی را که قدم بجادهٔ مطاوعت و انقیاد ننهاده بودند دران کوهها بدست
آورده اسیر و منقاد ساختند و هرچه داشتند بباد غارت و تاراج بر دادند
سپاه مظفر دران کوهسار • برآورده از جان دشمن دمار • بتاراج بردند بسیار چیز
بالجه گرفته بسی برده نیز • و ارغونشاه اختاجی و رمضان خواجه با فوجی از لشکر ظفر
قرین بولایت تنکوت شتافته آثار کمال غلبه و استیلا از قتل و اسر و غارت بظهور
رسانیدند کجا بود کان لشکر نامدار • نشد غالب از عون پروردگار
و امیر محمد بیک امیر موسی با غلبهٔ سوار همه شیران بیشهٔ پیکار بولایت آق
جر رفتند و آن موضع را بجوزه تسخیر و ضبط در آوردند بهرجا که رفتند از ان سرزمین
مظفر شدند آن سپاه گزین • و حضرت صاحبقران بنفس مبارک خود با سایر
لشکر پیروزی اثر در دامن البرز کوه روان شد و نوید عنایات ربانی همعنان دولت
روزافزون و جنود تاییدات آسمانی ملازم رکاب همایون عساکر منصور را آتش
غزو و جهاد بنیروی بازوی صدق نیت و حسن اعتقاد برافروخته و نصرت دین
مبین و کوری کفرهٔ لعین را غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در جهان انداخته

چون

چون کوکبهٔ شاه جهانگیر در آمد • از هر طرفی غلغل تکبیر برآمد • هر جا که سپاهش بسعادت گذر آورد
در روضهٔ دین شاخ کرامت ببرآمد • روشن شد از انوار هدایت افق دین • تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد
و امرای نامدار و بهادران پیل افکن شیر شکار که جهت تسخیر ولایات کفار و دفع فساد
و شرار اشرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری از ان بی دینان را بتیغ غزا گذرانیده
و قلاع و حصون ایشان مسخر کرده و ویران گردانیده و غنیمت فراوان در تحت ضبط
و تصرف در آورده در موضع قبله بار دوی اعلی پیوستند بسوی اردوی اعلی بفتح باز آمد
سپاه خسرو غازی زسر بلاد و دیار • گرفته قلعه و کنده حصار و کشته عدو • بدست کرده غنایم فزون ز حد و شمار
و قلعهٔ سرخ را نیز مسخر کرده و باز بیمن هموار ساخته بقراباغ سرخاب آمد و از آنجا کوچ
کرده در کنار آب کر نزول فرموده فرمان قضا جریان نفاذ پیوست تا از نی و خاشاک
نوالها پیچیده بر آب کر قول بستند و چون صاحبقران غازی با لشکر منصور از آب عبور
نمود عنان عزیمت همایون بجانب بردع معطوف گشت و ایل آن ولایت مسخر
و ایل شدند بهر جا که صاحبقران برگذشت • مسخر شد و هر که بد ایل گشت •
جهان آفرینش که پرورده بود • جهان بحر و بر نامزد کرده بود • و در قراباغ بقراط تفلیسی که
از بند و حبس او حکم جهان مطاع صدور یافته بود احضار فرموده بر وفق اشارت
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة زبان مبارک مقال که ترجمان ملهم دولت
و اقبال بود بمواعظ حکمت آمیز برگشوده او را بدین قویم محمدی و طریق مستقیم شرع
مصطفوی علیها افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت فرمود و از میامن انوار
نصیحت و ارشاد آنحضرت نور هدایت از روزن توفیق در درون تاریک آن
گمراه تافت و از برکت شربت التماس عیسوی خاصیتش بقراط که در سرسام ضلالت
مشرف بهلاکت شقاوت ابدی بود بصحت عقیدهٔ صافی فایز گشته حیات
سعادت سرمدی یافت و زبانی که مدت العمر از معلم فابواه یهودانه و ینصرانه

حد و شمار

تلقین ان الله ثالث ثلثة آموخته بود بشهادت فاعلم انه لا اله الا الله گویا شد و مضمون ما کان
محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین را تصدیق نمود. و باداء کلمهٔ طیبهٔ
توحید رطب اللسان گشت و در سلک سعادتمندان کنتم خیر امة اخرجت للناس انتظام
پذیرفت — دل از نور توفیق بینا شده • زبانش بتوحید گویا شده • بتقرب زرهی
که حضرت داود پیغامبر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در زرادخانهٔ و علّمناه صنعة
لبوس بسر انگشت النا له الحدید پرداخته بود و باتقان ان اعمل سابغات و قدّر فی
السرد مکمل و مستحکم ساخته داشت آنرا با دیگر تحف و تبرکات بحضرت صاحب
قران آورده پیشکش کرد حکمت پادشاهانه بحکم والمؤلفة قلوبهم افاضت فیض عواطف
و مکرمت بی دریغ در بارهٔ او واجب شناخته حکومت مملکتی که باو تعلق داشت با دیگر
ضمائم و مضافات باو ارزانی فرمود و یرلیغ عالم مطاع کرامت نمود. اجازهٔ انصراف
علاوهٔ دیگر الطاف و اعطاف ساخت و باصناف عطایا و مواهب بی پایان اختصاص
بخشید چنانچه اکثر اتباع و اشیاع و اهالی آن مملکت میل بملت حنیفی زهرا کرده بسعادت
اسلام استسعاد یافتند و درین ولا والی شروانات امیر شیخ ابرهیم که بنجابت قدر
و نباهت ذکر و مکارم اخلاق و قدم خاندان از ملوک زمان ممتاز بود و بارشاد عقل
و دلالت دولت کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان اخلاص و هواداری بسته از راه
انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه شتافت و بمساعدت سعادت شرف بساط
بوس که مقصد اسنی سلاطین روزگار بود دریافته پیشکشهای لایق و تقوزهای موافق بعز عرض
رسانید و از جملهٔ لطایف که ملهم دولتش تلقین نمود آن بود که در هنگام عرض تقوز که
از هر نوع نفایس و تبرکات نه نه بکشید هشت مملوک زرخرید بمحل عرض رسانید و خود
در میان ایشان ایستاده تقوز بنفس خود تمام کرد صورت اخلاص او در نظر حضرت
صاحب قرانی موقع قبول و ارتضا یافت و او را بتربیت و نوازش خسروانه سرافراز

گردانید.

گردانید. تمام ممالک شروان با توابع و لواحق باو ارزانی داشت و بمیامن آن تربیت
شروانشاه روزگار شد و ملوک گیلانات که باستظهار حصانت و محکمی کوه و جنگل و
بسیاری آب و لای از قدیم باز اطاعت پادشاهان نمیکردند درین ولا نسبت
با بندگان حضرت صاحب قران از در متابعت و ادغان درآمده بر رو کسان خود را
با تحف و هدایا بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و اظهار طاوعت و فرمان برداری کرده
باج و خراج تقبل نمودند و درین اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق همایون
مأمور بود از راه اردبیل بقراباغ رسید و حضرت صاحب قران آن زمستان
در آنجا بسعادت و اقبال بلب آب ارس قشلاق فرمود گفتار در توجه حضرت صاحب
قرانی بر دع و رسیدن خبر حرکت لشکر دشت چون فصل شتا باخر کشید و آوازهٔ هجوم لشکر
ربیع در عالم افتاده سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمد در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه
موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحب قران کامکار بصوب بردع نهضت
نمود و مقارن این حال آوازه در افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه
دربند روان گردانیده است و صورت قضیه آن بود که علی بیک غونکغرات و اورو تیمور
و آقبوغا بهرین که از عظماء امراء الوس جوجی خان بمزید عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند
پیوسته توقتمش خانرا بسخنان نصیحت آمیز از رای فاسد باز داشته بطریق صواب
راهنمائی میکردند و از آنجمله همواره او را بر مراعات حقوق حضرت صاحب قرانی
و سلوک جادهٔ ادب نسبت با بندگان آنحضرت تحریص می نمودند که خانرا پادشاهی
الوس جوجی و جای پدران از میامن دولت حضرت صاحب قرانی بقبضهٔ اقتدار
درآمده و این بزرگی و سرافرازی که بر مزید است مطلقا از ثمر تربیت و عنایت آنحضرت
حاصل شده. و انواع عواطف و مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیاده از آنست
که شرح توان داد و وظیفه آنست که این معانی را نصب العین ضمیر گردانیده دائما

بخدمات لایقه بانحضرت تقرب نمائی و از شرایط سپاس داری و حق گزاری هیچ دقیقه
مهمل نگذاری که سرمایهٔ شکر نعمت مستوجب مزید رفعت و بسطت مملکت گردد و نیز
بر اوضاع عالم اعتمادی چندان نیست اگر والعیاذ بالله روزی حریف دولت را
پای بسنگ نامرادی برآید بدستگیری عنایت آنحضرت پشت امید باز توان داد
و از پهلوی اقبالش جبر اختلال حال توان کرد و از برکت دولت اخلاص آن
دولتخواهان رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اورو تیمور و
آقبوغا درگذشتند و جماعتی تلبه سنغوتیان که مخصوص توقتمش خان بودند و قرابجی
که پدر خود را کشته بود پیش او رای تمام یافتند و علی بیک را با وجود تقرب آن معتمدان
اختیاری نماند و از شآمت اغوا و افساد ایشان توقتمش خان از راه صواب [illegible]
و پای از جادهٔ موافقت و مخالصت حضرت صاحب قرانی بیرون نهاده سر بطغیان
و عصیان برآورد و یاغی شد و لشکری گرانرا تجهیز کرده بآذربایجان فرستاد و چون
باز بسامع علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه در آن طرف آب کر دیده اند
حضرت صاحب قرانی شیخ علی بهادر و ایکو تمور و عثمان عباس و جمعی دیگر از امرا و
لشکریانرا فرمان داد که از آب کر گذشته کیفیت حال را تفحص نمایند و فرمود که چون
ما را با توقتمش عهد و پیمان در میانست اگر آن گروه که دیده اند از لشکر او باشند در جنگ
مبادرت منمائید و پیش دستی مکنید و چون ایشان برحسب فرموده روان گشتند آنحضرت
بتعلیم ملهم دولت امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین را با جماعتی امرا و لشکریان
از عقب ایشان بفرستاد و چون امرا که پیش رفته بودند از آب گذشته بسپاهی یاغی
رسیدند و بیقین پیوست که لشکر توقتمش خانند بنا بر فرمان حضرت صاحب قران
جلادت و تیز جنگی که شیمهٔ و عادت ایشان بود بتقدیم نرسانیدند و جانب حزم
فرو گذاشته حساب از جنگ برنداشتند و بازگشتند دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف

کرده

کرده چیره گشتند و روان بر ایشان تاخته تیرباران کردند و جنگ درانداختند ایشان
هم بدفع صایل مشغول شدند و جنگی عظیم در پیوست — ز هر سو چو تنگ اندر آمد سپاه
یکی ابر گفتی برآمد سیاه • که باران او بود شمشیر و تیر • جهان شد بکردار دریای قیر
و چون امرا این جانب از اول جنگ در حساب نگرفته بودند جای توقف ایشان در وقت
جنگ پیشه بود و آب و مجال کر و فر نداشتند و بدین سبب قرب چهل کس از ایشان
کشته شد و برخلاف معهود آن دلاوران که سرآمدهٔ روزگار بودند چون زلف دلبران
شکستی روی نمود اما بعینه چون شکست طرهٔ پرشکنج ماه رویان بود که با شکستگی سکه
بر دست دلربائی زدند و در عین پریشانی نتیجهٔ جمعیت هوشمندان تاراج دید و لهذا
گفته اند — چون زلف بتان شکستگی عادت کن • تا صید کنی هزار دل هر نفسی
دران اثنا امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از آب کر گذشته در رسیدند بهادران
نامدار از یمین و یسار حمله آورده بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار دمار
از روزگار دشمنان برآوردند و چون مخالفانرا پای قرار از جای رفته رو بفرار نهادند
لشکر منصور ایشانرا انکاشی کرده تا آنسوی دربند براندند و بسیاری از ایشانرا دست
گیر کردند امیرزاده میرانشاه آن گرفتگانرا بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و [illegible]
برادر مبشر دران جنگ زخم دار شده بود و بعد از آنکه او را باردوی اعلی آوردند بجوار
رحمت حق پیوست و چون اسیران سپاه مخالف را بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند برای
در آوردند صاحب قران کامکار از کمال تمکن و وقار سایهٔ التفات بر جزای بدکرداری
ایشان نینداخت و ملحوظ نظر عفو و اغماض گردانیده توقتمش خانرا بر قاعدهٔ پیشین
پرسش فرمود و بر زبان عاطفت و نصیحت راند که میان ما حق پدر و فرزندیست بجهت
چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نمودی بی موجبی لشکری باین جانب فرستاد
و چندین هزار مسلمانان بیگناه عرضهٔ تلف گشتندی بباید که بعد ازین از امثال این

کردار ناپسندیده محترز باشد و بر عهد و پیمان وفا نمود. فتنه که در خواب رفته بیدار سازد
و این نصیحت که بر زبان مبارک آن حضرت گذشته مؤید کلام کامکار گذشته موافق حدیث نبوی حیث
قال صلی الله علیه وسلم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و بعد از گزارش این کلام
لطایف نظام مرحمت پادشاهانه فرمان فرمود که آن اسیر از اخلاص کردایندی
را و جامه بدستند و بدرقه همراه کرد. از عساکر منصور بگذرانند و بطرف دشت قپچاق
که جای ایشانست روانه سازند شعر دوستان را کجا کند محروم ⁕ او که با دشمنان نظر دارد
و امیرزاده پیرانشاه از آب کر عبور نموده در کنار آب باردوی اعلی معاودت نمود
و اردو از آنجا کوچ کرده رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار متوجه
کوکجه تنگیز شد شعر در ضمان حفظ یزدان در پناه عدل خویش ⁕ لطف و قهرش گاه و بیگه نیک و بد را نوش و نیش

ذکر قدوم مهد اعلی سرایملک خانم از طرف سمرقند با شاهزادگان ارجمند

چون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکجه تنگیز رسید مبشر اقبال مژده رسانید که مهد علیا سرایملک
خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل از سمرقند احرام حرم امن و امان و قبله ملوک و سلاطین
عهد و اوان یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحب قران بسته بر سند آنحضرت
را از وصول این بشارت ریاض بهجت و شادمانی نضارتی تازه پذیرفت و در حدیقه
آمال و امانی غنچه مسرت و شکوفه کامرانی شکفت داعیه دیدن فرزندان بحکم شعر
اذا دنت المنازل زاد شوقی ⁕ چنان بر خاطر مبارک مستولی شد که اعزاق را در کوکجه تنگیز
گذاشته برسم استقبال پای توجه در رکاب استعجال آورده بی توقف روانه گشته در موضع برند
شمامه عرار وزید وصال شام آمال را معطر ساخت و در آنجا اتفاق ملاقات افتاد و دیده
امید از مشاهده جمال مقصود منور گشت رسم نثار اقامت کرده چندان زر و جواهر
برافشاندند که دست طلبکاران سعادتمند از جمع آن بستوه آمد و پیشکشهای ارجمند
آن مایه از اسباب و تجملات بمحل عرض رسید که دیده سپهر از نظاره آن خیره گشت صاحب

قران

قران کامکار از آنجا سوار شده بسعادت و اقبال بازگشت و بجانب قلعه النجق که گماشتگان
سلطان احمد محافظ آن بودند توجه نمود و بعد از وصول چون سه روز بگذشت یرلیغ
همایون نفاذ پیوست تا امرا و لشکریان در شب بکوه بر آمدند و دیگر روز جنگ در انداختند
فصیل زیرین را بغلبه و قهر بگرفتند و خراب گردانیدند و ایشان از بیم جان گریخته
بالای قلعه بر آمدند و اهل قلعه که از بی آبی و قلت حیا یاغیگری بجد گرفته انقیاد
نمی نمودند از بی آبی و تشنگی بجان رسیده در صدد هلاک بودند بضرورت از در
عجز و بیچارگی در آمدند و سوگندها خورده عهد کردند که فرود آیند و قلعه سپارند لشکر
منصور دست از جنگ باز داشته از کوه فرود آمدند و پیش از بیرون آمدن مخالفان
ابری پدید شد و یک شبانروز بارانی عظیم بارید و مجموع آبگیرها و حوضهای ایشان
پر آب شد و چون از آن انتعاشی یافتند عهد شکسته بقول خود وفا ننمودند حضرت
صاحب قران محمد میرکه پسر شیر بهرام و اوچ قرابهادر را تعیین فرمود که قلعه را حصار
دهند و بسعادت مراجعت نموده باعزاق همایون پیوست و پیش از آن شیخ علی
بهادر را بمحاصره قلعه بایزید فرستاده بود بعد از آن امیر حاجی سیف الدین و امیر
ایکوتمور را با لشکری تمام بمدد ایشان فرستاد و باتفاق قلعه را در میان گرفته
نقب زدند و آب آنرا دزدیده از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و باندک
زمانی مسخر ساخته خراب و ویران گردانیدند و حاکم قلعه را بسته بحضرت آوردند
شعر لشکر صاحب قران کامکار ⁕ شاه کیوان رفعت چرخ اقتدار ⁕ بر در آن قلعه گردون شکوه
چون بر آشفتند وقت کارزار ⁕ قلعه بگشادند و ویران ساختند ⁕ خصم را بسته خوار آوردند

ذکر توجه رایت نصرت نشان بدفع فساد قرا محمد ترکمان

در این اثنا بسامع
علیه رسانیدند که ترکمانان دست تعدی و طغیان بایذاء مسلمانان دراز کرده قافله
حجاز و دیگر کاروانیان را متعرض میشوند و هیچکس با امن و سلامت از آن راهگذر

نمی تواند گذشت حضرت صاحب قران بقصد دفع فساد آن بدکرداران از حلکه نخجوان نهضت
فرمود. متوجه ایشان شد و فرمان همایون صادر گشت که محمد میرکه که بمحاصره النجق مأمور
بود بموکب گیتی ستان ملحق شود و در راه فرمان داد که اعزاق به آلاتاق رفته آنجا توقف
نماید و بنفس مبارک با لشکر نصرت شعار ایلغار فرمود و چون بحصار بایزید که آنرا
قلعه آیدین نیز گویند رسید سپاه ظفر پناه آنچه از الوس آیدین در آن نواحی مانده بود غارت
کردند و چون از آنجا گذشته بقلعه آونیک رسیدند که مصر پسر قرا محمد آنجا بود تمام
ایل و حشم ترکمان که در آن حوالی و نواحی در کوه و دشت بودند بغارتیدند و چون از آنجا
عبور نموده بار دوم رسید قلعه آنرا در همان روز مسخر کرده کنار آب چاپاقچور مخیم
نزول همایون گشت و ایلچی بجانب ارزنجان فرستاده طهرتن را که والی آنجا بود بایلی
و انقیاد دعوت فرمود و چون فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم او را بتعظیم
و ترحیب تلقی نمود. آنچه از لوازم ادب و جانب داری تواند بود بتقدیم رسانید
و از در مطاوعت و فرمانبرداری در آمد. خراج قبول کرد و ایلچی را بانواع رعایت
و خدمت خشنود ساخته بازگردانید و حضرت صاحب قران سه فوج از لشکر ظفر
قرین را گزین کرده فرمان داد که بطلب قرا محمد پدر قرایوسف ترکمان روان شوند
بر حسب فرمود. امیرزاده پیرانشاه با گروهی از سپاه ظفر پناه شعر
همه چو کوه بر شمشیر غرقه در آهن ⁕ دلیر و صفدر و رزم آزمای قلب شکن ⁕ همه بتندی چرخ و نهیب رستاخیز
بگاه کینه جهانسوز تر ز آتش تیز ⁕ متوجه شده با ایل و حشم آن مفسدان متمرد در آمدند و تمام
اموال و چارپایان از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن غارت کرد. بسیاری از زنان
و دختران ایشانرا الجه گرفته و مظفر و منصور بازگشته بموکب همایون پیوستند و
محمد میرکه با گروهی دیگر از مردان کار و دلاوران تیغ گذار هم بدان مهم روان گشت
و بحسب اتفاق ممر ایشان بر کوهستان واقع شد و بدرهای تنگ در آمدند و دشمنان

واقف

واقف شد. سر راه بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش فراوان بنیروی دولت حضرت
صاحب قران از آن مضیق خلاص یافته باردوی اعلی مراجعت نمودند و شیخ علی پسر
ارغوی برلاس و اقباشاه بدعوجی و تیلک قوچین شعر دلیران گردافکن شیرگیر
خود شدند باجوشن و تیغ و تیر ⁕ فوجی از سپاه دار کرد. روی جلادت بجست و جوی قرا
محمد نهادند و در کوهی عظیم محکم و جایی سخت با او رسیدند و بمحاربه و قتال اشتغال نموده
کوششهای مردانه کردند و جنگ بسیار واقع شد و لالا خواجه در آن رزم بقتل آمد و چون
خصم بآن کوه عظیم بر آمده بود و از جنگ فایده متصور نه امرا با سپاه بمعسکر ظفر پناه
آمدند صاحب قران کامکار دیگر بار جهانشاه بهادر را با لشکری جرار بایلغار فرستاد
و او بایل ایشان رسیده دست استیلا بغارت و تاراج بر آورد و مال بسیار و مراکب
و اسلحه بی شمار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشته مظفر و کامکار باردوی اعلی
ملحق شدند شعر ز بس غارت و الجه و چارپای ⁕ در آن دشت شد بر سپه تنگ جای
ز بسیاری برده و خواسته ⁕ سراسر شد آن لشکر آراسته ⁕ و شاه ملک پسر غیاث
الدین برلاس بی اشارت و فرمان حضرت صاحب قران بطرفی رفته بود و او را
در پایابی کشته افتاده یافتند و آنحضرت از آنجا متوجه صحرای موش گشت و ایل
و الوس آن نواحی را غارت کرد. بشهر اخلاط رسید و تمامی اهالی آن ولایت را
مطیع و منقاد گردانید. در حیز ضبط آورد و چون از آنجا روان شد بشهر عادلجوز
رسید والی آنجا از در اطاعت و فرمانبرداری در آمد. باقامت رسم استقبال
استعجال نمود و بسعادت بساط بوس مستسعد گشته نثارها فراهم کرد و پیشکشهای لایق
کشید و بمساعدت دولت خود را در زمره بندگان درگاه منخرط گردانید و عاطفت
پادشاهانه او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص بخشید و ولایت الوس او را باو
ارزانی داشت و از آنجا نهضت فرمود. از کنار کنار گول با تمامی لشکر از بندماهی

کذشته در آنه ناتق بمرغزار اباقا سرای باغرق همایون سپوست **کفتار در توجه حضرت صاحب‌قران بصوب وآن و وسطان** رایت ظفر پیکر از آنجا متوجه وان و وسطان شد و ملک عزالدین شیر از صدمهٔ لشکر قیامت نهیب تقلعهٔ وان در آمد و آن حصاریست بغایت محکم و استوار بر سر کوهی واقع شده و یک طرفش آب دارد

زموج دریا سنگ بنائش چون مینا • ز نقش هیکل پاپاش چون مرجان الحق آمد
هزار سال زباران بروز باین نرسد • بجای قطره اگر بارد از هوا سندان • بلوکی باز رسیدن آن چه
عقاب کامروجش نکند. بال توان • عساکر منصور روی جلادت بتسخیر آن نهاده قلعه را
از جانب خشکی در میان کرفتند و ترتیب اسباب محاصره و جنگ حصار مشغول بشدند
ملک عزالدین بعد از دو روز بتعلیم دولت از حصار فرود آمد و بسعادت بساط بوسی
سرافراز کشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان
پیش کرفته یاغی شدند و راه حصار را استوار کرده مدافعه و مقاتله را آماده کشتند

بوسواس شیطان جهل و غرور • ز راه سعادت فتادند دور •
کسی را که شد تیره روز بهی • بادبار خود کوشد از ابلهی • شتابد بپای شقاوت روان
بسوی بلاک ترح فوت جان • سپاه مظفر لوا برحسب یرلیغ قضا مضا عراده و منجنیق
ساخته و برافراخته جنگ در انداختند

زبس رشت تیر و چرخ کمان • زمین کشت لرزان تر از آسمان • ز پرّ و ز پیکان هوا تیره کشت • بمی آفتاب اندران خیره
و بنیروی دولت قاهرهٔ حضرت صاحب‌قرانی آن حصار نامدار که شنغار اقتدار
هیچ کامکار بهیچ روزکار در هوای تسخیر آن پرواز نجسته بود بمدت هفت روز
بغلبه و قهر مسخر کردند و بسیاری از متمردان جاهل را بقتل آوردند و بسی را دست
و کردن بسته از بالای کوه در انداختند و جهان از خبث آن بدکرداران

فساد پیشه بپرداختند • ز کردان جهان را بپرداختند • بسی را ز کوه اندر انداختند

شد ایمن ز شر و فساد آن دیار • بیمن جهاندار چرخ اقتدار • و درین اثنا ایلچی طهرتن
از ارزنجان رسیده تحف و هدایای بسیار از نقود و اجناس و پیشکشهای لایق از اسپان
نامدار و استران راهوار بعز عرض رسانید مضمون رسالت اظهار بندکی و خدمتکاری
و رسوخ قدم در مقام هواداری و طاعت کزاری که صاحب‌قرانا کنون بنده‌ام
بخدمت کمر بسته تا زنده‌ام • نیاید ز من جز پرستندکی • کنم بندکان وار بندکی.
حضرت صاحب‌قرانی او را نوازش پادشاهانه فرموده یرلیغ عالم مطاع ارزانی
داشت که ایالت آن ولایت برقرار باو مفوض باشد و ایلچیان او را با منشور
حکومت و خلعت خاص بازکردانید

هر که در آمد ز در طاعتش • یافت شایستکی تاج و کاه • و انکه کشید از خط فرمانش سر • شد چو قلم سر زده و رو سیاه

و فرمان عالی بصدور پیوست که قلعهٔ وان را خراب سازند و آن قلعه از بناهای شداد عاد
که بر قلهٔ کوهی رفیع منیع بکچ و سنک برآورده سر وصله سنک از ان بنا به کوهی الحاک
بمرتبه که یادکار اند خودی که از امرا تومان بود با غلبهٔ لشکریان سعی در تخریب آن
شدند و هر چند سعی نمودند یک سنک از آن کنده نشد

سپهر شرح دوران نسازد خراب • دکر کوه بار دبر و سالها • تو کوئی کز اقبال صاحب‌قران • اساسش فکنده اوستاد قضا
حضرت صاحب‌قران از آنجا بسعادت معاودت نموده بمبارکی و طالع سعد بسلماس
رسید و ملک عزالدین را بعنایت خسروانه سرافراز کردانیده ولایت کردستان را باو
مسلم داشت و از آنجا قرین عون و تایید الهی بی توقف روان شد درین اثنا
حاکم ارمی تیرک بسعادت بساط بوس رسید و در مقام انقیاد و فرمان برداری مراسم
بندکی و خدمتکاری بتقدیم رسانید عاطفت سلطان کیتی ستان کشور بخش ولایت
ارمی را باو ارزانی داشت و کنیزکی صاحب جمال بخشید

که آفتاب از شرم او رنج زرد بود • صبح را از شوق او دم سرد بود • زیر زلفش آفتاب روی او • کرده روشن چین سیکی موی او

و بتمامی مخلوق از مقولهٔ ممتنعات چند روزی که از بارکاه مهیمن بچون عزشانه و عظم
سلطانه منشور تعز من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی داشته عنان
اختیار نوعی از بندکان خدای تعالی بقبضهٔ اقتدار این ضعیف نحیف دادند بر حسب قدرت
و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء شرع و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصا
لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی
آنچه مقدور بوده معیشت باکافهٔ خلایق بوجهی کرده شد که شمهٔ بسمع مبارک رسیده باشد
و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروابط خلود
منعقد شده بود فتوح روزکار دانسته هر اتقا آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته
مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بوده که

بثبات برم آن عهد که بستم با تو • تا در آن روز نکوئی که وفا حیت نبود •
و از آنحضرت علی التعاقب و التوالی زلال
الطاف و سلسال اعطاف جانجهٔ عالمیان را مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده و این
معنی موجب مباهات مبدات درین وقت که از بارکاه کبریا نسیم دعوت و الله
یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و متقاضی و لن تجد لسنتنا تحویلا حلقهٔ مطلب
در دل زد که

عرشت نشین تو شرمت ناید • کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی
و بحمد الله تعالی هیچ نکرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر
اصناف آثام و اجرام سر آز و آرزو که در مخیلهٔ تصور بشری مرتسم تواند بود از موالید
احسان حضرت واهب منان که فلا تعلم ما اخفی لهم من قرة اعین درین نجاه و سه سال
که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهادند

متی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا • کانی بالتقصیر استوجب التفضلا
باقوامل رجاء عفو عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم کریم رحیم
اجرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه را بندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد

چون کشادی درج لعل از خنده باز • مردهٔ صد ساله کردی زنده باز • و چون صاحب‌قران کامکار
از مراغه عبور کرده بکیلان نزول فرمود چند روز در آنجا توقف نمود و پیش از این احکام
پادشاهانه کس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب
داشته که چون پدر مرحوم تو با مادم از هواداری و یکجهتی میزد و در هنکام وفات عرضه
داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته وجهه همت آنست که اثر آن بنوعی ظهور یابد
که عالمیان از تردیک و دور مشاهده نمایند می باید که درین ولا که موکب ما آنجا رسیده
و مسافت نزدیکتر بی توقف بیاید تا بعنایت عاطفت مخصوص کشته جان
باز کردد که دوستانش بلند پایه و سرافراز کردند و دشمنانش از حسد در سوز و کداز
افتند و چون سیاق سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل استطراد
ثبت افتاد **ذکر مکتوبی که جلال الدین شاه شجاع در حال وفات بحضرت صاحب‌قرانی نوشته بود** هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالی حضرت کردون بسطت
مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرک کامکار اعتضاد سلاطین
کردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان المنظور
بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان
خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصرهٔ کیتی دار و ملجا جبابرهٔ چرخ اقتدار باد و در
تعظیم اوامر آسمانی و تحری مراضی سبحانی موفق و مؤید و حق جل و علا آن یکانهٔ جهان را از مقاصد
دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد بمنه العمیم و
طوله القدیم بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد انها
میکرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل
حوادث و مکان صوارف و اصحاب عقول بزخارف مموه آن التفات ننموده اند
و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و بحقیقت دانسته که تمامی موجودی از قبیل احیا است

بدین مژده گر جان فشانم رواست • که این مژده آسایش جان ماست • با بضاعت تحفهٔ کلم طیبهٔ توحید که در سراچهٔ دنیا بدان زینت اثقال احمال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورد • گر دوست یک اشارت فرماید پرده • وبدین رجا واثق ولیل صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین زحمت دایم محض رحمت باشد • زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح • زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر تقاعد عمر و دولت و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد و سایهٔ معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق واهله بنابر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن ترست واجب دید صورت حال انها کردن و فرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم • کو را بخدا و بخداوند سپردم • و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج ندید اند چه تحقیقست دولتخواهی آنحضرت پیوسته ذخر اخلاف دانسته ام تا جانبجا از بحیهٔ کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بقاعدهٔ مستمره ایشانرا با جمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار روزگار دریابند و در قهرها باز گویند و حاسدان و قاصدان از که سالها تا در آرزوی این چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل شناسند و این دوست مخلص را که با میثاق عهد بود توفیق عزلت یافت بفاتحه و دعاء خیر یاد فرمایند تا بمیمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نماند بدا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه سواء • بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب

العطیات

العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی و آله الامجاد

کشاده شدن توجه رایات آفتاب اشراق بجانب فارس و عراق جون زین العابدین را روز دولت بشام رسیده بود و ایام سعادت بسر انجام انجامیده در آمدن تعلل نمود و فرستادهٔ حضرت صاحبقران از آنجا باز پس فرستاد و اندیشهای فاسد که حد امثال او نبود بخاطر راه داده سلسلهٔ اقبال ناممکن می جنبانید رای آفتاب اشراق آنحضرت جون بران معنی اطلاع یافت نایرهٔ غضب جهانسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرموده در بابر توشقان ییل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه حضرت صاحبقرانی روی همت عالی نهمت تسخیر ممالک عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را گزین کرده منغلای تعیین فرموده پیشتر روانه گردانید و فرمان داد که اغرق همایون بصوب ری رفته در سارق قش قشلاق نمایند و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط و محافظت اغرق باز داشت و رایت نصرت شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت فارس گشت • روان شد بصوب صطخر وطن گاه شاهان ایران زمین • خجسته سمند ظفر زیر ران • سعادت قرین نصرتش همعنان دلیران توران زمین در رکاب • همه دل پر از کین و سر پرشتاب • یکایک برابر و فکنده گره • نشان داده آب کمان کرده زه • زگرد سواران جهان قیرگون • سپاهی برون از حد و جون همی رفت ازین گونه صاحبقران • نگهبان خداوند کون و مکان • و جون از ولایت همدان گذشته بجربادقان رسید بترتیب لشکر فیروزی اثر التفات فرمود و از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد و جون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعد و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و بشرف بساطبوس فایز گشته بعواطف و مراحم پادشاهانه مفتخر

و سرافراز شدند و عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب شهر را فروگرفتند و صاحبقران کامکار بشهر در آمد و طبرک را بفر مقدم همایون رشک حصار فیروزهٔ کار طارم چارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرموده امیر اکو تمور را بضبط قلعه و طبرک فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون آمده بمنزل مبارک معاودت نمود و در سر دروازه جمعی از لشکریان را بضبط و محافظت آن نصب فرمود و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در تمام شهر از اسپ و اسلحه هرچه باشد بخدام بهرام انتقام سپارند و جون بر حسب فرموده کار بند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصور مال امان قبول کردند و بر اهل شهر قسمت کرده نموده از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات را بر امرا قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی بتحصیل فرستند و از برای ضبط مال نور ملک برلاس و محمد سلطانشاه تعیین فرمود و اکابر اصفهانرا در اردو توقیف نموده محصلان بشهر در آمدند و بدست کردن وجه مشغول شدند و جون ارادهٔ پادشاه قهار جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه در ان اثنا شبی یکی از جهال رساتیق اصفهان که او را علی کچه پا گفتندی و از طهران آهنگران بود در اندرون شهر دهل زد و حشری از اشرار عوام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی بر آورده گرد محلات بر آمدند و اکثر محصلان را بکشتند مگر در چند محل که عقلی و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان نگاه داشتند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب عرضهٔ تلف گشتند و محمد پسر ختای بهادر بقتل آمد جنانچه قریب سه هزار کس دران شب از غوغای عوام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بی باک بعد از قتل اتراک بدروازه باشتافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام می نمودند باز گرفتند و بضبط و احکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشهٔ محال بنیاد یاغی گری نهادند روز

دیگر

دیگر جون واقعه کیفیت بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسانیدند آتش خشم جهانسوزش که مشتعل شد نار الجحیم ابر دنیا زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را به تسخیر شهر امر فرمود دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون جون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه از بیم جان حرکت المذبوحی میکردند و پهلوان تمور آقبوغا دران جنگ کشته شد و جون بهادران ظفر قرین حصار بگشودند و شهر تمام مسخر شد صاحبقران کامکار جمعی را بفرستاد تا محلهٔ سادات و کوچهٔ موالی ترکه و خانهٔ خواجه امام الدین واعظ و اگرچه یک سال پیش ازین حال وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد • فتادند در شهر خیل مغل • برافتاد بنیاد مردم بکل • بقتل و بغارت گشودند دست • سرایها پس از ان جمله کردند پست • و بعضی مردم زیرک که لشکریانرا باداب نگاه داشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان بی باک صیانت نموده خانهای ایشان بسلامت ماند و بی مسلمانان از ان ممر خلاص یافتند و یرلیغ نخنه تهر نفاذ یافت که تومانات و هزارجات و صدجات سرکشتگان بحصه و رسد بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوانی علی حده بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از یاساقیان میخریدند و می سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی بود و در اواخر که هر کس حصهٔ خود سپرده بودند یک سر به نیم دینار آمده بود و کس نمیخرید و همچنان سر کرای یافتند می کشتند و از غوامض حکمت الهی آنکه جمعی که در روز از گزند تیغ بی دریغ امان یافتند در شب خواستند که بگریزند از قضا برف نشست و اثر پای ایشان در برف بماند روز دیگر آن کینه خواهان پی ایشان برگرفته برفتند و از هرجای که پنهان شده بودند بیرون آوردند و بتیغ انتقام بگذرانیدند لیقضی الله امرا کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب و حساب در آمد

بروایت اقل هشتاد هزار سر در ظاهر اصفهان جمع شد وازان در مواضع متعدد منارها ساختند ❊ کاه خوش خوش شود که همه آتش شود ❊ تنبیهای عجیب یار مرا خوبست خو وحقیقت امر آنست که آن جاهلان عاقبت نااندیش سر اطاعت از اولوا الامر ذو شوکت کشیده سه هزار مسلمانان را بناحق بکشتند این حال پیش ایشان آمد فی الجمله قهر قهار شدید الانتقام عز و علا جلوه که دران زمان در اصفهان کرد تا بهرام خون آشام برین بام فیروزه فام تیغ گزاری موسومست کم اتفاق افتاده باشد والله اعلم واحکم واین واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق افتاد و اگر مسلم دارند که بنا بر دقایق و بدایع حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع عالم کون و فساد را نوع ارتباطی با اوضاع فلکی هست این واقعه که در اصفهان دست داد قرب زمانی داشت با قران هم از قرانات مثلثهٔ هوائی در جوزا و قران نحسین در سرطان ذلک تقدیر العزیز العلیم

گفتار در توجه صاحب قران دشمن کداز مسکین نواز بجانب دار الملک شیراز

جون خاطر مبارک صاحب قران کامکار از قضیهٔ فتح آن دیار بپرداخت امیر حاجی سیف الدین پسر امیر سار بوغا و تونانشاه را با ایالت زبجا فظت اصفهان باز داشت و در کنف حفظ و تأیید دیان بصوب شیراز روان شد و والی فارس زین العابدین جون خبر شنید ❊ که صاحب قران آمد و صد هزار ❊ دلیران جنگی ز توران سوار ❊ ره دیگر پیش نهاد و در تستر پسر عم او شاه منصور حاکم بود و با وجود آنکه میان ایشان صفای جندان نبود ❊ کالمستجیر من الرمضاء بالنار ❊ با سپاه خود براه کازرون متوجه او شد غافل از آنکه هر که بر دشمن اعتماد نماید و از غدر او حذر واجب نداند سررشتهٔ سعادت از دست داده باشد و در ملامت بر خود گشاده و جون بکنار آب رود آنکه رسید شاه منصور مردم او را از پی داده بجانب خود دعوت نمود و جون مزاج لشکر ایران بلکه طباع نوع انسان کر انه کان ظلوما جهولا بر بیوفای مجبولست مجموع خاک بی آزرمی بر روی وفا پاشیده

بطرف او مایل شدند و زین العابدین با اندک نفری بماند شاه منصور جمعی را نوشت تا او را بشهر آورده در قلعه سلاسل با غلال و سلاسل مقید گردانیدند و آن جماعت که بیوفائی نموده از او برگشته بودند همه را بگرفت و تمام اموال و اسباب ایشان باز سنده مجبوس گردانید ❊ هیچ دشمن بدشمن این نکند ❊ که کند مرد بیخرد با خود ❊ و جون رایت همایون صاحب قران در اول ذی الحجه سنه تسع وثمانین وسبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزهٔ تسخیر و تصرف بندگان حضرت آمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انخراط یافت و مقدر این قال ❊ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ❊ ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ❊ در ظاهر شهر شیراز حوالی تخت قراجه مرکز رایت نصرت آیت گشت و تمام اصول و کلانتران و کلویان با حراز سعادت زمین بوس شتافتند و بعد از اقامت رسم خاکبوسی یکهزار تومان کبکی قبول کردند که بخزانهٔ امانی فرود آورند و از برای کفات آن هم امیر عثمان عباس بشهر درآمد و وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید عیدگاه بفر حضور حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت و بعد از ادای وظایف عبادت و قربان بمنزل همایون معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادرزادهٔ شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و گرگین لاری که گویند از نسل گرگین میلادست کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف بساط بوس رسیدند و پیشکشهای لایق کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و عساکر گردون مآثر برحسب فرمان مطاع بعضی ولایات را که قدم انقیاد بر جادهٔ متابعت ننهاده بودند تاخت کردند و جون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق

مسخر شد و نجت تصرف کاشکان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطایف نگار صورت عظایم امور و جلایل احوال که دران مدت از آثار عنایت بی غایت پروردگار ❊ عطیت مواهبه و جل جلاله ❊ روی نموده بود بنوک خامهٔ گوهربار بر صحایف اعلام و اظهار نگاشته فتح نامها پرداختند و مبشران از دار السلطنهٔ سمرقند و خراسان و سایر ممالک و بلاد روان ساختند ❊ بپرداخت منشی صاحب هنر ❊ یکی نامه در باب فتح و ظفر ❊ برانگیخت یکران کلک دبیر ❊ ز میدان کافور گرد عبیر ❊ رقم زد یکی داستان شریف ❊ بخطی لطیف و ادای ظریف ❊ بعهد لطف جون گشت پیراسته ❊ بمهر همایون شد آراسته ❊ رسانید قاصد بهر کشوری ❊ صدایش برآمد ز هر منبری ❊ جهان شد سراسر کران تا کران ❊ پر آوازهٔ فتح صاحب قران ❊

گفتار در سبب معاودت حضرت صاحب قرانی بمستقر سریر سلطنت و جهانبانی

روزگار جون این فتح نامدار در عین شوکت و ابهت و اقتدار شاهانه کرد دفع عین الکمال را نیل دغدغه بر جمال حال فرخنده مآل کشید و از جانب ماوراء النهر چرا ایلچی بهنده روز رسید و خبر رسانید که دران طرف گرد فتنه برخاسته و توقتمش خان دیگر باره خاک بدعهدی و بیوفائی بر فرق دولت خود پاشیده لشکری گران بماوراء النهر فرستاده است و صورت آن واقعه جنان بوده که جون لشکر دشت مقدم ایشان بیک یارق اغلن و ایلمیش اغلن و عیسی بیک و ساتغن بهادر و دیگر امرا از سغناق گذشته بصبران آمدند و بمحاصرهٔ آنجا مشغول شدند تورخواجهٔ آقبوغا که محافظت آنجا مفوض بدو بود بمدافعه و مقابلهٔ ایشان قیام نمود و پیرونیان هرجند کوششها نمودند و جنگهای مردانه کردند کاری از دست ایشان برنیامد و جون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته دیگر مواضع را تاختند و امیرزاده عمر شیخ که در اندکان بود لشکر آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان روان گشت و امیر سلیمانشاه و امیر عباس

نیز سپاهی که در سمرقند مانده بود مرتب داشته و امیر لعل برادر طغی بوغا بر لاس و شیخ تیمور پسر آقبوغا بهادر را در سمرقند گذاشته متوجه شدند و به امیرزاده عمر شیخ پیوستند و باتفاق از آب سیحون گذشته بصحرای جوکلک که بر پنج فرسخی اترار واقعست بجانب شرقی دریا نیز آن سال لشکر جانبین بهم رسیدند و صفها کشیده و میمنه و میسره آراسته بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوست ❊ از باد حمله آتش حرب اشتعال یافت ❊ ترک اجل بغارت جانها مجال یافت ❊ از بس که کشته گشت خلایق دران مصاف ❊ مرگ از پی بی برده ز خویش انتقال یافت ❊ والتهاب نیران مقاتله و محاربه تا بهنگام تمادی پذیرفت امیرزاده عمر شیخ که در کمال جلادت و مردانگی یگانهٔ روزگار بود کالبرق الخاطف والریح العاصف بر قلب معرکه زد و از آنسوی لشکر دشمن بیرون رفته از سپاه خود دور افتاد لشکریان جون او را ندیدند متوهم گشتند و شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را دران مصاف زخم تیر رسید و امیرزاده عمر شیخ بتوجه دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمده باندکان شتافت و باز لشکرهای متفرق را جمع آورد و دهان اثنا خبر آوردند که انکا تورا برادرزادهٔ امیر حاجی سیف الدین کفران نعمت کرده حقوق انعام و احسان حضرت صاحب قران فراموش کرده عهد و پیمان شکسته است و با لشکری گران از مغولستان بر سیرام و تاشکنت آمده لشکر یانش دست فساد بغارت ولایت دراز کرده اند امیرزاده عمر شیخ جون بران حال اطلاع یافت لشکر او زکند را فراهم آورده بخجند آمد و در آنجا معلوم فرمود که دشمنان از راه جتش بصوب اندکان روان شده اند فی الحال بعزم آنکه پیش راه ایشان بگیرد باز گردید و در کنار آب اخسیکت که عبارت از سیحونست بتال نحالغان رسید و از جانبین گذارها گرفته فرود آمدند و جند روز کنار آب در برابر یکدیگر بیالای آب میرفتند و انتهاز فرصت

دار عاقبت می‌نمودند شبی الکاتو را حیلت کرده در محلی که فرود آمده بود هزار
کس را بگذاشت و امر کرد تا آتش بسیار پراکنده برافروختند و خود با باقی لشکر
بالای آب روان شد و بتعجیل راند و محل گذار پیدا کردند و از آب گذشته
صف لشکر بیارات امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده لشکر هر دو جانب بهم
رسیدند و جنگ در پیوست بیت جهان شد بگرد اندرون ناپدید ۰ کسی از یلان خویشتن را ندید
بخون گشته آغشته هامون و کوه ۰ ز بس کشته کامد ز هر دو گروه ۰ امیرزاده عمر شیخ
کوششهای مردانه نمود و چون کثرت و افزونی دشمنان بیش از حد بود عنان
از جنگ ایشان برتافته بحصار اندکان درآمد و الکاتو را با لشکر از عقب روان
شد چون برسید خواست که شهر را از اطراف و جوانب فرو گرفته بمحاصره
مشغول گردد شاهزاده جوانبخت را عرق غیرت و حمیت ارثی در حرکت آمده
از حصار بیرون شتافت و با تیغ تایید و سپر توکل روی جلادت بدشمنان
نهاده جنگ در پیوست بیت برآمد جهان از دو لشکر خروش ۰ که چرخ فلک را بدرید گوش
ز عکس سر تیغ و برق سنان ۰ سر از راه می‌رفت و دست از عنان ۰ ز زخم تبرزین و تیر خدنگ
همه موج خون خاست از دشت جنگ ۰ و چون لشکر جته بسیار بود و سپاه شاهزاده
نسبت اندک و او از غایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان درآمد چون
شیر می‌غرید و جگرگاه خصم بزخم نیزه و شمشیر می‌درید در آن حال توکل بهادر
تیغ کشیده حمله کرد و عنان اسب شاهزاده گرفته از جنگگاه بیرون آورد و الکاتو
را نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردید و راه کافرستان پیش گرفت امیرزاده
عمر شیخ لشکر باز را در پی او روان گردانید و قریب سه روز تکامشی کرده بسیاری
از سپاه جته که از عقب مانده بودند نیست گردانیدند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس
و از امرا قوشون تمور تاش و براتخواجه و سونج تمور و غیرهم چون از جنگ لشکر

در جته

دشت که در موضع چوکلک واقع شده بود شکسته بازگشتند بمحافظت سمرقند مشغول
شدند و مردم را باندرون حصار آوردند و تمور تاش را بترمذ فرستادند تا بمحافظت
آنجا قیام نماید و مخالفان رسیده دیهها را غارت کرده میگشتند و بعضی از ایشان
متوجه بخارا شدند و فوجی دیگر از لشکر توقتمش خان که از راه خوارزم آمده بودند
چون ببخارا رسیدند هوای تسخیر آن در سر پندار ایشان افتاد و بقصد محاصره در ظاهر
شهر نشستند و در اندرون طغی بوغا برلاس و آلمش قوچین و دولت قوچین حصار
و قلعه را محکم گردانیده بمدافعه و مقابله ایشان دست جلادت برگشادند و جنگ
بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند بضرورت از آنجا برخاستند
و بخرابی ولایات ماوراء النهر مشغول گشتند و زنجیر سرای را آتش زدند و دلیل
ایشان سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی بود و از قرشی و خزار گذشته تا کوی
تن و لب آب آمویه تاخت کردند و در آن ولا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ
چوکلک باو رسیده بود درگذشت انا لله و انا الیه راجعون **گفتار در مراجعت صاحب
قران دین پرور و تفویض حکومت فارس و عراق به آل مظفر** چون خبر وقایع مذکور در شیراز
بحضرت صاحبقرانی رسید امیر عثمان عباس را با سی سوار از دلاوران نامدار
بتعجیل هر چه تمامتر از راه یزد بجانب سمرقند روانه گردانید و حکومت شیراز را بشاه
یحیی برادرزاده شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او
و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را با قلعه اش که ذکر آن خواهد آمد
به سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را بیرلیغ
و آل تمغا لازم الاتباع بلندپایه گردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب قدوة
المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی بدار السلطنه سمرقند نقل فرماید
و از عظماء امراء شاه شجاع امیر علاء الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان

بتوجه آنجانب مأمور گشتند و از سمرقند ایشان پیش و جماعتی را بجانب کوچ روانه
آن طرف گردانیدند و حضرت صاحبقران در اواخر سنه تسعین و سبعمایه عزم
مراجعت بجانب سمرقند جزم فرموده سوار شد بیت بایمن طالع و اعز نصر
و ارفع دولت و اجل حال ۰ و چون به یزد ابرقو رسید پهلوان مهذب خراسانی
که حاکم ابرقو بود کس فرستاده عرضه داشت که شهر را بی محافظی گذاشتن مصلحت
نمی‌نماید اگر داروغا پاید بی توقف باحراز سعادت زمین بوس شتابم حضرت
صاحبقران گیتی ستان توکل باورچی را بفرستاد و مهذب باستقبال موکب همایون
استعجال نمود و بوسیله امرا بکار بشرف بساطبوس حضرت اعلی سرافراز گشت
و چون رایت نصرت شعار با برقو رسید مهذب کمر خدمتکاری بر میان جان بسته
حسب المقدور بترتیب ترغو و ساوری قیام نمود و باندازه قدرت و مکنت خویش
پیشکشهای لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته ابرقو را با او مسلم
داشت و یرلیغ داد و حضرت صاحبقرانی از آنجا بتعجیل براه اصفهان و تخته
پول روان گشت بیت همی رفت منزل بمنزل روان ۰ سعادت قرین و ظفر همعنان
ز گرد سپاهش هوا مشک فام ۰ یکی حال بود روز و شب و صبح و شام ۰ جهان را ز شب روز پیدا نبود
تو گفتی سپهر و ثریا نبود ۰ و چون آوازه توجه رایت نصرت شعار بماوراء النهر رسید
دشمنان را پای قرار بر جای نماند و طریق فرار اختیار نموده بعضی بخوارزم رفتند و
جماعتی راه دشت قبچاق پیش گرفتند و رایت فتح آیت از جیحون گذشته بدار السلطنه
سمرقند نزول فرمود خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و دیگر امرا را در عقب
مخالفان روان گردانید و ایشان برحسب فرمان شب و روز راندند تا موضع پلنگ تکامشی
کردند و بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیده مظفر و منصور بپایه سریر اعلی معاودت
نمودند **گفتار در پرسش نمودن حضرت صاحبقرانی امرا را که در ماوراء النهر گذاشته بود**

جون

چون سپاه نصرت قرین حضرت صاحبقران از فر دولت و اقبال آن مؤید گیتی
ستان در هر زمان و مکان غیر از شکستن دشمنان و برانداختن مخالفان عادت
نبود صورت رزم معرکه جوکلک که لشکر توقتمش خان را اندک غلبه دست داد
بر خاطر همایون بغایت گران آمده به احضار امرا که در آن جنگ حاضر بودند
فرمان داد و ایشان را بیرغو پرسید و از کیفیت آن جنگ تفتیش و تفحص نموده
بیت بفرمود تا هر که روز نبرد ۰ بمیدان چو مردان نکوشید گرد ۰ چو زن معجرش بر سر انداختند
پیاده بشهرش همی تاختند ۰ و گر کهتری مردی کرده بود ۰ ورا همچو میران نوازش نمود
براتخواجه کوکلتاش را که بشرط مردی و مردانگی چنانچه عادت و شیمه دلاوران عساکر
منصور است در آن معرکه اهمال نموده بود برحسب فرمان گرفته و ریش تراشیده
مواخذات عظیم کردند و گوناب و سپیداب کرده معجر پوشانیدند و کوچه ملک
چون بر اسم شجاعت و جلادت قیام نموده در پی یاغی رفته بود و با سیزده مرد
در موضع یخ چال از کناره خجند بر سیصد نفر کافر الکاتورا بی شبیخون برده و ایشان
خجند و آن نواحی را از ذل آسار کفار خلاص داده بوطنهای خویش فرستاده بود
او را سیورغال فرمود و بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانیده حکم ترخانی
ارزانی داشت و پایه قدر امیرزاده عمر شیخ که در اظهار آثار جلادت و اقتدار
ید بیضا نموده بود از بیان حسن مراحم و عواطف پادشاهانه از اوج عیوق
برگذشت **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجانب خوارزم نوبت پنجم**
در سال لوی ییل مطابق سنه تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران بعون تایید
ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته در موضع اکری یاید
نزول فرمود و کوچه اغلن و تور قتلغ اغلن که از توقتمش خان روگردان شده التجا
بدرگاه عالم پناه آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ تور بهادر برسم منقلای از

پیش روان ساخت و ایشان از نهر بغداد ک عبور نموده عید خواجه را بقراولی فرستادند
و او بر مرکب جلادت سوار گشته روان شد و از گله بانان ایلیغمش اغلن شخصی را گرفته
بیاورد و کیفیت حال مخالفان از او استفسار نموده او را پیش صاحب قران کامکار
فرستادند و چون آنحضرت خبر دشمنان از او باز دانست از آنجا روان شده بجوی
چدریس رسید و چون از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از طرف دشمن کسی گریخته
آمد و خبر داد که ایلیغمش اغلن و سلیمان صوفی سر بر سر یه و جان برخان و مان اختیار
کرده خوارزم را گذاشتند و گریخته روی گریز بصوب توقتمش خان نهادند حضرت
صاحب قران امیرزاده میرانشاه و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و اوج قرا
بهادر و الکو تمور و سونجک بهادر را در عقب ایشان بتکامشی روان فرمود ایشان
برحسب فرمان از راه قم کنت و قیر بشتافتند و از برق سرعت سیر استعاره
کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان را بتیغ قهر بگذرانیدند و با غنیمت نا
محصور مظفر و منصور مراجعت نموده بعسکر همایون پیوستند حضرت صاحب قران
چند روز در خوارزم توقف فرموده یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت تا تمامی اهالی
و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ بجانب سمرقند روانه گردانیدند و شهر خوارزم
را بیکبارگی ویران ساخته جو کاشتند و تخم بدکرداری که مخالفان در کشت زار
بی باکی افشانده بودند بهلاک و اوارگی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور بار آورد
بیت جو آمد بخوارزم صاحب قران ٭ گریزان شده دشمن از بیم جان ٭٭
مسخر شد آن مملکت بی نبرد ٭ نقل اهالی آن حکم کرد ٭ و چون شعلهٔ خشم حضرت صاحب
قران که از جسارت و بی باکی مخالفان اشتعال یافته بود بعد از سوختن خرمن شوکت
و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید پروردگار
متوجه سمرقند شد و بسعادت و اقبال بمستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرموده و

حقیقت آنکه اصل جبلهٔ مبارک آنحضرت مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود و وجههٔ
همت عالی نهمت بتعمیر بلاد و ترفیه عباد و آنچه از آثار قهر و خرابی احیانا از عساکر گردون
مآثر صدور می یافت جهت ضرورت جهانگیری می بود و مصالح کشورکشایی که بی سیاست
و القاء رعب میسر نمیگردد لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت
مرحمت پادشاهانه در اواخر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه هنگام مراجعت از یورش دشت
قبچاق موسیکه بهرجنگی قوچین را بفرستاد که خوارزم را بحال عمارت باز آورد و او
محلهٔ قاآن را که چنگیزخان هنگام قسمت ممالک بفرزندان آنرا با کاث و خیوق داخل
الوس جغتای خان کرده بود حصار کشید و آبادان ساخت و الحالة هذه معمورهٔ
خوارزم همانست ذکر احوالی که در اثنای یورش همایون بجانب خوارزم روی نمود
چون حضرت صاحب قران عزیمت فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف داشته
قرین تاییدات آسمانی روان شد ابوالشیخ برادر کوچک محمد میرکه از آستان دولت
آشیان روگردان شده بکربخت و شبگیر کرده خود را در چول انداخت و چون لالم بهادر
قوچین از آن حال آگاه گشت او را تکامشی کرده در راه اسب لشکریان بگرفت
و بشتاب میرفت تا در موضع حصار کباور رسید و او در پای درخت طاق چسبیده بود
و چون از موجب گریزان نعت و سبب آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب
گفت برادرم میرکه یاغی شده کسی را بطلب من فرستاده بود و من بآن واسطه
فرار اختیار کرده پس او میرفتم لالم بهادر او را گرفته و بسته سوار گردانید و از آنجا
بازگشته در بخارا بامیرزاده عمرشیخ که آنجا رسیده بود رسانید و صورت واقعه باز
راند شاهزاده چون از آن حال آگاه شد در زمان خبر بخوارزم پیش حضرت صاحب
قران فرستاد و بتعجیل متوجه سمرقند شد و از حقیقت امر استکشاف نمود محمد میرکه
با وجود آنکه شرف قرابت و سعادت مصاهرت حضرت صاحب قرانی یافته بود

جه مهد اعلی سلطان بخت بیگم را در حبالهٔ داشت و از میامن تربیت آنحضرت ولایت
ختلان و ایل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بود بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی نشوهٔ غرور شوکت و حشمت راه سعادت و صواب از دیدهٔ بصیرت او
پوشانیده بسودای محال اندیشهٔ تسلط و استقلال بخاطر راه داده بود و اگرچه خرد
بهزار زبان محوای بیت مکن آنکه هرگز نکرد است کس ٭ بدین رهنمون بود و بیت
با وی میرسانید سایقهٔ شقاوتش دامن گیر آمده عزم مخالفت جزم کرده بود و با لشکر که
بسمرقند رسیده بود یاغی شده و از آنجا بازگشته و چون از قلعه گذشته بودند لشکر
ختلان در ولایت ترمذ دست بی باکی بغارت برآورده بودند و نقش شهر را تمور
تاش پسر اباجی صوفی برادر امیر آقبوغا که داروغهٔ آنجا بود محافظت نموده و کوچ
بند کرده از آسیب تعرض آن بدکرداران نگاه داشته بود امیرزاده عمرشیخ را چون
کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهضت نموده در یلغز نغاج نزول فرمود
و لشکر را جمع کرده از عقب میرکه روان شد و او قوم خود را گرد آوری کرده بود
و به بیداد خانهٔ داد ملک برلاس و آقتمور بهادر که از کامکاران حضرت صاحب
قرانی بودند غارت نموده و اموال ایشان را تصرف نموده و نزدا دخانهٔ خاص که در آنجا
بود گشاده مجموع اسلحه و آلات جنگ را بارادل و اوباش بخش کرده و اسب
و جامه داده و حشری بی طایل باندیشهٔ باطل فراهم آورده و کمر مخالفت بر میان طغیان
بسته مقاومت و جدال را آماده گشته بود بیت با سباب شوکت چنان غره شد
که خورشید در چشم او ذره گشت ٭ غافل از آنکه اسباب صوری را در معرض تایید
ملک قدیم همان حکم خواهد بود که حبال و عصی سحرهٔ فرعون در مقابل عصای کلیم لاجرم
چون امیرزاده عمرشیخ نزدیک رسید مصدوقهٔ فاذا هی تلقف ما یافکون بظهور
پیوست و سر عنایت انک انت الاعلی بجلوه درآمده از قوت دولت حضرت

صاحب قران عقد جمعیت مخالفان از هم فرو گسست و بمجرد آوازهٔ وصول عساکر گردون
مآثر هزیمت یافته متفرق و پراکنده شدند و میرکه را چون آتش نخوت و استکبار که از
باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرو نشست شکسته و خاکسار از آب و خش از تاش
گذر کرده گذشته بجانب ختلان گریخت شاهزاده بتعجیل تمام در عقب او روان شد
و از حصار براه تیرکنی قیچهای شتافته بکنار آب وخش رسید و شناه از آب
بگذشت و میرکه روی از دولت برتافته را بصوب حمایت شاه جلال الدین
آورده بدرگاه در او رفته بود و چون صاحب قران گیتی ستان را بیت
عزیزی که هرکز درش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ٭ تعالی و تقدس
بمحض عنایت شامل نهایت عزیز کرده بود هرکه کفران نعمت کرده سر از هواداری
او بتافت جز خواری و نگونساری نتیجه نیافت هر آینه شاه جلال الدین دست
رد بر سینهٔ امید میرکه باز نهاد و او را به قلعه راه نداد چه یقین دانست که نهال
حمایت و رعایت بی دولتان برگشته روزگار جز نکبت و ادبار ثمره بار نیاورد
و لله در من قال بیت بپرهیز من روانش باد پرنور ٭ مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بی دولتان بگریز چون تیر ٭ وطن در کوی صاحب دولتان گیر ٭ و چون میرکه
خایب و خاسر از درگاه او بازگشت چشم نوکرانش که ملازم بودند دست
از او باز داشته سر خود گرفتند و چون لشکر منصور در کوه و دشت از راست
و چپ و پیش و پس در طلب او بسیار بشتافتند و از و خبری نیافتند امیرزاده
عمرشیخ در ختلان بموضع قبچاق در آق سرای که قصر میرکه بود نزول فرمود و منتظر
می بود که دولت روز افزون چه لطیفه برانگیزد تا خار آن دغدغه بیکبار
از شارع اقبال برخیزد بیت که بس کار کلی به انسان که خواست ٭ ز اقبال صاحب قران گشت راست
اتفاقا عثمان پسر آروغ عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت و از عقبهٔ بوتاتو گذشته بسر چشمه

رسید وپی اسپان دید که از جاده بیرون رفته بودند با نوکران روان شد وچون
از چند پشته بگذشت محمد میرکه را دید با چهار نوکر که نشسته بودند واسپان را بعلف
رها کرده فی الحال اطراف وجوانب او فرو گرفتند وعثمان عمر تاخته تخت اسپان را
که رها کرده بودند بدست آورد وبعد از آن ایشان را همه گرفته در بند کشید وخبر
بامیرزاده عمر شیخ فرستاد واو را مصحوب خود گردانیده بازگشت ومتوجه
شاهزاده مشار الیه شد واو را روز دوشنبه در اثنای راه بنابر اشارتی که از آن
شاهزاده رسید او را بیاساق رسانید وابوالشیخ برادرش را نیز در سمرقند همان
شربت چشانیدند دیده وران عالم عبرت را روشن گشت که عاقبت غدر
وخیانت وجزای کفران نعمت عذاب الیم ف الا لعن الرحمن من کفر النعم
وبعد از رفع این دغدغه امیرزاده عمر شیخ زودی توجه بصوب سمرقند آورد ودر
آنجا بسعادت بساطبوس حضرت صاحب قرانی مستسعد گشت ودر همان
وقت که محمد میرکه یاغی شد واز سمرقند بازگشت امیر جهانشاه برحسب فرمان
با تمامی لشکر بورلدای وطایخان واپردی از قندز متوجه معسکر همایون شده بود
وچون بلخ رسید امیر یادگار برلاس با مجموع لشکر بلخ وآن نواحی بایشان پیوسته
باتفاق میرفتند در اثنای راه ایل بورلدای یاغی شده بازگشتند امیر جهانشاه
صورت این حال بپایه سریر اعلی عرضه داشت کرد وخواجه یوسف بن اولجایتو
وجنید برادر زاده بورلدای واز لشکر بلخ پیر علی تاز را با خود همراه ساخته باز
گردید ودر عقب بورلدایان بتعجیل روان شد وشبگیر کرده در بغلان بایشان
رسید وکوچ وخانه آن روز برگشتگان را غارت کرد ودرین حال بامیر جهانشاه
خبر رسید که میرکه یاغی شده است ولشکر جمع کرده در ولایت حصار نشسته است
امیر جهانشاه سپاه نصرت پناه را مرتب ساخته متوجه او شد وخواجه یوسف

جهت ضبط لشکر خود به ارهنگ رفت وپیر علی تاز روانه بلخ شد تا لشکری که در آنجا
مانده بیاورد ومقرر کردند که در کنار آب جیحون همه بهم رسند وچون جهانشاه بکنار
آب رسید سال بسته با تمامی لشکر بشتاب از آب بگذشت وهمانجا توقف کرد
وچون شب درآمد جنید بورلدای وبرادرش بایزید وعلی اکبر با تمامی لشکر خود یاغی
شده شبیخون آوردند وایشان سه هزار سوار بودند وبا امیر جهانشاه شصت مرد
بیش نمانده بود باستظهار دولت غرایب آثار صاحب قران کامکار هیچ گونه تزلزل
واضطراب بخود راه نداد وتوکل برخدای ظفر بخش کرده با آن نفر اندک پشت باب
آورده وسپرها وتوارها در روی کشیده بدافعه ومقابله مخالفان مشغول شدند
از آمد شد تیر از طرفین هوای معرکه در آن تیره شب پر شهاب شد واز نهیب شمشیر و
سنان جان بهادران رزم آزمای سراسیمه گشته در اضطراب افتاد ف گردان سنان
تیغ چون وسوسه عشق در افتاد بدل ف تیر چون شعشعه نور در آمد ببصر ف گرز خایسک شد وتارک
دشت آورده شده کار گرا آهنگر ف دران حال خواجه یوسف نوکری را از بالای آب
بشناه در آب انداخته روان ساخت وپیغام داد که در مقام جلادت پای ثبات
میباید فشرد که اینک با جنگ را آماده گشته بمعاونت ومظاهرت شما میرسیم
لشکر نصرت نشان که در مقابل دشمنان چون سد اسکندر پای قرار استوار داشته
داد مردی ومردانگی میدادند از وصول این خبر پشت استظهار وبازوی اقتدار
قوی تر گشت وخواجه یوسف وپیر علی تاز با صد مرد مکمل هم در آن شب بشناه از
آب گذشته برسیدند وباتفاق حمله کرده کوششهای مردانه نمودند وچون صبح
صادق از افق آسمانی سر برزد صبح فیروزی وظفر از مطلع اقبال صاحب قرانی
دمیدن گرفت ولشکر دشمن با آن کثرت که در مقابله سرنفری هیچ نفر بودند پشت
هزیمت نموده روی بگریز نهادند واز آب گذشته بطرف بغلان گریختند ومصدوقه

وان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین بابلغ وجهی بظهور پیوست لشکر منصور
تکامشی کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند وامیر جهانشاه با سپاه نصرت پناه
در قندز نشست وایل وقبیله بورلدای از عقبهای هندوکش گذشته بکابل رفتند
ابوسعید چسود چون یاغی گری ایشان شنود خبث طبیعتش بر آن داشت که
با وجود سوابق عنایت که از حضرت صاحب قرانی شامل بوده بود کفران
نعمت روا داشته یاغی شد وحسب اتفاق آقبوغا چسود که دشمن ابوسعید بود
حضرت صاحب قرانی او را ایلچی کرده بمغولستان وطرف التای فرستاده بود
درین ولا از آنجا گریخته می آمد واو را در راه گرفته وباز بند کرده بپایه سریر اعلی
آوردند در خوارزم وچون یاغی شدن ابوسعید بمسامع علیه حضرت صاحب قرانی
رسیده بود او را عنایت فرموده فرمان داد که بند برداشتند وایل والوس
چسود را بدو ارزانی داشته پیش امیر جهانشاه فرستاد وچون صاحب قران
کامکار از خوارزم بمستقر سریر سلطنت بسعادت معاودت نمود رمضان
خواجه ودیگر بهادران را با چند قوشون از عساکر گردون مآثر بمعاونت امیر جهانشاه
روانه گردانید واو را فرمان داد که هرجا که دشمنان روند از عقب ایشان بروند
برحسب فرموده امیر جهانشاه وخواجه یوسف از قندز وبغلان در عقب مخالفان
روان شدند واز هندوکش وکابل گذشته در موضع لغمان بجنید وابوسعید رسیدند
وایل والوس ایشان را غارت کردانیدند وآنچه از صدمه قهر ایشان بجان خلاص
یافتند به پسند گریختند وچون امیر آقبوغا از آن حال آگاه شده بود از سر راه روی
قصد بایشان نهاد وامیر سیغل قندهاری لشکر آنجا جمع آورده در راه بامیر آقبوغا
پیوست وباتفاق از عقبها وجنگلها گذشته بآن برگشتگان روز برگشته رسیدند
وراه بر ایشان بستند ف گوی بقصد دشمن صاحب قران ف میرود از زمین دمی بارد

ایشان از بیم جان سراسیمه بجنگ مشغول گشتند وبعد از آنکه بسیاری کشته شدند واندک
چیزی که با ایشان مانده بود عرضه غارت وتاراج گشت جنید وبایزید وابوسعید
بهزار مشقت سر بدر برده بجانب هندوستان بدهلی رفتند وعسکر منصور قرین سلامت
وغنیمت موفور بمواضع خود باز گشتند ف سپاه حزم صاحب قران بنده نواز
بهر کجا که رود با غنیمت آید باز ف ودر آن ایام که رایت نصرت شعار متوجه خوارزم
بود سیورغتمش خان در ولایت بخارا بیمار گشت وبعد از چند روز شنقار شده
بجوار رحمت پروردگار پیوست ونعش او را از آنجا نقل کرده در حلکای کش نزدیک
قوبقان یغاج در گنبدی که از پیشتر ساخته بود دفن کردند تغمده الله بغفرانه
ودر آن وقت که حضرت صاحب قران از تسخیر خوارزم فراغ یافته در پایتخت
بدار السلطنه سمرقند معاودت فرموده وآن خطه از دولت آیین از فر قدوم
همایونش غیرت سپهر برین گشته سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را بجای پدر
مقرر گردانید ورای عالم آرای پرتو عطوفت واشفاق بر حال اولاد واعقاب
انداخته فرموده حضرت رسالت پناه ختمی پناه حیث قال صلی الله علیه وسلم
تناکحوا تتوالدوا تکثروا وجهه همت عالی نهمت ساخت که کامکاران جهت
ترتیب طویهای بزرگ بپای سعی واجتهاد برخاستند واهالی مملکت دست بسرور
وشادمانی بتزیین شهر برگشوده آذینها بستند وقبهها آراستند ودر باغ
کنانش از محاسن صفات نشان میدهد وشاید صفاتش مطابقه اسم
وسمی بیان میکند سراپرده وخرگاه فراوان بفسحت زمین ورفعت آسمان
بزدند وبرافراختند وآن ابریشمهای ملون وبساطهای ملمع وهرگونه تکلف وتجمل
از غرر ودرر وزواهر جواهر مزین ومرصع ساختند وحضرت صاحب قران
امیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد برادرش وامیرزاده شاهرخ را با

کرایم حلایل حورانژاد بطریق شرع مطهر عقد بسته در باغ بهشت بتاریخ سنه
تسعین وسبعمایه داماد کرد — حبذا عقدی که عقدی ملک را داد انتظام
حبذا عهدی کزو شد رونق عالم تمام ٭ تا دران بزم همایون گوهرافشانی کند ٭ آسمان از مه و خطرت پر جواهر داشت جام
وبعد از اتمام این مهام صاحبقران گردون غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت
انصراف داد و امیرزاده میرانشاه بخراسان رفت و امیرزاده عمرشیخ باندکان
وحضرت صاحبقران آن زمستان در سمرقند باقبال وکامرانی بگذرانیدند
گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجنگ توقتمش خان وظفر یافتن بر آن
ملک دیان چون توقتمش خانرا سرنوشت شقاوت که خامهٔ جف القلم بر پیشانی ادبار
وخذلان او رقم زده بود بران داشت که حقوق عنایت و رعایت حضرت
صاحبقرانی فراموش کرده بر کفران نعمت اقدام نمود از تمام الوس جوجی
که از یامن تقویت و تثبیت آنحضرت باو رسیده بود لشکری گران جمع آورد
— ز روس و چرکس و بلغار و قبچاق ٭ قرم با کفه و الان و آزاق ٭ همان از باشغرد و از یکی هم
سپاهی گران آمد فراهم ٭ و با چنان لشکری از حیز شمار بیرون و از اوراق اشجار
و قطرات امطار افزون بتاریخ اواخر سنه تسعین وسبعمایه موافق لوییل اول
زمستان متوجه حضرت صاحبقران شد آنحضرت چون برین حال اطلاع
یافت با لشکر سمرقند وکش از مستقر سریر سلطنت نهضت فرمود و ساغج را
تخیم ترول همایون ساخت و تواجیان را جهت جمع و احضار عساکر نصرت شعار
باطراف و اقطار ممالک روان گردانید وبحسب اتفاق آن سال شدت
برودت هوا بمرتبهٔ بود که آسمان هموار پشت سنجاب بر دوش افق کشیده
بود و زمین پوستین شکم قاقم پوشیده — ز برف گشته زمین همچو صفحهٔ کافور ٭
ز ابر مانده جهان همچو گنبدی بی نور ٭ هوا ز غایت سرما چنان نمود اثر ٭ که برد خاصیت از طبع مردم محرور

دران حال خبر آوردند که منقلای لشکر توقتمش خان ایلیغمش اغلن با سپاهی گران از آب
خجند گذشته در نزدیک اجوک زرنوق نشسته است حضرت صاحبقرانی فی
الحال عزم فرمود که بتعجیل بر سر ایشان رود امرا و نوئینان زانو زده مبالغه نمودند
که چندان توقف می باید فرمود که لشکرها از اطراف جمع آیند نقد این گفتار در
محک رای اصابت شعار آنحضرت تمام عیار ننمود و از تبعهٔ فی التاخیر آفات
اجتناب واجب شناخته برحسب اشارت — از امروز کاری بفردا ممان
چه دانی که فردا چه گردد زمان ٭ امضاء عزیمت را صواب دانست و دست توکل
در حبل متین تایید صمدانی استوار کرده جمع شدن لشکر را نپایید و با وجود آنکه
در تمام راه تا سینهٔ اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگیان برف کوفته متوجه
گشت و شبگیر کرده — روان شد باقبال و فتح و ظفر ٭ سعادت ز پرویز شاه بر
سعود ملک نصرتش را ضمان ٭ جنود ملک در پیش حرز خوان ٭ و امیرزاده عمرشیخ
از اندکان لشکر آنجا ترتب داشته و از کنار آب خجند شتافته بموکب همایون حضرت
صاحبقران گیتی ستان کونجه اغلن و تمور قتلغ اغلن و شیخ علی بهادر را با جمعی
سپاه روانه ساخت تا راه گریز بر دشمنان ببندند روز دیگر در وقت طلوع آفتاب
ماهچهٔ رایت نصرت انتساب از بالای تل اینار بر آمده بیاغی رسیدند و سورن
انداخته جنگ در پیوست — پر از ناله کوس شد تیغ تیغ ٭ پر از آب شنجرف شد جای تیغ
ز آواز اسب و خروش سوار ٭ فرو مانده دست سواران ز کار ٭ و چون آتش حرب از باد
حملهٔ دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح از جهت اقبال حضرت صاحبقرانی
وزیدن گرفت و مخالفان پشت بهزیمت نموده روی گریز نهادند و بسیاری در زیر
دست و پای اجل سراسیمه کشته و میت شدند و بعضی از بیم تیغ آتش بار خود را
در آب خجند انداخته خاک وجودشان باد فنا بر رفت و آنها که از قتل خلاص

یافته بصوب گریز می شتافتند لشکر منصور که پیشتر رفته بودند تا راه بر یاغی بگیرند از
پیش ایشان در آمدند و سپاه ظفر پناه از عقب روان شده ایشان را شکار وار
از اطراف و جوانب در میان گرفتند و بزخم تیر و سنان و شمشیر و گرز گران
دمار از روزگار ایشان بر آوردند و عنان حیاتشان بدست قهر عزرائیل
سپردند و ایدی بردی بخشی راه پیشکیر کرده خواستند که سر از تن جدا کنند
او از بیم جان نام خود را اظهار کرد و او را زنده پیش صاحبقران گیتی ستان
آوردند آنحضرت احوال و اوضاع توقتمش خانرا استکشاف نموده او را خلعت
عفو پوشانید و جامه داده بعنایت پادشاهانه مخصوص گردانید و بشرف ملازمت
موکب همایون سرافراز گشت — آزاد بنده که بود در رکاب شاه ٭
و از آن موضع کوچ کرده بسعادت معاودت فرمود و در ماه صفر سنه احدی و
تسعین وسبعمایه در آقار فرود آمد و آنجا توقف نمود و چون از مقدم طلیعهٔ
لشکر بهار سپاه تباه کار سرما پشت بهزیمت داد و عساکر بهجت آیین سبزه و
ریاحین از اطراف و اکناف صحاری و بساتین در حرکت آمدند —
سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت ٭ و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت
لشکر ظفر جناب از اطراف و جوانب برسیدند امیرزاده میرانشاه با سپاه
از خراسان بدرگاه عالم پناه آمد و لشکر بلخ و قندز و بغلان و بدخشان و ختلان
و حصار و دیگر بلاد و امصار بمعسکر همایون پیوستند — از آواز اسپان و گرد سپاه
نه خورشید تابنده روشن نه ماه ٭ جهان شد ز گرد سواران جهان ٭ که خورشید شد گفتی اندر نهان
حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که امیرزاده عمرشیخ و امیر حاجی سیف
الدین و ایکو تمور بروند و بر آب خجند از کشتیها و عمد پول سازند ایشان بامتثال
امر مبادرت نموده برفتند و در چند موضع پول ببستند و خبر بحضرت صاحبقران

فرستادند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه احدی وتسعین وسبعمایه موافق اول
ییلان ییل از آنجا کوچ کرده در ضمان امن و تایید ملک دیان روان شد و چون بکنار
آب رسید با فرزندان کامکار و تمام لشکر نامدار بآن پولها از آب بگذشتند و تمور
قتلغ اغلن و سونجک بهادر و عثمان بهادر را برسم منقلای تعیین فرمود و چون ایشان
برحسب فرمان روان شدند قراول پیش بفرستادند و فرستادگان قراول دشمن را
دیده بازگردیدند و خبر بامرا رسانیدند امرا با لشکر کمین کرده خود را بدشمن ننمودند
و مخالفان چون کسی را ندیدند و شب در آمد از سر فراغت چون بخت خویش بخواب
مشغول غافل از ین معنی که — نباید غنودن چنان بی خبر ٭ که ناگاه سیلی در آید ببر
لشکر نصرت شعار از دولت بیدار سوار شده بر ایشان شبیخون بردند —
شب تیره رفتند کند آوران ٭ بگرز و سنان و شمشیر و تیر ٭ بر آورده از جان دشمن نفیر
دران شب دلیران نصرت شعار ٭ بکشتند از ایشان فزون از شمار ٭ و چون بیشتر لشکر یاغی
بقتل آمدند بقیه که خسته جسته بصد شتت از آن ورطه سر بدر بردند روی بگریز
نهادند و از آب ایرچ عبور نموده بتوقتمش خان رسیدند و لشکر او صبران را
محاصره کرده بودند و در آنجا جنگ جه ولاد و قوشچی بمنع و معارضه مشغول گشته
جنگهای مردانه کرده بودند و توقتمش خان بعد از عجز از تسخیر صبران بی راه غارت نموده
دران صحاری نشسته بود و چون او را از وصول سپاه منصور آگاهی دادند شاه و
سپاه هر که این خبر شنید از شکوه دولت حضرت صاحبقران پای ثبات و
قرارش بلغزید خوف و هراس بر ایشان استیلا یافته لشکری با آن کثرت سواد
وبسیاری اهبه و استعداد بمجرد آوازه از هم فرو ریخت و هر کس بدست اضطرار
در دامن فرار آویخت و بی توقف منهزم شده کالجراد المنتشر متفرق و پراکنده
شدند — از آوازهٔ شاه صاحبقران ٭ فرو ریخت از هم سپاهی گران

ندیده کس از دور گرد سوار • گزیدند یکسر طریق فرار • از ینها نباشد بنزد لبیب
ز اقبال صاحب قرانی عجب • صاحب قران گیتی ستان چون از انهزام مخالفان
آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را با اغرق به سمرقند فرستاد و بنفس
مبارک ایلغار فرموده در عقب دشمنان روان شد و خواجه شیخ توچین و تو
بلاق توچین و قراقان بهادر و اماتشاه و دولتشاه جباجی با چهل مرد گزیده
دو اسپه بزبان گیری از پیش بفرستاد و ایشان در موضع سارق اوزن تراول
دشمن که در عقب ایستاده بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را
بقتل آوردند و بقیة السیف گریختند و چون بهادران نصرت قرین مظفر
و منصور باز گشتند در بیابان به قتبه درخان که با صد خانه وار نشسته بود دو
چار خوردند و با ایشان نیز داد رزم و پیکار داده شکول بنیروی دولت قاهره
قتبه درخان را که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرد و او را با قوم و گله و رمه بقهر
و غلبه راندند بموضع آقسو ما بمعسکر همایون رسانیدند حضرت صاحب قران
بدولت و اقبال از ان موضع نهضت فرموده براه اوزنک چیل از چول
گذشته بموضع بیلن رسید و از انجا روان شده ارسادیق اوزن دکور چون
گذشته بآل قوشون نزول فرمود گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران
امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان در موضع آل قوشون خبر آمد که ملک سربدال
و حاجی بیک جون غربانی و تمام لشکر کلات و طوس یاغی شده اند حضرت صاحب
قران امیرزاده میرانشاه را باطفاء نایره آن فتنه فرمان داد شاهزاده بر حسب
فرموده با لشکر نصرت شعار خود باز گردیده و بتعجیل تمام شب و روز رانده بقند
آمد و چون مامور بود بقطع ماده فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد پسر ملک
غیاث الدین را با دو پسر زین العابدین و محمود که در آنجا بودند شربت فنا

چشانید و از نسل ملوک کرت کس نماند و شاهزاده جوانبخت از انجا بر سبیل استعجال
بخراسان شتافت و در صحرای بخراباد ملوک سربدال با فوجی از لشکر فدایی وار
پیش آمدند و از سر جان گذشته بر لشکر شاهزاده حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست
عساکر جوانغار و برانغار پیش آمده ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و بزخم پیکان
خاره گذار بیشتر آن اشرار را بر خاک هلاک و بوار انداختند و ملوک شکسته و
خاکسار بمشقت بسیار نیم جانی بکنار انداخت و با جوقی از سپاه بیشتر زخم دار
روی فرار بصوب عراق آورد و امیر آقبوغا نیز که از هراة متوجه دفع آن آشوب
گشته بود طوس را بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک
جون غربانی از آنجا گریخته متوجه عراق شد و چون بسمنان رسید سادات
هزاره گری او را گرفته باز فرستادند و بتیغ سیاست سپری شد و چون شاهزاده
مشار الیه مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول گردانیده عرصه آن مملکت
را از خبث وجود و لوث جنود ایشان پاک ساخت به مستقر سریر جلالت
خویش فرمود درخت عصیان صاحب قران • که بارش هلاکت و رنج و هوان
کسی کارد آن شاخ نکبت ثمر • که روی نکوئی نه بیند دگر • و عزم حضرت صاحب قران
گیتی ستان بر قرار جزم بود که از عقب توقتمش خان برود و بنفس مبارک نوئینان
و امرا اتفاق نموده زانو زدند و بزبان اخلاص و دولتخواهی عرضه داشتند که اگر
رای اعلی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن پسر توغلقتمور خان و انکاتو
را توجه نماییم و ایشان را گوشمالی بسزا داده نوعی سازیم که دیگر باره اندیشه جسارت
و فضولی بخاطر راه ندهند و بعد از فراغ از ان مهم روی عزیمت بصوب توقتمش
خان آوریم حضرت صاحب قران سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود گفتار در توجه
حضرت صاحب قران بمغولستان بر سر خضر خواجه اغلن و انکاتو نوبت پنجم در همین سال

سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران گیتی ستان عزیمت جانب
مغولستان مصمم فرمود و از موضع آل قوشون مراجعت نموده براه بوری بلیسی
با لشکر و خدم و حواشی روان شد و از تو بالیک قرق گذشته بعقبه اوزناق گردید
و اسپان لشکریان بغایت لاغر بودند از سر ده سوار سه نفر را به سمرقند باز گردانید
و اسپان ایشان را بهفت نفر دیگر قسمت فرمود و لشکر را دو اسپه ساخته به سعادت
و اقبال روان شد و چون بایتی جیوی رسید آب نبود و سپاه از بی آبی در زحمت بودند
و دو سه روز جاها کنده آب حاصل میکردند و میرفتند ناگاه از نفحات فیض الهی
دران بیابان در فصل تموز در سر سبزه برف و یخ بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان
با اسپان و چهارپایان همه سیراب گشتند و بادای شکر باری تعالی و تقدس قیام
نموده روان شدند و چون بموضع توغزه اوتلغ رسیدند بر حسب فرموده شکار
انداختند و صحرای ایغر بالی دارانه خر گور بسیار صید کردند و هر چه فربه بود
داشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرای اولن جر لیغ بموضع چادا انیر رسیده
فرود آمدند و از سپاه انکاتو اولن بوغا و اینکه چک با هزار سوار آمده دران
صحرا بطلب قبله بهرین میگشتند میرک ایلچی و پیر علی تاز قراول دست راست
لشکر منصور بودند و با ایشان دوچار خورده دست جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار
بر گشادند و مخالفان بی توقف پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند لشکر ظفر
قرین شخصی از ایشان را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند و کیفیت احوال
از و استفسار نموده معلوم شد که انکاتو را در موضع اورونک یار نشسته است
حضرت صاحب قران در زمان شیخ علی بهادر و اکیو تمور را با جمعی مرا بایلغار بدانه
آنجانب گردانید و فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع اورونک
یار با انکاتو رارسند و فرمود که اصلا دران راه آتش نکنند تا دشمنان از توجه

ایشان آگاه نگردند و آنحضرت با عساکر گردون مآثر شبگیر کرده بعون ذو الجلال
بر سبیل استعجال در عقب ایشان روان گشت و چون روز شد بظهور پیوست که
عجرجی راه غلط کرده بجائی دیگر افتاده اند آن روز براه تیان قارنی بتعجیل تمام
راندند شبهنگام بکوک سالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافته به آی اکوز رسیدند و
چون در انجا نزول کردند صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان و نوئینان و
امرا مشورت فرمود که چون ما سه روز راه غلط کردیم شاید که دشمنان خبر یافته
باشند و متفرق شده مصلحت آنست که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنابرین
امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر روانه گردانید و امیر جلال پسر امیر حمید را غجرجی
ایشان ساخت و بنفس مبارک با باقی سپاه براه شراوشباد تو و توی مراغ و قورا
عن بوبور لاغو گذشته بموضع قراغو چور برآمد امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت
پناه کوه و بیابان قطع کرده میرفتند و هر جا که با قوم دشمن دوچار میخوردند جنگ
کرده همه را مقهور و منکوب میگردانیدند تا در موضع قوباق با انکاتو را رسیدند
و از طرفین سورن انداخته دلیران و شیران دشمن شکار • برافروختند آتش کارزار
ز خون گشت پر دامن آسمان • ز بیم آب شد زهره روزگار • فرو بسته لبهای دم از نطق
فرو مانده اعضای گردان ز کار • بهادران لشکر نصرت شعار بعون تایید پروردگار
بسیاری از ان بی دینان را بقتل آورده ایشان را بشکستند و انکاتو را آشکاری کرده
از ولایت بدر کردند و از موضع قاقه برجی بگذرانیدند و غنایم بی شمار بدست
آورده بی دختران ماه رخسار و پری چهرگان لاله عذار اسیر گرفتند و شاهزاده
کامکار بعد از قهر و طرد مخالفان بد کردار مظفر و منصور با غنایم نامحصور
بسعادت معاودت فرمود • و در موضع اخار دیکتو بعز بساطبوس حضرت
صاحب قرانی فایز شد و چون مدتی بود که شیخ علی بهادر و اکیو تمور بایلغار رفته

بودند و هیچ خبر از ایشان نمی آمد فرمان اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده عمرشیخ با فوجی
از سپاه بتفحص حال ایشان روان گردد شاهزاده برحسب فرمان روی توجه براه
نهاد و بعد از چند روز امرا از راهی دیگر بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده عمر
شیخ چون به پایان ایت الجمس آکول رسید ناگاه با هشتصد سوار از دشمنان
کلانتر ایشان قراپان تمور دوچار خورد و دران حال با شاهزاده پنجاه کس بیش
نبود اما مجموع امرا و بهادران بودند مثل خداداد حسینی و تمور خواجه آقبوغا
و حاجی محمود شاه یسوری و پیر حاجی ارلات و امثال ایشان بقوت استظهاری
که لشکر ظفر قرین باقبال صاحبقران داشتند • توکل بر قادر نصرت بخش
کرده بی اندیشه و هراس بر ایشان حمله کردند • در پایان حصاری گر عدو باشد پناه
سرکی باد در تقابل شاه تر زده گرگ کینه خواه • لشکر صاحبقران در جلادت شاد
• دل بتایید الهی بسته و اقبال
تیغ کین را برکشادند از نیام انتقام • روز روشن گشت بر چشم بداندیشان سیاه • شاهزاده از
صدق نیت و حسن اعتقاد در جهاد آن فرقه بغی و فساد داد مردی داده دست بردی
نمود که ملک بر فلک زبان تحسین گشاده بر شجاعت و جلادت او آفرین خواندند
و پیر حاجی پسر تیلابجی ارلات که از شجعان و کماة روزگار بودند شجاعت را سکه
جلادت زد و چون شیر عرین دران دشت کین بسی از مخالفان بی دین را داغ
فنا بر جبین حیات نهاده تن بر زمین انداخت و جان با سفل سافلین روان
ساخت و رفع ترلتش را از کمین قضا تیری بمقتل او رسیده و بسعادت شهادت
فایز شد و از کرامت و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیاتهم بهره مند گشت
زهی حیات نکونام و مردنی بشهادت • آخر الامر از مطلع وعد و ان جندنا لهم
الغالبون اختر سعادت کشتر فتح و فیروزی طلوع نمود و مجاهدان نصرت قرین
بر مخالفان فساد آیین ظفر یافته ایشان را منهزم گردانیدند و بسیاری را بقتل آورده

هرچه داشتند از اموال و چهارپایان بغارتیدند و گلهای اسب و گوسفند را نیز بسالم
و غانم بمعسکر همایون مراجعت کردند ف بیمن دولت صاحبقران و عون اله
امیرزاده عمرشیخ و آن گزیده سپاه • گشاده بازوی سعی و کشیده تیغ جهاد • شکسته دشمن بدکیش و کینه پیچ فساد
بسوی اردوی اعلی محل جاه و جلال • مظفر آمده با عالمی غنیمت و مال • و چون صاحبقران گیتی
ستان بموضع قراچور رسید نزول فرمود اموال و غنایم که عساکر گردون مآثر از
اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نمود و چندان در آن موضع
توقف فرمود تا اسپان فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و اوج قرابهادر
و دیگر امرا با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ارتیش بطلب دشمنان بشتابند
ایشان برحسب فرمان روان شدند و شب و روز رانده تا آب ارتیش رسیدند و نیمی
لشکر ازین جانب آب و نیمی از آنجانب بجست و جوی مخالفان کنار کنار آب روان
و بهر موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان گریخته پناه برده بودند چون رسیدند
ایشان را بقتل و نهب و غارت دمار از روزگار بر آوردند و باین طریق اسیر بسیار
و غنیمت بی شمار جمع آورده مظفر و منصور باز گشتند و بموکب همایون پیوستند
حضرت صاحبقران ایل و الوس مغولستان که بحوزه تصرف و ضبط درآمده
بود گوزنها کرده و با امیر لعل برادر طغی بوغا برلاس و تمور بوغا و دیگر امرا توشون
سپرده روانه سمرقند گردانید و ایشان آن جماعت را نیز با اموال و غنایم بسمرقند
رسانیدند و حضرت صاحبقران از چول گذشته و منازل و مراحل قطع کرده
بمحل ایل غوچور رسید و در سرای اوزدم مجلل و معظم نزول فرمود گفتار
در قورلتای فرمودن حضرت صاحبقران و فرستادن لشکر باطراف و جوانب
مغولستان باستیصال الوس جته چون حضرت صاحبقران گیتی ستان که
رسم لانتهابکیارنا • و همة الصغری اجل من الدهر • سر مقصود که و جه همت

عالی ساختی و سایه التفات بران انداختی تا با کل طرق و اتم وجوه در حیز حصول
نیامدی خاطر مبارک ازان نپرداختی درین یورش همایون با آنکه سپاه نصرت
پناهش کرات و مرات بر دشمنان ظفر یافته بودند و ایشان را مغلوب و منکوب
گردانیده چنانچه بتفصیل گزارش پذیرفت باز درباب استیصال الوس جته با شاه
زادگان و نوینان مشورت فرمود و فرمان شد که عساکر گردون مآثر فوج فوج از
راههای مختلف روان شوند و مجموع اراضی و صحاری آن قطر که محل حرکت و سکون
قوم جته است احاطه نموده هرجا که از ایشان نشان یابند اثر نگذارند و برحسب
فرمان واجب الاذعان مجموع عغرجیان و قلاوزان جمع آوردند و راهها تحقیق نموده
ثبت گردانیدند و بر شاهزادگان و امرا قسمت کرده مقرر شد که هر طایفه با عغرجی
معین از راهی مخصوص متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ جانستان
ایشان از هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست آورند و مجموع در موضع یولدوز
جمع آیند از آنجمله امیرزاده عمرشیخ با لشکر اندکان عغرجی ایشان بر امان اغلن و پیان
تمور پسر بیکجک جته برحسب فرموده براهی که مقرر شده بود روان گشتند و اطراف
و جوانب طریق را تاخت کرده هرجا که دشمنان را می یافتند بقتل و غارت کار
میساختند و از عقبه دوبشین اوند و رگذشته عقبه قراخواجه رسیدند و بسافت
میان سمرقند و قراخواجه سه ماهه راه کاروانست و فوجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ
علی بهادر با سی هزار سوار آراسته توکر سنقور را عغرجی ساخته از راهی که
تعیین رفته بود روانه شدند و از قراارت و شور و غلوق گذشته هرجا که یاغی
رسیدند بکشتند و بغارتیدند و فوجی دیگر عثمان عباس با پنج هزار مرد تیغ گزار
امیر جلال حمید عغرجی شده براه سغیزغان سوغولغان لیغ و کوک یار بشتافتند و
و دیدآنچه دید سرکرا یافتند • و فوجی دیگر خداداد حسینی و مبشر بهادر با
هزار مرد پرخاش جوی جلادت آثار قرار تقورا عغرجی ساخته از راه اردکول روانه شدند
و چون بموضع بیقویت رسیدند بولغاجی و یکدیگر ملاقی شده جنگی عظیم واقع شد
ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار • ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر • ز گرد گرد ان گردون بلون
زعفران گشته و شکل تاریک • ز نعل اسپان هامون شده بشکل قمر • بنیزه کرده سران چشم
بدسگالان کور • ز نعره کرده یلان گوش خاکساران کر
و آتش آن پیکار یکشبانروز مشتعل بود تا باد فیروزی از جهت دولت صاحبقرانی
وزیدن گرفت و بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفان خاکسار را مقهور
گردانیده منهزم و متفرق ساختند و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار باز
گشتند و حضرت صاحبقران بنفس مبارک با لشکر قول نهضت فرمود و کلن دوجی
با تغاق فتح و ظفر عغرجی شده براه الغ قول توجه نمود و از معسکر همایون ایلغار کرده
به سحقان دبان بر آمد و الوس بولغاجی را دریاره بکبت واد بار در معرض صدمه قهر
عساکر گردون مآثر انداخته یک حمله دمار از روزگار پریشان آن بی دینان بر آوردند
و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست لشکر و اتباع لشکر منصور افتاد و حضرت
صاحبقران در زمان توجه بجانب توقتش خان امیر ایدکوبرلاس و امیر سلیمانشاه
و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را در ترکستان گذاشته بود و چون لشکر
توقتمش را شکسته و رانده عنان عزیمت ازان صوب مصروف گردانید و نظر
همت معطوف داشت با ایشان کس فرستاد که شما نیز بمغولستان در آیید و بقلع و
قمع دشمنان مشغول شوید ایشان برحسب فرمان بمغولستان در آمده توی بوغا
شیخ را باز نموده حضرت صاحبقرانی دران سرحد بگذاشتند تا بزراعت اشتغال
نماید و خود بطلب دشمنان روان گشته و منازل و مراحل قطع کرده از اوردبان بگذشتند
و از آب ایله عبور نموده بسوت کول و چچکلیک رسیده ایل و الوس آن نواحی
را غارت کردند و مال و غنیمت بسیار بدست آن سپاه جلادت آثار در آمد و از آنجا

بطرف بالای قاز روان شده هر جا که با مخالفان دوچار خوردند ایشان را کشتند یا در قید اسار آوردند

بهر کجا که رسید آن سپاه کشور گیر ¤ عدو ز تیغ هلاک ار برست گشت اسیر

و بطلب ایل بوغاجی و سالوجی اطراف آن نواحی را تفحص نمود میرفتند و چون از تو از دو دو یکدیگر گذشتند بر خضر خواجه اغلن که حاکم مغولستان بود باز خوردند و با او غلبه بسیار بود و نوئینان و امرا با ایشان سواره در آویختن مصلحت ندیدند و گریختن شیمه و دوار آن سپاه ظفر شعار نبود و بر زخم پیکان جانستان راه تسلط و استیلا بر ایشان بستند و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دو شبانروز نمودند

یکی پشت بر دیگری بر نگاشت ¤ نه یک داشت آنجا که پا که داشت

هر چند گوکلک و دیگر امرا و بهادران چند پروانه وار خود را بر آتش پیکار زدند ظفری نیافتند و جنگ قایم شد همه را غبطه ناموس دران بود که عرصه آن مقاتله و جدال بصلح رخته شود و امرا نامدار با خضر خواجه اغلن عقد مصالحت بشرط و عهد موکد گردانیده بصوب یولدوز که موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود باز گشتند و شاملک ترخان از آن جنگ فرار اختیار کرده خود را در بیابان انداخته بود و در موضع کیتو بدولت زمین بوس حضرت صاحب قران استسعاد یافته حالی که شایع نموده بود دیگری در دو معروض داشت و چون صورت واقعه بمسامع علیه آنحضرت رسید بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و بتومان سلطان محمود خان پیوسته و از کون کر گذشته بموضع یولدوز رسید و امیر بایدکار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصالحه خضر خواجه اغلن انظار نموده متوجه بودند در انجا بسعادت بساط بوس سرافراز گشتند صاحب قران گیتی ستان مردان کار را از لشکر اختیار فرمود و اغرق را گذاشته بایلغار روان شد و از گذرگاه الاقیانا قدا از آب گذشته در عقب خضر خواجه اغلن بشتاب براند

و دران بیابان بی پایان ¤ که کس ندیده فرازش بگز بچشم ضمیر ¤ کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ¤ ز تنگ عیش بر فرودهاش برده پناه ¤ ز استخوان ساز ذخیرهای گران ¤ کسی بروز سفید و شب سیاه در و بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان ¤ فراز و شیب عقبها و مغاکهای آن قطع کرده بموضع ترا بولاق رسید و از آنجا روان گشت و چون از تبرتاش گذشته در قوشون قای سپاه دشمن پیدا شد شب در ان محل توقف فرمود مخالفان چون از وصول لشکر منصور آگاه گشتند خوف و هراس بر ایشان غالب شد و در همان شب آهنگ گریز کرده

هر کس سر خود گرفت ¤ یکیشان سر از پا ندانسته باز ¤ بپایان گرفتند وراه دراز نگونسار کرده درفش سپاه ¤ برفتند لرزان به بی راه و راه ¤ و لشکر جته چون از هم گرد ریخت از غایت دهشت هر فوجی بگوشه بدر رفتند گروهی انبوه بهمان صوب که لشکر منصور آمده بودند گریخته میرفتند و با میرزاده عمر شیخ باز خوردند و سپاه شاهزاده ایشان را غارتیده دمار از روزگار بر آوردند و غلبه از آن گریختگان بطرفی دیگر بیرون رفته بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دوچار خورده همه را بآن طریق کار بساختند

کسی را که برگشت روز از قضا ¤ بکوشش نیابد خلاص از بلا ¤ اگر باد گردد براه گریز ¤ شود آسمان بر سرش فتنه ریز

و حضرت صاحب قران ارکوتل نای رین گذشته دشمنان را تا قراتاش تکامشی فرمود و خضر خواجه اغلن دل از ملک و مال بر داشته بهزار حیله جان بدر برد

خضر خواجه کو جته را بود خان ¤ چو گریخت از بیم صاحب قران ¤ شد آواره بیچاره از جای خویش ¤ تن از بیم لرزان دل از غصه ریش ¤ نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای ¤ ز دهشت نه دانست سر را ز پای ¤ سپاهش همه گشته یا دستگیر ¤ زن و کودکانشان بخواری اسیر ¤ الس گشته یکبار و زیر و زبر ¤ نمانده ز مردم دران بوم اثر ¤ چنین باشد احوال آن پادشاه ¤ که صاحب قران باشدش کینه خواه

عساکر گردون مآثر بقیه مخالفان را که دران کوه و صحرا بودند تا قولان کوتل تمام غارت

کردند و غنیمت بسیار از اسپ و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آوردند و اسیر و برده بیشمار گرفتند و صاحب قران سپهر اقتدار ظفر و کامکار از آنجا باز گشته بحلیش آمد و غنایم آن فتوحات که محاسب وهم با تامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آمدی مجموع بر لشکر قسمت فرمود و از انجا بسعادت و اقبال نهضت نموده و از قجرتو و بلاجر عبور فرموده موضع یولدوز مضرب خیام نزول همایون گشت و امرا و لشکریان که برحسب فرمان باطراف و جوانب تقطع و استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم بسیار و برده بی شمار درین محل برحسب میعاد بمعسکر منصور و مظفر بسعادت بساط بوس فایز گشتند و آن موضعیست بغایت نزاهت و طراوت چشمه بسیار دلپسند و علف فراوان سود مند

ز بس چشمه روشن با صفا ¤ بیلدوز خوانند آنجای را ¤ که معنی یلدوز اختر بود ¤ همان چشمهایش منور بود ¤ بقوت علفهای آن بوم و بر ¤ بحدیست از قوت دادگر ¤ که اسپ ار چه باشد ضعیف و نزار ¤ چو یکهفته گردد دران مرغزار ¤ شود همچو کوهی روان کی کند ¤ قوی هیکل و فربه و زورمند

و از انجا تا سمرقند دو ماهه راه کاروانست و حضرت صاحب قران کسی را از پیش راه امیرزاده عمر شیخ باز فرستاد و فرمان داد که براه تهلغه روان شود و مجموع مخالفان را که دران نواحی و حوالی باشند مستاصل و ناچیز گرداند شاهزاده باتشال امر مبادرت نموده از تهلغه گذشته در راه بگو بلک که از امرا بزرگ جته بود باز خورد و جنگی عظیم واقع شد

خروش آمد و ناله کرنای ¤ بر انگیخت شهزاده لشکر ز جای ¤ دلیران رزم آزمای از دو روی ¤ خروشان و جوشان شده کینه جوی ¤ همه دشت بر خسته و کشته شد ¤ زمین سر بسر چون گل آغشته شد

آخر الامر شاهزاده ارجمند از فر دولت ابد پیوند فیروز گشت و گوبلک را گرفته بتیغ انتقام بگذرانید و تمام الوس او را غارتید و اسپ و گوسفند بسیار غنیمت یافته از انجا روان شد و از موضع کوزن و اوج فرمان گذشته

بکاشغر در آمد و از آنجا نهضت نمود با لشکر ظفر قرین بمبارکی و طالع سعد باندکان که اقطاع خاصه او بود نزول فرمود **گفتار در مراجعت صاحب قران جهانگیر بمستقر سریر سلطنت و سریر خلافت مصیر** حضرت صاحب قران را چون خاطر همایون از کار جته بپرداخت

ب را عدا دولت مظفر شده ¤ سپاه از غنیمت توانگر شده ¤ همه دشمنان کشته یا رانده ¤ ببندش اسیران بسی مانده ¤ دیار بد اندیش را سر بسر همه رفته فتنه گردید زیر و زبر ¤ بر آورده از بوم دشمن دمار ¤ برین گونه فرهنگ شش از هزار

عزم دار السلطنه سمرقند را وجهه همت عالی ساخت و با تمامی عساکر گردون مآثر از تجک یولدوز نهضت فرموده باولغ یولدوز در آمد و در آنجا طوی عظیم کرده بعیش و عشرت مشغول گشت و تمام نوئینان و امرا و اشراف را بخلعت و کمر و انعام پادشاهانه محظوظ گردانید

همه دشت خرگاه و پرده سرای ¤ زد و پای زربفت گسترده پای ¤ نهاده بخیمه درون تخت زر ¤ همه پیکر تخت زر و گهر ¤ نشسته بر و شاه توران سپاه ¤ بجنگ اندرون گرز و بر سر کلاه ¤ بدان فتح یک جشن شاهانه ساخت ¤ سران سپه را با احسان نواخت ¤ بسی نامداران کشور گشای ¤ بخدمت بپی دار گردنش بپای ¤ ز دست بتان بوش کرده بکام ¤ شراب عتیقی بزرینه جام ¤ دران عیش و عشرت چو شد چند روز ¤ روان گشت از آن قراول فیروز

و امیر جهانشاه را در اغرق گذاشته در یکشنبه پانزدهم شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق بیلان ییل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و به تعجیل رانده در یکشنبه هفتم ماه مبارک رمضان خطه جنت آیین سمرقند از فر قدوم همایونش غیرت سپهر بلند گشت جهانیان را از بشارت فتح حضرت صاحب قرانی و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال آمال و امانی به از بار و اثمار بهجت و شادمانی بار نه و بار ور گردید آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان نثارها کرده طویهای لایق دادند و پیشکشهای مناسب کشیدند و از ازادت اقداح افراح ریاض عیش و

عشرت را چنان سرسبز و شاداب داشتند که فصل پائیز رشک بهار آمد و کافهٔ خلایق
در سایهٔ عدل و احسان و مهاد امن و امان مرفه و شادمان آسوده از عمر برخوردار شدند
و چون زمستان برسید صاحبقران گیتی‌ستان بخارا را محل نزول فرموده در کول ورکی
قشلاق کرد و دران محل قوریاها گرفته قصرها ساختند و خانها پرداختند و چون دران
موضع کول متعدد هست و هرگونه مرغان بتخصیص قو که قوش آنرا ارج میگویند بسیار
می‌باشد از برای قوشلامشی و صید طیور بغایت مناسب افتاده لاجرم درایام آن
کولها پسند خلافت مصیر از شکوه صاحبقران جهانگیر زینت پذیرفت و حکمت
و بندگان همای فر عنقا شکر عهدها مرتب داشته بکولها درمی‌آمدند و بغلغله و خروش
و طنطنهٔ طبل و کوس مرغان را رمانیده می‌پرانیدند و تا رسیدن بکولی دیگر بجهان
تورا بمحوای توانقسکم میشنوانیدند اما از آسیب حملهٔ چالکنل طغرل امان نمیدیدند
و آواز طبل باز مرغان را براجتناب و احتراز میداشت ف نه چندان مرغان بانگ زنان
گرفتار شد که وصفش توان • چه وفور طیور و کثرت مرغان دران موضع بمرتبه است
که صاحب تاریخ جهانگشای ثبت کرده است که شاهزادگان جغتای را وکدای
یک زمستان درانجا قشلاق کرده بودند و هر هفته پنجاه شتروار قو برسم شرلغه
باردوی بزرگ که در ظاهر سمرقند نشسته بود میفرستادند والعهدة علیه و هم
دران زمستان اختر اقبال امیر سلیمانشاه باوج کمال صعود نمود بعز مصاهرت حضرت
صاحبقرانی اختصاص یافت و طویهای پادشاهانه مرتب داشته پیشکش بسیار
بمحل عرض رسانید و خدر معلی سلطان بخت بیگم را بآن نوئین کامکار دادند
و امیرزاده میرانشاه قضایا و مهمات خراسان برحسب دلخواه چنانچه ذکر کرده شد
کفایت نموده متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت و امرا و نوئینان باقامت رسم استقبال
قیام نمودند و دران قشلاق بشرف بساطبوس خسرو آفاق فایز شدند ف

چو پرداخت شهزادهٔ نامور • زالجاشی پیش تخت پدر • جهاندارش از لطف در برگرفت
ببوسید روی و سخن درگرفت • بپرسیدش از راه و هر [illegible] • ز سر در سخن بلند شهزاده هم
وزان پس بسی پیشکشها کشید • زمین بوسه داد و ثنا گستر شد • شهنشه بسی آفرین خواندش
بجای سزاوار بنشاندش • جهان شاد از آن اجتماع گزین • کنان تازه شد رونق شاه دین
و دراثنای آن زمستان بر مقتضای رای حضرت صاحبقران امیرزاده ابابکر پسر
زاده میرانشاه و دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و خدر معلی خانزاده
برسم طوی اقامت نمود و هم دران اثنا برحسب عادت روزگار که هر شادمانی را
غمی و هر سوری را ماتمی در عقب می‌باشد وانه هو اضحک و ابکی مهد اعلی قداق خاتون
که حرم محترم صاحبقرانی بود ازین سرای فانی بدار القرار جاودانی نقل کرد انا
لله و انا الیه راجعون خاطر مبارک آنحضرت از وقوع این حادثه بغایت متالم
شد و چهرهٔ همایون که دیدهٔ دین و دولت بآن روشن بود منصب سیل ملال
و محن گشت و لا غرو ع القلب یحزن و العین تدمع حکم کلام معجز نظام و در آن مراسم
و اطعام و افاضت خیرات و صدقات بفقرا و ایتام فوق ما یتصوره الاوهام
باقامت پیوست و نعش محفوف بمغفرت را بکش برده دفن کردند و عزیمن لا یموت
ف بروانش بخلد برین شاد باد • و چون زمستان بآخر رسید صاحبقران
گیتی‌ستان عزیمت دار السلطنه فرمود و همه راه در پناه حفظ و تایید آله کامران
و شکارکنان بسعادت و اقبال منازل میگذاشت ف بهر دو یک شکارستان بماند
شکارافکن شکارافکن همی راند • و بعد چند مرحله طالع مسعود از قرشی گذشته در حلکای کش
کش برلب آب خشکا رات یار نزول فرمود ف سراپردهٔ شاه چرخ اقتدار
زمین را کشیده ز دیبا حصار • همه دشت گشته گران تا کران • پر از خیمه و خرگه و سایبان
گفتار در قوریلتای نمودن حضرت صاحبقرانی چون از میامن آثار شوکت

وامداد حضرت صاحبقران کامکار آفتاب دولت ترک بتخصیص الوس جغتای باوج
باوج عظمت و جلال صعود نمود و کمال رفعت و استقلال یافت چنانچه از حد مشرق
تا بمغرب پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت غنایم و اموال که در یورشهای پیاپی
از فتوحات متواتر بدست جلادت عساکر گردون ماثر می‌افتاد یا ساقیان معسکر
ظفر مآب از روی مکنت و اسباب بر امرا دیگر عهد و زمان فایق بودند برای
رای ممالک آرای که آیتی بود لازم الاتباع در شان احکام سلطنت و کشورگشای
اقتضا آن فرمود که درمیان لشکر اضافتی رود و در بهار آن سال سنه اثنین و
تسعین و سبعمایه در آق یار که از فر نزول همایون مهبط انوار ابهت و افتخار بود
بقوریلتای بزرگ فرمان داد و بعد از جمع تمام امرا و نوئینان از تومانات
و هزارجات و صدجات و سایر سپروران و حکام مواضع و ولایات رسوم
طوی قوریلتای و آداب آن بجشنی و تجملی مرتب افتاد که جهان فرتوت زمان
از اسباب دیده مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون اشارت علیه در باب زیادت
کردن سان سپاه نفاذ پیوست ف سران سپه سر بسر هرکه بود
بخدمت کمربسته فرمان شنود • بموجبی که فرمان واجب الاذعان جریان یافت قرار
گرفت و مجموع التزام نموده خط باز دادند که برحسب مقرر سپاه بعرض گاه
رسانند و تواجیان بزرگ که خط باز می‌ستدند امیر حاجی سیف الدین بود و امیر
جهانشاه چاکو و امیر شمس الدین عباس و هم دران و لا طویهای خسروانه ترتیب یافت
و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات و تکلفات ترتیب کرده شد و نقابهای
گوهر آگین بر فرق خواتین بلقیس آیین ف کشتی گهربار دریا کرد و منزل عاقل
و ساغرهای بلورین بر دست ساقیان زهره جبین ف صافی ز هر کدورت بمجون ضمیر
ف جهانی بشادی شد آراسته • همه بوم پر زیور و خواسته • جهان شد نهان زیر دیبای چین

پر از در و گوهر بسیط زمین • و مهد اعلی سونج قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا که نهالی
بود از دوحهٔ ابهت و جلال و رخسار افتخارش را حضرت صاحبقرانی خال
بامیرزاده عمر شیخ دادند و بعد از فراغ ازین امور برحسب اجازت و اشارت حضرت
صاحبقران امیرزاده میرانشاه بخراسان معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ
باندکان و امرا و نوئینان نیز بیورتهای خود بازگشتند و حضرت صاحبقرانی
بستر سریر سلطنت فرمود و بعد از چند روز در ظاهر سمرقند مرغزار [illegible]
مرکز استقرار رایات فتح آثار نصرت شعار گشت ف نظام حال زمانه قوام کار جهان
تمام گشته باقبال شهریار جهان گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقرانی بطرف جته
صاحبقران گیتی‌ستان هم در اوایل سال مذکور امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر
شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و از امرا قوشون و خانه بچگان صدیق تابان
و سلطان سنجر پسر امیر حاجی سیف الدین و حسن جاندار و تلک قوچین و عبید خواجه
و توکل باورچی و نصرت قاری با پنج هزار سوار بطرف جته روان فرمود و چون
از سیحون عبور نموده از تاشکنت بگذشتند و به اسی کول رسیدند از پیش امیر
زاده عمر شیخ امیر تمش اپردی و پسرش پیکش و بدر و صدر ترکان با پنج هزار مرد
از شجعان و دلاوران از جانب اندکان رسیده بایشان پیوستند و چون بکوک توبه
رسیدند چند روز دران موضع توقف نموده بتفحص احوال مخالفان مشغول شدند
و از آنجا پی دشمنان گرفته از راه عتبهٔ ارجتو روانه شدند و از مخالفان هرکرا
بیافتند ف بکشتند یا زنده کردند اسیر • زن و بچه‌شان الجمه برنا و پیر •
بغارت ببردند چیزی که بود • ز خشک و ز ترشان برآورده دود • بدین طریق اطراف
و جوانب آن اراضی و نواحی را براکب جلادت و صرامت می‌پیمودند تا از المالغ
گذشته و از آب ایله گذشته عبور نموده بقراتاک رسیدند که یورت انکا توره بود

و در آنجا خبر یافتند که از قوچینان اولجه بوغا جلکاجی که با چهارصد سوار پیشتر بخبر
گیری رفته بود در شکارگاهی با قمرالدین دوچار خورده جنگی عظیم کرده اند و بسیاری
از جانبین قتیل آمده امرا از برای تحقیق کیفیت این قضیه حسن جاندار و بلش و
پکش را بازپس فرستادند ایشان روی شهامت و حزم براه آوردند و چون بموضعی
رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار دیدند افتاده و در آن میان ابه
لشکریان خود از قوم سلدوز شخصی را یافتند زخم دار که از حیاتش رمقی مانده بود
و چهل روز بعلف گذرانیده اورا غمخواری نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد
که در آن موضع با قمرالدین جنگ کردیم و بسی مردم از سر دو طرف کشته شدند
و سپاه ما شکسته بیرون رفتند و قمرالدین بصوب صحرای ایکی بوجنی روان
شد امرای توقف در عقب او بتعجیل براندند و چون از ایکی توجنی بگذشتند
و به اوکر کیچی رسیدند اغرق را در آن محل گذاشته بایلغار روانه شدند و چون
بکنار آب ارتیش رسیدند قمرالدین از آب گذشته بود و بطرف تولس که گویند
سمور و قاقم در آن بیشهها باشد رفته و سالها وعدها که بسته بودند و بدان از
آب گذشته یافتند امرا چند روز در آن جا درنگ نمودند و تیک گرمی را از آب گذرانیدند
تا داغ و تمغای ایشان بر آن درختهای صنوبر عالی که در آن بیشه بود کشیدند
تا نشیران سپاه حضرت صاحبقران • باز ماند بر درخت بیشه دشمنان • یکی جو یوم از زمین
کین سپاه از تسلط برفراز آن براند • و چون زمان یورش ایشان در آن بیابانها قریب
شش ماه تمادی شده بود و لشکریان را ازواده نمانده و در آن مدت بیشتر بگوشت
شکاری و پیاز صحرایی میگذرانیدند و هوا نیز سرد شده بود از آنجا بسعادت معاودت
نمودند و براه الطون کوز که بازگشتند و الطون کوز که رودیست که از دو
طرف او بحیرهٔ عظیم است که آنرا اتراک کول گویند و منازل و مراحل قطع کرده

درسمرقند

در سمرقند بپایهٔ سریر اعلی سعادت بساطبوس دریافتند **گفتار در توجه نمودن خدیو آفاق بدشت**
قبچاق در پاییز همین سال سنه اثنین و تسعین و سبعمایه صاحبقران گیتیستان
عزم نهضت همایون بجانب دشت قبچاق جزم فرموده سایهٔ التفات بتجدید حال
لشکر و ترتیب سپاه انداخت ز اسپان گربودش بصحرا اله • بیاورد از دشت چوپان گله
بجابو د ایران لشکر نامدار • پیاده کسی شد که بودش سوار • ز اسپ و سلاح و زر خواسته
سپاهش سراسر شد آراسته • و از سمرقند در ضمان حفظ و تایید ذوالجلال بسعادت
و اقبال روان شد و برآب خجند پل بسته عبور نمود و زرتستان در تاشکنت میان
پارسین و جناس قشلاق فرمود و در اثنا رای مصلحت نمایش زیارت مرقد تابان
زنده شیخ مصلحت یا قدس سره از معدات حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته
بآن قصد عنان توجه بصوب معمورهٔ خجند معطوف گردانید و از صدق نیت
و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانیده ده هزار دینار کپکی از وجهی
که بتصدق راشاید بارباب استحقاق صرف فرمود و بتاشکنت بسعادت
معاودت نموده و در انجا مزاج همایون آنحضرت از نهج استقامت انحراف یافته
عارضهٔ مرضی طاری شد و غلواء سورت آن بغایت اشتداد پذیرفت و مدت
یک اربعین تمادی گشت چنانچه امرا و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر و اندیشناک
بودند از بیم تکسرش جهان میلرزید • وز لقط ملالتش زبان میلرزید
او جان جهان بود و در آن حال از خوف • بر جانش دو صد هزار جان میلرزید
میامن انفاس قدسی جهت امن و امان جهان و جهانیان بدعوات صالحات مدد
نموده زبان حال گویا و لال بفحوای این مقال باد امیر سانید
گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد • عصمت همه باز خان و مان برخیزد • از بستر غم که جای بد خواه تو باد
برخیز سبک و رنه جهان برخیزد • تا آفتاب سلطنت و اقبال از کسوف سقم و ملال انجلا

پذیرفته همایون ذات بیهمالش را از دارو خانهٔ ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت
شفای کلی کرامت گشت روزگار بزبان تهنیت بمضمون
المجد عوفی اذا عوفیت و الکرم • و زال عنک الی اعدائک الالم • و ما الخصک فی بر بتهنیة
اذا سلمت و کل الناس قد سلموا • برگشاد و کافهٔ خلایق شادمان و مستبشر گشته سر
کش شکرها گزاردند و شکرانها داد و بعد از چند روز که مزاج مبارک بحال قوت باز
آمد و امیرزاده میرانشاه بالشکر از خراسان رسیده بسعادت بساطبوس مستسعد
شد رای عالی حضرت صاحبقران بترتیب لشکر التفات نموده امرا و نوئینان
را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید و عامهٔ لشکریان را اولکا داد
در مخزن سیم و زر برگشاد • سپه را درم داد و دینار داد • ز اسپ و سلاح و زر گونه چیز
بهر کس ببخشید و بنواخت نیز • و بعد از ترتیب لشکر غرجیانرا ابرام قسمت فرمود
و در قول که مرکز رایات نصرت شعار بود تمور قتلغ اغلن پسر تمور ملک خان
و کوبجه اغلن و ایدکو اوزبک برسم قلاوزی ملازم بودند و در روز پنجشنبه دوازدهم
صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود موکب همایون
در ضمان عصمت و تایید ملک جلیل نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر
زاده شاهرخ را جهت ضبط مملکت باز داشت و امیر لعل و امیر ملکت را بملازم
ایشان ساخت و آغایان را مجموع باز گردانید مگر بانوی کبری چلپان ملک آغا بنت
حاجی بیک جته که در آن سفر دولت آسا بسعادت مرافقت و مصاحبت آنحضرت
مستسعد بود و چون رایت ظفر پیکر محفوف بفتح مبین و نصر عزیز حرکت کرد
امیر تومان و هزاره و امرای قوشون سرکیب بورجل روان شدند و چون
موضع قراسمان مخیم نزول فرخنده گشت ایلچیان توقتمش خان رسیدند
امرا و نوئینان ایشان را بمجلس مناسب فرود آورده لوازم رعایت بتقدیم رسانیدند

بواسطه

و بواسطهٔ برف و بارندگی چند روز در آن منزل توقف افتاد و چون خبر وصول فرستادگان
توقتمش خان بسمع مبارک حضرت صاحبقران پیوست فرمود تا برگستوانیده راه
در آرندشان از در بارگاه • چو دستوری از شاه دریافتند • بخدمت بسی وار بشتافتند
بعزت نهادند سر بر زمین • زبانی پر از پوزش و آفرین • و بعد از تقدیم مراسم
زمین بوس یکی دست شنقار و نه سر اسپ راهوار که جهت پیشکش آورده
بودند بعز عرض رسانیدند صاحبقران سعادت قرین رعایت آیین سلطنت
را شنقار بر دست سپهر اقتدار مکرمت آثار گرفت اما از حمیت پادشاهانه زیاد
التفاتی نفرمود ایلچیان زبان استکانت و انکسار بصنوف اعتذار و استغفار بر
گشاده رسالت توقتمش خان را بوساطت امرا ازانو زده عرضه داشتند محصلش آنکه
آنحضرت با من بمثابت پدر و والی نعمت کهتر پرورست چه سوابق حقوق
انواع ایادی و نعم که دربارهٔ من ارزانی داشته زیاده از آنست که از هزار یکی
و از بسیار اندکی شرح توان داد اگر دار تباه و مخالفت بی جا بکایه که از شورش
بخت تیره روز و افساد مردم شریر بدآموز بر آن اقدام نموده ام و از آن شرم
سار و پشیمانم بکمال عواطف و مراحم خداوندانه عفو فرمایند ضمیمهٔ سایر الطاف و
اعطاف گردد و من حد خود شناخته بعد ازین بکسر موی پای از طریق متابعت
و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت گذاری هیچ دقیقه فرو نگذارم
یکی بنده باشم بفرمان شاه • نپیچم دگر سر ز پیمان شاه • حضرت صاحبقران
فرمود که در مبادی حال که او از دشمنان خسته زخم خورده و خسته پیش ما آمد عالمیان را
معلومست که او را بسلک فرزندان در آورده رعایت او بچه مرتبه کرده شد و از جمله
برای او لشکر به اروس خان کشیدیم و بدان سبب چندین اسب لشکریان و اموال
و اسباب فراوان در آن زمستان عرضهٔ تلف شد و با وجود آن در تقویت و تمشیت

او اهتمام نمودم تا ایل اورا از ایل ارس خان جدا کرده بدو دادم و دست او را
بنوعی قوی گردانیدم که بر تخت الوس جوجی بخانی استقرار یافت دولت از
فضل باری تعالی است اما سببش من بودم و پیوسته او را بزبان عطوفت و
شفقت پسر خواند. ام و او مرا پدر میگفت و چون دولت بر او قرار گرفت
و قوتی و شوکتی در حال خود مشاهده نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط
فرزندی بجای نیاورد و چون ما بایران زمین نهضت نمود و بتسخیر فارس و عراق
مشغول بودیم طریق عصیان پیش گرفته لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما را خراب
کردند و سایه التفات بران نینداختم تا مگر از کردار ناپسندیده خود انفعال
یافته دست از بی حفاظی و فضولی باز دارد و او از شراب غرور جان بخود بنده
که اصلا نیک از بد باز نمیداند دگر بار لشکر کشید و گروهی انبوه بتعلای پیش فرستاد
و بولایت ما درآمدند و همان که روی توجه بجانب او آوردیم سپاهی سپاه ما ندیده فرار
اختیار کرد و اکنون که از عزیمت ما آگاه شده است از در عجز درآمده عذرخواهی مینماید
جون بکرات نقض عهد و پیمان او مشاهده رفته بر قول او اعتماد کردن از حزم دور
عزیمتی که کرده ایم و لشکر از آنجهت جمع آورده بتوفیق ربانی و تأیید آسمانی
بامضا خواهیم رسانید تا در میانه خواسته کردگار چیست. ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و با این همه اگر
راست میگوید که طالب صلحست می باید که علی بیک باستقبال ما فرستد تا با
او راجا نغی کرده آنچه مصلحت باشد بجای آوریم و بعد از اقامت رسم طوی ایلجیان را
خلعتهای زردوزی بوشانیدند و ثاق تعیین فرموده مثال داد که مراسم رعایت
و مراقبت بتقدیم رسانند و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول قورلتای کرده
با شاهزادگان و امرا مشورت فرمود و ایلجیان توقتمش خان را گرفته بطالع

انو

فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون مآثر روی کشورگشای براه نهاد و از یسی
و قراجوق و صبران گذشته سه هفته در بیابان و چول منازل و مراحل قطع کردند
و اسپان از کثرت سیر و قلت آب مانده و خراب شده در پنجشنبه غره جمادی
الاول بموضع سارق اوزن رسیدند و چهارپایان را سیراب گردانیده شکر باری
تعالی بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود چند روز در آنجا توقف نمودند
و بعد از ان گذرگاه باز جسته کورکه زدند و کوچ کردند و پشاه از آب بگذشتند
و دران شب دو نوکر ایدکو اوزبک گریخته بیابان و چول طرف توقتمش خان
بدر رفتند حضرت صاحب قران در عقب ایشان کس فرستاد و بایشان نرسیدند
و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده سپاه ظفر پناه در بیابان و چول
در مغاکیها آب یافته میرفتند روز چهارشنبه بیست و یکم ماه بکوهی رسیدند که
بکچک تاق مشهور است و از آنجا کوچ کرده دو شب در میان روز جمعه موضع الغ تاق
مخیم نزول همایون گشت مهر سپهر حضرت صاحب قرانی و جهانبانی بنشاط نظاره
آن دشت بیالای کوه برآمد صحرا در صحرا سبز بود آن روز در آنجا توقف فرمود
و امر عالی نفاذ پیوست که لشکریان سنگ آوردند و دران محل نشانه بلند مانند مناری
برافراشتند و سنگ تراشان چابک دست تاریخ آن ایام بران نگاشتند تا یاد
نامه بر روی روزگار باقی ماند و از آنجا کوچ کرده شکارکنان روان شدند و بکنار
آب ایلان جوق رسیده فرود آمدند و از آب گذشته بعد از هشت روز بموضع
اناق غوی رسیدند و چون از ابتدای نهضت مبارک قریب چهار ماه گذشته بود و لشکریان را
آذوق نمانده و از اطراف آن بیابانها تا مدت یک ماه هیچ آبادانی نیست در
اردوی همایون که از غایت فسحت مجال و کثرت شجعان و ابطال و سپاهی چون
دجال دریایی بود در جوش و جهانی پر ولوله و خروش تنگی و گرانی پیدا شد چنانچه

یکمن گوشت بصد دینار کپکی و یکمن غله بسنگ کلان که عبارت از شانزده من شرعی
باشد بصد دینار کپکی رسید و یافت نمی شد حضرت صاحب قران قولی فرمود
و با امرا تومان و هزاره جات و صده جات و دهجات جار رسانیده محکم ضبط باز
ستدند که هیچ آفریده در ارد و ولان و کاچ و بغرا و تماج و رشته و اماج را شامل
آن نپزد و از مطبوخ به لماق اکتفا نمایند و امرا جهت احتیاط تجربه نمودند
و از یکمن آرد به سنگ انبار که عبارت از هشت من شرعی باشد با اضافه
سبزی که آنرا بطر گویند شصت کاسه لماق بیرون آمد و مقرر فرمودند که از
لشکریان هر یک یک کاسه از ان قناعت کنند و بیشتر سپاه آن هم نمی یافتند و بیخ
دران صحراها میکشتند و از تخم مرغان و انواع جانوران که دران بیابان می یافتند
و علفی که می توانست خورد روزگار میگذرانیدند و بدین طریق میرفتند حضرت
صاحب قران در روز شنبه اول جمادی الآخر شکار اختیار فرمود و تواجیان
با امرا جوانغار و برانغار جار رسانیده سپاه نرگه روان شدند و تمام آن
صحرای بی انتها فرو گرفته و حوش و طیور بی شمار براندند و بعد از دو روز تمار گی
کرده. ملک هر سو که مرکب براند حالی. زمین از گور و آهو کرد خالی.
جو لشکر گشت بصید افگندن تا چاشت. از آنجا سوی منزل بار برداشت. و زان نخجیرگاه آمد سوی تخت.
بنیروزی قرین دولت و بخت. و سپاه از فر اقبال شاه عالم پناه از گوزن و آهو و بز
و دیگر انواع نخجیر چندان صید انداختند که چنان کثرتی بی قیاس با وجود چنان
تنگی که دست داده بود فربه را گزین کرده بر میداشتند و لاغر را میگذاشتند.
ز هر جنس چندان گرفتار شد. که گیرنده را دست بیکار شد. و از جمله نوعی آهو در ان
صحرا یافتند از گاومیش بزرگتر که مثل آن هرگز مشاهده نموده بودند و مغول آنرا
قندغای میگویند و دشتیان بکن سیاهی از ان نیز چند انداختند و مدتی قوت لشکریان

از

از گوشت شکاری آماده بود **گفتار در عرض دیدن حضرت صاحب قرانی** بعد از
فراغ از شکار رای اصابت شعار صاحب قران سپهر اقتدار پرتو التفات بر باز
دیدن جیبه و عرض عساکر گردون مآثر انداخت لشکر از میمنه و میسره و قلب و
جناح چون کوه سر تیغ در آهن نشسته و مرکبان باد پای را چون آتش جهنده از دل
آهن در برگستوان نهان کرده. سپاهی بکثرت فزون از شمار. ز
طوغ چکان تسلط شعار. بهیجا چو آشفته پیلان مست. همه نیزه و گرز و خنجر بدست
گرفته سپرها ز چرم نهنگ. برافکنده برگستوان پلنگ. نه از مرکشان باک تر تیغ تیز
نه از آب یم و نه ز آتش گریز. بمردی یگانه بکوشش گروه. بر زخم سندان بر حمله کوه
بدین گونه لشکری از حیز قیاس بیرون بکثرت ستاره و صولت گردون بیرایه
تکمل و آراسته فوج فوج و تومان تومان بمورچل خود روان شده متوجه عرضگاه گشتند
جهاندار چون لشکر آماده گشت. برآمد براسب و در آمد بدشت. یکی تاج بر سر ز یاقوت و زر
بجنگ اندرون کرزه گاو سر. عنان را بسوی جوانغار تافت. جهان پر ز بر کوه فولاد یافت
درآمد روان از سر صف نخست. تو و جست مردی یک از آب. که تومان او بود از آغاز صف
گروهی همه تیغ و خنجر بکف. بقصد عدو تنگ بسته میان. بالماس کین تیز کرده سنان
سپهبد زده زانو اسپی کشید. زمین بوسه داد و ثنا گسترید. که با داجهان از کران تا کران
بفرمان صاحب قران جاودان. سر و جان ما از ره دین و داد. فدای سم مرکب شاه باد
بر ایشان جهاندار کرد آفرین. که آباد باد اکبر دان زمین. و چون حضرت صاحب قران
تومان بمردی بیک قوشون قوشون نظر التفات احتیاط فرمود بسعادت و اقبال
پیش راند تومان خداداد حسینی مکمل و آراسته صفها کشیده بودند.
سپاهی همه صفدر و رزم ساز. دلیران گردن کش سرفراز. سواران جنگی و مردان کار
کمند افکن و گرد و خنجر گزار. خداداد بعد از اقامت رسم اولجامشی و پیشکش زبان

اخلاص بعرض ثنا و دعا بر گشاده ف بسی آفرین کرد بر شهریار • که بادی جهان‌دار و دولت‌گذار
جهان باد کیتی که کانت بود • فلک بنده و اختر غلامت بود • تن ما جهان ما بندکان سر بسر
فدای ره چتر و تاج و سر • شهنشه مرا و را نوازش نمود • بسی آفرین کرد و حرمت فزود
و بعد از تومان خداداد شیخ تمور پسر آقتیمور بهادر با هزاره‌ها سلدوز صفها آراسته
ایستاده بودند ف سپاهی سبک حملهٔ تیز جنگ • گشاده بکین جستن خصم چنگ
چو سیل دمان و چو شیر ژیان • بکف تیغ و گرز و کمند و کمان • شیخ تمور بهادر رسوم
نیکو بندگی بتقدیم رسانید و زانو زده اسب کشید ف و زان پس دعا کرد بر شهریار
که بادا مطیعت فلک بنده‌وار • بکام تو بادا زمین و زمان • نگهبان جانت خدای جهان
چو ما بندکان در رهت جانسپار • بهر وقت و هر جانثاران هزار • جهانبان ز گفتار او شاد گشت
بر و آفرین کرد و زانجا گذشت • و بعد از آن گروه انبوه لشکر فیروزی اثر شاهزاده عمر
شیخ صفها مرتب داشته و اعلام فتح و نصرت برافراشته در آن صحراء وسیع المجال
راه بر گذرندگان صبا و شمال بسته بودند ف ز انبوه لشکر در آن پهن دشت
بصد حیله باد از هوا می‌گذشت • سپاهی سرافراز گیتی فروز • سواران جنگ‌آور کینه‌توز
همه با دل شیر و نیروی ببر • ز نوک سنانشان خراشیده ابر • چون آفتاب رایت
ظفر پیکر پادشاهی محفوف بعون و تأیید آلهی سایهٔ وصول بر ایشان انداخت شاه
زاده باقامت وظایف خدمت مبادرت نمود و بعد از تقدیم مراسم آداب نوعی
کرا از جهان شاهزادهٔ سزد پایخ همایون را زانو زده با ثنیهٔ فاتحه پارات ف
که ای در ملک و دین فیروزی از تو • جهان را طالع بهروزی از تو • کلید تیغت از فتح عدو بند
گشاد از حد چین تا مرز دربند • بگویم کت ز بخت ارجمندی • که خود بخت از تو دارد سربلندی
بهر منزل که شکک افشان کنی راه • منور باد چون خورشید و چون ماه • بهر جانب که روی آری تقدیر
رکابت باد چون دوران جهانگیر • کمر بسته بدرگاه تو از جان • غلامان ز ما بهتر فراوان

جهانداری فراوان آفرین خواند • دعایش بر زبان حجت براند • که از بخت بلندت یاوری باد
بر اعدایت همیشه برتری باد • وزانجا شادمان مرکب روان کرد • غبارش باد را عنبرفشان کرد
و چون حضرت صاحب‌قران از عساکر امیرزاده عمر شیخ نظاره کنان درگذشت لشکر
سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمانشاه کران تا کران آن دشت بی‌پایان فرو
گرفته صفها ترتیب داده بودند و ایستاده ف سپاهی ز ریگ بیابان فزون
که گر کین نهنگان دریای خون • همه شیر و کینه‌کش و رزم‌ساز • ستیزنده و جانستان و دشمن‌گداز
ایشان نیز طریق معهود بپای ادب بسپردند و هر یک رعایت رسم بجای آورده
ف همی خواند بر شهریار آفرین • که بی تو مبادا کلاه و نگین • خدایت بهر کار یاری دهاد
ز چشم بدان رستگاری دهاد • جهانت بکام و فلک بنده باد • قضا یاور و بخت فرخنده باد
برامت نداریم جان را دریغ • اگر تیر بارد و گر گرز و تیغ • جهانبان بر ایشان ستایش گرفت
جهان آفرین را نیایش گرفت • بسی خواند بر هر یکی آفرین • که پیوسته باشید با داد و دین
وزانجا باقبال بگذشت شاد • ز گرد رهش عطرسا گشته باد • بعد از آن ماحجهٔ جتر آسمان
سای آفتاب ارتفاعش بر لشکر شاهزادهٔ جوانبخت محمد سلطان بهادر انداخت
گروهی که از چین جبین خشمشان روزگار زلف پریشان خوبان بهم برآمدی و از
صدای خروش قهرشان مهر سپهر چون دیدهٔ بلادیدهٔ عاشقان تیره و خیره ماندی
فضای آن صحرای بی‌انتها را از غایت کثرت تنگ آورده صفها آراسته بودند
و ایستاده ف سپاهی بسیار از حد برون • یکایک بمردی ز رستم فزون •
دلاور سواران پرخاشجو • دلیر و قوی‌هیکل و تندخو • چو شیران در خشم و پیلان مست
ز جان از پی آب روشسته دست • و چون حضرت صاحب‌قران دیدهٔ احتیاط بتطلع
آن جانسوزان خونخوار بر گماشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت رسم اوجامی
و عرض پیشکش شرایط ادب مرعی داشته خطاب مستطاب را بعنوان دعا و ثنا

پادات ف که ای شاه بهر آفرینش • دعایت حرز جان اهل بینش • گذشته ز اختر اقبالت کلاه
گرفته مشرق و مغرب سپاهت • فروغ لعل خورشید از نگینت • طلوع صبح اقبال از جبینت
ز بهر سجده پشت کاه و بیگاه • کلاه افکنده هم خورشید و هم ماه • مظفر باد بادت از دولت نشانه
مبادا یک زمان بی تو زمانه • همیشه حشمت در چار بازی • بقا در سوزی و عالم‌نوازی
سپهرت رام در فرمان روایی • خدایت یار در کشورگشایی • چو کار افتد بوقت جانفزایی
ز ما کوشش ز اقبال تو یاری • ز بی توفیق آن فرخنده چاکر • که در بازد براه خدمتت سر
شهنشه را خطاب شاهزاده • نشاط افزود و شد خاطر گشاده • برو کرد آفرین از شادکامی
که ای شایسته فرزند گرامی • چراغی چون تو اندر دودمانم • چراغ روشن بنا شد جاودانم
بهر کاری ز یزدان یاوریت باد • ز عمر و ملک برخورداریت باد • و چون بهمین منوال
لشکر قول ظفرقرین که از وفور کثرت بحری بود امواج آن افواج بهادران
جلادت آیین فوج فوج بترتیب عز ملاحظهٔ همایون دریافتند و امرا و نوئینان
مراسم آداب معهود تمام نمودند در برانغار لشکر نصرت شعار شاهزادهٔ کامکار
میرانشاه بهادر دلاورانی که سرمهٔ دیدهٔ روشن اقبال را جز گرد عرصهٔ حرب و قتال
ندانستندی و گلگونهٔ رخسار برافروختهٔ سعادت بغیر از خون مبارزان میدان
جلادت نشناختندی صفها مرتب ساخته و رایت فیروزی با وج گردون بر
افراخته بسیط هامون را کران تا کران فرو گرفته بودند ف سپاهی بسیار از ریگ بیش
گذشته بمردی از جان خویش • ندیده کسی پشت ایشان بجنگ • بچستی چو باد و چو کوه از درنگ
فروزندهٔ آتش کارزار • فرازندهٔ رایت شهریار • و چون حضرت صاحب‌قران
ظفر در رکاب و نصرت عنان با ایشان رسید امیرزاده میرانشاه که شهسوار میدان
سلطنت و کامکاری بود پیاده گشته پیش آمد و ابجد از رسوم و آداب آن
مقام تواند بود ف جنان کز جهان نامداری سزد • بجای آورد و بزانو زد و

طوطی ناطقه را بادای وظایف ثنا و دعا شکرخا گردانید ف که ای شاه دریادل پاک‌دین
فروزندهٔ تاج و تخت و نگین • جهان‌آفرین تا جهان آفرید • چو تو پادشاهی نیاید پدید
جهان مر ترا داد و یزدان پاک • ز تابنده خورشید تا تیره خاک • بگیتی همی خوبی از داد تست
کجا هست مردم همه یاد تست • توی در جهان شاه بیداربخت • ترا دیده دولت سزاوار تخت
درخشنده تیغت عدوسوز باد • درفش و سنان از تو پیروز باد • بجان بنده و هر که هست از سپاه
کمر بسته‌ایم از پی کام شاه • بدین داوری داورت یار باد • سر بخت دشمن نگونسار باد
خدیو جهان شاه صاحب‌قران • ز گفتار شهزاده شد شادمان • برو آفرین خواند و بر لشکرش
تخنها بسی گفت از سر دهش • که بیدار دل باش و سنجیده‌گوی • بیزدان پناه و از و کام جوی
مکن ایمنی در سرای فسوس • که گه روشنست و گهی آبنوس • ز تو نام باید که ماند بلند
اگر دل نداری بگیتی نژند • جهان‌آفرین از تو خشنود باد • سر بدسگالت پر از دود باد
و همچنین در برانغار امرای نامدار و نوئینان رفیع مقدار مثل محمد سلطانشاه و امیر
حاجی سیف‌الدین و امیر جهانشاه چاکو و دیگر امرا و سپهداران که تعرض بذکر
هر یک نمودن موجب تطویل کلام شود هر یک تومان خود را هزاره هزاره و
توشون توشون مرتب ساخته و بتکمل برآراسته بجای خود داشته بودند و حضرت
صاحب‌قران بهر فوج که می‌رسید امرا زانو زده اسپان میکشیدند و بزبان اخلاص
و هواخواهی وظیفهٔ دعا و ثنا بادا می‌رسانیدند و عاطفت پادشاهانه همه را
استمالت فرموده بستایش و تحسین بلندپایه و سرافراز میگردانید تا بدو روز
که از وقت بام که جشید خورشید بر خنگ فلک سوار میگشت تا هنگام شام
که قهرمان گردون سپاه ستاره عرض میداد لشکری بدانسان جنانی که در جلکهای
کش بوضع آق یار مقرر شده بود و امرا خط باز داده بودند عرض دیده شد
بعد از آن کوس کرکه زده سورن انداختند و فرود آمدند روزگار از شوکت صاحب‌قران

کامکار وکثرت و ترتیب آن لشکر جرار متعجب ماند. مصدوقه ای سپاه ظفر لشکرکش حضرت
نه چنین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک • برای العین مشاهده نمود کشادن دندان ساختن
حضرت صاحبقرانی کشورکشای امیرزاده محمد سلطان را به منغلای حضرت
صاحبقرانی امرا و سران سپاه را بانعام و نوازش استمالت فرموده خواست که
منغلای روان سازد دران حال امیرزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر زانو زده
التماس نمود که منغلای او باشد حضرت صاحبقران را آن جرأت و دلاوری
بغایت پسندیده افتاد و ملتمس او را مبذول داشته مقدمه لشکر ساخت و
زبان عاطفت و استمالت بنوازش و تربیت او برگشاد بیت کامید سپاه و سپهبد بخت
کر روشن روان باشی و تن درست • و در روز جمعه هشتم جمادی الآخر باختیار واقفان
صناعت نجوم بطالع فرخنده و اختر سعد از پیش روان گردانید و عظما امرا
نامدار بملازمت رکاب همایونش تعیین فرمود و تا غایت از دشمنان خبری نیافته
بودند شاهزاده و امرا دو روزه راه رفته بمنزلی رسیدند که پنج شش جای آتش
کرده بودند و هنوز تمام فرونشسته بود فی الحال این خبر بحضرت صاحبقرانی
فرستادند زبان قضا جریان بان نفاذ یافت که عزم جیان [?] داشته گرفته تفحص نمایند
که افروزندگان آن آتشها بکدام طرف رفته اند و سفارش فرمود که از حال
لشکر نیک برخبر باشند و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته تغافل جایز ندارند
بیت بفرزند شایسته فرمود شاه • که آگاه باشد ز حال سپاه • تن آسانی و غفلت از کار شاه
نماند صواب و ندارد روا • نپوید مگر بر طریق خرد • بود دایم آگه ز هر نیک و بد
وچون اشارت علیه به شاهزاده کامکار و امرا نامدار رسید بامتثال امر
مبادرت نموده شب و روز کوچ بر کوچ دور میکردند و تفحص کنان میرفتند وچون
بآب توبل رسیده بگذشتند قراولان خبر رسانیدند که هشاد محل آتش دیدیم

ومرجند در تفتیش آن کوشش نموده شد از هیچکس اثر نیافتیم باز این معنی را بحضرت
صاحبقرانی عرضه داشت کردند وچون صورت حال بمسامع علیه رسید فی
الحال کوچ کرده بتعجیل براند وچون بآب توبل رسید بواسطه عبور لشکر منغلای
گذار خراب شده بود حکم شد تا لشکریان چوب و خاشاک جمع آورده گذار
راست کردند و صاحبقران کامکار با تمام لشکر نصرت شعار از آب عبور
نمود. و به منغلای پوست عساکر گردون مآثر آن دشت و هامون را در زیر سم ستوران
گیتی نورد آوردند و از مخالفان هیچ اثری و خبری معلوم نمی شد و هر کس که بخبرگیری
میرفت دران بیابان بی پایان سرگردان گشته از کس نشان نمی یافت حضرت
صاحبقران بالهام دولت ثابت ارکان شیخ داود ترکمان را احضار فرموده
با جمعی دیگر از بهادران بخبرگیری فرستاد و او مردی دلاور کاردان بود در بیابان
وریگستان بزرگ شده و در کفایت کارهای عظیم زحمتها کشیده و گرم و سرد روزگار
چشیده برحسب فرمان روان شد و دو شبانروز بتعجیل تمام براند در شب دوم
الاچوقی چند یافت در پس پشته با دیگر بهادران پنهان شدند وچون صبح دمیدن
گرفت سواری ازان الاچوقها بمهمی بیرون رفت صبر نمودند تا از ایشان بگذشت و در
عقب او شتافته او را بگرفتند و بحضرت صاحبقران رسانیدند آنحضرت ایشان را
تربیت فرمود و شیخ داود را بانعامات پادشاهانه مخصوص گردانید. کمر شمشیر
زرین و خلعت خاص ارزانی داشت و ازان کس احوال توقتمش خان پرسید گفت
یکماه باشد که ما از ایل بیرون آمده اینجا ساکن شده ایم و از خان خبری نداریم
اما چند روزست که ده سوار جبه پوش آمده اند و درین نزدیکی ما چشمه ایست
آنجا می باشند و معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحبقران عید خواجه را
با سی مرد تعیین فرموده بود که مردم آن الاچوقها را کوچانیده بیاورند عید خواجه

مردم الاچوقها را جابجا امر شده بود بیاورد و قماری یاساول را فرمان داد که
با پنج سوار برود و آن ده مرد که در چشمه اند کوشش نموده بگیرد و بیاورد
قماری برحسب فرموده متوجه شد وچون بایشان رسید بجنگ پیش آمدند
و بعضی کشته شدند و بعضی دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند و خبر توقتمش
خان از ایشان تحقیق نموده کوچ کردند و منازل و مراحل بسیار پیموده
و از بی آبها و کوتلها عبور نموده روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر
بکنار آب ییق رسیدند عزجی بعز عرض همایون رسانید که این آب را
سه گذارست یکی را ایغر یالی گویند و دوم را بورگت و سوم را که از همه
کوچکترست چپه گت حضرت صاحبقران که ضمیر منیرش مطرح انوار
صدق و صواب بود فرمود که ازین گذارها گذشتن مصلحت نیست چه
شاید که دشمنان در کمین باشند صلاح آنست که بالا آب روان شویم و توکل
بر مهیمن حفیظ جل و علا کرده بر آب زنیم و بگذریم و همان ساعت کوچ کردند
و به بالا آب رفته سوار و پیاده از سرجا خود در آب زده بشناه می
گذشتند و به دو روز تمام آن لشکر بیکران ازان آب گران بسلامت عبور
عبور نمودند و شش روز دیگر منازل و مراحل پیموده بآب سمور رسیدند و
قراول لشکر منصور پیش رفته بودند صدای غلغله دشمنان شنوده آن
معنی را بحضرت اعلی عرضه داشتند و دران حال امیرزاده محمد سلطان
یکی را از مخالفان گرفته بدرگاه عالمپناه آورد و چون اوضاع او استفسار
نمودند تقریر کرد که ایل غلبه اینجا بودند وچون از توجه لشکر آگاهی یافتند کوچ
کردند و برفتند و چون تحقیق شد که مخالفان کجا اند یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت
که هیچ کس از سزاره [?] و قوشون خود جدا نشوند و لشکریان در شب آتش نیفروزند

وازان پس لشکر ترتیب داده فوج فوج روان شدند بیت چو از دشمنان آگهی یافت شاه
که امید رایش بضبط سپاه • بیاراست لشکر بآیین و ساز • همه جنگجویان دشمن گداز
روان شد بپایی سپه فوج فوج • چو بحری که جوشان درآید بموج • وچون حوالی آب
ایک مخیم نزول همایون گشت حضرت صاحبقران صباح دوشنبه غره
ماه رجب بسعادت و اقبال سوار شده بر سر پول بایستاد و فرمان داد که منغلای
پیشتر از پول گذار کنند و چندان توقف فرمود که تمام لشکر تول از پول بگذشتند
و برانغار و جوانغار هر کس از مقابل خود بر آب زده عبور نمودند و بعد ازان
قرین فتح و فیروزی از پول گذشته روان شد درین اثنا قراولان سه نفر از
دشمنان گرفته بیاوردند حضرت صاحبقران گیتی ستان از ایشان اخبار
استفسار فرمود تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما آگاه نبود دو نوکر
ایدکو از اردوی شما گریخته آمدند و او را از توجه شما خبر دادند که با لشکری فراوان
افزون از ریگ بیابان و برگ درختان میرسد توقتمش خان را از شنیدن این
خبر آتش در نهاد افتاده دود از سر برآمد و گفت من نیز دو چندان لشکر
جمع کنم و در زمان خبر باطراف و جوانب فرستاد و لشکر دست راست و دست
چپ را جمع آورده و اکنون در قرق کول نشسته و باز بطلب لشکر فرستاده بیت
غلط بین که بدخواه را در سرست • که فیروزی از کثرت لشکرست • بصد رنج کوشش نماید بجان
که جمع آورد لشکری بس گران • نداند که هنگام رزم آوری • ز حق نصرت آید نه از لشکری
سعادت شود روز کین دستگیر • نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر • و توقتمش خان را تصور
چنان بود که حضرت صاحبقران چون بآب ییق رسد از گذارها عبور نماید
و در کمین فرصت مترصد آن راهها می بود و آن حضرت از الهام و تایید آسمانی
آن معنی را در حساب گرفته بود و از بالا آب گذشته و به یخار رسیده وچون

برای عقده‌کشای بکیفیت اوضاع توقتمش خان احاطه یافت دران منزل توقف
نمود تا عساکر منصور تمام رسیدند و میمنه و میسره ترتیب داده امر فرمود
که توارها و چپرها آماده دارند و پیرامون معسکر همایون را طناب زده قسمت
کنند تا لشکریان حوالی خود خندق بکنند برحسب فرمان کاربند شدند و شرایط
حزم مرعی داشته آن شب دران مرحله بسر بردند بیت دگر روز چون خسرو خاوری
برآمد برین کاخ نیلوفری. ازانجا کوچ کرده روان شدند و در هر منزلی همین
طریق رعایت حزم نموده میرفتند حضرت صاحبقران مجموع امرا را از تومانات
تا صدجات احضار فرموده و همه را تجدید ترتیب و نوازش نموده خلعتهای
فاخر بخشید و ایشان از لشکریان را جهای لایق داد بیت جو بخشایش آمد جو گنج
سپه جام انعام کردند نوش. سرانرا همه خلعت خاص داد. ز بخشش دل بیکسان کرد شاد
در گنج و گوپال و برگستوان. همان جیبه و تیغ و تیر و کمان. گشاد و بلشکر پراکنده کرد
وزانجا روان شد بعزم نبرد. و در اثناء آن راه بگل و لای عظیم رسیدند و تعب
و مشقت بسیار ازان وحل گذشته فرود آمدند و دران روز قراولان کس فرستادند
که از سپاه مخالف سه قوشون ظاهر شد و باز خبر رسید که در عقب ایشان غلبه
دیگر پیدا شدند حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده پیش رفت
و لشکر را امر فرمود که صف راست داشته و میمنه و میسره آراسته روان شوند
درین حال قراول یکی از دشمنان را گرفته بیاورد و او را بعد از استفسار احوال
بیاساق رسانیدند و سونجک بهادر و ارغونشاه را بغ فرستاد تا از سپاه دشمن
خبری باز دانند و چون برحسب فرموده روان شدند آنها که خود را نموده بودند
بازگشته رفته بودند و ایشان هرچند در تفحص و تفتیش سعی بلیغ بجای آوردند
از مخالفان اثری نیافتند و چون بازگردیدند حضرت صاحبقران مبشر را

بهمان کار نامزد فرموده و فرمان داد که تا از دشمنان خبری معلوم نکند مراجعت ننماید
مبشر با چند مرد مردانه بتعجیل تمام روانه شده و در اثناء آن راه بجنگلی رسید و در
آنجا از دور دودی دید و چون نیک متوجه شد آواز هم شنید کس فرستاد تا
کیفیت وضع تفحص نموده قلت و کثرت ایشان باز دانند و چون بتجسس پیوست
که طایفه از لشکر دشمنند مردم خود را ترتیب داشته بر سر ایشان راندند بیت
جو شد دشمن آگه که لشکر رسید. برآمد بزین تیغ کین برکشید. بجز جنگ چون چاره دید نبرد
صف آراست و زو بیم جان پی فشرد. شد از باد کین آتش جنگ تیز. قضا فتنه خفته را گفت خیز
تایید آسمانی که پیوسته رفیق روزگار اعوان و انصار حضرت صاحبقرانی
بود یاوری نموده سپاه ظفرپناه بر مخالفان غالب آمده چهل کس را از ایشان
دستگیر کردند و بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند حضرت صاحبقران
مبشر را بانواع تربیت و عنایت پادشاهانه مخصوص گردانید و جمعی را که
با او بودند بصنوف عواطف سرافراز داشته الکا داد و نوازش فرمود
و از گرفتاران قید اسار احوال توقتمش خان استفسار نمود عرضه داشتند
که توقتمش خان لشکر را جار رسانیده بود که در موضع قرق کول جمع شوند
ما بندگان برحسب فرمان بانجا رفتیم و او را نیافتیم و سبب تخلف او از میعاد
هم ندانستیم بدان واسطه در بیابان و جنگل سرگشته میگردیدیم تا باین بلا
مبتلا شدیم و چون حکایت تمام معروض افتاد قهرمان قهر بقتل ایشان فرمان
داد و درین اثنا پسر عماق را بزخمی مجروح گردانیده بحضرت آوردند
زانو زده بعز عرض رسانید که بنده از طرف سرای پیش خان میرفتم و او را
در محلی که وعده گاه بود نیافتم و بر دیگر اوضاع اطلاع ندارم صاحبقران
گیتی‌ستان جلال پسر امیر حمید را با بندیله ترخان و مولی و صاین تمور و جمعی

از بهادران بقراولی تعیین فرمود و فرمان داد که چون سیاهی سپاه دشمن ببینید
اگر بسیار باشند خود را بدیشان ننموده گریزان بازگردند تا ایشان فریفته شوند
و پیش آیند و هرچه روی نماید باعلام آن مبادرت نمایند امیر جلال و امرا و بهادران
برحسب فرمان روان شدند و چون از لای و گل و آبها بگذشتند سیاهی دشمن
پدید آمد و از ایشان پانزده نفر جدا شده پیش آمدند و ازین طرف صاین
تمور پیش راند و با ایشان سخن کرده بازگردید و مولی را بحضرت اعلی فرستادند
تا صورت حال معروض دارد او از برق سرعت سیر استعاره کرده بپایه
سریر خلافت مصیر آمد و کیفیت وضع دفع کرد

ذکر محاربهٔ قراولان و کشته شدن امیر اکیو تمور

چون خبر مذکور بحضرت صاحبقران رسید اشارت علیه
بصدور پیوست که امیر اکیو تمور با بهادران پیش رود و از مخالفان خبری
تحقیق بیاورد که در کجااند و غلبه پیش آمده‌اند یا اندک و در جمیع احوال طریق
حزم و احتیاط مرعی دارد امیر نامدار بامتثال امر مبادرت جسته بتعجیل روان
گشت و از وحلی عظیم و دو آب گذشته با میر جلال حمید و دیگر قراولان
ملحق شد و چون پیشتر رفت گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته
ایستاده نظاره میکردند فی الحال جمعی از مردان کار و بهادران تیغ گزار
بجانب ایشان روان گردانید دشمنان چون توجه ایشان مشاهده کردند
بازگشته از پشته فرو رفتند و ایشان ببالای پشته بجای دشمنان برآمدند و
ازان طرف پشته سی قوشون سوار بکلی جبه‌پوش را دیدند در سناکی صف
کشیده و جنگ را مهیا شده و در کمین فرصت ایستاده و چون بران حال
اطلاع یافتند همانجا توقف نموده خبر بامیر اکیو تمور فرستادند و او در
زمان روان شده ببالای پشته برآمد و لشکر دشمن را احتیاط کرد و چون غلبه

بودند جنگ کردن مصلحت ندانست و صواب دران دید که با آهستگی بازگشته از
آنها بگذرند سپاه خود را روانه گردانید و خود با اندک نفری در عقب لشکر باز
ایستاد دشمنان چون دریافتند که مدد ایشان دور است و آب و وحل بسیار
در راه روان برابر اکیو تمور راندند و او از کمال شجاعت و فرط دلاوری
پای ثبات بفشرد و بزخم تیر آهن گذار چند قوشون را باز داشت و چندان
کوشش نمود که تمام لشکر منصور سالم از لای و آب بگذشتند و درین
اثنا از قضا تیری باسب او رسید و او نیز زخم خورده بود با وجود آنکه زخم
داشت بجان اسب تیر خورده از آب بگذشت و چون اسب را قوت نماند
بیفتاد اسپی دیگر پیش کشیدند که برنشیند هنوز سوار نا شده تیری
دیگر از شست لا مرد لقضاء الله گشاد یافت و بر مقتل آن اسب آمده
عرصه تلف گشت و مخالفان غلبه کرده بانبوه گرد او برآمدند و آن دلاور
نامدار عالی‌مقدار پیاده پای ثبات بفشرد و از غایت حمیت و مردانگی
دست جلادت از جنگ باز نکشید تا دشمنان او را نشناخته شهید کردند
انا لله و انا الیه راجعون نظم زگرد جهان هیچ کس جان نبرد
کس این رقعه بازی بپایان نبرد. ندارد جهان دوستی با کسی. نیابی درو مهربانی بسی
جهان را ازین گونه شد رسم و راه. برآرد بگاه و ندارد نگاه. و دران واقعهٔ هایله
که چراغ مخالفان زادت فرو نشستن بود و خانه روشن میکرد هر یک پسر
یادگار برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات را نیز درجهٔ شهادت رسانیدند
فرد چراغی کان فرو خواهد نشستن. کند در وقت مردن خانه روشن
حضرت صاحبقران بنفس مبارک با اندک سپاهی درین حال بکنار
آب رسید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون

بودند اشارت علیه بصدور پیوست و سپاه پیاده گشته از آب بگذشتند
و بزخم تیر خاره گذار یاغی را براندند ف بیارید تیر از کمان سران
بآن رزم جویان و جوشن وران • براندند اعدا به شمشیر و تیر •
برآورده از جان ایشان نفیر • نماند از مخالف کس آنجا بجای • که روبه ندارد بر شیر پای
و دران معرکه جلال حمید وظایف نیکو بندگی بجای آورده باسی کس سه قوشون
از لشکر دشمن که در مقابل او بودند حمله کرده آثار جلادت و دلاوری بظهور
رسانید و زمان زمان طبل باز فرو کوفته سپرنگ رعد شیهه برق آهنگ
را با قطاس پس هیبت و باس بهر جانب می تاخت و از چرخ کمان و صفیر تیر صدای
قضا در گوش جان مخالفان می انداخت ف خروشان و جوشان گرفته بجنگ
کمان کیانی و تیر خدنگ • روان کرده از برج زاغ کمان • عقاب اجل را بسوی دشمنان
و ندبله نیز جنگی مردانه کرده و شاه ملک پسر تغای مرکن که کوششهای بهادرانه
نموده ف بهر تیری از لشکر دشمنان • بخاک اندر افکند یک پهلوان •
و بایزید شش انگشتی نیز داد مردی و مردانگی داد و از دشمنان کس را
دستگیر کرده بیاوردند حضرت صاحب قران از آنجا مراجعت نموده بعسکر
ظفر قرین نزول فرموده جماعتی را که دران موقف هولناک پای ثبات فشرده
بودند و بشرایط سربازی قیام نموده بانواع تربیت و نوازش بلند پایه
و سرافراز گردانید و حکم ترخانی ارزانی داشته فرمان داد که جماعت
یساولان دست رد بپیش ایشان ندارند و از در آمدن بحضرت منع نکنند
و تا نه گناه از ایشان و فرزندان ایشان صادر شود نپرسند ف
چنین داد پاسخ که تا نه نژاد • هر آنکس که از تخم ایشان بزاد • گنه شان نپرسند ابنای ما
گزین پس نشینند بر جای ما • و خویشان امیر اکو تمور را که بعز شهادت فایز

شد

شده بود عنایت و مرحمت بسیار فرمود و از آنجمله شاه ملک پسر طغای را بمزید
عواطف پادشاهانه اختصاص بخشید و راه و رسم امیر اکو تمور با او داده بهر
کلان و مهر پروانه را بدو سپرد و چون قرب شش ماه بود که رایت نصرت شعار
متوجه صوب شمال گشته پیرفت بجائی رسیده بودند که در شب پیش از غروب
شفق اثر طلوع صبح ظاهر میشد چنانچه در هنگام بودن آفتاب در بروج
شمالی نماز خفتن دران موضع بحسب فتوی شریعت غرا واجب نمیشود و بعد
از آن حضرت صاحب قرانی از آنجا بسعادت روان شد شمشیر نصرت آخته
و رایت دولت و اقبال برافراخته و بر بلندی فرود آمد ف بران پشته سلطان فرخ نهاد دین
برآسود تا صبح برزد نفس • جهان گوت سو کوادی گکند • برافراخت چون افسر ارجمند
و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و چون توقتمش خان نمی ایستاد که لشکر
منصور برسد و قراولان سپاه دشمن هر روز خود را می نمودند و باز گردیده
میرفتند و آن پایانی بی پایان را پیش گرفته توقف نمیکردند حضرت صاحب
قران با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرموده امیرزاده عمر شیخ را
فرمان داد که با بیست هزار سوار از پیش روان شود و بتعجیل راند و باو رسد
تا بضرورت توقف نماید و از امرا امیر سونجک و سلطان سنجر و امیر عثمان
و حسن جاندار و غیرهم با او بروند و چون ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند
روز دیگر خبر آمد که سنقطای از جانبین بهم رسیده اند رای اعلی چون برین
حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرموده بطالع سعد و بخت فیروز ف
روان شد سوی دشمن کینه خواه • بنیروی اقبال و عون اله • و دران روزها از کثرت
ابر و بارندگی ف هوا تیره بود و سحاب اشک ریز • قضا خنجر فتنه میکرد تیز
گفتار در تعبیه لشکر و آراستن جیوش سترگ و وقوع جنگ بزرگ صاحب قران

گیتی ستان روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه موافق توی
ییل که موا بعد از شش روز کشاده بگشت در موضع قندرجه نفس مبارک ملتفت آراستن
لشکر و متصدی نسق و ترتیب آن شده هفت قول مقرر فرموده بنوعی که هیچکس مثل
آن ندیده و نشنیده و امثال این معانی از نتایج الهامات ربانی و تاییدات
آسمانی تواند بود چه در خصوصیت عدد هفت سری اسرارست که واقفان بر
سبع المثانی بآن راه برند ف بلبلان این گلستانی را نوای دیگرست • یک قول
بنام سلطان محمود خان پاراست گروهی جمله مردان کار و انبوهی از بهادران
تیغ گذار ف همه جنگ جوی و همه نامدار • چو شیران آشفته در کارزار
سپاهی چو دریای جوشان بجنگ • همه تیز کرده به پیکار چنگ • و باشلامشی
آن بامیر سلیمانشاه رجوع فرموده و قول بزرگ را مرتب داشته بشاهزاده
محمد سلطان سپرد و اطراف و جوانب آنرا بدلاوران شیرافکن و نبرد آزمایان
صف شکن ف همه جنگ را تنگ بسته میان • بگردن در آورده گرز گران
بخون آب داده همه تیغ را • سنان در جگر دوخته میغ را • مستحکم ساخت و از
بهادران لشکر و مبارزان صفدر بیست قوشون مرد دلاور ف
یلان سرافراز شمشیر زن • نبرد آزمایان لشکر شکن • سواران جنگی و مردان مرد
کز آتش بخنجر برآرند گرد • همه کارشان کوشش و تاختن • همه رایشان رایت افراختن
برگزیده ملازم رکاب همایون گردانید و علی حده در عقب قول بزرگ بایستاد
تا هنگام اشتعال نیران قتال و جدال که بهادران جانبین با یکدیگر درآویزند
اگر فوجی از سپاه ظفر پناه را بمعاونت احتیاج افتد مدد آماده و مستعد کار
باشد و در دست راست قولی دیگر ف همه شیر مردان کار آزما
دلیر و عدو بند و کشورگشا • نگاه و غامر یکی صفدری • از ایشان تنی روز عدو لشکری

ترتیب

ترتیب داده و برایت نصرت آیت امیرزاده میرانشاه مکمل گردانید و در پیش
شاهزاده محمد سلطانشاه با چپرها و توره‌ها آماده جنگ شد و در قنبل دست راست
امیر حاجی سیف الدین با لشکری آراسته و حشری کاه دلاوری از بهر جان
برخاسته ف هنرنمای و نبرد آزمای و مرد افکن • ظفر فزای و ولایت گشای و فلک شکن
همه بسان سپر باز کرده تیغ • همه چو گوهر شمشیر غرق در آهن • بایستادند و در جوانغار
قولی دیگر ف گروهی همه پر دل و پهلوان • مخالف شکار و ممالک ستان
توانا تن و زورمند و دلیر • بهیکل چو پیل و بنیرو چو شیر • مرتب فرموده بملازم
رکاب همایون امیرزاده عمر شیخ گردانید و در قنبل دست چپ بردی بیک
ساربوغا و خداداد حسینی با فوجی از مبارزان ف که گر بر کشیدندی از خشم تیغ
شدی آب خون در دل و چشم میغ • وگر مرغ بر آن زدندی به تیر • بلرزیدی از بیم بهرام پیر
روی جلادت به پیکار دشمنان آوردند و امرا دست راست و دست چپ از تومانات
و هزارجات و قوشونات سترگ در مقام خود قرار یافته صفها برآراستند
و پیاده و سوار چپرها در پیش داشته جنگ را مهیا و آماده گشتند ف
شد آراسته لشکری بیحساب • که پوشید گرد رخ آفتاب • درآورد که هر یکی رستمی
از ایشان یکی روز عدو عالمی • سپاهی که شد تیره خورشید و ماه • ز برق جوشن و تیغ و خود و کلاه
ز تیغ و زکرنای و کوس و زکرد • زمین شد سپیه و آسمان لاجورد • و از آن جانب قراول
دشمن پیدا شد و توقتمش خان قلب و جناحین لشکر خود را با شاهزادگان جوجی
نژاد مثل تاش تمور اغلن و بیک یارق اغلن و ایلیغمش اغلن و بیک پولاد
اغلن و علی اغلن و جنته اغلن و غیرهم و امرا و نوئینان مثل علی و سلیمان صوفی
قنغرات و نوروز قنغرات و آقتاو و اتبوته و ارس جوق قیات و عیسی
بیک برادر بزرگ ایدکو و چپین بیک و سرای وکوکه بوغا و تغلی بی بهرین

وقونغور بی و دیکر امرا و سرداران الوس جوجی آراسته و یسال کرده در رسیدند

سپاه اندر آمد همی فوج فوج ٭ چو دریای جوشان که آید بموج
کوه شد از سم اسپان زمین رنک رنک ٭ ز تیره هوا همچو پشت پلنک
سراسر همه دشت و صحرا و کوه ٭ ز سم ستوران لشکر ستوه

تا از مخالفان دران دشت کین چندان لشکر رسید که محاسب وهم با نامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آید صاحب قران گیتی ستان که از علو مرتبه و رفعت شان

بود گردون مرزو دیا پایهٔ او ٭ عالم اندر پناه سایهٔ او

از غایت شجاعت و دلاوری بفرمود تا تمام فرود آمدند خیمها بزدند توقتمش خان چون آنحال مشاهده کرد از کمال تمکن و غایت شجاعت لشکر منصور و بی التفاتی ایشان به سپاه دشمن خیره بماند و خیالها بر گرفت و باد دشتی تمام تعبیه و ترتیب صفهای لشکر مشغول شد

و تیر پارات لشکر کران تا کران ٭ ابا تیغ و شمشیر و کرز کران
ز بس جوشن و ترک و تیر و کمان ٭ درع و خود و سنان و سپر
تو کفتی جهان سر بسر آهنست ٭ و یا کوه البرز در جوشنست

و چون لشکر جانبین برابر یکدیکر صف بر کشیدند سپاه دشمن از سر دو طرف میمنه و میسره بچند توشون زیاده بر لشکر این طرف بود صاحب قران مؤید کامکار که در همه کار استظهار بعنایت پروردکار و اعتماد بر فضل آفریدکار داشتی نه بسیاری لشکر جرار و آمادکی اسباب بسیار خانچه در هر جنک عادت پسندیدهٔ او بود فرود آمد و دو رکعت نماز با خلاص و نیاز بکزارد و روی تضرع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع نهاده از درکاه پادشاه نصرت بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید

بتو که کردار نمودار خدائی ٭ در اسطرلاب فکرت و شنای
نه ز ابر و چشمت ابدنامه ٭ نه از آثار ناخن جامهٔ تو
بود جوی بپایی در جشن جود ٭ نیابی کز نه زر جوی نمه

و بعد از فراغ از مناجات با عالم السر و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت سوار کشت و متوجه شد دلاوران لشکر و بهادران صفدر صدای صلوات و غلغلهٔ تکبیر در کنبد کیوان و چرخ اثیر انداختند و رایت دولت و اعلام اسلام باوج عیوق برافراختند و از طرفین کورکه و کوس و نقاره فرو کوفته کوش زمانه را از خروش سورن کر ساختند

برآمد خروشیدن کره نای ٭ زمین و زمان اندر آمد ز جای
برآمد خروش سپاه از دو روی ٭ جهان شد پر از مردم جنکجوی
تو کفتی نه شب بود پیدا نه روز ٭ نهان کشته خورشید کیتی فروز

درین حال شعبهٔ دوحهٔ عظمت و جلالت و ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت و رسالت سید برکه قدس سره که از مبشرات دولت روزافزون حضرت صاحب قرانی بود چنانچه اشارتی بآن رفته دست اخلاص بدعا بر داشته و فرق مبارک بخضوع و ابتهال کشاده از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و برحسب سنت سنیهٔ جد بزرکوارش علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون بزبان اخلاص بکذرانید و شاهت الوجوه کویان خاک بر جانب دشمنان پاشید و صاحب قران مؤید را مخاطب ساخته بر زبان مبارک راند که توجه حیث شئت فانک منصور در زبان دلیران هر دو سپاه بیاد حملهٔ آتش جنک برافروختند و نایرهٔ حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت

دو لشکر بکویم دو دریای خون ٭ ببسیاری از ریک صحرا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند ٭ بهم تیغ و رایت برافراختند
ز هر سو دلیران و کندآوران ٭ کشیدند شمشیر کین از میان
کرفتند کوپال و زوبین بجنک ٭ بنهادند دل بر فنا و بجنک
زمین شد غبار و برآمد باوج ٭ جهان کشت بحر و درآمد بموج

ز کرد ستوران پر خشم و تاب ٭ شد انباشته چشمهٔ آفتاب
رخ شاه کردون شد از کرد زرد ٭ پر از خاک شد چشمهٔ زهره کرد
برآورد کردون کرد آن فغان ٭ برآمد فغان از جهان کالامان

امیر حاجی سیف الدین از نیروی اقبال صاحب قران نصرت قرین پیش از همه شمشیر کشید حمله کرد و دست چپ دشمن که در مقابل او بود برهم شکست و براند چنان بر کرفتند لشکر ز جای ٭ که پیدا نیامد همی سر ز پای

چند توشون که از سپاه دشمن زیاده آمده بود روان شدند که از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین در آیند جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد با سپاه خود پیش ایشان رفته بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار ایشان را باز کردانید و تلنجاق بهادر نیز حمله کرده یک توشون از مخالفان برکردانید و امیرزاده پیرانشاه مرکب کوه پیکر هامون نورد برانکیخته زبر جد تیغ را از خون پردلان کونهٔ یاقوت رمانی بخشید و زمرد شمشیر را از تاثیر پرتو سهیل سعادت عقیق یمانی ساخت

یک حملهٔ شهزادهٔ نامدار ٭ بیفکند از ایشان فراوان سوار

تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بود هزیمت یافته برکشتند و عثمان بهادر با توشون قبچاق پیش رانده با سه توشون دشمن جنک در پیوست و در اثنای کر و فر از اسب خطا شد و در چنان حالتی از میامن دولت حضرت صاحب قران دررسید و باز سوار کشت و باز بر هراول دشمن حمله برده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که نهنک دریای هیجا بود دست بر دهای مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرک پیش رانده قلب دشمن برهم شکست و شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده عمر شیخ در جوانغار بقوت بازوی کامکار شمشیر صاعقه کردار را بخرمن سوزی حیات دشمنان درخشان کرده داد مردی و مردانکی داد و مقابل خود را مقهور ساخته منهزم کردانید

چو دریا بموج اندر آید ز جای ٭ نداره برش آتش تیز پای
درفش چو دشمن به بیند ز دور ٭ دلش ماتم آرد بهنکام سور

و پردی بیک و خداداد و دیکر دلیران جلادت در میدان شجاعت جهانیدند و قبل دست راست دشمن را پای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سپهداران سپاه ظفر پناه با لشکر خود در آویختند و خاک معرکه را پایابان در پایابان با خون مخالفان برآمیختند سپرها و جبهها و سینه و تن دشمنان بزخم تیر و ضرب سنان و شمشیر دوخته و دریده شد و سرها از کردن کشان و کردنها از سروران بکرز کران و خم کمند شکسته و بسته آمد

ز بس نیزه و کرز و شمشیر تیز ٭ برآمد تو کفتی همی رستخیز
اجل بر کشاده ز هر سو کمین ٭ چو دریای خون شد سراسر زمین
چنان شد که کس روی کیتی ندید ٭ ز بس کشتکان شد جهان ناپدید

توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحب قرانی در خود نمی دید روی از آن جانب کردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر او را مرتب و مضبوط یافت از او نیز اجتناب نموده روبه شیخ تیمور بهادر و هزارهای سلدوز آورد و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنک مشغول شد و هر چند شیخ تیمور بهادر و تومانش در مقابله تیرباران کردند ایشان فدایی وار دست از سر کشته و دل از جان برداشته روی برنتافتند و با تیغها و سالیقها حملها پیاپی آوردند و عاقبت غالب شدند بسیاری از مردم سلدوز را تیغ قهر بکذرانیدند و از میان ایشان کذشته در عقب لشکر منصور صف کشیده بایستادند مهر سپهر شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود بی توقف با چندی از سپاهش بازکشته بمقابل توقتمش خان درآمد و چپرها پس کرفته آتش پیکار برافروخت و دران حال حضرت صاحب قران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بودند میرفت چکهٔ تواجی بسمع مبارک رسانید که توقتمش با چند فوج

از سپاه خود از لشکر منصور گذشته است و در پس پشت مردم ما صف زده ایستادست
آنحضرت هنوز متأمل بود دران معنی که از پیش ابیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید
صاحبقران ظفر قرین با جمعی بهادران جلادت آیین عنان توجه بصوب
ایشان معطوف فرمود و توقتمش خان چون رایت نصرت شعار مشاهده
کرد پای ثبات وقرارش از جای برفت عقل داند که چو مهتاب زند دست تیغ
رد زخمش نه باندازهٔ درع قصبست • بی توقف دست اضطرار آب حسرت
از تاج و تخت شسته دل از مملکت و پادشاهی بضرورت برداشت و از بیم
جان سراسیمه و پریشان عنان بادهٔ تیز تک را سپرد • بصد حیله زان رزمگه جان ببرد
وچون توقتمش راشآمت کفران نعمت و بی ادبی کردن با ولی نعمت دامن دولت
گرفته فرار برقرار اختیار کرد و بحکم باولی نعمت اربرون آیی • گر سپهری که سرنگون آیی
پشت بهزیمت نموده رو بگریز آورد و مضمون ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
بوضوح پیوست تمام الوس جوجی مقهور و شکسته دل از هستی خویش برداشتند
بیچارگی پشت برکاشتند نمودند شاه و سپه جمله پشت وزان کار باد اندر آمد بمشت
نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای نه اسب و نه مردان جنگی بپای نگون گشته کوس و درفش و سنان
نه بد هیچ سردار کار از عنان نه اسباب جنگ و نه بار و بنه همه میسره جسته و میمنه
بیابان سراسر پر از کشته شد همه دشت از آن کشتگان پشته شد همانا که فرسنگ بودی چهل
پراکنده از خون زمین زیر گل وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون وخامت
عاقبت طغیان وغرور طغرای جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب بر منشور
شقاوت آن مغروران کشید و سوء خاتمت بی باکی و بدکرداری فحوای سیهزم
الجمع ویولون الدبر بر صحیفهٔ ادبار ایشان نگاشت گر از کوه پرسی بیابی جواب
کر شاخ خطا میوه ندهد صواب • بداندیش مردم بجز بد ندید • بیفتاد و عاجزتر از خود ندید

شر

شر انگیز هم در سر شر شود جو کژدم که با خانه کمتر شود چون توقتمش خان واتباعش
با مضمون فذاقت وبال امرها وکان عاقبة امرها خسرا صورت حال گشت حضرت
صاحبقران فتح و فیروزی نزول فرمود و باقامت لوازم شکر و سپاس
مالک الملوک تعالی وتقدس پس که چرخی بدین گونه برپای کرد • که آورد
شب و روز را گیتی آرای کرد • یکی را سزاوار تخت آورید • یکی را جهان تیره بخت
شاه زادگان کامکار و امراء عالی مقدار در پایهٔ سریر نصرت مصیر جمع آمده
زانو زدند و بزبان بهجت و استبشار تهنیت مبارکباد آن فتح نامدار بر گشاده
نثار بسیار کردند صاحبقران سپهر اقتدار ایشان را کنار گرفت و امرا و بهادران
سپاه ظفر پناه را با نواع عنایت و عاطفت نوازش فرموده انعامات پادشاهانه
ارزانی داشت و تمام لشکر را از ده نفر هفت نفر گزین کرده بکناشی در عقب
گریختگان خون گرفته بفرستاد بهادران دلاور تیغ کین را بزهر قهر آب
داده و کمند چین در چین را بکف قوت تاب داده شمشیر آبدار را بفسان
خشم تیز کرده و سنان آتش بار را چو غمزهٔ معشوقان و چشم عاشقان
خون ریز ساخته کمان جلادت در بازو افکنده و چین صلابت در ابرو انداخته
باد پایان کوه پیکر را برانگیختند و خاک دشت را بسم مراکب توتیا ساخته در
چشم کواکب ریختند و بر حسب فرمان از پی دشمنان چون برق جهنده و قضا رسنده
بشتاب روان شدند آن روز برگشتگان را از آب اتل بود و از بس شمشیر
قاتل نه از آن طرف مهربی و گریزجایی و نه ازین جانب مهلتی و محابایی
نه از پیش راه و نه از پس امان نه جز تیر و شمشیر کس در میان نه قوت که دارند پای ستیز
نه فرصت که جویند راه گریز از پیش رود اتل عمیق بود و آب از سر میگذشت
و از پس آب تیغ بالا گرفته بگردن میرسید لاجرم در میان دو سیلاب خیال

پیشتر ایشان را آب زندگانی بر خاک هلاک ریخته شعلهٔ حیاتشان بباد فنا فرونشست
واندک مردمی ازان گرداب بلا جریده بیرون توانستند رفت و زن و فرزند
و مال و اسباب ایشان تمام لشکر منصور را شادرف گرفتند آن لشکر از چند
غنیمت بخندان که گویم که چند و از شاه زادگان و امراء الوس جوجی کونجه اغلن و
تمور قتلغ اغلن و ایدگو از قدیم باز با توقتمش خان مخالفت و عداوت میورزیدند
و از درگاه گیتی پناه مدد کار گردون اشتباه حضرت صاحبقرانی که جلوه گاه
سلطنت و جهانبانی بود آورده بودند و در سفر و حضر بملازمت رکاب سعادت
انتساب میبودند آنحضرت ایشان را بمزید عنایت و عاطفت اختصاص بخشیده
تازه بتازه انعامات بی اندازه میفرمود و پیوسته بمواهب پادشاهانه مثل کمرهای
مرصع و تشریفات فاخر و اسپان راهوار گرانمایه سرافراز و بلندپایه میگردانید
درین وقت که از مکمن تایید الهی نسیم فتح و فیروزی بر رایت نصرت شعار
وزیدی و توقتمش خان قضیهٔ من نجا برأسه فقد ربح غنیمت شمرده نیم جانی بهزار
حیله از ورطهٔ هلاک بیرون برد و الوس جوجی بکلی زخم فرو ریخته متفرق
و پراکنده گشتند آن دو جوانبخت جوجی نژاد و ایدگو در پایهٔ سریر اعلی زانو
زده عرضه داشتند که اگر اشارت علیه صدور یابد ما بندگان برویم و ایل
خود را استمالت داده جمع کنیم و بیاوریم عاطفت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول
داشت و فرمان داد که جهت هر یک یرلیغ عالم مطاع بنفاد پیوندد که هیچ
آفریده متعرض و مزاحم خانها و قوم ایشان نشود و غان از ایشان
نستانند ایشان حکمها حاصل کرده خوش دل و شادمان بجهت جمع
ایل خود روان شدند صاحبقران گیتی ستان در عقب عساکر گردون
مآثر که بکناشی مخالفان رفته بودند بسعادت و اقبال روان شد و چون

بکنار

بکنار آب اتل رسید و صحرای اورتوپه که دشتی بود از نزاهت و صفا چون خاطر اهل
حضور پر نور و خرم و مرغزاری از غایت نضارت و طراوت غیرت فزای روضهٔ
ارم بساط سبزه چون جان خردمند هوای معتدل چون مهر فرزند مضرب
خیام نزول همایون گشت سراپردهٔ ابهت و جلالت پیرامون هامون کشیده و در
اندرون قبه بارگاه نصرت پناه باوج گردون برآمده سراپرده از دیبه بکار
در خیمه و خرگه بی شمار بسیط زمین در سراپرده گم درو بارگه رشک چرخ نهم
زده هر طرف خیمه و سایه بان سه فرسنگ راه از کران تا کران پی بزم شهزادگان
زهر سو برافراخته سر بماه امیران بجای خود از چار سو قرون هر یکی را زجم تا بجو
و تمور قتلغ که بطلب ایل خود رفته بود چون قوم خود را جمع آورد استشمام روایح
رفاهیت هوای خانی الوس جوجی در سر پندار او انداخت و حقوق حضرت صاحب
قرانی بارقم نسیان کشیده به عهد وفا ننمود و با اتباع خود روبه بیابان نهاد
و ایدگو نیز چون مردم خود را بازیافت و غلبه با او جمع آمدند چهرهٔ عهد را بناخن
بیوفایی بخراشید و از طرفی دیگر بیرون رفت مخالف نگردد بجان دوستدار
مغیلان نیارد بجز خار بار زاعدا نجوید وفا هوشمند که ریحان نروید ز تخم سپند
ندید از نی بوریا کس شکر که کوشش بکوشش نگردد دگر کسی را که باشد بدی در نهاد
نیارد بجز مکر و تلبیس یاد و کونجه اغلن بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد و چون
در مجالس خاص بمزیت قرب و محرمیت مخصوص گشته بود بر حسب وعده بدرگاه
عالمپناه آمد و ملحوظ نظر تربیت و عنایت گشت و مجموع امرا و لشکریان که بر
حسب فرمان قضا جریان باطراف و جوانب رفته بودند مظفر و منصور با غنایم
نامحصور از اسب و شتر و گاو و گوسفند و برده از اوان از جواری و ولدان
بکرد و نها بدرگاه عالم پناه آمدند و از مخالفان هر که بجزیرهای آتل پناه برده بودند

همه را گرفته و اسیر کرده بیاوردند و عساکر نصرت شعار را دران فتح نامدار چندان
غنیمت بدست افتاد که پای تقریر و تحریر اصلا بسر حد وصف آن نرسد ف
غنیمت کشان بر در شهریار غنیمت کشیدند بیش از شمار آحاد و افراد مردم اردوی
همایون را که قوت ضروری بزحمت می یافتند چندان اسپ و گوسفند گرد شده
بود که هنگام مراجعت چون بازگشتند از راندن عاجز شدند بعضی میراندند
و بعضی میگذاشتند و از برده چنانچه یکی از ظرفا که ظفر کردار ملازم موکب فرخنده
بود درین زمان توجه بزبان امید نظم کرده بود که بیت گر بماند حیات ما باقی
بکف آریم ترک تنقاقی چندان کنیز حوروش و غلام چابک دلکش در معسکر نصرت
پناه جمع آمد که آنچه از برای خاصه حضرت صاحبقرانی اختیار کرده شد پنج
هزار نفر بیش بود دختران بکر ماه رخسار و جوانان سروقامت لاله عذار
که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان افروزشان روی در پرده توارت
بالحجاب کشیدی و زاهد شب زنده دار اگر ایشان را بخواب بدیدی جیب خرقه
پرهیز چون صبح از مهر جمالشان بدریدی ف بخوبی پری و بپاکی گهر
به پیکر سروش و به چهره قمر روان را بشمشاد پوینده رنج خرد را بجان گوینده گنج
ببالا بکردار آزاد سرو برخ چون بهار و برفتن تذرو دو ابروشان جنگی دل شکند
سر زلف در حلق جانها کمند و دران منزل بهشت آیین که طراوتش حکایت از
نزاهت فردوس برین میکرد طبع شادکام خسرو گردون غلام نشاط عشرت
فرمود ف یکی جشن شاهانه فرمود شاه که باغ ارم گشت ازان بزمگاه
باقبال شاه سپهر احتشام مهیا شد اسباب شادی و کام همه عرصه دشت پر سبزه
بنوعی که چشم فلک خیره گشت اوانی زرین فزون از شمار پر از لعل گون باده خوشگوار
قدح بود و بال و نبید و عرق جهان را پر از نقش شادی ورق زآمد شد ساقیان با قدح

فلک

فلک با دل از جای رفت از فرح ز لحن مغنی و آواز ساز بچرخ آمده زهره دلنواز
حضرت صاحبقرانی بعون تأییدات صمدانی دران محل که مستقر سریر سلطنت
و خانی جوجی خان و فرزندان او بود تخت پادشاهی و جهانبانی برآمده بعشرت
و کامرانی مشغول شد ف بگرد تخت خوبان سرای جهان را داده از رخ روشنای
پری چهره بتان نازک اندام ز جعد از بهر دلها بافته دام عروسان لطیف ناز پرورد
ز چشم بد ندیده رویشان گرد بریشم زن ره عشاق میزد صدای عیش در آفاق میزد
کرشمه ساز کرده ساقی مست ز غمزه ناوک افکن شست در دست خرامان جام بر کف چون تذروی
شکفته لاله بر شاخ سروی سبزه منزل همایون را نزهت و طراوتی بی اندازه
و روضه سلطنت و جلالت روزافزون از رشحات فتح و فیروزی سرسبز و تازه
آب رودبار مخیم نصرت مآب با نزاهت و خرمی افزوده و زلال دولت و
اقبال از سرچشمه عنایت ذوالجلال بر جویبار روزگار فرخنده آثار گشوده فسحت
معسکر ظفر پناه چون عرصه امید بی کنار در طول و عرض وسعت مجال مکنت
و اقتدار بجنة عرضها السموات والارض جا جام بلورین پر از لعل مذاب بر کف
ساقیان صاحب جمال و ساغر امانی و آمال از زلال کرامت و افضال مالامال
از انتظام اسباب فرحت و سرور جنود محنت رخت بربسته و سپاه غم و
اندوه پشت بهزیمت داده و از صولت انتقام عساکر منصور لشکر دشمن
شکسته و بنیاد شوکت مخالف بکلی برافتاده نوای مطربان خوش الحان زمزمه
طرب و شادمانی در عشرتگاه ناهید انداخته و نغمه سرای بزم بهجت و ابتهاج
این ترانه دلنواز در پرده کامرانی ساخته ف که جاوید صاحبقران شاد باد
زعدلش جهان یکسر آباد باد بر و آفرین از جهان آفرین که نازد بفرش زمان و زمین
زمین گلشن از پایه تخت او زمان روشن از پرتو بخت او سر دشمنان باد خاک رهش

سر تخت فیروزه عشرتگهش فلک بنده و اخترش یار باد خدای جهانش نگهدار باد
برین منوال بیست و شش روز دران محل دلفروز بعشرت و کامرانی بگذرانید و لله
الحمد والمنه گفتار در مراجعت رایت آفتاب اشراق صاحبقران آفاق بمستقر
سریر سلطنت و جلال از دشت قبچاق چون از عون عنایت الهی آن فتح ارجمند
میسر شد و دران حوالی و نواحی هیچکس از مخالفان نه در بیابان و نه در جزیرها نماند رایات
نصرت شعار حضرت صاحبقران سپهر اقتدار محفوف بحفظ و تأیید پروردگار
بصوب سمرقند که محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار بود توجه نمود ف
روان گشته در موکبش مه رخان جهان در رکابش شکر پاسخان کله دار ترکان زرین کمر
کمر بسته بر کوه سیمین ز زر عساکر منصور در عین رفاهیت و حضور و فور بهجت
و سرور کران تا کران دشت و هامون فروگرفته بسعادت روان شدند و در
عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان و خوش دل میرفتند چه همه را از غنایم
و فتوحات ثروت و مال و از برده و پرستاری محبوبان صاحب جمال حاصل
شده بود و چون نشیمن دشتیان دران بیابان بی پایان خرگاه گونه ترمه می باشد
که آنرا چنانچه ساخته اند از هم نمی گشایند و مجانی زده می نهند و بر میدارند
و هنگام حرکت و کوچ آنرا بر گردون نهاده روان میشوند و مجموع آنها بدست
تسلط و تصرف عساکر گردون مآثر آمده بود هر کس بکام دل ماه با منزل در کنار
مراد داشت ف عادت آنست که چون ملکی گردد فتح مال غارت شود و خانه بجا
واندرین فتح ز اقبال شه عالم گیر مال با خانه و با خانه نشین شد یغما لاجرم کثرت سواد
اردوی همایون بمرتبه رسیده بود که اگر کسی وثاق خود گم میکرد به یکماه دو ماه باز
نمی یافت و چون بآب ییق رسیدند کوچ اغلان را که مسکن اصلی او دشت بود
حب وطن راه صواب از دیده خرد پوشیده داشت که حب الشیء یعمی و یصم

واز

و از طریق وفا عدول نموده با مردم خود راه گریز پیش گرفت ف برفت
بیگانه مردم مکن اعتماد که یابی در آخر خلاف مراد یقینست بی شبهه نزد خرد
بود میل اشیا سوی اصل خود و چون از آب ییق عبور نمودند بعد از چند منزل حضرت
صاحبقران امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا اغرق گذاشته خود بتعجیل روان
شد و در ضمان حفظ ذوالجلال بدولت و اقبال مراحل و منازل آن بیابان پر
خطر و جولهای پرضرر قطع فرمود و در ذی قعده سنه ثلث و تسعین و سبعمایه از
صبران گذشته بسعادت و سلامت باترار رسید ف چشم مازین دولت پیروز
در رفتن و بازآمدن لشکر منصور و چون از آنجا بسعادت نهضت نموده از آب
سیحون عبور فرمود و سایه وصول بخطه فردوس آیین سمرقند انداخت دیده
اهالی مملکت از غبار موکب همایونش روشنایی یافت و اشعه آفتاب مسرت
و شادمانی بر خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر آن دیار تافت شهزادگان و اغلیا
و امرا و نوئینان ف برفتند یکسر همه با نثار ثناخوان و شادان بر شهریار
زاوان زر و گوهر افشاندند بر و مدحت و آفرین خواندند و بعد از اقامت مراسم
نثار و تهنیت قدوم موکب فرخنده آثار پیشکشهای لایق سزاوار بمحل عرض
رسانیدند و طویهای بزرگ مرتب داشته بعیش و عشرت مشغول شدند ف تاجور
سعادت باقبال صاحبقران برآراست بزمی چو باغ جنان سرافراز نشسته
گذشته ز گردون بآیین و فر ز سر سروران چرخ اقتدار بخدمت کمر بر میان بسته وار
مهیا و آماده اسباب عیش بجوی سعادت روان آب عیش روان کرده ساقی سیمین عذار
بزرین قدح باده خوشگوار مغنی بساز اندرآورده ساز سرودش همین نغمه دلنواز
که این دولت و شوکت بر کمال مبینا د از آسیب دوران زوال و چون چند روز در عیش
و شادمانی داد عشرت و کامرانی داده شهزاده میرانشاه برحسب اجازه و

اشارهٔ علیه متوجه سراه گشت ورایت آفتاب اشراق بطرف تاشکنت بعزم
قشلاق نهضت فرمود و از آب خجند عبور نموده صحرای بارسین مضرب خیام
اقامت همایون گشت و در محرم سنه اربع و تسعین وسبعمایه امیر حاجی سیف الدین
با اغرق و تمامی لشکر که صوب سال گذشته از تاشکنت روان شده بودند بهانجا
رسیدند خیا بجهٔ مدت آن یورش مبارک یازده ماه بود مجموع دشت وصحرای
آن ممالک از بسیاری گله و رمه که از بقایای غنایم مانده بود مالامال گشت و
عاطفت پادشاه دریا نوال تمام شاهزادگان و خواتین واشراف واعیان مملکت
را از فتوحات آن سفر همایون اثر مثل غلامان و دختران ماه رخسار و اسپان
و گوسفندان بسیار برسم ارمغانی ارزانی فرمود و آن زمستان درانجا باقبال
وکامرانی بگذرانید و در اول بهار که سلطان هفت اقلیم گردون سایهٔ التفات بر
محل شرف خویش انداخت فرمان فرمای ربع مسکون ازانجا کوچ فرموده متوجه
مستقر سریر سلطنت شد وچون از آب خجند بگذشت خاطر کامکار نشاط شکار
فرمود امرا و لشکریان برحسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری
بسیار انداخته شد گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحب قران گردون سریر
ایالت ولایت زابلستان بامیرزاده پیر محمد جهانگیر چون صحرای آقار از فر وصول و نزول صاحب قران
کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار گشت عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان
محمود غازی را انار الله برهانه از غزنین و کابل تا حدود هند و قندهار و آن
ولایات و نواحی تا آب سند نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا و نویان
مثل عم زادهٔ امیر سلیمانشاه قطب الدین و علی غانجی پسر امیر موسی و بهلول
پسر محمد درویش برلاس و اسلام پسر ایلچی خواجهٔ برلاس و تمور خواجه پسر آقبوغا
و برا تخواجه کوکلتاش و حسین صوفی پسر غیاث الدین ترخان و حتی خواجه خویش

امیر عباس و اقباشاه یرغوچی و شمس الدین اوج قرا و سونج تمور تلبه و دیگر فرزندان
و برادران امرا با لشکری گران بملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع خانه کوچ
متوجه ضبط آن ولایت گشتند وحضرت صاحب قران ظفر قرین در تایید رب
العالمین روان شد و بتاریخ سنه اربع و تسعین وسبعمایه موافق بیچین ییل خطهٔ بهشت
آیین سمرقند از فر نزول همایون غیرت سپهر برین گشت — سعادت قرین و زمانه غلام
همه کار دولت مهیا بکام • وبعد از چند روز کمال عاطفت و رافت حضرت صاحب
قران جهان اقتضا فرمود که دران ولا بعضی از نبیرگان بزرگوار که دراری سپهر
شهریاری و درر بحر سلطنت و کامکاری بودند برحسب اشارت تناکحوا تناسلوا
تکثروا باکرایم حلایل در سلک ازدواج انتظام یابند بسعادت و اقبال از شهر سمرقند
بیرون فرموده مرغزار کان گل محل نزول همایون گشت و فرمان قضا جریان
بترتیب طوی وسور و تهیهٔ اسباب جشن و سرور نفاذ یافت — ف
غلامان شایستهٔ کاردان • ببستند بر رسم خدمت میان • یکی جشن شاهانه کردند راست
مهیا در و هرچه اندیشه خواست • بسیط زمین از کثرت سراپرده و بارگاه و خیمه
و خرگاه چون راز در سینهٔ محرمان آگاه پوشیده ماند و صحن هامون از بس تجمل
و زینت گوناگون و انواع تعبیهٔ لطیف موزون حیرت فزای عقل ذوفنون آمد
ف — بآیین بزمگاهی راست کردند • کزان فردوس را در باز کردند
شهنشه تکیه زد بر مسند ناز بعشرت بیخ سوز و گنج پرداز فروزان از جنش فر شاهی
زمین تا آسمان نور الهی بگرد مسند عالم پناهش جهانی از بزرگان سپاهش
برسم بندگی استاده برپای سر هر یک ز رفعت آسمان سای بجشت هریکی از اسبابی
سپهر سروری را آفتابی سراسر در نشاط و کامرانی بعز دولت صاحب قرانی
زمانه برگ عشرت ساز کرده سرود خرمی آغاز کرده بدست ساقیان ماه پیکر

می لعلی روان در کاسهٔ زر ز بس عیش و نشاط و شادمانی جهان را تازه شد رسم جوانی
وحضرت صاحب قرانی در عین عیش و کامرانی امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش
امیرزاده رستم را با دو دختر غیاث الدین ترخان و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده
میرانشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین برسم شرع مطهر عقد بسته همه را کدخدا
ساخت و زمانه زمزمهٔ تهنیت و خروش مبارک باد در گنبد فیروزه فام سپهر انداخت
— نثار افکن شده گوهر نثاران • ستاره بر مه و خورشید باران • طبق بردست مرواریدریزان
گهر چیان شده افتان و خیزان • دران تاراج درهای زمین بوس • ز لت معزول گشته جاروب
گفتار در نهضت فرمودن حضرت صاحب قرانی بیورش پنج ساله از حضرت تخت نشین
کریاس جلالت اساس و ما ارسلناک الا کافة للناس و فرمان ده بارگاه رسالت
پناه فاتبعونی یحببکم الله شاهسوار مضمار انا نبی السیف راز دار خلوت لی مع الله
وقت والوقت سیف علیه من الصلوات اتمها و ازکاها و من التحیات اعمها و
انماها مرویست که الجنة تحت ظلال السیوف ترجمهٔ ظاهر حدیث مبارک آنست
که بهشت زیر سایهٔ شمشیرهاست و از خلال ظلال این مقال فرخنده فال باید آفتاب
جهانتاب درخشید که روضهٔ دولت و اقبال بی آب شمشیر نصرت مآب نضارت
و سرسبزی نیابد و نهال امانی و آمال بی آبیاری تیغ ضمیران مثال میوهٔ پیروزی
بار نیارد هم از روی صورت بهشت امن و امان در ضمان شمشیر خسروان جهانبان بر
قرار ماند و هم از راه معنی فردوس برین رهین تیغ سلاطین معدلت آیین تواند
بود و بر مسند حشمت و کامکاری بختیاری تمکن تواند یافت که تقش ادجندش از
مشقت اسفار و اقدام نمودن بر اهوال و اخطار نیندیشد و سر بر فرمان دین و
جهانداری شهریاری را سزد که همت بلند جانبش از مقاسات شدت حرب و
دهشت پیکار نپرهیزد چشم امید گیتی ستانی بمشاهدهٔ جمال مراد روشنایی یابد

که سرمهٔ دیدهٔ دولت از غبار سم کوه ساز و دست آرزوی جهانبانی بگردن عروس
مقصود حمایل گردد که با طلعت سپر و قامت نیزه عشق بازد —
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلاها سپر تواند بود • بلندی و پایداری
درخت بخت از سرافرازی پیشان کشید • بالادست و پاکه ف — نهالست در بوستان ظفر
که از جوی فتحش بود آب خور • جو در موسم کین بهار آورد • سر دشمن ملک بار آورد
و گشادگی چهرهٔ دولت از خم ابروی کمان چشم توان داشت که بزبان زه در دهان
سوفار این نکتهٔ معنی دار ادا میکند که ف — پشتم ز پی خدمت اسلام دوتاست
پشت ظفر از کجی من کرده راست • سهم سعادتم نصیب الفت وراست • تو است که مشتی او سعد سمات
و بصفیر تیر بگوش هوش راست روان طریق توفیق میرساند که ف — من خود کج و راستان من آمده رو
دامن ظفرم چو گشت دولت در وند • پشت از پی خدمت چو کنم خم که مه • از سر طرفی ز خرمهٔ زه بشنوند
قرار بر جهار بالش مفاخر و معالی بحرکات متواتر و رکضات متوالی میسر شود و عروج بذروهٔ
معظمات مناصب و مناقب بارتکاب شداید چاپی و متاعب متعاقب متمشی گردد
ماه از نحول و خفای محاق بسیر شبانروزی برتبه‌ای رسد که نشیب و فراز آفاق از نور
ظهور برافروزد و آفتاب از وبال دالی به روش توالی در بیت الشرف حمل رایت
افتی رو اقتدار برافرازد — خرم دل آنکه با غم یار بساخت
باکام نشست هر که با کار بساخت • مه نور ازان گرفت کز شب نرمید
گل بوی ازان یافت که با خار بساخت • و از شواهد صدق این دعاوی که انوار حکم از
فحاوی آن لایح و لامعست آنکه حضرت صاحب قران گیتی ستان چون از یورش دشت
قبچاق مقتضی الاوطار مظفر و کامکار مراجعت فرمود همت عالی نهمتش مقتضی آن شد
که بر ممالک ایران که سابقا تسخیر فرموده بود گذاری فرماید و آن بلاد را از فساد بعضی بی
باکان که در غیبت رایت ظفر پیکر بحکم — جو چشمه تهی گردد از نره شیر

شغال اندر آید به بیشه دلیر • سر تهور بر داشته بودند و گردن جلادت بر افراشته به
عطفهٔ عنانی پاک سازد که ⁓ درخشیدن ماه خندان نمود • که خورشید رخشنده پنهان بود
تو اجیان فرمان داد که باطراف و جوانب فقه لشکر یاز احار رسانند تا استعداد یورش
پنج ساله کرده متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر شوند و در روز جمعهٔ پانزدهم رجب سنه اربع و
تسعین و ثمانمایه موافق پیچین ییل نهضت همایون بسعادت و اقبال اتفاق افتاد و هوا از
حرارت تموز تافته و اژدهای رایات از نسیم فیروزی جان یافته و چون از غبار موکب همایون
هوای بخارا مایه بخش مشک اذفر و عنبر سارا گشت ⁓ بزرگان شهر آگهی یافتند
سوی رایت شاه بشتافتند • بشکرانه جان را کشیدند پیش • که دیدند روی شهنشاه خویش
تمامی آن نواحی از دشت و صحرا لشکر منصور فرو گرفتند ⁓ شهنشاه توران سپاهی کشید
که چشم فلک طول و عرضش ندید • چنان شد ز گرد سواران جهان • که خورشید گشتی شد از آسمان
و در انجا یکشنبه غرهٔ شعبان مزاج مبارک حضرت صاحبقران را عرض مرضی طاری گشت
و بدان التفات نموده کوچ فرمود و چون بکوی زر که از ولایات بخاراست فرود آمد رحمت
روی بتزاید نهاد و سورت مرض اشتداد پذیرفت خواتین و فرزندان را طلب فرمود و حضرات
علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و خدر معلی سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و خواتین
از سمرقند تعجیل شتافته در پایهٔ سریر اعلی حاضر شدند و فرمان قضا نفاذ صدور یافت
که امیرزاده محمد سلطان که برسم منغلای از پیش رفته بود و از جیحون گذشته لشکر را بموضعی
که رسیده باشد نگاه دارد و جریده باز گردد و عجب حالتی حیرت زای و مشکل قضیه دهشت
افزای داتی که سلامتی عالمی در سلامت او بود از کسوت صحت عاری ماند و وجودی که نظام
سلسلهٔ وجود از میامن عدالت او بهمت انتظام داشت از حلیهٔ اعتدال عاطل گشت
اطباء حاذق از ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی سیف الدین بر سر ایشان ایستاده
بترتیب ادویه و اشربه و وظیفهٔ معالجه کما ینبغی قیام نمودند خواتین و فرزندان

و امرا و نوینان از بر توصفای عقیده حضرت صاحبقران می دانستند که قانون شفا جز
از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة جستن نتوان داشت و بر دارو که به طبیب
لطف الله لطیف بعباده در مطبخهٔ اذا مرضت فهو یشفین کرامت فرماید سود مند نماید
فرمودهٔ طبیب دلها و حبیب خدا علیه شرایف الصلوات و کرایم التحیات کل صباح و مساء
که داووا مرضاکم بالصدقة پیش نهاد همت ساخته دست تصدق از سر اخلاص بگشادند
و بمزارات شریفه و مواضع متبرکه بسی هدایا و صلات فرستادند فقرا و صلحا و عجزه
و مساکین را صدقات وافر از زر و نفایس و ذخایر ارزانی داشتند و اسپان نامدار
و بارگیران خاصه قربان کرده بمستحقان قسمت کردند میامن دعوات صالحات که
صافی دلان و گوشه نشینان از برای صلاح کار جهان و جهانیان بدان مواظبت می
نمودند بظهور پیوست و برکات صدقات که الصدقة تزید فی العمر کارگر آمد و در شب
یکشنبه منتصف شعبان که شب برات موسوم است برات صحت ذات و عزید حیات
آنحضرت مکرمت آیات در دیوان و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة
الداع اذا دعان ⁓ ف بکوهم مزاجش گرفت اعتدال • که عالم شد ایمن ز بیم زوال
خلایق را حدایق آمال و بساتین امانی از شقایق بهجت و ریاحین شادمانی آراسته گشت
و از صدای شکر و ادای شکرانه گوش فلک پر سپاس و دامن زمانه پر جواهر شد ⁓ ف
شکر ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه • خلعهٔ صحت ز نو پوشید از الطاف اله
و چون مزاج مبارک بحال استقامت باز آمد اشارت علیه بصدور پیوست که امیرزاده محمد
سلطان جهت ضبط لشکر منغلای از پیش روان گردد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم
ماه مبارک بسعادت نشاط حرکت فرمود و بر سپیل طوف سوار شد دیدهٔ روزگار
از مشاهدهٔ سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی یافت و دل صغار و کبار از میامن
صحت مزاج خسرو سپهر اقتدار مسرور و شادمان گشت والحمد لله رب العالمین

گفتار در نهضت فرمودن صاحبقران فریدون فر بعد از صحت از جوی زر
روز دوشنبه غرهٔ ماه مبارک رمضان خاطر خطیر از نو ملتفت انتظام اسباب سفر
شد و روز شنبه ششم ماه کورکه زد ⁓ با سعد طالع و امین فال • کوچ فرمود و بسعادت
و اقبال روان شد جنود فتح و فیروزی از یمین و یسار و میامن آثار سعود سماوی
قرین رایت نصرت شعار و برحسب فرمان مطاع امیر حاجی سیف الدین متوجه
سمرقند شد و روز چهارشنبه دهم ماه موضع آمویه مخیم نزول همایون گشت و در
آنجا مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا را با تمامی آغایان بسمرقند باز گردانید
و موکب ظفر قرین از آب جیحون گذشته بترتب قلعهٔ آمویه فرود آمد و
روز آدینه شاهزاده جوانبخت شاهرخ را اشارت فرمود که بسمرقند معاودت
نماید ⁓ طلب کرد سلطان صاحبقران • گرامی خود را چو میشد روان
بر در گرفت و رخش بوسه داد • ز مهرش بهنگام غم کرد شاد • بهر گونه لطفش خوشنود کرد
سپردش بیزدان و بدرود کرد و در همان جمعه که شاهزاده بصوب سمرقند توجه
نمود ⁓ روان شد جهاندار گیتی گشای • بچول اندر آمد بعون خدای •
و بعد از طی منازل از ماخان و ابیورد گذشته در سه شنبه سلخ رمضان از پای
دبان عبور فرمود و چهارشنبه غرهٔ شوال مبارک مستقل فرخنده اسکال
در آن یورت با قامت نماز عید و عرض راز و نیاز بر حضرت فعال مایرید
و تقدیم سایر مراسم و آداب آن روز سعید قیام نمود و از انجا بارکی کوچ
کرده در موضع بلغر یغاج جنوشان با میرزاده محمد سلطان که برسم منغلای
از پیش روان شده بود و در آنجا توقف نموده ملحق شد و امیرزاده پیر محمد
جهانگیر با لشکر کیهان گیر و امیر جهانشاه با سپاه پیش از وصول رایت فتح
آیت برحسب فرمان از قندز و بغلان بمنغلای پیوسته بودند و خدر معلی

خانزاده نیز از مراة احرام استلام قوایم سریر خلافت مصیر بسته رسیده بود در
آنجا حضرت صاحبقران طوی داد و پیشکشها لایق کشید صاحبقران دریا
نوال بسعادت و اقبال از انجا نهضت فرمود و روز دوشنبه بیستم شوال بحوالی
استراباد رسید و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در
همان روز شعبهٔ دوحهٔ جلالت و رسالت سید برکه سید غیاث الدین پسر
سید کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورده بعز بساطبوس رسانید و سخن
سید کمال الدین در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت محتوای قصه آنکه سید کمال الدین
در مقام مطاوعت و فرمان برداریست و کمر انقیاد و اذعان بر میان جان
بسته خراج قبول میکند و با قامت مراسم هواداری و خدمتکاری التزام مینماید عاطفت
پادشاهانه سید غیاث الدین را بمزید نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون
موکب ظفر قرین باستراباد رسید پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه که از وفات پدر
حضرت صاحبقران او را بجای پدر نصب فرموده بود وظایف خدمات پسندیده
از طوی و پیشکش و آنچه از لوازم نیکو بندگی تواند بود بتقدیم رسانید ⁓ ف
نخست بندگان را در بندگی سلطان • ورنه چه آید از مور شایستهٔ سلیمان گفتار
در تسخیر آمل و ساری و قلعهٔ ماهانه سر چون رایت نصرت شعار سه کوچ از
استراباد پیش رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد از انجا گذار
دشوار توانستی و خیال شب بود در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی
یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که شیران بیشهٔ پیکار یعنی لشکریان شیر شکار
درختان بیشه بریده در آن جنگل راهها بگشایند برحسب فرمان قضا جریان سه راه
بگشادند عرض هر یکی از آن یک تیر پرتاب رای رزین راه میانین را جهت عبور
لشکر قول تعیین فرمود و دو راه دیگر جهت مرور جوانغار و برانغار مقرر شد و بدین

طریق جنگل می بریدند و میرفتند و چون بساری رسیدند معلوم شد که سید کمال الدین
از نقصانی که قدر و منزلت او را مقدر بود گریخته پیش سید رضی الدین به
ماهانه سر نقل کرده است و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسخی آمل بجانب
بحر واقع شده و بر ترب آن بر فراز بلندی حصنی حصین ساخته بودند از یک
طرف مستحکم بدریا پیوسته بود و دیگر جوانبش مغاک بود و مواضع پست که
هم از آب دریا که هنگام موج دران میریخت تا نزدیک یک میل حکم دریا داشت
چنانچه آب محیط بود بقلعه از جمیع جوانب و پیرامن حصن درختهای بلند نزدیک
یکدیگر فرو برده بودند و خلال آنرا از شاخهای درخت که برهم بافته بودند استوار
ساخته و باین تعبیه حصاری دیگر پرداخته و دران وقت حکام آمل و ساری
با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار و سرچه داشتند از ذخایر و نفایس
بآن قلعه رفته بودند و سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از اطراف بآن ولایت
رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار مناعت حصار بآن قلعه در آورده
بودند لاجرم از نقود و اجناس تخصیص نقره و زر چندان در آنجا جمع شده بود
که محاسب وهم بانامل قیاس و تخمین عقد شمار آن نتواند کرد حضرت صاحب
قران چون از آن حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شد و عساکر گردون
مآثر دران کل و لای جنگل بریده میرفتند روز سیوم بآمل رسیدند از پایه سریر
اعلی حکم قضا مضا صادر شد که سید غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت
کرده بیاورد و چون حکایت سوء اعتقاد و قبح سیر و افعال آن طایفه متواتر
پیوسته بود غیرت اسلام و عصبیت دین جهان تقاضا کرد که بزبان پرسش
بر سبیل تعییر و سرزنش این پیغام گزارش پذیرد که مردم ولایت تو همه بدمذهبند
و هیچ مسجد ندارند و از رسم جمعه و جماعات هیچ اثری نیست بلکه باد او فرایض

ولبس

و سنن اصلا قیام نمی نمایند و اگر کسی ببانگ نماز مشغول میشود او را ایذا میکنند
و بمرتبه قتل میرسانند دریغ اسم سیادت که برتست و چون سید زاده را روان
گردانیدند فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی لشکر در آمل تغار بریزند و چون
با متثال امر مبادرت نموده برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند از آنجا روان
شدند و جلگی لشکر نوره انداخته هر بیشه و جنگل که پیش می آمد می بریدند
و خار و خاشاک و چوب آنرا بر آبها و لایهای انداختند و میگذشتند و آن
بیشهای بی پایان که زمینش چون چشم نابینا در روز از نور آفتاب بهره
نداشتی و نه در شب از شعاع ماه و ستارگان خطی همه را صحرا ساخته هر روز
مقدار یک فرسخ کوچ میکردند و چوب و خس بر بالای گل و لای انداخته فرود
می آمدند روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی قعده قراولان از طرفین بهم رسیدند
جنگی عظیم واقع شد ز خروش آمد و ناله کره نای • همی کوه را دل برآمد ز جای
سپاه از دو جانب در آمد بجنگ • ز هر سو روان گشت تیر خدنگ • بکشتند چندان ز هر دو گروه
که شد خاک دریا و هامون چو کوه •• حتی خواجه پسر شیخ علی بها در دران مصاف داد
مردی و مردانگی داده بحکم ز مرا نام باید که تن مرگ راست • حیات فانی
را از برای ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد ز مرد آنکه نامش بنیکی برند
بعد از سه روز پسید کمال الدین در راز و مولانا عماد الدین بپایه سریر خلافت
مصیر آمدند و زبان استکانت بتضرع کشاده امان طلبیدند حضرت صاحب
قران فرمود که ملتمس شما مبذول میدارم مشروط بر آنکه سادات که ولاة
این ولایات اند هر یک از فرزندان خود با مال و لایت پیش ما فرستند تا علامت
باشند و پدران ایشان را تسکین خاطر حاصل شد این کردند و اعتماد کرده
بی حجاب بیایند و چون ایشان این سخن برسانیدند تیر کی دیده دوم گشت آن

گروه کوتاه بین طریق صواب آنست از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت
و بخیال محال که خرد بقهقهه افسوس بران میخندید در حال نقاره زده اظهار
مخالفت کردند صاحب قران گیتی ستان پیر پاشا و ارغونشاه بوروالیغی
و نادرشاه قراکولی و شیخ علی آموی را با کشتی بانان جیحون و رعد اندازان
و نفط اندازان از راه کنار دریای قلزم نفرستاد که کشتیهای دشمنان را
آورده روی جلادت بتسخیر حصار ماهانه سر آورند ایشان برحسب فرموده
برفتند و بنیروی دولت قاهره کشتیهای مخالفان را بدست آوردند و بی توقف
ترتیب توشوها کرده مردان کار با توقها و علمها و نقاره و نفیر بکشتیها در آمدند
روی دریای قلزم از برق جته و شمشیر چون آفتاب سپیده رخشید و از غریو کوس
و کورکه و خروش گیر و دار پردلان آهن پوش گوش زمانه میدرید و چون رایت
نصرت شعار سایه وصول بران حصار انداخت برطبق فرمان قلعه ماهانه سر
را در میان گرفتند و جنگی واقع شد که نه دست زبان بدامن تقریر آن رسد و نه
زبان خامه را تحریر شرح آن دست دهد ز نه زان گونه پیکاری آمد پدید
که کس روح کرد و بگفت و شنید • برافروخت آتش ز دریای آب • تو گفتی که دارد قیامت شتاب
عاقبت الامر مبارزان سپاه ظفر پناه بفر اقبال روزافزون شاه حصار پیرون
را مسخر کردند و خصمان از بیم جان بانذرون گریختند روز شنبه غره ذی حجه
صاحب قران کامکار بعون تایید پروردگار سوار شده روی دولت بجانب
حصار آورد زمره مخالفان از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان و جنان
دشمنان از غایت دهشت و خوف در قلق و اضطراب افتاد بضرورت از
حصار بیرون آمده گروه گروه روی ضراعت بحضرت گردون بسطت نهادند
ز رخشان شد از سپهر امید اختر مراد • بشکفت در ریاض امانی گل ظفر

اسلام

اسلام گشت خرم و آفاق پرسرور • چشم حسود کور شد و گوش خصم کر • صاحب قران
دین پرور در اوایل ملاقات بواسطه عقاید بد که نسبت با ایشان میکردند همه را تهدید
فرموده و سخنان قهر آمیز گفت و در آخر بسبب نسبت سیادت ایشانرا بحسن اکرام
و بذل انعام نوازش تمام ارزانی داشت و برحسب نص و تواصوا بالحق ایشانرا
بر سلوک طریق مستقیم تحریص فرمود که از معتقدات فاسد بکلی رجوع می باید
کرد و بعد ازین طریقه پسندیده اهل سنت و جماعت پیش گرفت علما و صلحا را
تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندانرا بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بران
گماشتن که از اهل اسلام علی الخصوص پیشوایان دودمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام
غیر ازین پسندیده نیفتد و بعد از نوازش و نصیحت ایشانرا بقلعه ساری فرستاد
و فرمان شد که نیکو محافظت نمایند و چند روز در انجا توقف فرمود و از قلعه خزانه
شرح داد بشد اموال بسیار متجاوز از حد شمار در تحت تصرف آمده بود قلزم
مکرمت پادشاه دریا نوال موجی نمود و کشتیها را از آن پر ساخته کشتی کشتی برامرا
و لشکریان انعام فرمود ز که دل و دست بحر و کان باشد • دل و دست خدایگان باشد
و باشارت رای رزین آن حصن حصین را بعد از آنکه بجاروب تاراج پاک
ساخته بودند توده خاک ساختند و سنوز بران حالت و چون مکرر از مرزبان
بمسامع علیه میرسید که دران ولایت مردم بد اعتقاد فدایی بسیارند یرلیغ لازم
الاتباع از موقف جلال صدور یافت که هر کس که بانسم سیادت متهم باشد از
میان سپاهیان و عوام بیرون آورده حاضر گردانید و کافه بدکیشان از اجسام
انتقام شربت حمام بچشانید امر عالی بنفاذ پیوست و آن نواحی از شر و فساد
آن طایفه گمراه مباحی گه اگر ورقی بدست عزیمی با شدی تهمت آنکه فقیه و طالب
علمست چون او را بابد دانستندی برست و تخصیص شیخ علی بها در جهت انتقام

قتل پیرش جی خواجه واسکندر شیخی از برای پدرش افراسیاب و دیگر خویشان
که درویشان سید قوام الدین ایشان را کشته بودند و آمل باز و گرفته قتل بسیار کردند
وحکم شد که سید کمال الدین با اهل و عیال در کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزندان
سید مرتضی و سید عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سمرقند گذرانیده بتاشکنت
روانه سازند برحسب فرموده کارسازی شدند گفتار در فرستادن فتح نامه بتخت
گاه و طلب داشتن فرزندان و خواتین عصمت پناه چون ممالک مازندران بکلی مسخر
شد حضرت صاحب قران بشارت فتح ساری و آمل و ماهانه سر و توابع با یلاکات
ارجمند بسمرقند ارسال فرمود و فرزند کامکار امیرزاده شاهرخ و نبیرگان عالی
مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین نبیرهٔ امیر موسی که دختر
زادهٔ حضرت صاحب قرانی بود و خدیجه علی بیکیسی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه
و حضرات خواتین سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلب فرمود
و در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه فرمان داد و در موضع شاسمن از نواحی جرجان
سرایی عالی بساختند و دارو علی ساری را به جمشید قارن که از قاین قهستان بود
تفویض نمود و چون سادات آنجا پدر و برادر اسکندر شیخی را بغدر کشته
بودند و آمل را از ایشان گرفته و او گریخته بود و مدتی بملازمت موکب همایون
مشرف گشته درین وقت عاطفت پادشاهانه آمل را باو ارزانی داشت و
بسعادت و اقبال معاودت فرمود هیجدهم ماه بشاسمن دران سرای نزول کرد
و تواچیان را باطراف روانه داشت تا عساکر منصور که بهر جانبی بودند همه را
بپایهٔ سریر اعلی جمع آوردند بیت سپاه پراکنده راجمع کرد • زمین آهنین شد هوا لاجورد
و بشارت فتح که بمستقر سریر سلطنت فرستاده بود روز سه شنبه هشدهم ذی الحجه
سنه اربع و تسعین و سبعمایه با تحف و هدایا بدارالسلطنه سمرقند رسید

گوش گردون پر بشارت شد که از تایید حق • صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان
شاه مشرق را که در مغرب امان از عدل اوست • فتح گشت از تازه تسخیر کشور مازندران
از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک • وز فروغ کوکب نصرت منور شد جهان
غنچهٔ امید همگنان در گلبن مراد دهن بخندهٔ دوستکامی بگشاد و همه را بهار بهجت
و شادمانی از شاخسار آمال و امانی سربرزد و آوازهٔ جز فتح را چندان سو بحی
فتوح شد که لشکری را از فتح کشوری دست ندهد و بشکرانه چندان صلات و
صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی
با اغنیا برابر گشتند مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین و شاه
زادگان که اشارت علیهٔ حضرت صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته
بود روز دوشنبه بیست و چهارم ذی حجه از دارالسلطنه سمرقند ببارکی بیرون
آمدند و آن شب در موضع تونک نزول کردند روز سه شنبه باران و برف بسیار
بیارید و سرمای عظیم پیدا شد ف برآمد سحابی ز دریای ژرف •
فرو ریخت باران بیارید برف • از آن برف سر در جهان داشته
در و تاکریوه شده انباشته • نبارید این ابر کافور بار • همی رست از دستها خار
آن روز آغایان و شاهزادگان بموضع شادمان در آمده بخانها فرود آمدند
و روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده بمحلی که بدمشق معروفست در خانقاهی
که از مستحدثات حضرت صاحب قرانیست نزول کردند و دو سه روز در
آنجا توقف نمودند و چون هوا گشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت نموده
باز روان گشتند و چون سیوم روز بقرشی رسیدند کس از پیش حضرت صاحب
قرانی آمد که فرزندان و آغایان اغرق گذاشته بتعجیل بیایند و چون دران
ولا امیرزاده شاهرخ را که قرة العین دولت این دودمان ثابت ارکانست عارضه

درد چشمی طاری شده بود شتاب کردن در سیر تعذری داشت منازل و مراحل
باهستگی قطع کرده میرفتند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه
از آب آمویه عبور نموده فرود آمدند و از آنجا متصل ایوار و شبگیر کرده بجان
رسیدند و رمدی که شاهزادهٔ جوانبخت را روی نموده بود بکلی زایل شد مهد
اعلی سرای ملک خانم عرضه داشتی بحضرت صاحب قرانی نوشت مشتمل بر خبر
سلامتی تمام فرزندان و عرض صورت حال که چون حکم واجب الاتباع رسید
برحسب فرموده بی توقف روان شدیم و چون بقرشی رسیدیم اشارتی که
در باب استعجال نمودن در سیر فرموده بودند سمت وصول یافت لیکن بواسطه
رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده شاهرخ را عارض شده بود تعجیل نمودن
میسر نمی شد و این زمان چون بحمدالله تعالی آن زحمت بشفاء کلی متبدل گشته
بشتاب سرچه تمامتر می آییم و چون عرضه داشت ارسال نمود از آنجا کوچ کرده
بدیه مندوان فرود آمدند و در آنجا آغایان و شاهزادگان اغرق را گذاشته
بتعجیل تمام متوجه شدند و شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز بموضع
چیلان رسیدند و حضرت صاحب قرانی از راه عاطفت و مهربانی ایشان را
استقبال فرموده در آنجا بیکدیگر رسیدند آنحضرت فرزندان را در کنار گرفته و دیدهٔ
دولت روز افزونش که از کسر اهل عناد و فتح بلاد روشن شده بود از مشاهدهٔ
طلعت اولاد و احفاد روشنایی افزود و آغایان و شاهزادگان نثارها
کردند و پیشکشهای ارجمند کشیدند در عین اشتغال بعیش و طرب از آنجا کوچ
کردند و بشاسمن آمدند بسعادت و اقبال نزول فرمودند و اسباب عشرت و
کامرانی برحسب دلخواه مهیا و ملتئم و امور سلطنت و گیتی ستانی در سلک ثبات و
اقتدار متسق و منتظم ریاض پادشاهی از چشمه سار فتح و ظفر سرسبز و شاداب

و ارکان دولت و مصطفیان بارگاه کیوان رفعت طوبی لهم و حسن مآب و آیه عنده
حسن الثواب گفتار در توجه حضرت صاحب قران بصوب فارس و عراق نوبت ثانی
چون علو همت صاحب قران رفیع منزلت روا نمیداشت که در هیچ حال اوقات
همایون بمجرد عشرت و شادمانی و بهجت و کامرانی گذرد هم در اوایل زمستان
که آفتاب سوز در اواخر جدی بود حدود و عزیمت ممالک فارس و عراق که بی تکلف
واسطهٔ عقد بلاد و امصارست تصمیم فرمود ف دگر ره بزمان صاحب قران
ببستند گردان توران میان • دلاور سواران کوپال گیر • برآهیخته شمشیر و بربسته تیر
و امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیرمحمد را برسم منقلای روانه کردانید
و شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و تمور خواجه آقبوغا و مبشر و دیگر امرا را ملازم
رکاب ایشان ساخت و تمام عساکر گردون مآثر را از سرده مرد سه نفر اختیار
فرمود و در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از مازندران در ضمان عون و تأیید مهیمن
دیان تعالی و تقدس روان شد ف مگر موکب شاه بود آسمان • که نا سود بر جای خود یکزمان
و امیر یادگار برلاس و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه
و امیر اوچ قرا را جهت ضبط اغرق و نسق لشکر باز داشت که در عقب باهستگی
بیایند و از مخدرات تتق عظمت و جلال سرای ملک خانم و تومان آغا را با غرق
بگذاشت و چلپان ملک آغا و در سلطان آغا و نگار آغا را نصرت آسا مصاحب
موکب همایون گردانید و امیرزاده شاهرخ را نیز منقلای ساخت و از ییلاق
دلی گذشته در دامغان و سمنان و ری و شهریار تمام لشکر را تغار داده بسکیدشت
و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیرمحمد که از پیش رفته بودند چون بقزوین رسیدند
خواجه شیخ شهوار را که حاکم آنجا بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند و او را
بحضرت صاحب قرانی فرستادند و از آنجا متوجه سلطانیه شدند و ایلچی که والی سلطانیه

بود وفات یافته بود واز تمشاه نوکر او قایم مقام او شد. چون لشکر منصور بآنجا
رسید قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد ع مور کی مرد پای پیل بود • پشه کی مرد چنگ پیل بود
شاه زادکان یک هفته آنجا توقف نمودند وسپاه را تغار داده و قلعه را ضبط
نموده روی جلادت بسعادت به بغداد آوردند چون بکردستان رسیدند مولی
از حضرت صاحب قران پیامد وزمان رسانید که ایشان باتفاق از راه
چیچال روانه شوند برحسب فرموده. از آنجا مراجعت نموده بحصار سنقر رسیدند
وغلات آنرا حوزانیده غارت کردند ف همه بوم بد خواه بیداد کر •
شد از صدمهٔ قهر زیر و زبر • همه گشت شد طعمهٔ چارپای • نماند اندران مرز جز جای جای
وهنگام صبح که وقت کوچ بود کسی دیگر از حضرت صاحب قران رسید وخبر رسانید
که کردان آن نواحی را بربقهٔ متابعت درآورده مطیع ومنقاد کرداند وسر
که مخالفت ورزد و تمرد نماید ولایت او را غارت کنند وتمام کوه و دشت
آنجانب را از خبث وجود مفسدان ورا هزنان پاک سازند برحسب فرمان واجب
الاذعان روان شدند وچون به چیچال وکوه پستون رسیدند سونجک بهادر
وتمور خواجهٔ آقبوغا ومبشر بهادر با لشکری بطرفی دیگر از کردستان بایلغار
روانه شدند وشاه زادکان متوجه در بند تاشی خاتون گشتند وچون بآنجا رسیدند
یکی از سرداران آن طرف بطمع آنکه آن ولایت بدست آورد گریخته پیش شاه
زادکان آمد وتقریر کرد که راههای این ولایت کسی بهتر از من نمیداند اگر
زمان شود غرجی شوم ووظیفهٔ بندکی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را
نوازش فرمود وکمر وخلعت وشمشیر بند وبارطلا ارزانی فرمود وشیخ علی
بهادر را مستعلای ساخته غرجی را با او روانه کردانید ابرهیم شاه که حاکم آنجا بود
بمقام اطاعت وانقیاد درآمد. پسر خود را سلطانشاه. با اسپان تازی وتوزها

مناسب

مناسب پیشکشهای لایق بحضرت شاه زادکان فرستاد وچون بسعادت سلطنتقبول
استسعاد یافته تحف وهدایا برسانید وبهادر را نیز تحفهای مناسب خشنود کردانید
امیرزاده محمد سلطان کس فرستاد وشیخ علی بهادر را باز خواند جهان پهلوان
حسب فرموده مراجعت نمود در اثنای راه بمنزلی که فرود آمده بود وبآش خوردن
مشغول شد. غرجی که همراه داشت چون از مقصود خود ناامید گشته بود آن بد
نفس بد اندیش کاردی بخنجر باوزد وآن شیر بیشهٔ شجاعت بروباه بازی سگ
نفسی بر خاک هلاک افتاد آری بکرات ومرات درمیان چندین شمشیر وسنان
ونیزهای سگ حمله وگرزهای گران بردی آمده بود ودست بردها نموده و سر
بسلامت بیرون برده وچون وعدهٔ لایستأخرون ساعة ولایستقدمون
دررسید بزخم کاردی جان بسپرد ع چنین است این منزل پرسپنج • نماند درو جاودان هیچکس
وهم دران زمان غرجی بدکردار بعقوبت سر جه تمامتر بقتل آوردند وبسوختند ع
که واجب شد طبیعت را مکافات گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران
بجانب لرستان وخوزستان صاحب قران سپهر اقتدار در موضع شهریار باز از
لشکر جماعتی برگزید وامیرزاده میرانشاه را با بقیت سپاه آنجا باز داشت و
فرمود که جماعتی توقف نماید که اغرق از استراباد برسد وخود بنفس مبارک
با آن گروه گزیده متوجه صوب دروجرد شد وتعجیل تمام براند وامیرزاده عمر
شیخ با لشکر دست چپ براه آو روان شد واز موضع کوشک جوبان عبور نموده
باو رسید واز آنجا گذشته قلعهٔ کیو را کردیج کرد ودرحال مسخر کردانید ومحمد قمی را
که کوتوال آن قلعه بود بگرفت ف جوشه زاده با لشکر نامدار •
درآمد بپیرامن آن حصار • زکردار آن قلعهٔ پرنفیر • گرفتند وشد کوتوالش اسیر
وشب درمیان کرد. روز دیگر بموضع نروند راند ومظفر پرانانی که کماشتهٔ محمد

قمی بود استقبال نموده شرف بساطبوس دریافت واز آنجا کوچ کرده به کرند
رسید واسفندیار از راه عجز واضطرار بیرون آمد شاهزاده محمد قمی واسفندیار را
پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد وآنحضرت روز جمعهٔ غرهٔ ربیع الآخر بمبارکی
وطالع سعد بوروجرد نزول فرمود وامیرزاده عمر شیخ از نروند گذشته در آنجا بپایهٔ
سریر اعلی رسید واجازت طلبیده بورجل خود به جوانغار رفت وحضرت
صاحب قران سیف الدین قلاش را بکوتوالی قلعهٔ وروجرد نصب فرمود وشیخ
میکائیل را بضبط نهاوند باز داشت واز آنجا بسعادت واقبال روان شد.
روز سیوم بفیروزی وخرمی بخرم آباد رسید ملک عز الدین چون توقف
نیارست نمود بضرورت واضطرار فرار اختیار کرد وصاحب قران کامکار شب
بسعادت آنجا بگذرانید وروز دیگر جهت محاصرهٔ قلعه جماعتی را از سپاه تعیین
فرمود وامیرزاده عمر شیخ را طلب داشته بکامشی ملک عز الدین فرستاد و
لشکرها از برای دفع متمردان وقلع وقمع ایشان باطراف وجوانب روانه کردانید
ونفس مبارک از خرم آباد نهضت نموده روی توجه بصوب تستر آورد وبهر منزل
که مضرب خیام نزول همایون میگشت مردم دلاور را درکمین کاه میگذاشت
وکوچ میفرمود تا جماعت دزدان وقطاع الطریق لر که از کوهها فرود آمده
بیورت درمی آمدند خبث وجود ایشانرا بآب تیغ از لوح هستی فرو شویند
ف بآب تیغ توان شست لوح گیتی را • زنقش فتنه وخبث وجود اهل فساد
وپانزده منزل بپول آب زال رسید وامیرزاده عمر شیخ بکامشی ملک عز
الدین تا بحصار منکرهٔ برفت ودر جستجوی او دران کوهستان سعی بلیغ
نمود واصلا از و اثری نیافت وتمام مردم قلعه وکوه وصحرا را مطیع ومسخر
کردانید. در آب زال موکب همایون بپیوست وامیرزاده میرانشاه که در اغرق

بود با جمعی از سپاه ایلغار کرده به درکاشان راند ودران وقت ملوک سربدال که
از هول صدمهٔ لشکر شاه زاده از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه
منصور داروغهٔ کاشان بود وچون از وصول رایت شاه زاده خبر یافت
کس بیرون فرستاد وبزبان عجز واضطرار امان طلبید شاه زاده او را خلعت
امان بخشید واو بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت
وشاه زاده بسعادت واقبال با اغرق معاودت فرمود صاحب قران
گیتی ستان امیرزاده عمر شیخ را با لشکرها بجانب دست راست روان کردانید
وچون بحویزه رسیدند وهر کس را یارای اندیشهٔ مقابله ومدافعه نبود
داروغهٔ اسلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت امیر
زاده عمر شیخ بضبط ونسق حویزه مشغول شد وحضرت صاحب قران
شب شانزدهم بسعادت سوار شد چاشتگاه از پول گذشته در اندرون
دزفول نزول فرمود ودر السنه وافواه شیوعی دارد که آن قنطرهٔ بدیع الاوصاف
پرداخته و برافراختهٔ معارهمت سوفور شابور ذو الاکتاف طرح اساس
آن بر بیست وهشت طاق بزرگ واقع شده وبیست وهشت عدد تامست
در مرتبهٔ عشرات متولد از ازدواج عدد امهات سفلی وآبای علوی بطریق
ضرب چه حاصل ضرب چهار در هفت بیست وهشت است ولهذا منازل قمر
که نص والقمر قدرناه منازل بآن ناطق است بهمین عدد مقرر شده وحروف
که از جلایل تحف وجزایل نعم که بوسایل رسل از حضرت پروردگار عالم به
بندگان رسیده آنست که اصول مفردات زبان عربی مبین که اتم
الالسنه وافصح لغاتست بهمین عدد آمده واز بحار زخار معانی کریمهٔ ولقد
آتیناک سبعا من المثانی محیط است بر آن کوهر صدق این دعوی استخراج

می توان نمود و عدد جمله رکعات صلوة سفر و حضر ثمانست و توافق این امور
دلیلی روشنست بر خصوصیت خاصیت این عدد ارجمند و اتحق خواص آن
زیادتست از آنکه در امثال این مجال متعرض آن توان شد شمهٔ از ظاهر
امر نموده شد تا لبیب مستبصر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن پول طرح
کرده از خواص اعداد که حکما آنرا ارثماطیقی گویند با خبر بوده و در میان هر دو
طاق از آن طاقها بزرگ طاقی خرد بر بالای آن انداخته چنانچه تمام اصول
و فروع آن پنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم مبارک محمد و آن مجموع شمار کمیت
تا ده چنانچه هفت و هشت مجموع شمار کمیت تا هفت و در ضمن این امور که
ظاهرا سهل مینماید بسی اسرار خفیست و ما یذکر الا اولوا الالباب و تمامی آن طاقها
را از سنگهای تراشیده و خشت پخته در غایت حصانت و استحکام بنوعی
برآورده اند که تمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار فحوای
فانظروا بعدنا الی الآثار بگوش هوش اولو الابصار میرساند القصه چون
صاحب قران سپهر اقتدار نزول را بفر قدوم همایون آثار مصر جامع سعادت
و اقبال ساخت دیدار شمس الدین چت حرزواری [illegible] پیشکش کرد و کارشناسان
دولت قاهره سراسب و استر که در شهر بود مجموع بدر بردند و همان روز از
شهر بیرون فرموده پیشگاه متوجه تستر گشت و بر سر پلی فرود آمده اسبان را
بعلف رها کرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بتستر رسید و کنار آب چهار دانگه
مخیم نزول همایون ساخت علی کوتوال و اسفندیار نامی که از قبل شاه منصور
متصدی ضبط و محافظت تستر بودند از آوازهٔ توجه عساکر گردون مآثر گریخته
بودند و روبشیراز نهاده اکابر و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان جان بسته
بقدم اطاعت و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته بدرگاه عالم پناه

آمدند و امرا و سپاه تمام احشام و صحرانشینان آن نواحی از اطراف و جوانب
غارت کرده اسب و استر بسیار بیاوردند صاحب قران دریا نوال آن
غنایم را مجموع بر لشکریان قسمت فرمود جهان جهان بهر چه در و شاه کامکار قهر
ستد ز دشمن و لطفش بدوستان بخشید و روز چهارشنبه هشتم از آب چهار دانگه
عبور فرموده بظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده پیر محمد از در بند تاشی خاتون کوچ کرده بصوب جبل روان شدند و از
آبها و عقبها گذشته و تمام آن ولایتها را از کوه و دشت کردستان و لرستان
راه براه مسخر گردانیده و مخالفان را استیصال نموده درین محل بسعادت
بساطبوس استسعاد یافتند از سرطرف سپاه شهنشاه دادگر بازآمدند دکنف نصرت و ظفر

ذکر بعضی از حکایات حکام فارس و عراق که اتمام کلام درین مقام موقوفست بر آن

در داستان مراجعت حضرت صاحب قران گیتی ستان از یورش
سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی که عزم معاودت بدار السلطنه سمرقند
جزم فرموده از شیراز روان میشد چون آل مظفر همواره دم از هواداری
و خدمتکاری آنحضرت میزدند و در آن ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه
عالم پناه آمده بودند و بسعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه
حکومت شیراز را بشاه یحیی که در آن وقت غرهٔ جبین آن دودمان او بود
تفویض فرمود و یزد را نیز که سابقا با او بود برقرار مسلم داشت و اصفهان را
بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان را به سلطان احمد برادر شاه شجاع
مسلم داشته او را رخصت مراجعت بآن ولایت کرامت فرمود و سلطان
ابواسحق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت سیرجان با قلعه و توابع سر
افراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی که از امرای شاه شجاع بود و مدتی

از قبل او و بعد از وفات او از قبل پسرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه
کرده بود و از عهدهٔ آن کار نیکو تقصی نموده بر قرار بضبط و ایالت آنجا باز داشت
و در آن حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین
العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر از شیراز گریخته بود
و به تستر رفته و شاه منصور او را گرفته و در بند کرده و چون حضرت صاحب
قران در ضمان حفظ و تایید یزدان از ایران بتوران معاودت نمود از
سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ آن قصه بود تا سنه خمس و تسعین که صاحب
قران کامکار از مازندران باز متوجه فارس و عراق شد میان آل مظفر
بسی وقایع دست داد و مضمون کحل کردند کوران دشت [illegible] شیرانان کور که دور
گوزنان بیابانی برآشفته اند سر بران صایل بگرخته اند بظهور پیوست از
آنجمله سلطان زین العابدین که در قلعه کری کرد که بچهار فرسخی تستر واقعست
در بند بود بمعاونت احمد شاه ترمتاشی و محمود شاه خویش او از بند خلاص
یافته متوجه و روجرد شد و نزد پسر ملک عز الدین گریخت و باتفاق باصفهان
رفت شد و چون سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد ثبوت [illegible]
استاد بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه
یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزهٔ تسخیر و تصرف سلطان زین العابدین در
آمد و در خلال این احوال شاه منصور از تستر لشکر کشید و بدر شیراز آمد و جاعتی
از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود
دروازهٔ سلم باز کردند و او را بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاعی
نشسته بود تا او نیک نزدیک رسید بعد از آن سوار شد و از دروازهٔ سعادت
بیرون رفت و روبیزد نهاد و شاه منصور پیاده در ایوان نزول کرد و اصلا

متعرض

متعرض برادر نشد و کس بکاشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور
قرار گرفت لشکر کشید و قلعهٔ دیه بید و قلعهٔ سرمق و حصار مروست فتح کرد
و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آنجا پهلوان مهذب بود شاه منصور
بمحاصره مشغول نشد و به شیراز مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در
اصفهان لشکری ترتیب داد و بتصور آنکه پیشتر امرا شاه منصور تربیت
ترتیب شاه شجاع پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب آن
بجا آورده میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور با سپاه خود از شیراز
عازم مدافعه و مقابلهٔ ایشان گشت و بپای قلعهٔ اصطخر در پول نوتلاقی فئتین اتفاق
افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین به کلک تمنا بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب
دلخواه رو ننمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بگذشتند و جنگ در
انداختند سپاه او را بشکستند و او هزیمت یافته باصفهان باز گشت و پهلوان
مهذب از بیم استیلای شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات
در انداخت و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان یزد که از سرحد آن تا بابرقوه
یکروزه راهست رفته بود پهلوان مهذب بقدم مطاوعت و انقیاد پیش
او رفت و بعد از عهد و پیمان او را بابرقوه دعوت نمود و بشهر در آورد و در
اندرون قلعه بقصری که از برای خود پرداخته بود و برافراخته فرود آورد و
یحیی بعد از استیلا بر شهر و قلعه باغوا جمعی ملازمان مشغول گشت نقض عهد
شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرد و بقلعهٔ ملوس که از قلاع حدود یزدست
فرستاد و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده
بامیر محمد قورچی که یکی از امرای او بود سپرد و به یزد معاودت نمود و شاه منصور
از شیراز لشکر بدر ابرقوه آورد و شهر بگرفت و گماشته شاه یحیی بقلعه پناه برده

متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را با برقوه نشاند و با معظم سپاه روی
کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی ازین حال آگاه گشت کس پیش کماشتهٔ خود
امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد بشرط آنکه مردم شاه منصور بولایت
یزد در نیایند شاه منصور از راه بازگشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر
و قلعه متوجه اصفهان شد و غلهٔ آنجا خورانید و خرابی چند کرده بشیراز باز
آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برد و همین طریق سپرد و باز گردید و چون
سلطان زین العابدین از بیداد آن دشمن مسلط بتنگ آمد استعانت بمجموع
اقربا و خویشان برده استعانت طلبید و از اشارت من استعان بغیر الله فی طلب
فان ناصره عجز و خذلان • غافل ماند سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحق از
سیرجان با لشکرهای آراسته بعزم معاونت او روان شدند و شاه یحیی نیز بزبان
زیب وعده داد و از یزد بیرون نگذشت تا با ایشان پیوست و دیگر مظفریان
جمع شده باتفاق فصل زمستان روی اشتغام بشیراز نهادند و در بعضی ولایات
بتخصیص کربال خرابی بسیار کردند و شاه منصور سپاه خود را از ترتب از شهر
بیرون آمد و ایشان از کربال میل بجانب گرمسیر کردند و چون شاه منصور این
خبر بشنید متوجه ایشان گشت و در جلگاه نسا بوضع جروز جنگ واقع شد و شاه
منصور برونق اسم خود مظفر آمد و همای نصرت سایه بر او افکند غالب گشت
و ایشان هزیمت یافته متفرق شدند و هر یک بجای خود بازگشتند و چون بهار
شد شاه منصور دگر لشکر بدر اصفهان کشید و چون نظام سر شهر نزول کرد
خواجه عضد الدین صاعدی در مال امیر ترکستان بود و او را طلب داشت و همین
که بمقتول شاه منصور رسید اصفهانیان شهر سپردند و سلطان زین العابدین
بگریخت و در نواحی ری سیان و رامین و شهریار موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه

منصور

منصور فرستاد و او بمیل بی حفاظی و نامردی مردمک دیدهٔ آن نکبت رسیده را از دیدن
باز داشت و از اشارت فرموده من لا یرحم لا یرحم هیچ حساب برنداشت و
بعد از آن دو نوبت لشکر بدر یزد کشید و در نوبت دوم والدهٔ شاه یحیی که با او
همان نسبت داشت از برای مصالحت فرزندان از حصار یزد بیرون آمد و پسر را
نصیحت کرد که چون برادر بزرگت با دو پسر بجز یزد ساخته و عراق و فارس
را بتو گذاشته اگر با او درین بضاعت نیز کنی محل ملامت و جای سرزنش باشد و او را الزام
کرد که از در یزد برخاست و بشیراز معاودت نمود و درین مدت چهار پنج سال
میان مظفریان چنانچه شیمهٔ ایشان بود پیوسته قصد یکدیگر کردندی چند واقعه
دیگر دست داد ف نهادند شمشیر در یکدگر • شد آشفته آن مملکت سر بسر
شده تنگ از ایشان دل سلطنت • که ده پادشا بود و یک مملکت • لیکن چون
غرض اصلی نه تحقیق تاریخ ایشانست تعرضی بذکر تفصیل آن نرفت القصه
در آن وقت که حضرت صاحب قران در ظاهر تستر قبهٔ بارگاه خلافت پناه
باوج مهر و ماه برافراخته بود شیراز و اصفهان و ابرقوه شاه منصور داشت
و خود در شیراز بود و یزد از آن شاه یحیی بود و خود با دو پسر در آنجا بودند
و سلطان احمد در کرمان بحکومت مشغول بود و سلطان ابو اسحق در سیرجان

گفتار در نهضت صاحب قران سرافراز بجانب شیراز چون امیرزاده محمد سلطان
و برادرش امیرزاده پیر محمد از طرف دربند تاشی خاتون مظفر و منصور مراجعت
نموده در ظاهر تستر بعسکر همایون پیوستند صاحب قران گیتی ستان پستان سونجک
بهادر را بحویزه فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه مسعود سبزواری را
که خواهرزادهٔ علی موید سربدال بود بحکومت تستر نصب فرمود و لشکر سبزوار
را که با او بود پیش او باز داشت و باز از لشکر ایلغار کرده در روز دوشنبه بیست

و پنجم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق تخاقوی ییل بسعادت و اقبال متوجه
شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب کرده بود و او حویزه و حوالی آن را
ضبط نموده بود و پیشکشها ترتیب داشته و متوجه گشته کس فرستاد که ما بصوب شیراز
روان شدیم می باید که اغروق را سر کرده از عقب بیایی و در شیراز ملحق شوی و حضرت
صاحب قران روز چهارشنبه بیست و ششم از آب دود انکه بگذشت و جمعه بیست
و نهم بآب شور و خان کنده رسیده فرود آمد و روز شنبه غرهٔ جمادی الاول در
زامهرمز نزول فرمود و اتابک پیر احمد که حاکم لر بزرگ بود با پیشکش و هدایا درین
محل بدرگاه عالمپناه آمد و بوسیلهٔ امرا شرف زمین بوس دریافت و زانو زده
پیشکش کشید و ظفر کردار بملازم موکب فیروزی شعار گشت و حضرت صاحب
قران پیش همان روز بسعادت سوار شد و از آب زامهرمز عبور نموده فرود
آمد و روز یکشنبه بآب می رسیده نزول نمود و روز دوشنبه از جایزان ایوار کرده
صحرای زیر بختیم نزول ساخت و روز سه شنبه از کردستان و آب ارغون
گذشته ببهبهان معسکر نصرت آشیان گشت و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور
نموده در صحرای لشته نزول فرمود و روز پنجشنبه از کج موئش گذشته در سر آب
خان پیدگ فرود آمد و روز آدینه دیه جولاچه از میان ترولش رشک شهرهای
جهان شد و روز شنبه از بابث و آب شعب عبور نموده بپال امیر شول نزول
فرمود و روز یکشنبه از آب خاوران گذشته و استفسار قلعهٔ سفید کرده در
صحرای نوبنجان روان گشته بپای قلعه آمد و سعادت نامی شقاوت فرجام از
قبل شاه منصور کوتوال آن قلعهٔ عدیم المثال بود ف دژی بود کش خواندندی سفید
بدان دژ بدآرا نیارا امید • عجب گونه کوهی خدای آفرید • که مانند آن کس بگیتی ندید
رهش تند و لغزان ز تنگی و تار • چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز • بران سر که از ابر بالاتر است

یکی

یکی دشت هموار پهناور است • ز یک فرسخ افزون بطول و بعرض • زمینی که گر بر فلک گیر تو فرض
بهر سو روان چشمهٔ خوشگوار • درختان پر میوه و کشت زار • شکاری بچند دران پهن دشت
شده یار جدی و حمل کا گشت • سران بر سرش خانها ساخته • بسی مسکن طرفه پرداخته
نیابد گزند از غریق و حریق • نه از نقب و عراده و منجنیق • امید سلاطین گیتی ستان
گسسته بکلی ز تسخیر آن • و حقیقت آنکه تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و قیاس
از حیز امکان بیرونست چه کوهیست از تمام کوههای آن ولایت بلند تر و انواع
حیل که در فتح قلاع و گشودن حصار متصور است چون نقب زدن و ملجور ساختن
و منجنیق انداختن نسبت با آن خاره پاره همه هبا و هدر است و راهش بحیثیت
ایست که هر جا سه کس بایستند جهانی مردم را از برآمدن منع توانند کرد و با وجود
این جهت زیادتی استحکام بسی مواضع بسنگ و گچ و آهک استوار کرده اند
و چون محصول مزارعش بقوت محافظان و غامی نماید و گلهٔ شکاری و رمهٔ گوسفند
در صحرااش بیحد ف نه از تمادی مدت محاصره اش اندیشه نیست
برآنکس که دارد درانجا نشست • نیابد کسی از ره چاره دست • ز سوی زمین ایمنست از خلل
مگر ز آسمان تیغ بارد اجل • پس اگر سعادتمندی بمدت دو روز چنین قلعه را
بقهر و جنگ بگشاید عقلای عالم را یقین گردد که دولت آن صاحب تایید سرمدی تواند
بود الهی نه مجرد شوکت پادشاهی و آثار فتحهای نامدارش جلوه گاه کمال
قدرت پروردگار باید دانست نه همین کوشش بهادران تیغ گذار و جوشش
غلبهٔ اعوان و انصار ف چنین کاری نباشد جز خدای • که هست افزون ز طور پادشاهی
و صورت قضیه آنکه حضرت صاحب قرانی چون بپای قلعه سفید رسید با معدودی
از خواص ببالای کوه بر آمد و چون بدروازه نزدیک شد عساکر گردون مآثر از چپ
و راست سورن انداختند و از بس غریو که از نعرهٔ دلاوران و خروش کوس گه

و نقاره و کوس برآمد کوه از نهیب آنکه مگر صور محشرست ٭ هم آن بود که یا
ینسفها ربی نسفا بر رود و بسیط زمین سمت قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا
امتا گیرد شامیانه و بارگاه گردون اشتباه بر بالای کوهی که بقلعه پیوسته بود
باوج سپهر برافراشتند و صاحبقران کامکار به سعادت و اقبال نزول
فرموده فرمان داد تا عساکر گردون مآثر بی توقف دعوی جلادت به تسخیر
قلعه نهاده بآن کوه برآیند بر حسب فرموده چون مور و ملخ در جوش آمدند
و از اطراف و جوانب پیاده و سوار متوجه حصار گشتند امیرزاده محمد سلطان
از دست راست جنگ در انداخت و امیرزاده پیر محمد نیز لشکر یازا نبرد اغرا
کرده رایت محاربه و قتال برافراخت و امیرزاده شاهرخ از جوانغار با
سپاهی آراسته بپای قلعه شتافت و مردم خود را پیاده ساخته آتش پیکار
بنوعی برافروخت که تیغ بهرام در طبقه پنجم حصار نیلی چون آهن در کوره
حدادان بتافت و سایر امرا و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت
آمده با زهره شیر و خشم پلنگ آهنگ جنگ نمودند ز بس جوشش و کوشش آن سپاه
بلرزید مهر و نهان گشت ماه ٭ عقاب دلاور بیفکند پر ٭ بدرید جنگ و دل شیر نر
دلاوران صف شکن و شیر شکاران پیل افکن خواستند که همان روز بکمر بالا
برآیند و قلعه را تسخیر نمایند و چون شبهنگام در رسید هر کس در مقام خود قرار
گرفتند روز دیگر چون خسرو سیارگان از نشیب تحت الارض ببالای حصار
فیروزه کار فلک برآمد و از سطوت شکوهش انجم که بر قلعه کوه پیوستن گشته
گردون رایت استبداد برافراخته بودند فرو ریختند دگر بر فرق چرخ
نهادند این کلاه زر کشیده ٭ بر حسب فرمان قضا جریان شاهزادگان و
امرا و سایر بهادران نبرد آزما جنگ را آماده گشته کمر کین در بستند و از صدای

کورکه

کورکه و غریو کوس و سورن دل کوه را شکافته جنگ در پیوستند از شصت و چنگ
محافظان حصاری تیر و سنگ چون باران آذاری باریدن گرفت و مواشان
دولت جان شیرین فدای کار خیر و کرده فرهادوار بکوه دویدن آغاز نهادند
ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تمور آقبوغا نامی از محض دولت صاحبقران
بجایی که اصلا متصور نبود که هیچ آفریده از آنجا بر تواند آمد بالا رفت و صلوات
فرستاد برآمد بالا چو پران عقاب ٭ خروشان چو رعد از فراز سحاب
که صاحبقران باد فیروزگر ٭ بد اندیش او خوار و خونین جگر ٭ و از سر تهور و
دلی خروشش برآورده بسر بازی مشغول شد اهل قلعه را از مشاهده آن حال
که در ضمیر ایشان نگذشته بود پشت دل بشکست و روز از بازوی جسارت برفت
و از غایت وحشت و سراسیمگی دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده
محمد سلطان از راه دروازه ببالا رفتند و توقها را باوج نصرت و فیروزی برافراختند
و دشمنان را مقهور گردانیدند قلعه را مسخر ساختند و هر که در آنجا بود از لشکری و
سپاهی از کوه در انداختند و محمد آزاد مهتر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت
صاحبقران آورد و تیغ کین را بخون او رنگین ساخت
هر کس که کشد ز خدمتش سر ٭ جز تیغ سزای او نباشد ٭ کانرا که خدای برگزیند
جز بندگیش نکو نباشد ٭ و سلطان زین العابدین که شاه منصور او را میل
کشیده بود و در آنجا محبوس داشته بپایه سریر خلافت مصیر آوردند عاطفت
پادشاهانه او را نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر
شکسته او را فرمود که بعنایت الهی داد تو از شاه منصور بستانم و جزای فعل
بد او باو رسانم و عورات که لشکریان نصرت آیات در قلعه اسیر کرده بودند
همه را آزاد فرموده نجات بخشید و ملک محمد اوبهی را بکوتوالی قلعه باز داشت

و بسعادت و اقبال مراجعت نموده آخر روز سه شنبه یازدهم بنوبنجان فرود
آمد و آقبوغا که پیشتر از همه ببالای قلعه برآمده بود عنایت فرموده و از نقد و
اقمشه و خیمه و خرگاه و اسپ و شتر و استر چندان اسباب تجمل ارزانی داشت
که روز سابق یک اسپه بود و روز دیگر از حال خود متعجب ماند زبان وقتش
بزمزمه اینک می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ٭ ترنم مینمود چون
سپیده صبح چهارشنبه بدمید صاحبقران گیتی ستان بمبارکی و طالع سعد
روان شد و از دره بوان برآمده به تیر مردان نزول فرموده و روز پنجشنبه از
آنجا نهضت نموده در خرجن فرود آمد و بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاول
موافق توق ییل بجوم رسید و درین حدود هر چند از احوال شاه منصور
استفسار میرفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبک دارد و موقوف
یک خبر تحقیق است که روی بگریز آرد و در واقع معقول این بود چه قطره
را با دریای زخار برابری کردن و صعوه را با شاهباز در هوای معارضه پرواز
نمودن از مقتضای عقل که گشاینده بند شک و نماینده راه یقینست بعید می نماید
بخون ریز خود ترک تازی کند ٭ چو گنجشک با باز بازی کند گفتار در جنگ
کردن حضرت صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور چون حضرت
صاحبقران از قضیه شاه منصور حسابی چندان بر نمی داشت در همان روز
از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دو قول ترتیب فرمود یکی را [illegible]
فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرموده و در قبل دست
راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را امراول او
گردانید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ ایستاده و در قبل
او شیخ تمور بهادر مقرر فرموده و امیرزاده شاهرخ را ظفر کردار ملازم

رکاب

رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روانه
گردانید و با سایر عساکر گردون مآثر مرتب و آراسته روی سعادت بشیراز آورد
امیر عثمان چون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شد تا
ایشان بگذشتند و با صاین تمور و الوس بتمورک و تولی و قرا محمد و بهرام اسوری
از کمین گاه بیرون آمده در پی قراول دشمن گردیدند و بهرام بهادر با تیغ خون
آشام در عقب ایشان تاخته برسید و ازان یکی را قلم کرده بگرفت و بحضرت
صاحبقران رسانید آنحضرت از و کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش
استفسار نمود در ضمان تایید پروردگار براند و چون قریب یک فرسخ برفتند
لشکر دشمن در باغستان شهر قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد مجموع زره و بکتر
مکمل پوشیده و تمام اسپان کجیم انداخته و علمها برافراخته
همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز ٭ همه مبارز و آهن گذار و جوشن در ٭
همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک ٭ همه نهاده دل اندر نشانهای خطر ٭ و شاه
منصور شمشیر کین کشیده همچون شیر خشمناک بیباک می آمد هرچند خرد صواب اندیش
بهزار زبان باد او میرسانید که بترس ار چه شیری ز شیرافکنان ٭ دلیری مکن با دلیرافکنان
گوزن جوان گر چه باشد دلیر ٭ عنان به که برتابد از نره شیر ٭ بسر پنجه آهنین مناز
که نیروی دهر است آهن گداز ٭ شو غره گرز و بازوت مست ٭ که بسیار دستست بالای دست
لیکن بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر سابقه نکبت رزقه و اجله پرده غرور بر دیده
بصیرت او فرو گذاشت و در کوه پاتیله وقت نماز جمعه بر قلب یک هزار سوار
ترک پرخاشجوی کشور گشای حمله کرد و توقها بر هم زده صف سپاه بشکافت
و بکوتلهایی که در عقب لشکر راه داشته بودند رسید و زانجا عنان را بعزم نبرد
بپیچید و رخ سوی ناورد کرد ٭ بگویم که مانند نر اژدها ٭ چو دیوی که از بند گردد رها

نه اندیشهٔ جان و نه فکر سر • تو گفتی که از سر ندارد خبر • و حضرت صاحب‌قرانی با جمعی از
خواص ایستاده نظارهٔ جلادت آن پهلوان میفرمود شاه منصور بجانب آنحضرت
حمله آورد صاحب‌قران کامکار خواست که بضرب نیزهٔ سنان گذار دمار
از روزگار او برآورد پولاد چوده که نیزهٔ آن حضرت داشت از صدمهٔ جنگ
هزیمت نموده بود و نیزه برده صاحب‌قران سعادت‌یار باآنکه پیش او
ده یازده کس بیش نمانده بودند توکل بر حفظ و تایید پروردگار کرده
پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلا از جای خود نجنبید تا شاه
منصور برسید و دو نوبت شمشیر بر خود خجستهٔ آنحضرت رسانید و از
حفظ الهی که در همه حال حارس و نگهبان آن مؤید صاحب‌قران بود هیچ ضرر
بوجود مبارک ایشان نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود متمکن و ثابت
ایستاده هیچ گونه تغیر باوضاع همایون راه نیافت عادل اقتاجی بر بالای
سر آنحضرت سپر گرفت و تماری بیاول پیش آمد کوششهای مردانه نمود
و دستش بزخم شمشیر از کار باز ماند • ز گرد سپاه آسمان بست میغ
همه گرز بارید و پولاد و تیغ • و محمود شاه و توکل باورچی و اما نشاه و محمد آزاد
در میان سپاه دشمن درآمده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند
و شاه منصور از آنجا بطرف قول حمله برد و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست
راست مخالف براند • همه میمنه شد چو دریای خون • درفش سواران ایران نگون
و مبشر بهادر و دیگر امرا که ملازم او بودند در پی دشمن کرده بزدند و امیرزاده
پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ یاغی را درهم شکست • دران میسره رزمگاه اژدهای
ز گردان ایران نیفشرد پای • یکباره از هم فرو ریخته • سرانگونشد گشته یا ریخته
و امیرزاده شاه رخ بنیروی دولت و رای فرخ ایستاده چون شیر غژان

و هر بر ژیان جنگ میکرد و جماعتی از عساکر گردون مآثر که گریخته بودند باز
گشته نزد او جمع میشدند و جلال حمید و پیرم صوفی پسر یوسف صوفی و پسران
غیاث الدین ترخان و خواجه راستین در پیش او وظایف شجاعت و جلادت
بتقدیم میرسانیدند و سپاه یاغی که در مقابلهٔ ایشان حمله می‌آورد بزخم تیر باز
میگردانیدند و عبدالخواجه برادر شیخ محمد ایکو تمور نیز با ایشان اتفاق نموده
مخالفان را راندند و قوشون الله داد که بوغا دار معروف بود و قوشون شیخ
نور الدین بسر سار بوغا که به ایلک شهرت داشت و قوشون بوی سزاره بجاجه
که ایشان را قوجین گفتندی و قلب لشکر میبودند دیگر باره جمع آمده علم برافراختند
و قول آراستند و مرتب ساختند و قوشون شیخ علی ولالم قوجین و قوشون بهرام
داد مردی داده از جای خود نجنبیدند و با دشمنان درآویخته دست بردهای
دلاورانه نمودند و امیرزاده شاهرخ با آنکه در سن هنده سالگی بود بعون تایید
الهی دشمنان را رانده سر منصور بحضرت صاحب‌قرانی آورد و زانو زده و سر
دشمن را بخاک افکنده تهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت
بدعا برگشود که • سر دشمنان تو استغزا اله • که خود دشمنان ترا سر نباشد
نثار سم مرکبت باد اگرچه • نثاری ازین بی‌بهاتر نباشد • و چون منصور مغرور
مقهور کشته گشته شد • بآن رزمگه رزم سواری نماند • وزان سرکشان نامداری
بر نشد از ایرانیان سر که زیست • بران زندگی بر بباید گریست • صاحب‌قران کامکار
نصرت عنان و ظفر در رکاب بیالاء پشتهٔ برآمد و شاهزادگان و نوئینان
را کنار گرفته شکر و سپاس باری عز و علا با دار سانید امرا و ارکان دولت رسم
تهنیت اجاشی کرده گفتند • زمان تا زمان از سپهر بلند • بفتح دگر باش فیروزمند
بلند اختران عالم افروخته • زوال اختر دشمنت سوخته • و بقاعده و عادت مغول

سرود میگفتند و زانو زده کاسه داشتند درین اثنا از دشمنان قوشونی دیگر آراسته
و مکمل از عقب پیدا شد و چون آب و آتش رو بجنگ نهادند حضرت صاحب‌قران
و شاهزاده شاهرخ رو بایشان آورده سورن انداختند • از آواز گردان بلرزید کوه
زمین آمد از نعل اسپان ستوه • دشمنان از هیبت و صلابت راه گریز پیش گرفته
و رنگ از بیم زرد و روی از نکبت سیاه خود را بطرف کوه قلاع سرخ انداختند صاحب
قران ظفر قرین جندی از امرا و لشکریان را در عقب ایشان بتکامشی روان فرمود
و مخالفان بکلی مخذول و منکوب گشته از ایشان دگر اثری ظاهر نشد •
میان دو کوه از بر راه و دشت • ز خون و ز کشته نمیشد گذشت • جهانی پراغشته در خاک و خون
یکی بی‌سپر و دیگری سرنگون • فراوان از ایرانیان کشته شد • بسی سرکش از جنگ سرگشته شد
صاحب‌قران گیتی‌ستان مظفر و کامران در دریکان نزول فرمود روز دیگر چون
منوچهر رخشنده چهر بعزم فتح کشور سپهر سنجق زرنگار اضائت شعار از
دروازهٔ افق برافراخت صاحب‌قران گردون اقتدار بسعادت و اقبال عازم
دار الملک شده دروازهٔ سلم را مرکز رایت نصرت آثار ساخت و سپاه ظفر
پناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الاتباع نفاذ پیوست
تا بغیر از دروازهٔ سلم مشت دروازهٔ دیگر را ببستند و جمعی از ارکان دولت بشهر
درآمدند و از مجموع کلویان و کلانتران محلات محکما بازبسته تمام خزاین و
اموال و اقمشه و امتعه و اسب و استر منصور و اتباع و اشیاع او جمع کردند
و از شهر بیرون آورده بنظر عرض همایون رسانیدند بخشش پادشاهانه مجموع آن را
برامرا قسمت فرمود و مال امان حواله رفته بحصول پیوست و امیرزاده محمد سلطان را
بجانب اصفهان روان گردانید که آن مملکت را ضبط و نسق نموده مال امانی بستاند
و منشیان بلاغت شعار صورت ترادف و تواتر فیض فضل پروردگار که

پیوسته بروزگار همایون آثار رواصل و متواصل میگشت به بلیغتر عبارتی و بدیعتر
سفارتی در سلک تحریر کشیده فتح نامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند
دبیر سخن گستر چرب دست • نشست و ظفرنامها نقش بست • بهر کشوری گشت قاصد دوان
پر آوازهٔ فتح نو شد جهان • و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود بر حسب
فرمان قضا جریان اغرق را سر کرده می‌آمد و هر جا که متمردان و مفسدان لر
و شول و کرد میرسید غارت میکرد و در حیز ضبط می‌آورد و چون از نوبنجان
گذشته بکازرون رسید از حضرت صاحب‌قران فرمان آمد که همانجا توقف
کرده آن نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده بنسق و یاساشی آن
مواضع مشغول شد و بعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع بصدور پیوست که
عازم سریر اعلی گردد و بموجب فرموده توجه نموده در شیراز بشرف بساط
بوس پایهٔ سریر استسعاد یافت و چون آل مظفر بجائی دیگر نتوانستند رفت
و آنکس که جهان از آن او شد • از مملکتش کجا گریزند • بضرورت روی اطاعت
بدرگاه عالم پناه آورده شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان
بآستان سلطنت آشیان شتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش بسیار
از جواهر و نفایس و اسپ و استر و خیمه و خرگاه به محل عرض رسانیدند و سلطان
مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بودند حضرت
صاحب‌قران گیتی‌ستان با شاهزادگان فریدون قدر جمشید مکان و عظماء
امرا و نوئینان کامکار و کامران در باغ میدان مدت یکماه بزم عشرت آراسته
بعیش و طرب گذرانید • خروش ارغنون و نغمهٔ چنگ • رسانید بگوش زهره آهنگ
شراب لعل گون در ساغر زر • بدست ساقیان ماه‌پیکر • و سلطان ابو اسحق
نبیرهٔ شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده عز بساطبوس دریافت و پیشکش کشیده و

حضرت صاحب قران سایهٔ التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب جمعیت
و رفاهیت رعیت انداخته در دفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویهٔ عدالت
و انصاف آنچه از مراحم جهان بادشاهی دادگستر سزد بتقدیم رسانید
لطفش بکرم چارهٔ بیچاره کند • عدلش ستم از زمانه آواره کند • در موسم عدل او ضیا بنود
آن پاره که پیراهن گل پاره کند • و مملکت فارس را که واسطهٔ عقد ممالک و در حساب
بلاد و امصار بمثابهٔ قلب نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاه
زاده بترتیب اسباب جشن قیام نموده آنحضرت را طوی داد و نزدیک آورده
پیشکشها کشید و انواع خدمات پسندیده بجای آورد **گفتار در گرفتن آل مظفر**
و تفویض ممالک ایشان بگماشتگان سعادت نشان چون اولاد
و اسباط محمد مظفر از مدتی باز دران ممالک تسلط یافته بودند و هر یک در شهری
و قصبهٔ لوای سلطنت باستقلال برافراشته داعیهٔ آن داشت که سکه و خطبه
بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک اقارب چون عقارب نیش ذمر
آلود قهر تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع
یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست
می یافت اگر خویشش می بخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق
می ورزید و بدین واسطه در زمان ایشان رعایا بیچاره همواره دستخوش رنج و
عنا و لگدکوب هر گونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب
قرانی سایهٔ اهتمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود علما و مشایخ و
اهالی فارس و عراق صورت حال و شنایع افعال آن طایفه بعز عرض رسانیدند
محصل درخواست آنکه نواب کامیاب کامکار متعالی حل و عقد آن دیار دیگر بار بدست
اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی می افتند

و مآل مملکت بخرابی و ویرانی میکشد بنا برین روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر حکم
جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بند کرده قیتولهای ایشان را بغارت بدیدند
و برحسب فرمان [illegible] کپس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان
بود بیاوردند و حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط مملکت فارس
و دارای اهالی آن دیار در شیراز باز داشت و امیر بردی بیک سار بوغا و امیر
زاده عمر مؤید و امیر ذیرک چاکو و سونجک بهادر با فوجی از لشکر پیش او بتوشمال
سالیانه بگذاشت و از امرا خاصهٔ شاهزاده پیان تمور پسر بیکجک جته و توکل
بن هندو قرا و کلشا بردی و دولتخواجه و غیرهم ملازم بودند و اید کو برلاس غیاث
الدین برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر بزرگ
امیر چاکو بود و داروغگی یزد را بتموک قوچین که برادر کنکچی یورت چی بود رجوع
نمود و لالم قورچی را بداروغگی ابرقوه نامزد فرمود و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان
روان گردانید چه دران قلعه از گماشتگان سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع
غلامی کودرز نام کوتوال بود و چون آن حصن بود دزی با آسمان هم نورد
نبرده کسی نام او در نبرد • تو دانی که بر تارک مهر و میغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
به کلک غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نگاشت و دران بالا یاغی شده
رایت عصیان برافراشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل
کشیده بود و زین العابدین که از جام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود
هر دو را به سمرقند فرستاد و از بهر هر یک اقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایهٔ
مرحمت آنحضرت روزگار بر فاهیت گذرانیدند بلطیفه که در ضمن نامرادیها
و تمام هنرمندان از محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را خانه کوچ بسمرقند
نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات گردانید •

ایالت لرستان باو ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغای همایون کرامت ارزانی
فرمود و پیر احمد از میامن مرحمت حضرت صاحب قرانی با قریب دو هزار خانه
از متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را غارتیده و کوچانیده
بشیراز آورده بود بمقام اصلی باز گشت و بجای آبا و اجداد خویش در مال امیر
بحکومت مشغول شد **گفتار در توجه رایت ظفر اشراق بصوب عراق** روز جمعه
بیست و هشتم جمادی الآخر حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده
بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین عشرت و شادمانی کامران
و شکارکنان مراحل و منازل قطع میکرد و میرفت روان میر اندکیران ظفر
شکار افکن شکارافکنان در آن راه • جهان خالی شد از صید چرنده • نماند اندر هوا نوع پرنده •
و بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه هشتم رجب قومشه محل نزول همایون گشت
و زمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت بزرگ و خرد ایشان را
بیاساق رسانیدند و دیگر ذکور ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند
داروغگان در همانجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را از استیلا و تسلط
ایشان بکلی بپرداختند و اوراق اقبال ایشان را رقم تلک امة قد خلت ارتسام پذیرفت
و از فرجام احوال ایشان مصدوقهٔ و تلک الایام نداولها بین الناس بوضوح تمام یافت
نه تا توانی دل اندر جهان • که ناپایدارست و ناپهلوان • سران پارچشتی که بر منظرست
سر کیقبادی و اسکندریست • سران شاخ عرعر که در گلشنیست • نمودار از قد سیمین تنیست
سران گل که در گلستانی بود • سمن عارض دلستانی بود • بخون شاهان درین طشت
بخاک خوبان درین دشت • و حضرت صاحب قران از آنجا روان شده روز پنجشنبه
دهم باصفهان رسید و غبار موکب سعادت پارس سرمهٔ دیدهٔ افتخار و استظهار
اهالی آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان برسم استقبال قیام نموده بسعادت

بساطبوس استسعاد یافت و آنحضرت را طوی داد و پیشکشهای پادشاهانه کشید و بصنوف
خدمات شایسته چهرهٔ سعادت خود را برافروخت صاحب قران گیتی ستان پنج
روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه پانزدهم رجب از آنجا
بمبارکی و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ رخصت خواسته پیشتر
براه ده علوی متوجه مهد اعلی سرای ملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان
دو شب در میان کرده بجرباذقان رسید و از آنجا شب در میان بقریهٔ الکوان نزول
فرمود و مردم آنجاکه فرقهٔ از ملاحده بودند یاغی شده در تنها تحصن جستند امر مطاع
صدور یافت تا عساکر گردون مآثر از بلندی جوی بریده از پس راه آب آوردند
و دران تنها انداختند تمام آن خاکساران بادپیمای از ممر آب بآتش دوزخ پیوستند
و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر رفت و حضرت صاحب قران شب دو
همانجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و صباح یکشنبه کوچ کرده بصحرای پراهان فرود
آمد و روز دیگر که شهسوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب • بجرگه افق شتافته رمهٔ
ثوابت و سیاره بیچاره براند صاحب قران گردون اقتدار کوچ کرده زمان داد
تا در صحرای پراهان شکار انداختند لشکر بستاده جرگه کران تا کران آن بیابان
فرو گرفته انواع حیوانات را از وحوش و سباع براندند و روز دیگر جرگه بهم آمده
ن دران دشت شیران دشمن شکر • فکندند بس آهو و گورخر • ز خون شکار زمین شد تمام
چو دامان چرخ از شفق وقت شام • و حضرات ابهت آیات عصمت سمات سرای ملک
خانم و تومان آغا و از حرم هارشاه زادگان خانزاده و دیگر خواتین بر اغرق پیشی
گرفته درین موضع بسعادت بساطبوس فایز گشتند و بعد از اقامت تهنیت فتح
و سلامت نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحب قران روز چهار
شنبه از آنجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار قول قول خروده نزول فرمود و سه روز

آنجا توقف نمود. روز شنبه بدولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای همدان
از غبار موکب همایون عطر بیز گشت و دران مرغزار خرّم و صحرای خوشتر از باغ
ارم سراپردهٔ عظمت و جلال محیط هامون شد و قبّهٔ بارگاه عالمپناه با وج گردون
بر آمد و کران تا کران آن دشت محلّ خیمه و خرگاه و سایه بان گشت
بپوشید خیمه همه دشت و کوه • زاد و شد کوه و صحرا ستوه • و شب پنجشنبه دران یورت
جنّت مثال بهلال خجسته فال شعبان شاهد اتّحاد و امیرزاده میرانشاه اغرق
را در راه گذاشته بپایهٔ سریر اعلی شتافت و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین
عبّاس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر که در اغرق مانده بودند از راه سلطانیه
با لشکرها باردوی اعلی پیوسته بدولت زمین بوس استسعاد یافتند و امیر
زاده محمّد سلطان که در اصفهان توقّف نموده بود مال آن ولایت تمام و کمال
استحصال فرموده بدرگاه خلافت پناه آمد و لب اقبال را از تقبیل قوایم سریر
جلالت صرر خندان ساخت و مخدّرات تتق سلطنت و کامکاری برامَلک
خانم و تومان آغا حضرت صاحبقران را طوی دادند گشتاد در تفویض فرمودن
صاحبقران ظفر پناه تخت هلاکوخان را بامیرزاده میرانشاه عاطفت پادشاهانه
ممالک آذربایجان و ری و دربند باکو و شروانات و گیلات با توابع و مضافات
تا روم نامزد امیرزاده میرانشاه فرمود و شاهزادهٔ جوانبخت از تبریز و سلطانیه
و دیگر ولایات ساوری و پیشکش آورده حضرت صاحبقران اظهار
پادشاهانه داد و پیشکشها ار جند بیرون از وصف چون و جند بکشید و بزم
عشرت از انتظام اسباب بهجت و حشمت در گرفته چند روز بعیش و شادمانی
و مسرّت و کامرانی بگذرانیدند و صدای شدرغو و قبوز و پی پاو تیغان زمزمه
بشارت علوّ شان و رفعت منزلت و مکان سروران توران در ایوان قهرمان
آسمان نغم انداخته و نوای مطربان مجلس انس نغمات زیر و الحان دل پذیر در کوش
زهره را از نظر مهر سلطان سپهر انداخته همه بزم که شیره در شیره بود
ازان جشن چشم فلک خیره بود • یکی همچو آتش یکی همچو آب • بگردیده جام قمر با شراب
و روز سه شنبه سیزدهم از آنجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش بطرف طالقان
فرستاد و شکار انداخته بر مرغزار ایلمه قرق نزول فرمود و روز دیگر سپاه ظفر
لوا بر تمادی دشت و صحرا محیط گشته انواع شکاری از گوزن و آهو و گورخر صید
کردند و بموضع توما تو رسیده پنج روز در آنجا نشستند و روز ششم چون رایت
نهضت برافراختند باز شکار انداختند و امرا دست راست و دست چپ مجموع
پیسون معهود نرگه زدند و روز دیگر صحرا ارپش برماق را فرو گرفته صیدرا دران
افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری لاله گون ساخته بر مرغزار گل توجه
فرود آمدند و روز دیگر بموضع دال پر در حلکای گنبدک فرود آمدند و دران محل
پرتقدان کرده طویها مرتّب ساختند و ساز عشرت و شادمانی با آهنگ دولت
و کامرانی بنواختند و روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده و بتقدار جهار فرسخ زمین
نزول فرمودند امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از صحرای قولاغی کس
بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و عرضه داشت که سارق محمّد ترکمان در میان
کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود در آن کوههای محکم بر آورده و لشکر بسیار
جمع کرده دم از مخالفت میزند گفتار در تاخت فرمودن صاحبقران ظفر
لوا حشم سارق ترکمان را چون رای ممالک آرای برخبر مذکور احاطه یافت رایت
کشورگشای در ضمان حفظ و تأیید خدای بیچون از راه قلعه سغاسون روان
گشت و از عقبه گذشته و در شب در میان کرد و صباح پنجشنبه بقولاغی رسید
و در دشت جبانا و درام فرمود تا تمام راهها و گریزگاهها نگاه گرفته
محافظت نمایند و ایشان را حصاری بود که آنرا جیشی میگفتند و دیگر در بار محکم از
کوه داشتند راهها آن بغایت دشوار و تنگ ترکمانان دران مواضع متحصّن
شده راهها تنگ گرفته بودند لشکر منصور پیش رفته جنگ در پیوستند
غریو کوس داده مرده را گوش • دماغ زندگان را برده از هوش • صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر
دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر • سنان بر سینها سر تیز کرده • جهان را روز رستاخیز کرده
و بالای کوه بر آمده رمهٔ بسیار و گوسفند بی شمار فرود آوردند و برانخواجه کوکلتاش
دران پرخاش کوششها ربها درانه نمود و از ممرّهای تنگ بکوه بر آمده جنگ دلاورانه
میکرد تا از شصت تقدیر تیری باو رسید و کمان حیاتش را زه بقا بگسیخت و شیخ
حاجی بسر قاری نیز بکوه بر آمده جلادتها مردانه نمود و زخم خورده باز گردید
و بهمان زخم درگذشت شیر مردان جان فدای نام نیکو میکنند • ترکمانان
مغرور چون صدمهٔ لشکر منصور شمّهٔ مشاهده نمودند همان شب غرّهٔ مبارک
رمضان سرجه داشتند بگذاشتند و از کوه او رمان و عقبها گذشته روی عجز
بگریز نهادند عساکر گردون مآثر در پی ایشان کرده بکوهها بر آمدند و جهار پای
بسیار از اسب و استر و شتر و گوسفند جمع آورده غنیمت گرفتند و شیخ تیمور
بهادر سپاه را سر شده در عقب گریختگان بتعجیل هر جه تمامتر براند و بایشان
رسید و بسیاری را بقتل آوردند سپاه جهانگیر صاحبقران الغ
جو بشتافتند از پی دشمنان • رسیدند شمشیر بران بچنگ • بآن روز برگشتگان بی درنگ
بگشتند از ایشان زاندازه بیش • و گر ماند از ایشان کسی بود ریش • و خسته جسته چند از آن
برگشتگان که بجان خلاص یافتند همه را از گرسنه بگذرانیدند و دران حدود حصاری
دیگر بود که جماعتی گبران بی دین در آنجا جمع شده بودند حضرت صاحبقران
بتسخیر و تخریب آن اشارت فرمود فی الحال عساکر گردون مآثر اطراف
وجوانب آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند و به نیروی دولت ابد پیوند مسخّر ساختند
و قلعهٔ اهل قلعه را تودهٔ خاک و فرسودهٔ هلاک گردانیدند و صاحبقران ممالک
ستان با تمام شاهزادگان بسعادت و سلامت بازگشته در دشت قولاغی نزول
فرمود و روز یکشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از آنجا نهضت نمود و شب
در میان کرده صباح دوشنبه در کنار آق سای باغرق همایون پیوست و دران
نواحی بهر منزلی یک دو روز توقّف نمود. تدبیر قلع و قمع مفسدان میفرمود و
امیرزاده میرانشاه را بمحاصرهٔ سارق قورغان فرستاده بود و اوج قرا را
بکرد و ثوانیان از میامن اقبال بی اشتغال حضرت صاحبقرانی سردر قلعه
را مسخر گردانیده و ویران ساخته و مخالفانرا کشته و برانداخته مظفر و منصور
معاودت نمودند و بمعسکر همایون لاحق شدند و درین ولا خانزاده ترتیب
طوی پیشکش کرد. بود و صاحبقران سپهر اقتدار امیرزاده محمّد سلطانرا فرمان
داد که متوجّه دربند کردستان شود و جماعت قطّاع الطریق را که دران نواحی
دست بی باکی بر ایذاء مسلمانان برگشاده اند از پای در آورد و بکلّی مستاصل گرداند آنشه
شاهزادگان کامکار با امتثال امر مبادرت نمود. بطوی ایستاد و بی توقّف
روی توجّه براه نهاد و خانزاده دران یورت حضرت صاحبقران را طوی
پادشاهانه داد و آنحضرت از آنجا کوچ فرموده بآق بلاق آمد و رمضان
در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام و طلب مرضات مالک الملوک ذوالجلال
والاکرام بگذرانید و در یکشنبه غرّهٔ همایون فال شوّال بعد از اداء فطره و دیگر صدقات
از انواع احسان و افضال باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ
الاسلام اعظم شیخ نورالدّین عبدالرّحمن اسفراینی علیه الرّحمة والرّضوان که
از اکابر مشایخ روزگار بود از طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم

رسالت بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد حضرت صاحبقران چنانچه دأب آن مؤید گیتی ستان
بود که در تنظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگ دین را باعزاز
تلقی فرمود و شیخ مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل برآنکه کمر مطاوعت
و خدمتکاری بر میان جان بسته‌ام اما از دهشت شکوه آنحضرت قوت ادراک سعادت
بساطبوس ندارم و اگر بغداد میفرماید مرا حد مقاومت نیست و قصد محاربه و معارضه
در خاطر نه و تنسوقها و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود از جانوران مرکب و
پارس شکار افکن و اسبان نامی با زینهای زر بمحل عرض رسید لیکن چون نقد اخلاص
بالتزام سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود تحف و هدایا ملحوظ نظر التفات
و قبول نگشت و شیخ نور الدین را بجهة علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص ارزانی
داشت و اسپ و زر داده بازگردانید **گفتار در توجه صاحبقران اسلام ملاذ
بجانب دار السلام بغداد** حضرت صاحبقران چون رسول سلطان احمد جلایر بازگردانید
عزم توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سر کرده با حضرات
عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت نمایند و سلطانیه رفته
آنجا توقف فرمایند و امر فرمود تا لشکریان را اجار رسانند که هر سری مرد از برای آب گذشتن
دو سناج ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق
توقوز ییل بسعادت و اقبال سوار شد و در ضمان عون و تایید ذو الجلال عنان توجه
بصوب بغداد معطوف داشته بموضع یان بلاغ فرود آمد **بیت**
زبس لشکر که برجوشید از انبوه ° روان شد روی عالم موج تا کوه ° چو کوه آهنین از جای جنبید
زمین گفتی که سرتاپای جنبید و از آنجا ایوار و شبگیر کرده و از کوه و بیابان گذشته
روز سوم نفس مبارک بقراولی از لشکر پیش شد و شبگیر کرده و از عقبها گذشته بقورة
قورغان رسید و چون صبح بدمید با صد سوار از مردان کارزار محمد ترکان که حاکم ترکمانان

بود بگریزانید و از ولایتش بدر کرد و لشکر که از عقب می‌آمدند ایل و الوس او را که در شهرزور
بودند بغارت تیدید و در آنجا لشکر اختیار نموده و دیگر بار ایلغار فرموده بسعادت روان
شد و آن راهی بود بغایت باریک و عقبها سخت و درهای تنگ چنانچه مردم آنجا
بدشواری تردد می‌کردند حضرت صاحبقران در شب بحفه عبور فرمود و شعلها
برافروخته بسرعت هرچه تمامتر میرفت و عساکر گردون مآثر فوج فوج در عقب
می‌شتافتند **قطعه** زبس مشعل آن شب منور شده ° زمین آسمانی پر اختر شده
بتعجیل از آن راه باریک و تنگ ° گذر کرد صاحبقران بی درنگ ° بزرگان لشکر پس پشت او
چنان آمده پاک در دشت او ° همی رفت لشکر گروها گروه ° چو دریا بجوشید هامون و کوه
و چون رایات نصرت شعار بمزار بزرگوار شیخ ربانی ابرهیم یحیی قدس الله روحه العزیز
که بقبهٔ ابرهیم لک مشهور است رسید از ساکنان آنجا استفسار فرمود که کبوتر ببغداد
روان کرده‌اید ایشان گفتند بلی چون گرد لشکر مشاهده کردیم کبوتر روانه گردانیدیم
که لشکر رسید صاحبقران گیتی ستان کبوتری طلب فرمود و ایشان را امر کرد تا
مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیده بودیم احشام ترکمانان بودند چون تجسس
کرده شد که از لشکر گریخته باین طرف آمدند و مکتوب بر بال کبوتر بسته رها کردند
و چون آن کبوتر ببغداد رسید سلطان احمد را فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرد و دون
بنا بر خبر کبوتر اول بنه و اثقال خود را از آب میگذرانید صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد
از صدق نیت و صفای طویت بآن مزار متبرک در آمد و میامن زیارت را احراز نموده
از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد همت فرمود و بتضرع و ابتهال از حضرت
ذو الجلال نصرة و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب قلوب مسکینان که از
موجبات نیل مراد شناخته بسی صدقات بمستحقان رسانید و عثمان بهادر را
بقراولی از پیش روان ساخت و نفس مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه شد وان

مسافت که بیست و هفت فرسنگ شرعیست بیک نهضت قطع کرده صبحگاه روز شنبه بیست
و یکم ماه مبارک مذکور ببغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته بود و جسر
بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و در آن طرف آب سوار ایستاده چون
غریو و غلغله و خروش سپاه سپهر نیرو از اطراف و جوانب بشنید بی توقف روی بگریز نهاد
و بطرف حله بدر رفت عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر قریب دو فرسخ
زمین بنوره خود را در آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و محمد آزاد
از آب گذشته کشتی خاصهٔ سلطان احمد که شمس نام کرده بود بیافت و آنرا باین طرف
آب آورده صاحبقران دریانوال بآن کشتی در آمده از آب عبور فرمود و امیرزاده
میرانشاه با جمعی سپاه نصرت پناه از زیر شهر در موضعی که بقریة العقاب معروف است
بر آب زده بسلامت بگذشت **قطعه** چو مور و ملخ لشکری بیشمار ° بر آن آب چون باد کرده گذار
روان در عراق عرب ریختند ° سمند جلادت بر انگیختند ° گشادند مردانه دست ستیز
ببستند بر خصم راه گریز اهل بغداد در مشاهدهٔ آن حال متحیر مانده روی دجله را از
گذشتن غلبهٔ جغتای از صحرا باز نشناختند و انگشت تعجب بدندان گزیده بیقین بدانستند
و دریافتند که حضرت صاحبقرانی مؤید من عند الله است و اتباع او که بمزید قوت و وفور
جلادت بر کافهٔ خلایق سمت رجحان دارند نه از مقولهٔ دیگر سپاه القصه صاحبقران
ممالک ستان با شاهزادگان و امرا بنکامشی روانه شدند و چون از صرصر گذشتند بکنتو
رسیدند اپاچ اغلن و نوبتیان و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت
بسعادت معاوده نموده در بغداد استراحت فرمایند تا بندگان نکامشی کرده سلطان
احمد را بدست آوریم و چون منشاء آن سخن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول
راه یافت و آنحضرت از آنجا بشهر مراجعت فرموده خانهٔ سلطان احمد را از فر نزول
همایون رفعت سپهر برین بخشید و انواع ذخایر و نفایس که ازو باز مانده بود

تحت تصرف بندگان حضرت در آمد و امرا و لشکریان آن روز روانه شده شبگیر کردند
و صبحدم بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد نیم شب از آن گذشته بود و جسر بریده
و کشتیها غرق کرده و براه کربلا متوجه دمشق شده عثمان بهادر چون برین حال اطلاع
یافت با دیگر امرا گفت وظیفه آنست که بر آب زده بشناه بگذریم و از برق خاطف
سرعت سیر استعاره کرده در عقب یاغی بشتابیم دیگر امرا گفتند کنار بکنار آب برویم
و گذاری مناسب پیدا کرده بگذریم برین رای اتفاق نموده روان شدند و در آن اثنا چهار
کشتی یافتند کسی با آن نه در آن کشتیها نشستند و اسپان را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند
و تمام لشکر را باین طریق بگذرانیدند و پای جستی و چابکی در رکاب در آورده بشتاب
براندند و در راه اموال و اسباب یاغی از خیمه و خرگاه و نقود و اقمشه که از غایت دهشت
و استعجال در عقب می‌گذاشتند بغنیمت می‌گرفتند و امیرزاده میرانشاه نیز بحله رسید
و آنجا توقف نموده لشکر را بایلغار در عقب سلطان احمد فرستاد اپاچ اغلن جوجی
نژاد و جلال حمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجهٔ شیخ علی بهادر و دیگر
امرا و تومان و بهادران بتعجیل هرچه تمامتر راندند چهل و پنج نفر روز یکشنبه بیست و دوم
در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن چهل و پنج کس همه امرا بودند که اسپان لشکریان
تمام باز مانده بود و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود از آنجمله دویست مرد گزین
بازگردیدند و با شمشیرها کشیده حمله کردند امرا از اسپ فرود آمده دست جلادت
بکمان و تیر یازیدند **بیت** کمان برگرفتند و تیر خدنگ ° پرنده ازو روی خورشید رنگ
ز پیکان همی آتش افروختند ° تن پر زره را همی دوختند ° خدنگی که پیکانش الماس بود
زره پیش او همچو قرطاس بود ° و زخم پیکان جان ستان مخالفان زار مانده سوار گشتند
و باز در پی ایشان کردند ایشان دیگر باره روی بجنگ آورده حمله کردند و امرا دیگر باره
خود را از اسپ انداخته شهاب پیکان جگر سوز را از چرخ کمان بر آن دیوساران

باریدند و چون بار آتنک که بزرگ دند امرا که باره سوار گشته از عقب دشمنان بتاختند و ایشان را
سیوم بار غان بار پیچیده جبان حمله آوردند که امرا و اجال پیاده گشتن شده و بهادران جانبین
در هم آویخته جنگی در پیوست که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعهٔ فیروزه فام لرزه
بر اندام افتاد
ف : خروشان سوار و درفشان سنان • سر افشان شده تیغ گردن کشان
چو دریا شد از خون گردان زمین • تن بی سران در همه دشت کین
و عثمان عباس داد مردی و مردانگی داده بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفان
بر می‌آورد تا از چشم زخم زمانه بر دست او زخم شمشیری رسید و دستش از کار بیفتاد
لیکن از میامن اقبال صاحب قران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار دشمنان را بر انداختند
و غنایم بسیار گرفتند و آن روز هوا بغایت گرم بود و دشت کربلا چون چشم اعدای آل
عبا بی آب از شدت حرارت و غلبهٔ تشنگی همه را بیم هلاک بود و هر کس در جست و جوی آب
تکاپوی مینمودند ایباج اغلن و جلال حمید نیز جمعی بجستن آب فرستادند و بجد و جهد بسیار
زیاده تا از دو شربت آب نیافتند و چون بایشان رسانیدند ایباج اغلن یک شربت
از آن بیاشامید و تشنگی او تسکین نیافت جلال حمید را گفت از تشنگی هلاک خواهیم شد
اگر آن شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی تواند بود امیر جلال
در جواب او گفت که من از حضرت صاحب قران شنیده ام که شخصی از عجم و یکی از عرب
در سفری مصاحب بودند و در بیابانی بهمین بلا مبتلا گشتند و عرب را قدری آب مانده بود
عجمی با او گفت که سماحت و جوانمردی عرب مشهورست چه شود اگر شربتی آب مرا از بلا
خلاص بخشی عرب تاملی کرد و گفت یقین میدانم که اگر این آب بتو میدهم مرا جان شیرین
بتشنگی می‌باید سپرد لیکن روا نمیدارم که این فضیلت عرب را فوت شود ذکر جمیل
بر حیات فانی اختیار می‌کنم و جان فدا کرده آب بتو میدهم تا این احدوثهٔ حسنا عرب
را یادگار ماند و آب را بعجمی داد و او بآن شربت آب از مرگ نجات یافته جان بسلامت

ازان بیابان بیرون برد و این ذکر ستوده بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال الدین این قصه
ادا کرد و گفت من اقتدا بآن عرب میکنم و از سر حظ خود برخاسته آب بتو میدهم و این حق
بر نسل جوجی و الوس او ثابت میکردانم تا این نیکنامی الوس جغتای را باقی ماند بشرط آنکه
چون بپایهٔ سریر اعلی رسی صورت این حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود
و این معنی بتمادی روزگار بر حواشی صفحات لیل و نهار یادگار ماند ایباج اغلن بقبول
نمود و بران گواه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب بدو داد تا بیاشامید
و از آن تشنگی که بحد موت رسیده بود خلاص یافت و امیر جلال نیز ببرکت آن مروت
و نیکوکاری از آن ورطه بسلامت برست و از آنجا با سایر امرا روان شده بمشهد تابان
مرقد امام معصوم ابی عبدالله حسین بن علی المرتضی علیهما السلام رسیدند و باحراز سعادت
آستان بوسی آن موقف مقدس و میامن آن زیارت که از جلایل فتوحات ارجمندست
فایز گشته بر مخالفان فیروزی یافتند و علاء الدوله پسر سلطان احمد و بعضی فرزندان
و زنان و متعلقان او را اسیر کردند و سلطان احمد از بیم جان دل از ملک و مال و زن
و عیال برداشته با معدودی چند بیرون رفت و امرا با اسرا و غنایم مظفر و منصور
مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه شتافتند و چون دولت زمین بوس دریافتند ایباج
اغلن و امیر جلال ماجرای آب باز راندند مکارم اخلاق پادشاهانه را آن حرکت پسندیده
از امیر جلال مستحسن افتاد و عقلای کیاست پرورش امیر حمید یاد کرده روح او را بصلح
دعا یاد فرمود و امیر جلال را بزبان تربیت و غایت ستایش نمود که در پیش با بسی جان
سپار بها کردی و آنکه در چنان روزی که جان در خطر بود دل بر هلاک خود نهادی و ایباج
اغلن را آب دادی تا الوس مفاخر الوس جغتای باین ذکر جمیل مطرز گردد از تمهٔ پسندیده
ترا فنا دوا و او را بانواع نوازش خسروانه اختصاص بخشید امیر جلال طریق عبودیت
و بندگی سپرده مراسم خدمت و الجامشی اقامت نمود آری طایفهٔ ترک همین اتفاق

و بکجهتی عالم مسخر گردانیده اند و از داد و دهش بر سایر طوایف از بنی نوع فایق و برتر
آمده بمنقبت متعالی منزلت و جعلنا کم خلایف فی الارض فایز گشته و این خصلت
که صاحب قران گیتی ستان را از جلال حمید ملایم خاطر افتاد حضرت پادشاه دین پناه
جل جلاله و عم نواله از صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین مرضی داشته و در مقام
ایثار ایشان فرموده و هو اصدق القایلین و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه
و این حکایه بدان سبب گزارش پذیرفت تا هوشمندان از آن تذکره یابند که مروت
و مردمی پیش خالق و خلایق محمودست و مشکور و نام نیکوی صاحبش بر روی روزگار
بالپسنه اخیر مذکور و الله الموفق و الیه ترجع الامور ذکر در معاودت امیرزاده محمد سلطان
کردستان بعد از دفع قطاع الطریق و مفسدان

بعد از دفع قطاع الطریق و مفسدان کردستان امیرزاده محمد سلطان
که پیش از یورش بغداد متوجه قلع و قمع کردان و قطاع الطریق شده بود بکوهستان
ایشان در آمد و بسیاری از آن مفسدان را نیست گردانید و بعضی را مطاوع و منقاد
ساخت و از آنجا بمقصد متمرد را که در قلهٔ کوهی شامخ متحصن شده بود نداز بالای آن
کوه در انداختند و از فر دولت حضرت صاحب قرانی و برکهٔ آن سیاست برای که
پیش از آن کاروان غلبه باحمد کاندارد در راه بدهشت و خوف می‌گذشتند دو کس و سه کس
با من و حضور تردد می‌نمودند و این معنی محرر این سطور هذا کتاب و ایاب از آن طریق
برای العین مشاهده کرده
ف : ز عدلش جهان آنچنان امن گشت • که ایمن تر از خانه شد کوه و دشت
و شاهزادهٔ جوانبخت بعد از حصول فراغ از آن مهم از راه دربند تاشی خاتون عازم
پایهٔ سریر اعلی گشت و در بغداد بسعادت بساطبوس مستسعد شد و بعد از چند روز
حضرت صاحب قران او را بضبط و نسق واسط و آن نواحی روان گردانید و بجلهٔ
پیش امیرزاده میرانشاه کس فرستاد که از آنجا متوجه جانب بصره شود و فرمان قضا
جریان بنفاذ پیوست که زنان سلطان احمد و علاء الدوله پسرش با هنروران از اصحاب

محترفه و پیشه وران دار السلام که هر یک در قسمی از اقسام کامل و تمام بودند خانه کوچ بسمرقند
برند بر حسب فرموده کاربند شدند و خواجه عبدالقادر را نیز که از غایت اشتهار
از تعریف و وصف مستغنیست و در فن موسیقی سرآمدهٔ ادوار خانه کوچ نقل کردند
و فتح نامه‌ها بجانب تختگاه و کاشغر و ختن و خوارزم و آذربایجان و فارس و عراق
و خراسان و زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار منتظر گشت
ف : دبیران فاضل بکلک هنر • کشیدند بر نامه خط ظفر • چو شد ساز دانشوری ساخته
بنی نامهٔ فتح پرداخته • بشیری بهر جانبی شد روان • شتابان ترا زنده باد و زان
زمانه زبان بشارت گشاد • صدا در خم سقف گردون فتاد • و صاحب قران گیتی ستان
مدت دو ماه در بغداد داد عیش و کامرانی داد و بر کنارهای دجله در قصرهای زر نگار
روزگار همایون آثار بعشرت و مسرت گذرانیدند
ف : جهان کام دل کام دل جست مراد
زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد • نشسته فارغ و فرمان برآتش عالم • علاوه گریخته و باز مانده کاش اسیر
و در بغداد شراب بسیار بود فرمان شد که همه در آب ریزند بر حسب فرموده چرکس
و دیگر سوجیان تمام شرابها جمع آورده در آب دجله ریختند و ماهیان از آن کام عیش از جرعهٔ
مدام بهره مند شدند
ف : ازین عدل پروری شاه داد کر • ماهی در آب و مرغ هوا گشت بهره ور
و اهالی بغداد بشکرانهٔ سلامتی نفس و عرض و مال امانی قبول کردند و محصلان بتحصیل آن
قیام نموده بخزانهٔ عامره فرود آوردند ذکر ارسال فرستادن حضرت صاحب قران ایلچی
بجانب مصر و شام بر توق
چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قران دین پرور با من مسالک و استقامت
ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلامت آینده و رونده در راهها اهتمام و اعتنایی
هر چه تمامتر داشت دین و لاشیخ ساوه را که از مشاهیر هنروران عصر بود با جمعی مردم
فرزانه و بیلاکات پادشاهانه بجانب والی مصر و شام ملک الظاهر برقوق برسم رسالت
روانه فرمود مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار که از نسل چنگیز خان

بودند با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان واسطه بسی زحمت و تشویش باهالی شام
و سکان آن نواحی میرسید و در آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شد و قضیه بمصالحت
انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه سعید ابو سعید
خان انار الله برهانه بجوار رحمت حق پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاهی صاحب شوکت
نافذ فرمان در ایران نماند و ملوک طوایف بدید آمدند هرج و مرج بحال عالم راه یافت
این زمان چون سابقه عنایت بی غایت مالک الملوک جل و علا تمام ممالک ایران تا عراق
عرب که در جوار آن مملکت واقعست مسخر فرمان ما گردانید خیر اندیشی و نیکخواهی خلایق اقتضا
آن می کند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان از هر دو
جانب در آمد شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار جانبین با امن و حضور تردد توانند نمود
و این معانی هر آینه مستلزم معموری بلاد و آسایش عباد تواند بود والسلام علی من اتبع
الهدی والحمد لله رب العالمین

گفتار در فتح قلعه تکریت

بعد از آنکه دار السلام بغداد
در حوزه تصرف بندگان حضرت صاحب قرانی در آمد تجار و مسافران بعرض همایون رسانیدند
که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام بحصانت مشهور و بمتانت معروف و مذکور و جمعی مفسدان
متمرد آنرا پناه جسته اند و سر عصیان از جیب تعدی و طغیان بر آورده پای از جاده راستی
بیرون نهاده اند و راه بر گذرندگان بسته دست تطاول بنهب و تاراج مال مسلمانان
بر گشوده اند و پیوسته کاروان مصر و شام را می زنند
حصاریست عالی زیکپاره کوه • در دوره زمانه چندین گروه
نه عراده بر گرد او ره شناس • نه از گردش منجنیقش هراس
همه روز و شب کاروانها زنند • زند کوهری راه جانها زنند
و تا غایت این عقده بسر انگشت
تدبیر هیچ آفریده انحلال نیافته و هیچ صاحب قوه دفع این واقعه در حیز قدرت و مکنت خود
ندیده و بدان اشتغال ننموده پرتو رای مشکل گشای چون بر کیفیت این حال افتاد فرمود
که چون بحمد الله تعالی همگی همت ما بر صلاح حال بلاد و عباد و قلع و قمع اهل فساد و عناد

معروف

معروفست کفایة این مهم را از ذخایر مثوبات اخروی و جلایل فتوحات دنیوی باید شمرد و فرمان
داد که برهان اغلن و بیق صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش
روان شوند و بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند
و بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه مال امانی بغداد که بحصول پیوسته بود
بر امرا و لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس را که در وقعه کربلا زخم دار شده بود
در بغداد باغرق باز داشت و وجه مرهم بها او هر روز یکهزار دینار کپکی مقرر فرمود و رایت
نصرت شعار در روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه بسعادت و اقبال نهضت نمود و در مزار
متبرک شیخ صاحب قبول بهلول قدس سره نزول فرمود و میامن برکات زیارت دریافته
استمداد همت نمود و امیرزاده شاهرخ را برسم منقلای از پیش روان گردانید و روز یکشنبه
ایوار کرده ببالا آب دجله توجه فرمود و از انجا کوچ کرده روز دوشنبه بکنار کولی عظیم
رسید و انجا نزول فرمود و روز سه شنبه بسعادت نهضت نموده عانه مخیم نزول همایون
گشت و روز چهار شنبه بلکره و روز پنجشنبه غره محرم سنه ست و تسعین و سبعمایه قریه
حربی از فر وصول و حلول موکب همایون رشک فزای سپهر برین گشت و جمعه از حربی کوچ
کرده بموضع بنداسارا آمد و شب انجا نزول فرمود و روز شنبه کزستانی معسکر ظفر پناه
گشت و بعضی شیری در بیشه دیده خبر آوردند صاحب قران گردون اقتدار بدولت
روز افزون تفأل نموده بعزم شکار شیر سوار شد و شیران بیشه پیکار ریشه شیران
خونخوار را مرکزوار در میان گرفتند و پنج شیر شرزه غران که از نهیب آسیب چنگال
ایشان شیر فلک اگر آفتاب شکار اوست از آنسوی خانه ماه آرامگاه جستی از بیشه بیرون
آمدند و دندان خشم تیز و چنگال کینه خون ریز کرده حمله آوردند دلاوران پیل افکن که به نیشتر پیکان
سندان گذار شریان شیر ژیان گشودندی و بنوک سنان جان شکار حلقه حدقه هزبران
غران ربودندی سر پنج را بیک زمان بینداختند و طعمه دیگر سباع ساختند و حضرت صاحب

قران از انجا نهضت فرموده روز یکشنبه بقلعه تکریت رسید و صفهای لشکر مرتب ساخته
و از غریو کورکه و خروش سورن هول ان زلزلة الساعة شیء عظیم در انداخته
بنوعی که لشکر نامدار • در آیند برامن آن حصار
بیازوی قوت خرابش کنند • بسیلاب خون غرق آبش کنند
و در مقابل حصار قبه بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل
ماه گشته صاحب قران خلافت پناه در کنف حفظ و تأیید اله نزول فرمود و درین اثنا
امیر موصل یار علی و حاکم اربیل شیخ علی ایرات با تقوزها و پیشکشها لایق پایه سریر
اعلی شتافتند و بوسیله امراء نامدار سعادت بساطبوس دریافتند و زانو زده
پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحب قران ممالک ستان سپاه ظفر قرین پیروزی نشان را
بتسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بود بر لب دجله واقع شده جنانچه از بیخ آن آب
میگذشت و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و گوزها از گچ و سنگ
بر آورده حصانت و متانت آن بمرتبه که در هیچ روزگار کمند اقتدار خسروان رفیع مقدار
بر کنگره فتح آن حصار نیفتاده بود و تیر تدبیر هیچ قلعه گشای و کشور گیر بهوای تسخیر آن
نرسیده
از بلندیش فرق نتوان کرد • آتش دیده بان ز نور زحل
و والیش امیر حسن پیوسته بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت باهیچ پادشاه در مقام
اطاعت و انقیاد نبودی و دران وقت که آوازه توجه رایات نصرت شعار شنیده بود
رعب و ترس برو غالب گشته برادر کوچک بدرگاه عالمپناه فرستاده بود و اظهار بندگی
و خدمتکاری کرده و مکارم ملکانه او را بعنایت و نوازش مخصوص داشته باسب و خلعت
گرامی گردانیده بوده و باز فرستاده و فرموده که برادرت حسن را بگوی که هیچ اندیشه نکند
و بی دغدغه هر چه زودتر بیاید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرش
برحسب فرموده باو رسیده بود و پیغام رسانیده آن بی توفیق را از غایت وهم و هراس
قوت بیرون آمدن نبود و باضطرار و ضرورت دل بر طغیان و مخالفت نهاده

جنگ را

جنگ را آماده گشته بود عساکر منصور برحسب فرموده دامن مردی بر کمر اجتهاد زدند
و دست اقتدار از آستین سعی بر آورده روی همت بتسخیر حصار آوردند عرادها نصب
کردند و منجنیقها بر افراختند و خانهای آن جایها را بزخم سنگ خراب ساختند روز سه شنبه
که سیوم روز بود امیر حسن مادر را بشفاعت بیرون فرستاد با چند سر اسب و دیگر تحفها
و بزبان عجز و استکانه عرضه داشت که ما را با بندگان و ملازمان حضرت حد مخالفت نیست
اما سایه شکوه آنحضرت بزرگست و یارای بیرون آمدن ندارم اگر مرحمت پادشاهانه بنده را
امان بخشد و عفو فرماید برادر و پسر را بپایه سریر اعلی فرستم حضرت صاحب قران مادرش
را نوازش فرمود که گناه او را بتو بخشیدیم و از خون او درگذشتیم برو و بی توقف پسر را بیرون
فرست و یقین بدان که اگر در آمدن تقصیر نماید وبال خون چندین خلایق که در قلعه اند
در گردن او خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشناک شد و متحیر و متفکر باز گشته بقلعه در آمد
و عساکر گردون مآثر نقبها بریده بپای حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ
علی بهادر با نوکران دلاور خویش یک برج خالی کرده بودند آنرا در شب بینداختند و بقوه
بازوی شجاعت و زخم شمشیر جلادت دشمنانرا رانده حصار بیرون بگرفتند و ایشان از
بیم جان بحصار اندرون گریختند و امیر حسن را دهشت و خوف زیاده شده به پیغام
بیرون نیامد و دل از جان برداشته بجد هر چه تمامتر بجنگ مشغول شد حکم لازم الاتباع
نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقبها در آرند و بیخ قلعه را تمام خالی سازند
تواجیان برحسب فرمان زمین بخش کرده بموجب مفصل بر لشکریان قسمت نمودند و چگونگی
تواجی تفصیل بمردمان رسانید و بکار نقب مشغول گشتند و مفصل آن ابتدا از دست
جب کرده بدین موجب بود اول تومان کیک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان
بود روی کوشش بکار آوردند دیگر پادشاه نبیره طغی تمور خان بجد تمام دست سعی
بنقب برگشاد دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف اولجایتو اپردی دیگر الله داد برادر توکل

برلاس دیکر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی هر سه بیک نقب مشغول شدند دیکر بیان
اغلن و جلال الدین فیروزکوهی هر دو بیک نقب اشتغال نمودند دیکر یادکار اندخودی دیکر
لطف الله بن بیان تمور بن اقبوغا دیکر حمزه تابان دیکر آدینه قهلغه چی و تنکری بردی هر دو
بیک نقب و از تومانات شاهزادهٔ جهان شاهرخ ایت خواجه و موسی رکمال بیک نقب
مشغول شدند دیکر چرکس سوچی بایزید هر دو بیک نقب دیکر جلال باورچی و بیان قوچین
وایشان نقب بریده بسنک رسیدند و بنیروی دولت قاهره مقدار سی و پنج کز سنک خارا
سوراخ کردند دیکر شمس الدین اوج قرا و توپلاق قوچین و ابوالقاسم خویش امیر عباس هر سه
بیک نقب دیکر جهانملک ملکت و یوسف جلیل برجس جاندار بیک نقب دیکر خواجه راستی
و قرا محمد بیک نقب و از تومان کلان و توسقال تومان خیلان علی درویش برلاس و شیخ حسن
و شاه سوار هر سه بیک نقب و از تومان امیر طغی بوغا برلاس توکل و یوسف چوره بیک نقب
درکار بودند دیکر سونجک و قوشون توی بوغا شیخ بیک نقب دیکر خواجه اصیل قمی دیکر شیخ
درویش اللهی و از تومان امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین برادر امیر قمر الدین جته و
احمد محمد سلطانشاه و توغلتمور قوچین هر سه بیک نقب دیکر حمزهٔ سلدوز و حمزهٔ
قطغوا بیک نقب دیکر طاهر ساوهٔ دیکر دو لتخواجهٔ ارلات دیکر امیرزاده عمر موید و شیر زاد
اوج قرا بیک نقب دیکر محمد بیک ارلات و درویش بیک نقب دیکر یحیی اتابک امیرزاده خلیل
بود و ایدی بردی بخشی اوزبک بیک نقب دیکر قوشون امیر عثمان که سر ایشان تیلک قوچین
بود توسقال امیر یادکار برلاس و منکلی خواجه و کیکجی یورتچی و علی هم بیک نقب دیکر شیخ محمد
ایکوتمور دیکر امیر شاهملک دیکر اولجا بوغا چلکاچی و ایسن تمور بیک نقب دیکر ازد شیر
برادر علیکه تواجی دیکر سید خواجهٔ شیخ علی بهادر دیکر الله داد برادر امیر حاجی سیف الدین
و اماناشاه بیک نقب دیکر شیخ علی قوچین و لالم قوچین و استوی هر سه بیک نقب دیکر شیخ
صوفی و در سرکار او کوه را سوراخ می کردند دیکر خواجه مسعود سبزواری و در سرکار او نیز

سنگ

سنک می بریدند دیکر مراد پسر ایلچی بوغا، توچین و حاجی خداداد کشی در کنار
آب بیک تب و تمام این جماعت باندک زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غربال
مشبک ساختند امیر حسین چون حال برین منوال دید مضطر و سراسیمه شد و کس
بیرون فرستاد و بجریمه و کناه خود اعتراف نمود و امان خواست حضرت
صاحبقرانی فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده بازکشت روز
دیکر تضرع و اضطرار زیادت کرد و کسی دیکر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد
و دست توسل بدامن عاطفت آنحضرت زده درخواست کرد که سایهٔ
حمایت بر حال پریشان او انداخته بزبان شفاعت چون اورا بجواهد شاه
زادهٔ جوانبخت از مراحم خسروانه التماس اورا مبذول داشت و تقبل نمود
که اورا حمایت فرماید امیر حسین برادر را نیز پیش شاهزاده فرستاد و عجز
و استکانت بیحد اظهار کرده عرضه داشت که ما بندکان کمر بندکی بر میان
بسته خود را از کمترین بندکان حضرت میشماریم اما برادرم از استیلاء دهشت
و خوف قوت بیرون آمدن ندارد و امیرزاده شاهرخ اورا بعز بساطبوس
حضرت صاحبقران رسانید و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود
که تا او خود بیرون نیاید و از بدکرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع ننماید
هیچ عذر او مسموع نخواهد افتاد و اکر باین معنی اقدام نماید او را خلعت
عفو و اغماض ارزانی داریم و با برادرش کفت اکر نخواهد آمد تو نیز برو
و پیش او باش و اورا خلعت پوشانیده بازکردانید و چون برادران بهم
رسیدند مشورت کردند که مدتی مدیدست که ما درین مقام پدر بر پدر مستقل
و بر خود زیسته ایم و آنچه خواسته ایم کرده ایم و کسی را بر ما دستی نبوده اکنون
اکر بیرون رویم بی شک جمعی که درین مدت اموال ایشان بناحق ستده ایم

داد خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان کرفته ایم باز کردانیم
و ما از عهدهٔ آن بیرون نتوانیم آمد و البته به بد عذاب کشته شویم اولی آنکه تا
جان در تن و رک در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطاع الطریق که آنجا بودند در
معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنابرین اباطیل طبل زده تجدید اظهار مخالفت
کردند شعلهٔ خشم حضرت صاحبقران ازان معنی اشتعال یافت و
فرمان نافذ شد تا کورکه و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفتند و سورن انداختند
زلزله در افتاد که کوهها از بیم حلول القارعة ما القارعة نزدیک بود که چون
عهن المنفوش باد فنا بر رود ~~فرد~~ بلرزید کوه و بجنبید دشت
غریو از نهم آسمان در کذشت ~~مر~~ تو کفتی که صور قیامت دمید . زمین پاره شد و آسمان بردرید
صاحبقران کیتی ستان بخانه که بر بالا ارلچور ساخته بودند برآمد و چون تمام
قلعه را بر سر چوبها کرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بعضی از آن
دیوارها بیفتاد و اهل قلعه رخنه برآورده فدایی وار بجنک مشغول شدند اشارت
علیه صدور یافت که لشکر فیروز موج روی جلادت و اقتدار بحرب و پیکار آوردند
برحسب اشارت مبادرت نمودند و هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها
داشته بودند از هیمه و نفط پر کردند و شب چهارشنبه هستم آتش در زدند ~~نظم~~
ز نفط سیه چوبها بر فروخت . ستونها سراسر همه پاک سوخت . زبس دود کامد فرود از فراز
سیه شد بیکباره سقف کبود . جهان دود شد سوی کردون شتاب . که شد جشمها کواکب پر آب
نکون باره کفتی که برداشت پای . بکردار کوه اندر آمد زجای . و اکثر دیوارهای قلعه
بر زمین افتاد و برجی که بیق صوفی خالی کرده بود بکلی منهدم شد و بیست کس
از دشمنان بزیر افتادند ~~نظم~~ ازان باره جندی ز دزدان دون . فتادند چون بخت خود سرنکون
اهل قلعه تختها و توارها کرفته بجنک مشغول شدند ~~نظم~~ برآمد خروشیدن کارزار

بپروزی

به پیروزی لشکر شهریار . سوی رخنه در نهادند روی . دلیران خصم افکن جنکجوی
حکم جهانمطاع نفاذ یافت و دیکر دیوارها که مانده بود از اطراف و جوانب نقب
زده مجوف ساختند و بینداختند و برجی که سپر کار الله داد و اماناشاه بود
بدر الدین ازبچ کنده بینداخت امیر حسین و قوم کمراهش را آتش در نهاد افتاده
دود حیرت از سر برآمد و از هول جان بقلهٔ کوه که ازان قلعه مانده بود پناه
جستند درین حال امرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدند که بآن بالا برآیند
و بقلع و استیصال آن زمرهٔ ضلال اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان
تحمل نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود و چون کار باین مرتبه رسید اهل
قلعه بتضرع و زاری در آمده امرا و ارکان دولت را شفیع انکیختند و بجان
امان طلبیدند حضرت صاحبقران شفاعت قبول نفرمود و امان نداد
و زبان دولت برکشاد که اکر بیاید و اکر نیاید بعنایت حق اورا بدست خواهیم
آورد ~~فرد~~ چو عون الهی مرا یاورست . سعادت قرین دولتم رهبرست
بدست آوردم ره زن شوم را . بهم برزنم این بر و بوم را . عساکر کردون
مآثر چون این سخن از حضرت صاحبقران بشنیدند روی جلادت بآن
قلهٔ کوه نهاده بیالا برآمدند و قلعه را بجنک تسخیر کردند و امیر حسین را با هر که
دران قلعه بود کردن بسته بحضرت آوردند و فرمان شد که رعایا از سپاهی جدا
کرده تعرضی نرسانند و سپاهیان را بر تومانات بخش کرده بسیاست نمایند
برحسب فرموده آن مفسدان جزای ما جزای فعل بد که سالها خون مسلمانان
ریخته بودند و مال ایشان برده در کنار نهادند و تواجیان از سرهای ایشان
برای عبرت دیکران منارها ساختند و ایشان را صد و ته ملک بیوته خاوه
باطلوا اعنت ساکن و محال شده و مضمون و مزقناهم کل ممزق وصف حال

آمد و هل بجازی الا الکفور و این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و نهم ماه مذکور
مطابق توشقان ئیل اتفاق افتاد و باشارت صاحبقران گردون اقتدار یک
دیوار از قلعه رها کردند تا بتمادی روزگار عالمیان بدیده عبرت و اعتبار مشاهده
نمایند که احکام و استواری قلعه تا بچه غایت بوده و بیازوی قدرت و کامکاری
چگونه تسخیر کرد. ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایات
نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادگان کامکار و امرای نامدار که بهر جانب رفته
بودند بر سبیل ایلغار روز سه شنبه غره صفر المختوم بالفتح والظفر بیت به پیروزی شه نیکبخت
به تخت روند. بر آمد بتخت • سر تاج بر زد به سقف سپهر • برافراخت رایات برافروخت چهر
و بصوب حربی بسعادت و اقبال بازگشته شکار انداخت و جرگاه زده بشب در
چول نزول فرمود و روز دیگر جرگاه بهم آمده گورخر بسیار و نخجیر بیشمار صید
کردند و جماعتی از شاهزادگان و امرا با انبوهی از سپاه مظفر لوا فوج
فوج جهت دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب از عراق عرب و بریه
و اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار شط
بواسطه رفته بود و از امرا قول رستم طغی بوغا و شمس الدین عباس و غیاث الدین
ترخان از آب شط گذشته بودند و شیخ نور بهادر و اوچ قرا بهادر و مبشر و
ارغونشاه با لشکر بطرفی دیگر رفته بودند و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود
از حله نهضت نموده ببصره رفته بود و امیر یادگار برلاس و جهانشاه چاکو
باهم روانه شده بودند و محمد درویش برلاس و شیخ علی سرعوی و اسمعیل
برلاس باتفاق رفته بودند و این گروه بتفصیلی که گفته شد هر طایفه بطرفی در
استیصال مفسدان و دفع فساد متمردان کوششها نموده بودند و درین مدت
بسی صحراها و بیابانها قطع کرده و از آبها گذشته و بسیاری از عظایم مهمات

ساخته

ساخته از آنجمله شهر بصره و واسط را ضبط و یاسامیشی کرده بودند و صحاری
و براری بریده بسی از اعراب بریه را که راه میزدند و مانع عبور قفل حجاز می شدند
بقتل آورده بودند و بنه و خیل ایشانرا غارتیده و تمامی اصول و کلانتران
آن بلاد و نواحی را از دور و نزدیک مطیع و منقاد گردانیده و خراج و ساو
بگردن داده و هر کس که پای اطاعت برجاده موافقت ننهاده سرکشش بتیغ
قهر از تن جدا کرده اموال و اسبابش عرضه نهب و تاراج ساخته بودند
و امیرزاده میرانشاه ملوک سربدال را به ضبط بصره باز داشته و از شط
العرب گذشته با میرزاده محمد سلطان ملحق شد و مجموع امرا و لشکر با ایشان
پیوستند و با حصول مقاصد و مرام دشمن سوز و دوستکام مراجعت نموده
درین ولا بموضع حربی بسعادت بساطبوس فایز گشتند و چون مملکت بغداد
و دیگر بلاد عراق عرب در حوزه تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بر وفق
اشارت علیه اشله و احکام بحکام و ولاة بلاد و ولایات آن حوالی
و نواحی و پیشوایان احشام ترکمانان آغز آق قویلق و قرا قویلق ارسال نمودند
مشتمل بر آنکه تا غایت این مواضع را بی خداوند یافته بودید و در میدان خالی
گوی مراد زده هر چه میخواستید میکردید اکنون قدم اطاعت در راه خدمت
کاری و فرمانبرداری می باید نهاد و بعد ازین از قطع طریق و بدکرداری
توبه کرده متعرض ایذای بندگان خدای نمی باید شد تا سایه مرحمت و جناح
معدلت بر حال شما گسترده شود و اگر نه هر چه بینید از خود بینید بیت
همینت پند است اگر بشنوی • که گر خار کاری سمن ندروی • هر کرا سعادت
مساعد بود و توفیق معاونت نمود روی اذعان بدرگاه عالم پناه
آورده و نقد حال و استیمال خود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه

گشته بصنوف عواطف و سیورغامیشی بلند پایه و سرافراز شده و هر کرا اساس
شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان بر تافت هدف تیر بلا و مصیب
سیل غضب خدا گشت بیت هر که سر از بندگی او کشید • چشم امیدش رخ دولت ندید
و آنکه نشد چاکر این آستان • شد بدنش حبس غم افزای جان • و درین اثنا امیر
عثمان عباس با اغرق از بغداد آمده به معسکر ظفر قرین ملحق شد و الحمد لله رب
العالمین گفتار در توجه رایات همایون نهضت فرخنده فال بجانب دیاربکر در ضمان
حفظ و تایید ذوالجلال صاحبقران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع
آن عزم دیاربکر وجهه همت عالی ساخت و خواجه مسعود سبزواری را بنیابت
بغداد فرستاده و فرمود که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف حمایت و رعایت
مرفه داشته از تفقد حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد و در تعظیم
و اکرام سادات و علما و نوازش و اطعام فقرا و ضعفا حسب المقدور بکوشد
و رایات نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار متوجه صوب دیاربکر شد
و امیرزاده میرانشاه را با امرا و لشکر باین جهت فتح و ضبط ولایت بالا
آب بغداد روانه گردانید و نفس مبارک نهضت فرمود و جسر بسته و
از آب گذشته آوازه مراجعت انداخت تا مخالفان اعتماد بران کرده بوظایف
حزم و احتیاط مرعی ندارند بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت • در خیمه از جانب غرب داشت
و لشکر ظفر قرین را از سر ده نفر دو نفر گزین فرمود و باقی را در اغرق نگاهداشت و عثمان
بهادر را باز داشت تا باقی لشکر و اغرق را سر کرده از عقب بیاورد و دوازده
تواچی را جهت ضبط سپاه و احتیاط یورت تعیین فرمود و در اغرق امیر
زاده محمد سلطان غیاث الدین ترخان و اوچ قرا بهادر در برجب فرموده تا باشند
که آنرا ضبط نمایند و رایات منصور بتعجیل تمام ببالا آب روان شد و چون

از

از توؤق گذشته بقلعه کرکوک رسید اهل حصار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند
عاطفت خسروانه آن قلعه را با میر علی موصلی سیورغال فرموده از آنجا بگذشت
درین اثنا قزل میر علی اویرات و پیر علی و جهانگیر بدرگاه عالم پناه شتافته
بسعادت بساطبوس مشرف گشتند و امرای آن نواحی باجمعهم و کوتوالان قلاع
آن حدود بتخصیص حاکم آلطون کوپروک باحراز دولت زمین بوس سبقت
جسته کمر خدمتکاری بر میان انقیاد بستند مراحم پادشاهانه ایشانرا بنوازش
و اکرام و اختصاص بخشیده بکمرها و جامهای فاخر سرافراز گردانید و از
بهر زنان و فرزندان ایشان زر و جواهر و اقمشه انعام فرمود تا برای پسران
دختر بخواهند و جهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا بدولت و اقبال
روان شده روز چهارشنبه بموضع اربیل رسید و والی آنجا شیخ علی برایم
طوی اقامت نموده پیشکشها کشید و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید و
آنحضرت روز دیگر از آنجا نهضت فرموده بکنار آب زاب مخیم نزول
همایون شد و روز جمعه از آب گذشته موصل از فر وصول موکب نصرت
قرین غیرت سپهر برین گشت صاحبقران سرافراز از صدق نیت بتقدیم
نیاز باحراز میامن زیارت انبیا یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوات
والتحیات سعادت نمود و بعد از استمداد همت در هر مزاری ده هزار دینار کپکی
تصدق فرمود تا بر سر مراقد متبرکه ایشان گنبدها سازند و بقیه صلات
و صدقات بمستحقان و درویشان رسانید رجا واثق که میامن خیرات و مبرات
که پیوسته از آن پادشاه دین پرور داد گستر صدور می یافت چنانچه در دنیا سبب
دولت و اقبال بود در آخرت باعث مغفرت و رضوان باشد و ما ذلک علی الله
بعزیز و امیرزاده میرانشاه که برجب فرموده بتسخیر الیها اطراف رفته بود

از یمن اقبال روزافزون همه را بمقام اطاعت و فرمان برداری درآورده اینجا
بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و یارعلی والی موصل کمر خدمتکاری
بر میان جان بسته باقامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود فرد
جو طوی کرد صاحب قران از شرم • سلیمان صورت بیکفت نرم • بزد زانو و پیشکشها کشید
بحدی که دستش بآن میرسید گفتار در توجه صاحب قران سعادت انتما بجانب روحا
صاحب قران ممالک ستان یارعلی والی موصل را بغرجی ساخته ازانجا بتکبیر
فرمود و ببارکی و طالع فرخنده متوجه روحا شد و امرا و تومان ترتیب لشکر داده
فوج فوج روان شدند فرد جهان شد چو دریای شوریده موج • روان گشته دریا دلان فوج فوج
بدان دو ز کثرت جهانی دگر • ز گرد سپه آسمانی دگر • و در اثنای راه سلطان
عیسی والی ماردین کس بر سبیل استعجال باستقبال فرستاد و اظهار بندگی
و خدمتکاری کرد بنابرین چون حضرت صاحب قران در اواخر صفر بحوالی
ماردین رسید و او را مطیع و منقاد دید آنحضرت پیش وی کس فرستاد که با لشکر
مرتب در عقب تعجیل بیا که ما را عزیمت مصر و شام مصمم است و از انجا گذشته
برأس العین نزول فرمود و تمامی لشکر را به چپقوق فرستاد سپاه برانغار ایل
و ولایت حسین و قراتولیق را غارت کردند و سپاه جوانغار مواضع و
مزارع آن نواحی را بتاراج دادند و اسپ و شتر بسیار و گاو و گوسفند بیشمار
غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور و غنایم نامحصور باردوی همایون بازآمدند
از انجا نهضت نموده بروحا رسیدند کزل نامی که حاکم آن حصار بود چون خبر
توجه عساکر گردون مآثر شنید از بیم حصار گذاشته بیرون رفت و بعضی از
رعایا نیز بموافقت او بیرون رفتند و در کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت
صاحب قران امرا و لشکریان را از عقب ایشان بفرستاد و همه را غارتید اسیر

کرده

کردند و آنحضرت با شاهزادگان و نوئینان و ارکان دولت بمبارکی و طالع
سعد بشهر درآمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده اند
و گویند از بناهای نمرود است و قصهٔ در آتش انداختن ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام در آنجا دست داده و آن چشمه که از منبع یا نار کونی بردا و
سلاما علی ابرهیم در میان آتش جریان یافته هنوز جاریست و در حوالی چشمه آثار
سیاهی آتش و دود پیداست حضرت صاحب قران کامکار با اعوان
و انصار آثار آن بدایع که بنور ایمان تصدیق نموده بودند برأی العین مشاهده
فرمودند و در ان چشمه غسل کرده از ان آب پاشامیدند و نوزده روز در آن
شهر توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیاراستند و طویها پادشاهانه
مرتب داشته عاطفت خسروانه جماعتی را که بمراسم جانسپاری قیام نموده بودند
عنایت فرمود و باصناف نوازش سرافراز گردانیده اولکا داد و چند
ترکان درین موضع عز بساط بوس دریافته خدمتهای لایق بجای آوردند و
بجان زینهار جسته جهت اهل و عیال و ولایت خود امان طلبیدند و والی
حسن کیف نیز هم آنجا بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافت و بجبین عجز
آستان عبودیت فرسوده وظایف نیکوبندگی بتقدیم رسانید و میامن مراحم
بی دریغ شامل حال او گشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین در آمدن تعلل
نموده خلاف آنکه خود اظهار کرده بود بظهور پیوست حضرت صاحب قران
فرمود که مقتضای توره و یاساق نیست که یاغی را در میان ولایت گذاشته
متوجه مملکتی دیگر شوند بنابرین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت
و اقبال سوار شد و عنان عزیمت بصوب ماردین معطوف داشته باز گردید
و درین حال سلطان علی حاکم ارزن بدرگاه عالم پناه شتافته تحفهای لایق بمجلس

عرض رسانید و حاکم باتمن نیز بهدایت دولت و رفاقت اقبال بآستان سلطنت
آشیان آمده در سلک بندگان انخراط یافت و مهد اعلی چلپان ملک آغا و دلشاد
آغا که مدت سی و پنج روز بود که از حضرت صاحب قران جدا مانده در اغرق
بودند از پیش رانده بر بالای پشتهٔ بدولت تلاقی فایز گشتند و اغرق
نیز از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست صاحب قران کامکار
لشکر نصرت شعار را مرتب داشته روان شد و چون به هفت فرسخی
ماردین موضع حیلیک معسکر همایون نزول گشت ملک عز الدین حاکم جزیره
بدرگاه عالم پناه آمده شرف بساط بوس دریافته پیشکشها کشید و خراج
و تغار قبول کرده بنوازش خسروانه مخصوص گشت و بازگردید و چون
سلطان عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد بپایهٔ سریر اعلی شتافته
انواع پیشکشها از اسپان نامدار و استران راهوار و تقوزهای لایق بیاورد
و بوسیلهٔ امرا در شنبه بیست و هشتم ماه مذکور زانو زده بعرض رسانید آنحضرت
از سبب تعلل در آمدن سوال فرمود و او بزانو درآمده زبان استغفار با عذار
برگشاد پرتو آفتاب عاطفت خسروانه بر حال او تافته صنوف عنایت و
نوازش پادشاهانه درباره او ارزانی داشت و بخلعت خاص اختصاص
بخشید و از انجا کوچ کرده بنزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام نزول
همایون گشت ذکر واقعهٔ شهادت امیرزاده عمر شیخ انار الله برهانه شاهزاده عمر شیخ
که با شجاع سایر ملکات ملکانه در شجاعت و مردی آیتی بود و در میان لشکر
منصور آیتی در ترتیب یکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی و نواحی
آنچه ایل نشده بودند چون قلعهٔ اصطخر و قلعهٔ فرک و در گرمسیر قلعهٔ شهر بادی
بنیروی دولت روز افزون همه را فتح فرموده بود و بدر قلعهٔ سیرجان

که

که جمعی از امرا بمحاصرهٔ آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود رفته و حضرت صاحب
قران در ان وقت که عزم توجه شام و مصر جزم فرموده متوجه دیار بکر شد
کس بطلب امیرزاده مشار الیه فرستاد و در زمانی که بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول بود
خبر باو رسید شاهزاده بر حسب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی
سیستان و پیرعلی سلدوز را بر قرار بمحاصره باز داشت و بشیراز مراجعت
نمود و در آنجا یراق کرده امیر سونجک را جهت ضبط مملکت فارس بگذاشت
و بعزم بساط بوس حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد و امیر سونجک بر حسب اشارت
حضرت صاحب قرانی بتعمیر قلعه فهندز که شاه شجاع خراب کرده بود مشغول
گشت و شاهزاده با لشکری آراسته از راه شولستان روان شد و از کرد
ستان عبور نموده میرفت در راه بقلعهٔ مختصر رسید که آنرا خرماتو گویند
و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظارهٔ قلعه بیالای تلی برآمد
و نادانی از قلعه تیری انداخت و از قضا بشاهرگ او رسید و درجهٔ شهادت
یافت فرد سر دم بکمان کینهٔ خویش • تیری کشد آسمان بدکیش •
منگر که بدیگری گشاید • کز وی چو گذشت بر تو آید • آری از افق حدوث
آفتاب دولتی بالا نگرفت که بحد زوال نرسید و در عرصهٔ ظهور کاخ حشمتی سر
بگردون نکشید که از زلزلهٔ فنا اختلال نپذیرفت فرد بگلزار گیتی درختی نرست
که ماند از جفای تبرزن درست • درین باغ رنگین چو پر تذرو • نگه در چمن ماند خواهد سرو
فرزند ارجمندش امیرزاده پیرمحمد و ارکان دولت را دود حیرت از سر برآمد
و حدوث آن واقعهٔ هایل آتش اندوه در جان همگنان زد فرد
باز اجل چو جان جهانرا شکار کرد • دلها خراب از انده و جانها فگار کرد
شام از فراق چهره انجم ز در اشک • اطراف چرخ پر گهر شاهوار کرد

زین هول صعناک بی کارزار شد • درمان چه با قضا نتوان کارزار کرد • واین واقعه
اواسط زمستان در ربیع الاول سنه ست وتسعین وسبعمایه موافق توقوییل
دست داد و مدت عمر شاهزادهٔ سعید شهید چهل سال بود لشکریان با
ناله و خروش چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه با زمین برابر ساخته هیچ متنفس را
در آنجا زنده نگذاشتند و چون خبر این مصیبت جهانسوز در ظاهر ماردین
باردوی اعلی رسید امرا متحیر ماندند نه روی اظهار کردن داشتند و نه رای پنهان
گذاشتن ف بوالعجب واقعهٔ باشد و مشکل کاری • که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارند
آخر الامر همه اتفاق نموده صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند ف
حدیث شه و قلعه و زخم تیر • نمودند یک یک به ونیر • صاحبقران کوه وقار
از کمال نفس بزرگوار بلباس کرامت بنت وما صبرک الا بالله شعار ساخته زبان
رضا و تسلیم بکریمهٔ انا لله وانا الیه راجعون برگشاد و ادخار ثواب جزیل و اجر
جمیل را به مرارت این شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ گونه فزع و جزع
بخود راه نداد و حکومت مملکت فارس را با توابع بمیرزا در جهند او امیرزاده
پیر محمد ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع در آن باب نفاذ پیوست و او در آن
وقت شانزده ساله بود و اوج قرابهادر را با حکم همایون بتعجیل روانه ساخت
که بشتاب هر چه تمامتر با میرزادهٔ مصیبت رسیده ملحق شود و او را با امرا
پدرش باز گردانیده در رکاب دولتش متوجه شیراز گردد و چون اوج
قرابهادر تا توررسید و فرمان برسانید امیر مردی بیک و امیر زیرک چاکو با
لشکر تومنقال متوجه اردوی اعلی گشتند و امیرزاده پیر محمد با امرا پدرش
و اوج قرا متوجه شیراز شد و نعش شاهزادهٔ شهید را از موضع برگشته خرما
بشیراز نقل کردند و بر قدیم عاریتی بسپردند و بعد از چند گاه خواتینش سونج قتلغ

اغا

آغا و بیک ملک آغا و ملکت آغا و بسر او امیرزاده اسکندر که در صغر سن بود و در
شیراز ماند نعش را از شیراز بکش بردند ف روانش روان شد بدار السلام
شد آب و گلش سوی کش والسلام • و در آنجا بیقعه که از مستحدثات حضرت صاحب
قرانیست دفن کردند ف مرقدش تابنده و پرنور باد • با شهید کربلا محشور باد
و باعث بر آن نقل با وجود آنکه در سلک ممالک صاحبقران متعالی مکان تمام
ایران با توران انضمام و انتظام یافته بود آن شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته
و پرداخته است بمحلی که مزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلار و مدفن
پدر نامدارش امیر طرغای در جانب قبلی آن واقع شده و از یمین و یسار آن
بقعه از برای امیرزاده جهانگیر و دیگر اولاد امجاد مقابر و بقاع احداث فرموده
و چون دولت سرمد صاحبقران مؤید از جنابت آیات قدرت الهی و
جلایل مخایل عنایت نامتناهی بود اعوان و انصار سپهر اقتدار نسبت با
آنحضرت اخلاصی داشتند که سبب آن با مجرد حصول مال و جاه و دیگر
اغراض دنیوی حمل نمیتوان کرد چه امیر آقبوغا یکی از آن خدمتکاران مخلص بود
مدت العمر در هر حال و هر محل که بود هرگز چنان ننشست که پشتش بر طرفی بودی
که آوازهٔ آنحضرت از آن طرف شنودی و هنگام استراحت پای بآن جانب
دراز نکردی بنا بر آن اخلاص امرا برانغار و جوانغار و سایر خواص بندگان
سعادت یار نسبت با قلعهٔ مذکور هر یک بور جل مقرر خود مدفنی ساخته بودند و
در هر جا که بحکم و ما تدری نفس بای ارض تموت وفات می یافتند ایشان را
برحسب وصیت بآن مدفن نقل میکردند ف مجتبی که خدای بود نه تعالی
بموت و فوت نیابد زوال بادا نی تتمهٔ قصهٔ ماردین چون سلطان عیسی که ملک
ماردین بود موکب همایون را استقبال نموده بشرف بساطبوس فایز گشت

و مال و ساو و نغار قبول کرده محصلان جهت تحصیل وجه و لشکریان از برای
خرید و فروخت بشهر در آمدند گروهی از مردم جهال و انبوهی از جملهٔ اراذال
جمع آمده بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحبقران چون برین معنی اطلاع
یافت همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو در آورده کیفیت حال
از او سوال کرد فرمود و از هر گونه کاوش و خطاب و مجاری کلمات او در جواب
معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده است
که بهیچ وجه حصار از دست ندهند و شهر نسپارند و مبالغه کرده که اگر من هزار
مکتوب بنویسم و شفاعت کنم قطعا التفات نکنید که من جان خود را فدای
شما و سلامت مملکت میسازم و چون این معنی بر او ثابت شد ام لازم الاتباع
بگرفتن و بند کردن او نفاذ یافت و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار
بود و اوایل زمستان و در آن حوالی علف یافت نمی شد رای ممالک آرای
ماردین را در آن ولا محاصره کردن مصلحت ندید و روز سه شنبه ششم ربیع
الآخر از انجا نهضت فرموده بطرف کوهستان روان شد و از دربند گذشته
نزول آمد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بجانب آسیغ توجه نمود و تمام شاهزادگان
و امرا لشکرها آراسته بمور جل خود روان شدند و روز جمعهٔ یازدهم ماه هوا
متغیر شد و برق جستن و رعد غریدن گرفت و بارانی دست داد که گفتی
تمام اجرام آسمانها ابر گشته می بارد ف فلک خواست تا برکشد چشم سحاب
خیام معسکر برآرد بآب • ز دریا برآورد ابری چو قیر • سرشک بگشاد ابر مطیر
تو گفتی جهان باز طوفان گرفت • محیط بلا جمله گیهان گرفت • در آن دشت امکان نبودن بند
بجز کشتی عجز ما من نماند • روان گشت لشکر چو کشتی بر آب • ز وامانده اشتر چو خر در خلاب
از آن سیل بالا کل تیره جوش • ز اسپان نبودی برون غیر گوش • و زمین آن موضع بغا

ست

ست بود و کل ولای عظیم باز دید شد بحیثیتی که چارپایان تا به سینه در وحل
فرو میرفتند و چند روز لشکر در بلای آن لای بماندند و بسیاری از استران
و اشتران قطار قطار تلف شدند و در گل غرق گشته بماندند و بیشتر لشکریان
فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان شدت باران زیادت میشد تا بحدی
که اکثر مردم خیمها بگذاشتند و پیاده براه افتادند و حضرت صاحبقران بار سکون
قول در جمعهٔ دوم جمادی الاول از آن لای بیرون آمده در علف زاری نزول فرمود
و از هر نقد و استعلام احوال شاهزادگان کس باز گردانید و شاهزادگان
و امرا با تومانها خود هر کس در پیش خود نمدها و زیلوها و تا جیر خیمها بر روی لای
انداخته و راه ساخته تمامی بیرون رفتند و از آنجا کوچ کرده بطرف موصل کهنه
روان شدند و حضرت صاحبقران کسی را با بعضی تحف و هدایا جهت فرزندان
بجانب سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام که در موضع چملک با ملک عز
الدین بشرف بساطبوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته در راه پای
از راه صواب بیرون نهاده دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرده و همه
را برگرفته بجزیره درآورد و ملک عز الدین حاکم آنجا عهدی که با بندگان حضرت
کرده بود شکسته با آن شوربخت هم داستان شد و یاغی گشت صاحبقران
گردون اقتدار الزام حجت را دو نوبت قاصد فرستاد و او را پیغام داد
که شیخ را گرفته پیش ما بفرست تا از گناه تو درگذریم و اگر نه تمام جزیره و قلاع
و خیل و حشم در زیر سم ستوران خراب خواهد شد ملک عز الدین را نکبت و ادبار
دامن گیر شده بود بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرده و سخن قبول ننموده
خرد داند که بنیادی که بر آب نهند استوار نیاید اما خاکساری را که باد نکبت
آتش دولت فرو نشاند بر دهٔ پندار پیش دیدهٔ بصیرت فرود آید ف

تضا جون زکردون فرو شت پر • همه زیرکان کور کشتند و کر **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب جزیره و نواحی آن** جون ملک عز الدین حاکم جزیره از امتثال امری که در باب
ارسال شیخ صادر شده بود اباء نمود حضرت صاحب قران روز دوشنبه سیزدهم
جمادی الاول اغرق را گذاشته ایلغار فرمود و با تمام لشکر از دجله بگو پیر و
عمد گذشته شبگیر کرد و در وقت سحر که آن روز برکشتگان در خواب بودند بیخبر
و غافل عساکر گردون مآثر جون قضاء نازل بایشان رسیدند و تمام ولایت
و احشام ایشان عرضه غارت و تاراج گشت و دو سه قلعه او را بگرفتند و
مال و جهارپای بسیار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار شد و حاکم جزیره
ملک عز الدین دران آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و جون او را
بشکنجه و عقوبت بسیار بسی جیز از وی بستد و او را رها کرد و جون صرصر قهر صاحب
قرانی آن نواحی و دیار را بباد غارت و تاراج برداد و حاکم جزیره نیم جانی
بهزار مشقت بیرون برد. آوازه شد صاحب قران گیتی ستان از آنجا نهضت
نمود. بسعادت و اقبال بازگشت و روز پنجشنبه شانزدهم از دجله گذشته
فرمان داد که تمام غنایم و گوسفندان را بموصل برند بر حسب فرموده آن جمیل
کشتی در مدت ده شبانروز از آب بگذرانیدند و از آب بشبیب رانیده باردوی
همایون رسانیدند **گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بصوب ماردین نوبت ثانی**
جون شهریار عدالت شعار بهار از میامن عون و اقتدار مبدع مختار جل و علا
جنود قوای نامیه را تقویت نموده بکار درآورد و سپاه زبرجد لوا رکیا روی
زمین بفیروزی فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبزه زار و علف خوار گشت حضرت
صاحب قران کامکار بعد از فتح جزیره و توابع و تسخیر قلاع آن نواحی و مواضع
عازم ماردین شد و قورلتای فرموده سایه التفات بر ضبط لشکر انداخت

و مجموع پیادگان را سوار ساخت و در روز جمعه غره جمادی الآخر متوجه ماردین
شد **ف** ز کوس شهنشه برآمد خروش • سپاهی جو دریا درآمد بجوش ••
شد از جوشش پولادپوشان ستوه • همه دشت و صحرا و هامون و کوه • امیرزاده
میرانشاه با لشکرهای خود بر حسب فرموده بمنغلای روان گشت و صحرانشینان
آن ولایت که **ه** در بیابان و کوهها بودند • همه را بتاخت و غارت کرد
و روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحب قران کامکار با لشکر منصور ظفر اثر
ماردین رسید و شهر را مرکز وار در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه طناب در طناب کشیدند **ف** سپاه اندر آمد جهان جون سپهر
همه بوم و بر خیمه بر خیمه زد • و روز دیگر که خسرو جهانگیر زبرجد سپهر گردون
مقام بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورد
صاحب قران گیتی ستان و شاهزادگان و امراء تومانات و هزارجات
و قوشونات لشکرها آراسته متوجه حصار شهر شدند و از غریو کورکه
و کوس و کرنای و خروش سورن و جوش بهادران رزم آزمای گوش زمانه
کر ساخته جنگ در انداختند **ه** سواران سوی رزم کردند رای • تو گفتی که عالم برآمد ز جای
جهان گشت پر دار و گیر نبرد • شد از بیم رخسار خورشید زرد • و پیش از همه لشکر
قول سپر در روی کشیدند و نردبانها بر دیوار حصار نهادند و با تیغ سرافشان
و گرز گران نردبانها برآمدند و سایر لشکر صف شکاف از جوانب و اطراف
حمله آوردند بنیروی دولت قاهره دشمنان را براندند و شهر را مسخر گردانیدند
و مخالفان از بیم جان روی گریز بقلعه کوه نهادند و سپاه ثوابت شمار بهرام
انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا دروازه قلعه براندند و
بسی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری از پسران و دختران ایشان در زیر دست

و پای هلاک شد و بعضی بتشنگی بردند و غنایم بی حد بدست عساکر فلک حمله
شمار افتاد و اسپان و قطارها را استران و شتران گرفتند و در پای قلعه
کوه بجنگ مشغول شدند و آن حصاریست بغایت استوار بر سر کوهی بلند
واقع شده و یک راه پیش ندارد و از قلعه مقدار یک آسیاب آب بزیر می آید
و جواهر اوصاف آن حصار در عقد اشعار بلاغت شعار شعرا بتجنیس این
سرایا منظومست و قلعه شهبا موسوم سپاه گردون احتشام آن روز تا شبانگاه
در پای آن حصار آتش پیکار افروخته بودند و خرمن حیات مخالفان سوخته
و ایشان از بالای قلعه بسنگ باران سیل بلا را پیشگیری میکردند و جون آب
درآمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند و روز دیگر که شهسوار
خورشید ببالا برآمدند و جمعی را که در اندرون حصار نرفته بودند و پناه بکمرها
برده همه را دستگیر کردند و فرود آوردند اهل قلعه جون قوت و شجاعت لشکر
منصور مشاهده کردند و بیم و هراس بر ایشان غالب شد و تضرع و زاری
زینهار خواستند صاحب قران سپهر اقتدار با لشکر فیروزی آثار از پای
قلعه معاودت نموده باردوی همایون فرود آمد و ایشان از قلعه تنقوز بیات
و اسپان نامدار بیرون آورده پیشکش کردند و مال و خراج بگردن گرفته التزام
وظایف خدمتکاری را متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که درین ولا اهالی
ماردین را پایدوی نمود آن بود که جون شب بگذشت و منتشر سپیده دم بشارت
قدوم نیر اعظم در اقطار و انحاء عالم انداخت صباح جمعه از جانب سلطانیه
از پیش سرایملک خانم ایلجی رسید و بشارت رسانید که حق سبحانه و تعالی
شاهزاده عالمیان امیرزاده شاهرخ را فرزندی کرامت فرموده و نهال
اقبال در جویبار سلطنت گلی تازه برآورده **ف** طالع عالم شد بنکو میمون اختری

منتظم شد سلک ملک و دین بو الا گوهری **ذکر ولادت امیرزاده الغ بیک** در روز
یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه مطابق فرودیماه جلالی و
موافق ایت ییل در قلعه سلطانیه **ه** به سلطان گیتی ستان شاهرخ
خداداد شهزاده ماه رخ • که اوج سریر شهی یافت تاب • ازان ماه جون مشرق از آفتاب
فروغ سعادات و انوار جاه • درخشان ز رویش جو خورشید ماه • تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه
برآمد باقبال بر تخت گاه •• ماهران صناعت تنجیم در تحقیق وقت ولادت و
استخراج جزو طالع و تحریر مراکز سایه بیوت و تعیین مواضع کواکب و سهام
شرایط احتیاط مرعی داشته و دقایق اعمال بجای آورده زایچه طالع همایون
بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند **ف** اسد طالع و صاحبش آفتاب
ازان گشت در سلطنت کامیاب • شرف یافته آفتاب از حمل • گرایید از علم سوی عمل
و جون این بشارت مسرت افزا بسمع مبارک صاحب قران گیتی کشا رسید مواد
بهجت و سرورش تضاعف پذیرفت و از غایت خرمی و شادمانی نایره خشم
و غضب آنحضرت بتجلی فرو نشست و بشکرانه آن عطیه جراید جرایم اهالی
ماردین و آن حوالی را رقم عفو و اغماض کشید و از سر انتقام ایشان گذشته مال را
که قبول کرده بودند بخشید و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی
ارزانی داشته یرلیغ بآل تمغا کرامت فرمود **ف** بخواهندگان گر کسی زر دهد
بجای خود او شهر و کشور دهد • روز شنبه کورکه کوج زده بمبارکی و طالع سعد نهضت
نمود و راهها بخش کرده متوجه طرف بشری شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر
خود براه میدان روان گشت و حضرت صاحب قران از راه سور و امیرزاده
شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و امیرزاده میرانشاه با لشکر خود از راه
جوسق و امراء تومان بمورجل خود بهمین سبیل هرکس از راهی باز گشتند و جون

حضرت صاحب قرانی از راه شور بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه را بجهت
ضبط آن نواحی بالا آب دجله بایلغار روانه گردانید و بنفس مبارک از
آب گذشته بعلف زاری بغایت نزاهت نزول فرمود و سه روز در آنجا توقف
نمود و در خاطر مبارک چنان بود که عنان عزیمت بجانب الاتاق معطوف
دارد که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه خبر آمد که مردم
حصار قراجه قیا که عبارت از شهر آمد است که به حامد اشتهار یافته بحصانت
حصار مغرور گشته سرکشی میکنند و بقدم انقیاد پیش نیامدند **گفتار در توجه
رایت کشورگشای گیتی ستان بصوب حامد و فتح آن** چون حضرت صاحب
قران بر مخالفت اهالی حامد اطلاع یافت در حال امیر جهانشاه را بایلغار بفرستاد
و روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر قرین نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه
حامد شد و شب در میان کرده آنجا رسید و مجموع لشکر از دجله که آبش در ان
محل بغایت سبک عبور نموده کورکه و نقاره فرو کوفتند و سورن انداختند و حصار
را در میان گرفته فرود آمدند و آن حصار در استحکام و استواری بمرتبه ایست که
کس مثل آن در عالم ندیده و نشنیده چه بارهایست بغایت بلند از سنگهای تراشیده
برآورده و بگچ استوار گردانیده و عرض دیوارش بحیثیتی است که بر بالای آن
دو سوار پهلوی یکدیگر توانند راند و بر سر باره هم از طرف بیرون و هم از جانب
اندرون دیوار سنگ برآورده و کنگرها ساخته چنانچه مجموع آن باره دو طبقه است
تا هنگام بارندگی و وقت شدت سرما و گرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و
بر چهار عالی ترتیب کرده اند و میان هر دو برج ده پانزده گز باشد و در
اندرون حصار دو چشمه آب سنگین جاریست و بسی باغها معتبر ست و این
اوصاف از دیده ثبت افتاده نه از مجرد سماع و گویند از بناء آن حصار چهار هزار

دلیر

وسیصد سال گذشته و در هیچ عصر از اعصار دست قدرت و قوت هیچ ذو شوکت
صاحب اقتدار بفتح و تسخیر آن نرسیده مگر آنکه در ابتدا اسلام خالد بن ولید رضی
الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه مدتی بمحاصره آن مشغول بودند از
راهی که آب از شهر بیرون می آید بنهانی در آمدند و آنرا فتح کرده القصه چون بر این
آن مخیم نزول عساکر گردون مآثر گشت روز دیگر صاحب قران ممالک ستان بسعادت
و اقبال سوار شد و لشکر را به تسخیر شهر تحریص فرمود و ایشان جنگ را آماده
گشته با چپرها و تورها و خرکها پیش رفتند و از اطراف و جوانب بر اهل حصار تیر
باران کردند و ایشان هر چند از بالا سنگ بر سر آن دلاوران نبرد آزمای میریختند
چون کوه از جای خود نجنبیدند و عثمان بهادر پیش رفت و یک برج نقب زده
راه ساخت و سید خواجه جنگ بسیار کرده برجی دیگر را نقب در آورد و هم چنین
ارغونشاه برجی را نقب زده پیش از همه در آمد و بالا بر برج بر آمد و داد مردی
و مردانگی داد و دیگر امرا و تومان کوششها دلاورانه نموده هر یک بنوعی بالا
حصار بر آمدند و چنان حصاری منیع که در مدت سه چهار هزار سال هیچ آفریده
بقوت و غلبه فتح نکرده بود از نیروی دولت روز افزون بدو سه روز مسخر
گشت **بیت** و امثال این غرایب و زین هم عجیب تر * بسیار کرد دولت آنشاه دادگر
و لشکریان باندرون حصار در آمده شهر را غارت کردند و خانها را آتش زدند
و سپاهیان آنجا تمام در نقبها رفته ناپیدا شدند و کس ایشان را نیافت و سپاهیان
با تبرها و میتینها بالای باره بر آمدند و بویران کردن حصار مشغول شدند و چون
آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بسعی بسیار اندکی از آن کنده میشد و
خراب کردن آن روزگاری می بایست پاره از سرهای بارهای آن بینداختند
و روز سه شنبه از آنجا کوچ کردند و روان شدند و روز جمعه آخر جمادی الآخر کی

از طایفه اوزبک بپایه سریر اعلی حاضر شد و بعز عرض همایون رسانید سونج صوفی
یاغی شده میخواهد که در شب بگریزد در حال فرمان شد تا او را گرفته حاضر گردانید
و چون تفحص کرده شد اقرار کرد و معترف آمد و جمعی مردم که با او متفق شده
بودند و حال آنکه حضرت صاحب قران بکرات امثال این حرکات ناپسندیده
از و مشاهده کرده بود و از مکارم اخلاق ملکانه عفو فرموده و پیوسته درباره
او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را تومان داده بود و در
برانغار بعد از پیل خانان از و بزرگتری امیر نبود و با این همه از سرشت بد
ترکیب چنین حرکات ناپسندیده میشد **نظم** هر کس پشیمان ترا و را شناسی
که نیکی کند با کسی ناسپاس * بنابرین حضرت صاحب قران بر بند او و پرسش ام
فرمود و جماعتی را که با او متفق شده بودند بیاساق رسانیدند **گفتار
در مراجعت با بجه دولت آفتاب اشراق بجانب الاتاق** رایت نصرت شعار
محفوف بعون و تائید پروردگار متوجه الاتاق شد و در حلکه مهروان
و نواحی آن از قلاع و ولایات مجموع حکام و کوتوالان و متعینان و سر
داران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت بساط
بوس استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند و فرود آوردند و چون
حضرت صاحب قران از میان فارقین و باتمان و اشاع عبور فرمود دار
تعیین نمود و امرا و تومان را تغرجیان مقرر کرد و امیرزاده محمد سلطان با امرا
جوانغار از راه چاپچور روان شد و رایت ظفر نگار از راه سپوائر متوجه
صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و در آن
طریق عقبهای بلند بود بغایت مرتفع و با آنکه بهار بود از بسیاری برف بسی
چهارپای از استر و شتر در آن راه تلف شد روز شنبه پانزدهم رجب از آن

عقبهاء

عقبهای دشوار و راههای سخت عبور نموده در صحرای موش نزول فرموده و امیر
زاده میرانشاه با امراء برانغار از راه تفلیس گذشته باردوی کیهان پوی ملحق
شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر جوانغار در ان محل برسید و حکام آن
نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در تمام بلاد
کردستان بیگی و راستی او کسی نبود و نسبت با بندگان درگاه عالم پناه بتو
در مقام عبودیت و بندگی بودی باحراز سعادت بساط بوس مبادرت
نمود و اسپان نامدار پیشکش کرد **نظم** بسی اسپ تازی بر گستوان *
بلند و قوی مغز و سخت استخوان * سبق برده از آهوان در شتاب * بگرمی چو آتش بنرمی چو آب *
بصحرا ز مرغان سبکخیزتر * بدریا در از ماهیان تیزتر * و از آن جمله یک اسپ
کمیت بود که با مجموع اسپان نامی که حکام و سرداران از اطراف آورده
بودند در صحرای موش دوانیدند و از همه بدر رفت و هیچ باد پای بگرد او نرسید
حضرت صاحب قران او را ملحوظ نظر تربیت و عنایت گردانیده بسی
نوازش فرمود و مملکت او را با دیگر ضمایم بار ارزانی داشت و یرلیغ داد
و بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر زرین بلند پایه و سرافراز ساخت و سونج صوفی
را باو سپرد که او را در قلعه محبوس دارد و راهها را تفحص فرموده فرمان
داد که بنویسند **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی لشکرها را باطراف و جوانب
از برای تسخیر قلاع و بلاد و دفع** اهل شر و فساد و رای ممالک آرای صاحب قران ممالک ستان محمد
درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحاصره قلعه النجق فرستاد و ترا یوسف و
احشام ترکمانان از آوازه وصول عساکر گردون مآثر روی بگریز نهاده بودند
و رفته حضرت صاحب قران با شاهزادگان و امراء تومانات و نوینیان
ترلتای کرده مشورت فرمود و رای بران قرار گرفت که لشکر از عقب

ایشان برود و برهان اغلن را سپاه کردانید و اپاچ اغلن وجهانشاه بهادر را با
دیگر امرا همراه او کرده از صحرا موش بایلغار روانه ساخت و فرمود که از پی سپاه دشمن
تا هر جا که باشد بروند و در دفع شر و فساد ایشان کوشش نمایند و بنفس مبارک
دران حلکا چند روز توقف فرموده جهت قلع و قمع آنانی که بدرگاه عالم پناه نیامده
بودند امیرزاده میرانشاه را بفرستاد تا هر که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید
او را امان بخشد و آنکه سرکشی ورزد بدست انتقام از پای در آورده ولایت
و احشام او را غارت کند و قلعهٔ النجق بمحاصره مشغول شود و تواجیان را فرمان
داد که بروند و از تمام ممالک لشکر جمع کرده بپایهٔ سریر اعلی آورند و رایات
نصرت شعار نهضت نموده بسعادت و اقبال بجانب الهٔ تاق بازگشت
و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان که در سلطانیه
مانده بودند زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که موعد تلاقی گل و بلبل و
موسم مواصلت سمن و سنبل است از آنجا کوچ کرده متوجه پایهٔ سریر اعلی شدند
و از تبریز گذشته می آمدند حضرت صاحب قران امیرزاده شاهرخ را در سه شنبه
بیست و پنجم رجب باستقبال ایشان فرستاد و شاهزادهٔ جوانبخت چهار شبانروز
راه کرده در میان مرند و خوی با ایشان رسید ~~بیت~~ دولت دیدار میسر شده
دیدهٔ اقبال منور شده • و چون نواحی اخلاط مخیم نزول حضرت صاحب قران
گشت خاقان حاکم عادل جوز که از هواخواهان دیرینهٔ آنحضرت بود بپایهٔ
سریر خلافت مصیر آمده پیشکشهای لایق کشید و چون خدمات او از سر اخلاص
بود در حضرت اعلی عز قبول یافت و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته
اخلاط و ایل آنجا را با او سیورغال فرموده یرلیغ داد و روز سه شنبه دوم شعبان
دران صحراها شکار انداخت و روز چهارشنبه جرکه بهم بر آمده ~~بیت~~ جهانجوی مشید چو غرنده شیر

جهنده بر بری شکاری بزیر • بآن صید که چون گذر کرد شاه • معنبر شد از گرد او صیدگاه •
شکار افکنان با ظفر هم قرین • ز چرنده خالی شد آن سرزمین • ادیم گوزنان سرین با بسر
ز پیکان زرین شده کان زر • کمان شهنشه کمین ساخته • شکاری جهر تیری انداخته
صید بسیار از آهوی سفید و عوج و میش کوهی و گوزن و غیر آن بینداختند و چون مدت
یازده ماه بود که شاهزادگان با اغرق مبارک در سلطانیه مانده بودند استیلاء
شدت شوق سلسلهٔ عطوفت حضرت صاحب قران را تحریک داد و اغرق گذاشته
ایلغار فرمود و روی توجه بسوی ملاقات ایشان آورد و از آلش کرد گذشته شب در
اوج کلیسا و الهٔ تاق استراحت نمود و صباح جمعه جمعیت آثار سعادت شعار
که عید اخیار و ابرارست چشم امید روزگار بجمع شمل اقبال و اتفاق دولت اتصال
روشن گشت امیرزاده پیر محمد جهانگیر و آغایان نثارها کردند و ممکنات نهال آمال
و امانی از میامن وصول حضرت صاحب قرانی بازبار و اثمار بهجت و
شادمانی آراسته و برومند گشت و برونق دوزنگی روزگار ~~بیت~~
که لطف گلش نیست بی نیش خار • از تذکر واقعهٔ جگرسوز عمر • اندوز امیرزاده عمر شیخ
جراحت آن مصیبت تازه گشت و شاهزادگان و خواتین و نوئینان مراسم
تعزیت بجای آوردند و وظایف دعا بادا رسانیدند ~~بیت~~ که رفت اختری از آسمان سلطنت
آفتاب اوج شاهی جاودان تابنده باد • ور گلی از شاخسار ملک بر خاک اوفتاد • گلبن اقبال سلطان جهان شاداب باد
صاحب قران خلافت پناه زبان بسترجاع رابا عادهٔ انا لله بر گشاد و چهره وقار
پادشاهانه بگلگونهٔ صبر جمیل برافروخت و رای ممالک آرای سایهٔ التفات بر اشغال
جهانبانی انداخت تمور خواجه آقبوغا را با فوجی از لشکر بمدد محمد درویش برلاس
بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاد و در روز دوشنبه بمبارکی و طالع فرخنده کوچ کرده
متوجه قلعهٔ آیدین شد و چون بآنجا رسید اهالی قلعه اطاعت و انقیاد نموده سر حد

داشتند از نقود و چهارپایان و اقمشه و غلات بیرون فرستادند و بتضرع و زاری
امان خواستند مرحمت حضرت صاحب قران ایشان را معاف داشته از
آنجا مراجعت نمود و شب در میان کرده باوج کلیسا نزول فرمود درین اثنا
از شهر ارزنجان که سرحد روم است طهرتن بدرگاه عالم پناه آمد و تقبیل قوایم
سریر خلافت مصیر بلند پایه و سرافراز گشته بخدمات پسندیده قیام نمود و
زانو زده پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه او را بانواع نوازش
و تربیت اختصاص بخشید **گفتار در فتح قلعهٔ آونیک** چون مصر پسر قرا محمد که حاکم
آونیک بود تا غایت بدرگاه عالم پناه نیامد و باقامت مراسم بندگی و خدمتکاری
قیام ننمود داعیهٔ تسخیر آن حصار از خاطر همایون حضرت صاحب قرانی
سر برزد و امیرزاده محمد سلطان با لشکری بجانب آونیک روانه کردانید
و بنفس مبارک روز سه شنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علفزار جلکای
آلش کرد نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده بتعجیل براند و از کوسه تاق
گذشته روز پنجشنبه هجدهم پیشتر از امیرزاده محمد سلطان بآونیک رسید و از غریو
کورکه و خروش سورن زلزله در جهان افکنده بتسخیر حصار فرمان داد عساکر
گردون مآثر از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته بنیروی دولت بیهمال
حصار زیرین را مسخر کردانیدند و با زمین برابر ساختند و مصر با اتباعش
گریخته بالای قلعهٔ کوه برآمدند و آن قلعه کوهیست بغایت بلند تند و سر ممر که
احتمال آن داشت که پا دکان کوه رو توانند رفت آنرا به گچ و سنگ استوار
کرده بودند و یک طرف آنرا باروکشیده و دروازه محکم کردانیده و ترکمانان
دران بالا جنگ و قتال را آماده گشته امرا تومان و بهادران لشکر کشورستان
پیاده شده چپرها گرفتند و نزدیک دروازه بپای کمر بر آمدند و جنگ در پیوستند

~~بیت~~ پیاده روان شد بکردار پیل • سوی مصر مانند دریای نیل • سپه چون بقلعه رسیدند تنگ
بر آمد ز هر جانبی کوس جنگ • تموجی ز هر گوشه بگماشتند • عراده ز هر سو برافراشتند
که هر کس که جنبد فراز فصیل • بیاورد زنندش که کرد و قتیل • فراز کمر با سپاهان پلنگ
سپاه انجمن شد بآیین جنگ • چو مژگان خوبان دو صف ساز رزم • یکی در نشیب و یکی در فراز
و جمعهٔ نوزدهم ماه مصر پسر و نایب خود را با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و عرضه
داشت که بنده و مطیع آنحضرتم و مراقوت مقاومت با بندگان درگاه نیست
و زهرهٔ بیرون آمدن هم ندارم اگر آنحضرت این نوبت بنده را بجان امان بخشد از
سر امن و اطمینان بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحب قران ایشان را
نواخته خلعت و کمر داد و فرمود که از سر جریمهٔ او درگذشتم باید که هیچ اندیشه
بخود راه ندهد و بی توقف بیرون آید و چون ایشان باز گشتند و بقلعه درآمده این
سخن باو رسانیدند توفیقش یاری ننمود و آن سخن که خیر و صلاح او دران بود به
سمع قبول راه نداد و جنگ آغاز نهاده بتیر انداختن مشغول شدند و روز دیگر
امیر طهرتن پیش رفت و مصر را از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سودای
فاسدست که ترا به مخالفت می دارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم از متابعت
او سر انداخته اند معارضه کردن نه طریق عقلست ترا ازین ورطه جز بوسیلهٔ
عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست ~~بیت~~ شاهی که شاهان روی زمین
سپردند شاهی و تاج و نگین • چو رستم دو صد بر در بارگاه • کمربسته و زجان هوادار او
زدیون و جمشید و خاقان چین • بدرگاه او بنده کمترین • نباشد ترا صولت داوری
همان به که رو سوی عجز آوری • به پشتی قلعه مساز ید جنگ • که در جنگ ترکان چو موست سنگ
چه حد تو باشد باو کارزار • چنین کار را خوار مایه مدار • همان به کزین قلعه آیی برون
سر کوه ناکشته دریا ز خون • درین گفتن ایزد گواه منست • که سوی صلاح تو رای منست

مصر جون این سخنان استماع نمود خوف و هراسش زیادت شد و باز پیر پایا تسلمش
که از خویشان نزدیک او بود و از سرداران دلاور آن دیار با اسپاهیان نامدار
بیرون فرستاد و بتضرع و زاری همان التماس که اول کرده بود درخواست نمود
صاحب قران سپهر اقتدار دانست که او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال پیر
تسلمش و کسانی که با او بودند زمان داد و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزا
محمد سلطان با لشکری که ملازم او بودند بعسکر همایون پیوست هنگام که لشکر
منصور بپای کرشاته بجنگ مشغول شدند و تا روز کوششها مردانه نمودند و در اثنا
جنگ از قلعه تیری انداختند چیزی بران نوشته چون بپایه سریر اعلی رسانیدند
و بر مضمون آن اطلاع افتاد حاصلش آن بود که تسلمش که بیرون آمده از خویشان
نزدیک مصر است و بها درو سپهدار این قلعه اوست اگر او را بند کنند پشت
استظهار اینها بشکنند ✓ به شه کشتی ایزد خبر داده بود • که بند وی از پیش نهاده بود
شهی را که دل کشت جون آفتاب • بود حکم رایش سراسر صواب • و حضرت صاحب
قران روز دوشنبه بیر مصر را طلب فرمود و او در سن شش سالگی بود و جون
بپایه سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاده پای بندگی حضرت را بوسه داد
و زانو زده بلفظی فصیح خون پدر درخواست کرد و عرضه داشت که اگر بندگی
حضرت خون او را ببخشد من بروم و او را بگویم تا با کفن و شمشیر بدرگاه آید
و از جمله غلامان این حضرت باشد صاحب قران کامکار فرمود که خون
پدرت را بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید و بر حال این کودک ترحم فرموده
خلعت فرزندان خود در و پوشانید و حمایل زرین در گردن او آویخت و استمالت
نامه بقلم عاطفت نگاشته باو داد و پیش پدر فرستاد و جون او را باین طریقه
بقلعه درآوردند اهالی آنجا در خروش آمده زبان بدعا و ثنا برکشادند و جماعتی از

بندگان حضرت را که با آن کودک رفته بودند استقبال نمودند و ایشان را اسبی زر و
خلعت داده بتعظیمی هرچه تمامتر باز گردانیدند لیکن مصر را خوف و هراس بمرتبه
غالب شده بود که سراسیمه مانده اصلا راه صلاح خود نمی برد و آن مایه قوت
نفس که بیرون آید و خود را از آن مهلکه برهاند نداشت و جون باز در آمدن تعلل
کرد حضرت صاحب قران امر فرمود که امراء تومان هرکس بر سر خود ایستاده
منجنیقها ترتیب کردند و سایر اسباب جنگ حصار از عراده و رعد و تیر جرخ
آماده داشته کورکه و نقاره فرو کوفتند و برغو کشیده بجنگ مشغول شدند ✓
برآمد خروشیدن کارزار • سیاه اندر آمد بگرد حصار • ز بس ناوک و سنگ شد بی شکیب
نشیب از فراز و فراز از نشیب • عساکر گردون مآثر بزخم سنگ منجنیق بسیاری از آن
خانها که دران بالا ساخته بودند خراب کردند درین اثنا مصر از قلعه فرود
آمد و بسعادت بساط بوس فایز گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند برکشاد و از
سر عجز و اضطرار عرضه داشت که او را چه حد مقاومت با بندگان این آستان
باشد این اضطراب از غایت خوف بکند والحق از هیبت شکوه این درگاه
شیر شرزه را جگر آب میشود اگر او نیز ترسد عجب نباشد ✓ چه کند بپای پیلان الجوق
و روز دیگر حضرت صاحب قران او را نوازش فرموده خلعت فاخر پوشانید
و فرمود که اگر پسرت امان جان و سلامت خان و مان میطلبد بگو تا زود بیاید
و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعتها داده
روانه گردانیدند و جون بقلعه درآمد و صورت حال با پسر باز راند دولتش پشت
برکرده بود یاری ننمود و سعادت روی برتافته بود و دستگیری نکرد که از سر
عناد برخاسته بپای اذعان و انقیاد بدرگاه عالم پناه بشتابد و از آن مضیق خلاص
یابد همچنان در مقام یاغی گری باز ایستاد و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در

مقابل حصار ملجور سازند ✓ جنین داد فرمان شه نامور • که هرکس که بود از سپه سربسر
سه روزه ره از هر طرف تاختند • درختی که پیدا شد انداختند • در اطراف قلعه بنیروی بخت
گران تا گران شد فکنده درخت • امیری که در رزم بودی جو سام • علی قدر عثمان عباس نام
شهش گفت تا بر سر آن سپاه • ستاد از که شام تا صبحگاه • و بجد هرجه تمامتر آن جو
را بر هم می نهادند و لشکریان میان آنرا از سنگ و گل پر میکردند و بر می آوردند
تا ملجور تمام شد و از حصار ایشان بلندتر آمد جنانچه بر قلعه مشرف بود ✓
جو سرکوب شد ملجور با حصار • بگردون برآمد دم کارزار • گروه سپه بر سر ملجور
جو دریای جوشان برآمد بشور • و از بالای ملجور که بکاخ نامید و قصر مور برابر ساخته
بودند و از آن منجنیقها که از اطراف و جوانب حصار برافراخته جندان سنگ بر
هوای آن قلعه پران گشت ✓ که گفتی سپهر بلند اقتدار • کند اهل آن قلعه را سنگسار
کم آسمان سنگ بارد همی • جهان را بر ایشان سرآرد همی • کسی را که با شاه دل نیست راست
اگر بر سرش سنگ بارد رواست • وجون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت کار محصوران
بغایت اضطرار انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا را
باین واسطه از قلعه بیرون کردند و مصر و متعلقانش با جمعی سپاهیان همجنان بخیر
جلادتی مینمودند و از بیم جان دست و پای میزدند لشکر منصور بسنگ منجنیق
خانهای ایشان را ویران ساختند و حرکاتها بر سر ایشان کوفتند درین حال مصر
مضطر و سراسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاده التجا با میرزاده محمد سلطان
آورد و تضرع و زاری بسیار نمود شاهزاده جوانبخت فرستاده او را پیش حضرت
صاحب قران برد و حال اضطرار و سراسیمگی مصر را عرضه داشت آنحضرت
فرمود که اگر بیاید در امان باشد و فرمان داد که فرستاده را خلعت پوشانیده
باز گردانیدند و جون بمصر رسید و پیغام بگزارد دهشت و حیرت او زیاده از آن

بود که بآن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده
دست و پای میزد گروهی از مبارزان سپاه ظفر پناه بکمر باوراهها باریک رفته
بودند و جون شب شد خواجه شاهین با هشت کس پیشتر از دیگران بپای حصار
بکمری بلند برآمد ✓ جو بگرفت طوطی زرینه پر • ز نیلی قفص آشیانی دگر
ابا هشت کس خواجه شاهین بجنگ • برآورد پر و بیازید چنگ • دران شام مانند پروانه
که کس ره نبردی بشمع و چراغ • برآمد بالا کوه بلند • بنیروی اقبال شه بی گزند
و دران بالا جهت اعلام لشکر منصور آتش برافروخت امیر ارغونشاه اختاجی
و امانشاه خزانه چی جون آن حال مشاهده کردند با جندبها در دیگر بالا رفتند و
بکمری باریک رسیدند و مخالفان از وصول ایشان آگاه شده بجنگ مشغول گشتند ✓
شب تیره بود و گذرگاه تنگ • دلیران سوی جنگ یازیده چنگ • درخشیدن تیغ افراشته
چراغی براه اجل داشته • برون جسته تیر از کمین کمان • شده مرگ را رهبر سوی جان
و دران جنگ امانشاه زخم دار شد و از آنجا باز گردید و ارغونشاه و بهادران
که با ایشان همراه بودند و دیگر هر یک تفصیل تطویل دارد پیش رفته بکمری برآمدند
که سمک آن مقدار سیصد گز بیش بود و بپای دیواری رسیدند بزخم کلنگ و تیشه
سنگ را سوراخ کرده زیر بارو مجوف ساختند و بر سر جوبها باز داشتند دران
حال نوکران مصر جون نیل بلا را بر خود محیط یافتند از مصر اعراض کرده روی
برگردانیدند و از بالای کوه خود را می انداختند و خلایق که اندرون حصار بودند
بجمع و زیاد برآوردند و ساز و سلاح جنگ از تن کشیده و انداخته راه بیرون
آمدن طلبیدند مصر ازین حال بغایت عاجز و مضطرب شد و روز آدینه که روز
عید بود دیگر بار مادر و پسر را بیرون فرستاد و ایشان بپایه سریر اعلی شتافته
مادرش بر خاک افتاد و روی تضرع بزمین مالیده بآب دیده و سوز سینه خون

بسر را درخواست کرد عاطفت پادشاهانه بر زاری آن بیچاره ترحم نموده فرمود که اورا بخشیدم و از خون او درگذشتم اما اگر حیوة خود میخواهد همین لحظه بیرون آید و اگر تقصیر نماید تا یدالهی قلعه را تسخیر خواهم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود ما در مصر متحیر و اندیشناک بازگشته تقلعه در آمد و آنچه شنیده بود باز نماید مصر آن روز دیگر بیرون نیامد و بقیه نوکرانش که مانده بودند خودرا از قلعه انداختن گرفتند مصر چون حال بران منوال دید بر حسب ضرورت کفن در گردن انداخته و شمشیر بدست گرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التجا با میرزاده محمد سلطان برد و روی عجز بر خاک نهاده زاریها کرد که چون مرا از حضرت صاحبقرانی درخواست کن که تا جان در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از زمرهٔ بندگان کمترین باشم و مدت العمر براسم خدمتکاری و جانسپاری قیام نمایم شاهزاده اورا استمالت نموده دلخوشی داد و بدرگاه عالم پناه آورد و سخنان اورا بعرض رسانیده چون اورا درخواست کرد حضرت صاحبقران آن شفاعت را بقبول تلقی فرموده رقم عفو بر جریدهٔ عصیان مصر کشید اورا شاهزاده بخشید

فرد

شفیعی گرامی بد کار بود • که عفو شد گر چه بسیار بود

تمام اسلحه و ادوات حرب که دران قلعه بود فرود آوردند و زبان واجب الاذعان نفاذ پیوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین سر دو را به سلطانیه برند و مصر را از انجا به سمرقند فرستند بر حسب فرموده بتقدیم رسانیدند و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان لشکر که آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را نوازش فرموده و خلعت و اولکا ارزانی داشت

گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار حضرت صاحبقرانی از آونیک

حضرت صاحبقرانی قلعهٔ آونیک را با میر المش سپرده جمعی از لشکر با زا پیش او بتوسقال باز داشت و پنج روز

دران موضع جشن کرد بعشرت و کامرانی بگذرانید و روز پنجشنبه هفتم شوال بسعادت و اقبال از انجا نهضت فرموده روان شد روز آدینه هشتم

مثنوی

جهان خسرو آصف حشم • وزیر فلک مرتبت سیف دین
ز سوی سمرقند شادان رسید • بسی پیشکشها لایق کشید
شه از وی خبرهای توران زمین • بپرسید تا باز داند یقین
چنین گفت کاندر همه ملک شاه • نیارد کسی تیز کردن نگاه
جو چرخ از کشد کس بسر طشت زر • که یارد دران تیز کردن نظر
جنه از قراخواجه زانسو شتافت • جز این ممالک ستانی جو یافت
حکایت بدستور یکسبت شاه • چنین تا سوی منزلی کرد راه
یکی مرغزار جو باغ بهشت • که رضوان تو گفتی دران لاله کشت
کل هفت رنگ اندران مرغزار • علفخوار اسپان و جای قرار
فرود آمد آنجا با قبال شاه • سپاهش گرفتند یکروزه راه

و دران جلگا چند روزی توقف فرموده و روز دوشنبه جدهم دران موضع طوی عظیم فرمود کردن

مثنوی

دران مرغزار جو خلد برین • بفرمود شاه زمان و زمین
که شاهانه بزمی بر آراستند • بشاشت فزودند و غم کاستند
بگردون رسیده سر بارگاه • ز فرشه آراسته بزم و گاه
بهر سو امیران و گردنکشان • با یین خدمت کمر بر میان
جهان در جهان شیره بود و شراب • خورشهای الوان برون از حساب
نوای مغنی و آواز رود • بعالم فکنده صدای سرود
که بی شه زمانه زمانی مباد • ز دورش زمانش زیانی مباد
جهان باد زیر فرمان او • خداوند عالم نگهبان او

و درین اثنا امیر طهرتن را در امور ملکی نصیحتها پادشاهانه فرموده بانواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت ارزنجان و آن نواحی باو ارزانی داشت و یرلیغ بال تمغا کرامت فرموده و بکلاه و کمر مرصع سرافراز گردانیده روانه ساخت و امیر زیرک چاکو با فوجی از سپاه ظفر پناه پیش ازین بر حسب فرمان بدر قلعهٔ آیدین رفته بود و در محاصرهٔ آن حصار آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده و امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود جون عجز خویش و جلادت

لشکر منصور مشاهده نمود و یقین دانست که قلعه را بقهر و غلبه خواهند گرفت امان طلبید و عهد کرد که اگر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس اورا مبذول داشت و از پای حصار بازگشته نزول کرد و بایزید در شب از قلعه بیرون آمد و بی آنکه امیر زیرک را خبر باشد شبگیر کرده بدرگاه عالم پناه شتافت و بسعادت بساطبوس استسعاد یافت

مثنوی

کیتی کرامایه آورد پیش • که از رخش رستم بدش پایه بیش
عاطفت پادشاهانه اورا بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانید و آن قلعه و ولایت را باو بخشید و لشکر باز طلبید

مثنوی

شهش تربیت کرد و دادش مثال • که در قلعه هم او بود کوتوال
یکی خلعتش داد و زرین کمر • سوی قلعه گردش روان تا جور
بنزدیک مضراب پیغام کرد • که آرد سپاه و گذارد نبرد

گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقرانی بغزو گرجستان

رفعت مرتبت مجاهدان و علو شان غازیان بنص کتاب و سنت بنوعی محقق و مقرر گشته که بیان آن احتیاج بکلفت حجت و برهان نیست ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لاجرم صاحبقران گیتی ستان زا بیوسته احراز فضیلت غزو و جهاد پیش نهاد همت عالی نهمت بودی و درین وقت بنیت غزا بر هان اغلن و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و عثمان بهادر را با لشکر گران بجانب گرجستان بسوی ابتقا فرستاد و بنفس مبارک از راه جنگلستان الهٔ تاق عازم صوب گرجستان شد

نظم

بریمن نصرتش بر بسیار • قلاوور لطف پروردگار
علمهار او عرش فرسا همه • الهها را انا فتحنا همه
ز سم ستوران شیران کین • جو سیاب در لرزه آمد زمین
تو گفتی همانست لشکر بکمر • بکشت از ایشان جهان تنگ ...

و جون عساکر گردون ماثر فوج فوج روان شدند و زمان قضا جریان نفاذ پیوست و جماعتی را که دران حوالی یاغی بودند همه را بغارتیدند و حضرت صاحبقران

دران صحرا شکار انداخت

مثنوی

چنین داد فرمان شه کامکار • که بهر شکار از یمین و یسار
همه کوه مالان صحرا نورد • براندند صید و برآرند گرد
شه از جش آرات ملک سپاه • سپه را شد از دور رخ سوی شاه
جو باز سپید سحر در رسید • غراب شب از سهم او بر پرید
بهم بسته شد جرگه پرکار سان • جو نقطه همه صیدها در میان
جو آمد سر جرگه با یکدگر • در و دشت پر صید شد سر بسر
ز کثرت بپوشید روی زمین • گوزن سیه چشم عنبر سرین
ز آهوی شکین دم تیز دو • فرو بسته شد راه بر راه رو
سواران جابک دران بهن دشت • فکندند بر یکدگر ... و وحشت
ز خون گوزن و دد و غوج و رنگ • سراسر در و دشت شد لاله رنگ
ز بس صیدکان روز افکند مرد • زده صید فربه یکی بار کرد
شکاری چنان کرد مالک رقاب • که بهرام گور آن نه بیند بخواب

و صاحبقران سپهر اقتدار در ضمان عون و تایید پروردگار مراحل و منازل قطع کرد میرزا و لشکر نصرت شعار از هر جا که با اهل کفر و انکار دوچار میخوردند قتل و غارت میکردند

مثنوی

بسان سلیمان بر اسب جو باد • همی رفت و هر کوه گرد و افتاد
بغارت ببردند مالش سپاه • که واجب بود زجر اهل گناه

و جون باعث برین سفر همایون اثر نیت جهاد و غزا و تقویت و تمشیت شرع نبوت غرا بود هر آینه فتوحات ارجمند و سعادات برومند روی مینمود از انجمله جون بشهر قارص رسیدند در ظاهر آن بصحرای در غایت نزاهت فرود آمدند

مثنوی

یکی منزل دلکش جانفزا • زباغ خورنق فزون در صفا
بهر چند گامی دران سبزه زار • روانه شده چشمهٔ خوشگوار
هوای خوش و دشتهای فراخ • درختان بارآور سبز شاخ
روان آب در سبزهٔ انجورد • جو سیماب در پیکر لاجورد
ریاحین دمیده باطراف جو • صبا عطر بیز و هوا مشکبو
شکفته گل نخجش از شاخسار • ز پیروزیش سبزهٔ مرغزار
دران دلنشین دشت جنت مثال • با قبال سلطان دریا نوال
بر آمد ز اوج جلال اختری • سپهر اقتداری جهان داوری
جهان گشت از آن آفاق گزین • پر از عشرت و بهجت و آفرین

گفتار در ولادت همایون شاهزاده سپهر آستان ابرهیم سلطان

نعم الآله علی العباد کثیرة، واجلهن نجابة الاولاد، اهل دانش و بینش و واقفان اسرار کارخانه آفرینش از جلایل آلاء بی انتها و جزایل نعماء بیرون از حیز حصر و احصا که از فیض فضل نامتناهی آلهی تمادی ایام و لیالی علی التعاقب و التوالی بر عالم و عالمیان تخصیص افراد و اشخاص نوع عالی شان متعالی مکان انسان فایض و ریزانست نجابت فرزند و رشد اولاد شمرده اند چه بقاء نوع بتوالد و تناسل منوطست و استدامت ایام دولت دودمان بوجود فرزندان شایسته بایسته متعلق و مربوط و لهذا زمره برگزیده انبیا علیهم الصلوة و السلام که منشور منقبتشان بطغرای مجوای اولیک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده موشح محلیست حصول آن عطیه ارجمند از حضرت بخشنده بی مانند تعالی و تقدس بزبان دعا استدعا فرموده اند چنانچه آیه کریمه رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و تتمه فاجعلنی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب از آن افصاح نموده لاجرم چون عنایت ازلی بر وفق حکم لم یزلی بجلالت قدر و نباهت ذکر و تمادی روزگار خجسته مآل دولت و اقبال حضرت صاحب قرانی تعلق پذیرفته بود که کاخ راسخ ارکان سلطنت جهانبانی او را بکثرت اولاد عظام و اسباط کرام فرخنده فرجام از تطرق اختلال و انهدام ایمن گرداند و بیت القصیده این حکایت و طراز خلعت این کرامت و عنایت آنکه در روز فیروز سه شنبه بیست و ششم شوال مبارک فال سنه ست و تسعین و سبعمایه که بحقیقت غره ایام دولت و اقبال و مفتتح تباشیر صبح نجح امانی و آمال بود حضرت وهاب شکور از خزانه یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور امیرزاده شاهرخ را پسری کرامت فرمود که لسان سعادتش بمضمون فلی فیه معنی شاهد باتوقی

گویا بود کرامت فرمود — یکی غنچه از باغ دولت دمید، که از انسان کلی چشم گیتی ندید

انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیه همایونش مانند تلالو نور از چهره خور لایح و تابان و آثار جلالت و سروری از فر مهد گردون رفعتش چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان — فی المهد ینطق عن سعادة جده، اثر النجابة ساطع البرهان، ان الهلال اذا رایت نموه، ایقنت منه البدر فی اللمعان

گرامی دری از دریای شاهی، چراغی روشن از نور الهی، مبارک طالعی فرخ سریری، بطالع تاجداری تخت گیری

مهد اعلی تیداقه زمان سرایملک خانم کس فرستاده مسامع علیه حضرت صاحبقرانی را از ایصال این مژده دلکشا مملو از سرور گردانید — چو شاه این حدیث جو در گوش کرد، محیط عنایت درآمد بجوش

ازان مژده شه شادمان شد عظیم، بشکرانه بسیار زر داد و سیم
همی گفت شکر جهان کردگار، که آمد درخت امیدم ببار
جو از بخت فرخنده شاه جهان، بدیدار فرزند شد شادمان
دو چشم نیاز نبیره بماند، وزان تر و فرهنگ خیره بماند
گهی رو بروی نبیره نهاد، گهی بر سر و چشم او بوسه داد
دلم گفت بروی گواهی دهد، که او را خدا پادشاهی دهد
چو سرو خرامان شود این نهال، ببدر در افشان شود این هلال
کرد روی هر دیده از آغاز کار، که گیتی ستانی شود نامدار
همه تاجداران شوندش رهی، جو بینندش این فر و زیبان دهی
امیران لشکر کش کامکار، نمودند تقدیم رسم نثار
جواهر با شهریار نامور، بدرگاه آورده زر
شهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان نثار بسیار کردند حضرت صاحب قرانی در عین مسرت و کامرانی کلاه بهجت باوج ماه برافراخت و دست همت در پای نوالش خزاین از ذخایر و نفایس بپرداخت — بدین شادمانی یکی بزم ساخت، بگردون سر بارگه برفراخت
شه از مهر فرزند فیروزبخت، در گنج بگشاد و بر شد بتخت
بشکرانه اندر سرای سپنج، بخواهندگان داد بسیار گنج
کافه خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور گردانید

طبقات مردم را از فرط احسان بی اتسان مرفه و معمور ساخت پرتو انوار شادمانیش بر سایر سرایر وضمایر اکابر و اصاغر اشاد و ابواب معدلت و مرحمت بر جهان و جهانیان برگشاد — بهر کشور و بوم از بی ابتهاج، ببخشید یکساله مال و خراج
همایون قدم بود و فرخنده فال، شد از مقدمش مردم آسوده حال

و صاحبقران دین پرور نیکو اعتقاد هرچند یقین میدانست که مجموع حوادث البته بی واسطه مستند است بذات مختار تقدست اسماؤه خاطر خطیرش برین معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم و علیمست و با آنکه وجود همه از محض جود داشت وقوع اشیا را بر حسب حکمت بعضی ببعضی مرتبط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار و تفاوت طبایع فصول از منه سال از شتا و صیف و خزان و بهار بسیر شمس معلق ساخته و معرفت هنگام زرع و حصاد و موسم استوا هر گونه بدایع از انواع ازهار و اثمار بآن بازبسته و نظام عقد شهور هلالی که شناختن اوقات عبادات از صوم و حج و زکوة موقوفست بر آن بتطورات اشکال قمر مربوط گردانیده چنانچه از نص و یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج مستفاد میشود پس تواند بود که بی الجمله اوضاع اجرام علوی علامات و امارات ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم تا بدین اشارت علیه نقاد بصیرت و دقیقه شناسان صناعت تنجیم و متصدیان استخراج موالید و تقاویم تخصیص مولانا عبدالله لسان که برای صایب و رویت ثاقب — همه زیج فلک جدول بجدول، باسطرلاب فکرت کرده بد حل
از سر تیقظ و احتیاط زمان ولادت فرخنده نیکو تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول شدند

ز اختر شناسان آن روزگار، جز جست از طالع شهریار
چنین باز دادند شه را جواب، که گردد بر آفاق مالک رقاب
چو از مهد فرق آورد زیر تاج، از ایران و توران ستانند خراج

شود ملک گیتی بفرمان او، همه گنج فرمان دهان زان او
بنیک جمله کو بر کشد تیغ کین، بگیرد چو خورشید روی زمین
بگیتی نماند کسی تاجور، به بندند پیشش بخدمت کمر
شود دشمن از تیغ تیزش جهان، بهرجا که روی آورد از جهان
مسلم شود ملک بی هیچ ریغ، خزاین بدست آید و مال و گنج
بهر کس که قهرش فرستد سپاه، بگیرد دبران خصم اجل شش راه
ز القاب این شاه عالی تبار، شود سکه و خطبه هم نامدار
کند وقت را مرد کب کمال، بعلم و خطش کس نیابد مثال
بحکمت ز دانشوران بگذرد، همه مردم اهل را پرورد
کند خوش چنان خط عنبر سرشت، که یاقوت مثلش نیارد نوشت
جو نقد سخن در عیار آورد، همه مغز حکمت ببار آورد
سیاست کند چون شود کینه ور، بخشد بدانکه که یابد ظفر
جو در زین کشد سرو آزاده را، براسپی که طعنه زند باد را
هم آورد او گر بود زنده پیل، کم از قطره باشد بر رود نیل
ز سر تا قدم مردی و مردمی، سروشی بود صورتش آدمی
باورنگگاه سلیمان نخست، رسد وانکه آفاق گیرد درست

و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته بتفصیل گزارش پذیرد و اتقان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده مجموع از اصداف اصناف دلایل و شواهد استنباط رفته که زایچه طالع همایون محیطست بر آن و صریح قواعد فن بصدق آن گویاست نه از قبیل اطرا و اغراق چنانچه شیمه شعراست اما چون رعایت جانب حزم از انشاء تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمانفرما ماتعست در شرح آن شروع نرفت و بذکر یک نکته دقیق که غرابتی دارد اکتفا میرود و حال آنکه اگر تتبع و تفحص نظر اصول و قواعد این فن در بروج دوازده گانه و حالات لازمه هریک قطع نظر از خصوصیات اوضاع سر طالعی تفکر و تدبر کرده میشود برجی که بطالع سلاطین نامدار که وثوق رجا بدوام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود دلالت و مناسبت نماید از سابقه عنایت ازلی همان برج طالع واقع شده چه در مثل

جنان طالع اتم امور حال طالعت و عاشر و ثبات در سر دو مطلوبست و انب
بطالع بر حیت که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضا
و اجزا عزایم و مقاصد از منسوبات او شمرند و ظاهرست که الیق بعاشر
خانهٔ آفتاب تواند بود ❧ اسد بود عاشر خداوند زور • کزان دیدهٔ دشمنان گشت کور
و این جمله ایا یاتیست که ظاهر بنیان بآن استدلال نمایند و اگر نه ❧
اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند • و حقیقت آنکه ❧ درخشان بنا طلعتش انوار قدسی
حاجت بحکم طالع و سیر سیاره نیست • و از اتفاقات بدیع که درین ولادت همایون
دست داده آنست که بقواعد علوم یقینی محقق شده که از امهات مشخصات و
معینات حوادث زمانست و مکان و زمان او بحسب اشرف تواریخ بسال
هشتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم بح و تاریخ که ظاهرش
مطلع آفتاب آن ولادت سعادت انتساب بوده از روی عدد مطابق شمار
اسم بزرگوار الرفیع است با آنکه اسم آن شهر سرجند قارص سیو پیند بزبان اتشبهار
کا اعتبار آن دارد به قرب مذکورست که عدهٔ آن موافق مجموع درجات فلکیت
و موافق اسم مبارک رفیع که پیوستند القاء روح واقع شده در کلام ربانی حیث
قال عز و علا رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء
من عباده • و در امثال این اتفاقات حسنه بسی اسرار ارجمند مندرج می باشد
که واقفان زبان رمز آنرا در یابند والله اعلم بحقایق الامور و بر وفق الاسماء
تنزل من السماء اسم مبارکش ابرهیم سلطان مقرر گشت تا سمی خلیل الرحمن
باشد ❧ سلطنت از کنج خلقت کام یافت • بر خلق ابرهیم سلطان نام یافت
و از شمول معنی من توافق واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ارکان
دولت و اقبال این دودمان خجسته بنیروی سعادت این شاهزادهٔ جوانبخت

واولاد

واولاد امجادش مزید رفعتی یابد ❧ شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست • خورشید غلام طلعت انور اوست
نامش ز خلیلست و نشانش ز چه • زان ملک سلیمان بنزاد خور اوست کفتار در جشن کردن حضرت
صاحبقرانی جهت ولادت همایون بسعادت و کامرانی جو سلطان خاور برافراخت
بدامان گردون برافشاند زر • حضرت صاحبقرانی در عین شادمانی و کامرانی
از مرغزار قارص نهضت نموده روان شد و بدشت مینک کول نزول فرمود
و امرا که بجانب گرجستان به نیت غزو و جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده
و ولایات گرجستان را مسخر گردانیده و بسی از قلاع ایشانرا بنیروی دولت
روز افزون گشوده مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نمودند و درین
محل بشرف بساط بوس فایز گشته نقود بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند ❧
نثار بی شمار از سیم و از زر • برافشاندند با بس لعل و گوهر • ز لؤلؤ طبقها پر کرده را
نثار افشان شاه گفتند شه را • کزین شهزاده دولت را نوی باد • وز و پیوسته پشت دین قوی باد
و بر حسب فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن بسی بارگاه پادشاهانه عالی
تراز شرف ایوان زحل و سراپردهٔ خسروانه فسحت از عرصهٔ امل ❧
دران پهن صحرای همچون بهشت • پر از خرد کاری ارد بهشت • برافراختند
زده هر طرف خیمه و سایه بان • دو فرسنگ ره از کران تا کران • ز سبزه رخ خاک پیدا نبود

❧
ز خیمه زمین پر ستاره نمود | بسی خیمه و خرگه بی شمار
زده پیش و بس لشکر نامدار | تو گفتی نهم خیمهٔ آسمان
زده پیش تند در مرغزار جهان | بهر سو یکی بارگه چون فلک
بکردش گروهی چو حور و ملک | چهل استون زده سایه بانی دگر
بطول و بعرض آسمانی دگر | مرصع یکی تخت زرین بپای
نشسته برو شاه کشورگشای | خواتین فرخ رخ نازنین
دران سایه بان جمع چون حور عین | بفرق سپر جمله تعباق زند
گرفته حرم از باد لعل و گهر | چو برج سپهر از کران تا کران
جواهر در و جمع چون اختران | چو جنت یکی بزم آراسته

مهیا درو هر چه دل خواسته | کور که زشه صد قدم دورتر
فراوان تیق با صراحی زر | ببین کور که همه مطربان
شد ارغوی سلطانی و یاتغان | ز سوی بسیار بیش شش چنگ و عود
نگر و ون گذشته صدای سرود | دران بزم چون گلشن از سر کران
چو بلبل نوا ساز رامشگران | یکی توقوز از جام شان گزین
بر اسبان تازی زرینه زین | ببسته مرصع کمرهای زر
طلا دوز خلعت فکنده ببر | یکایک همه کشش پر زر بدست
ز بهر سرانجام اهل نشست | جهانی جهان جوان و دستار خوان
بر آراسته شیرهای بی کران | خداوند هر کس ز اسباب عیش
مهیا ز هر گونه اسباب عیش | مرصع صراحی و زرینه جام
پر از بادهٔ لعل سیما مدام | می خسروانی و صافی عرق
ز کوثر بصد وجه برده سبق | بسی سرو بالای زهره جبین
کشان ذیل نعلتاق اندر زمین | بتاب جو سرو و سمن بوی همه
بطلعت چو ماه بحسن کو همه | تو گفتی کواکب ز چرخ کبود
همه آمده پیش تند آنجا فرود | شاهزادگان نامدار

و امرا و نوینان رفیع مقدار و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از
کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند
❧ ز بس خسرو و میر فرخنده چهر • جو چرخی بد آنجا پر از ماه و مهر •
همه با درونهای صافی جو جام • بکف باده از بام تا وقت شام • و طوایف اکابر
و اشراف از سادات و موالی و علما و مشایخ و اعالی که از اطراف و اکناف
بدرگاه عالم پناه آمده بودند ❧ همه نامداران و دانشوران • ز اطراف عالم کران تا کران
ز ایران و توران و هر مرز و بوم • ز سند و کستان تا با قصای روم • هر کس بحسب حال خویش
بنیل امانی و آمال فایز شده از شاخ شادمانی میوهٔ کامرانی چیده و زبان مسرت
بتهنیت گشاده مراسم ثنا و دعا با دار سانید که ❧ شکر خدا که از افق سلطنت نو
ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان • خورشید طلعتی که ز فر جبین او • صد گونه نازشست زمین را بر آسمان
و چون حضرت صاحبقران محافظت ذات شریف و جوهر لطیف او را که در کنف

حفظ

حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس پیوسته مصون و محروس است والحمد لله علی ذلک
بمهد اعلی تومان آغا که بلقیس زمان و قیداقهٔ عهد و اوان بود نامزد فرمود و آن
ملکهٔ ملک نهاد ملک اقتدار مراسم طوی و نثار بتقدیم نمود ❧ بشکرانه بانوی بلقیس فر
بر آراست بزمی و جشنی دگر که فردوس در جنب آن بزمگاه • نمودی ز صد بوستان یک گیاه
دران بزم شه کرد بخشش بسی • فزون زانکه داند شمارش کسی • بعشرت یکی هفته بگذاشتند
مراد دل از عیش بر داشتند • و چون امیر عثمان عباس بر سم اتابکی آن شاهزادهٔ
جوانبخت بلند پایه و سرافراز گشته بود و حلیله اش سادتین آغا که قرابت نزدیک
با حضرت صاحبقرانی داشت بدانکه استعداد یافته ایشان نیز طویهای
لایق و جشنها موافق مرتب داشته پیشکشها کردند و نثارها افشاندند ❧
بصد گونه اقبال و شادی و کام • بعشرت برآمد سه هفته تمام • و چون از وظایف طوی
و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و مراسم شکر و شکرانه با قامت پیوست صاحبقران
قران گیتی ستان در سه شنبه بیستم ذی قعده از مینک کول نهضت فرموده به سعادت
و اقبال روان شد و بر سر عقبهٔ توزو دآمد کفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی
شاهزادهٔ جوانبخت ارجمند شاهرخ را جهت ضبط تختگاه سمرقند صاحبقران سپهر اقتدار
صباح جمعهٔ بیست و یکم ذی قعده امیرزاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه
سمرقند شود و بضبط و دارائی آن ممالک قیام نماید و در باب دادگستری
و رعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند و درین معنی از هر گونه نصایح درر آ
بسی سخن راند محصلش آنکه ❧ روان شو سوی تختگه با سپاه • ولی دار پیوسته سر اسر نگاه
بخت آنکه غافل مباش از خدای که فضلش بدولت بود رهنمای • بیاسا ز طاعت شبان چراز
سوی عدل چون روز شد سرفراز • ز گفتار پیغمبر خویش سر مگرد • اگر سر بری گرد گرد
طلب هیچ جز نام نیکو مکن • کز این نیک نامی نگردد کهن • بر آن باش تا هر چه بیت گنجی

نظر در صلاح رعیت کنی خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملکست پرهیزگار
بداندیش تست آن و خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق ز ظالم ستان داد مظلوم را
بپا را با انصاف آن بوم را حراست بر پادشه خواب خوش چو بینی ضعیف از قوی بارکش
خدا مهربانست بر دادگر ببخشای و بخشایش حق نگر بسمع رضا مشنو ایذاء کس
وگر گفته باشد بغورش برس چو خشم آیدت بر گناه کسی تأمل کنش در عقوبت بسی
که سهلست لعل بدخشان شکست شکسته نشاید دگر باره بست ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی ترا این سخنها ز من یاد باد به نیروی دولت دلت شاد باد
برسم وداع آن زمان در برش گرفت و ببوسید چشم و سرش روان گشت شهزادهٔ کامکار
رفیق رهش عون پروردگار وچون شاه زاده شاهرخ بعزم تختگاه روی سعادت
براه آورد حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان و خوا[تین]
نیز با تمامی اغرق برحسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و بعد از
وصول سلطانیه حضرات و خواتین با اغرق برحسب فرموده در انجا اقامت
کردند و شاه زادهٔ جوانبخت از آنجا گذشته روان شد و چون منازل و مراحل
قطع کرده از آب جیحون عبور فرمود اهالی ماوراء النهر برسم استقبال با نثار
و پیشکش پیش آمدند ز نزدیک شه تا حوالی کش همه ره نثار زر و پیشکش
ز هر کشور و بوم و زمان و دهان پذیره شدندش کهان و مهان چو آگاهی آمد سوی تختگاه
که شه زاده آمد بکش با سپاه پذیره شدش پیر روشن روان سلیمانشه آن سرور کاردان
به بستند آیین سمرقند را که پیش سخن افتد خردمند را سراسر همه مردم پیشه ور
نمودند هر یک دگرگون هنر بیاراسته همچو خلد برین همه شهر و کوی از در آذین
ز گسترده زیور بدیوارها جنبهای گل گشته بازارها ز رخشان زربفت و خود و کمر
علم بسته دروازها سربسر ز دروازهٔ شهر تا قصر شاه فکنده سقرلاط و اطلس براه

همه شهر در زیور زر نگار زر و سیم در پای اسپان نثار و چون شاه زادهٔ موید کامکار
در عین جلالت و امتداد بستر سریر سلطنت قرار یافت و از میامن انوار داد
و نصفت و آثار مرحمت و معدلت بی نهایتش عرصهٔ دلگشای روح افزای سمرقند
که نزهتگاه شیرین لبان شکر خندست غیرت فردوس برین و رشک نگار
خانهٔ چین گشت شادی بفزود در شهر شاه • که آید سوی باد که داد خواه
چو نوشیروان کرد بنیاد داد • جهان را ز عدل عمر یاد داد • جنان بند صاحبقران کامکار
که از امر و نهیش درونی نخست • بران پور باد آفرین خدای • که گفت پدر بکسیر آرد بجای
از مجاری احوال و اوضاع سکان آن دیار و بقاع و اهالی آن نواحی بصدق و
بقومی که اقبال خواهد خدای • دهد خسروی عادل نیک رای • بظهور
آمد و کافهٔ خلایق در مهاد امن و امان و بساط عدل و احسان فارغ البال و مرفه الحال
بیاسودند و از کران تا کران آن ممالک و ولایات از کمال مهابت و عدالت
آن مهر سپهر سلطنت و جلالت نکردی هیچ باد از آب فریاد • نیا بکل گشتی بار مانیز باد
کبوتر را عقاب آموختی پند • بجان بیش جوزی گرگ سوگند • بجز مطرب کسی به زن نبودی
برهنه کس بجز سوزن نبودی **گفتار در غزا فرمودن حضرت صاحبقران با کفار
گرجستان** صاحبقران گیتی ستان را دگرباره داعیهٔ احراز فضیلت و جاهدوا
فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم دامن همت عالی نهمت گرفته عزم جهاد
کفار گرج مصمم فرموده و از آن یورت کوچ کرده شکار کنان براه کوهستان گرجستان
درآمد و گرجیان آن نواحی را مقهور گردانیده غارت کرد
روان کرد لشکر بعزم جهاد • سمند ظفر زیر ران مراد • ولایات کبران بتاراج داد
سرا از شمشیر خونتاج داد • و عنان عزیمت بصوب بعضی گرجیان که تمرد و طغیان
تلیق شهور بند معطوف داشت و ایشان قلعه و کوههای بغایت محکم متحصن شده

بودند برحسب وعدهٔ و ان جندنا لهم الغالبون بر همه غالب آمده مجموع را بقتل و
تاراج دمار از روزگار برآورد و مظفر و منصور از آن کوه فرود آمده در این
جلکا بسعادت و اقبال نزول فرموده بعیش و کامرانی مشغول شد و از آنجا رایت
نهضت برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلادست فرمود و از آنجا بازگشته
شکار کنان بجلکا شکی درآمد و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت
و جهت تسخیر ایل و ولایت برتاز امیر حاجی سیف الدین و جهانشاه بهادر با جمعی
امرا و گروهی گزین از سپاه ظفر لوا بایلغار روانه فرمود و ایشان برحسب فرمان
شتابان رفته تمامی کوه و دشت برتاز را غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی
را کوچ کرده براندند و بدرگاه عالمپناه آوردند و شیخ نورالدین ساربوغا را با
لشکری گران بجانب کوهستان فرستاد و او چون بکوهستان درآمد سید
علی شکی ارلات از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه گریز پیش گرفت
شیخ نورالدین خانهای او را چون دل دشمنان خاکپا در خراب ساخت و بباد
تاراج برداده آتش زد و چون از آن مهم فراغ یافت اقبال آسا بپایهٔ سریر
اعلی شتافت و درین اثنا از شروان خبر آمد که لشکر توقتمش خان مقدم ایشان
علی اغلن و الیاس اغلن و عیسی بیک و یغلی بی و دیگر امرا از دربند گذشته
بعضی ولایات شروانات را تاختند بصاحبقران قصه برداشتند
که از زنگ دگر رایت افراشتند شهنشه شنید که نخجیر خام بپای خود آن به که آید بدام
تذروی که بر وی سرآید زمان به نخجیر شاهینش آید گمان ملخ چون پر سرخ را ساز داد
بکنجشک خطی بخون باز داد و با لشکر نصرت شعار بعون آفریدگار از شکی روی
توجه بسوی ایشان نهاد شاه زادگان کامران و امرا و نوینان اعلام دولت بر
افراخته و اسباب جنگ و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند

در دروازه نهاد موکب شاه بهر جایی رسید گرد سپاه لشکر انگیخت پیش از اندازه
تیغها تیز گشت و کین تازه ناوک تر نای و رویین خم در جگر کرد زهرها را گم
کوه و صحرا از بس نفیر و خروش بر طبقهای آسمان زد جوش لشکری پشته ز مور و ملخ
گرم گشته چو آتش دوزخ همه پولاد پوش آهن خای کین کش و دیوبند و قلعه گشای
هر یکی در نهاد خود شیری قایم کشوری به شمشیری لشکر توقتمش خان چون
ازین حال واقف شدند بی توقف روی بگریز نهاده بازگشتند و حضرت صاحب
قران کنار بکنار آب کر میرفت چون از گریختن سپاه دشت خبر آمد فرمان
داد که یورتچیان از برای قشلاق یورتی مناسب اختیار نمایند ایشان بعد از
تفحص علفزار محمودآباد را لایق دیدند و صاحبقران سپهر اقتدار بآنجا
رسیده بترتیب قریهٔ فخرآباد در قالین کنبد نزول فرمود و مجموع لشکر نصرت
شعار برانغار و جوانغار تومان تومان یورتها بخش کرده فرود آمدند و چون
تعلق خاطر و دل نگرانی حضرت صاحبقرانی نسبت باصغار اولاد و اسباط
نصاب کمال داشت کس بسلطانیه فرستاد و حضرات را با اغرق طلب فرمود
سرایملک خانم و تومان آغا و جلبان ملک آغا و سایر خواتین و فرزندان با اغرق
بدرگاه عالمپناه شتافتند و از آب کر گذشته باردوی همایون پیوستند و
امیرزاده میرانشاه نیز از طار النجق متوجه درگاه عالم پناه گشت و چون بسابلی
رسید او را پسری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحبقران
رسید او را ایجل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد برحسب فرموده امیر سونجک
و حسن جنداول و علی بیک عیسی را در شیراز گذاشته و با لشکر متوجه شده درین
محل باردوی همایون پیوست و بعز بساط بوس استسعاد یافت و آن زمستان
دران موضع بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی بگذرانیدند

شب و روز ارغنون عیش در ساز ٭ بهر جانب دری از خرّمی باز **گفتار در لشکر کشیدن صاحب**
قران ممالک ستان دوّم بار بجانب توقتمش خان در آخر زمستان که پادشاه سبزه
بفرمان سلطان ربیع بجوش در آمده روی بفیروزی بدشت نهاد و از فرّ مقدم
عدالت آثار صاحب قران بهار بنیاد شوکت لشکر پیدا آیین شنا بکلی بر
افتاد رای ممالک آرای حضرت صاحب قرانی اقتضاء آن فرمود که لشکر
بجانب توقتمش کشد و او را از نو گوشمالی دهد که دیگر باره پای غرور از
حد قدرت و مکنت خود فراتر نهد **بیت** کان سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد ٭ بنابرین سایهٔ التفات بر تربیت سپاه انداخت
لشکر با زاد و کلکا داد **بیت** غنی کرد گردنکشان را ز گنج ٭ ز گوسرکشی لشکر آمد برنج
و فرمان داد که حضرات عالیات با اغرق به سلطانیه روند و سرای ملک خانم و
تومان آغا با فرزندان خرد روانهٔ سمرقند شوند و چلپان ملک آغا و بعضی خواتین
در آنجا توقف نمایند و موسی رکمال را ملازم ایشان ساخت تا باتفاق اخی
ایرانشاه که کوتوالی قلعهٔ سلطانیه مفوّض بدو بود به ضبط آنجا قیام نمایند چون
ایشان برحسب فرمان متوجّه شدند حضرت صاحب قران بتاریخ پنجشنبه
هشتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه **بیت** از آنجا بر فتن علم بر فراخت
بآهنگ نصرت نوای بساخت ٭ نشست از بر بارهٔ ره نورد ٭ برآمد لشکر برسم نبرد
جهان در جهان لشکر آراسته ٭ ز کوس و کورکه فغان خاسته ٭ و عساکر گردون مآثر با
ترتیبی بر جهٔ تمام فوج فوج علمها برافراخته و چین کین در جبین مهابت و جلادت
انداخته متوجّه شدند و چون روی توجّه بصوب شرق و شمال داشتند چپ و راست
چپ جناح معهود سپاه ترکیب روان گشت و حضرت صاحب قران هم در قشلاق
جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش خان نوشته بود **بیت** نخهای پروردهٔ دل و پُر

که از مغز مردم رباید شکیب	خداوندی که امید داری دهد	عتابی که بر صلح یاری دهد
زبان بندهای چو پیکان تیز	دری در تواضع دری در ستیز	سخن ساخته در گزارش دو نیم
یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم	طراز سرنامه بود از نخست	نبایی گزو نا بها شد درست
خدای که امید و آرام از و است	دل مرد چو بنده را کام از و است	بدید آور هر چه آمد پدید و گزین
رسانندهٔ هر چه خواهد رسید	زبس آفرین جهان آفرین	بسی داستان مانده از بهر کین
گدای برده دیو غرورت ز راه	چرا پایهٔ خود نداری نگاه	چه داری ندانم دگر در دماغ
که بر باد صرصر کشایی چراغ	فراموش کردی مگر آن نبرد	که از ملک و مالت برآورد گرد
مکن بازکاری که این تند شیر	بنخجیرگوران در آید دلیر	بلا بر سر خود زود آورند
که با یاد دستان سرود آورند	به هر مرز و بومی که من تاختم	ز بیگانه آن خانه پرداختم
کسی کو مرا نیکخواهی نمود	ز من هیچ بدخواهی او را نبود	زبانم چو بر عهد شد دستمون
نبردم سر از عهد و پیمان برون	کرم ژرف دریا بود چشم بُرد	ز دریا برارم شمشیر گرد
بهر جا که نیروی من پی فشرد	مرا بود پیروزی و دست و برد	چو کین آوری کین ستانی کنم
سوی مهربان مهربانی کنم	اگر کوه سرت با بدو کرنهنگ	ز دریا ز من سر دو آید بجنگ
درشتی و نرمی نمودم ترا	بدین هر دو قول آزمودم ترا	چو نامه بخوانی نسازی درنگ
نمای بمن صورت صلح و جنگ	تغافل نسازی که سیلاب تیز	بجوش است در ابر سیلاب ریز

و شمس الدین المالغی را با آن مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود
و شمس الدین مردی دانا و سخن ورکار دیده بود رسوم و قواعد توره با نیکو
دانستی و به سخنان دلپذیر ادای مقصود برحسب اقتضاء هر مقامی توانستی و
چون از دربند گذشته در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسید و مکتوب رسانید
سخنان حضرت صاحب قرانی به حسن عبارت و چرب زبانی ادا کرد در خاطر
توقتمش خان بغایت جایگیر آمد و میل مصالحت نموده خواست که بدست مجادله

در دامن اعتذار آویزد و از سر صدق و صفا پای اطاعت در راه موافقت
نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد امراء او از سر جهل و عناد
پای منع وافساد در میان آن کار زده نگذاشتند و بدست پند او از خاک
ادبار چشمهٔ دولت و لی نعمت و چشم سعادت خود را بینباشتند **بیت** ستان
گزندی که بر شهریاران رسد ٭ ز تدبیر کج پستو نادان رسد ٭ کسی را که دولت رود و زو
شود باز و مایه همه آستان ٭ توقتمش خان بسخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده
در تیه نخوت و غرور تخم ویل و ثبور کشت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب
نوشت **بیت** بنزدیک صاحب قران نامه کرد ٭ سخنها ربد بر سر خامه کرد
و شمس الدین المالغی را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون مشارالیه در آب
سمور بموکب همایون رسید و بعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش خان
بعرض رسانید حضرت صاحب قران از آن جوابهای ناصواب بغایت
خشمناک شد و بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد **گفتار در عرض دیدن**
حضرت صاحب قران مظفر لوا لشکر فیروزی نشان را بیت
شهنشاه دین دار صاحب قران ٭ خدیو فلک قدر گیتی ستان ٭ بفرمود تا بر نشیند سپاه
در آید بآیین سوی عرضگاه ٭ برآراسته یکسر اسپ و سوار ٭ همه با سلاح آنچه آید بکار
و آب سمور در دامن کوه البرز واقع شده و از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ
باشد برحسب فرمان لشکرها بترتیبی تمام سوار شده تو زه انداختند خانچه
قبل دست چپ در دامن کوه البرز بود و قبل دست راست در کنار دریای
قلزم از جنب کوه تا لب دریا صفها راست برآراسته و از فراز ترک رزم
آزمایان تا شیب نعل بادپایان **بیت** درخشنده چون ماه تا کاسته ٭ از کثرت و بسیاری
بمرتبه که از زمان چنگیز خان باز هیچ آفریده لشکری بآن انبوهی نشان نداده

بیت سپاهی بکثرت فزون از حساب ٭ بآیین فروزنده تر ز آفتاب ٭ همه غرق فولاد و آهن کسل
سواران پیل افکن شیردل ٭ صاحب قران کامکار محفوف بعون و تایید پروردگار
دست چپ و قول و دست راست لشکر نصرت شعار گردیده بنفس مبارک خود
چیه دید و به سرفوج از سپاه ظفر پناه که میرسید امیر ایشان با بهادران بزانو
درآمده زبان اخلاص و خدمتکاری بعرض شاکری و جانسپاری برگشادند
بیت که ای ملک با از تو فرخنده فال ٭ بعهدت سرشته شد پایمال

سپهر برین پایهٔ تخت تست	جوان گیتی از دولت بخت تست
سراسر سر و جان ما بندگان	فدای سم اسب صاحب قران
بنیروی اقبال تو تاجور	اگر پر ز دشمن شود بحر و بر
بروزی که باشد که دار و گیر	بگرز و سنان و بتیغ و بتیر
زمین گوه تا کوه بر خون کنیم	ز خونشان جهان رود جیحون کنیم

و سر یک زانو زده اسب بازین میکشیدند خانچه
رسم است و آنحضرت ایشان را نوازش نموده بمواعید پادشاهانه استمالت
میفرمود و چون در کنف حفظ اله تبارک و تعالی باز آمد کورکه و نقاره و کوس فرو
کوفتند و کرهنای و برغو کشیدند از قلب و جناح و میمنه و میسره تیغها بر همه
بر طرف دشمن آخته سورن انداختند بنوعی که از صدای آن زلزله در کوه
و غلغله در بحر افتاد **بیت** بجوشید بحر و بلرزید کوه ٭ روان گشت لشکر گروه گروه
امراء تومان و هزاره و قوشونات فوج فوج بمورچل روان شدند و چون از
دربند گذشته در دامن البرز کوه قومی از سواد اران توقتمش خان بودند که
ایشان را قیتاغ میگفتند حضرت صاحب قران جهت تفأل با فتاح ام که
الفاتحه ام الکتاب بقلع و قمع آن بی دینان فرمان داد عساکر گردون مآثر
بیکبار بر سر ایشان ریختند و اطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند
که از هزار یکی جان بدر نبردند و مجموع را غارتیده دیهها ایشان را آتش زدند

آن بدکیشان خود در ضرام دوزخ سوخته و در سکنشان شعلهٔ انتقام افروخته و
کذلک نفعل بالمجرمین و توقتمش خان شخصی اورتاق نام بایلچی کری دوانهٔ جانب
حضرت صاحب قران کرده بود درین اثنا نزدیک معسکر همایون رسید و چون
کثرت و غلبهٔ سپاه ظفر پناه مشاهده کرد سر اسیمه و هراسناک بتعجیل تمام باز
گشت و توقتمش خان را آگاهی داد که صاحب قران با لشکری گران منقلای و
قول ترتیب داشته آهنگ سید توقتمش خان را از استماع این خبر دود حیرت
بسر برآمد و قزانجی را منقلای ساخته با لشکری روان گردانید و چون حضرت
صاحب قرانی با مجموع لشکر بوضع ترتیب رسید نزول فرمود بسامع علیه رسانید
که منقلای توقتمش خان قزانجی با غلبهٔ تمام در کنار آب خوی فرود آمده است صاحب
قران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری گزین شبگیر کرده روان شد و در
وقت صبح چون باد از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و بزخم شمشیر آتش بار
دمار از روزگار مخالفان خاکسار بر آورده عرصهٔ صحرا و دشت را بخون دشمنان
لاله گون گردانیده و بسبزهٔ تیغ از نهال اقبال غنچهٔ فیروزی شکفانید
روی صحرا همه گلگون شده از خون عدو • شستهٔ شمشیر بخون جگر دشمن بود • صاحب قران
گیتی ستان با عساکر نصرت نشان از آنجا روان شد و بکنار آب سوخ رسید فرود
آمد و توقتمش خان بر کنار آب ترک لشکرها جمع آورده بود و همه توراها و
عرابها و کوبها در پیش داشته جای خود را محکم گردانیده بودند و محاربه و مقاتله
را آماده گشته چون حضرت صاحب قران صفها لشکر آراسته نزدیک رسید
نیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر کشورستان سیلاب رعب و هراس
در خانهٔ ثبات و تمکن توقتمش خان انداخت و توقف نتوانست نمود و باسباب
چپرها انداخته و آهنگ گریز تیز کرده ساخته بازگشتند صاحب قران با لشکر

قزانی

ظفر قرین گذار پیدا کرده از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان تا آب قوری رسیده
باستاد و بجمع باقی لشکرهای خود مشغول شد و چون سپاه ظفر پناه را زواد کم
مانده بود حضرت صاحب قران کنار کنار آب بطرف ولایت جولات روان
شد تا لشکریان از غلات آنجا آذوق بردارند و از سر فراغ حمه جلادت باستیصال
مخالفان آرند درین اثنا قراولان خبر آوردند که توقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته
است و کنار کنار آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحب
قران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده بازگشت
و بالا آب متوجه ایشان شد و چون مسافت میان جانبین نزدیک شد
در روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمایه موافق
تنغوز ییل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواجیان سپاه ظفر پناه برحسب
فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب پیرامن معسکر نصرت
قرین خندق فرو برده چپرها زدند و سندوها استوار کردند و بیرون آن
خندق خندقی دیگر بکندند و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در آن
شب هرکس بجای خود پای ثبات برقرار داشته از محل خود حرکت نکند
و از شبیخون بر حذر بوده هیچ آفریده آواز بر نیارد و نقاره بر ندارد فرمان
بنمود کاتش نسوزند کس نباید که آید صدای جرس امر معالی را امتثال
نمودند و در همان شب زرای کج تیره ایباج اغلن بکشت از طریق سعادت
باد بار شد بکشتش را مسیر خطا کرد و بگریخت او را بتر زبود و زنا بود امثال او
چه خیزد بجز سوء احوال او زجوجی نژادان وفاکش ندید کسی فرطغرل زکرکس ندید
گفتار در رکوب حضرت صاحب قرانی بعزم جنگ سلطانی روز دیگر که از کمین
گاه افق شه خاور علمها را برافراخت تیغ روز شب را سر بینداخت

فلک را شد تهی از مهرها طاس • مبدل شد لباس آل عباس • صباح چهارشنبه لشکر
از دو طرف بجوش و خروش در آمدند علمها کشیدند لشکرکشان • بدید آمد از روز محشر نشان
سپاه از دو جانب صف آراسته • زمین آسمان وار برخاسته • غریدن کوس کرد و تکاپوی
زمین را در افکند بجوش بناف • تبیره برآمد ز درگاه شاه • ببر برنهادند گردان کلاه
صاحب قران سپهر اقتدار پرتو رای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب لشکر افکند
و هفت قول مرتب ساخته نور انداخت و بهادران را مقدم داشت و بیادان
لشکر چپرها گرفته پیش استادند و امیرزاده محمد سلطان را در قول بزرگ
تعین فرمود و اطراف و جوانب قول را بدلاوران صفدر و صف شکنان
دلاور مستحکم گردانید برآراست لشکر چو کوه بلند • بشمشیر و گرز و کمان و کمند
سرآهنگ تا ساق از تیر و تیغ • برآورد کوهی ز آهن به میغ • جداگانه از موکب پرگروه
حصاری برآورد مانند کوه • و بنفس مبارک با بیست و هفت قوشون تکمل
همه آلت جنگ بر داشته • چو دریای از آهن انباشته • در عقب لشکر بایستاد
رکاب نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب • و ز آسمان رسیده بشارت فتح
و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها ترتیب ساختند و علمها برافراختند
ز نیزه نیستان شد آوردگاه • بپوشید دیدار خورشید و ماه • دو لشکر بکوه هم که دو کوه
رسیدند در جلوگاه مصاف • چو دریا بهیجا در آمد بجوش • ز مردان جنگی بر آمد خروش
اجل تیشه را کار سازی نمود • سپه با سپه دست بازی نمود • برآمد ز لشکر دهر دود و
بپوشید روی هوا پر تیر • درین اثنا از طرف میسره شخصی خبر آورد که از میمنهٔ
مخالف کونجا اغلن و بیک یارق اغلن و آقتاو و داود صوفی داماد توقتمش
خان و اتورکو با غلبهٔ تمام بمقابل میسرهٔ لشکر منصور در آمده اند حضرت
صاحب قران بتعجیل تمام متوجه ایشان شد و با قوشون نهار آراسته حمله کرد

ایشان

ایشان چون صولت عساکر گردون مآثر مشاهده کردند پشت داده رو بگریز نهادند
و از جمله بیست و هفت قوشون که با حضرت صاحب قران بودند جمعی در عقب
ایشان روان شدند و ایشان چون بقول خود رسیدند باز گشتند و بران
جماعت که از پی ایشان رفته بودند حمله آورده باز گردانیدند و بحضرت صاحب
قرانی رسانیدند و بعضی را بکشتند و بعضی از هر طرف بگریختند و بدین واسطه
قوشونات بهم زده شد و ایشان دلیر گشته پیش راندند و بر حضرت صاحب
قرانی حمله آوردند امیر شیخ نور الدین جان فدای ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت
کرده پیش دشمنان فرود آمد و پنجاه کس با وی فرود آمدند و بزخم تیر جگر دوز ایشان را
باز داشتند بهر تیر کز شصت شان شد روان بپهلو در آمد یکی پهلوان
و محمد آزاد و علیشاه برادر او و توکل باورچی هر یک عرابه از عرابهای مخالفان
گرفته بیاوردند و سر بسه را در پیش حضرت صاحب قران کامکار بجای چپر
برهم بستند و الله داد با قوشون وفادار بمدد رسیده او نیز پهلوی شیخ نور
الدین پیاده شد و حسین ملک قوچین نیز با تمکان برسید و فرود آمد و امیر
زیرک جاکو نیز با قوشون خود بیامد و با ایشان موافقت کرد و قوشون
قول با توق و علم رسیده کورکه زدند و برغو کشیده سورن انداختند و آقتمی
نیز با قوشون خود در رسیده در عقب قوشون قول فرود آمدند
نهیب خروشیدن کوس جنگ زسر مغز می برد و از روی رنگ نفیر دلیران برآمد باوج
بهر گوشه سیافت خون موج موج و هر چند لشکر فوج فوج می آمدند و حملها بپای کرده
کوششها نمودند بهادران ظفر پناه را که فرود آمده و سنگداشی کرده تیر می
انداختند از جای نتوانستند جنبید ز بس قتل و زخم اندران دشت کین
تو گفتی که دریای خون شد زمین ز بس کشتگان گرد بر گرد راه جو بازار محشر شده حربگاه

وخداداد حسینی که قبل دست چپ بود از کوجه اغلن که قبل دست راست مخالف
بود کدشته از پس پشت افتاد و که در مقابل حضرت صاحب قران استاده
جنگ میکرد درآمد و بر ایشان تیرباران کردن کرفت و دران حالت امیر
زاده محمد سلطان با توشونهاء خاصه آراسته و مکمل بمدد رسید واز دست
چپ حضرت صاحب قران درآمد و بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران باتفاق
حمله آوردند و بیکبار بر لشکر مخالف زدند و بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان
آتش بار دست راست دشمن را منهزم کردانیدند و امیر حاجی سیف الدین
را که قبل دست راست بود ازان صعبتر حالتی افتاد چه دست چپ مخالف
که قبل ایشان امیر عیسی بیک و بخشی خواجه بود غلبه کردند و از وی کذشته اورا
در میان کرفتند و او نیز دل از جان برداشته با تومان خود فرود آمد و جر باپیش
کرفته و سوکدامشی کرده بمدافعه و مقاتله دشمنان دست جلادت برکشادند
و چون کوه پای ثبات فشرده کوششهاء مردانه نمودند و هر چند سپاه مخالف
بدو نزدیک می رسیدند و بنیزه و شمشیر و سالیق حمله می آوردند ایشان بزخم
تیر همه را باز میکردانیدند ترکش کمان کرده جانها ستوه نشانه کشان تیر بر سر کروه
تا جاننشاء بهادر با تومان خود از طرفی دیگر درآمد و بر دشمنان حمله آورده جنگی
غظیم در پیوست بر آشفته شیران کوپال کیر فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر
سنان چشمه خون کشاده ز سنگ برو رسته صد چشمه تیر خدنگ خدنگی همه سرخ کل بار او
کل خون بر آورده از خار او سم بادپایان ز خون چون عقیق شده تا بمغز زمین غرق در خون غریق
وچون آن دو بیر صاحب تدبیر بل دو شیر دشمن شکار کشور کیر پشت اتفاق بتقویت
یکدیکر باز دادند قبل دست چپ مخالفان که در مقابل بود منهزم کردانیدند و
تمور خواجه آقبوغا نیز دست برد ها و دلاورانه نموده از میسره مخالف آنچه

در

در برابر او بود براند و امیرزاده رستم عمر شیخ با تومان خود برق وار وصاعقت
کردار بر اعداء دو خرمن ثبات ایشانرا سوزانیده بکریزانید و در آن خرد
سالی نام پدر نامدار را زنده کردانید ان السری اذا سری فبنفسه
وابن السری اذا سری اسراهما و ینغلی بی بهرین که از مقربان و ایلچیان توقتمش
خان بود با بهادران لشکر خویش پیش رانده ستایید خود را و کشاسپ
نر بری که در جنک پیل افکنم پلنکان در هم بر سر کوهسار نهنکان جوزم برلب جویبار
سنانم ز پهلو در آید بناف کزافی نمیکویم اینک مصاف و آواز بر آورد عثمان بهادر
را بمبارزت طلبید امیر عثمان را ازان لاف باد انکیز او آتش حمیت زبانه زد
وبی توقف چو کوهی روان کشت بر پشت باد عجب بین که بر باد کوه ایستاد
در آمد بمیدان چو سیلی بجوش که از کوه در پستی آرد خروش در آمد بناورد چالش کنان
بخون مخالف سکالش کنان و چون عثمان بهادر با توشون خود با یشان رسید
از طرفین درهم آویختند و بی دریغ شمشیر و کرز و سالیق بر یکدیکر ریختند
جهان درهم آویخت آن سپاه که از کرد شد روی کیتی سیاه ز بس قتل روی زمین کشت
ملک بنده زان چیره دستی شکفت عاقبت الامر از نیروی دولت تا هر عثمان
بهادر غالب آمد و مخالفانرا مقهور کردانیده براند و دیکر امرا و بهادران عساکر
کردون مآثر هر کس در محل خود داد مردی و مردانکی دادند و از میامن اقبال
صاحب قران بیهمال سپاه مخالف را یکبارکی بر هم شکسته همه را مستغرق و
پریشان ساختند و توقتمش خان با شاهزادکان جوجی نژاد و امرا و نوینان پشت
بهزیمت داده رو بکریز نهادند و بسیاری از لشکر یان ایشان کشته شد بخشید
خداداد فرصت شهنشاه را هزیمت در افتاد بدخواه را ز دشتی بسی خون و خوی ریختید
کریختند و کشتند و آویختند پر از جوی خون کشت صحرا و دشت سراسر زمین سو نش لعل کشت

بخون غرقه شد مرکبان زان عال تو کفتی کمر در شفق شد هلال چو بر دشمنان شاه شد کامکار
شد از خرمی کار او چون نکار فرود آمد از بارهٔ خوش خرام که دید آنچه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاک سود که پیروزی از داور پاک بود شاهزادکان و امرا
و نوینیان زانو زده و مراسم تهنیت بجای آورده نثارها کردند و حضرت صاحب
قران ایشانرا کنار کرفت و ستایش فرمود و رایت نصرت شعار از آنجا بخت
نمود بفتح و فیروزی روان شد و چون کنار آب تور رای مخیم نزول همایون
عاطفت بادشاهانه تفقد احوال اعوان دولت نمود امیر شیخ نور الدین را که
در جنک جانسپاری کرده بود بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و پایهٔ
قدر او را بلند کردانید اسب و جامهٔ زر دوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد
هزار دینار کبکی او کلکا فرمود و دیکر امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت
بظهور رسانیده بودند همه را او کلکا داده بانواع نوازش خسروانه سرافراز
کردانید گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران از عقب توقتمش خان
صاحب قران کیتی ستان اموال و غنایم که از اندازه بیرون درین فتح همایون
حاصل آمده بود با اغرق بکذاشت و امیرزاده میرانشاه را که پیشتر از مصاف
از اسب خطا کرده بود و دست مبارکش آسیب کسری یافته در اغرق بکذاشت
و امیر یادکار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز داشت و لشکر اختیار
کرده ایلغار فرمود و بتکامشی توقتمش خان روان کشت و بتعجیل تمام شب و روز
در عقب او میراند و چون بمعبر آتل رسید که آنرا کذار توباتور کویند برادر
خان قویرچاق اغلن را که ملازم حضرت صاحبقرانی بود جمعی بهادران اوزبک
که در سلک ملازمان موکب همایون منخرط بودند همراه کرد و اسباب پادشاهی
آماده داشته بخلعت طلادوز و کمر زرین مشرف کردانید و از آب آتل بکذرانید

وخانی

وخانی الوس جوجی را باو تفویض فرمود آوردی جهان تیغ پیش از
بستاز یانه دادی باز کج در حضرتش دوانه شده غارت تیغ و تاز یانه شده
شاهزادهٔ جوجی نژاد رجب فرموده بدان جانب آب رفت و بجمع آوردن
سپاه پراکنده و ضبط الوس مشغول شد و عساکر کردون مآثر در پی دشمنان
شتافته تا او لک برفتند و بسیاری از ایشانرا قتل آوردند و آن روز بر کشکان
از ین طرف ضرب شمشیر قاتل بود و ازان طرف آب خون خوار آتل بیشتر ایشانرا
کرفت اسیر کردند و اندکی از ایشان بعدها خود را در آب انداختند و بآن طرف
آتل کذشتند و توقتمش خان خانی را با خان و مان و هر چه داشت از پیدا و نهان
بکذاشت و از بیم جان با معدودی کریخته بطرف بولغار جنگلستان در آمد و از
چنکال شیران دشمن شکن امان یافت و لشکر منصور از ین سوی آب تا با آن
موضع که نزد یکست رفتند که در یورت او بل دشت از آن طرف آب با نجا رسیده
بودند و غارت کرده و آن موضع نزدیکست بظلمات و سپاه ظفر پناه این
نوبت نیز بیشتر دشت قبچاق را غارت کردند بچندان غنیمت بخبر و رسید
که اندازه آید آنرا بدید ز سیم و زر و قندز و لعل و در منازل کران تا کران کشته پر
غلامان تتاقی خوب روی کنیزان حور اوش مشک موی و شاقان موکب بودند و خیز
بدیدار تازه برفتار تیز مواشی و انواع حیوان بسی شمار جهانی چه داند کسی
و امیرزاده میرانشاه با امرا که بکنار آب قورای در اغرق مانده بودند تا
اغرق را پیشتر کرده در عقب بیاوردند در موضع یولوقلوق از دقلوق بموکب
همایون ملحق شدند و چون دران سفر خجسته اثر اکثر شاهزادکان کرام و
امراء عظام ظفر آسا ملازم رکاب معلی بودند ملهم دولت ملاحظهٔ رعایت
جانب حزم در خاطر همایون انداخت و زمان واجب الاذعان بصدور پیوست

که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با شش هزار سوار بدار الملک شیراز معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث الدین ترخان که داخل تومان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابند ایشان برحسب فرموده روی توجه براه آوردند و چون از دربند گذشته باردبیل رسیدند از تبریز خبر آمد که قرا یوسف ترکمان با غلبه ترکمانان که باز جمع شده اند در حوالی الاتاق است و عزیمت خوی دارد امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان بر قرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیر محمد با امراء خود شل امیر بو سعید برلاس و بکش و دولتخواجه و توکل بهادر به تبریز آمدند و سپاهی که دران حوالی بودند تمام جمع گشتند و امرا شاهزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند با ایشان پیوستند و عرض سپاه دیده روی جلادت بقلع و قمع مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند ترکس و جالیق با لشکر ملحق شدند و در آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قراده است امیرزاده جوانبخت ایلغار فرموده و چون پایه وصول موکب کشورگشایش بر قراده افتاد قراول قرا یوسف بگریخت و پیش او رفت که در بندماهی بود و قرا یوسف را از استماع توجه عساکر گردون مآثار ارکان ثبات و قرار متزلزل شد و روی عجز و اضطرار بصوب هزیمت و فرار آورد امیرزاده پیر محمد در عقب او ایلغار فرموده به بندماهی راند و ملک عز الدین کرد با لشکر خود دران محل بموکب امیرزاده جوانبخت ملحق شد و شاهزاده مشار الیه امرا و لشکر را از عقب قرا یوسف بفرستاد و سه منزل از پی ایشان رفته فرود آمد و امرا تا آونیک برفتند و چون قرا یوسف را نیافتند بازگشتند و امیرزاده پیر محمد از انجا مراجعت نموده و از تبریز گذشته بسلطانیه آمد و خانزاده او را طوی داده خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان

شد گفتار در تاختن فرمودن صاحب قران ظفر لوا دست رایات الوس جوجی و ولایت اروس

همت عالی نهمت صاحب قران گیتی ستان که در سرامری جز نجات قصوای آن رضا ندادی بعد از شکستن و راندن توقتمش خان و قتل و قهر سپاه و لشکریان او خواست که مجموع آن ممالک و ولایات را در حوزه تسخیر و تصرف آورد و تمام اقوام و احشام آن حدود و نواحی مقهور و مستاصل سازد بقصد الوس دست رایات جوجی خان بجانب آب اوزی دران دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان را بقراولی تعیین فرمود و او قلاوز گرفته روی جلادت براه نهاد و چون بآب اوزی رسید در موضع منکرمن بیک یارق اغلن با بعضی الوس اوزبک که در آنجا بودند تالان کرد و اکثر ایشان را در تحت ضبط آورد چنانچه اندکی بیکباره جان بیرون توانستند و باش تمور اغلن و آقتاو کرنجیه و از آب اوزی گذشته بالوس سرمدای که دشمن ایشان بودند در آمدند و حال ایشان آنجا از غارت واسر بدتر شد و از آنجا تومان آقتاو فرار جسته بروم رفتند و در صحاری ادرنه بقیه ساکن شدند و الحالة هذه هنوز آنجااند و چون حضرت صاحب قرانی از آب اوزی بازگشت بسعادت و اقبال آهنگ روس فرموده عساکر گردون مآثر بیک یارق را دگر باره بکنار آب تن دریچیدند از پیش آب خون خوار داشتند و از عقب لشکر جرار و تیرا سوکه از شهرهای روس است رسیده تمام آنرا از اندرون شهر و بیرون غارت کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار ایل و اولاد خود را در چنگال بلا رها کرده با یک نبیرگی بگریخت و از میان ایشان بیرون رفت و سپاه ظفر پناه زن و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحب قران آوردند و آنحضرت جهت ایشان خرگاه و خیام تعیین نموده

بانواع رعایت فرمود و از جهارپایان و اقمشه و اجناس هرگونه تجملات بی اسباب ارزانی داشته خوشدل و آسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن بفرستاد و امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امراء تومان و هزاره با لشکریان بازگشته بطرف برانغار الوس جوجی دیگر باره تاخت کردند و با ایشان رسیده بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام الوس او منقول قتیل و اسیر و غارت و دمار از روزگار برآوردند و اوروس و اوروس جوق را نیز غارت کردند و تمامی الوس و ولایت را در تحت تصرف آوردند و مال و منال فزون از حد تخمین و وهم و خیال ضمیمه دیگر غنیمتها گشت و گله و رمه بی حساب گرفته و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند

بتان گرفته لشکر سلطان آفاق … بی مه پیکران از دشت قبچاق
پری وش دختران سرو ظریف و چابک و دلبند و رعنا

حضرت صاحب قران بجانب مسکو که از شهرهای روس است نهضت فرمود و از آنجا رسیده سپاه ظفر پناه تمام آن ولایت را از شهر و بیرون بتاختند و مجموع امراء آنجا منکوب و مخذول ساختند

بنیروی بازو و شمشیر تیز … برآورده از روسیان رستخیز
ز بس روی و سیم برهم انداخته … شده دشت کوهی برافراخته
و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاده

نخدان گرانمایه در کار بود … که آنرا شماری بدیدار بود
ز کانی و نقره ربعی … که مهتاب را داد بی رونقی
ز کتان و انطاکی خانه باف … ز ده کوه بر کوه چون کوه قاف
به خروارها قند ز تیغ دار … سمور سیه نیز بیش از شمار
ز قاقم نخدان فرو بسته بند … که تقریر آن کرد شاید که چند
وشق نیفهای شبستان فروز … چو خال شب افتاده بر روی روز
فرو زنده سنجاب و روباه بعل … ز سان کره اسبان نادیده نعل
جز این مایها نیز بسیار گنج … که آید ضمیر از شمارش برنج
و ورای این نفایس و اجناس امیرزاده محمد سلطان

نیز جمیع اقوام قبولی قراول را غارت کرده و دیگر اقوام و طوایف مخالف نیز شل توم کور بوقا و بیرلان و یورکون و کلجی که از بیم لشکر منصور در بیابان متحیر و سرگردان میگشتند همه را دریافته غارت کردند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند

جگر بندان پری رویان روسی … چو گل آگنده در کتان روسی

صاحب قران سپهر اقتدار بعجرجی گرفته از آنجا متوجه طرف بال جمکین شد و چون بحصار آزاق رسید امیرزاده میرانشاه و لشکری که با او بود کنار آب تن گرفته و دشمنان را تاراج کرده در آنجا بموکب همایون پیوست و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و در آزاق مسلمانان را از میان غیر ملت جدا ساخته رها کردند و تمام بی دینان را به تیغ جهاد بکه رانیدند و خانهاشان غارت کرده آتش زدند و مصداق وقد کم من قریة اهلکناها بظهور آمد گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران بجانب جرکس

رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد چرکسان علف زارها که میان آزاق و قوبانست سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از جهارپایان عساکر منصور دران تلف شد و قریب هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند و از آب کل بیاره گذشته بقوبان رسیدند و چند روزی دران مرحله توقف افتاد صاحب قران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا را بجانب جرکس فرستاد و مبالغه فرمود که هر چند زودتر آن ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادگان و امرا برحسب فرموده ایلغار کردند و بتعجیل تمام بآن ولایت شتافته از میامن تایید آسمانی و فر دولت حضرت صاحب قرانی مجموع الوس چرکس را بدست تسلط و استیلا

تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادت و سلامت از آنجا معاودت نموده
بشرف بساط بوس استسعاد یافتند **گفتار در توجه موکب گردون شکوه
بجانب البرز کوه** چون خاطر خطیر صاحب‌قران جهانگیر از مهمات ولایت
روس و چرکس بپرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر بصوب البرز کوه بازگشت
و درین اثنا شحنه غیرت و حمیت پادشاهانه بواسطه تعقی که در واقع حقیقی
نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و جان سپوری به سبب افساد
جمعی مفسد فتان از پای درآمد و لامرد لقضاء الله و رایت کشورگشا بجنت غزا
متوجه بوری بردی و برادر شد که حاکم قوم آس بود و دران طریق جنگلها بود
درختان را انداخته و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بگذاشت
و بقصد جهاد بالبرز کوه برآمد و در قلعها کوه و دربهای محکم با مخالفان دین محاربه
بسیار کرد و در جمیع مواقف سپاه ظفرقرین بروفق میعاد وان جندنا لهم الغالبون
مظفر آمدند و بسیاری از آن بی دینان را بتیغ جهاد گذرانیده بآتش جحیم و بئس المهاد
فرستاد و قلعهای ایشان را خراب ساختند و غنیمت بیشمار از اموال کفار فتوح
روزگار لشکر نصرت شعار گشت و از آنجا مظفر و منصور با مساعی مشکور
و غنایم نامحصور بازگشته به اردوی همایون نزول فرمود و امیر حاجی سیف
الدین که در اغرق مانده بود ترتیب طوی کرده جشنی خسروانه برآراست

زده بارگاهی بریشم طناب / ستونش زر و میخش از سیم ناب
بگوهر بیاراسته تخت زر / نشسته براو خسرو تاجور
سران جهان جمله در پیشگاه / سرافکنده در سایه یک کلاه
کمر در کمر تاجداران دهر / به پیش جهانجوی پیروز بهر
نخستین زجلاب نوشین شکر / زمین گشت چون حوضهای بهشت
نهادند خوان الکی بی دریغ / گرانیده شد گرد عنبر بمیغ
ز هر نعمتی کاید اندر شمار / ز ورنجیه گوهی از هر کنار
خورشهای الوان ز هر گونه بیش / به خوانهای زرین نهادند پیش
چو خوردند چندانک آمد پسند / زجام و صراحی کشیدند بند
می ناب خوردند با بانگ رود / ز گردون گذشته صدای سرود
یکی هفته از خرمی یافت بهر / برآسود با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندید چست / کز و فال فیروزی آید درست
بفرمود تا کوس بنواختند / برفتن علمها برافراختند

گفتار در توجه حضرت صاحب‌قران بقلعه کولا و طاوس و غیر آن حضرت صاحب‌قران با اغرق
گذاشته متوجه از آنجا قلعه کولا و طاوس شد و ایشان نیز از طوایف ساکنان
البرز بودند و سکان آنجا را قلعها و حصارها محکم بر بالای کوه بود و راههای بغایت
دشوار داشت از بس بلندی به مرتبه که نگرنده را چشم خیره ماندی و کلاه از سر
افتادی به تخصیص قلعه طاوس که در میان کمر کوهی رفیع واقع بود چون آشیانه
جانوری و ارتفاعش به حدی که تیر پرتاب بآن نمیرسید عقل تسخیر آن از قبیل
محالات میدانست و وهم گشودن آن بهیچ وجه تصور نمیتوانست صاحب‌قران
کامکار جماعتی را از قبیله بکریت که در عساکر منصور بودند و ایشان در کوه روی
به چستی چست و چالاک می باشند که هرجا که نخجیر تواند رفت بروند طلب فرمود
و به تفتیش و تفحص راههای آن قلعه فرمان داد ایشان برحسب فرموده بجست
و جوی محل برآمدن و فرود آمدن آن کوه مشغول شدند و هرچند گشتند و
احتیاط نمودند اصلا طریقی که به آن قلعه توان رسید نیافتند
رای مشکل گشای آنحضرت پرتو اندیشه بران کار رزوبته انداخت و بعد از
امعان نظر فرمود تا چند نردبان بلند بساختند و بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین
نهاده جمعی بهادران به بالا برآمدند و نردبانها برکشیده بر کمر دوم نهادند
و بالا برآمدند و باز برکشیده بر کمر سوم نهادند که قلعه در آنجا بود و آن شیر
مردان دل از جان بریده با شمشیر کشیده از پی یکدیگر به نردبان برآمدند و

گروهی دیگر از دلاوران جان باز دست از سر شسته و دل از جان برداشته در
بالای کوه طنابها بر میان بستند و سرهای طناب بر قله کوه مستحکم گردانیده
باتیغها در آمدند آتش بار تا برابر قلعه فرود آمد و هر دو گروه باتفاق از زیر و بالا حمله
می آوردند و هرچند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و بهادران به درجه شهادت
فایز میشدند دیگر دلاوران دین دار از دولت صاحب‌قران کامکار ...
جلادت بآن کار می نهادند ــ حسن عالم سوز او چندانکه عاشق کشید · زمره دیگر بجوش آمد ...
اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب هابط و صاعد یافتند مضطر
و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفرپناه آن قلعه را به این نوع مسخر گردانیدند
و بسیاری از قوم ارکوون که در آنجا بودند به قتل آوردند ــ روان شد یکی چشمه خون ز کوه
به فرمان سلطان توران گروه · غلط شاه توران و ایران همه · که عدلش شبان بود و عالم رمه
و کولا و طاوس را که سرداران قلعه بودند دستگیر کرده از پای درآوردند
و رایات نصرت شعار از آنجا نهضت فرموده متوجه قلعه پولاد شد که اوترکو
که از عظمای امرای الوس جوجی بود پناه به آنجا برده بود و در اثنای راه در موضع
بلقان یک روز توقف نمود و در آنجا چندان عسل بود که لشکریان هرچند خواستند
برداشتند و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و از برای الزام
حجت مکتوبی به پولاد نوشت مصحوب برادر اوترکو مشتمل بر دو فقره
محصل کتابت و رسالت آنکه اوترکو را که آنجا آورده است بفرست
و اگر نه با لشکری بیشمار همه شیران دشمن شکار می آیم و چون مکتوب به پولاد
رسید از سر استظهاری که به حصانت حصار خویش داشت در جواب گفت
که قلعه محکم دارم و اسباب جنگ آماده است و اوترکو پناه به من آورده تا جان
در تن باشد او را نسپارم و تا توانم او را محافظت نموده نگاه دارم و چون آن

جواب بحضرت صاحب‌قران رسید شعله حمیت پادشاهانه برافروخت و در راه
آن جنگلی سخت بود چنانچه از کثرت اشجار و تشابک اغصان باد حایک? نهاد
از آنجا ــ اقتان خیزان گذار کردی · امر عالی صدور یافت و عساکر گردون
مآثر به فرسنگ جنگل بریده راه ساختند و رایت جزم برافراختند و چون بدانجا
رسیدند قلعه او در دره بود به غایت سخت و مردم آنجا دره را گرفته بودند و دل
از جان برداشته فدایی وار بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت پناه بعد از کوشش
برایشان ظفر یافتند و قلعه را گشوده بسیاری از آن کفار را بتیغ جهاد بگذرانیدند
و اوترکو گریخته بدر رفت و کوه البرز به در رفت و لشکر منصور خان و مان ایشان را غارت
کرده آتش زدند و اجناس بسیار و غنیمت بیشمار گرفتند درین اثنا شخصی خبر آورد
که سه فوج از مردم بی دین گریخته بکمر کوه برآمده اند و ایستاده حضرت صاحب
قران متوجه ایشان گشت و عساکر گردون مآثر جنگ کرده ایشان را بگرفتند
و تمام آن دوزخیان را بآتش بسوختند و از برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد
که اوترکو را در پی کرده ایم و در میان کوهستان البرز به موضع اباسه درآمده صاحب
قران سپهر اقتدار به سعادت و اقبال سوار شد و از عقبها و دربندهای کوه البرز
گذشته در اباسه نزول فرمود و دران محل اوترکو را گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه
آوردند و فرمان مطاع صدور یافت که او را بند کرده محبوس داشتند و لشکر منصور
بسیاری از مردم آن نواحی را غارت کرده در ظل رایت نصرت شعار بازگشتند
و به اردوی همایون پیوستند ــ شکوه سپاهش چو تیغ نبرد · برآورده از کوه البرز گرد
و صاحب‌قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در باشش? طاق و حوالی
آن توقف فرمود **گفتار در توجه حضرت صاحب‌قران باجو دسمس و قلاع کفار که دران جانب بود**
صاحب‌قران ممالک ستان با عساکر فیروزی نشان ایلغار کرده متوجه بسمس شد و چون

بسعادت و اقبال آنجا رسید تمامی آن الوس را به قوت دولت روزافزون مسخر
گردانید و محمد پسر غیور خان کمر طاعت و انقیاد بر میان جان بسته با ایل خود
در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمد و بشرف بساطبوس سرافراز گشته در سلک
بندگان درگاه انخراط یافت و جمعی دیگر از اهل آن ولایت گریخته بودند و
پناه به کوه برده و بجایهای سخت در آمده که پیاده بدشواری آنجا توانستی رفت
حضرت صاحبقران بنفس مبارک متوجه ایشان شد و بآن کوهها برآمده
سپاه ظفر پناه دست جلادت به جنگ برکشادند و مجموع آن قلاع را مسخر
گردانیدند و باشارت قهرمان قهر دمار آن جماعت را بسته از کوه بینداختند و در آن
کوهستان بسی ولایات را که گرفته شد و در تضاعیف آن مواقف بسی محل بود
که فرود آمدن از آن نه سواره متمشی میشد و نه پیاده بلکه خود را رها می بایست
کرد که لغزیده بشیب آیند و آن خدیو مؤید دین دار از غایت شغف به
احراز فضیلت جهاد به نفس مبارک مرتکب آن اهوال و اخطار شدی

هزار آفرین جهان آفرین
بران شاه با دانش و داد و دین
که قصد بجز دشمن تیغ آخته
بجز رایت ملت افراخته

و در مواضعی که از غایت ارتفاع وهم از عروج بر
آن قاصر آمدی بقوت دولت جهانگیر حسن رای و تدبیر مخالفان را مقهور
و اسیر کرد و قلعها را به حسن تسخیر در آورد و بکید و روز آتش قهر خان بر
افروخت که تر و خشک آن درهم سوخت و مجموع کلیساها و بتخانهای ایشانرا
خراب و ویران گردانید و از آنجا باز گشته و فرود آمده دامن کوه او قهر را
تاخت فرمود و لشکریان را غنیمت بسیار بدست افتاد و از آنجا بازگشته بجانب
پیش کنت روان شد و آن ولایت را با نوار عدل و احسان و آثار مکرمت
داستان آذین بست و اهالی آن موضع که پیشتر ازین آمده بودند و انقیاد نموده

بکوه طغی

سیورغال یافتند و ملحوظ نظر عنایت گشته از خوف و هراس ایمن شدند و فرمان
قضا جریان نفاذ پیوست که لشکریان اصلا متعرض ایشان نشوند و بهیچ
وجه زیان نرسانند تا عالمیان را معلوم گردد که هرچه از نیک و بد به مردم میرسد
جزاء سزاء اعمال و افعال ایشانست چنانچه از فحوای نص من عمل صالحا فلنفسه
و من اساء فعلیها مستفاد میشود و حضرت صاحبقران از آنجا گذشته بر
ولایت جوتور قزاق تاخت آورد و مجاهدان سپاه ظفر پناه تمام گبرانی
که دران کوههاء بزرگ نشست داشتند طعمهٔ تیغ فنا دستور گردانیده ایل جوتور
قزاق را تاراج کردند و اموال و غنایم بسیار در حیز حصول آمد و عسل فراوان
نیز برداشتند و از آنجا بموضع بوغازقم رسیده دران محل قشلاق فرمود و تمامی
اهالی ولایت ممتو و قازی قوموق از سر اذعان و مطاوعت بپای انقیاد
و متابعت بدرگاه عالمپناه آمدند و مراسم بندگی و طاعت گزاری بجای آورده
بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و در میان جزایر بسی مواضع
بود که مردم آنجا بر آب اعتماد کرده آنرا حصار خود ساخته بودند و در اظهار
شعار خدمتکاری و فرمان برداری تهاون و تقصیر نمودند و ایشانرا ایلیق
چپان بکنند یعنی یاغی گیران حضرت صاحبقران جهت استیصال ایشان
جمعی را بایلغار فرستاد و چون زمستان بود و آبها مقدار دو گز زیاده یخ
بسته بود

به فرمان شه بر سر آبگیر
زپشت کمانها روان گشت تیر
زپرنده پیکان بران روی یخ
تبه شد سپاهی چو مور و ملخ

دلاوران بر روی
یخ گذشته تمامی آن جزایر را تاختند و در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده ایشانرا
بغارتیدند و اسیر گرفتند و مظفر و منصور مراجعت نموده بعسکر همایون پیوستند

ممتو

گفتار در تاخت فرمودن حضرت صاحبقران مظفر لوا حاجی ترخان و سرای را

چون عمر تابان از بندگان حضرت صاحبقران که برحسب فرمان بضبط حاجی
ترخان مشغول بود از محمدی کلانتر آنجا آثار مخالفت تفرس نمود و صورت
حال عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانید رای عالی تخریب و استیصال حاجی
ترخان و سرای را وجههٔ همت بلند جناب ساخته در اغرق امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا را بگذاشت و بنفس مبارک
ایلغار فرمود و آن زمستان بغایت سرد بود و برف بسیار

تاب سرما که برد ز آتش تاب
آب را تیغ و تیغ را کرد آب
کوه قاقم ز بس حواصل پوش
چرخ سنجاب در کشیده بدوش

عساکر گردون مآثر برف گرفته روان شدند و حاجی
ترخان بر کنار آب آتل واقعست حصار او را متصل بآب از کنار آن نهر کشیده اند
تا باز باب رسیده چنانچه از یک جانب شهر آب بجای حصارست و چون زمستان
در آنجا یخ بنوعی می بندد که سطح آب حکم بسیط خاک میگیرد بر لب آب از پارها
یخ بجای خشت و گل دیواری بنیاد می نهند و شب هنگام آب بران می پاشند تا مجموع
برهم بسته یک لخت میشود و باین طریقه بلند ساخته حصار شهر را بآن دیوار
یکباره از یخ مکمل میگردانند و دروازه می نشانند و الحق این وضعی غریب
است ازین جهت ثبت افتاد القصه حضرت صاحبقران چون نزدیک
حاجی ترخان رسید صبحگاهی با اندک نفری از خواص پیش از سپاه بحاجی ترخان
راند و محمدی حاکم آنجا بحکم ضرورت باستقبال بیرون آمد و آنحضرت او را
با میرزاده پیرمحمد و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و تمور خواجه آقبوغا
با لشکر بطرف سرای فرستاد و حضرت صاحبقران بحاجی ترخان در آمد
و بعد از حوالهٔ مال امان و تحصیل آن هرچه در آنجا بود از صامت و ناطق
عرضهٔ تاراج گشت و شاهزادهٔ مشار الیه با امرا از آب آتل بر روی یخ

بگذشته

بگذشتند و برحسب فرمان محمدی را بزیر یخ فرستادند و طعمهٔ ماهیان شد و سپاه
ظفر پناه سرای را بگرفتند و آتش زده بسوختند و احشام و صحرانشینان آن
نواحی را مجموع غارت کرده براندند و بیاوردند و خراب کردن سرای
انتقام جسارتی بود که لشکر دشت در تخریب زنجیر سرای نموده بودند چه در
زمانی که حضرت صاحبقرانی بتسخیر فارس و عراق مشغول بود ایشان
ماوراءالنهر را خالی یافته تاخت کردند و سرای قزان سلطان خان را که زنجیر
سرای مشهورست خراب کردند لاجرم سرای بدین گونه زیر و زبر گشت
کلوخ انداز را پاداش سنگست و تمامی اهالی حاجی ترخان را کوچانیده
شهر را آتش زدند و شاه عالم پناه با سپاه بتشلاق معاودت نمود و چون
بواسطهٔ شدت سرما و سورت برودت هوا ضعف و فتور بحال لشکر منصور
راه یافته بود و بیشتر چهارپایان ایشان تلف شده و تنگی و غلا بمرتبه رسید
که یکمن ارزن بهفتاد دینار کپکی و یک کله گاو بصد دینار و یک گوسفند بدویست
و پنجاه دینار یافت نمیشد مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان و سرای را
از غلات و اموال و انواع فتوحات که آورده بودند بر لشکریان ارزانی
داشت و تواچیان بر ایشان قسمت کردند و بعضی پیادگان را سوار شدند

چو دریای رحمت در آمد بموج
سر حال لشکر بر آمد باوج

گفتار در مراجعت فرمودن صاحبقران بی همال از دشت قپچاق و بلاد شمال

چون تمام
ممالک دشت خزر و دست راست و دست چپ الوس جوجی و سایر بلاد
شمال بحوزهٔ تسخیر و تصرف در آمد و عساکر گردون مآثر بلاد و مواضع آن
قطر و نواحی را از اوتک و ماجر و روس و چرکس و باشقرد و مکس و آزاق و قوبان
و آلان با مجموع توابع و ضمایم آن تاخت کرده آثار کمال تسلط و استیلا بظهور

رسانیدند واز دشمنان آنچه زنده مانده بودند آواره وسرگردان متفرق
وبی خان ومان گشتند حضرت صاحب قران گیتی ستان در اول بهار سنه
ثمان وتسعین وسبعمایه موافق سیچقان ییل از قشلاق بوعازم بسعادت
واقبال نهضت فرمود. بصوب دربند وآذربیجان روان شد بیت
سران سپه رایت افراختند روان وبعالم درانداختند تو گفتی که گیتی گران گران
بجوش آمد از عزم صاحبقران زلشکر که عرضش بفرسنگ بود بیابان بهٔ بحر بر تنگ بود
وچون از آب ترک بر روی یخ عبور نمود. بموضع ترقی رسیدند صاحب قران
کامکار را از اغرق جدا شد. لشکر ظفر قرین را ترتیب داد وبنیت غزا متوجه
اشکوجه شد وبعد از وصول سپاه نصرت پناه اشکوجه درمیان گرفته فرود
آمدند ولشکریان باطراف وجوانب بغارت وتاراج شتافتند درین حال شو
قل از قازی قوموق واوتر با سه هزار مرد بمدد اهل اشکوجه می آمدند بانکه ایشانرا
پیش ازین عادت بود که پیوسته باکفار آن مواضع غزا کردندی قراول دست
راست از آمدن ایشان خبر یافت وبعز عرض همایون رسانید حضرت صاحب
قران بیت درآمد بزین چون یکی اژدها. سرباری کرده بروی رها. زمین بنده
نه اسپی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی درآویخته وبا پانصد سوار تکمل کرز
پیش ایشان باز رفت وایشان در پس پشتهٔ فرود آمده بودند واسپان بعلف
رها کرده. آنحضرت بنفس مبارک تنها بالا پشتهٔ برآمده احتیاط فرمود
وتعجیل فرود آمده سپاه ظفر پناه را آگاهی داد دلاوران برایشان تاختند
وپشته را بتیغ گذرانیدند. بنیاد دشمان برانداختند وبسر بها در بشو تمخال رسید
واو از بیم جان پیاده بکوهی برآمد دلاور نامدار بیک چوبه تیر دشمن شکار اورا
از آن بالا نغلطانید بیت جانش دود رکرد پیکان تیز. که گرد از قفس مرغ جانش

وسرش را بخنجر کین بریده. پیش حضرت صاحب قران آوردند بیت سر سرکه از و تباهت گردن
آورد برش زمانه بی تن. وبعضی را از ایشان دستگیر کرده زنده بیاوردند صاحب
قران کامیاب بزبان عتاب از ایشان سوال فرمود که شما پیش ازین بشعار
اسلام مشرف شده دایما باکفار محاربه میکردید اکنون چه شد که از آن بر
گشته بمعاونت ایشان می آمدید مجموع بخطاء خود معترف شدند وبیدی
کار خود اقرار نمودند وزبان مسکنت وانکسار باعتذار واستغفار برگشاده
زینهار خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشت ورقم عفو برجرا
جرایشان کشید. همه را بخلعت وانعام نوازش فرمود ورخصت داد که بمحل
خود باز گردند وکلانتران وبزرگان خود را پیغام رسانند که اگر در راه دین
صادق دم وثابت قدمید بی توقف بیایید واز فعل قبیح خود انابت
نمایید تا همه را بعنایت وتربیت سرافراز گردانیده ولایت بر شما مقرر
دارم وچون حضرت صاحب قران بعسکر ظفر قرین معاودت فرمود
عساکر گردون مآثر اشکوجه را بنیروی دولت قاهره بگرفتند وتمام آن بی
دینانرا بتیغ جهاد گذرانیدند. از کشته پشتها ساختند ومجموع ولایتش را
تاخت کردند درین اثنا کلانتران قازی قوموق واوتر باقضاة واکابر
آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند وبزلت وگناه اعتراف نموده به تمهید معذرت
وانابت مشغول شدند مراسم بندگی ووظایف خدمتکاری بجای آوردند حضرت
صاحب قران زلال عفو را بشستن نقوش سیآت ایشان افاضت فرمود
پرتو نیر عاطفت خسروانه براحوال همه انداخت وبانواع عوارف و
عواطف از خلعتها فاخره وجامهاء زربفت وکمر شمشیر ند واسبان تازی بنواخت
ونصیحت فرمود که برقرار سابق باید که همواره با مخالفان دین غزا کنید

وترقی اقبال صاحب قرانی بجوزهٔ تسخیر درآمد واز خبث وجود کفار ومخالفان
دین پاک شد رایت نصرت آیت بفتح وفیروزی روان گشت بیت
درآمد بزین شاه گیتی نورد زهامون بگردون برآورد گرد درای شترخانت از کوچ
سرآهنگ لشکر درآمد براه کلوی هوا در کشید ای شگفت بضیق النفس کام گیتی گرفت
زرنگین علمهای گوهرنگار همه روی صحرا شده نوبهار عساکر فیروزی شعار
شادمان ونجیار هریک دایج پیشش دختر سروقد گلعذار در کنار وغنایم بسیار
فتوح روزکار بعراقها میرفتند بیت همه شادی کنان وباده گیار بیت
نقد مقصود شان تمام عیار. ومجموع اهالی ولایت زره گران موکب همایون
را بقدم اطاعت وانقیاد استقبال نمودند ورزه وجوشن بسیار پیشکش
کردند وعاطفت خسروانه ایشانرا بصنوف نوازش اختصاص بخشید
وایل قیتاغ نیز مطیع شده. امان جستند ومرحمت بی دریغ شامل حال
ایشان نیز گشت وصاحب قران گیتی ستان درضمان عون وعنایت
رحیم رحمن از دربند باکو عبور نموده. بعمارت واستحکام قلعهٔ آنجا
امر فرمود وبرحسب فرموده کار بند شدند وطنطنهٔ بشارت مراجعت حضرت
صاحب قران در جهان افتاده بیت بهر شهری از شادی فتح شاه
بشارت بران برگرفتند راه بشکرانه رایت برافراختند بهر کشوری جشنها ساختند
ووالی شروانات شیخ ابرهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز
پیشتر رخصت خواسته به شابران آمده بود وبترتیب وتهیهٔ اسباب تزغو
وساوری مشغول شده. وچون رایت ظفر پیکر بانجا رسید باقامت رسم وری
وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید وحضرت صاحب قران از آنجا نهضت
فرمود. بعد از طی منازل از شماخی گذشته لب آب کر مخیم نزول فرخندهٔ

ودر تقویت اسلام شمشیر انتقام کشیده. داریدو نص قاطع وجاهدوا فی سبیل
الله حق جهاده. نصب العین ضمیر از بنیام داشته ومفاد ای اتقوا هم حیث ثقفتموهم
را برلوح خاطر نگاشته بهیچ حال از احراز آن فضیلت تغافل وتکاسل روا ندارید
وولایت برایشان مقرر داشته یرلیغها داد وباز گردانید واز انجا بسعادت
واقبال نهضت فرمود. روی توجه بقلعهٔ نرکس آورد وبعد از وصول آنرا
بجنگ مسخر گردانید لشکریان نصرت نشان گمراهان آنجارا طعمهٔ شمشیر غزا
ساختند وقلعه را غارتیده. با زمین هموار کردند واز بی دینان گروهی انبوه
بکمرها وغارهای کوه درآمده بودند وبسوراخها وشکافها که درمیان جای کوههای
بلند بود پناه برده. صاحب قران کامکار عنان همت وافتدار بجانب استیصال
ایشان معطوف داشت وبقلع وقمع ایشان فرمان داد جمعی دلاوران جانباز
با اسبه وساز جنگ بیت همه شیر افکن ونهنگ آهنگ. در صندوقها نشستند
وایشانرا از بالای کوهها برابر کمرها وسوراخها که آن گمراهان درآنجا تحصن داشتند
فرو گذاشتند وبزخم نیزه وتیر دمار از روزگار آن مخاذیل ومدابیر برآوردند
وبهمین طریق مجموع بی دینان که به بلند جایها منیع متحصن شده بودند همه را
مسخر گردانیدند واموال واسباب ایشانرا قلیل وکثیر جلیل وحقیر بغارتیدند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین وحصار مکا وحصار
بالو وحصار درگلو را نیز بقهر وغلبه بگشادند وبا زمین هموار ساخته بودند
ونابودش را بیاد نهب وتاراج بردادند واز انجا باقبال وسعادت سالم و
غانم باز بأغرق دولت همایون معاودت نمودند اجر جزیل جهاد در دیوان مثوبات
مثبت وسپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت درعین غنا وثروت وچون تمامی
قلاع وولایات پشت البرز کوه که بجانب شمال داشت بعون تأیید سمائی

سپاه پادشاه گیتی پناه کشیدند بر اوج خورشید و ماه • و در آن محل شیخ
ابراهیم طوی شایسته ترتیب کرده و پیشکشهای فراخور کشید و مراسم نیکوبندگی
چنانکه شایسته و از آن سعادتمند دولتیار بود اقامت نمود لاجرم عواطف
پادشاهانه او را بانعامات بی کرانه مخصوص فرموده و بخلعت خاص و کمر مرصع
بلند پایه و سرافراز گردانید و اعیان خواص و نزدیکانش نیز بخلعتهای فاخر
بنواخت و شروانات را با توابع بر قرار بر او مقرر داشت و فرمود که در
آن نیکو محافظت نموده از سرحد باجر باسد و صاحبقران جهانستان ممالک
بخش چند روز در آن محل دلفروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانیده
از آنجا بسعادت و اقبال ارتحال فرموده و از آب کر گذشته موضع آق بام
مضرب خیام نزول همایون گشت **گماردن و فرستادن حضرت صاحبقران نوکر**
امیرزاده میرانشاه را بضبط آذربیجان و محاصرهٔ قلعهٔ النجق حضرت صاحبقران تختگاه
آذربیجان و حکومت آن ممالک از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم بامیر
زاده میرانشاه تفویض فرموده بود چنانچه سبق ذکر یافته و گفته بود که متعلقان
شاهزادهٔ مشار الیه که در خراسان مانده بودند با کوچ تمام امرا و لشکریانش
بآذربیجان نقل کنند درین وقت فرمان اعلی نفاذ پیوست که شاهزاده بضبط
آن ممالک قیام نماید و قلعهٔ النجق را نیز محاصره کند شاهزادهٔ جوانبخت بر
حسب فرموده عازم شد و صاحبقران کامکار او را برسم وداع کنار گرفت
و بانواع نوازش فرموده روان ساخت و امیرزاده رستم و جهانشاه بهادر
را با لشکر همراه او گردانید و فرمود که بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شوند و کوچ
امرا شاهزاده و لشکریانش که طلب داشته بودند رسیده دست راست آیش
قراباغ و نخجوان تا باونیک یورت ساختند و دست چپ سوق بلاق و کرین

تا همدان

تا همدان فرو گرفتند **ذکر فتح قلعهٔ سیرجان و واقعهٔ یزد و مخالفت بهلول مخذول**
در نهاوند در آن وقت که صاحبقران ممالکستان با عساکر گردون مآثر در دشت
قبچاق و اقصای بلاد شمال بدفع و استیصال مخالفان اشتغال داشت قلعهٔ سیرجان
که سه سال متصل سپاه کشورستان تخصیص شاهزادگان با لشکر سیستان آنرا
محاصره میکردند و مخالفان چنان تنگ آمده بودند که بجز کودرز کوتوال با شش
کس خراب و بدحال کسی زنده نماند بضرورت و اضطرار قلعه بسپردند و کودرز
بجزای عصیان و طغیان جان بتیغ بران سپرد و چون در آن یورش تموک
قوچین که آنحضرت داروغگی و ضبط یزد باو تفویض فرموده بود ملازم عسکر
همایون بود یکی را از نوکران خود بمحافظت آنجا باز داشته بود و چون مدت
یورش فرخنده تمادی شد سلطان محمد برادر ابو سعید طبسی و بعضی خراسانیان
که از بقیهٔ سپاه مظفریان در یزد مانده بودند بخیال فاسد و سودای محال که از
وساوس شیطان در دماغ جهل و نادانی ایشان افتاد با یکدیگر اتفاق نموده
یاغی شدند و گماشتهٔ تموک را بقتل آوردند و از بزرگان و متعینان یزد را
جمعی بکشتند و بعضی بگریختند و در آن هنگام مال دو سالهٔ آن ولایت نقد
کرده در خانهٔ قابض اموال دیوانی نهاده بود و جهت مهد اعلی سرایملک
خانم چند خروار اقمشهٔ قماش در یزد خریده بودند و هنوز نقل نکرده آن بی باکان
نقود و اقمشه را تصرف نمودند و مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قبای بسیار
بدوزانیدند و سر و پای برهنه که دست از جان شسته با ایشان همداستان
شده او را جامه پوشانیدند و زر دادند و باندک فرصتی بسیار اراذل و جهال از
اشرار الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند **ف** پراکندهٔ جمعی را اگر گرد کرد
که از آب دریا برآرند گرد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز با لشکر متوجه

اطفای نائرهٔ آن فتنه گشت و سایر داروغگان آن حوالی و نواحی چون اصفهان
و کرمان و قهستان خراسان با مردم خود و چریک آن مواضع روی توجه بیزد
نهادند و در ظاهر یزد کثرتی تمام مجتمع شده شهر را محاصره کردند
و بجنگ مشغول گشتند و چون این معنی بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی
رسید فرمان اعلی صادر شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر با تمور خواجه آقبوغا
و دیگر امرا و لشکریان روانهٔ آن طرف گردند و چون بدان حوالی رسند
بنا برآنکه در نواحی یزد علف زاری که داد چهارپایان چنان لشکری تواند
داد نیست لشکریان اسپان را در ییلاق کوشک زر و ولایت اصفهان گذاشته
پیاده بدر یزد روند و بمحاصره اشتغال نمایند شاهزاده و امرا بامتثال امر
مبادرت نمودند و چون از اصفهان گذشته بدر یزد رسیدند شهر را مرکزوار
احاطه کرده فرود آمدند و هر روز دو نوبت بالغدو والآصال بمحاربه و قتال
اشتغال مینمودند و هم در آن هنگام که صاحبقران گردون غلام بجانب دشت
بود امیر مزید برلاس که مردی اصیل نیکو سیرت و کاردانی شجاع پاک سریرت
بود بموجب تفویض آنحضرت والی نهاوند بود و بضبط آنجا مشغول و نوکری
داشت بهلول نام مفسدی شریر نهاد نکوهیده فرجام از خبث طینت بر
کفران نعمت اقدام نمود و امیر مزید را بمکر و حیله هلاک گردانید و نهاوند
را بدست فرو گرفته اسباب مدافعه و جدال را آماده داشت **ف**
چو تو پیل نفس و زپی هوا • غروری بخود راه دادی خطا • سگ کیست روباه در بیشه جنگ
که در بیشهٔ شیر سازد درنگ • و چون حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال
باردبیل رسید امیر شیخ نور الدین را بجهت ضبط اموال فارس بشیراز فرستاد
و چون او بشیراز رسید امیر سونجک از آنجا برحسب فرمان متوجه اردوی همایون

شد و موکب ظفر قرین از اردبیل نهضت نموده در کنف تایید آلهی روان شد
و چون منازل و مراحل قطع کرده بسلطانیه نزول فرمود عاطفت پادشاهانه
پرتو ترحم بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین انداخت که از قرب سه سال
باز در آنجا مقید و محبوس بود و او را از بند خلاص فرموده بخلعت عفو
و مرحمت سرافراز گردانید و حکومت ماردین بدو مسلم فرموده یرلیغ مطاع
ارزانی داشت و او با امرا عهد کرد که مدت العمر از جادهٔ انقیاد و خدمتکاری
انحراف نجوید و هر جانب که رایت نصرت شعار توجه نماید ظفر کردار ملازم
باشد و در هیچ حال سر موی در وظایف خدمت و نیکوبندگی تقصیر و تهاون
جایز ندارد و پیمان را بایمان سوگند موکد گردانیده بجانب ماردین روان شد و
فرمان اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با
دیگر امرا و لشکریان بایلغار متوجه نهاوند شوند و به تسخیر آنجا قیام نموده بهلول
مخذول را سزای کفران نعمت و بدکرداری در کنار روزگار نهند ایشان بر
حسب فرمان بایلغار روان شدند و موکب گیتی ستان از سلطانیه متوجه
همدان گشت و چون ایشان بنهاوند رسیدند کورکه زده و برغو کشیده شور در
انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار مسخر گردانیدند و مجموع
یاغیان را بتیغ انتقام بگذرانیدند و بهلول کافر نعمت را گرفته بآتش بسوختند
و بعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان
بطرف تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قلع و قمع کرده آتش
فساد آن خاکساران بادپیما را باب تیغ دشمن سوز بکلی فرونشانند و کنار
ساحل گرفته مجموع آن بحر و بر را تا اقصای هرموز در تحت ضبط آورند و بفتح و
فیروزی مراجعت کنند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده از نهاوند روانه

کشتند و جون رایت نصرت شعار محفوف بعون و عنایت آفریدکار بهمدان رسید
دران جلکاه فردوس آیین سرا پرده ابهت و تمکین بر اساس بسیط زمین در کشیدند
و قبه بارکاه عظمت و جلال از اوج افلاک و ذروه سماک بکذرانیدند و
دران مکان سعادت نشان حضرت صاحبقران ماه مبارک رمضان را
بطاعت و عبادت ذو المنن و اقامت وظایف صیام و قیام و هر کونه فرایض
و سنن بکذرانیدند کفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را
بجانب هرموز جهت ضبط تمامی توابع آن و ولایات آن چون تباشیر صبح عید از افق بخت سعید
طالع شد و انوار بهجت آثار مسرت و استبشار بر بشره روزکار ساطع
صاحبقران دین پرور بادار صلوات و افاضت صدقات و اشاعت
صنوف خیرات و مبرات قیام فرمود و بعد از تقدیم مراسم جشن عید
امیرزاده محمد سلطان را روانه جانب شبانکاره کردانید و امیر حاجی سیف الدین و
امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و ارغونشاه اختاجی و دیگر امرا و تومان و هزاره
را ملازم او ساخت تا بضبط و نسق آن مملکت قیام نموده هرموز و تمام بلاد
سواحل را مستخلص کردانند همکنان برحسب فرمان روان شدند و درین اثنا
خبر فتح یزد رسید و صورت آن حال چنان بود که چون مدت محاصره متمادی
شد خلق شهر از بی قوتی چنان بتنک آمدند که با وجود آنکه مرده می یافتند
از مرده و مردار و غیر آن میخوردند قریب سی هزار کس بزعم عامه آنجا بکرسنکی
هلاک شدند و آن بی باکان ناباک را نیز که آتش آن فتنه برافروخته بودند
قوت نماند و از زیر خندق شهر نقبی کنده بیرون رفتند که بکریزند سپاه ظفر
پناه آکاه کشته در پی ایشان کردند و بر ابو سعید طبسی که مقدم آن یاغیان
بدکردار بود در حوالی مهریجرد کشته شد و تمام مفسدان که با او طریق بغی

وعدوان

وعدوان سپرده بودند بعضی را بشمشیر بکذرانیدند و بعضی را بآتش بسوختند
و چون رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی که مطرح انوار الهامات
ربانی بود اطلاع داشت بر آنکه اهالی آن ولایت مردم مسکین اند و در آن
واقعه که روی نمود ایشان را اختیاری نبود مرحمت ارزانی فرموده بود که
چون شهر مسخر شود باید که غارت نکنند و امانی نطلبند برحسب فرموده
هنکام فتح امرا بر دروازه ها بایستادند و تموک قوچین که داروغه آنجا بود
با نوکرانش باندرون شهر فرستادند و لشکریان را نکذاشتند که بشهر در
آیند و متعرض مردم شوند و از میامن مراحم آن بادشاه دین پرور مسکین
نواز هیچ آزیده اهل آن دیار را نه از جهت امانی و نه از جهت مال دو ساله
که در آنجا تلف شده بود باز خواستی نکرد و پرسشی ننمود و با آنکه یزد
از مبدا آن بدفعلان چنان خراب شده بود که در شهر هیچ دکان در بند
و بیشتر خانها از فوت ساکنان غیر مسکون مانده بود باندک زمانی چنان
شد که بسیاری از اول خوشتر و آبادان تر بود شه چو عادل بود ز قحط منال
عدل سلطان به از فراخی سال • و چون خبر فتح یزد بپایه سریر اعلی رسید فرمان
همایون نافذ کشت که شاهزادکان معاودت نمایند و لشکریان را رخصت
دهند که بجایهای خود روند برحسب فرموده امیرزاده پیر محمد جهانکیر براه
خراسان بازکشته متوجه قندز و بغلان شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
متوجه درکاه عالم پناه کشت و عساکر منصور هر کس بروی فراغت بجایهای
خود نهادند کفتار در مراجعت حضرت صاحبقران بر جمیع قلمرو بهرام قهر بجانب ماوراء النهر
صاحبقران کیتی ستان در تابستان سیحان چیل بروز دوشنبه یازدهم
شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بمبارکی و طالع سعد از همدان نهضت

فرمود و رمضان عزیمت همایون را بصوب سمرقند معطوف داشته در مرغزاری
زه دلکش فرود آمد و کس فرستاد تا امیر جهانشاه محاصره قلعه النجق را
به سلطان سنجر حاجی سیف الدین و لشکریان امیرزاده میرانشاه بازکذارد
و در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس کردد و همان روز
بآهنک شکار فرمان داد ارکان دولت و ملازمان حضرت جرکه انداخته
بر تمامی آن صحاری محیط شدند و روز دیکر که چتر و سیارکان بر سبز خنک
آسمان سوار کشته رمه نجوم چون نخجیر وحشی برمیدند صاحبقران کیتی ستان
بسعادت و اقبال سوار شده نشاط شکار فرمود که هم صید خوش بود و هم صید کاه
و بعد فراغ از شکار عبد الملک قراقار که از النجق آمده بود باز فرستاد
که امیرزاده رستم را طلب دارد و چون بسلطانیه آمد امیرزاده مشار الیه
عزیمت نموده بود و تا بنجا رسیده عبد الملک برحسب فرمان ملازم شد
و بی توقف روان کشتند و مراحم حضرت صاحبقرانی لشکر نصرت قرین
را اجازت انصراف داد و از اغرق جدا شده به تعجیل تمام و سعادت
بر دوام روان کشت و سه منزل و چهار منزل را یکی کرده به شتاب میراند
سمندش در شتاب آهنک پیشی • فلک را نعت میدان داده پیشی • جهت بخشش طاق او بر دو شش
فلک نه حلقه زر در کوش کرده • و چون موضع ورامین از وصول موکب فتح آیین
غیرت چرخ برین کشت امیرزاده رستم بسعادت بساط بوس فایز شد و
بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز کشت تا با میرزاده محمد سلطان
بپیوندد و حضرت صاحبقران در حین مراجعت از دشت قبچاق سکزک
تواچی را به سمرقند پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده بود که امیرزاده ابابکر را
با جمعی از ابنا امرا مثل رستم طغی بوغا برلاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه

بسوی

یسوری و پنج هزار سوار از لشکری که مانده اند اردوی سازد و درین ولا چون
رایت کشورکشای بسطام رسید امیرزاده ابابکر بموکب همایون بپیوست و بعز
بساطبوس استسعاد یافت عاطفت بادشاهانه شاهزاده را نوازش نموده
صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و اسب کمیت طهرتنی که بیکر کوه کران بار بعرض
بادوزان جمع داشت باو داد و نوکرانش را نیز بصنوف انعامات اختصاص
بخشید و به تبریز پیش بدربش امیرزاده میرانشاه فرستاد و خود بسعادت
و اقبال بکران استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال روان داشت
و بهر ولایت که میرسید امرا و سرداران آنجا مراسم بندکی بتقدیم رسانیده
ساوری می آوردند و پیشکشهای لایق میکشیدند و چون در کنف حفظ
ذو الجلال بسعادت و اقبال بخراسان درآمد امیر آقبوغا از هراة باقامت
رسم استقبال استعجال نموده بشرف بساطبوس استسعاد یافت و تقدیم
وظیفه نثار قیام نموده ساوری مناسب کشیدند و پیشکشهای فراخور بمحل عرض
رسانید و صاحبقران دادکستر بهر ولایت که میرسید بنفس مبارک احوال
رعایا را پژوهش نموده داد مظلوم از ظالم می ستد و متغلبان را بجهت
عبرت دیکران کوشمالها بلیغ میداد و بعضی را بقتل سیاست می نمود
و از برای تحقیق این معنی که شاید که از قوی بر ضعیف روزی رفته باشد
و از جلیل بر حقیر تعدی کذشته امیر الله داد را بمغز خراسان تعیین فرمود
و بکشتی از آب آمویه کذشته ولایت خزار را از فر قدوم همایون رشک
سپهر دوار کردانید و حضرات عالیات سلطان بخت بیکم و سرای ملک
خانم و تومان آغا و دیکر آغایان با شاهزاده شاهرخ و دیکر شاهزادکان
برسم استقبال شتافته سعادت بساطبوس دریافتند و نثارها کرده پیشکشها

کشیدند — هزاران مرصع کوش تا دم • همه زرین ستام و آهنین سم
هزاران اشتر سیاره چشم بکریک • که دوران بود با رفتارشان لنگ همه با در
ریاض آمال و امانی گل بهجت و شادمانی شکفته دیده امید ممکنان از فروغ
طلعت مراد روشن گشته و وظایف شکر و شکرانه با دا رسید و رایت
نصرت شعار از خزار نهضت نموده بشهر کش درآمد و در آق سرای که
از مستحدثات معمار همت بلند جناب آنحضرت است جناح اشارتی
بدان رفته نزول فرموده و از صدق نیت و صفای عقیدت بمزار بزرگوار
شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و اکابر آن دیار فرموده باقامت
رسم زیارت قیام نمود و مجاوران مزارات متبرکه را بصدقات و صلات
بنواخت و بمرقد پدر نامدار و امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقارب
درآمد حفاظ را بتلاوت کلام الله اشارت فرمود تا ختمات کردند
و ایشان را بجزایل مواهب و عطایا اختصاص بخشید و تمام بزرگان و
متعینان کش و دیگر ممالک ماوراء النهر از ولایت و شهر بپایه سریر اعلی
شتافتند — زمین بوسه دادند در بزم شاه • که خالی مباد از تو تخت و کلاه
توئی آن جهاندار کشورگشای • که از داد و دین آفریدت خدای • بهر جا که روی آوری از
نیابت خدا باد و پشت خرد • و با ارکان دولت و اعیان مملکت در آق سرا
بسیط بساط نشاط فرموده بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول
شد — نوازندگان می و رود و جام • بیاراسته دست و مجلس تمام • شعر
بتان پری وش برامشگری • بهر شیوه ساقیان دلبری • و از آنجا بفرخی و فیروزی
و بهروزی کوچ کرده و از عقبه کش گذشته بسمرقند گزین که ساخته بارایش از
جلوه ماه پیکران رشک چمن غیرت خلد برین و طیره حور العین درآمد اهالی

آنجا دست مسرت و شادی گشاده بودند و شهر را آذین بسته و از هر طرف
نغمهای لطف انگیخته و مطربان خوش الحان نشسته — جهانی بشادی بیاراستند
بهر جای رامشگران خواستند • همه شهر در زیور زرنگار • که بر پوشش روی زمین از نثار
بآیین ببسته بسی چارطاق • که هر یک همی رشک نیلی رواق • بپوشیده بر هر یکی زیوری
فرازش بهر گوشه رامشگری • همه مملکت گشته آراسته • در و بام و دیوار پر خواسته
چه در کوچهها و چه بازارها • بزیور برآموده دیوارها • تمامی بازارها سر بسر
بیاراسته مردم پیشه ور • همه راه زیر پی بارگیر • بگسترده دیبا و خز و حریر
نهان گشته بوم و بر آن دیار • ز زربفت آذین و سیم نثار • بپیمن و بسیار و فراز و نشیب
نبد هیچ پیدا جز آیین و زیب • صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد بتخت
بمزارات اولیا و اکابر و علما و زهاد گذشته مجاوران و سایر مستحقان را باضعاف
صدقات و عطیات نوازش نمود و بسریر سلطنت جهانبانی برآمده
نشاط عشرت و کامرانی فرمود و جشنهای پادشاهانه ترتیب فرمود و
بزمهای خسروانه آراسته شد خرگاهها مرصع زده و بارگاهها ملمع افراخته
— بگسترد فراش صد نوع فرش • ز بهجت زمین گشت مانند عرش
شد آراسته بزمی از ناز و نوش • که مثلش ندیده بمینو سروش • جهان در جهان شهره در دیده
زمین آسمان شیره انجم نمود • ز هر نعمتی کاید اندر شمار • فرو ریخته گونه گون بیکنار
خورشهای الوان ز اندازه بیش • بخوانهای زرین نهادند پیش • می ارغوانی بزرین قدح
بی خواره افکند عکس فرح • مغنی مشکین نفس کرد ساز • سرودی خوش و نغمه دلنواز
ساقیان سیمین ساق و سوجیان زرین نطاق ساغرها مالامال از شراب زلال
در گردش آورده قوبزچیان خوش الحان و نغمه سرایان شیرین زبان نوای
تیغان و ارغنون و صدای بربط و قانون در گنبد گردون و فضای هامون

هامون انداخته — که تا باشد جهان صاحب قران باد • زمانه حکم کش او حکمران باد
مظفر باد بر اعدا سپاهش • مبیناد از سر دولت کلاهش • مرادش را سعادت رهبر باد
ز نو سر روزش اقبالی دگر باد • زمای تا بماه افسر پرستش • ز شرق تا بغرب تیغ دستش
و چون خاطر خطیر آنحضرت از عیش و عشرت بپرداخت سایه التفات بر
ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت و سادات و علما و مشایخ و صلحا
مملکت را علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم نوازش فرمود و همه را از
فتوحات و غنایم که بتازه از عراقین و دشت قبچاق و دیگر دیار و آفاق
آورده بود بمواهب پادشاهانه محظوظ و بهره مند گردانید و احوال
رعایا و زیردستان بتفحص و تطلع استکشاف نموده بر هر کس که ظلمی
رفته بود بعدالت و مرحمت جبر فرمود و ظلمه و متغلبان را بند کرده و دو
شاخها برگردن نهاده گوشمالهای عظیم داد و بعضی را بپایاسا رسانید
و خراج سه ساله برعایا بخشید و جمعی کاردانان متدین معدلت نهاد را
باطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا تحقیق نموده بر هر که بیدادی رفته باشد
تدارک نماید و فقرا و مساکین مملکت را جمع آورده زر و غله و جامه بمستحقان
ارزانی داشت و کافه خلایق و قاطبه برایا از میامن نصفت و احسان
و مکرمت و امتنان آن دادده گیتی ستان در مهاد امن و امان مرفه و آسوده
و فارغ البال و شادمان دست دعا ببارگاه کبریا برداشته بزبان اخلاص
بادا میرسانیدند — که یارب مر این شاه صاحبقران • که آرایش گیتی است امن و امان
بجای زیادت ز اندازه بخش • بهر لحظه اش دولتی تازه بخش • همه کام او در آور ز خیر
بهیچش مباد احتیاجی بغیر • و حضرت صاحب قران آن زمستان با رک
سمرقند در کوک سرای بسعادت و اقبال در عین عظمت و جلال —

عدل میکرد و داد میفرمود • خلق از او راضی و خدا خشنود • و امیرزاده پیر محمد عمر
شیخ را که از فارس بعزم احراز دولت بساطبوس آمده بود اجازت مراجعت
فرمود و او در رجب زمان بازگشته متوجه شیراز گشت و در خلال احوال اختری
از افق سلطنت و اقبال درخشیدن گرفت و امیرزاده محمد سلطان را پسری متولد
شد و بمحمد جهانگیر موسوم گشت و برسم معهود مراسم طوی و نثار و لوازم بهجت
و استبشار باقامت پیوست و برحسب اشارت علیه آن بشارت نوره
ملک تو چین بشاهزاده مشار الیه که بمملکت فارس بود رسانید گفتار در
تعمیر قصر باغ شمال اول فصل بهار که جمشید خورشید از نصف جنوبی فلک
البروج بجانب شمال انتقال نموده بتختگاه شرف و اقبال نشست و
طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی بر گردن بره بست —
نشست خسرو گردون ببارگاه حمل • بنام نامیه منشور داد بهر عمل • مهندسان
طبایع و معماران قوای نباتی در عرصه باغ — قصر فیروزه کار گلبن را
بدیع تر وضعی اساس انداختند و کاخ شاخ را بنقوش و زیب ازهار و اوراق
بخوبتر صورتی بر داختند — شد طرف جویبار چمن بهار سبز • شعر
آری بنو بهار شود جویبار سبز • بستان نکوی شده چون روی دلبران • گل در میان شکفته و گشته گیاه سبز
حضرت صاحب قرانی بباغی که بطرف شمالی معموره سمرقند احداث فرموده بود
و بباغ شمال مشهور نقل فرمود سراپرده کیهان فسحت زده کندلان و بارگاه و
خیمه و خرگاه باوج آسمان و ذروه ماه برافراختند و آن آرامگاه ارم آیین را
از التیام اسباب تجمل و تمکین — رشک نزهت سرای خلد برین • ساختند
و فرمان قضا جریان بصدور پیوست که دران باغ فردوس وش قصری رفیع دلکش
و عشرتگاهی بغایت خوش بنام خدر معلی دختر امیرزاده میرانشاه بیکیسی سلطان بپردازند

مهندسان کاردان و معماران چابک‌دست روشن‌روان که از تمام ممالک فارس
و عراق و آذربایجان و دارالسلام و دیگر بلاد بدارالسلطنه جمع شده بودند طرح
آن را بکلک عبارت بر لوح مهارت کشیدند و بعد از عز قبول حضرت اختر
شناسان رخشنده رای در اختیار وقت بنا دقایق تیقظ و احتیاط مرعی داشته
بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمایه مطابق اودی ییل در ساعتی فرخنده
بطالعی خجسته بنیاد نهادند و چهار رکن آن را برام اقتت کرده در سر کاری
استادان ملکی و سروران کشوری تعیین نمودند و جدی از حد بیرون و سعی
از اندازه افزون روز و شب بعمارت آن مشغول گشتند و صاحبقران
فلک غلام از غایت اعتنا و اهتمام در اتمام آن مدت یکماه و نیم بنفس مبارک
ملتفت آن کار بود تا سقف رفیعش در بلندی از شرفات ایوان کیوان گذشت
و وضع بدیعش در نزاهت و ارجمندی غیرت فزای روضه رضوان گشت
شعر فراز قبه کیوان رواق آن نزه ایوان ⁂ فرود چنبر سقفش طلوع جبهه و شعری
ز شوق آنکه شود حلقه در که قصرش ⁂ عروس چرخ شبی میکند نثار تجلی
ارکان راسخ بنیانش بغایت متانت و استحکام بر آوردند و بهر رکنی از آن
ستونی از سنگ مرمر که از تبریز نقل نموده بودند نصب کردند سطوح دیوارش
را بلاژورد و زر چنان طرفه و در حور منقش ساختند که طراوتش گرد تعبیر و تصویر
بر از رنگ مانی و نگارخانه چین نشاند و فرش صحنش از سنگ مرمر و سنگ کوه
نور بنوعی پرداختند که در لطافتش شعر هوش بدهوش و عقل خیره ماند
ازاره اندرون و دیوار پرونش بکاشی کاری آراسته روح القدس دفع عین
الکمال را وان یکاد میخواند شعر رضوان بلاژورد ابد بر کتابه ایشان
تحریر کرده دام لک العز و البقا و بعد از اتمام در آن مقام همایون فرجام خاقان

گردون

گردون احتشام طویها پادشاهانه و جشنها خسروانه فرمود گفتار در تفویض
فرمودن حضرت صاحبقران بطالع سعد و رای فرخ مملکت خراسان را بشاه
زاده شاهرخ صاحبقران سپهر اقتدار با وجود کثرت اولاد و اسباط که هریک
از ایشان خسروی بود کامکار و فرمان دهی رفیع مقدار با وجود کثرت اولاد
و اسباط که هریک از ایشان خسروی بود کامکار و فرمان دهی رفیع مقدار بحکم ارباب
الدول ملهمون میدانست که بقاء دولت روزافزون و دوام اقبال دودمان
همایونش بوساطت شاهزاده ارجمند شاهرخ و اعقاب خلافت انتساب
او خواهد بود لاجرم رای صواب‌نمای عالم‌آرای که بی‌شبهه عکس پرتو انوار
الهامات ربانی بود چنان اقتضا فرمود که مملکت خراسان را که در اقلیم رابع
و وسط معموره ربع مسکون واقع شده و واسطه است میان ایران و توران
و ممالک شرقی و غربی هم در زمان حیات خویش بآن شاهزاده جوانبخت
تفویض فرماید در اثناء آن جشنها که در عمارت خجسته امارت باغ شمال میفرمود
ایالت ممالک خراسان و سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری بمهر سپهر
سلطنت و سپهر مهر خلافت المعتضد بالملک الذی یحکم و یامر امیرزاده شاهرخ
بهادر نامزد فرمود و امراء نامدار و سروران عالی مقدار مثل امیر سلیمانشاه
و امیر مضراب جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف
الدین و حسن جاندار و ملکت و جهانملک پیرش و پیر محمد فولاد و از
فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان و حسن صوفی و از قوچیان
توبلاق و کیکی یورت‌چی و طغای مرکن و اولجه بوغا بجلکاچی و شیخ علی
و میرک و غیرهم و از سر تومان جمعی همه را خانه کوچ بملازمت او تعیین فرمود
و دیگر امرا هر کس پسری یا برادری همراه کردند و حضرت صاحبقران

او را بر لیغ جهانمطاع ارزانی داشته در هنگام وداع اگر چه ف جدائی او بر دلش سخت بود
که او زیور افسر و تخت بود   طلب کرد و بگرفت اندر برش   بصد مهر بوسید چشم و سرش
وزان پس برون آمد از پیش شاه   چو شیر ژیان رو نهاده براه   روان گشت شهزاده با لشکری
بروز وغا هر یکی صفدری   همه پادشازادگان با سپاه   دو منزل برفتند با او براه
امیران و هر کس که بد نامدار   برفتند بدرود رانده و از   سران چون ز بدرود گشتند باز
همی راند شهزاده سرفراز   ظفر همعنان نصرتش رهنمای   ز گرد سپاهش هوا مشک سای
و چون بسعادت و اقبال بکنار آب آمویه رسید در شعبان سنه تسع و تسعین
و سبعمایه موافق اودی ییل با تمامی لشکر از آب بگذشت و ببلخ خود رسیده
فرود آمد و از آنجا منازل و مراحل قطع کرده ف بهر یورت و سر منزل و هر مقام
که آنجا رسید آن شه نیکنام   مهیا شده نزل و ساوری   خلایق ز شادی بر او لشکری
زهی دولت مردم آن دیار   که شاهی چنان باشدش شهریار   و چون بچکتو رسید امیر
آقبوغا با سادات و علما و اعیان و اکابر هرات برسم استقبال پیش آمده نثارها
افشاندند و پیشکشها کشیدند و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و در آخر شعبان
بروزی مبارک و طالع فرخنده در ظاهر هرات بمرغزار کهدستان نزول فرمود
و آن مملکت را بانوار عدل و احسان و آثار رأفت و امتنان آراسته رشک
بستان ارم و باغ جنان گردانید و ماه مبارک رمضان در آنجا باقامت فرایض
و سنن صیام و قیام و تقدیم سایر موجبات مرضات ملک علام بگذرانید و بسعادت
و اقبال از آنجا بشهر فرمود باغ زاغان را نشیمن همایون ساخت ف
دست جور و در عدالت و داد   آن یکی بست و این دگر بگشاد   سم گرگ برگرفت از پیش
باز راکرد با کبوتر خویش   از سر فتنه بر دستها   کرد کوته دراز دستیها
حکام و ولاة خراسان و مازندران و سیستان بانواع هدایا و پیشکشها بدرگاه

سلطنت

سلطنت پناه شتافتند   کارداران ز حمل کشور او   گنجها رنجشند بر در او
قلعه داران خزانها بردند   قلعها با کلید بسپردند   و مجموع پادشاهزادگان
از اطراف برسم تهنیت تحفه و نثار فرستادند و در آخر همین سال اختر دولت
از برج اقبال طلوع نموده آنحضرت را در شب جمعه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه
تسع و تسعین و سبعمایه موافق اودی ییل پسری آمد بطالع جوزا بارقه سعادت
از جبین مبارکش لامع انوار دولت از ناصیه همایونش ساطع و چون کس
فرستاده خبر این بشارت بمسامع علیه رسید بباینسغر موسوم گشت گفتار
در نهضت همایون صاحبقران گیتی‌ستان بخطه فردوس‌نشان کش و
رسیدن امیرزاده محمد سلطان لذیورش فارس و نواحی آن در شعبان سال
مذکور حضرت صاحبقران از باغ شمال بیمن و اقبال سوار شده براه رباط
یام عازم شهر سبز گشت و چون بچلکاء دلکش رسیده بمبارکی نزول فرمود
سراپرده عظمت بر بساط هامون کشیدند و قبه بارگاه بقمه خورشید و ماه
برافراختند و چند روز در آن سبزه و لاله‌زار بهجت آثار که شعر
صد هزاران گل شکفته درو   سبزه بیدار و آب خفته درو   هر گلی گونه گونه از رنگی
بوی هر گل رسیده فرسنگی   آبها روان بسان گلاب   ریزه سنگش بلطف در خوشاب
کامران و کامیاب توقف نموده بعشرت پرداخت و از آنجا کوچ کرده بشهر در
آمد و باق سرای نزول فرمود و ماه مبارک رمضان آنجا دیده بسعادت
از آن محل نهضت نمود و بییلاق سلطان ارتوج برآمد ف همه کار جهان بر حسب دلخواه
زمانه بنده فرمانش تا ماه و در اثناء یورش پنجساله گفته شد که امیرزاده محمد
سلطان بر حسب فرمان حضرت صاحبقران با جماعتی امرا متوجه صوب هرموز
شده بود و صورت حال برین منوال بود که چون شاهزاده از شیراز توجه

میز مود با امرا کنکاش کرده مجموع راهها قسمت کرد و خود بنفس مبارک از
طریق دالجرد و طارم نهضت نمود و امیر جهانشاه و دیگر امرا ملازم رکاب نصرت
انتساب بودند و امیر حاجی سیف الدین بواسطهٔ عارضهٔ مزاجی که داشت در
کربال باغرق توقف نمود و امیرزاده رستم عمر شیخ که برانغار بود باتفاق امیر
شاه ملک براه کازرین و غال یکبار دریا روان گشت و امیر جلال حمید و ارغون
اختاجی و پیان تمور پکیجک جته براه جهرم و لار متوجه شدند و کیج و مکران را
تاخت کرده غنیمت فراوان گرفت ف زمکران و دشت علی تا بکیج
مسخر نکرده نهشتند هیچ • و باین ترتیب هر طایفهٔ بناحیهٔ عبور نموده راه براه
هرجا که والی و اهالی آن تقدم اذعان و انقیاد پیش نیامدند بغارتیدند و
سرکشانرا بدست قهر از پای درآوردند ف همه سرکشانرا سر انداختند باد
مخالف و شانرا برانداختند • امان یافت هرکس که گردن نهاد شد • عاصیان را سر فرو
حوالی و
وچون بحدود هرموز کهنه رسیدند هفت قلعه را دران نواحی تسخیر کرده خراب
ساختند اول قلعهٔ تنک زندانرا بگشادند و غارت کرده ویران گردانیدند
و از انجا بکوشکک شتافته با آن نیز همین طریق سپردند و از آنجا بحصار شامیل
رفتند و آنرا هم گرفته خراب کردند و بهرموز کهنه درآمده قلعهٔ منارا بگرفتند
و آتش زدند و قلعهٔ منوجان و تزرک و تازیان نیز مسخر گردانیده ویران
ساختند ف زاسپ قهر لشکر صاحب قران دهر • باشند هفت قلعهٔ افلاک در خطر
هرموز و هفت قلعهٔ او را چه اعتبار • جایی که این سپاه درآید بکر و فر • لاجرم محمد شاه
ملک هرموز از بیم صدمهٔ آن سپاه پیروز مخالف سوز چون سمک آب بحر را
وقایهٔ خود ساخت و چون کشف در جزیرهٔ جرون سر در نقاب عجز کشید
و از هیبت عساکر بحر جوش رعد خروش که زلزله در کوه و ولوله در دریا افکندندی

ایل شده زنهار خواست و بی تحفه از منسوقات بحر فرستاده باج و ساو بر
گردن گرفت ف جو والی هرموز آن شعله دید • کزان بحر نم در جگر میکشید
بترسید کان شاه بحر اغتراف • جو سوی بدریا درآرد شکاف • نخورد
اگر هرکس آرد کهی سنگ و خاک • شود تا لب انباشته آن مغاک • وگرشان زعمان نبود آب
ازان کو برآید بعیوق گرد • در عجز و خواهش گری باز کرد • به سیم و به زر خدمت آغاز کرد
بران شد مقرر که هرسال باج • رسانند باشد به بخش احتیاج • و خراج آنجا هرسال
سیصد هزار دینار بود و مدت چهار سال هیچ ازان بکسی نداده بود مال چهار ساله
قبول کرد و بازار بعضی ازان بی توقف نقد و مروارید و اقمشه بفرستاد و تتمه
التزام نمود که تدبیر کرده ارسال نماید و امیرزاده محمد سلطان از آنجا کوچ کرده
بدولت و اقبال بازگشت و نور ملک برلاس را که برادر امیدکو بود پیش او
فرستاد که آن زمستان در چرنت توقف نمایند و از مخالفان هرکس که متواری
و پنهان شده باشد او را بدست آورند و در بهار بشیراز آیند و خود بمبارکی
و سعادت به شیراز معاودت فرمود و بی توقف متوجه خوزستان شد
و امیر حاجی سیف الدین از راه یزد عازم درگاه عالمپناه گشت و در اثنا
آن روزی شاهزاده سوار بود و جمال الدین فیروز کوهی برسم خدمتکاری
پیاده در رکاب همایونش استاده بود و وصول اجل مقتضی که لا یستأخرون
عنه ساعة و لا یستقدمون ازان خبر داده آن خون گرفته را بران داشت که
بچیر کاردی بشاهزادهٔ جوانبخت زد چنانچه اثر اندک جراحتی باندام همایونش
رسید و خود از هول جان بطرف کوه گریخت و بسر درآمده دران دره افتاده
جان بداد بعضی چاکران شاهزاده از عقب او بدره درآمدند و او را مرده
یافته سر از تن جدا کردند و بیاوردند و شاهزاده از آنجا کامکار و مقتضی

الا وطان مراجعت نمود و از راه بروجرد و همدان روی توجه بسمرقند نهاد و
منازل و مراحل قطع کرده از خراسان بگذشت و از جیحون عبور نمود • در بیلان
سلطان ارتوج بشرف بساطبوس حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت
آنحضرت او را در کنار گرفته ف برسید و بس مهربانی نمود • و
بر آن آمدن شادمانی نمود • و شاهزاده زانو زده پیشکشها کشید و طویهای
بزرگ مرتب ساخته شادمانیها کردند و حضرت صاحب قران از آنجا
نهضت فرموده بسمرقند تشریف داد و مهد اعلی خانزاده از تبریز عازم
پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و چون نزدیک بسمرقند رسید فرزند ارجمند
امیرزاده محمد سلطان برسم استقبال پیش باز رفت و آن بانوی بلقیس مانند را
از دیدار فرزند دلبند دیدهٔ امید روشنائی پذیرفت و در سمرقند بیاغ
بلند عز بساطبوس دریافته دیدهٔ روشن بخش از مطالعهٔ طلعت سعادت
پرتو حضرت صاحب قران صورت نور علی نور مشاهده نمود و لبی پیشکشهای
شایسته از جامهٔ طلادوز و اسبان تازی بازین زر مجمل عرض رسانید و
مجموع شاهزادگان را خلعتها فاخر زردوز پوشانید گفتار در خواستاری نمودن
حضرت صاحب قران دختر خضر خواجه خان و جشن فرمودن جهت اعراز
دواج امیرزاده اسکندر با شاهزاده بکیسی سلطان چون حضرت
صاحب قران دین پرور در امتثال امر فانکحوا اکثر و ارغبتی کامل و میلی دقیق
داشت هم از برای نفس مبارک خویش و هم از برای اولاد و اسباط امجاد
درین وقت شمع جهانرا که پسر خضر خواجه اغلن بود به خلعتهای پادشاهانه
و سیورغالات خسروانه مخصوص گردانید و از سمرقند پیش پدرش فرستاد
تا جهت حضرت صاحب قرانی خواهر را از پدر خواستاری نماید و از برای این

مهم غیاث الدین ترخان را با تحف و هدایا بسیار از نفایس اجناس و کرایم اموال
همراه او گردانید و بنفس مبارک در ظاهر سمرقند بمرغزار کان گل که در نزاهت
از بهشت برین نمودار یست و در طراوت نگارخانهٔ چین ارو شرمساری سعادت
نزول فرمود و دران محل فرود پس آسمان مهد اعلی ملکت آغا از هرات رسید ف
بلب خاک را عنبرآلود کرد • زمین را بچهره زراندود کرد • بسی پیشکشهای لایق کشید
دعا گفت شه را و شاکر گرید • فلک را لب از خنده پرنوش کرد • جهانرا ز در حلقه در گوش کرد
ثنای جهاندار گیتی پناه • خیان گفت کافروخت آن بارگاه • اشارت علیه در باب
ترتیب طوی بصدور پیوست و هرکس از ارکان دولت و بندگان حضرت دست
و میان از میان جان بخدمت بگشادند و بیت سراپردهای کیهان همون
بسیط هامون درکشیدند و بسی بارگاه گردون رفعت باوج کیوان برافراشتند
مرصع بزواهر جواهر و مرشح بدرر و لآلی فاخر داوف جهان سراپرده و بارگاه
گذشته سرخرگه از اوج ماه • زبس خیمه و خرگه و سایه بان • زمین گرده از آسمان رو نهان
و تمام حوالی و نواحی آنرا به تعبیها دلاویز و آذینها طرب انگیز زیب و آرایش
دادند و کران تا کران آن مرغزار فرح افزای بساط نشاط گسترده خوان شادمانی
و شیرهٔ کامرانی نهادند ف بهر شیره زان گونه گونه خورش که جان یافت زان ذوق
و تن پرورش
زهرجه آن بود آرزو را هوس • بحدی که حدش نداند کس • بجاز نکو رکه عبیر مجمر ش
از مشک اذفر و شمامهٔ عنبر آمیخته بودند نسیم صبا را غالیه سائی آموخته و فروغ
بادهٔ یاقوت فام که ساقیان سیم اندام در ساغر زر و جام طرب انجام ریخته
بودند بزم عشرت را از نور سرور برافروخته ف زبوی مجمر مشکین مشام دهر معطر
زعکس ساغر رخشان هوای بزم منور • شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار
و بزرگان عالی مقدار از اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه

اقبال مطاف آمده بودند هر کس بحسب رتبت و منزلت خویش در سادرها
نشسته و جاوشان بهرام سیبت و بیاولان ضرغام صولت بر باد پا پایان
کوه پیکر باز بن زر کرزها در دست و تغارها در شصت کرفته شهرین چرخ
از سهم تیر جان شکار شان از محاذات آن دشت باز میکشت و آفتاب
جهانتاب از بالای آن صحرا هراسان و لرزان میکذشت ف
هر روز آفتاب بدرکاه عالیش ۰ آید بجاکبوسی و لرزنده بکذرد ۰ حضرات عالیات
و خواتین ابهت سمات که هر یک بلقیس عهد و قیدافهٔ عصر بودند نعتاقهار
رصیع بر سر و زردوزها ملمع در بر شت تمکن بمسند کامکاری باز داده و
دختران ماه روی و پری پیکران مشکین موی در مقام خدمت سرو آسا
استاده و دست ادب بر هم نهاده ۰ ه نازک بدنان سرو قامت ۰
در شوخی و دلبری قیامت هر یک صنمی مهی نکاری سروی سمنی کلی بهاری
از چشمهٔ فتنه آب خورده با بلبلیان شراب خورده ۰ سو چیان جان پرور
دلنواز و ساقیان سر تا قدم کرشمه و ناز ابرکف نهاده سرخ میی کز نشاط آن
اندیشه لاله زار شود دیده کلستان خوش بوی تر ز عنبر و رنکین تر از عقیق
روشن تر از ستاره و صافی تر از روان کر بکذرد پری بث اندر شعاع آن
از چشم مردمان شواند شدن نهان رامشکران خوش الحان اوتار عشرت
آثار شکذرعو و تیغان نواخته و نغمه سرایان شیرین زبان از جملهٔ ایشان
خواجه عبد القادر مراغی که از نوا در زمان و یکانهٔ دوران است باهنک عود و چنک
زمزمهٔ عاشقانهٔ این ترانه در عالم انداخته ف که از فر اقبال صاحبقران
جهاندار جم حشمت کامران همیشه جهان باد در خرمی کز و ملک نو شد ببی خرمی
خوش آن شه که جون بزم عشرت نهاد جهانرا می از ساغر عدل داد کل و لاله را تا بود بوی و رنک

زمانرا شتاب و زمین را درنک ۰ رخش باد درخشنده جون آفتاب :.
بتاج کی و تخت افراسیاب ۰ مدام از می لعل فرمان دهی مبیناد کس جام خسروتهی
و باین کونه مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و خدرا بهت قباب
عفت مآب بیکیسی سلطانرا بآیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر
انتظام دادند و بعد از آن خدر معلی خانزاده اجازهٔ انصراف یافته از راه
بخارا متوجه تبریز شد ذکر احداث باغ دلکشای و عمارت قصر فرح افزای در اول پاییز
همان سال سنه تسع و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران فرمان داد که بر
کنار مرغزار کان کل که در نزاهت و طراوت از باغ ارم دلکشای تر و از
بستان فردوس فرح افزای تر افتاده باغی احداث نمایند ه
بامدادی که صبح زرین تاج تاج از زر نهاد و تخت از عاج مرد اختر شناس طالع بین
طالعی کرد بس خجسته کزین جیره دستان شغل رسامی در مساحت مهندسی و نامی
خرده کاران بکار بنایی نقش بندان بصورت آرایی از مهندسان دانش
ور و بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر مملکت و کشور بمستقر سریر
خلافت مصیر جمع بودند بساعتی خجسته و طالعی فرخنده برحسب اشارت علیه
در آن محل بنیاد باغی نهادند مربع هر ضلعی هزار و پانصد کز شرعی و در میان
هر یک از ان ارکان اربعه دروازهٔ عالی کشاده طاقهای آن به سقف مقرنس
سپهر برافراشته شد و بانواع زینت از کاشی کاری و غیر آن نکاشته کشت و
بر هر کوشه از چهار رکن آن برجی کبوتر سر آشیان نسر طایر برافراخته انرا
بصنعت کاشی کاری آرایی در غایت تکلف و زیبایی پرداخته و عرصهٔ
باغ را بطریق هندسه بکدارها آن اسفیدار نشاندند و چمن سهها و شکلهای اطراف آن
باصناف درختان میوه دار و انواع اشجار از بار و اثمار دیبارا نیدند ف

بجمنها جو بخش کشت زمین یافت هر یک میوهٔ تعین بردهٔ وصف آن جو ساز کنم
در بستان فکر باز کنم میوهٔ جند از آن کنم تعداد تا دهد میوه بار شاخ مراد
بهتر آن کاول از به آغازم آب در جوی آبی اندازم پر ز پشمینه پوش خوش سیط
همتش کرده خاک بر سر از دارد از جامعیتی که در وست جهرهٔ عاشقان و نکهت دوست
ور ز انواع سیب یاد آرم نتوانم که جمله بشمارم بکلابی کنم نفس مشکین
تا کنم سیب سرخ را تحسین عبدی و اشکوانه و فرک هر را شرح جون دهم یک یک
وصف زرد آلو ار کنم بنیاد سازم اول دل از عروسک شاد خوش کنم دل بیاد شموری
که خرابم ز محنت دوری دم نیارم زدن ز شفتالو کین سخن را بود دکر پهلو
خاصه آن را که دانه شیرین است تخم احسان و بیخ تحسین است از آن میوهٔ بدیع نشان
نازک و دلپذیر خرد و کلان جون در آیم بوصف آلوچه فکرتم کم شود در آن کوچه
شرح آلو پس و الوانش تا نیاید بکشت بستانش کرده بی دانه توت طبع نواز
مرغ دلها اسیر دام نیاز وصف انکور اکر بنظم آرم ست کردد خرد ز کشتارم
شکر انکور از شکر خوشتر کام امید از و پر از شکر صاحبی صاحبان دانش را
صاحبی دلپذیر روح افزا وز حسینی سخن جو کویم راست دل عشاق از و به برک و نوا است
روز و شب با دو لعل یکدانه خوش و شیرین جو لعل جانانه خود که داند شمار انواعش
قیمت و نازکی نعاعش بوسه ده دست آنکه تاک نشاند بح کرم از کرم بخاک نشاند
کین جنین میوهٔ بود بارش عقل حیران از و و آثارش ور بوصف انار پردازم
حقه طبع پر کهر سازم جون دهم شرح ناشپاتی را منعقد شربتی نباتی را
آلو انکور و فندق و امرود جون کنم تا ز صنعت او بود یادم آید جو کویم از بادام
جشم آن سرو قد سیم اندام دهنم محو بسته ماند باز بس کنم تا نهان بماند راز
و جون نهایت خوبی و دلکشای تمام شد بزبان اقبال نشانش باغ دلکشا

نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در میان آن قصری اساس انداختند مشتمل
بر سه طاق رفیع و قبهٔ منیع و بر رفعت منزلت و علو شان وزیب و دلفریبی
حشمت ثابت بنیان افراخته و پرداخته کشت ف بنای ممکن بعز و بقا
بدیع و نشاط آور و دلکشا ز تصویر دولت فزوده جمال مبارک باقبال و فرخنده فال
بر اطراف ارکان پرداخته ستونها مرمر برافراخته ظفر پرده دارش غبوق و صبوح
در آید بهر دم ز در صد فتوح و همت پادشاهانه از برای تطییب خاطر مخدرهٔ
تتق جلالت که مراعات آن از سنن سنیه و طرایق پسندیده است آنرا
باسم تکل خانم دختر خضر خواجه اغلن که نو جینانرا بخواستاری او فرستاده بود
نامزد فرمود و بعد از تاسیس عمارت باغ دلکشا رایت فتح آیت نصرت
انتما بصوب تاشکنت نهضت فرمود و موکب همایون از آب سیحون عبور
نموده در آهنکران بقرب قریهٔ جیناس مضرب خیام نزول فرخنده کشت
و در آنجا قشلاق اتفاق افتاد و در آن موضع خانهای زمستانی ساختند و
از قوریاها کرفتند و حضرت صاحبقرانی بقریهٔ یسی بزیارت شیخ احمد
یسوی فرمود که از فرزندان امامزاده محمد حنفیه است علیه و علی آبائه
السلام و بتعمیر آن مزار متبرک اشارت عالی ارزانی داشت و عمارتی
معتبر اساس انداختند مشتمل بر طاقی وسیع رفیع با دو منار و کنبدی مربع
سی کز در سی کز و کنبدی دیکر دوازده کز با جهار صفه برای مرقد منور در قبلی
کنبد بزرک متصل بآن و در دو جانب کنبد دو جهار صفه دیکر هر یک بیست و دو
کز و نیم در شانزده کز و نیم جهت جماعت خانه و دیکر حجرات و توابع و لواحق
و فرمان شد تا دیوار و قبهٔ آنرا از کاشی کاری تزیین دهند و قبر از سنک
سفید بتکلف تراشیده نقشهای بدیع بدان نکارند و اتمام آنرا بعهدهٔ اهتمام

مولانا عبید الله صدر فرمود و برحسب فرموده بعرض دو سال با تمام پیوست
و چون سیاسن اقامت رسم زیارت قرین روزگار سعادت آثار گشت
همت بادشاهانه صلات وصدقات اقامت رسم زیارت قرین روزگار
سعادت آثار گشت بسیار مجاوران مزار و سایر ارباب استحقاق و افتقار
تصدق فرمود و از انجا باز گشته باردوی همایون معاودت نمود و بشارت
رسید که مهد اعلی تکل خانم میرسد جمله آغایان و امرا برحسب فرموده بعزم
استقبال سوار شدند و یازده روز راه پیش رفتند و رسم نثار اقامت
کرده اسبان کشیدند و از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی
نگذاشتند و تمام راه در سیورت طویهای بتکلف مرتب داشتند و در روز
پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمانمایه نوشابه عهد را با آیینی مرجع تا متر بارگاه
عالمپناه اسکندر دوران رسانیدند فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیه
طوی بزرگ نفاذ یافت قضاة اسلام و علماء انام را احضار فرموده
آن گوهر صدف سلطنت و خانی در عقد ازدواج حضرت صاحبقرانی
بآیین شرع مطهر انتظام پذیرفت آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان
دست بهجت و استبشار باقامت رسم نثار برگشادند و سواجواهر بار و
زمین از در و گوهر گرانبار گشت مدتی مکنا از اوقات و ساعات روز و
شب مستغرق استیفار تمتع از عشرت و طرب بود و زبان دولت در
مقام تهنیت زمزمه این ترانه می سرود که نظم جهان جوان شد از اجتماع و بار دیگر
عروس دولت فرخ لقا کشید ببر طرب عروس دل خلق عالمی داماد
سرود تهنیت و پرده ساز فتح و ظفر عواطف خسروانه امرا و خواتین که
با مهد ابهت مآب آمده بودند همه را خلعتهای فاخر و انعامات وافر مخصوص

گرداند.

گرداند. نوازشها نمود و ترحیبها فرمود و ایلچیان تنغوز خان که از طرف
ختای با تحف و هدایا فراوان رسیده بودند و بوسیله امرا بعز بساطبوس
مستسعد گشته و پیشکشها کشیده و مضمون رسالت عرضه داشته اجازت انصراف
یافتند و چون آفتاب بحوت انتقال کرد رای خورشید اشراق امیرزاده
محمد سلطان را بضبط سرحد مغولستان نامزد فرمود و فرمان داد که آشپره
را قلعه بخیزاند و در تکثیر عمارت و بسیاری زراعت اهتمام تمام نماید و بیردی
بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخت و ایشان بامتثال
امر مبادرت نموده روان شدند و از عقبه قولان گذشته آشپره و آن
نواحی را معسکر ظفرمآب ساختند و بترتیب مقدمات عمارت و زراعت
مشغول گشتند و چون شهسوار گردون سریر مهر منیر آهنگ مستقر شرف
خویش کرد حضرت صاحبقران جهانگیر از قشلاق نهضت نموده روی
توجه بصوب سمرقند آورد و رایت نصرت شعار مقرون بعون و تایید
پروردگار از آب خجند عبور نموده سایه وصول بر سمرقند انداخت و آن
خطه خلد آیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین ساخت و
بعد از چند روز از آنجا نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب کش معطوف
داشت و دران راه کوهیست که از او تا سمرقند قریب هشت فرسخ باشد و
در دامنه آن رود خانه جاریست چون پرتو وصول بادشاه دریا موهبت سپهر
شکوه بران کوه افتاد درای ممالک آرای که از غایت اهتمام برونق و انتظام
عالم هر جا که قابل عمارت بود ضایع روا نمیداشت فرمان داد که دران
موضع باغی را اساس اندازند که آن جوی خوشگوار دران بستان بهشت آثار

مذکر کریمه تجری من تحتها الانهار گردد و در سر کوه پاره که در میان آن بود
قصری بپردازند و چون امرا و اجب الاتباع بامتثال انجامید و آن عمارت
برحسب فرموده استکمال یافت بتخت قراجه موسوم گشت و رایت نصرت
شعار بعد از دو روز از آنجا نهضت فرموده دامن دامن کوه براه رباط
یام روان شد و در اثنا راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه
ماخان توجه نموده بسعادت تقبیل انامل کریمه استسعاد یافت حضرت
صاحبقران گزیده فرزندار جمند را نظیر در کرفت و نوازش نمود
زدیدار فرزند شادی فزود. و شاهزاده باقامت رسم نثار قیام نموده
پیشکش کشید و حضرت صاحبقران از کش گذشته در ایلچی بالغ نزول
فرمود و قبه بارگاه بتمه با برافراشت و چند روز دران مواضع نزه و
علفزارها فرح بخش ویورت قدیم خویش بدولت و اقبالی از اندازه
بیش بگذرانید حفظ ربانی در همه حال حارس و نگهبان و میامن تاییدات
آسمانی قرین روزگار سعادت نشان والحمد لله المنعم المنان گفتار در ذکر
اسباب توجه حضرت صاحبقران بصوب هندوستان صاحبقران گیتی ستان قندز
و بقلان و کابل و غزنین و قندهار با توابع و لواحق تا حدود هند به شاهزاده
رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون
آن مملکت به تحت ضبط شاهزاده مشار الیه در آمد و با نوار عدل و احسان
بیاراست برحسب فرمان اعلی عساکر اطراف و جوانب پیش او جمع شده
متوجه فتح دیگر بلاد گشت و با لشکری گران و امرا و نوئینان مثل امیر سیغل
قندهاری و امیر قطب الدین عم زاده امیر سلیمانشاه و شاهان بدخشان شاه
لشکرشاه و شاه بهاء الدین و بهلول محمد درویش برلاس و قماری ایناق و

تمور

تمور خواجه آقبوغا و سیغل نکوردی و حسن جاندار و محمود برانخواجه و دیگر امرا
روان شده اوغانیان کوه سلیمان را تاختند و از آب سند گذشته شهر اوچه
را بجنگ بگرفتند و از انجا روان شده بمولتان رسیدند و شهر مولتان را محاصره
کردند و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو بود چه بعد از وفات سلطان
فیروز شاه از امرا او این دو برادر استیلای تمام یافتند و سلطان محمود
نبیره فیروز شاه را بادشاهی برداشته حکومت هندوستان بدست فرو
گرفتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ بانجا و لشکر منصور هر روز
دو نوبت جنگ می انداختند بتخصیص تمور خواجه آقبوغا که بیشتر دران معارک
ساعی او بود و چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید و در آن حال
آنحضرت جهت قلع و قمع گمراهان و بت پرستان عزیمت جانب ختای
تصمیم فرموده بود و عساکر گردون مآثر برحسب فرمان بدرگاه عالمپناه جمع
آمده و پیش از آن هم بمسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک هندوستان
با آنکه اعلام دین محمدی علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع مثل دهلی و غیر
آن برافراشته است و نقش کلمه توحید بر درهم و دینار نگاشته بسی از
اطراف و اکناف آن ممالک و مسالک بخبث وجود کفار لعین و شین
غوایت و ضلالت بت پرستان بی دین ملوث و آلوده است دران
ولا چون پیش نهاد همت عالی آنحضرت احراز فضیلت غزو و جهاد بود
و سپاه بیستاره کثرت گردون صولت را با آن نیت ترتب داشته داعیه
یورش هندوستان از خاطر مبارک سر برزد و سنت سنیه استشارت
را رعایت نموده نظم دران شغل با زیرکان رای زد که دولت مرا بوسه برپای زد
جو ایران و توران مرا شد تمام بهندوستان داد خواهم کام بجوشم بجوشد جهان از شکوه

بجنبد بجنبد همه دشت و کوه بهندوستان در زنم آتشی نمانم دران بوم گردن کشی
نمانیم به گیتی یکی دست برد که گردد ز پولاد من کوه خرد چه گوید سرک دربن بستان
که دولت نه پیچد سر از آستان چو فرمود شاه جهان رای خویش تختهای فرخنده آورد پیش
گرانمایگان سپاه گزین نهادند از اخلاص رو بر زمین که فرخنده فرمان صاحبقران
بر اهل جهان خاصه بر بندگان کجا او نهد پای ما سر نهیم ز فرمان او بر سر افسر نهیم
گر آب و گر آتش کند جای ما بگردد ز فرمان او رای ما شه آسوده زین گفتارشان
نوازش گرای کرد بسیارشان گفتار در یورش همایون حضرت صاحب قران جهان
گشا بجانب هندوستان بنیت غزا فحوای بشارت سودای کلام معجز نظام
ربانی و مضمون میمون تنزیل واجب التبجیل آسمانی حیث قال جل من کبیر
متعال ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
دلیلیست تیغ نمای ریبت زدای بر علو رتبت مبارزان میدان جهاد
و رفعت قدر و منزلت نبرد آزمایان معرکه غزو با اهل شرک و عناد و مؤید آیات
این معنی از نصوص کتاب و احادیث صحیح الانتساب زیاده از آنست
که در امثال این مجال متعرض ایراد آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار
صاحب قران مؤید دین دار پیوسته در بند غزو کفار و محاربه و قتال زمره
اهل ضلال و استکبار بود و در تاریخ رجب سنه ثمانمایه که از روی حساب سال
فتح قریب است موافق بارس ییل که شمارش مطابق اصحاب بدر اتفاق
بنیت غزا متوجه صوب هندوستان شد سرانیه مصدوقه نصر من الله و
فتح قریب بظهور پیوست و میامن اشتان لقد نصرکم الله ببدر قرین روزگار
همایون گشت و با سپاهی چون قطرات امطار در نیسان و اذار بسیار
و مانند اوراق و ازهار اشجار در فصل بهار بیرون از حیز حصر و شمار روی

نهضت

نهضت و اقتدار بآن دیار آورده و امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را
جهت ضبط سمرقند باز داشت شعر چو آهنگ هندوستان کرد شاه
بتلقین الهام و عون اله بجوشید کشتی زمین و زمان بجنبید گیتی گران تا کران
روان شد سپاهی که هنگام عرض شمارش نداند کسی جز بفرض شه شرق در قلب چون
چو کوه روان خنگ جنگی بزیر ز خارا بدین کوه خارا شکاف برافکند سیمرغ در کوه قاف
خروش دوار و بکیوان رسید ز گرد سپه شد جهان ناپدید ملوک ممالک ز یکساله راه
ز آحاد آن جیش نصرت پناه بد از هر دیاری و هر کشوری سپاهی گران با گزین سروری
ولی اصل آن لشکر کینه کش ز توران زمین بد بتخصیص کش که اقبال سلطان صاحبقران
چو رخشنده خور بود و کش آسمان و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار
سایه وصول بر ترمذ انداخت شعر یکی بر سر آب جیحون روان
ز کشتی ببستند فرمان بران بر آن پل ز جیحون گذر کرد شاه بتایید حق با تمام سپاه
جهاندار و آن جیش نصرت قرین گزیدند منزل بخلم گزین و از خلم نهضت فرموده
براه غزنیک و سمنگان روان شدند و از بقلان و عقبها گذشته اندرآب
مخیم نزول همایون گشت گفتار در توجه صاحب قران گیتی ستان بغزو کفار
کتور و سیاه پوشان چون رایت نصرت شعار سایه شوکت
و اقتدار باندراب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم و استعانت
بدرگاه عالم پناه آورده از جور و عدوان کفار کتور و سیاه پوشان داد خواستند
که ما جماعتی مسلمانانیم و کافران هر سال مبالغی مال از ما می ستانند و باج
و خراج میطلبند و اگر در ادای آن تعلل و تهاون مینماییم مردان ما را بقتل
آورده زنان و فرزندان اسیر می برند و چون این سخن بسامع علیه رسید
حمیت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت را خود همیشه تخصیص درین سفر

شیر

وجهه همت عالی نهمت نصرت دین و تقویت اسلام و غزو کفار و کسر اصنام
بود بی توقف روی توجه بدفع آن کافران ستمکار نهاد و از لشکر فیروزی
آثار از هر ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده
شاهرخ را با باقی لشکر و اغرق در ییلاق غزنان دیکتور بگذاشت و هر روز
دو کوچ کرده بتعجیل میرفت و چون موضع پریان از وصول نزول موکب
همایون مشرف گشت امیرزاده رستم و برهان اغلن و جماعتی از امرا را
با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد
و بنفس مبارک از انجا سوار گشته بهمان صوب که متوجه بود براند و چون
بخاوک رسید دران محل قلعه خراب بود بعمارت آن فرمان داد و اکثر
امرا و تمام لشکریان اسپان را دران موضع باز داشتند و پیاده ببالای
کوه کتور بر آمدند و با وجود آنکه آفتاب در جوزا بود و هوا گرم برف
بغایتی بود که اسپان را دست و پای دران فرو میرفت و از رفتن عاجز
می ماند در شب که یخ می بست بر بالای آن میراندند و در روز که یخ وا میشد اسپان
را بر بالای زیلوها و نمدها داشته توقف می نمودند و باز در آخر روز
روان میشدند و بدین طریقه میرفتند تا ببالای کوهی دیگر بغایت بلند بر
آمدند و چند اسب که بعضی امرا همراه آورده بودند همه را باز گردانیدند و چون
کفار در اندرون دره مقام داشتند و از بالای آن کوه بدان راه فرود آمدن
نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار از
آن بالای کوه بعضی بطناب فرو می آمدند و بعضی بر روی برف خسبیده
خود را بنشیب روان میکردند تا بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهت
حضرت صاحب قرانی چیزی از چوب ترتیب کرده و حلقها بران زده

طنابها

طنابها در آن سر طنابی صد و پنجاه گز بآن حلقها بستند و صاحب قران مؤید
غازی از صدق نیت بر آن چیز نشسته چند کس از بالای کوه آنرا بمقدار ریسمان
فرو میگذاشتند و یکی دو کس به بیل و کلند در برف جای پای نهادن و محل
قرار و ایستادن راست میکردند تا آن جماعت فرود می آمدند و باز چیز را
فرو میگذاشتند و دیگر بار محل قرار ترتیب میکردند تا باین طریقه در نوبت
پنجم بپایان کوه رسیدند حضرت صاحب قران غازی که در سرافرازی
پای قدر بر تارک کیوان می نهاد عصا بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ
راه پیاده سیر نموده و بقصد جهاد کمر اجتهاد از حبل اعتقاد بسته ارتکاب
این شداید و مشقات نمود لاجرم بحکم من کان لله کان الله له در جمیع مدت
حیات روی همت عالی بهر کار خطیر مشکل که آورد بآسانی ترویجی میسر
شد و رایت فتح آیتش از مشرق تا مغرب سر بچرخ رسید مظفر و منصور آمد
بیت هر آنکو ششش از برای خداست همه کارش از ایزد آمد راست و چند اسب
خاصه را طنابها بگردن و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند
بعضی را نگاه داشتن نتوانستند از کوه درافتاده تلف شد و دو سر اسب سلامت
بنشیب رسید و حضرت صاحب قران بسعادت سوار شد و امرا و لشکریان
پیاده در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفار آن دیار مردم
عادی قوی هیکلند و بیشتر از خرد و بزرگ برهنه باشند و کلانتران ایشان را
عدا و عدا شو میگفتند و ایشان را علی حده زبانیست غیر پارسی و ترکی
و سندی و اکثر ایشان را غیر همان زبان خود ندانند مگر از موضعی که نزدیک
ایشانست کسی آنجا افتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته ترجمان
شود و الا هیچکس بر زبان ایشان وقوف نیابد و قلعه داشتند که درین

آبی بغایت بزرگ میگذشت وازان سوی آب کوهی عالی بود سر بفلک برکشیده وعقاب بلند پرواز از رسیدن بر ازآن طمع بریده وآن طایفه پیش از وصول سپاه ظفرپناه بیکبارز روز آگاه شده بودند وتمام خود را باز گذاشته واز آب گذشته رختها را بیالای آن کوه عالی کشیده بودند وبتصور آنکه کسی آنجا نتواند رسید دران محل متحصن شده وچون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل بقلعه آن گمراهان رسیدند کس آنجا نبود اندک گوسفندی که داشتند گرفته خانهای آن خاکساران را آتش زدند وچون بادازآب بگذشتند واشارت علیه نفاذ پیوست که عساکر گردون مآثر از اطراف وجوانب بران کوه برآیند مجاهدان دلاور چالاک زمزمه تکبیر وتهلیل بمسامع مسبحان صوامع افلاک رسانیدند وبقصد آن سنگ دلان فهی کالحجارة او اشد قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان باتومان کیک خوان در قبل جوانغار پیش از همه اعدا دین را رانده قبله برآمد که براثیان مشرف بود وعلی سلطان تواچی از طرفی دیگر کفار را رانده جای ایشان فروگرفت وشاه ملک در موقف قتال وجدال باآن زمره ضلال سعی وکوشش بحد کمال رسانید واز غازیان سعادتمند چهار دیگر پس ازبالای کوه دراقتاده برتبه بلند شهادت فایز گشتند وبیشتر جنگهای مردانه کرد ومنکلی خواجه با جمعی از بهادران کوشون خود پیش رفته بیالای کوه برآمد وسونجک بهادر نیز بامردم خود دادمردی ومردانگی داد وشیخ علی سالبر دلاور پیش از قوم خود بیالای کوه برآمد ودشمنان را رانده جای ایشان بستد وموسی رکمال وحسین ملک قوچین ومیرحسین تورچی دست بردها بهادرانه نمودند وباقی امراء هزاره وقشون

باتمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند ونصرت اسلام را بجان کوشیده آثار شجاعت ودلاوری بظهور رسانیدند وبسیاری از کفار فجار را بتیغ آبدار بگذرانیدند وبعد از سه شبانروز که پیوسته جنگ بود آن روز بر گمگشتان تنگ آمدند وبعجز وزاری امان خواستند حضرت صاحبقران آق سلطان کشی را پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد وادعان بیایند وزبان وول را بکلمه توحید ونور ایمان بیارایند خون ومال شما بخشم واین ولایت را بشما ارزانی دارم آن بدبختان زاکار بجان رسیده بود چون آن سخنان بوساطت ترجمانی که داشتند بشنیدند روز چهارم همراه آق سلطان بدرگاه اسلام پناه شتافتند واظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع برگشادند که ما بنده ایم وهرچه فرمان آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه ایشانرا خلعت پوشانید واستمالت داده باز گردانید وچون شب درآمد آن روزبرگشتگان تاریک دل برامیرشاه ملک شبیخون آوردند وبعضی ازیشان جسته وجسته جان بیرون بردند وقریب صد وپنجاه نفر از سرگشته کشته شدند واز ممر آب تیغ باتش دوزخ پیوستند وتمام لشکر اسلام بآن کوه برآمدند وبرحسب فرموده اقتلوا المشرکین واسجیوا شرحهم علی قایلها افضل التحیة والسلام از آنچه مانده بود مردان را بتیغ غزا بگذرانیدند وفرزندان وزنان را اسیر کردند وبرقله آن کوه وسرفول از سرهای بی دینان که سرگز بسجده حق در نیاورده بودند منارها برافراشتند وحکایت آن غزو نامدار که در ماه مبارک رمضان سنه ثمانمائه وقوع یافته بود با تاریخ هما نجا بر سنگ نگاشتند تا تمادی روزگار خلایق بدیده اعتبار مطالعه نمایند وشمه از کمال شوکت

واقتدار صاحبقران مؤید کامکار دریابند چه اهالی آن دیار برآنند که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذوالقرنین برآنجا دست نیافته ~~ف~~ آنچه این صاحبقران را شد میسر در جهان هیچ شاه کامران حتی اسکندر این نیافت

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده رستم وبرهان اغلن ومراجعت نمودن از کتور

چون از امیرزاده رستم وبرهان اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نمی آمد رای عالم آرای یکی از کتوریان را قحرجی ساخته از خانهای بگان محمد آزاد ودولتشاه وشیخ علی وایدکو چهرادیعوز وشیخ محمد وعلی را با چهار صد کس صد ترک وسیصد تاجیک مقدم برهمه محمد آزاد بتفحص احوال ایشان فرستاد ومحمد آزاد باآن جماعت برحسب فرمان روان شدند وبراههای تنگ دشوار بمشقت بسیار بکوههای بلند برآمدند که نظم برکمال کمال مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان درمیان برف بی مبالغه وصف امحال آن بود دلاوران صاحب توفیق سپرها بردوش استوار کرده وبه پشت بازخسبیده خود را برروی برف بنشیب رها کردند وبعد از زمانی بزمین رسیدند وچون از آنجا روان شده بقلعه سیاه پوشان آمدند هرچند گرد آن گردیدند کسی را ندیدند واواز کس نشنیدند اما پی پای غلبه یافتند که بطرف دره رفته بودند وآن درواقع پی سپاه پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند واز قلعه بیرون آمده به پیش ایشان باز رفته بودند ودر دره تنگ کمین کرده وچون برهان اغلن وامیرزاده رستم واز امرا قوشون اسمعیل والله داد وسونج تمور ویحیی وآدینه وشیخ حسین سوجی وصاین تمور وشمس قرتغه وارد وشاه و

دولتشاه وحاجی وسرملک تواجی باسپاهی که همراه داشتند بدان دره تنگ رسیده بعضی گذشته بودند وبعضی غافل فرود آمده واسبان را زارها کرده سیاه پوشان تاریک دل از کمین بیرون جسته بودند ومغافصه برسر ایشان ریخته وبرهان اغلن از بددلی وپستهای جنگ ناکرده جبه انداخته بود وگریخته وازین سبب شکست برلشکر افتاده شعر

چو سردار در جنگ بنمود پشت • نه خود را که نام آوران را بکشت

وچون کفار مشاهده کرده بودند که سپاه اسلام روبگریز نهاده دلیر گشته ازعقب ایشان درآمده بودند وبزخم تبرزین وتیشین بسیاری مسلمانان را شهید کرده ازآنجمله از امرا قوشون شیخ حسین سوجی ودولتشاه وحاجی وآدینه بعد از کوشش فراوان وجنگهای مردانه بدرجه شهادت استسعاد یافته بودند انا لله وانا الیه راجعون القصه محمد آزاد آن پی برگرفته ازعقب سیاه پوشان روان شد وچون بآن دره رسید که جنگ واقع شده بود باسیاه پوشان نیز دوچار خورد وباایشان محاربه عظیم کرده دادمردی ومردانگی داد وبسیاری ازآن کفار خاکسار را بشمشیر آبدار وخدنگ سندان گذار بجهنم وبئس القرار فرستاد وایشانرا مقهور ومنکوب گردانید جبه واسلحه واسبان لشکر اسلام گرفته بودند بازستد ومظفر ومنصور برهان اغلن وسپاه گریخته پیوست واز لشکریان هرکس جبه وسلاح واسب خود شناخته بستد ومحمد آزاد برهان اغلن را گفت امشب درین موضع توقف می باید نمود واواز بددلی نه ایستاد وبعقبه برآمد وبآن واسطه لشکریان نیز ازعقب او برآمدند وهرآینه چون سردار بددل وبی جگر باشد برلشکر شکست آید ولهذا در حکمت سیاسی بیان کرده اند

شیخ سعدی رحمة الله محصّل آن بنظم آورده که ‌ به پیکار دشمن دلیران فرست
هزبران بناورد شیران فرست ‌ سپه را مکن پیش رو جز کسی ‌ که در جنگها بوده باشد بسی
نتابد سگ صید روی از پلنگ ‌ ز روبه رمد شیر نادیده جنگ ‌ مخنث به از مرد شمشیرزن
که روز وغا سر بتابد چو زن ‌ یکی را که دیدی تو در جنگ پشت ‌ بکش گر عدو در مصافش نکشت
وحقیقت آنکه کم ناموسی که برهان اغلن دران قضیه کرد از زمان چنگیز خان
باز از قوم قیات کسی نکرده و در جنگ اوزبک نیز مثل این حرکتی ازو صدور
یافته بود و حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو
فرموده بود و برقرار حرمت او میداشت و درین ولا او را از برای آن فرستاده
تا باشد که جبران نموده او را آب روی حاصل شود و او خاک عاری چنین
بر فرق روزگار خویش کرد ‌ سپهبد نزیبد بجز صفدری ‌ که
تنها نه پیند نبید از لشکری ‌ چو بد دل بود پیشوای سپاه ‌ شود کار لشکر بر ابتر
سپهدار بد زهره هرگز مباد ‌ که ناموس لشکر رود زو بباد ‌ و حضرت صاحب قران
دین پرور بعد از فتح کتور و قهر و قتل کفار دیو سیر بد اختر جلال الاسلام
و علی سیستانی را با جمعی بعرض پیاده تا محل بیرون رفتن از ان دره تفتیش
نمایند و راه آماده سازند و لشکریان را فرمان داد تا زرع بی دینان ستم
پیشه را که دران موسم هنوز سبز بود از بیخ برکنند و چون جلال الاسلام
و علی برحسب فرموده جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ
کرده راه راست ساختند حضرت صاحبقران در ضمان عون پروردگار
مظفر و کامکار روان شد و از عقبها و کوهها گذشته بخادک نزول فرمود
و جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود باز داشت
و دران محل باسپان رسید تمام امرا و لشکریان که از مدت هجده روز

باز

باز پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار شدند و از آنجا نهضت نموده
در ظل رایت نصرت شعار فتح و فیروزی باردوی همایون پیوستند و چون
برهان اغلن و محمد آزاد و لشکری که با ایشان بود به معسکر ظفر پناه رسیدند
حضرت صاحب قران برهان اغلن را که جنگ ناکرده از پیش کافران گریخته
بود بمجلس همایون راه نداد و در معرض خطاب و عتاب آورده با امرا بر سبیل
تعییر و سرزنش او فرمود که نص قرآن مجید بآن ناطقست که اگر از مسلمانان
بیست کس در کارزار مصابرت نمایند بر دویست کس از کفار غالب آیند
و او با ده هزار مرد از پیش اندک نفری از کفار گریخته است و مسلمانان را
در مهلکه انداخته و بااین جریمه او را گناه کار ساخته از نظر بینداخت
کز چشم عنایتش بینداز که مرد ‌ و محمد آزاد را که پیاده با چهار صد کس در
جنگ همان گروه پای ثبات فشرده بود و بسیاری از بی دینان را بتیغ جهاد
گذرانیده و ایشان را مغلوب گردانیده هرچه از سپاه اسلام برده بودند
باز پستده بود بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بانعامات
بی دریغ نواخته توشون ارزانی داشت و جماعتی که با او آثار جلادت و مردانگی
بظهور رسانیده بودند همه را بعطایای پادشاهانه نوازش فرمود گفتار در
بازگردانیدن صاحب قران ملکی ملکات امیرزاده شاهرخ را بهراة آنحضرت
هم دران محل قرة العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را اجازت
داد که بخراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او را بزبان عطوفت و
مهربانی بسی نصیحت فرمود ‌ که ای نور چشم پدر هوش دار ‌ سخنهای پیرانه ام گوش دار
بهر صورتی کافتد از خیر و شر ‌ مشو غافل از ایزد دادگر ‌ بهر حالی از شادمانی و غم
مزن جز بفرموده شرع دم ‌ بفتح ار بری کار دولت زپیش ‌ زتایید حق دان نه از سعی خویش

مکن خو بآسایش و ناز و نوش ‌ مراد از خدا دان ولیکن بکوش ‌ و چون حضرت صاحب
قران گوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را بجواهر مواعظ
و نصایح بیاراست او را در کنار گرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت
الهی سپرده روانه ساخت و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده
بسعادت و اقبال متوجه صوب کابل شد و از راه تل بکوه هندوکش بر
آمد و از بیخ شیر که به تخییر مشهورست عبور کرده بجلکا رباطان که از انجا تا
بکابل قریب پنج فرسخست به مرغزاری نزول فرموده و چون طایر همت
بلند پرواز آنحضرت عالی منقبت پیوسته به پر و بال عدل و احسان در
هوای تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینمود درین ولا از رودخانه که در
آنجا جاریست بحفر نهری فرمان داد و بر تمام امیران و لشکریان قسمت
نمود و جویی بزرگ بطول پنج فرسخ باندک زمانی از آب غزبان جاری
ساخت و آنرا جوی ماهی گیر گویند و چند دیه معتبر بآن آب معمور شد و
آن وادی غیر ذی زرع حدایق ذات بهجت گشت ‌ ز هر جا نسیم دولت صاحبقران وزید
از خاک آب خیزد و از خار گل دمد ‌ و بعد از کفایت آن مهم از انجا نهضت
نمود و بسعادت و اقبال روان شد و چون بکابل رسید مرغزار دورین معسکر
ظفر قرین گشت ذکر رسیدن ایلچیان از اطراف و تایزی اغلن از قلماق
و شیخ نورالدین از فارس چون مرغزار دورین از فر نزول موکب نصرت
آیین غیرت فزای سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی تیمور قتلغ اغلن
وکس امیر ایدکو رسیدند و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلن آمد
امرا و نوئینان ایشان را بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از اقامت
رسم زمین بوس زبان باداء دعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند ادا نمودند

مضمون

مضمون پیغام همه این بود که ما بنده و چاکریم و تربیت یافته آنحضرتیم و اگر
پیش ازین خدشه مخالفتی چهره اخلاص ما را خراشیده پای از جاده
متابعت بیرون نهادیم و گریخته در بیابانها سرگشته و حیران گردیدیم این
زمان قبح و زشتی آن صورت در آینه عقل مشاهده کردیم و از ان مخالفت
ناپسندیده که باعث بر آن وسوسه شیطان جهل و غرور بود پشیمان
گشته انگشت ندامت بدندان تأسف گزیدیم اگر عاطفت حضرت صاحب
قرانی شامل احوال ما گشته نقوش آن جرایم بزلال عفو بشوید و گناه ما را
ببخشد بعد ازین قدم از جاده بندگی فراتر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت
بهیچ حال تجاوز ننماییم ‌ جهان از کران تا کران آن تست ‌ سر ما همه زیر فرمان تست
همه بندگانیم چیره و پست ‌ درین عهد فرخنده هر کس که هست ‌ و تایزی اغلن در
الغ یورت با قاآن مخالفت کرده و از قلماق گریخته هم درین محل بپایه سریر
اعلی آمد حضرت صاحب قران او را در کنار گرفته بزبان اعزاز و اکرام پرسش
نمود و بصنوف عنایت و عاطفت پادشاهانه مخصوص فرمود و خلعت
طلادوز و کمر مرصع و اسپان راهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه
و خرگاه و هرچه در عداد تجملات سلاطین باشد درباره او ارزانی داشت
و او ظفر کردار ملازم موکب همایون شد ‌ و آزاد بنده که بود در رکاب او
و هم درین محل امیر شیخ نورالدین پسر سار بوغا که در یورش پنج ساله برحسب فرمان
بفارس رفته بود که اموال آنجا ضبط نماید از شیراز برسید با خزانه و بسی
تحفهای ارجمند گرامی و تبرکات گرانمایه نامی مثل جانوران شکاری از طیور
پرنده و نقود جهنده دونده و صنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر و کمرهای
مرصع و خلعتهای طلادوز فاخره و نفایس ثیاب و اقمشه رنگارنگ کرایم

وکرایم اسلحه و هرگونه آلات وادوات جنگ واسبان تازی بازین زر وشتران
شکوه مند کوه پیکر واستران بسیار بعضی قطار وبعضی زینی راهوار وجندی
رکابی بار خوت والآت زر ونقره مکمل بسته وچترها بر بالای آن تعبیه کرده
وسراپرده وبارگاه وخیمه وخرگاه همه از سقرلاط الوان ودیگر تجملات
وتنسوقات فراوان مجموع این طرایف وظرایف از لطف وخوبی
بمرتبه که دیدهٔ بینندگان از نظارهٔ آن حیران میماند واز بسیاری به
شابه که اندیشهٔ محاسبان از شمار آن سرگردان میشد کتاب و
حساب دیوان جلالت انتساب سه شبانروز متصل آنرا قلمی کرده
نسخها پرداختند وبمطالعهٔ امرا رسانیدند وروز عرض مجموع امرا
ونوئینان باتفاق آنرا بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند وامیرشیخ
نورالدین زانو زد واز اول صباح که افق سیم سیمای آسمان جواهر
کواکب نثار کرده قرص زرین آفتاب برسم پیشکش برطبق عرض نهاد
تا زمان فرمان اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل آن پیشکشها
میکذرانیدند ودران مجلس عالی که شوکت فریدون وحشمت خسرو پرویز
را در نظر روزگار خوار کردانیده بود تنابزی اغلن وایلچیان دشت وجته
ودیگر جوچیان حاضر بودند واز مشاهدهٔ آن متعجب وحیران مانده هم
از لطافت وغرابت آن تبرکات که مثل آن در مخیلهٔ ایشان هرگز نگذشته
بود وهم از رفعت وعلو شان حضرت صاحبقران که یک بنده از
بندگان او تواند که چنان تحفها بعرض رساند والله یختص برحمته من یشاء
فرازندهٔ سقف گردان سپهر فروزندهٔ شمع رخشان مهر
کسی را کز اهل جهان برگزید ز رفعت بگردون تواند رسید عاطفت خسروانه ایشانرا

بسی ازان تبرکها ارزانی داشت ونیکو بندگی امیرشیخ نورالدین در حضرت
اعلی محل قبول یافت واز جلالت قدر وعزت مجال زبان حالش از ذرهٔ
انفعال این ترانه می سرود
کامروز نثار که کمتر ز جان بود
نه در خور جلالت این آستان بود
وبعد ازان حضرت صاحبقران ایلچیان
اوزبک وجته را مرحمت فرموده بکلاه وکمر وخلعت واسب سرافراز
کردانید وملتمسات همه را مبذول داشته بانوازش نامه وبیلکات
وتنسوقات خسروانه بازگردانید وامیرشیخ نورالدین زانو زده بر
اغلن وکپانی را که با او مخاطب بودند درخواست کرد مراحم بی دریغ
گناه ایشانرا باو بخشید وصحیفهٔ جرایم همه را رقم عفو کشید وهم دران
ولا سلطان محمود خان با لشکر دست چپ وامیرزاده سلطان حسین
وامیرزاده رستم وامیر جهانشاه وغیاث الدین ترخان وحمزهٔ طغی
بوغا وبرلاس وامیرشیخ ارسلان وسونجک بهادر وستمشر ودیگر امرا
برحسب فرمان بصوب هندوستان روان شدند وپیش ازین ملک
محمد برادر لشکرشاه اوغانی با جمعی رعایا بدرگاه عالمپناه آمده بود
وداد خواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیلهٔ کرکس است برادرم که از
بندگان حضرت بود کشته است وقلعهٔ ایریاب را خراب کرده و
بزارهٔ ما را غارتیده واسباب واملاک ما را بدست تغلب وغصب فرو گرفته
وبدزدی وراه زنی مشغول است وهیچ آفریده بسلامت ازان حوالی
نمیتواند گذشت ومن بنده از بیم جان گریخته بعزمین آمدم وچون بشارت
توجه موکب نصرت قرین شنیدم آنجا توقف ننمودم حضرت صاحب
قرانرا ازان حکایت نایرهٔ غضب اشتعال یافت ودفع فساد آن بد

کردار از او جههٔ همت عالی ساخته فرمود که تو خود را پنهان دار تا من او را
طلب دارم اگر بیاید داد تو ازو بستانم واگر تخلف نماید ترا لشکر دهم تا چون
برادر او را بقصاص رسانی ودر زمان کسی را بر سبیل ایلچی پیش موسی
فرستاد که بمسامع علیه رسانیدند که تو قلعهٔ ایریاب را خراب ساخته و
حال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان واقعست ومناسب نیست
که خراب باشد می باید که بتعجیل بیایی تا ترا رعایت فرموده آن ولایت
را بتو ارزانی داریم وقلعه را بحال عمارت باز آری وچون فرستاده پیش
موسی رسید بتعجیل با پیشکش بپایهٔ سریر اعلی شتافت وبسعادت زمین
بوس استسعاد یافته پیشکش کشید رای ممالک آرای صواب آن دانست
که او با تمام اتباع بدکردارش نیست کردند تا مادهٔ فتنه وفساد ازان
ولایت بکلی منقطع شود او را بجامهٔ طلادوز وکمر شمشیر زر واسب بازین
ودیگر انعامات بادشاهانه ایمن ومستظهر کردانید وفرمود که مالشکر بتو
همراه کنیم تا بروی وقلعه را معمور سازی تو چشم خود را کوچ کرده بتر دیک حصار
آور وبعمارت قلعه مشغول شو وسعی کن تا رسیدن ما قلعه تمام شود واگر
کاری مانده باشد چون ما برسیم هر یک مدد کرده مکمل سازند وترا آنجا گذاشته
متوجه هندوستان شویم وموسی رکال را با سه هزار مرد همراه او کرده بتعجیل
از پیش روان ساخت وچون موسی با یریاب رسید برحسب فرمان چشم خود را
بحوالی قلعه بدامن کوه آورد وعمارت حصار آغاز نهاد وهر روز دویست وپنجاه
مرد بدبل وصرنا بجد تمام بکار مشغول بودند **گفتار در تعمیر قلعهٔ ایریاب ودفع**
قطاع الطریق اوغانی حضرت صاحبقران گیتی ستان مهد اعلی سرای ملک
خانم وامیرزاده الغ بیک را که همراه بودند از مرغزار دورین بسمرقند باز گردانید

ودر چهارشنبه غرهٔ ذی الحجه سنه ثمانمایه از جلگای کابل پای توفیق برکاب توکل
درآورده سوار شد وبتعجیل براند وچون با عساکر گردون مآثر در شنبه چهارم
ماه بایریاب رسید عمارت قلعه آغاز کرده بودند سراپردهٔ عظمت و
کامکاری باطناب دولت وبختیاری استوار کرده باوج سعادت برافراشتند
ولشکر گروه گروه رسیده بموجب حکم خود فرو آمدند وحکم جهانمطاع با تمام قلعه
نفاد پیوست وآن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع ودیگر مساجد وبیوت
ومساکن واماکن وتعمیر مسجد جامع باهتمام امیرشاه ملک وجلال الاسلام حواله
رفت وخان قلعه بمدت چهارده روز ساخته وپرداخته گشت وحضرت
صاحبقران تواچیانرا بجنیبه امر فرموده بود که از اتباع موسی که بعمارت
مشغولند هر کس که بیرون رود نگذارد که بمحل خود باز گردد وایشان ازین
معنی رمزی دریافته بودند وچون قلعه تمام شد حضرت صاحبقران صباح
جمعه هفدهم جهت احتیاط خندق وحصار بر اسپی بوز که آنرا تخت روان
میگفتند سوار شده گرد قلعه میگشت وامرا ونوئینان پیاده ملازم رکاب
همایون میرفتند واز اتباع موسی که کار میکردند هفت نفر بر بالا خانهٔ برج پشت
دروازه ایستاده بودند چون حضرت صاحبقران بتقابل دروازه رسید
از روزن آن بالاخانه تیری بقصد آنحضرت بینداختند چنانچه از آواز
گذشتن تیر آسیب برسید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل احوال آنحضرت
گزندی نرسید نایرهٔ خشم بادشاهانه برافروخت واز دیگر دروازه باندرون
حصار درآمد وفرمان داد تا موسی را با مردم او که بعمارت آمده بودند
مجموع بگرفتند وآن هفت جاهل بی باک که بر بالای دروازه تیر انداخته بودند
از بیم جان دست اضطراب بجنگ برگشادند وچند کس را زخم دار کردند تا

کله کی سیستانی زده بان نهاده بالا برآمد و ایشانرا بقتل آورد و در چاشت
همان روز برحسب یرلیغ لازم الاتباع موسی بابا دویست کس از اتباع او
گرفته بودند بملک محمد سپردند و او بکینه توز ایشانرا بقصاص برادر بخنجر
انتقام سر از تن جدا کرد و بآب دشنهٔ آتش فعل آن بادپیمایانرا بر خاک
هلاک انداخت و از سرهاء ایشان منار ساخت و فرمان شد تا حشم ایشانرا
تاخت کردند و جمعی از رؤسای آن بدکرداران که در حشم بودند ناچیز شدند و
زن و فرزند و اموال و اسباب آن ظالمان بدست مظلومان ایریاب افتاد
که سالها از جور و بیداد ایشان بلاها دیده بودند و زحمتها کشیده و مصدوقهٔ
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بظهور پیوست ف
کس بر اسب ستم سوار نشد که نه آخر دو خوار و زار شد عاطفت حضرت
صاحبقرانی قلعهٔ ایریاب را بملک محمد ارزانی داشت و او از میامن التفات
آنحضرت بجای برادر حاکم قلعه و والی ایل و احشام آن ولایت گشت و دیار
آن حدود و نواحی از آسیب تعرض معتدیان و بی باکان ایمن شد و حقیقت
آنکه مساعی مشکور که حضرت صاحبقران دین پرور در باب صلاح ممالک
و ایمنی طرق و مسالک در معظم بلاد ربع مسکون کرامت فرموده اگر کافهٔ
بنی آدم تا انقراض عالم بادای شکر آن قیام نمایند از عهدهٔ آن بیرون نیایند
ف آنچه انصاف او بعالم کرد که تواند که شکر آن گوید چه برآید ز دست خلق بتمام
فضل یزدان رضای او جوید گفتار در توجه رایات نصرت آثار بصوب شنوزان
و نغر و قطع مادهٔ طغیان و عدوان جماعت اوغانیان حضرت صاحبقران چون مصالح
ولایت ایریاب از دولت خلود انتساب بساخت و امور آنجا بر نهج
استقامت جریان یافت رایات نصرت شعار در شنبه پنجم ذی حجه سنه ثمان

نهضت فرموده و عنان عزیمت بصوب خطهٔ شنوزان معطوف گشت و از
کوه و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه نزول فرموده و روز دیگر توقف نمود
و فرمان شد که شاهزادهٔ جوانبخت خلیل سلطان با جمعی امرا و اغرق از راه
قپچغای بصوب بانو روان شود و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار ایلغار
فرموده شبگیر کرد و با چند هزار سوار روی توجه بجانب قلعه نغر آورد و صباح
سه شنبه بیست و یکم ماه مذکور رایات منصور بآنجا رسید و پیش ازین در مقام
کابل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با لشکر خراسان برحسب فرمان همایون متوجه
نغر شده بودند و آن قلعه را عمارت کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده
و چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت مقارن وصول
فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که قبیلهٔ پرنیانی از قبایل اوغانی که مثال
متحتم الامتثال صادر شده بود که کمر بندگی بسته با لشکر خود بمعسکر ظفر پناه
آیند و بوظایف ملازمت و خدمتکاری قیام نمایند پای از جادهٔ انقیاد
بیرون نهاده اند و لشکر نفرستاده و پیش ازین در آن هنگام که شاهزاده
پیرمحمد حوالی دیار هند را تاخت فرموده بود و سپاه منصورش برده و
غنایم بطرف کابل می آوردند آن بی باکان جسارت نموده راه زده بودند
و بعضی از آنها برده و از آب پیرکد شته و در کوههای بلند و جنگلهای محکم متحصن
شده و بقطع طریق اقدام مینمودند از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه
زدن گرفت و هم دران روز ف خدیو جهانگیر صاحبقران
ز تخت اندر آمد بتخت روان یکی باره کوه پیکر بزیر بجستی آهو بنیروی شیر
سبق برده از آهوان در شتاب بگرمی چو آتش بنرمی چو آب و با عساکر گردون
مآثر که هنگام تاخت نه باد جا گرد ایشان دریافتی و نه برق آتش نعل

غبار نعل رخش ایشان شکافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران
نکوهیده فرجام نهاد و بعد از سه روز بایشان رسیده فرمان داد تا لشکریان
پیاده گشته بکوهها و جنگلها برآیند و در آیند و آن سرکشان عاصی را بقوت
بازوی جلادت و مردی بدست آرند و از پای در آرند برحسب فرموده
بتقدیم رسانیدند و خلق بسیار از آن بادپیمایان خاکسار به تیغ آبدار آتش
زده دود استیصال از دودمان آن دزدان بدفعال برآوردند ف
هر آنکو ز صاحبقران سرکشد زمانه سرش را ز تن برکشد کسی کو نهد بر خلافش قدم
سیه روی گردد بسان قلم و بعضی از آن اشرار صوب گریز وجههٔ عجز و اضطرار
ساختند و بوسیلهٔ فرار جان از ورطهٔ آن قهر بکنار انداختند همت پادشاهانه
مقتضی آن شد که در آن کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز به شمشیر
تیز بریده گردد و راههای آن ولایت بکلی از خوف و خطر معتدیان
ایمن و آرمیده ماند در اثنای آن حال کلانتر آن قوم اوبل نام روی اخلاص
بنیت صادق بدرگاه عالم پناه نهاد و بشرف بساطبوس استسعاد یافته
توبه و استغفار وسیلهٔ نجات ساخت ضمیر منیر که نظر فراست ملکانه از
عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری
نموده او را بدل پاک و خاطر صافی از در ایلی و خدمتکاری در آمده جریمهٔ
زلات او را رقم عفو کشید و عنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید
و بیامن راستی از گرداب بلا رستگاری یافته بانواع تربیت و نوازش
مخصوص گشت ف چو صبح صادق آمد راست گفتار جهان در زر گرفتش مهر پروار
چو سرو از راستی بر زد علم را ندید اندر خزان تاراج غم را و امیر سلیمانشاه
بعد از آنکه قلعهٔ نغر خانکه ذکر کرده شد آبادان ساخته بود و از تعمیر و

استحکام آن پرداخته خبر یافته بود که حشم کلاتیان که قبیلهٔ با قوت و گروهی
با عدت و انبوه اند یرلیغ لازم الاتباع را بطاعت و انقیاد تلقی نکرده اند
و لشکر خود را بمعسکر ظفر پناه نفرستاده و بدو روز پیش از آنکه رایات نصرت
شعار سایهٔ وصول بر قلعهٔ نغر اندازد با لشکری که ملازم او بودند بر سر آن
حشم تاخت کرده بود و با وجود آنکه ایشان مردم قوی هیکل دلاور بودند همه
را منکوب و مکوب گردانیده و بعضی را بتیغ قهر گذرانیده و جمعی را دست
گیر کرده و فرزندان ایشانرا اسیر گرفته و خان و مان ایشانرا بباد غارت
و تاراج برداده و از حدود و مواضع کلاتیان مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه
گردون اشتباه آمد و بعز بساطبوس مستسعد گشته بصنوف تربیت و
عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در جمعه غرهٔ ماه محرم سنه احدی
و ثمانمایه حضرت صاحبقران از ناحیهٔ قبیلهٔ پرنیان مراجعت نموده در
حوالی قلعهٔ نغر بسعادت و اقبال نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را با فوجی
لشکر بمولتان پیش امیرزاده پیرمحمد فرستاد و شاه علی فراهی را با پانصد
پیاده در قلعهٔ نغر بگذاشت و از آنجا در ضمان حفظ و تایید ملک دیان روان
شده بموضع بانو بخیم نزول همایون گشت و پیر علی سلدوز و امیر حسین قورچی
را با جمعی لشکر در آن محل باز داشت و رایات منصور از بانو نهضت نموده
جمعه هشتم ماه مذکور سایهٔ اقبال بر کنار آب سند انداخت و در همان محل که
سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان گریخته خود را بر آب زد
و بگذشت و چنگیز خان فرود آمد و از آب عبور ننموده باز گشت اطناب
سراپردهٔ پادشاهی باوتاد عنایات الهی مشدود شد و قبهٔ بارگاه خلافت
پناه سر رفعت باوج ماه برافراخت حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر سر

آب سند پلی بستند طاعت گزاران در زمان دست مهارت برگشادند و
بدو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری معتبر ببستند و درین اثنا ایلچیان که از
اطراف ممالک آمده بودند بعضی را روانه فرمود مثل سید محمد مدنی که از
حرمین شریفین مکه و مدینه شرفهما الله تعالی روی توجه بپایهٔ سریر اعلی که قبلهٔ
اقبال و کعبهٔ آمال جهانیان بود نهاده رسالت مجموع حکام و اشراف آن
اطراف آورده بود و بعز عرض رسانیده که همه در مقام انتظار نشسته‌اند و
امیدوارند که رایت جهانگشای همای آسا سایهٔ سعادت بر فرق ایشان
گسترد و آن مملکت را در پناه حمایت و عنایت خویش آورد و ایلچی اسکندر
شاه پادشاه و والی کشمیر که بجهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود او را
نیز نوازش نموده بازگردانید و فرمان داد که اسکندر شاه با لشکر خود در شهر
دیپالپور بمعسکر ظفر پناه ملحق شود گفتار در عبور فرمودن حضرت صاحب
قرانی از آب سند روز سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه موافق
بارس ییل که آفتاب از نقطهٔ اعتدال خریفی نه درجه گذشته بود رایت منصور
از آب سند عبور فرمود و عساکر گردون مآثر مجموع آب برداشته بکنار چول
جرو فرود آمدند و آن بیابانیست درازی آن از طول امید هوسناکان
کشیده و عرض آن عرصهٔ کرم فتوت مسکان افزون و در حوالی آن از
آب و آبادانی هیچ اثر نه و این چول در کتب تواریخ بچول جلالی مشهورست
از آن سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریزان
شده از آب بگذشت باین چول درآمد و درین ولا خلاص یافت و چون رایت
نصرت فال سایهٔ نصرت و اقبال بران حدود انداخت مقدمان و رایان
کوه جود بر سیمای طالع مسعود روی بدرگاه عالمپناه آوردند و کمر بندگی بر میان

جان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایرهٔ انقیاد و اذعان نهادند و مراسم
پیشکش و شرایط مالگزاری و خدمتکاری قیام نمودند و پیش ازین بچند ماه
رستم طغی بوغا برلاس با لشکری برحسب فرمان بطرف مولتان رفته بود
و عنان عزیمت بصوب کوه جود تافته چند روز آنجا توقف نموده و همین
رایان وظیفهٔ ملازمت بتقدیم رسانیده تغار و علوفه چنانچه باید ترتیب
داشته بودند و خدمتهای پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت
پادشاهانه شامل حال ایشان شد و احکام جهانمطاع در باب رعایت و
مراقبت ایشان نفاذ یافت و خوشدل و آسوده خاطر بی گزندی و تفرقه
بمقام خود بازگشتند سرانیه نهال ادب و خدمت ثمرهٔ دوستکامی
و آسایش بار آورد چون بد نکردهٔ زکسان چشم بد مدار پیوسته در حمایت کردار خویش باش

ذکر قضیهٔ شهاب الدین مبارک شاه تمیمی و مخالفت او بعد از متابعت

شهاب الدین مبارک
حاکم جزیره بود که بر کنار آب جه واقعست و خدم و حشم بسیار داشت و اسباب
و اموال بیشمار و پیش ازین در زمانی که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان
فرموده بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان افکنده بقدم انقیاد و
اذعان آمده بود و بپای بوس شاهزاده سرافراز گشته و بصنوف تربیت
و نوازش اختصاص یافته و چند وقت بوظایف خدمت و ملازمت
قیام نموده و چون بمقام خود بازگشت دیو غرورش راه زد و بمحکمی جزیره
و استظهار آب مغرور شده سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاد
و بر کنار رود خانهٔ قلعه قصر امانی بنیاد نهاد آب که سبب حیات او را و اتباع
هلاک شد و اشارت ای که بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کشتی هش دار
از نظر بصیرت او محجوب ماند و چون حضرت صاحب قران از چول عبور نموده

کنار آب جه معسکر ظفر پناه گشت از مخالفت آن بدبخت آگاه شد و روز
پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان داد که امیر شیخ نور الدین با تومان خود متوجه
آن جزیره شود و بحسن تدبیر و زخم شمشیر و تیر دمار از روزگار آن سرگشتهٔ
تیه غرور و پندار برآورد امیر شیخ نور الدین برحسب فرموده روان شد و
چون بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندقی عمیق فرو برده بود و باره
رفیع برکشیده و بدان متحصن شده و در حوالی آن محل حصین بحری آب بزرگ
بود سپاه ظفر پناه بی توقف بآن آب درآمد آتش پیکار برافروختند و
محاربهٔ واقع شد که وصف آن بعبارت نگنجد و چون ترک شرقی انتساب
آفتاب روی استراحت بخوابگاه مغرب نهاد و هندوی شب تیره
رای دهشت فزای بعزم شبآهنگ کمین برگشاد شهاب الدین با ده هزار
کس از طرفی دیگر از اطراف آب شبیخون آورد و جنگی عظیم در پیوست
شد از تابش تیغها تیره شب چو زنگی که بگشاید از خنده لب سر تیغ در چرخ مه تاب داد
سنان باغ کین را بجوناب داد ز بس کار بر شمشیر بارید خون شب تیره را چهره شد لاله گون
امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین حملهای پی در پی بر ایشان نمودند و بصدمات
متعاقب هول روز رستاخیز دران تیره شب با ایشان بنمودند و لشکر شهاب
الدین مانند ماهی بر کنار دریا باضطراب افتادند و چون مرغ در مضراب ف
خوناب دل از دیدهٔ حیرت بگشادند و بسیاری ازان خاکساران را آب حیات از
آتش قهر باد فنا بر شد و چون از آب تیغ عساکر گردون مآثر سیل بلا جان
بالا گرفت که کشتی حیات مخالفان را گذار ممکن نبود بعضی خود را در آن
دریای خونخوار انداختند و از گرداب حرب و وغا گریخته به غرقاب دریا
پناه بردند و دران شب خانهٔ بچگان خاص شل منصور و بورج چوزه و برادرانش

در موقف جنگ و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی برافراشتند و کوششهاء
دلاورانه نموده زخم تیر و شمشیر داشتند و دران حال صاحب قران دریا نوال
بر سبیل استعجال رسیده به سعادت و اقبال بحوالی آن جزیره نزول فرمود
و شهاب الدین حزمی که نداشت رعایت کرده دویست کشتی فراهم آورده
بود و چون ازان شبیخون با سپاه شکسته و بخت واژون بازگشت و بهزار
حیله جان ازان ورطه بیرون برده دران شب با اتباع خود دران کشتیها
نشسته روی ادبار بگریز نهادند و بجانب اوچه که از بلاد هندست بزیر
آب جه روان شدند و امیر شیخ نور الدین با لشکر نصرت آیین برحسب
فرمان از عقب ایشان بر کنار آب میرفتند و جنگ میکردند و خلق بسیار
از هندوان تلف شدند و چون شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین بازگشت
مراحم پادشاهانه جماعتی را که دران شبیخون آثار جلادت بظهور رسانیده
زخم دار شده بودند بملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و بتشریفات فاخر
و انعامات وافر اختصاص بخشید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان
نزدیک شد لشکر امیرزاده پیر محمد و امرای او و امیر سلیمانشاه با لشکر امیر
زاده شاهرخ که از پیش آمده بودند راه بر ایشان بگرفتند و آن سرگشتگان را
در دریا دستگیر کرده به تیغ انتقام نکبد رانیدند و شهاب الدین زن و فرزند
خود را از کشتی در آب افکند و نیم جانی بصد مشقت ازان ورطهٔ هایل بساحل
انداخت و حضرت صاحب قران امیر شاه ملک را نامزد فرمود تا بجنگلها در
آمده مخالفان را که دران جاها گریخته بودند دمار از روزگار برآورد و او بتمثال
امر مبادرت نموده با دلاوران به بیشهای پر آب و گل درآمدند و بسیاری ازان
مدبران را بکشتند و غارت کردند و با غنیمت بسیار و بردهٔ بی شمار و کشتیهار

پر از غله معاودت نمود. باردوی همایون پیوستند و چون قضیهٔ شهاب الدین و اتباعش بفوز و نجاح آخر شد و ازان مهم فراغت رو نمود رایات ظفرقرین با آیات فتح مبین نگاشته و با اوج سپهر برین برافراشته از آنجا نهضت نمود و پنج شش روز کنار بکنار آب روان شده روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور بلب آب جناو برابر قلعهٔ اتفاق نزول افتاد و در مقابل آن قلعه آب جد و آب جناو جمع میشود و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین شایدٔ می افتد و آیتی از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت می آید امر عالی ببستن جسر صدور یافت و سپاه ظفرپناه برحسب فرمان قضا جریان حشر کرده بر سر آن آب عریض که دریاییست ژرف بی پایان و بحری مغرق بی کران ببستن جسر مشغول شدند و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه با تمام پیوست فولی عجیب غریب عبرت نمای وهم تیزرای و حیرت افزای عقل مشکل گشای چه از پادشاهان گذشته بستن فول بر آن آب منقول نیست و تر شیرین جانان که بران عبور نموده است فول بسته هر کار دشوار که مطمح نظر قصد صاحب قران کامکار گشت بآسانی دست داد و هر امر خطیر که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانهٔ تقدیر بی تاخیر آماده و پرداخته رو نمود هزار کار چنین پیش کرد همت او

گفتار در وصول رایات سعادت فی قلعهٔ تلمبی

چون حضرت صاحب قران با عساکر گیتی ستان ازان آب عبور نمود در آن طرف آب قبهٔ بارگاه خلافت پناه با اوج مهر و ماه برآمد روز دیگر پل را از بهر اعراق و باقی لشکر برقرار گذاشته از انجا بسعادت و اقبال روان شد و بکنار آب تلمبی مقابل شهر نزول فرمود و از تلمبی تا مولتان سی و پنج کروه است فی الحال بلکان و رایان از شهر با جمهور سادات و علما بدرگاه همایون

شتافتند

شتافتند و بدولت بساط بوس مستسعد گشته هر یک فراخور قدر و منزلت خویش بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و همان روز حضرت اعلی ازان آب عبور فرمود و روز آدینه بیست و نهم دران طرف رودخانه توقف افتاد تا لشکر باین بسلامت ازان آب بگذشتند و در شنبه غرهٔ صفر سنه احدی و ثمانمایه صحرایی که در حوالی قلعهٔ تلمبی است مضرب خیام و مرکز رایات و اعلام گشت و نواب کامیاب دو لک مال برسم امانی بر شهر تلمبی انداختند و سادات عظام که منشور جلالت ایشان از نص قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی توقیعی رفیع یافته و علمای کرام که بر شرفات کاخ قدرشان پرتو نیر انما یخشی الله من عباده العلماء تافته ازان مطالبت و خطاب مسلم و معاف بودند و خلعتهای گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشته باقدام افتخار و احتشام فرق سپهر فیروزه فام فرسودند چه اهتمام و اعتنا حضرت صاحبقران دربارهٔ این دو طایفهٔ عالی شان که از آل عبا و ورثهٔ انبیا اند بیش ازان بود که بتعلیق تقریر و تحریر وادی وصف آن توان پیمود و مبلغی که باسم امانی با اهالی تلمبی حواله رفته بود بعضی حاصل شد و بعضی در حیز توقف بماند و دران ولا تمام عساکر گردون مآثر که بکثرت از شمار بیرون و بقوت از هر چه در تصور آید افزون بود برسیدند و بغله احتیاج داشتند یرلیغ عالم مطاع صادر شد که هر جا که غله بیابند بردارند شبهنگامی که دماغ گیتی از غلبهٔ مادهٔ سودا بهم برآمد و چشم زمانه را سپیدی بسیاهی آمیخته چون دیدهٔ رمد کشیده تاریک بماند لشکریان تغلب طلب غله چون مور جوشیده رو بشهر نهادند و برسم معهود اذا دخلوا قریة افسدوها قضیه بآن انجامید که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زدند و هر جا یافتند بغارت برده

مردم را اسیر کردند و بغیر از سادات و علما کسی ازان بلیه امان نیافت و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و بسامع علیه حضرت قرانی رسانیدند که جمعی بوسایا و سرداران نواحی تلمبی پیش ازین نسبت با امیرزاده پیر محمد از در بندگی در آمده در مقام انقیاد و اطاعت بوده اند و بعد ازان جادهٔ صواب از نظر انداخته راه مهلکه انجام مخالفت و عصیان پیش گرفتند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایدکو تمور با تومانها خود بآن ناحیه تاخت کنند و آن قوم را که پای جسارت از شارع متابعت شاه زاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته راه بداندیشی بر ضمیر گشاده اند گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد ایشان برحسب فرمان روی کین بجانب آن مدبران آورده اند و بآن جنگلها که پناهگاه آن گروه گمراه بود در آمده دو هزار هندو را بتیغ مریخ سان زحل نشان و شمشیر سرافشان فتنه نشان بی جان ساختند و تنها ایشان را طعمهٔ ددان و مرغان گردانیدند و فرزندان ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس بی شمار بدرگاه عالمپناه شتافتند و روز شنبه هشتم صفر رایات نصرت اثر فتح و ظفر از تلمبی نهضت فرمود و روز دیگر بحوالی جال که در کنار آب بیاه واقعست بمقابلهٔ موضع شاه نواز فرود آمدند

گفتار در توجه رایات جهانگشای بقصد نصرت کوکری

درین مرحله بسمع مبارک رسانیدند که نصرت برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد در موضع جال آنجا حصار ساخته و آن آبیست عظیم چون ترجیهٔ صافی طبعان تنگ عمیق و مانند عرصهٔ همت کریمان بغایت پهناور حضرت صاحب قران در زمان بسعادت و اقبال سوار شد و اعراق گذاشته با عساکر گردون مآثر بکنار آب کول فرمود لشکر را قلب و جناح مرتب داشته دست راست از فرشکوه امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد آراسته

شد

شد و دست چپ از شوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور زینت یافت و در پیش قول سلطان علی تواجی با پیادگان خراسان جنگ را آماده گشتند و نصرت بی نصرت که برعکس نهند نام هندو کافور با هزار نفر از هندوان بکنار کول آمد و چون سور که بیال بی نور پر و از آغاز دتا خود را در باز د در مقابله لشکر منصور از محض جهل و غرور صفی برکشیدند علی سلطان با پیادگان متعرض آن سرگشتگان گشت بجنگ مشغول شد و دران محل پر آب و لای آتش پیکار برافروخته آثار جلادت بظهور رسانید چنانکه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و امیر شیخ نور الدین و الله داد از عقب ایشان با آب و لای در آمدند و بتیغ آبدار مخالفان خاکسار را بلباد فنا بر دادند و بآتش دوزخ فرستادند و سرهای ایشان را بر چم سنان خون فشان ساخته بمعسکر ظفرپناه آوردند و آن نصرت نام نکبت فرجام معلوم نشد که از راه گریز ببادیهٔ فرار سرگردان شد تا با دیگر گشتگان بهاویهٔ بئس القرار اشتعال کرد هر کس که سر از حضرت صاحب قران بتافت ناچیز شد چنانکه کس از وی نشان نیافت و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن دوزخیان را آتش زدند و اموال ایشان غارت نمودند گله و رمهٔ فراوان براندند و روز دوشنبه دهم ماه مذکور لشکر منصور ازان کول و چال و وحل و لای که راهی بد بود و طریق نجات دشوار و هم ازان افتان و خیزان دقتی ارزقی بدر عقل ازان ترسان و لرزان دادی بر دادی عبور نمودند و موضع شاه نواز معسکر ظفرپناه گشت و این شاه نواز دهی عظیم است و اهالی آن غلبه و آنجا انبار غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکریان هر چند خواستند برداشتند و چند انبار باقی ماند و ازان موضع بعضی امرا برحسب فرمان روان شدند و از آب بیاه گذر کرده از عقب اتباع نصرت آنچه جسته

بودند روی بگریز نهاده تاخت کردند و ایشان را دریافته بغارتیدند و غنیمت
فراوان آوردند و حضرت صاحبقران دو روز درین مرحله اقامت فرمود
و حکم قضا نفاذ صدور یافت تا انبارها غله که مانده بود جهت اضرار کفار
آتش زده بسوختند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز
بکرامت و اعزاز روان گشت و در لب آب بیاه بمقابله قریهٔ جنجان که مجموع
اعزتها در آنجا جمع آمده بود اتفاق نزول افتاد و فرمان اعلی نفاذ پیوست
که لشکریان از آب بگذرند و دران روز معتمدی سرملک نام از نوکران شاه
زاده کردون غلام شاهرخ از طرف هرات بمعسکر همایون رسیده و خبر سلامتی
ذات بی همال آن مظهر الطاف ایزد متعال برسانید ـ فرد ـ ز شادی خرمی
ماه سرور شاه جهانگیر شد بلند • از مژدهٔ سلامت فرزند ارجمند • وز فضل و طول کرد
در شکر خاتمی و شکرانه حاتمی

گفتار در رسیدن شاهزادهٔ عالیشان پیر محمد جهانگیر از مولتان

پیش ازین در ذکر سبب یورش هندوستان گزارش پذیرفت
که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرد و چون مدت آن محاصره شش
ماه متمادی شد اندرونیان از بی قوتی تنگ آمدند چنانچه تا اکل مردار وسیلهٔ
سد رمق میساختند و سارنگ که والی آن خطه بود از سر ضرورت و
اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان مسخر گشت و کس فرستادند
تا صورت این فتح عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گرداند و بعد از آن بشکالی
عظیم دست داد و تمام اسبان سپاه زادهٔ مشار الیه تلف شدند و از
ظاهر شهر باندرون نقل کردند و حکام و سرداران حدود هند و آن حوالی
که پیشتر ایشان پیشتر از در اذعان و ایلی درآمده دم از هواداری و خدمتکاری
میزدند مجموع روی از جادهٔ متابعت برتافتند و باظهار مخالفت تجاسر نموده

اندیشها

اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند
و در چنان حالتی که امیرزاده پیر محمد را تمام لشکریان پیاده مانده بودند و
مخالفان بداندیش سر عصیان و طغیان برآورده شبها در شهر می آمدند و او نهایت
متفکر و متحیر بود ناگاه آفتاب فتح آیت حضرت صاحبقرانی از افق آن
نواحی برآمد و از انتشار پرتو آن خبر مخالفان بد فرصت تیره رای را کار از
دست و دست از کار رفت و پای ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و
مضطرب گشتند و از میامن آن اتفاق که محض کرامت و نتیجهٔ ارشاد ملهم
دولت بود شاهزاده با اتباع از مضیق دهشت و حیرت نجات یافته
از سر استظهار متوجه معسکر ظفر قرین گشتند و روز آدینهٔ چهاردهم صفر در لب
آب بیاه بموکب نصرت پناه پیوستند و شاهزاده بسعادت پای بوس
حضرت صاحبقرانی سرافراز گشت و آنحضرت او را بکنار گرفته بانواع
مرحمت و نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و جنید بورلدای و برادرش
بایزید و محمد درویش طایخانی که در یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته
بعد از شقت بهندوستان افتاده بودند دران وقت که امیرزاده پیر محمد
مولتان مسخر فرمود از طرف هند پیش شاهزاده آمدند و شاهزاده ایشان را
همراه آورده درین محل بعز بساطبوس رسانید و عفو جریمهٔ ایشان التماس
نمود مراحم خسروانه خون ایشان بخشید و جوب یاساق زده رها کردند
و روز شنبه پانزدهم رایت ظفر پناه از آب بیاه عبور نموده بموضع جنجان
سایهٔ اقبال انداخت و از آنجا تا بمولتان چهل کروه است درین دو سه روز
تمام لشکریان بعضی بکشتی درآمده و بعضی نهنگ آسا خود را با آب زده
از آن دریای روان بگذشتند و از فر دولت قاهره هیچ کس را گزندی نرسید

ـ جو بخشایش پاک یزدان بود • دم آتش و آب یکسان بود • بیچارگی چاره کار باشد
در آب و در آتش نگهدار ماست • مدت چهار شبانروز در قریهٔ جنجان توقف
افتاد و روز سه شنبه هجدهم ماه امیرزاده پیر محمد دران موضع طوی داد و پیشکشها
کشید و بی تحفهای گرامی از تاجها و کمرهای زرین و اسبان تازی با زین و تقوز
گرامی از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف از لگنها و مشربها
و آفتابها مجموع از زر و نقره ساخته بعرض رسانید چنانچه اهل دیوان و ارباب
قلم دو روز بکتابت آن اجناس مشغول بودند و مفصل آن قلمی میکردند و
همت صاحبقران دریانوال در روز عرض تمامت آن نفایس و تبرکات را
بر امرا و وزرا و ملازمان عتبهٔ علیا بخش فرمود و بحسب قدر و منزلت هر کس
را از فیض بخشش بی دریغ محظوظ و بهره مند گردانید ـ
جود دستش نگذارد که شود زر مجموع • زان پراکنده بود حرف زر از یکدیگر • نور سر گر نتوان کرد چو زر شهدا
کرم از خاطر خسرو نتوان برد بدر • کاه احسان چو سحاب ابر کفش میبارد • همه بر خلق جهان خامهٔ ارباب هنر
و چون بحر همت آنحضرت از نسیم اهتزاز موهبت و مکرمت بموج درآمده بود و
لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسپان در بشکال تلف شده و درین سفر مشقت
بسیار کشیده و بیشتر کاو سوار و بعضی پیاده بمعسکر همایون رسیده بودند
دران روز سی هزار اسب بایشان بخشیده سوار ساخت ـ
سخاوتش بسلم در عدم همی بخشد • زری که نقش وجودش نگشت سکه کان • نهال مراد
که از چمن امانی و آمال دولتخواهان سر بر میزد بفیض ابر دست گوهربار
صاحبقران گردون اقتدار سرسبز و شاداب گشته مصدوقهٔ والنخل
باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد بظهور می پیوست و کشت سرناخوب
و زشت که در شوره زار فساد اهل عناد می آمد از صرصر قهر جهانسوز ش

پژمرده

پژمرده و ناچیز شده سمت فاصبح هشیما تذروه الریاح میگرفت زبان ایام
در هنگام انعام و انتقام برسم ثنا خطاب میکرد که ـ کف کریم تو بحریست در امانت
که جز بساحهٔ تسلیم نیست پایانش • شعاع تیغ تو برقیست دیار عدو • که جز اجل نبود قطرهای بارانش
و بعد از آن رایت نصرت نشان از موضع جنجان نهضت فرموده سایهٔ اقبال
بر قریهٔ سهوال انداخت و روز آدینهٔ بیست و یکم ماه از قریهٔ سهوال ارتحال
نموده مرحلهٔ اصوان مخیم معسکر ظفر آشیان گشت و یکروز آنجا توقف افتاد
و روز دیگر از اصوان روان شده مرحلهٔ جهوال مرکز رایات ابهت و جلال
آمد اهالی دیپالپور سابقا ایل و منقاد امیرزاده پیر محمد شده بودند و شاه
زاده مسافر کابلی را با هزار مرد بداروغگی ایشان فرستاده و چون بشکال
واقع شد و بروفق سنت ابتلاء الهی لیمیز الخبیث من الطیب تا مخلص
از مرائی و موافق از منافق امتیاز یابد ظاهرا ضعفی بحال لشکریان شاه
زاده راه یافت ایشان از قلت درایت و سابقهٔ شقاوت با غلامان سلطان
فیروزشاه متفق شده مسافر را با هزار مرد بتیغ بی باکی بگذرانیدند و از شرر
شرارت نفس خبیث خرمن امن و امان دیار خود بسوزانیدند ـ مصرع ـ
مرد سرگشتهٔ پریشان رای • دست خویشش تبر زند بر پای • و چون طنطنهٔ توجه
رایت نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت آن بد فرصتان از
بیم جان خان و مان بدرود کرده گریخته بودند و بحصار بطنیر رفته درین وقت
که حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال بجهوال رسید امیر شاه ملک و
دولت تمور تواچی را در اغرق گذاشته فرمان داد که اغرق و لشکر از راه
دیپالپور برند چنانک نزدیک دهلی در موضع سامانه تلاقی موکب همایون
و اغرق دست دهد و از آنجا ده هزار مرد ایلغار فرموده و ایوار دستگیر نموده

غنان توجه بصوب آجودن تافت و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح
خورشید رایت ظفر پرتو بفیروزی و نجاح از افق قصبهٔ آجودن بر آمد و پیشتر
شیخ منوّر ظلمت شعار و شیخ سعد نحوست آثار از نبیرهٔ شیخ نور الدین بعضی از
اهالی این شهر را از راه صواب و جادهٔ صلاح گردانیده بر جلاء وطن
داشته بودند و ایشانرا اغوا کرده همراه خود ساخته و روی گریز بطرف
بطنیر که از قصبات بلاد هندست نهاده و بعضی مصحوب شیخ منوّر مظلم
بدار الملک دهلی رفته بودند جماعت سادات و علما که پرتو نیر ارادت
قدیم از روزن رضا و رحمت بساحهٔ حال ایشان تافته بود مکارم اخلاق
حضرت صاحبقرانی را سفینهٔ نجات شناخته پای ثبات بدامان توکل
کشیده بودند و در جای خود آسوده آرمیده در آن صباح مقرون بفیروزی و
نجاح مضمون — صبحی مبارکست نظر بر جمال شاه ٭ بگوش سعادت شنیده
بدرگاه عالمپناه شتافتند و دیدهٔ امید را از غبار موکب ظفر قرین روشن
ساخته بنوازش بی کران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت
پادشاهانه مولانا ناصر الدین عمر و بر خواجه محمود و شهاب محمد را بداروغگی
و حمایت آن شهر تعین فرمود تا اهالی و سکان آن خطه را محافظت و
مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر و گذشتن طبقات لشکر باین
زحمتی بایشان رسد و ازین حال جمال صدق انا عند ظن عبدی بی فلیظن
بی ما شاء در نظر اعتبار اهل استبصار جلوه مینماید چه آنان که از حسن
اعتقاد و نیکو نهادی گمان خیر برده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت
بماندند و از صدمات وصول و مرور چنان لشکری بی شمار اصلا گرد آسیبی
بر دامن احوال ایشان ننشست و جماعتی که از سوء ظن و بداندیشی جلاء

وطن اختیار کرده همراه شیخان ضالّ مضلّ برفتند مجموع بقتل و اسر و تاراج
گرفتار گشتند و مضمون — اذا کان الغراب دلیل قوم ٭ سیهدیهم الی دار البوار
وصف الحال ایشان شد — هر که را زاغ رهنما باشد ٭ منزلش وادی بلا باشد
و حقیقت آنکه شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند و بشید و زرق صورت
زهد و صلاح بر آراسته اند غول بیابانی که بافواه مشهورست در واقع ایشانند
چه بقدم سیر و سلوک از مقام حیوانی نگذشته اند و از روی ظاهر حال انسان
مینمایند و در بادیهٔ استعدادات طالبانرا از راه راست می اندازند و در
تیه ضلالت سرگشته می سازند — پوشیده مرقعند ازین خامی چند ٭
پیچیده ز طامات الف لامی چند ٭ نارفته ره صدق و صفا گامی چند ٭
بدنام کنندهٔ نکونامی چند — گفتار در فتح شهر بند و قلعهٔ بطنیر و استیصال اهالی
آنجا از صغیر و کبیر ٭ قلعهٔ بطنیر حصنی بغایت حصین بود از قلاع مشهور
کشور هند و از راه دور افتاده بجانب دست راست و اطراف و جوانب آن
چولیست و اهالی آنجا آب از کولیست بزرگ بر در شهر که از پشه کال
پر میشود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده و بدین واسطه از اهالی دیبال
پور و آجودن و دیگر مواضع خلق بسیار از بیم صدمهٔ عساکر گردون مآثر
پناه بآن حصار آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در
شهر نمیگنجیدند و بسی چهارپای و غیرها بصحراهای مشحون بصنوف رخوت و
اجناس در حوالی حصار باز داشته حضرت صاحبقران گیتی ستان
صباح سه شنبه بیست و نهم ماه باجودن درآمد و از صدق نیت و صفای
طویت در قبهٔ مرقد منوّر شیخ فرید شکر گنج قدس سره استمداد همت نموده
بدست نیاز از گنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت و

از آنجا بیرون آمده بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از رود ده نه گذشته در خالص
کوتلی فرود آمد و از آنجا تا آجودن ده کروه است و تا بطنیر پنجاه کروه
و سه کروه یک فرسخ شرعیست آنحضرت همان روز که بقلعهٔ خالص کوتلی
رسید نماز پیشین گزارده بسعادت سوار شد و بقیهٔ روز و تمام شب
ما گردار از سیر نیاسود تا آن چول کشیده را بعزم ملکانه بیک منزل قطع
فرمود و چون روز شد قراولان که پیش رفته بودند قراول دشمن را
بشکستند و شیخ درویش الهی دو کس را زود آورد و همان روز که چهارشنبه
بیست و ششم بود چاشتگاه موکب گیتی گشای جهانگیر بظاهر بطنیر رسید
و کورکه فرو کوفته خروش سورن و غلغلهٔ تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر بر گذشت
و هر چه در بیرون بود تمام عرضهٔ نهب و غارت گشت و والی آن شهر و قلعه
که او را راو دولچین میگفتند و راو بلغت هند بهادر را گویند سپاهی گران
و تبعی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی بقبضهٔ اختیار او قرار یافته
بود و در آن حدود از آینده و رونده باج می ستد و تجار و کاروانی از آسیب
تعرض او ایمن نبودند و چون از وسوسهٔ دیو غرور و پندار بحصانت حصار
و تبع و انبوهٔ بسیار مغرور گشته سر بربقهٔ متابعت و مطاوعت و گردن
بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر
سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و الله داد و از دست چپ امیرزاده خلیل
سلطان و شیخ محمد ایکو تمور و دیگر امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر شهر
نهادند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست شهر بند را بگرفتند و گروهی انبوه از
هندوان بقتل آمدند و بآب تیغ شعلهٔ حیات بسی از آن خاکساران
باد پیما فرو نشست و غنیمت فراوان بدست استیلاء سپاه کشورستان

افتاد و هم در دم امرا تومان و قوشونات پیرامن قلعه درآمدند و باهنگ
محاصره چیره بابسته دست شجاعت بجنگ برگشادند و راو دولچین با بهادران
هند بدر قلعه ایستاده بودند و مقابله و مقاتله را آماده گشته از امرا
امیرزاده شاهرخ امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهانملک حمله بردند و سید
خواجه شمشیر رسانید و جهانملک نیز چند بار حمله کرده کوششهای مردانه نمود
و دلاوران عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بصدای آوای برغو و کرنای
و خروش کورکه و کوس بجوش درآمده صدمات مردانه متعاقب
گردانیدند و چون نزدیک شد که قلعه را بغلبه و قهر بگشایند سیلاب رعب
و بیم در خانهٔ قرار و تمکین راو دولچین افتاد و از سر عجز و اضطراب آغاز
شفاعت و خواهشگری نهاد و سیدی را بحضرت صاحبقرانی فرستاد
و درخواست کرد که آنروز او را امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه
عالمپناه آید مراحم پادشاهانه ملاحظهٔ جانب فرستاده که از منتسبان دودمان
رسالت بود فرموده ملتمس او را مبذول داشت و لشکر مظفر لوا را از
جنگ منع نموده از در حصار بازگشت و از شهر بیرون فرموده در سایهٔ حفظ
تایید پروردگار نشسته و آمد و چون روز دیگر راو دولچین بعهد خود وفا ننمود
و بیرون نیامد فرمان اعلی — که بدیهه از قضا در مضا ٭ بنفاذ پیوست
که هر یک از امرا در مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند بر حسب
فرموده بحفر نقب مشغول گشتند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و ناوک و
خدنگ بر لشکریان می باریدند پنداشتی بر سر آن دلاوران گل افشان میکردند
راو دولچین و کلانتران اتباعش چون آنحال مشاهده نمودند آتش دهشت
در نهاد ایشان افتاده دود حیرت از سر بر آمد و غلبهٔ خوف و هراس اهالی

تجلد ایشانرا از هم فرو ریخت مضطر و مضطرب ببر جها آمدند و تضرع و زاری را وسیله نجات و رستگاری ساختند و بزبان سکنت و بیچارگی عرضه داشتند که حد خود شناختیم و از سر صدق و راستی قدم در جادهٔ خدمتکاری و طاعت گزاری می نهیم و از مرحمت بادشاهانه امیدواریم که صحیفهٔ گناه و خطار ما بندگان را رقم عفو کشیده بجان امان بخشد صاحب قران دادگستر بحکم العفو زکوة الظفر حاجت ایشانرا بحسن قبول تلقی فرمود و راو دولچین در آخر همان روز بسر خود را نایب همراه کرده با جانوران و اسبان تازی بدرگاه خلایق پناه فرستاد عاطفت بادشاهانه بسر او را بتشریف خاص و جامهٔ زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش فرمود و باز فرستاد بشت استظهار قوی گشته و دود امید بدامن مراد پیوسته و روز جمعه بیست و هشتم ماه جاشتگاه راو دولچین از حصار بیرون آمد و شیخ سعد الدین اجودنی با او بود و بر آستان سلطنت آشیان که سجده گاه سر افرازان روی زمین و بوسه جای سلاطین جمشید تمکین بود روی نیاز مالید بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و جانوران خوب و سه تغوز اسب با زین زر بر سم پیشکش بعرض رسانید عنایت بادشاهانه شامل حال او شد و بجامهار طلادوز و کمر زر و تاج بلند پایه و سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک تخصیص اهالی دیپالپور و اجودن از مهابت شکوه رایت کشورگشای گریخته دران قلعه جمع شده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد برحسب فرمان بضبط دروازهٔ قلعه مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم اطراف را که آنجا گرد شده بود بلشکرگاه ظفر پناه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و قریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند و همت ملکانه مجموع با مرا و بهادران

بخشید و چون اهالی دیپالپور مسارو کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند پانصد مرد ایشانرا بتیغ خون آشام اشعام بکذرانند و زن و فرزند ایشانرا برده کردند و مردم اجودن را که از بدبختی و بی دولتی روی از رایت ظفر پیکر برتافته بودند و گریخته بعضی را بیاساق رسانیدند و چندی را اسیر گرفتند و اموال ایشانرا تاراج کردند آری عطیهٔ طالع حضرت صاحبقرانی غلط کنم فضل ربانی و تایید صمدانی مقتضی آن بود که هر آزنده که یکسر مو پای از جادهٔ متابعت آنحضرت سپهر مکنت فراز نهد البته از دست قهر سپاه ظفر پناهش از پای درآید و سرباد دهد و هر که نه از سر صدق دست اخلاص بدامن اقبال بی اشغالش زند سراسیمه در زیر دست و پای مراکب کواکب شمارش با خاک یکسان گردد

بس پیل مست را که نهیبش فرو شکست • بس شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد
سرکس کز و نشست غباری بخاطرش • در حال گردش فلکش خاکسار کرد

وکمال الدین برادر راو دولچین و پسر او چون اثر سیاست سپاه کشورستان نسبت با مجرمان و گناهکاران مشاهده نمودند توهمی بی جایگاه بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت سررشتهٔ صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان برفت و از فحوای نصیحت مؤدای

دامن دولت جاوید و گریبان امید • حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
غافل مانده روز یکشنبه سلخ صفر با وجود آنکه راو دولچین در معسکر همایون بود بادشاه باطل دروازهٔ قلعه بستند و در بلا و عنا بر روی حال خود باز گشادند و راو دولچین بدین سبب در بند افتاد و شعلهٔ خشم حضرت صاحبقران اشتعال یافت

بفرمود تا لشکر نامدار • درآیند پیرامن آن حصار • بیازوی قوت خراب کنند
ز سیلاب خون غرق آبش کنند • عساکر منصور چون سد عنوز بجوش و خروش درآمده بنقب و تخریب سور مشغول شدند اهل قلعه یقین دانستند که مقاومت با آن گروه گردون شکوه از حیز قدرت و طاقت ایشان بیرون و اگر دران بی باکی اصرار نمایند و آفتاب فتح حصار از مغرب قهر برآید در توبه بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته گردد برادر و پسر راو دولچین از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت بر خاک اعتذار نهاده زبان تضرع بپوزش و استغفار برگشادند و کلیدهای دروازه ها به بندگان درگاه سپردند و روز دوشنبه غرهٔ ربیع الاول از امرا امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد جهت درست کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند و رایان آنجا از تیره رائی روشن دلانه و نیک جهتانه در پذیرفتن مال و ادا کردن توجه بیش نیامدند و از راستی که نکوا هی مهر مبارک بادشاهی سبب رستگاری است انحراف جستند و در میان ایشان گبران و گمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت و عصیان کردند و قضیه بخشونت و پیکار انجامید و اول النار جرم ثم تشتعل و چون باد این خبر بساحهٔ ضمیر منیر خاقان جهانگیر وزید زبانهٔ آتش خشم بالا کشید و زمان قضا جریان نفاذ یافت که آن خاکساران را بتیغ آبدار بگذرانند و دمار از روزگار کفار فجار و گرد استیصال از دیار آن منافقان بی اعتبار برآوردند سپاه ظفر پناه از تمام اطراف و جوانب قلعه کمندها و طنابها بر کنگرهٔ حصار انداخته ببالا برآمدند اهل حصار آنچه گبران بودند بر وقف اشارت تخریبون بیوتهم بایدیهم زن و فرزند و مال خود در آتش زده بسوختند و قومی که دعوی مسلمانی میکردند زن و فرزند را گوسفندوار سر بریدند و سر دو طایفه اتفاق نموده آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال کردند گروهی قومی هیکل سنگین

دل آهنین جنگ و جری سراسر کوه جهالت و دریای ضلالت با پلنگ و نهنگ

همه تند و کینه کش و تیز جنگ • بنیروی شیر و لجاج پلنگ
چو عفریتی از بهر خون آمده • زد بلیز دوزخ برون آمده

و از لشکر اسلام سپاهی بهیبت چو امواج دریا گروهی بکثرت چو اعداد اختر

بجسته همه عمر خویش از صف جنگ • جدای چو اعراض لازم ز جوهر

برحسب فرموده در قلعه ریخته و تیغ جهاد آخته و غلغل تکبیر و تهلیل در خم چرخ اثیر انداخته با آن گمراهان درآویختند و جنگی عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت فایز شدند و بعضی زخم دار گشتند و امیر شیخ نور الدین را که بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته پیاده دست جلادت بغزا گشاده بود و یکی از بهادران ایشانرا بزخم تیغ از پای درآورده جماعتی گبران با شمشیر کشیده در میان گرفته بودند و نزدیک بود که دستگیر کنند او زون مزید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق حمله کردند و چندی پس از پی آن بی دینان را بتیغ آبدار بر خلک سلاک انداختند و امیر شیخ نور الدین را از ان ورطه بیرون آوردند و آخر الامر نسیم نصرت که مجاهدان غازی را برحسب وعدهٔ الهی مقرر و مدخر است از مهب تایید وزیدن گرفت و صبح فیروزی از مطلع ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم دمیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب آمده ده هزار مرد از هندوان دیو نژاد عفریت نهاد را بتیغ جهاد بگذرانیدند و از بس کشتگان و خون آن روز بر کشتگان تمام آن خطه را کوه و دریا گردانیدند و آتش در خانها و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارات را خراب و ویران کرده با زمین هموار ساختند و آن دیار از صرصر قهر و اشعام لشکر اسلام سمت کان لم تغن بالامس گرفته نوعی شد که پنداشتی هیچ متنفس هرگز دران ناحیه نبوده و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم

شد یدواز غنایم آنچه دران قلعه بدست آمد از زر ونقره واسب ورخت عاطفت
حضرت صاحبقران همه را بر لشکریان بخش فرمود وزخم داران را بمراحم
بادشاهانه نوازش نمود واوزون مزید وفیروز را که در معاونت امیر شیخ
نور الدین کوششهاء مردانه کرده بودند ودر مقام سربازی پای داشته دست
بردهای دلاورانه نموده بعنایت وتربیت اختصاص بخشید وتشریف وانعام
ارزانی داشت گفتار در توجه رایت کشورستانی از بطنیر بصوب سرسطی و
فتح آباد واسیدی چون تمام آن شهر وکدام شهر ویرانه زیروزبر کرده که تندباد قهر از
جیفهء کشتگان آگنده بود وهوا از مجاورت مردار بسیار متغیر وگنده حضرت
صاحبقران چهارشنبه سوم ماه از آن محل نهضت فرمود برچم رایت فتح
آیت شانه زدهء شاطهء ظفر وجیش ظفر لواء کشورکشا را جنود سعود
آسمانی طلیعه وراهبر وچهارده گروه راه رفته موضعی که آنرا کناره حوض آب
خوانند مخیم نزول همایون گشت وروز پنجشنبه چهارم ازان محل بسعادت روان
شده بقلعهء فیروزه رسیدند وبفیروزی ازانجا گذشته هم دران روز شهر سرسطی
را از غبار موکب ظفر قرین آذین بستند واهالی آن شهر بیشتر بی دینان بودند
وخوک در خانها خود نگاه میداشتند وگوشتش میخوردند وازآوازهء وصول
رایت نصرت شعار مجموع گریخته بودند وشهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون
مآثر از عقب ایشان بشتافتند وبسیاری ازان گمراهانرا دریافته با ایشان
محاربه کردند وبر حسب فرمودهء اقتلوهم حیث ثقفتموهم بتیغ جهاد بگذرانیدند
وهرچه همراه داشتند از اسبان ودیگر اسباب واموال در تحت ضبط آوردهء
همه سالم وغانم بازگشتند مگر عادل قراتش که دران جنگ بعز شهادت فایز شد
ودر زمرهء یرزقون فرحین بما آتیهم الله انخراط یافت حضرت صاحبقران

یکروز

یکروز در شهر سرسطی اقامت فرمود وروز دیگر بسعادت واقبال ازانجا نهضت
نموده وبجده گروه مسافت قطع کرده بحوالی قلعهء فتح آباد فرود آمد عنایت
ازلی در سکون واشتغال شامل احوال ولطف لم یزلی در نزول وارتحال کافل
نظم امور دولت واقبال ومردم فتح آباد هم باغوای غول ضلالت از طریق
قویم وسمت مستقیم عدول جسته روی ادبار بجیابان فرار نهاده بودند وغیبت
نموده طایفهء از سپاه ظفر پناه در پی ایشان روان شدند وبسی ازان
سرکشان را بدست قهر ازپای در آوردند وچهارپایان وذخایر وعلایق
را از پس تسلط واستیلا بدست آورده مراجعت کردند وروز یکشنبه هفتم
ماه مذکور رایت نصرت شعار از فتح آباد بفیروزی روان شد واز قلعهء
رجب نور گذشته سایهء وصول بر حوالی قلعهء اسرونی انداخت وچون دران
موضع هیچ کاردان صواب اندیش نبود که برسم استقبال پیش آمده خاک ساحت
بارگاه عالم پناه را سرمهء دیدهء دولت سازد تا پرتو عاطفت بادشاهانه
پرتو حمایت برحال مردم آن دیار اندازد اهالی آنجا از صدمات عساکر
گردون مآثر بعضی طعمهء تیغ آبدار گشتند وبعضی در قید اسار گرفتار شدند
ولشکریان غلهء بسیار برداشته ابنیه وعمارات را آتش زدند ودران محل
جز تودهء چند خاکستر اثری نماند وروز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفر پناه از
قریهء اسرونی برهمونی تایید ذوالجلال عزیمت ساختند ودر صحرای قریهء توسنه
لواء دولت واقبال برافراختند ودران حدود از قومی که ایشانرا جتان گویند
گروهی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند وعنان بی باکی از جادهء
سداد وراستی برتافته ودست شر وفساد بدزدی وراه زنی گشاده
راه برآینده وروندهء بسته بودند وپای طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده

کاروانیانرا بانواع ایذا از قتل ونهب تعرض مینمودند وچون آن ناحیه از انوار
ناصیهء رایت فتح آیت روشنی یافت آن تاریکان گمراه از بیم در میان بیشها خزیدند
وکشف وار سر در حجاب تواری کشیدند واکثر آن بیشهانی شگرف بود فرمان قضا
جریان نفاذ یافت واز سپاه ظفر پناه یک قوشون با توکل هندوی قرقره و
مولانا ناصر الدین عمر تاخت کردند وازپی آن دزدان رفته قریب دویست
کس را بقتل آوردند وچهارپایان ایشانرا گرفته وجمعی را اسیر کرده بعسکر
همایون پیوستند گفتار در ایلغار فرمودن صاحبقران کامکار وقلع وقمع
جتان مفسد بدکردار چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران بقلع
وقمع مفسدان ونابکاران وایمنی راهها وسلامت مسافران مصروف بود
روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از توسنه نهضت فرمود واغرق را با
غنایم واثقال که جمع آمده بودند در عهدهء اهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه
روان داشت واو هم دران روز از قلعهء مونک گذشته نزول کرد وحضرت
اعلی بعزم استیصال جتان که در بیابانها وبیشها پنهان شده بودند ایلغار
فرمود ودران روز ازان جتان دیو سیرت عفریت نهاد قریب دوهزار
مرد از تیغ فتنه سوز لشکر فیروز روز بر خاک هلاک افتادند وزن و
فرزند ایشانرا هلاک اسیر گرفته اموال وچهارپایانرا تاراج کردند وماده
شر وفساد آن شریران که از مدتی مدید باز جانب رونیم ازان حدود دیسیس
وبیم میگذشت بکلی منقطع گشت ف زهی دولت صاحبقران دین پرور
که داشت حشمت جمشید ورای اسکندر * مبارزان مجاهد بضرب تیغ جهاد * ازان حدود بکندند بیخ فتنه وشر
ودران نواحی جماعتی از سادات که رایات جلالت آیات قدرشان بمراجع
تراجم قل لا اسئلکم علیه اجرا آراسته است در دیهی مقام داشتند وبدلالت

توفیق

توفیق روی امید ببارگاه خلافت پناه آوردند وبعز تقبیل انامل کریمه که نوک
خامهء جف القلم بزنگین تمکینش فحوای سر در که سعادت زعنایت بگشاید
مفتاح فتوحش ز سر انگشت تو باشد * ودر خاتم خاتم جمشید بخیرت
آنست نشانش که در انگشت تو باشد * نگاشته بود استسعاد یافتند عاطفت
حضرت صاحبقران که نتیجهء همایونش از صدق نیت وحسن اعتقاد بر
مودت وولای عترت طاهره علیه وعلیهم الصلوة والسلام مجبول بود مقدم
ایشانرا باعزاز واکرام تلقی فرمود ورياض امانی وآمال ایشانرا بزلال مرحمت
واجلال سرسبز وشاداب داشت وهمه را سرتاپای جامهاء گرانمایه فرموده
قامت حالشان بخلعت مکرمت وافضال اعتدال سرو سهی بخشید وداروغا
گماشت که ایشانرا از تعرض سپاه ذره شمار آفتاب آثار صیانت نماید
وروز چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمانشاه باکوچها که در نواحی مونک بود نزدیک
شهر سامانه نقل کردند وآن شب آنجا بودند وروز پنجشنبه یازدهم بکنار آب
کهکر رسیدند ورایت نصرت شعار که از توسنه جهت استیصال جتان ایلغار
فرموده بود آن روز در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود بدیشان پیوست
وچهار روز برای انتظار وصول اغرق بزرگ دران یورت توقف نمود ودوشنبه
پانزدهم ماه ازان محل نهضت نموده حوالی قول کوبله مخیم نزول همایون گشت
وامراء ولشکریان جوانغار شل سلطان محمود خان وامیرزاده سلطان حسین
وامیرزاده رستم وامیر جهانشاه وغیاث الدین ترخان وحمزه طغی بوغار
برلاس وشیخ ارسلان وسونجک بهادر ومبشر ودیگر امراء دست چپ که در
مرغزار کابل برای که تعیین رفته بود برحسب فرمان روان شده بودند و
دران راه سرحا شهر وقلعهء مخالف رسیده بودند همه را فتح کرده واهالی آنرا

مقهور ساخته و تاراج کرده. درین روز بموکب ظفر قرین پیوستند و روز شنبه
شانزدهم ازانجا کوچ کرده. و از قول کوبله گذشته آن طرف قول مرکز رایات
نصرت آیات گشت و اغرق بزرگ و باقی لشکر که از راه دیپالپور می آمدند
و ضبط آن بعهدهٔ شهامت و صرامت امیر شاملک بود دران روز بمعسکر
همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم دران منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه
هجدهم از کنار قول کوبله بسعادت و اقبال روان شده و پنج کروه راه رفته حوالی
قول بکران مضرب خیام نزول ساختند و روز جمعهٔ نوزدهم ازانجا کوچ کرده
بقریهٔ کیتل رسیدند و مسافت میان سامانه و کیتل هفده کروه بود که
پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل **گفتار در صدور فرمان واجب الامتثال بروان
شدن سپاه ظفر پناه برسم یسال** چون شاهزادگان و امرا و لشکریان
که برحسب فرمان سرفوجی برای متوجه شده بودند مجموع جمع آمدند و بموکب
همایون پیوستند چنانک گفته شد درین محل حکم قضا مضا نفاذ یافت و تمام
امرا میمنه و میسره هر یک بموجب جل خود بتوره روان شدند در برانغار امیر
زاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و یادگار برلاس و امیر شیخ
نورالدین و امیر مضراب و تماری و تمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا و در جوانغار
سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و
امیر جهانشاه و امیر شاملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکوتمور و سونجک
بهادر و دیگر امرا و در قول تومان سان سیز و تومان کلان و امیر الله داد
و امیر علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امرا قوشونات و باین نسق
تا پیت کروه مسافت که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعرض یاساسشی
نموده بطرف دهلی روانه شدند **شعر** سپاهی بکثرت فزون از قیاس

غبار سم اسپشان چم و ماس   ز غریدن کوسشان گاه رزم   بهول قیامت شدی چرخ جرم
همه تیغ مردی بکف بهر دین   سنان آب داده بزهر آبگین   سر تخشان از توفیق ترک
زبهر غزا دل نهاده بترک   روز دوشنبه بیست و دوم ماه بقلعهٔ اسندی رسیدند
و از کیتل تا اسندی هفده کروه است و مردم سامانه و کیتل و اسندی که بیشتر کیش
مجوس داشتند همه را سابقهٔ شقاوت دامن گیر شده خانهای خود را سوخته بودند
و بطرف دهلی گریخته چنانچه سپاه نصرت شعار دران دیار دیار ندیدند و
روز سه شنبه بیست و سوم از حصار اسندی نهضت فرموده و شش کروه
مسافت قطع نموده حصار تغلق پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت
و اهالی آن حصار طایفهٔ از بی دینان ثنویه بودند که دیدهٔ بصیرتشان از
اشراق نور توحید محروم مانده کائنات و حوادث را دو مبدا اثبات
کنند و آنرا یزدان و اهرمن گویند و بنور و ظلمت ازان تعبیر نمایند و هرچه از
قبیل خیرات شناسند از یزدان دانند و فساد و شرور که در مجاری امور
عالم رو نماید با اهرمن نسبت کنند والحق ان لا موثر فی الوجود الا الله القصه
متعینان آن حصار که ایشانرا سالون میخوانند مجموع رو بگریز نهادند عساکر گردون
مآثر بی توقف قلعه را آتش زدند و تمام سوخته ازان اثر نگذاشتند و روز
چهارشنبه بیست و چهارم ماه رایات نصرت پناه سایهٔ وصول بپانیپت انداخت
و از تغلق پور تا پانیپت دوازده کروه است اهل پانیپت دست اضطرار
در دامن فرار زده سر عجز در دامن اختفا کشیدند و دران مقام هیچ کس
پیدا نشد و در اندرون حصار یک انبار گندم بود که از ده هزار من سنگ
بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار من شرع باشد افزون آمد آنرا
بر لشکریان بخش کردند و روز پنجشنبه بیست و پنجم ازانجا کوچ کرده و شش

کروه راه رفته برلب آب پانیپت فرود آمدند و روز جمعهٔ بیست و ششم امرا
برانغار و جوانغار با سپاه پیروزی شعار جبه پوشیده و جنگ را آماده گشته روان
شدند عون ربانی مقارن رایات ممالک آرای و سعادات آسمانی رهنمای عساکر
کشورگشای و روز شنبه بیست و هفتم فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که
امرا برانغار تا موضع جهان نمای که عمارتیست از عمارات سلطان فیروز
شاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب جون
که دریای روانست میگذرد تاخت کنند ایشان برحسب فرمان از قریهٔ
کانی گزین تا جهان نمای تاختند و احشام و صحرانشینان آن ناحیه را
کشته و اسیر کرده و غارتیده مظفر و منصور و غانم و مسرور بازگشتند و روز
دوشنبه بیست و نهم حضرت اعلی از مقابل قریهٔ بلته بر آب جون عبور فرمود و
بجانب حصار لونی توجه نمود که علف زار دران طرف بود و همان روز
بقلعهٔ لونی رسیده فرود آمد و آن قلعه در میان دو آب واقعست آب جون
و آب هیلن و آن نهریست بزرگ که سلطان فیروزشاه از آب کالینی
بریده است و بقرب فیروزآباد بآب جون متصل میشود و پیشتر امیر
جهانشاه و امیر شاملک و امیر الله داد باشارت حکم قضا نفاذ بپای
آن قلعه آمده بودند و میمون میشوم که حاکم آن قلعه بود و ساکنان آنجا چون
از دانش مایهٔ و از سعادت پیرایهٔ نداشتند باقدام اطاعت و اذعان
پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و
چون رایت فتح آیت سایهٔ وصول بر آن محل انداخت شیخی که از پیر
عقل ارشادی یافته بود بیرون آمد و از سر صدق گردن انقیاد در ربقهٔ
عبودیت پادشاه نهاد و دیگر سکان قلعه از گبران و نوکران ملوخان پای

جهالت از طریق ضلالت فراتر نهادند و دست خسارت از جسارت
و بی باکی باز نداشتند امر واجب الامتثال باستیصال آن زمرهٔ ضلال
صادر شد و عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقتدار بفتح آن حصار آوردند
و از اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن رایات
ظفر قرین بود تا وقت نماز پسین قلعه را بگشادند و بیشتر گبران در اندرون
حصار خانهای خود را با زنان و فرزندان خود سوخته بودند حضرت صاحب
قران آن شب در بیرون حصار توقف فرمود و روز سه شنبه سلخ ربیع الاول
فرمان داد و از نوکران ملوخان و متوطنان آن قلعه هرکه بزیور اسلام
متحلی بود جدا کردند و گبران بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمام اهالی
حصار را غارت کردند الا سادات که نور دیدهٔ عالمیان و سرور سینهٔ
اهل ایمان واقعاند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهارشنبه غرهٔ
ماه ربیع الآخر حضرت صاحب قران از حصار لونی بر اسب همایون اقبال سوار
شد و بلب آب جون بمقابلهٔ جهان نمای فرمود تا گذرها را بر انظار احتیاط
در آورده بنفس مبارک تفحص نماید و هنگام عصر بسعادت بازگشته در
معسکر ظفر پناه فرود آمد و چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره
با شاهزادگان و امرا سنت استشارت مرعی داشت و رای بران قرار
یافت که اول غلهٔ بسیار جهت علوفهٔ عساکر نصرت شعار جمع آورده دران
حصار ضبط نمایند و بعد ازان بمعونت تایید آسمانی بمحاصره و فتح شهر
گرایند و از برای مضای این رای امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر بندگان
درگاه ازین یورت هم در غرهٔ ماه برحسب فرمان روان شدند تا جانب
دهلی را تاخت کنند روز دیگر خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر نشاط احتیاط

جهان نمای فرموده از سریر خلافت مصیر بمرکب فلک شکوه قمر سیر بر آمد و
با قرب هفتصد سوار جبه پوش سخت کوش بدلالت سروش هوش بروان
شد و از آب جون گذشته آن عمارت جهان نمای نام را بجهت جهان نمای
ساخت و همانا سلطان فیروزشاه در وضع این نام ملهم شده بود باین معنی
که عمارتش از حضور عالمی در دی و جهانی در صورت انسانی جهان نمای خواهد
گشت
ولیس من الله بمستنکر ٭ ان یجمع العالم فی واحد ٭
و حضرت صاحب
قران گیتی کشای بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود که محل رزم و جدال
و میدان محاربه و قتال کجا مناسبتر باشد و علی سلطان تواچی و جنید بورلدای
که بقراولی رفته بودند باز آمدند و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورد و جنید
دیگری را و بعد از استفسار احوال و اخبار محمد سلف عرضهٔ تلف گشت
و در اثنا این حال ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و هیبت
پیل از میان درختستان ظاهر شهر بیرون آمده بنزدیک جهان نمای رسید حضرت
صاحب قرانی در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه گذشته بود و
قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله و معارضهٔ
ایشان مشغول گشته تیراندازان تا بکنار آب بیامدند و در انجا نیز
حرب و قتال اشتعال یافت حضرت صاحب قران سونجک بهادر و
الله داد را امر فرمود که بمعاونت سید خواجه مبادرت نمایند ایشان بر
حسب فرمان با دو قوشون چون باد از آب بگذشتند و به سید خواجه پیوستند
و با تفاق حمله برده دست جلادت به تیرباران برگشادند مخالفان چون
شیوهٔ شجاعت و دلاوری سپاه ظفر پناه مشاهده نمودند نجات در فرار
دانستند و در صدمهٔ نخست روی گریز بدهلی نهادند چون حروف تهجی از

هم

هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی پیش رانده به سنان آتش بار آب حیات
آن باد پیمایان را بر خاک هلاک ریختن گرفت و بسی مردم از ایشان تلف شد
و در حالت گریز پیلی جنگی بیفتاد و سقط شد و عقل دانش و رای از وقوع این
اثر بطلوع آفتاب فتح و ظفر متیقن گشت چه رای صایب از گریهٔ ابر آذاری
بخندهٔ ریاض استدلال کند و بصیرت ثاقب از وزیدن نسیم بهاری بدمیدن
روایح گلبرگ طری اشتعال نماید
بکاری که اقبال یاری دهد ٭ از اول اساسش بخوبی نهد ٭
جو اول قدم خصم پا بدگزند ٭ نصرت دهد مژده بخت بلند

گفتار در نقل کردن رایت نصرت شعار بجانب شرقی قلعهٔ لونی و قتل اسیران کفار که در اردوی کیهان پوی جمع آمده بودند

در روز جمعهٔ
سوم ربیع الثانی رایت فتح آیت از متابل جهان نمای که پیشتر ذکر یافته
نهضت فرمود و جانب شرقی قلعهٔ لونی مضرب خیام نزول فرخنده گشته
قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراشته شد و در آن یورت شاه
زادگان بزرگوار و امراء نامدار و سرداران قوشونات که بتاخت رفته بودند
مجموع در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمدند و خاک ساحهٔ درگاه عالم پناه توتیای
دیدهٔ دولت ساختند و حضرت صاحب قران با آنکه در امور سلطنت و
جهانبانی و مصالح رزم آزمای و کشورستانی مؤید من عند الله بود و بنفس مبارک
در چندان مصاف و معرکه و جنگگاه حاضر شده بود که هیچ سردار سپاهی
پیشه را دست نداده بلکه تا پادشاهان ذوشوکت چه افتد لاجرم در آن
مجمع خاص و انجمن مشحون با عاظم اماجد و خواص زبان مبارک که ترجمان
ملهم دولت بود برگشود و بعبارتی که خاطرها شاد آن شد تورهٔ و یاساق سلاطین
قدیم در غمرات معارک و حروب ادا فرمود و قواعد نبرد آزمایی و صف شکنی

و رسوم تیغ گذاری و دشمن فکنی گزارش نمود و قانون حمله بردن و بلجه دریا
و غادهٔ رفتن و طریق کوشش نمودن و از گرداب هیجا بیرون آمدن و جمیع
آداب پیکار و شرایط رزم و کارزار بنوعی در سلک بیان کشید که اگر روزگار
سمع داشتی اصغا نمودی و بر جان نگاشتی که هرکسی در برانغار و جوانغار
و هراول و قول در کدام مقام بایستد و چگونه عنان در عنان یکدیگر پیوندند
و حملهٔ مخالفان و معارضان را چگونه رد کنند حاضران جمله گوش هوش
را از استماع آن کلمات حکمت سمات که دعوی کلام الملوک ملوک الکلام
از آن مبرهن میشد پر لؤلؤ شاهوار ساختند و زمین عبودیت بلب ادب
بوسیده زبان اخلاص بدعا برگشادند که
درخشنده تیغت عدو سوز باد ٭ درفش و سنان از تو فیروز باد ٭
ستاره روشن برضایت کند ٭ فلک بر سر و دیده جا بند
سرکشان زیر پای تو باد ٭ همه ورد اختر ثنای تو باد ٭
و در همان روز امیر
جهانشاه و دیگر امرا بعرض همایون رسانیدند که از لب آب سند تا باین منزل
کم بیش صد هزار هندوی بی دین از گبر و بت پرست اسیر گشته اند و در معسکر
ظفر پناه جمع آمده و در حساب که روز جنگ با اهالی دهلی میلی نمایند و هجوم
کرده با ایشان پیوندند و بر حسب اتفاق آن روز که ملوخان با لشکر و پیلان
بیرون آمده بودند آثار بشاشت و خرمی در ایشان ظاهر شده بود و این معنی
را نیز معروض داشتند بنا برین یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع
هندوان که در دست لشکر باشند بقتل آورند و هرکس که در امتثال امر تاخیر و
تهاون روا دارد او را بکشند و زن و بچه و مالش از آن آنکس باشد که تقصیر او را
بعرض رساند برحسب فرموده بروایت اقل صد هزار هندوی بی دین را
تیغ جهاد بگذرانیدند از آن جمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی از زمرهٔ ارباب

عالم

عالم بود با آنکه هندو در خیل داشت و با آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود
در آن روز امتثال فرمان را سر باز زده طعمهٔ شمشیر غزا ساخت و حکم لازم الاتباع
نفاذ یافت که از لشکریان از مرده نفر در آن یورت توقف نموده
زن و فرزند هندوان و ستوران که از تاراج حاصل شده بود محافظت
نمایند و بعد از آن عزیمت طرف شهر تصمیم پذیرفت و هم در همان روز کوچ
کرده بکنار آب جون فرود آمدند جماعت منجمان و اخترشناسان در باب
اوضاع فلکی کوشیده بحثی میکردند و از انظار سعد و نحس کواکب سخنی
میراندند حضرت صاحب قران با کمال اعتقاد از قضیهٔ اهل التنزیه والتقدیس
لا یؤمنون بالتثلیث والتسدیس علامات نجومی را اعتبار ننهاده دست
توکل بعروهٔ عنایت پروردگاری زد که این سقف فیروزه فام آسمانی و آن
چراغهای درخشندهٔ نورانی افراختهٔ و افروختهٔ قدرت بی علت اوست تعالی
و تقدس
ز سعد و نحس کواکب مدان تو راحت و رنج ٭ که عرق اند همه محو یاد در یم بار
و لاغر و حضرت صاحب قرانی که نظر آثار قدرت قادر قدیم باشد از مقارنهٔ
تخمین غم و شادی بخاطر خطیر راه ندهد و همایون ذاتی که از یمن وجود مبارکش
نامید بزم دولت ساز بهجت و اهتزاز نوازد و خورشید ملک اوج و ملت
در ذروهٔ شرف و رفعت رایات افتخار و مباهات افرازد چگونه از
اندیشهٔ اثر نظر اختر معطلات مهمات را در عقدهٔ تعویق اندازد
رایت والای شرعیش تا علم افکنده اند ٭ نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب ٭
روشنان سقف گردون فارغند از اختران ٭ ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب ٭
روز دیگر وقت صباح که هنگام فوز و نجاح است آنحضرت بعد از نماز بامداد
و فراغ از اداء وظایف اوراد بمنشور ربانی و کلام سبحانی که لا یاتیه الباطل

من بین یدیه ولا من خلفه او لا جهت زدن بشهر دهلی مصحف مجید بفال بگشاد
و این آیه از سورهٔ یونس برآمد انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السما
فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت
الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا
او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الایات
لقوم یتفکرون فحوای ترجمهٔ ظاهر این آیه کریمه آنست که مثل زندگانی این
جهان همچو آب بارانست که آمیخته شود بوی رستنیها زمین از آنها که آدمیان
و حیوان خورند تا چون فراگیرد زمین پوششهای رنگین و آراسته گردد و گمان
برند اهل آن که غله و میوه از آن میتوانند گرفت و منفعت از آن خواستند یافت
برسد بآن حکم ما شبی یا روزی و آن رستنیها را هیچ سازد و نیست گردند
چنانک پنداری دی روز نبود و همچنین بیتن و مفصل میسازیم آیات و علامات
را از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جل و علا
و چون نیت درین فال حال شهر بود و اهالی آن بر آمدن این آیت دلیلی
باشد روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان و خسران ایشان و باز بجهت
ملوخان که روی رزمهٔ سپاه و پشت و پناه کشور هند بود تفال فرمود و این
آیت از سورهٔ نحل برآمد ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من
رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون باری تبارک
و تعالی درین آیت مثل زده کافر و مومن را بحال بندهٔ زرخریدهٔ عاجز که قادر
نباشد بر هیچ چیز و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزقی فراخ و بهرهٔ
تمام یافته باشد و آنها پنهان و آشکارا نفقه کند و بخشش نماید هرگز برابر
یکدیگر باشند ازین دو فال خجسته که بغایت مناسب و موافق حال افتاد

ثم

سرّ اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایت ربانی نسبت با حضرت صاحب‌قرانی
بظهور پیوست ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت صاحب‌قران
صاحب‌تایید اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور از
کنار آب جون بعون الهی سوار شد و از آب گذشته دیگر طرف آب معسکر
ظفرمآب گشت لشکریان رعایت حزم را خندقی فرو بردند متصل بپشته
که آنرا پشتهٔ بهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار ساختند و در پیش
خندق گاومیشان اکردن و پای در هم بستند و در پس چپر خیمها برافراختند

گفتار در رزم حضرت صاحب‌قران با سلطان محمود والی هندوستان و ظفر
یافتن بر ایشان از پرتو آفتاب هدایت انقیاد وحی آسمانی که از آسمان معالی
و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة بر ساحهٔ ادراک و ان
اسرار تنزیل می تابد و بر پیشگاه ضمیر منیر مستنشقان ازهار تاویل می افتد
روشنست که موفق سعادتمند که از برای رضای خدای بی‌همتا سبحانه و تعالی
حرارت مهاجرت اوطان بر حلاوت مواصلت احبه و خلان اختیار کرده
ترکیب اخطار اسفار کرده و در راه نیکوبندگی درگاه اله جل و علا تلخی تعب و
مشقت غربت را بکام همت کامیاب عالیجناب شیرین ساخته در بوادی
هول و خطر از بیم جان و خوف سر نیندیشد هر آینه در مغانم و ابتغوا من فضل
الله بیبی غنایم از عظایم فتوحات دنیوی و کرایم مدخرات مثوبات
اخروی فایز گردد ف سر کو بکام صدق درین ره روان شود بر منتهای همت خود کامران شود
تخصیص که قبلهٔ نیت از صفای طویت افضل اعمال و اشق عبادات باشد و مسیح
انظار قصد و اهتمام در حرکت و آرام مجرد انتظام در سلک مخاطبان تومنون بالله
و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم بود و از نظایر این سیاق آیت

که چون صاحب‌قران مؤید دین‌پرور بر وفق مضمون ف بگیر قبضهٔ شمشیر علی و خیبر شکن
برآور دمار از هند بادشه آسا ف سر آنکه اشهد ان لا اله الا الله بگوید از تن آن کس سر بشمشیر جدا
روی همت بلندنهمت غزا و جهاد بصوب ممالک هندوستان نهاد بهر دیار
که رسید جنود فتح و ظفر باستقبال موکب همایونش استعجال نمود و چابکی سر پیچ
داده شد بسی بلاد و قلاع مسخر فرموده از خبث وجود کفار بی‌دین روی دنیا را بدین
کردار پاک ساخت و در هفتم ربیع الثانی روز سه‌شنبه که بر تیغهٔ حکمت فاطر السموات
والارض عظم سلطانه آن روز از میان کوکب قوت و قهر و اشعام یعنی
ترک حصار فیروزه فام بهرام خون‌آشام منسوبست علی الصباح که بنعوذ و
نجاح خاقان مشرقی انتساب آفتاب در معرکهٔ سپهر رایت طلوع برافراخت
و سپاه سیاه سیاه چتر شب با هزیمت داده جهان پناه گردون و کهنه دیلمی
دهر بوقلمون را از وحشت هند و نژادان ظلمات بعضها فوق بعض ت
بپرداخت خورشید رای کشورگشای حضرت صاحب‌قرانی از مطلع بیداری
آسمانی برآمده پرتو التفات بر قهر دشمن و ترتیب سپاه نصرت پناه انداخت
و چه سپاه ف برعد لشکرش وقوف ندادند چهره‌گشا نیدهٔ تیغ و کمانرا
طاقت فوجی از آن گران که طوفان ف صد یک از آن بود و غوطه داد جهان را و
بسعادت و اقبال سوار شده صفوف عساکر ظفرقرین محفوف بعون
خیر الناصرین بر حسب اشارت اصابت شعار برانغار را از فر شکوه شاه
شاهزادهٔ کامکار پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و امیر
مضراب و قاری و تمور خواجه آقبوغا و دیگر تومنیان زینت پذیرفت
ف چو خنجر و صف میمنه ساز کرد ف ز تیغ اژدها را دمن باز کرد
و جوانغار از فر شوکت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل

سلطان

سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر امرا آرایش یافت ف
صف میسره هم بیاراست چست ف یکی کوه کش ز پولاد رست ف و هراول نصرت و
شهامت امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد و سایر
امرا انتظام گرفت ف هراول چنان کرد آن پیشگاه ف که در حیرت افتاد از آن مهر و ماه
و ماهچهٔ رایت نصرت‌آیت حضرت صاحب‌قران از اوج قلب ف
والقلب مستقر سلطان الروح ف بطالع فرخنده برآمده انوار فتح و فیروزی بر
مفارق همگنان گسترد ف ز قلبی که چون کوه فولاد بود ف بنا مند را قلعه آباد بود
بعون صمدانی لشکری آراسته گشت که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار جهانیست
و میدان آسمان جولانگاه شاه ماه و سپاه انجم حشم زمانه بر جهان انبوهی نیفتاده
و سپاهی بآن کثرت و شجاعت روی جلادت برزمگاهی ننهاده ف
فراوان سپه جمع شد پیش ازین ف ندیده کسی لشکری پس ازین ف و بدین نسق و ترتیب
پیش راندند و از جانب سپاه مخالف قلب مرکز رایت سلطان محمود نبیرهٔ
سلطان فیروزشاه گشت با ملوخان و سپهر در اهتمام طغی جان بود و میر علی
موجه و جماعتی از سروران کشور هند و میمنه در حیز ضبط ملک معین الدین
و ملک هاتی و سایر سپهسالاران آن سرزمین بدین نسق و آیین صفها آراسته
با ده هزار سوار متکمل کینه‌گزار و چهل هزار پیادهٔ جنگی با اسباب و آلات
حرب و پیکار روی مقابله و مقاتله بکارزار آوردند و عمدهٔ استظهار ایشان
پیلان کوه پیکر بود و چون دریای خروشنده از باد سیاست بجوش آمده همه
را بسلاح و تجهیم مرتب داشته بودند انها ستون کردارشان دشنهار زهردار
استوار کرده که بر پشت شتر مثال هر یک از چوب تختها محوط محکم ساخته
و بر سر تختی از آن چند ناوک افکن و چرخ انداز در مکمن کمین نشسته و تخش

داران ورعداندازان در پهلوی صف پیلان آماده جدال وقتال ایستاده
وبا این همه معارضه با آن سپاه از سوار وپیاده واگرچه اضعاف مضاعف
آن بودندی در نظر جلادت فوجی از عساکر گردون مآثر وقعی چندان نداشت
اما پیلان را دیگر ندیده بودند واز افواه والسنه شنیده که هیکلشان از صلابت
بحیثیتی است که تیر وشمشیر بران کارگر نیست وتوتشان بمرتبه که مزیدی بران
متصور نه درختان قوی را بیاد حمله از بیخ برآرند وبناهای عالی را باشارت
پهلوئی ویران سازند وهنگام کارزار بخرطوم ثعبان کردار اسب را با سوار
از زمین بربایند وبهوا براندازند واز کثرت سماع این مبالغها که در پیشتر
طباع مرکوزی باشد دغدغه بخاطر بعضی لشکریان راه یافته بود چنانچه در
وقت تعیین مواضع سروران واعیان مرحمت حضرت صاحب قران که
در همه حال شامل احوال اهل علم وکمال بودی از جمعی علمای رفیع مقدار که ظفر
کردار ملازم رکاب همایون آثار بودند مثل خواجه افضل پسر مولانا وشیخ
الاسلام سعید جلال الدین کشی ومولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا
نعمان الدین خوارزمی بزبان اشفاق واشبال سوال فرمود که جای شما کجا
خواهد بود ایشان از دهشت آن نحتان که شنیده بودند بی اندیشه بجواب
مبادرت نمودند که جای بندگان دران محل که خواتین وعورات باشند ونه
عجب دران زمان که بود بیم جان سکندر * بزیر چادر زنان میدید اگر خرد بهرام
وچون حضرت صاحب قران آن دغدغه از لشکریان تفرس نمود برای اطمینان
خواطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از چرمها پیش صف لشکر حصاری
سازند ودر پیش آن بجز خندق قیام نمایند ودر پیش خندق گاومیشان را
پهلوی هم داشته گردنها وپایهاشان را بچرم گاو برهم بندند وخارهای خسک

بزرگ از آهن ساخته بودند وتعیین رفته که پیادگان آنرا نگاه دارند و
چون پیلان حمله آورند در راه ایشان افشانند وچون عنایت ازلی در
همه باب یاور صاحب قران کامیاب بود پیش از آن آفتاب فتح
از مطلع اقبال برآمد که اینها بکار آید ودران حین که لشکر جانبین بهم نزدیک
شدند صاحب قران مؤید پاک اعتقاد درمیان لشکرگاه بدامن پشته بهالی
بربالای بلندی سوار استاده بود واوضاع اطراف وجوانب را بنظر احتیاط
درمی آورد وچون تلاقی طرفین شایع فرمود چنانچه عادت سعادت آثار
آن مؤید کامکار بود در هر کارزار بقدم صدق پیاده شد وروی اخلاص
ونیاز بدرگاه پادشاه بی انباز آورد وتکبیر صدق نیت وصفاء طویت
عقد نماز بسته بقیام توجه تام وقرأت کلام ملک علام ورکوع خضوع وسجود
خشوع وتشهد یقین وایقان وسایر ارکان تسلیم واذعان دوگانه ازبرای
یگانه حقیقی بگزارد وپیشانی مسکنت وابتذال برخاک تضرع وابتهال نهاده
ازحضرت ذوالجلال نصرت واقبال طلبید واصلا سعی وکوشش خویش وکثرت
اعوان وانصار جلادت کیش را درمیان ندید شه پاک دین در مقام نیاز
همی گفت با داور پاک راز که ای برتر از معنی برتری که داند تراجز تو مدحتگری
همیشه رضای تو جویم بجان براه ثنای تو پویم بجان ندارم غروری بگنج وسپاه
ترا در همه کار دارم پناه کرم کرده بارها بارها ازین بار هم لطف کن یک نگهی
که جز تو ندارم امیدی بکس کس بیکسانی بفریاد رس لاجرم بی توقف میامن
استجابت دعا قرین روزگار همایون آثار گشت واز غرایب اتفاقات که
بعنایت بی غایت پروردگار وصفای ضمیر منیر صاحب قران سپهر اقتدار
دران موقف روی نمود آن بود که چون آنحضرت باداء نماز وعرض نیاز مشغول

بود بعضی امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نورالدین وامیرشاه ملک والله داد
را در خاطر گذشت که اگر حضرت صاحب قران از لشکر قول برانغار را یا جوانغار را
مدد فرستد نشانه قوت دولت وبشارت فتح ونصرت باشد وچون آنحضرت
از توجهی که داشت برداخت وروی دولت که از گلگونه خاک سجده گاه برافروخته
بود باحوال لشکر منصور آورد فرمان داد که علی سلطان تواجی واز تومان
رستم طغی بوغا که سان سر بود ودر سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب داشته
بودند الطون بخشی وبیری وموسی رکمال باقوشونات خود بمعاونت لشکر
دست راست روند وجمعی دیگر از امرا قوشون را بمدد هراول فرستاد واثر آن
دست ودل قوی گشته بفتح وفیروزی جازم شدند وبی اندیشه بر مخالفان زدند
وپیلان را با آن شکوه وهیبت که وصف رفت زبون میراندند واز فر اقبال صاحب
قران بی همال وبرکت آن کرامت که اظهار فرمود همگنانرا ازان معنی مایه استظهار
واقتدار افزود وآثار جلادت ومردی آن دلاوران در اقطار عالم اشتهار
یافت وتمادی روزگار آرایش اوراق لیل ونهار گشت وهمان مثل شد که
شیر شکار کند وطعمه دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار گذرانند
اگر بر فروزی زمه صد چراغ * ز خورشید باشد برونام وداغ * وصورت
حال وکیفیت آن محاربه وقتال چنان بود که چوگشت از دو سو لشکر آراسته
جهانی پر از پرخاش برخاسته یلان رایت کین برافراختند کورکه زنان سوی هم تاختند
زغریدن کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد درکوه وراغ ز فریاد رویین خم ار پیل
تو گفتی جهان کوفت کوس رحیل درآمد بجوش زکیوان ایوان گذشته خروش
بجنبش درآمد دو لشکر زکین ازان جنبش ازجا برآمد زمین بواد وبرآمد زراه نبرد
سراسی درآمد بمردان مرد زپولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید برخویشتن

قراولان ظفر قرین سونجک بهادر وسید خواجه بهادر والله داد ونصرت تمابی
وصاین تمور بهادر ومحمد درویش ودیگر دلاوران چون سپاه مخالف را بدیدند
از طرف برانغار درآمده کمین کرده وچون قراول دشمن پیش آمد وازیشان
درگذشت روان ز آن کمین که برون تاختند لوای شجاعت برافراختند
ز زین کو بهاجت برخاسته بشمشیر عمر عدو کاسته وبا تیغ ظفر نگار چون
شیر غران درطلب شکار ازپس ایشان درآمدند وقریب پانصد ششصد کس را
بیک حمله برخاک هلاک انداختند سیاست درآمد بگردن زنی
زچشم جهان دور شد روشنی * ودر قبل برانغار شاهزاده پیر محمد لشکر سپهر حمله
شاهزاده عدد خود را از جای برکرده بر دشمنان حمله برد وامیر سلیمانشاه نیز باد
پای کوه توانها در زیر ران تیز کرده عنان بدست جلادت سپرد وشاهزاده
پیر محمد تباشید دولت سرمد پیل را شمشیر رسانید وبهادران برانغار باتفاق میمنه
سپاه بدخواه را که اساس قرارش باستظهار طغی خان منوط بود ازهم فروریخته
براندند وازحوض خاص بکمند راندند ودرجوانغار امیرزاده سلطان حسین و
جهانشاه بهادر وغیاث الدین ترخان ودیگر دلاوران بقوت بازوی
کامکار وزخم تیغ وسنان آبدار آتش بار میمنه مخالف را که بشوکت و
تمکین ملک سیف الدین وملک هاتی کوه آهنین مینمود بیکبار برهم شکسته براندند
وازعقب ایشان روان شدند وامیر جهانشاه که قبل جوانغار بود ازعقب دشمنان
درآمده بنزدیک دروازه رسیده بود چو دشمن بحیث ازپیش تاختند
نشانها گردون برافراختند وچون قلب دشمن با پیلان آراسته حمله آورد
امیرزاده رستم وامیر شیخ نورالدین وامیرشاه ملک بتقابل ایشان درآمده گوشها
مردانه نمودند وامیر شیخ نورالدین شمشیر رسانید وامیرشاه ملک داد مردی

داد و هو تیمور تواجی و سنکلی خواجه و دیگر امرا و قوشون و سایر بهادران و دلاوران
بقوت دولت حضرت صاحبقران بر صف پیلان جنگی زدند و در میان
نهنگان هیتون هیکل بچهار ستون روان در آمدند و پیل بانانرا از قله آن کوههای
نکونسار ساختند و تیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلانرا مجروح میکردند
و می انداختند ف بکند همه دشت خرطوم پیل فتاده تن کشتگان خیل پیل
ز خرطوم فیل و سر جنگجوی همه دشت پاشیده چوگان و گوی کیاها بمغز سر آلوده گشت
زکشته زمین سربسر توده گشت مبارزان ممالک هندوستان از بیم جان حرکت المذبوح
میکردند و بقدر طاقت و توان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما
ستیزه با تندباد نه حد پشه ضعیف نهاد است و پهلوی مقاومت با شیر ژیان
زدن نه به اندازه قدرت و مکنت آهوی ناتوان آخرالامر هزیمت یافته
روی عجز بگریز نهادند و بمحوای نص الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
صورت حال گشت و سلطان محمود و ملو خان گریخته خود را بشهر انداختند
و در دروازه ببستند و امیرزاده خلیل سلطان از جوانان غار بنیروی بخت جوان
و ضرب حسام زمرد فام یاقوت افشان از آن پیلان که پشت استظهار معاندان
بآن قوی بود یکی در قید اسار آورده و پیل بانانرا نگونسار کرده بطریق گاو کشی
که دهقانان بآن زمین شیار کنند براند و بحضرت بادشاه روی زمین رسانید
ف جو یاری دهد لطف پروردگار چه پیل قوی و چه گاو نزار چو بازوی دولت کشاید کمند
سر شیر گردون در آید به بند بر اقبال ازین به چه باشد دلیل که طفلی ز خیلش بگیرد پیل
کجا بوده شهزاده ارجمند هم از پانزده سالگی پیل بند هنوز از لبش میدمد بوی شیر
جو شیران کند پیل جنگی اسیر و چون از مهب عنایت آفریدگار نسیم فتح و فیروزی
بر رایت نصرت شعار وزید و مخالفان یکبارگی پشت داده روی بفرار آوردند

صاحب

صاحبقران سعادت قرین وقت نماز پیشین بدر دروازه دهلی راند و بادی
آنرا بنظر احتیاط در آورد. عنان یکران کیهان نورد از آنجا بر تافت و بکنار
حوض خاص بدولت و اقبال نزول فرمود و حوض خاص دریاچه ایست
از مستحدثات سلطان فیروزشاه سعت آن بمرتبه ایست که تیر پرتاب
از یک طرف او بدیگر طرف نمی رسد و چون در موسم برشکال از آب باران
پر میشود یکسال تمام اهالی دهلی آب از آن بر میدارند و مرقد سلطان
فیروزشاه برکنار آن واقعست و چون آن محل از حلول موکب معلی مزین
و محلی گشت شاهزادگان و امرا و ارکان دولت در پایه سریر اعلی حاضر
آمده ف همه بوسه دادند روی زمین نهادند بر خاک راهش جبین
بسته میان از پی چاکری گشاده زبان ثناگستری که بر خسرو این فتح فرخنده باد
جهانش مطیع و فلک بنده باد و بعد از اقامت مراسم تهنیت آثار شجاعت و
مردانگی که از شاهزادگان و امرا و بهادران صدور یافته بود و غرایب امور
که بعز دولت قاهره دران مصاف از هر کس ظهور پیوسته باز میراندند
حضرت صاحبقران از ملاحظه وفور نعم الهی آب از چشم مبارک روان
شد و رقت فرمود و شکر کلی باری تعالی که او را از عالمیان برگزیده جهان
فرزندان کامکار و اعوان و انصار خدمتگزار ارزانی داشته بود بادا
رسانید و آن شیران بیشه شجاعت و نهنگان دریای مردی و جلادت با
دعا کرد و الحق از تامل و تدبر در مجاری احوال آن صاحبقران بی همال یقین
می پیوندد که ذات بزرگوارش مظهر قدرت آفریدگار و مصدر غرایب
آثار و بدایع اطوار بوده. با جهان مهر و سیاستی که از ذکر مواقف آن نیکو کار
جلالی در هر مقام معلوم میشود رقت قلب و تنگ دلی بحیثیتی که چون شکر

میگزارد و وظایف سپاس پروردگار بجای می آرد آب از دیدگان روان میدارد
و اشک نیاز بر چهره خضوع و خشوع می بارد و با وجود اشتغال ظاهر تمام عالم
نور حضور باطن بمثابه که هر حاجت که بندگانش باستکام ضرورت بخاطر بگذرد
از دل روشنش سر بر میزند و مصلحت آنرا کار می بندد و اصابت رای بمرتبه که بید
العم بزنگ هر نقش که بکلک اندیشه بر لوح ضمیر منیر می نگاشت بعینه صورت تقدیر
بود که واقع شده از اندیشه یکسر مو تفاوت نداشت و کمال شجاعت و دلاوری
بدرجه که از مبادی حال تا حین ارتحال که عنان ازین سرای فنا و زوال بر تافت
هرگز در هیچ ورطه دهشت و انفعال بخاطر خطیرش راه نیافت و این معنی
دلیلی روشنست بر صدق توکل و دوام توجه بحضرت حق ف
دلی را که از خود بگردی بگش نه از چرخ ترسد نه از انجمش چو تو مستی از چرخ و انجم چه باک
جو دست آسمان بر زمین زیر خاک لاجرم از قوت اسلام و حسن اعتقاد قول منجمانرا
پس پشت اعراض میگذارد و روی توسل بسوی تفال از کتاب کریم آسمانی می آورد
و از غایت اخلاص و اختصاص سر مراد که در موقف دعا از حضرت کبریا مسالت
مینماید بخدره استجابت از تتق غیب در موقف چهره میگشاید و اما حکایت معدلت
و مکرمت و داد و دهش و مرحمت و بخشش و سایر ملکات ملکانه و اوصاف
پادشاهانه از مطالعه تمام تاریخ اخبار بدایع اطوارش شمه در توان یافت
ف گواهی دهد در جهان خاک و آب بمان بر فلک چشمه آفتاب که چون او نبودست گیتی بخش
نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ فریدون و کیخسرو نامدار منوچهر و اسکندر کامکار
نبودند در عهد این پادشاه و گرنه شدندی ورا خاک راه جهان گو مجو مثل این پادشاه
نگردد بهم ز تسلسل همایون او که نبود چنین پادشاه هیچ گر بگردد بهم تا زاعقاب این جود
جو سلطان دین دار دانش پژوه شه مشتری فر گردون شکوه مغیث خلایق بداد و دهش

سکند

فال

سکندر مقامات دارا منش شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین ملاذ سلاطین روی زمین
سمی خلیل الله و زاحترام فروزنده نامش بسلطان تمام جو پس غیاث خان باید
گزو ملت و ملک یابد کمال در اسمش اشارت بدین هر دو است لقب یکی کان نداماند بازرکت
ز مبدا سمی خلیل خداست بعز جام سلطان فرمان رواست بدولت فرازنده کاخ شرع
نکو هر فروزنده اصل و فرع بنیروی عدلش قوی پشت دین بعدلش حرم گشته روی زمین
فلک را حریم درش قبله گاه جنابش ملوک جهان را پناه جو تیغش گشاید زبان در وغا
کند شرح انا فتحنا ادا زکلکش تفسیر ن و القلم عقود جواهر شده منتظم
دلش بحر و دست ابر و باران کف کفش کان و اصناف جوهر هنر ماهش از تیغ برش و قلم
بصولت ز رستم به حشمت ز جم حدیث جم و رستم آراستم ولی قدر ممدوح خود کاستم
جم ار بنده خواند ز بی فخر و بس پی موکبش فخر اصطخر و بس وگر کین گزارد بجا بزرگ
سر صد جو رستم برارد بگرد مفاخر که عد کرده شد تمام ولی در مقام ستایش خطاست
مباهات صورت بتشریف تاج ندارد صور نزد معنی رواج کمالات این پادشه معنویست
نه تنها جهانگیری و خسرویست بصورت جهانگیر و صاحب سریر بمعنی ز سر ولایت خبیر
گشوده در معرفت بر دلش جهانی نماند ز آب و گلش ببرائتش از رب بالای برتر
دل روشنش بعلم لدنی منیر دلش غرق انوار حق الیقین بصورت دیده داد دنیا و دین
خلافت که ظل خدایی بود شهی راست کین آشنای بود جهان پادشاهی بداد و دین
زهی فیض فضل جهان آفرین خدایا ز آسیب عین الکمال نگه دار این شاه را لایزال
دلش راده از انس با خویش خرم بعدلش بپا را همه خشک و تر بمانا دو ز تاند و کامران
فزون زانچه عادت شمارد جهان گفتار در گریختن سلطان محمود و ملوخان از
شهر و فتح دهلی و ایلغار فرستادن حضرت صاحبقران از عقب ایشان
جون سلطان محمود با ملوخان شکسته و عقد دولت و شوکت از هم گسسته بشهر

در آمدند از ان حرکت که کرده بودند و جرأتی که نموده بغایت پشیمان شدند
اما بعد از وقوع ندامت حاصلی نداشت هم دران شب چهارشنبه که زمانه
جون هندوان تیره روز جامه در نیل سوکواری زده بود
شبی کز سیاهی دران پایه بود کزان نور در تحت سایه بود فلک بارکه را براندود نیل
سر پاسبان مانده در پای پیل جون نیمهٔ از شب بگذشت سلطان محمود از دروازهٔ
مودرانی و ملوخان از دروازهٔ برکه که بر دو در جانب جنوبی جهانپناه واقعست
بیرون رفته بگریختند و در دشت و بیابان آواره گشتند و جون حضرت صاحب
قرانی اکاهی یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند امیر سعید و تموز خواجه
آقبوغا و خاند سعید سلدوز و الطون بخشی وغیره در عقب ایشان بفرستاد
و ایشان بتعجیل شتافته بسیاری از گریختگان فرود آوردند و غنیمت فراوان
گرفتند و دو پسر ملوخان سیف الدین خان که بملک شرف الدین اشتهار
یافته و خداداد اسیر کردند و باز گشتند و هم دران شب امیر الله داد و دیگر
امرا تواشون را فرمان داد که بضبط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند و
دیگر دروازهای شهر قیام نمایند تا کسی از شهر بدر نرود و روز چهارشنبه هشتم
ماه چون علم ظهور خسرو سیارگان مانند رایات منصور خاقان صاحب قران
از افق فیروزی برافراخته شد حضرت جهاندار گیتی ستان بدروازهٔ میدان
فرموده در عیدگاه نشست و آن دروازه از دروازهای شهر جهان پناه است
و در مقابل حوض خاص واقع شده و در آنجا بارگاه زده و بار داده سادات
و قضاة و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجموع بدرگاه عالم پناه شتافتند
و عز بساطبوس دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر
اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت آشیان را سرمهٔ دیدهٔ اقبال ساختند

وجماعت

وجماعت سادات و علما و مشایخ و شاهزادگان و نوئینان توسل نموده امان خواستند
امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا در هنگام مجال حاجت
ایشان را عرضه داشتند مراحم پادشاهانه ملتمس ایشان را رقم انجاح کشید و
اهالی دهلی را امان بخشید و برسم معهود توق فتح آیت با نقارها ببالای دروازه
بر آوردند طنطنهٔ بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند
و جهت ضبط تاریخ این نظم ثبت افتاد شعر چهارشنبه هشتم ربیع دوم

گرفت خسرو صاحب قران دهلی را — ز فتح شاه که مجموع بشری تاریخ
شود معین و خورشید بود جدی آرا — تو باز گو نکی هندوان بشکر
ز شدتی که با یشان رسید سال رخا — ز فتح شاه و رخا هر یکیست هشتصد و یک
خود این نهفته نماند ز رای اهل ذکا — ز آبیاری نصرت بباغ دولت شاه
بسال خار گل فتح هند شد بویا — و مجموع پیلان را آراسته و کرگدن آنجه

بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر گردانیدند و پیلان
همه برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که امان خواهند بیکبار
نعره بر داشتند و صد و بیست پیل کوه پیکر جنگی تحت تصرف بندگان حضرت
در آمد و بعد از مراجعت بعضی از ان از برای شاهزادگان بممالک فرستاد
و بعضی بسمرقند آوردند از ان جمله دو زنجیر بتبریز بردند و یکی بشیراز
و پنج زنجیر بهراة و یکی بشروان پیش شیخ ابراهیم و یکی باذربیجان بطهرتن و روز
آدینه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر مامور گشت که با دیگر اکابر و
اشراف که ملازم پایهٔ سریر اعلی بودند بشهر در آیند و خطبه را بالقاب
همایون حضرت صاحب قران بیارایند و بشیر معهود آنجا چنان بود که در
خطبه نام فیروزشاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند حکم اذا جاء نهر الله

بطل نهر معقل آن رسم را رقم نسخ کشید خطبه بنام مبارک حضرت صاحب قران
زیب و زینت یافت و لا غرو خطیب منبر نه پایهٔ افلاک خطبهٔ ممالک هفت
اقلیم بنام خجسته فرجام آن پادشاه گردون غلام آراسته بود و منشی دیوان
جعلکم خلایف فی الارض منشور خلافت روی زمین باسم جلالت آیین
آن جمشید اسکندر تمکین موشح ساخته دبیران لطایف نگار و منشیان فصاحت
شعار بلاغت آثار بذکر فتوحات نامدار قلم شکبار آورده خبر آن بشارت
بزرگ را بمسامع اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند و آوازهٔ غزوات و صیت
مآثر و مقامات حضرت صاحب قران در اطراف و اکناف جهان و اقطار
بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت شعر جهان شد پر آوازهٔ فتح شاه
ز هر جانبی تا بیکساله راه فزود اهل اسلام را خرمی دل شرک از خوف و خشیت [illegible]
ازان اهل ایمان بازن اندر کزو کافران خون دل بخوردند و بتکجیان دیوان برحسب
فرمان قضا جریان بشهر در آمدند و مال امانی توجیه کرده محصلان بتحصیل آن
مشغول شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال بر آمده بود و عروس مراد
در بزم امانی و آمال جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمهٔ
این ترانه از پردهٔ دولتخواهی در هنگام مجال بساط جلال بسرایند نظم
جهان به که چون بگذرد روز رزم می تازه گردد شبستان بزم خوش آید چو دشمن بدرد شکست
بر دوستداران بعشرت نشست زمانی ز شغل جهان بگذریم بر جان پرورده جان پروریم
برسم فریدون و آیین کی ستانیم داد دل از رود و می تا خاطر همایون حضرت
صاحب قرانی نشاط عیش و کامرانی فرمود و نهال فرح و شادمانی در ریاض
حصول امانی نشو و نما نمود از نسیم بادهٔ مشکبوی مشام بهجت و سرور معطر
گشت و از صفای جام خسروانی نزهتگاه جمعیت و حضور منور شد و دران

بزم

بزم دلگشای فرح افزای عاطفت حضرت صاحب قران پرتو نوازش و
تربیت بر تفقد احوال شاهزادگان و امرا و ارکان دولت انداخت و
همه را بجزایل مواهب پادشاهانه و جلایل عطایا و منح بیکرانه بلند پایه و سر
افراز ساخت و صدای سرود و توپوز چیان خوش الحان زهرهٔ رامشگر را
بنشاط آورده ساز طرب را باین ترانهٔ دلنواز بنواخت شعر
که ای صاحب قران داد گستر بزمان تو با دامن کشور غمی باد آنکه او شادت نخواهد
خراب آنکس که آبادت نخواهد سری کز طوق تو جوید جدایی مبادا از بند پیدا رهایی
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور غبار چشم زخم از دولتت دور روز پنجشنبه شانزدهم
ماه فوجی از لشکریان بر در دروازهٔ دهلی جمع شده بودند و چون سباع
شکار جوی که در گلهٔ گور و آهو افتند و مانند عقاب شکوهمند که بقصد مرغان
ضعیف نیت کند بر مردم حمله می بردند و متعرض رعایا می شدند حکم جهان
مطاع بصدور پیوست که امرای عظام بمنع آن طایفه اقدام نمایند اما چون
ارادت قدیم به تخریب آن بلاد و تعذیب اهالی آن تعلق گرفته بود اسباب
آن دست فراهم داد از آن جمله در اثنای آن حال حضرات عالیات جلبان ملک
آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونه در جهانپناه احداث
نموده بود بشهر در آمدند و امرای دیوان اعلی و تکجیان شل جلال الاسلام
و دیگر اهل قلم بدر دروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی میکردند
و هم دران حال چند هزار سوار از لشکریان که براة قند و غله داشتند رو
بشهر نهادند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هر یک از امرا
جماعتی از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و چون
سبب نیز غلبهٔ در اندرون ریختند و چون گروهی انبوه از لشکریان در شهر جمع

آمدند جوق جوق هندوان گبر در شهرها، دهلی از سیری و جهانپناه و دهلی کهنه
دست تمرد دراز کردند و جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار از آن
بی دینان خانها و مالهای خود را آتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان
بسوختند لشکریان دست تسلط و استیلا بغارت و تاراج برگشادند و
با وجود جسارت و بی ادبی هندوان و بد فرصتی ایشان امرا دروازها را بستند
تا لشکر بیرون باندرون نتوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود لیکن دران شب
جمعه پانزده هزار مرد از سپاه ظفر پناه در اندرون حصار بودند و از اول
شب تا روز غارت میکردند و آتش در خانها میزدند و در بعضی مواضع گبران
بی باک بمحاربه و قتال قیام می نمودند علی الصباح که از ترکتاز جنود و سپاهیان
بنه هندوی شب داج بکلی عرضه تاراج گشت تمام سپاه بشهر درآمدند و
غوغای لشکر برخاست و دران آدینه هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد
و هشتم محلات جهانپناه و سیری را بغارتیدند و روز شنبه هجدهم نیز همان
و تیره بگذشت و سر تفری از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک
اسیر کرده بیرون آوردند چنانکه ادنی کسی را بیست نفر برده بیش بدست آمده
بود و سایر غنایم و فتوحات از انواع لآلی و جواهر تخصیص یاقوت و الماس
و اصناف اقمشه و رخوت و نفایس گوناگون و ظروف و اوانی زر و نقره
و نقود بی حد و شمار از تنکهای علائی و غیر آن بحدی بود که شرح شمه از آن
بعبارت کلک دوزبان در حیز بیان آید از جمله پیشتر جوادی که اسیر کرده
بودند یارها و خلخالها از زر و نقره در دست و پای داشتند و تا انگشتهای پای
به انگشترهای قیمتی آراسته بودند و نبات و ادویه و عقاقیر و نظایر آن خود
کسی التفات بآن نمی کرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه پرداختند و هشتم

هندوان بی دین بآن شهر گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده و مدافعه و قتال را
آماده گشته امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند
و بضرب تیغ جهاد جانهای دشمنان بی دین و بدخواهان دولت را در قعر دوزخ
ماوا دادند و از سر هندوان برجها باوج کیوان رسید و از تنهای ایشان
طعمه ددان و مرغان آماده و مهیا گشت بیت ز بس خون که از کشتگان شد روان
محیط بلا گشت هندوستان   ز بس کشته کافتاد بر یکدگر   همه کوه شد بوم و بر سر بسر
بلی شومی کفر و ظلم و خطا   برآورد از آن خطه دود فنا   و چون هم دران روز
تمام دهلی کهنه غارت کردند و اهالی و سکان آن دیار آنچه زنده بماندند در
قید اسار و ربقه تسخیر گرفتار و اسیر گشتند چند روز متواتر اسیران را از شهر
بیرون می آوردند و سر یک از امرا، تومانات و قوشونات جوقی را میگرفتند
و از ایشان چندین هزار اهل حرفت و پیشه وران بودند و بر حسب فرموده
جهان مطاع مقرر شد که ارباب صناعت و حرفت که ملازمان و چاکران خاصه
بیرون آورده بودند بعضی به شاهزادگان و آغایان و امرا که بسعادت
ملازمت استسعاد داشتند قسمت نمایند و بعضی بجهت دیگر شاهزادگان
و آغایان که در پیشتخت دولت خویش بودند به نوکران ایشان بسپارند و چون
همت عالیحضرت صاحبقران بحکم نیة المؤمن خیر من عمله بر لوح ضمیر نگاشته
بود که در دار السلطنه سمرقند مسجدی جامع از سنگ تراشیده بسازد چنانکه
شرح آن خواهد آمد اشارت علیه صدور یافت که مجموع سنگ تراشان را جهت
خاصه شریفه ضبط نمایند و از ملاحظه وقایع این داستان محذره مضمون
و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال در نظر بصیرت
اصحاب خبرت بکمال جلوه مینماید چه با وجود آنکه عفو پادشاهانه رقم امان

برعنوان حال آن مردم نکوهیده مآل کشیده بود و دران خطه خطبه بنام القاب
همایون که دیباچه دیوان امن و امان عالم و عالمیان بود آرایش یافته چون
بهدف سهم ارادت ازلی خلاف آن بود بواسطه آنکه جمعی سیاه روی تیره
رای بدکیش پای جسارت از حد خویش فراتر نهادند و از سر طغیان و
عدوان دست تعرض بعساکر گردون مآثر دراز کردند قضیه بآن انجامید
که شمه گزارش پذیرفت بیت دانی که حساب کار چونست • سررشته ز دست ما برونست
چون کار باختیار ما نیست   به کردن کار کار ما نیست   والله عاقبة الامور و
این سه شهر که ذکر کرده شد چنان افتاده که سیری محفوف بسوری مدور
و دهلی کهنه بسوری مثل آن و بزرگتر است از سیری و از سور سیری که بجانب
شرق مایل بشمال واقعست تا سور دهلی کهنه که از طرف غرب مایل بجنوب
از دو جانب بارو کشیده اند و آنرا جهان پناه میگویند و از دهلی بزرگترست
و از سیری سه دروازه بجهانپناه گشاده است و چهار دروازه به بیرون و
جهانپناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بغرب و هفت
از جانب جنوب مایل بشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهرست
سی دروازه به بیرون گشاده است والله اعلم گفتار در نهضت همایون حضرت
صاحبقران ظفر لوا از دهلی و توجه نمودن بدیگر مواضع هندوستان
بنیت غزا حضرت صاحبقران بی همال مدت پانزده روز بسعادت
و اقبال در دهلی توقف فرمود پرتو ماهچه رایت فتح و ظفر زنگ زدای
آینه شمس و قمر و محاسن سلطنت و کشورگشایی غیرت افزای زوان جمشید
و اسکندر انتظام و التیام امور دولت و کامکاری بعون عنایت حضرت
باری برهان صدق من کان لله کان الله له و حسن حال اعوان و انصار نصرت

آثارش

آثارش از فنون فتوحات و غنایم و کثرت جمع هرگونه نفایس و کرایم مفسر
آیه فانقلبوا بنعمة من الله مالک الملک بخشند که در دولت سرای تؤتی الملک
فیض رحمت او گشاید و همان در بروی جباران بسمار تنزع الملک کمال حکمت
او بندد بیت خداوند خورشید و گردنده ماه   فروزنده تاج و تخت و کلاه
کسی را که خواهد برارد بلند   یکی را کند سوگوار و نژند   و چون دهلی بالتمام
از شومی سوء عقاید و قبح افعال و اعمال اهالیش بحکم نص و اذا اردنا ان نهلک
قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول خراب شد و از کمال تسلط
و استیلاء عساکر گردون مآثر آثار دمرناها تدمیرا بظهور پیوست حضرت
صاحبقران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع
هندوستان گشت و هنگام نهضت همایون اشارت علیه صدور یافت
که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه جمع آیند و از ملازمان
خاص یکی را برایشان داروغا گماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه ظفر پناه
گرد زحمت و ملالی بر دامن روزگار آن طایفه گرامی نشیند و روز چهارشنبه
بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمایه وقت چاشت سلطانی بعون
اله از ظاهر جهانپناه کوچ فرمود و بطالع سعد و بخت فیروز در فیروزآباد
که از شهر تا بدانجا سه کروه است نزول نمود و ساعتی در آنجا توقف کرده
تنزهات آن موضع را بنظر احتیاط درآورد و در مسجد فیروزآباد که بر کنار آب
جون از سنگ تراشیده برافراخته اند دوگانه از برای یگانه بی انباز بصدق
و نیاز بگزارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرون بود
بادا رسانید و چون بسعادت سوار گشته از دروازه فیروزآباد بیرون فرمود
سید شمس الدین از سادات ترمذ و علاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش ازین

از معسکر ظفر پناه برسالت بطرف شهر کوتله رفته بودند برسیدند و عرضه داشتند که بهادر نهاد حاکم آن خطه سر انقیاد بر خط فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته روز جمعه بشرف خاکبوس درگاه عالمپناه مستسعد خواهد شد و چون از آن طرف جهان بهجان بقرب وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر نهاد در صحبت ایشان فرستاده بود بعز عرض رسانیدند و آن دو طوطی از عهد سلطان تغلقشاه باز مانده بودند و مدتها در مجالس سلاطین سخن وری و شکر خایی کرده خاطر خطیر آنحضرت بآن تحفه گرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در فضای فضایل انسانی طیران مینمودند تفأل فرموده وصول آن هدیه همایون آثار را دران حال مبارک دانست

که فرخ بود فال فرخ زدن . و از دهلی تا وزیرآباد نهضت نموده و از آب جون عبور فرموده شش کروه راه پیموده در موضع مودوله فرود آمد و روز آدینه بیست و چهارم از مودوله روان شد و شش کروه قطع کرده موضع کته مضرب خیام نزول گشت و دران روز بهادر نهاد رو پسرش قلتاش با پیشکشهای شاهانه و تحفهای بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساطبوس فایز گشته مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و بتربیت و نوازش پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشتند و روز سه شنبه بیست و پنجم از کته نهضت نموده مرحله باغپت از وصول رایت نصرت شعار رشک باغ در بهار و غیرت نگارخانه فرخار گشت و مسافت میان این دو موضع شش کروه است و روز یکشنبه بیست و ششم از باغپت کوچ کرده و پنج کروه راه بریده بموضع اسار که میان دو آبست معسکر ظفر قرین شد و دو روزی درین منزل توقف افتاد

گفتار در فتح قلعه میرت

چون از قلعها مشهور کشور هند قلعه میرت بود حصن

صاحب قران روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر رستم طغی بوغا و امیرشاه ملک و امیر الله داد را از موضع اسار بدر آن حصار فرستاد و ایشان روز سه شنبه بیست و هشتم از آنجا خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانسری و صفی گبر با جماعتی گبران بقلعه میرت تحصن نموده اند و ایل نمیشوند و محاربه و قتال را آماده گشته میگویند که پادشاه ترمشیرین بدر این قلعه آمد و نتوانست گرفت حضرت صاحبقرانرا آن سخن بر خاطر مبارک گران آمد و از نسبت قصوری که بترمشیرین خان کردند خشمناک شد و فی الحال بنفس مبارک روی قهر و انتقام بسوی آن تیره رایان شقاوت فرجام آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین بسعادت و اقبال سوار شد و با ده هزار مرد براند و شب در میان کرده مسافت قطع فرمود و روز چهار شنبه بیست و نهم ماه وقت نماز پیشین رایت جهانگشای سایه وصول بظاهر قلعه میرت انداخت و در زمان قضا جریان نفاذ پیوست که امرا توشونات هر یک برابر خود نقب فرو برند و چون شب هنگام شبگیر در مقابل هر برجی و باره ده گز و پانزده گز نقب بریده بودند گبران از مشاهده آن حال سراسیمه و حیران شدند و از غایت وهم و هراس نیرو و توان از تن و روان ایشان برفت و مانند صید ضعیف بنیه که چون حمله شیر غران بیند خشک برجای بماند دست و پای ایشان از کار بیفتاد روز دیگر امیر الله داد با توشون خود که بوغادار اشتهار داشت و از قوجیان بود بدروازه قلعه آمد و زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان باز گشت قول آسمان قلعه فیروزه حصار افلاک شد و فی الحال یکی از نوکران او سرای نام بهر قلندر که شیر بیشه شجاعت و مردی بود پیشتر از همه کمند بر کنگره قلعه انداخت

و بالای باره برآمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران چون آفتاب در سرطان باوج حصار برآمدند و بی توقف رستم برلاس که رستم تیغبازی او زابلی بودی سرداران قلعه الیاس اوغانی و پسر تهانسری را چون سگان گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آورد و صفی گبر که از کلانتران آن حصن بود در جنگ کشته شده بود و بآتشی که بخطا می پرستید نیز معذب گشته و روز پنجشنبه غره جمادی الاول سلاخ دین اسلام تیغ جهاد بصیقل توفیق تیز کرده پوست حیات از سر ضلالت باقی گبران که دران قلعه بودند در کشید و مجموع یکبار از آب تیغ بآتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان برده اسلام گشت و بر حسب فرموده آتش در نقبها انداختند و بروج و باره آن حصار از صلابت نیران قهر سرفرازی گذاشته با خاکسان با زمین برابر شد . و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارجمند افزود و زبان روزگار تهنیت گزار باین نظم آبدار ترنم نمود

زمان تا زمان از سپهر بلند بفتحی دگر باش فیروزمند
همه شب کرا گردون تا کند چراغ ترا روغن افزون کند
همه روزه خورشید با تاج زر بپایین تخت تو بندد کمر

و درین واقعه با آنکه از مواقف و مآثر حضرت صاحبقران حرفی از دیوانی و قطره از عمانی بیش نیست اگر نیکو تأمل رود شمه از جلایل احوال و کرایم اخلاق پادشاهانه آنحضرت بظهور می پیوندد چه همین که از گبران نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین خان نکشاد و از علو همت و صفای نیت فرمود که خدای تعالی کشادن آن بر ما آسان گرداند و از غایت غیرت و حمیت بی توقف روی توجه بانتقام بی ادبان آورد و چنان حصار که مثل ترمشیرین خانی را فتح آن دست نداد بیک فوج از سپاه بی کرانش بیک زمان بگشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار از سر قوت و استظهار روز

روشن آشکارا بیارو بر آمدند و نهایت آثار شوکت و اقتدار از مخلوق همین مقدار تواند بود و فزونی بر این متصور نه والملک لله الواحد القهار و با وجود این خصال حمیده آداب پسندیده بمرتبه که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدید نامه باهل حصار نویسند و بقانون سنت ایشانرا براه راست دعوت نموده از صدمات قهر بترسانند و از قلم منشی در حال تحریر آمده بود که ما را با پادشاه ترمشیرین چه نسبت است چون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد خاطر مبارک از آن عبارت بهم بر آمد و با جمعی که نوشته را گفته بودند که بر آن منوال نویسد خطاب و عتاب فرمود و بزبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما سابق و تاریخ و تحقیق از جلایل فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف است که با چنان رفعت و علو منزلت و سعت اسباب و بسطت مملکت صفای مشرب عذب اخلاق از شورانیدن دیو غرور و شیطان پندار تغیر پذیر نگشت تا سعادتمندان صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش سازند و از میامن آن بمراتب بلند و مناقب ارجمند فایز گردند

ف
ولا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نباید نشست
بزرگت باید درین دسترس بیاد بزرگان برآور نفس

گفتار در غزو دریای گنگ با جماعت گبران

چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام سرانجام شد صاحبقران گیتی ستان در همان پنجشنبه غره جمادی الاول فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانغار بعزم غزا متوجه بالا آب جون شود و گبران آن طرف را تاخت کند و بابی دینان آن نواحی وظایف فریضه جهاد بتقدیم رساند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و اغرقها را بعهده امیر شیخ نورالدین تعیین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت

ساز د و رایت جهانگیر در کنف حفظ ملک قدیر بجانب دریای گنگ روان
شد و مسافت میان قلعهٔ میرت و دریای گنگ چهارده کروه بود در اثنای
راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفر قرین پیوست و همت عالی نهمت جهاد با گبران
آن نواحی و حوالی وجههٔ قصد ساخته شش کروه راه رفتند و موضع منصور
مرکز اعلام نصرت شعار گشت و شب در آنجا توقف افتاد و اول صبح آدینه
نهم ماه بعون الله کوچ کردند و موکب دریاشکوه محیط شمال بجانب دریای
گنگ روان شد و در آن وقت که طلوع آفتاب نور پیروزی گستر د بموضع
پیروزپور رسیدند و از برای تفحص محلی که از آب توان گذشت سه کروه راه
رفتند چاشت سلطانی بسر گذار آب رسیدند اما پایاب نداشت که
همگنان بسهولت عبور توانند نمود و بعضی لشکریان سوار بشناه از آب
گذر کردند و چون صاحبقران دریانوال عزم فرمود که از آب عبور نماید
امرا که حاضر بودند زانو زده عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه
با لشکر برانغار بترتیب پیروزپور از آب گذشتند اگر رای ممالک آرای صواب
نما سد امروز درین طرف آب توقف نمودن مصلحت مینماید آن سخن محل
قبول یافت و فرمان صادر شد که بعضی بهادران از آب بگذرند و از تومانات
امیرزاده شاهرخ سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر ملکت و دیگر
دلاوران برحسب فرموده از آن گذار بگذشتند و حضرت صاحبقران
دو کروه بر ساحل دریا رفته نزول فرمود و روز شنبه سوم ماه از ساحل
دریای گنگ کوچ کرده بطرف تغلغ پور که در بالا آب گنگ واقعست توجه
فرمود و از آن موضع تا تغلغ پور بیست کروه بود چون پانزده کروه راه
قطع کرده شد بسامع علیه رسانیدند که در پایان آب گنگ حشری تمام از

هندوان

هندوان جمع شده اند یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و امرا تومان شل
امیر مبشر و علی سلطان تواجی و دیگر امیران قوشونات با پنج هزار سوار
روانهٔ آن طرف گشتند و رایت نصرت شعار برقرار بصوب تغلغ پور
متوجه بود و در اثنای راه ذات همایون را که سلامتش سبب استقامت عالم
و عالمیان بود تغیری مزاجی طاری گشت و در بازوی کامکار اندک مایه نفخی
پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد و ملازمان بتدبیر و معالجه مشغول شدند و در
حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده بروی دریا
می آیند سر کشتیٔ از آن گوهی پاره کوهست از دریا بابر پیوسته باز زند بلی
برآشفته و در رود نیل جسته ف
چو پیلی بمیدان تگ برده تاب • ورا پیل بان باد و میدانش آب • برفتن برآورده پر مرغ وار • همه ره خزنده بسینه چو مار •
و همان که بوی این خبر بمشام اطلاع آنحضرت
رسید از غایت شعف و شره بمحاربهٔ اهل شرک و عناد و شوق باحراز فضیلت
غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد و از آن هیچ اثر
نماند و بی توقف بسعادت و سلامت سوار شد و با هزار کس از بندگان خاص
که در آن محل بدولت ملازمت فایز بودند روی توجه فرخنده بدریا آورد
و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان بکنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان
وقوع یافت دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابلهٔ دشمنان دین
درآمده بعضی بی اندیشه خود را در آب انداختند و نهنگ آسا در آن بحر عمیق
شناور گشته بسوی آن خاکساران شتافتند و بعضی پایان آب را گرفته آتش
پیکار برافروختند و بر آن ملاعین بی دین از کنار آب تیرباران کردند و
ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپرها در سر کشیدند

بمخالفان
و تیر می انداختند و آنان که اسب در آب انداخته بشناه میرفتند چون
رسیدند و دست جلادت گشوده بر کنار کشتی زده باندرون درآمدند
و از عون تایید ربانی بفر دولت صاحبقرانی چند کشتیها گرفته گبران را
بزخم شمشیر میت گردانیدند و از میان موج دریا بقعر دوزخ فرستادند
و زن و فرزند ایشانرا اسیر کرده بیاوردند و برحسب اشارت ه
تو در کشتی مکن خود را بپای از بهر تسبیحی • که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
بآن کشتیها که گرفته بودند درآمدند و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند
و با آن مخالفان دین که در کشتی مانده بود در میان دریا بیکدیگر پیوستند و دست
جهل و تهور بجنگ برگشادند و از طرفین چون موج دریای اخضر بر روی یکدیگر
برآمدند ف
چو دریای هیجا برآورد موج • بدانسان که با جوشن آمد باوج • نهنگان جنگی چو دریا بجوش • فکندند در گاودمهای خروش •
عاقبت سپاه
ظفر پناه بیاری اله همه را بزخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند ف
اگر ماهی از سنگ خارا بود • شکار نهنگان دریا بود • ز کاغذ نشاید سپر ساختن • بر آنگه باب اندر انداختن •
گفتار در ذکر سه غزوه که حضرت صاحبقران را
بنفس مبارک در یک روز با گبران اتفاق افتاد
قال الله سبحانه و
تعالی عما یصفون الا ان حزب الله هم الغالبون مالک الملوک جل و
علا که رفع و خفض معارج و مهابط سعدا و اشقیا اثری از آثار لطف
و عنف اوست و رقم عزت و ذلت بر ناصیهٔ دولت و نکبت اهل اقبال و
ادبار نگاشتهٔ خامهٔ رضا و سخط او درین آیت از کلام معجز نظام اشارت
بشارت انجام کرامت فرموده که غلبه و فیروزی مخصوص اولیای کشور
دین و تابعان احکام شرع متین است هر مؤید صاحب توفیق که نصرت

شرع

شرع و برافراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک و برانداختن
عبدهٔ اصنام وجههٔ همت عالی ساز د سزاوار لقب حزب الله گشته البته
بر مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید و هر بی سعادت که از طریق
حق و جادهٔ صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت سر
گردان شود از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد ف
یکی را ز گردون دهد پایگاه • یکی را ز کیوان درآرد بچاه • دلی را فروزان کند چون چراغ • نهد بر دلی دیگر از درد داغ •
و از مصداق این سیاق آنست که چون حضرت
صاحبقران از غزوهٔ اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت
همان ساعت از ساحل دریا کوچ کرده فرمود و رایت ظفر پیکر متوجه موضع
تغلغ پور شد و چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه
چهارم ماه چون چهار دانگ از شب بگذشت از پیش امیر الله داد و بایزید
قوچین و التون بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس رسیدند و بعز عرض رسانیدند
که ایشان گذاری نیکو پیدا کرده اند و از دریای گنگ عبور نموده اند و در آن
طرف گروهی و حشری بی شمار از کفار باستعداد فراوان و اهبهٔ بسیار
جمع شده اند و سردار نامبارک ایشان ملکت مبارک خان نام رایت
عناد و استبداد برافراخته و اسباب جدال و قتال را آماده و ساخته و
چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحبقران بر کیفیت آن احوال و اوضاع
افتاد بحکم آنکه هنگام ورزیدن نفحات لطف الهی می باشد جنیبت غزا سوار
شد بازوی کامکارش بتعویذ والله یعصمک من الناس آراسته و پرچم رایت
نصرت شعارش را شاطهٔ فسیکفیکهم الله پیراسته اعوان و انصار فیروزی
آثار خروش کورکه و کوس بگوش بهرام انتقام آیین رسانیدند و از پس

وزوختن شعلهای شب هندو نهاد ظلمانی را کسوت رومی روز نورانی پوشانیدند
و آنحضرت پیش از صبح با هزار سوار از دریای گنگ عبور فرموده یک کروه
راه رفته نماز بامداد بگزارد و باقامت وظایف اوراد قیام نمود و مجموع
سپاه ظفر پناه جبهها پوشیده بعزم غزو و جهاد روان شدند و چون نزدیک
لشکر مخالف رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده
بود و با طبل و علم و خیل و حشم ایستاده ۰ سر تاجی از دعوی انگیخته
تلبیس رنگی برانگیخته ۰ دران حال بخاطر خطیر صاحب قران جهانگیر که مطرح
انوار اسرار غیبی بود خطور نمود که هندوان بی دین بعدد بسیارند و
سپاه اسلام درین محل اندک و لشکرهای میمنه و میسره که باطراف و
جوانب روانه داشته ایم بمسافتی عظیم دورند تدبیر جز محض توکل بر فضل
خداوند خبیر قدیر نیست و مقارن این اندیشه پنج هزار سوار از تومانات
امیرزاده شاهرخ که پیش ازین با سید خواجه و جهانملک از آب گذشته
بودند و تاخت رفته برسیدند و بموکب همایون پیوستند بنوعی که اگر
وعده و قراری رفته بودی بر حسب فرموده و لو تواعدتم لاختلفتم چنان راست
نیامدی و این اتفاق از غرایب الطاف حکیم کارساز و لطیف بنده نواز
ف یاری از حق بجو که جز فضلش ۰ عقدهٔ مشکلات نگشاید ۰
هرچه خواهی ازو طلب که جز او ۰ ره بگنج مراد ننماید ۰ صاحب قران گیتی
ستان شکر و سپاس حضرت منان بقدر وسع و امکان اقامت کرده
فرمان داد که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه که
ملازم بودند بر دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت ایشان بنظر التفات
در نیارند مبارزان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست بتیغ غزا

آخته

آخته و بی اندیشه بر سر آن گبران تاختند از قوت دولت اسلام و فر اقبال صاحب
قران گردون غلام ترس و نهیب در دل آن بدبختان خذلان مستولی شد که بی
توقف از مقام استکبار و ستیز رو بوادی فرار و گریز نهادند و چون طیور
ضعیف هیکل از شاهین و وحوش ناتوان از صدمهٔ شیر عرین رمیدند و
از غایت دهشت ف عنان از رکاب و فراز از نشیب ۰ باز نشناخته شغال
وار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان درآمده خلقی کثیر از آن
بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر ساختند
و لشکریانرا غنیمت بسیار بدست آمد از آن جمله گاوها که و بود از حیز ضبط
و شمار بیرون و از اندازهٔ وهم و قیاس افزون حضرت صاحب قران
ساعتی همانجا نزول فرمود و در زمان خبر آمد که در دامن درهٔ کوپله که
برکنار آب گنگ است گبران بسیار مجتمع شده اند فی الحال با پانصد
سوار متوجه کوپله شد و باقی لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند و چون
موکب همایون نزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند و از
اعدای دین حشری عظیم جمع آمده از امرا مثل شاه ملک و علی سلطان تواجی
با وجود قلت انصار غازی وار غلغل تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیده
بر سر ایشان راندند و بضرب تیغ آبدار آتش فنا در خرمن عمر کفار انداختند
و آن بی دینانرا با آن کثرت و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و غنیمت
فراوان حاصل آمد و دران حال که لشکریان بگرفتن غنیمت و ضبط آن
اشتغال داشتند زیادت از صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب
نبودند ناگاه گبری ملک شیخ نام با صد سوار و پیاده مانند فداییان تیغها
کشیده رو بموکب جهانپناه نهادند حضرت صاحب قران تا بدست مبارک

غزا فرماید بسوی آن گبران شتافت و چون نزدیک آمدند چنانچه تیر بایشان رسیدی
یکی از لشکریان تحقیق ناکرده پیش رانده و بی وقوف بعرض رسانید که این شیخ
کوکریت از جملهٔ بندگان درگاه که در میان سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت
بدین سبب روی سعادت بطرف کوه آورد و شیخ گبر گرد بعضی از لشکریان
اسلام را تیغ رسانید و چون حضرت صاحب قران آن حال مشاهده فرمود
عنان تکاور گیتی نورد را بسوی آن ملعون تافت و در زمان آن گبر شوم
را که سمت عتل بعد ذلک زنیم داشت تیری بر شکم و شمشیری بر سر زده
از پشت زین بر روی زمین انداختند و رسن در گردن نهاده نزدیک
رکاب نصرت انتساب آوردند حضرت صاحب قران ازو حال
پرسید و او بجای جواب جان داد و جهان از خبث وجود آن لعین و
اتباع بی دینش بپرداخت و میامن اجر آن غزوه نیز قرین روزگار
همایون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در درهٔ کوپله که ازین موضع
تا آن جای دو گروه راهست حشری انبوه و خلقی بسیار از هندوان
گبر جمع شده اند و درین مسافت بیشهاست که از کثرت درختان و
تشابک اغصان و التفاف باد سبکرو از مضایق آن اغصان خیزان
بیرون رود و از جمله نیستان بسیار بود و نیها چنان غلیظ و قوی که اگر
کسی یکی آنرا در بغل میگرفت دستها بهم نمی رسید حضرت صاحب قران
دران روز دو نوبت متحمل مشاق رکوب و اخطار شده بود و بنفس
مبارک در معرکهٔ غزا اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام آن رسیده
که زمانی بر مسند استراحت آسایش فرماید چون این خبر بمسامع علیه رسید
همت ملکانه ادخار مثوبات جاودانی بر طلب راحت و تن آسانی

اختیار

اختیار نمود و در حال با جمعی از خواص بندگان و چند کس از امرا و تواشیون
که در شغلای بودند متوجه آن دره شد و چون بیشها دشوار گذار در راه
بود و هندوان کافر بسیار و لشکر حاضر اندک بودند حضرت صاحب
قرانرا در خاطر عاطر گذشت که اگر درین ولا فرزند پیر محمد و سلیمانشاه میرسند
از لطایف صنع پروردگار تواند بود و حال آنکه سه روز پیشتر ایشانرا بر
سبیل تاخت بناحیهٔ دور فرستاده بود و متوقع نبود که درین موقف حاضر
آیند چه در مقابلهٔ فیروزپور از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود
که رایت جهانگشای باین طرف آب عبور نخواهد فرمود و درین روز یک
شنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود و از دریچهٔ
غیب عکس پذیرفته برسیدند و بموکب همایون پیوستند ف
مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان ۰ که هرچه گشت مصور درو نگشت از آن
و باتفاق بسر آن گبران راندند و زبان طاعت و دست شجاعت بذکر و
تکبیر و ضرب شمشیر و زخم تیر برگشادند و اکثر آن گمراهانرا بتیغ جهاد بگذرانیدند
و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد و از الوان رخوت و انواع چهار
پایان حتی شتر و گاو بسیار که محاسب وهم تیزبین بعقد انامل قیاس
و تخمین شمار آن نتوانستی و دران یک روز بیامن اجر سه غزوه شامل
روزگار خجسته آثار حضرت صاحب قران گشت که بنفس مبارک در مصاف
کفار حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده
باشد بتخصیص سلاطین رفیع مقدار را و چون آن روز بآخر رسید و چهرهٔ
روزگار چون روی هندوان و رای تیرهٔ بی دینان سیاه شدن گرفت
و دران بیشها که محل غزوهٔ سوم بود از تنگی جای موضع فرود آمدن نبود

سپاه ظفر پناه اسلام مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بموقف
غزوهٔ دوم مراجعت نموده فرود آمدند رایت فتح آیت باوج اقبال و فیروزی
افراخته و زمانه دعای دوام ایام سلطنت و پادشاهی حضرت صاحب
قران ورد زبان ساخته که ع تا جاودان باد یزدان پناه ‧
بکام تو گردنده خورشید و ماه ‧ جهان آفرین از تو خشنود باد ‧ تن بد سگالان پر از دود باد
همیشه پناهت جهاندار باد ‧ سر دشمنانت نگونسار باد ‧ **گفتار در استیصال
گبران که بدرهٔ کوپله بودند و ذکر سنگی که بر شکل گاوی واقع شده در آنجا و
تعظیم گمراهان هند آنرا** درهٔ کوپله بر دامن کوهیست که دریای گنگ از آنجا روان
میگردد و پانزده کروه راه بالاتر از آن موضع سنگیست بر شکل گاوی و آب
آن دریا از آن سنگ بیرون می آید و گمراهان دیار هند آن سنگ را پرستش
می نمایند چنانچه یکساله راه از اطراف و جوانب بدین توجه باین دره می آورند
و بدان گاو سنگین از حزی تقرب میجویند و مردگان خود را میسوزانند
و خاکستر آنرا همراه آورده دران آب میریزند و آنرا وسیلهٔ نجات او
میدانند و زر و نقره نیز دران آب می باشند و زندگان در آن آب در می
آیند و آب بر سر خود می ریزند و سر و ریش می تراشند و آنرا عبادتی
میدانند بشابهٔ حج که از ارکان اسلام اهل ایمانست و ابونصر عتبی رحمه الله
حکایت غوایت کفار هند و عقاید فاسده که درباب این آب دارند
در کتاب یمینی آورده چه بعد از آنکه ناصر الدین سبکتگین و پسرش سلطان
محمود سالها در هندوستان بعرض جهاد قیام نمودند و بلاد و قلاع آن
دیار بتدریج بگشودند شکر الله مساعی المجاهدین و رضی عنهم سلطان محمود
در اواخر حال متوجه قنوج شد و لشکر اسلام را بدین حدود رسانید و صاحب

ترجمه

ترجمهٔ یمینی آن غزوه را طراز مواقف و مغازی یمین الدوله محمود داشته و صاحب
قران موید در وهلهٔ اولی که روی همت عالی بغزو هندوستان آورد بعضی شاه
زادگان و امرا را با فوجی از لشکر برای روان ساخت و خود با بقیهٔ سپاه ظفر
پناه برای دیگر متوجه گشت و هر دو گروه هرچه در راه بود از بلاد و قلاع
و مواضع و قری همه را مسخر ساخته و اهل کفر و ضلال را بر انداخته میرفتند تا
دهلی که تختگاه آن ممالکست چنانچه بتفصیل شرح داده شد و بعد از فتح دهلی
از آب گنگ عبور نموده درین نواحی که سخن بذکر آن رسیده وظایف غزا
بتقدیم رسانیدند فسبحان الذی اید بنصره الغزاة و رفع بعضهم فوق بعض
درجات و چون دران دره گروهی انبوه از گبران هنوز مانده بودند و
اموال بسیار از مواشی و منقولات در تصرف ایشان باقی بود و روز
دوشنبه پنجم جمادی الاول خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت
طلوع نمود و سپاه آسمان جنبش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه درهٔ کوپله
شدند و چون ارادت قدیم باستیصال زمرهٔ کفر و ضلال تعلق گرفته
بود آن بدبختان بغلبه و کثرت مغرور شده همانجا توقف نمودند و خیال
محال مقابله و جدال بدماغ بی مغز راه داده جنگ را مهیا و آماده گشتند و
هنگامی که جمشید شرقی انتساب آفتاب بنجق ارتفاع از کرانهٔ معرکهٔ
سپهر برافراخت لشکر اسلام یاسامیشی کرده بآن دره رسیدند میمنه از
شکوه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه آراسته و میسره از شوکت و
مهابت جماعتی از امرای نامدار زینت یافته و در منغلای قول امیر شاه ملک
و دیگر تومنات رفیع مقدار رایت مکنت و اقتدار برافراشته و چون صدای
غریو کورکه و کوس و نقاره و نفیر دران کوه و دره افتاد و زجل تهلیل موحدان

و تکبیر غازیان بآن حدود پیوست و لشکریان ظفر قرین دریا صفت بجوش
در آمده خروش برآوردند زمرهٔ کافران خاکسار آب گشت و آتش خو
و اضطراب در خرمن ثبات و قرار آن بادپیمایان افتاد و مجموع از غایت
بیم و هراس پس دست عجز در دامن فرار زدند و بکوهها گریختند و لشکر اسلام
از پی ایشان در آمده تیغ زمرد فام را از تن شبه رنگ آن تیره درونان
سیاه روی گونهٔ یاقوت رمانی بخشیدند و اکثر آن بی دینان را به تیغ غزا
بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم جانی بیرون بردند و پراکنده گشتند و
اموال و اسباب بیحد و شمار فتوح روزگار لشکریان نصرت شعار گشت
و چون آن دیار و نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت
در همان روز بازگشته از دریای گنگ عبور فرمود و در ساحل دریا باقامت
نماز پیشین قیام نمود و بر فتحهای ارجمند و نیل درجات بلند شکر بخشایندهٔ
بی مانند بادا رسانید و هم دران ساعت سوار شده پنج کروه راه براند و
در طرف زیر آب گنگ نزول فرمود حفظ الهی در حرکت و سکون حارس
و نگهبان و فتح و ظفر در شب و روز طلیعهٔ سپاه گیتی ستان والله و الحمد لله العظیم
المنان **گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحب قران از ممالک هندوستان**
چون تایید قدرت کاملهٔ و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر حضرت صاحب
قرانی را توفیق ارزانی داشت و تایید بخشید تا اقامت فرض جهاد را
وجههٔ همت عالی ساخته لشکر اسلام را بدیار هند کشید و فرمان داد تا
سپاه ظفر پناه چند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند و از سرحد ممالک
تا بدهلی که پایهٔ تخت هندوستانست هر کجا حصاری و قلعه بود همه را مسخر
کرده از خبث وجود گبران و بت پرستان بآب تیغ غزا پاک ساختند

واز

و از فتح دهلی و قلع و قمع هندوان آنجا پرداخته بحرهٔ کشور هند در آمدند و
رسوم کفر و ضلالت از تمام سواحل دریای گنگ و درهٔ کوپله و سایر مواضع
آن حدود و نواحی برانداختند بوجهی که کیفیت آن بتفصیل شرح پذیر
گشته رای عالم آرای آنحضرت که در آیینهٔ حال صورت مآل استقبال مشاهده
نماید و بچشم تدبیر سررشتهٔ تقدیر باز یابد عزم مراجعت تصمیم فرمود و
روز سه شنبه ششم جمادی الاول بسعادت و اقبال از کنار آب گنگ نهضت
فرمود و عنان توجه بطرف اغرق همایون معطوف داشت و امرا
و سران سپاه هر یک بمورچل خود روان شدند و فرمان همایون صادر شد
که یورتچیان بروند و اغرق را بموکب نصرت قرین رسانند و روز چهار
شنبه هفتم تا شش کروه راه رفته نزول فرمود و میان این منزل و محل
اغرقها چهار کروه بود و دران موضع خبر آوردند که در درهای کوه سوالک
که آنرا لک لک و دالکی از هندوستان می نهند گبران بسیار از هندوان
ستیزه کار بر گرد کار جمع شده اند و چون صورت این حال بر لوح ضمیر منیر
صاحب قران جهانگیر نقش بست یرلیغ عالم مطاع نفاد پیوست که
لشکر منصور که در اغرق اند کوچ کرده براه آن کوه روان شوند و آنحضرت
بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحلی که پنج کروه مانده بود تا بکوه سوالک
در کنف حفظ الله تعالی و تبارک فرود آمد و دران مقام امیرزاده خلیل
سلطان و امیر شیخ نور الدین از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند
و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در موقف اخلاص و هواخواهی زانو زده
عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیت بعسکر ظفر قرین مراجعت نموده ذات
بی همال بر سریر سعادت و اقبال استراحت فرماید ماندگان و چاکران

بر سر آن هندوان تاخت بریم و بعز دولت قاهره دمار از روزگار ایشان
برآوریم آنحضرت جوابی فرمود که اگر محرر کتاب سطور بنوک خامه نور و
سواد دیده حور بر ورق منشور و کتابه بیت معمور نگارد سزاوار آید محصلش
آنکه به اقامت فرض جهاد قیام نمودن متضمن دو فایده است یکی ادخار
مثوبات اخروی و یکی حصول غنایم و فتوحات دنیوی و جنانکه شمار آن در
وقفه نظر برین دو فایده است ما را نیز مطمح نظر همت نیل سعادت سرمد است
و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید مالی و منافع حالی از برای لشکریان
که ملازمند و لا غیر و ملاحظه حال زیردستان نمودن آیین پادشاهان
دادگستر است و مرحمت فرمودن دربارهٔ ضعفا و مساکین از خصایل ستوده
عدل پرور **بیت** دادگر زی زانک اندر آفتاب روز حشر • سایه حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند
و هم دران روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امرا جوانغار بود دوش از پیش
بهفته بطرف بالا آب جون تاخت رفته بیاید و با دیگر امرا باجرا از فضیلت
غزو کفار فایز و بهره ور گردد امیر جهانشاه برحسب فرمان بدرگاه
اسلام پناه شتافت **گشاد در تاخت فرمودن بکوه سوالک** حضرت صاحب
قران روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و دران
دره رای بود بهروز نام و بخبث تیره رای بود بد روز بدفرجام خلقی
بسیار جمع کرده و حشری بی شمار فراهم آورده و بحصانت کوه و محکمی
جای مغرور شده و فریفتهٔ پندار گشته عساکر گردون مآثر از میمنه امیر
زاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و از میسره امیرزاده سلطان حسین و
امیر جهانشاه و در سراول قول امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سایر
امرا برانغار و جوانغار و قلب دست جلادت و زبان سعادت بغزو کفار

دلیر

و تسبیح ملک جبار گشاده روی بآن گمراهان نهادند و حضرت صاحبقران در
دهانهٔ آن دره جون کلمهٔ توحید در دهان منافقان عزت نزول فرمود و توقف نمود
و فرا افروغ قد سایش همه را قوت دل و نیروی بازو افزوده در زمان تیغ
غازیان سرانداری آغاز نهاد و زاغ کمان مجاهدان عقابان جان شکار
را پرواز داد خنجر زمرد شکل الماس فعل را دل و دیدهٔ گمراهان نکوهیده
نیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون هندوان بشبه رنگ
لعل فام گشت **بیت** تن کافران خاک شد زیر نعل • ز خون سنگ آن دره مجموع لعل
نهال سنان از نصرت بهار • ز سرهای گبران برآورده بار • ز بس گبر کافشا دو دیگر گذشت
شد آن دره با قله کوه راست • ز بس خون که از زخم داران جکید • ز هندوستان جمن لجگون رسید
آخر الامر همای ظفر در سایهٔ رایت اسلام بال فیروزی برگشاد و حزب شیطان و
آن زمرهٔ کفر و ضلال نیست و ناجیز شده غنایم فراوان از اموال و برده و
مواشی و غیر آن ضمیمهٔ دیگر فتوحات غازیان و مجاهدان شد و اشارت
علیه از موقف رحمت و عاطفت پادشاهانه صدور یافت که از مردم
قوی حال که هر یک سیصد و جهارصد گاو گرفته بودند بعضی بازستده بر
مردم ضعیف بخش کنند و از میامن آن نصفت و بنده پروری آحاد و افراد
لشکریان از سوار و پیاده خرد و بزرگ مجموع از آن غنایم و فتوحات
بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرقی تبار
خورشید به شبستان مغرب خرامید حضرت صاحبقران بوثاق امیر
زاده پیر محمد نزول فرمود و منزل شاهزاده از آن حسن اتفاق غیرت
نهم رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد **بیت** از آن
جو خورشید تابنده بنمود چهر • در باغ بگشاد گردان سپهر • رایت منصور

مرحله روان شد و به سعادت و اقبال باردوی همایون رسید بموضع
بهره که از نواحی بکری بود مشهور بولایت میاپور و روز دوشنبه دوازدهم
از بهره کوچ کرده جهار کروه راه برفتند و در موضع شق ساد ساوه اتفاق
نزول افتاد و به سبب بسیاری غنیمت که لشکریان ظفرقرین را جمع آمده
بود و نقل آن با تنگی میسر نمیشد سر روز زیاده از جهار کروه راه رفتن
تعذری داشت و روز سه شنبه سیزدهم ماه از آنجا نهضت نموده موضع
کندر معسکر نصرت پناه گشت و مسافت جهار کروه نزدیک بود
ابلق ایام رام و خنگ فلک برحسب مراد خوش لگام و حفظ ملک علام
در جنبش و آرام بهر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام والحمد لله
علی تتابع الافضال و دوام الانعام **گشادن در مواقف غزوات که در حدی دیگر از کوه سوالک در بیشها واقع شد** روز جهارشنبه جهاردهم
جمادی الاول که خسرو سیارگان از برج مغرب و خفا عبور نموده بجانبی دیگر
از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت صاحبقران از موضع
کندر نهضت فرمود و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از کوه سوالک
را مرکز رایت کشورگشا ساخت و همان روز بسامع جلال رسانیدند
که دران حدود یکی از رایان هند رتن نام نداء دعوت در داده و گنبد
احتشاد در انداخته و خلقی کثیر از مجوس و اصناف هندوان از اطراف
و جوانب بهم پیوسته اند و در ربقهٔ ایالت و حکومت او در آمده و بکوه بهار
منیع و بیشهٔ حصین پناه جسته از غایت بلندی شعاع بصر از نشیب آن
بفرازش نمیرسد و از غلبهٔ درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا بزمین
نمی افتد جنانکه در حصانت و محکمی از کوه و بیشهٔ مازندران گذشته است

و جز بدرخت بریدن و راه پیدا ساختن بآنجا در آمدن ممکن نیست حضرت
صاحبقران در جنان محلی با خطر و جنگلی پرحذر جندان توقف نفرمود
که شب یکدنده و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد و امرا و قوشونات
مشعلها افروخته و لشکرها مرتب ساخته روان شدند و به بریدن و انداختن
درختان و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند و بعز دولت قاهره
دران شب دوازده کروه مسافت راه ساخته و گذار پیدا کرده قطع
کردند و جون برق خاطف از آن بیشها بگذشتند و روز پنجشنبه پانزدهم
ماه که خسرو سیارگان رایت زرنگار در اطراف قاف لاژوردی مطاف
برافراشت اعلام ظفر فرجام اسلام بمیان دو کوه کوه سوالک و کوه
کوکه رسیده بود و سر بعیوق افراخته و رای رتن دران محل میمنه و میسره
را برسم و آیین تزیین داده بود و با اتباع و اشیاع جنگ را آماده
گشته و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته اما همان که صدای طنطنهٔ کورکه
و کوس و نفیر و بوغو دران کوهسار افتاد و خروش زمزمهٔ تکبیر و تهلیل
غازیان بگوش کفار فجار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل
یافت و بنیان طاقت و اصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف
عنان عجز و اضطرار براه هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند
امرا و قوشونات و لشکریان پیروزی سمات از پی ایشان شدند و
بتیغ آتش بار دمار از روزگار کفار فجار برآوردند و اکثر آن خاکساران
بادپیما را به شمشیر جهاد گذرانیده بآتش دوزخ و بئس المهاد فرستادند
و جندان اموال و اسباب از صامت و ناطق بدست غازیان و مجاهدان
افتاد که نطاق نطق از احاطه بذکر آن قاصر بود جه هر یک از لشکریان

صد و سی و دو بیت سرکاو و ده نفر برده گرفته بودند و هم دران روز در
بر انغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه بدرهٔ دیگر اقامت فرض
جهاد بتقدیم رسانیده بودند و مورچهٔ شمشیر را از حبة القلب کافران
طعمهٔ بزا داده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاده و در جوانغار
امیر جهانشاه علی حدة بدرهٔ دیگر تاخت برده بود و بسیاری از هندوان
بی دین را بتیغ غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان بدست لشکریان بدیشان
بود و شب آدینه لشکرها میمنه و میسره مجموع بموکب همایون پیوسته
در میان دو کوه فرود آمدند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهرهٔ
دولت افروخته و رایت اقبال افراخته روز آدینه شانزدهم ماه جناب
قران گیتی پناه ازان دره که در میان دو کوه بود باز بکوه سوالک در
آمد و ازان منزل تا ولایت بکرکوت پانزده فرسخ بود و دران دره
چندان جنگل استوار بود که در حیز حصر و احصار نیاید و محکمی کوه
تا غایتی که وهم تیزرو را عروج بران ممتنع و محال نماید دران مشاکله
گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای زیاده از آنکه صورت نکبت
آن در آینهٔ خیال چهره گشاید حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع
کافران در آمدن بچنان جایها خطرناک اختیار فرموده و چون لشکر جوانغار
که ضبط آن بعهدهٔ امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان روز پیشتر از غنیمت
اندک چیزی یافته بودند فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که ایشان
پیشتر بغزا روند و تاخت کنند و دران روز صاین تمور قراول بود چاپکاه
سلطانی بموکب ظفر پناه شتافت و عرضه داشت که غلبهٔ گبران و حشر
هندوان بیش از آنست که تصور توان کرد آنحضرت بنفس همایون

بالستاد و لشکر جوانغار و سپاه خراسان رجب فرموده تا تاخت بردن و غزا
کردن مبادرت نمودند و دلیران کردار برگر بکارزار محیط گشته دست جلادت
بقهر و قتل هندوان برکشودند و بصاعقهٔ شمشیر جهاد خرمن حیات اهل
شرک و عناد سوخته غنیمت فراوان و عدد و اسبهٔ بی پایان فراهم آوردند
و همان روز وقت نماز پیشین از قوشون امیر شیخ نور الدین و علی سلطان
تواچی خبر آمد که از طرف دست چپ دره ایست و در آنجا از گبران حشری جمع
شده که از هر چه تصور نمایند افزونست و چندان مواشی و مراعی دارند که از
حد ضبط و شمار بیرون حضرت صاحب قران در زمان عنان نگیران گیتی
نورد که بر صبا و شمال پیشی میگرفت بصوب آن دره معطوف داشت
و فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی بر سر آن گمراهان
رانند ایشان بر حسب فرمان روان شدند و تیغ جهاد در نهاد آن بدبختان
نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند و رایت نصرت شعار بر قلهٔ
کوه افراخته شد تا میامن اقبال صاحب قرانی قرین روزگار مجاهدان شود
و فتح و ظفر که پیوسته دست فتراک دولت روزافزون زده اند شامل حال
غازیان گردد ... سرکار رونهاد موکب شاه نصرتش بود همعنان همراه
و آنحضرت ازان قلهٔ کوه نظاره میفرمود که شیران بیشهٔ شجاعت و مبارزان
میدان جلادت دران دره پیاده درآمده چگونه داد جهاد میدهند و زمرهٔ
کفر و ضلال را بچه نوع سزا در کنار روزگار می نهند و چون اکثر آن ملاعین بی
دین از ضرب تیغ غازیان ظفر قرین بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف
خسته و جسته رو بگریز نهادند لشکر منصور با غنایم نامحصور باز گشتند و بسعادت
زمین بوس مستسعد شده بنوازش و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند

و از جملهٔ مراعی و مواشی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شمهٔ ازان در حیز
حصر و بیان نگنجد حضرت صاحب قران از کمال مرحمت تا وقت نماز شام
دران بالای کوه توقف نمود و اشارت فرمود که از لشکریان هر که غنیمتی
نیافته باشد او را نصیب بدهند و بهره ور گردانند و چون غنایم پیش از
اندازه بود هر کس آن مقدار که ضبط می توانست کرد به تحت تصرف در
آورد و آن شب دران دره فرود آمدند عون ربانی در جمیع احوال حارس
و نگهبان و حفظ یزدانی درگاه و پیگاه یزک دار و پاسبان و دران پشتها
و جنگلها حمدونهٔ بسیار بود و چون شب میشد می آمدند و چیزها لشکریان
می بردند و در عرض یکماه از ابتدا شانزدهم جمادی الاولی که رایت جهان
گشای در میان دو کوه بود کوه سوالک و کوه کوکه تا غایت شانزدهم
جمادی الآخر که سایهٔ وصول بر نواحی جو انداخت بیست غزوهٔ معتبر با
طوایف کفار و مشرکان و گبران و بت پرستان اتفاق افتاد که شرح تفاصیل
آن باطناب می انجامد و درین مدت سی روز هفت قلعه از معظمات قلاع
کشور هند که هر یک در حصانت و محکمی خیبری بود از فر دولت قاهر مفتوح
گشت و آن قلاع هفت گانه که در استواری با سبع الطباق چرخ پهلوی مبارات
میزد هر یک فرسخی و دو فرسخی بیکدیگر واقع بود و مردم هر قلعه مخالف اهالی
دیگر قلاع و اکثر سکان آن مواضع در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بوده
و درین مدت سر از ربقهٔ انقیاد اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه رجوع
نموده لاجرم بحکم شریعت غرا خون و مال ایشان هدر بود و محاربه
با ایشان از قبیل جهاد و غزا و یکی ازان قلعها قلعهٔ شیخ بود از خویشان
ملک شیخ کوکر که اهالی انجا بوسیلهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم

در دایرهٔ متابعت نهادند و ظاهرا کردن انقیاد بطوق بندگی و فرمانبرداری
بیاراستند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال
ایشان لایح و روشن بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مجاری
اوضاع آن گمراهان مخایل غدر و فساد تفرس میرفت یکی از بندگان درگاه
مکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و
نازل جامه و کهنه کالائی که اندک ثمنی داشت قیمتی گران بران نهاد و آن روز
برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آوردند و بفروختند و بدین حیله هیچ
هیچ سلاح در دست ایشان نماند و بعد ازان حکم واجب الامتثال صدور یافت
که چهل نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان
پناه بود درآیند و بدان واسطه بدبختان از جادهٔ مطاوعت انحراف جستند
و بعضی مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام انتقام
آن بی باکان شقاوت فرجام واجب گشت مجاهدان کفرسوز روی
جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و آن را فتح کرده دو هزار گبر را بتیغ غزا
بگذرانیدند و دود استیصال از خان و مان ایشان بسقف دوار اثر دود آسمان
رسانیدند و از جملهٔ آن قلاع قلعهٔ ملک دیوراج بود و پنج قلعهٔ دیگر که مجموع
بنیروی اقبال صاحب قران باندک زمان مسخر گشت و آن دیار از خبث
وجود مشرکان و بی دینان پاک شد و بنیان شرک و بت پرستی انهدام یافت
مراسم و شعایر شرع مطهر ظهور پیوست و اساس دین و دولت رسوخ و
استحکام پذیرفت والحمد لله علی تواتر نعمائه الظاهرة والباطنة **گفتار در
مواقف غزوات حضرت صاحب قرانی در نواحی جمو** باری سبحانه و
تعالی که از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان میادین دین را به تعوید

تایید وان جندنا لهم الغالبون تقویت بخشیده و بر منشور سعادت حامیان
حوزهٔ اسلام توقیع رفیع الا ان حزب الله هم الغالبون کشیده غایت بی
نهایتش صاحبقران گیتی ستان را بمزید توفیق و تایید مخصوص گردانیده
بود و قامت اقبالش را خلعت گرانمایهٔ نصر من الله پوشانیده لاجرم در سر
موقف که آن موید باک اعتقاد رایت سعی واجتهاد برافراخت همای
نصرت بال سعادت گشاده در سایه‌اش آشیان ساخت و در هر معرکه که
مرکب جهان نورد را بجولان در آورد جنود فتح و وفود فیروزی عنان در
عنان نهاده همراهی کرد و چون همت عالی از غزوات حدود کوه سوالک
و اطراف اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت این مهم
پرداخت روز یکشنبه ماه جمادی الآخر رایت نصرت شعار از موضع
مسار در ضمان حفظ و تایید پروردگار نهضت نمود و شش گروه راه
قطع کرده در مقابل قریهٔ بابلیه که از نواحی جموست نزول فرمود و در
همان روز امیر شیخ محمد ایکو تمور و تشبر و از تومان امیرزاده خلیل سلطان
اسمعیل برلاس متوجه قریهٔ بابلیه شدند اهالی آن موضع مردم دلاور بودند
و جنگلهای محکم داشتند چپرها در کنارهٔ جنگل ترتیب کرده مقابله و مقاتله
را آماده گشتند و رایت عصیان و عناد برافراشتند مبارزان لشکر اسلام
خواستند که بی درنگ بجنگ مبادرت نمایند و بیان کافران حمله کنند در آن
حال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه موقوف دارند
تا روز دیگر که لوای نصرت انتما سایهٔ توجه بران صوب اندازد روز
دوشنبه هفدهم ماه حضرت صاحبقران کشورگشای بر تکاور جهان همای
سوار شد و سپاه ظفر پناه صفها کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند

افغی [illegible]

وغلغل تهلیل و تکبیر بمسامع ساکنان صوامع افلاک رسانیدند و ملاعین بی
دین را از مجرد استماع طنطنهٔ کوس و نقاره و غریو و خروش لشکر غزا کار
ظهر باره زهره چاک و جگر پاره گشت و بی توقف دیه را گذاشته در
جنگلها گریختند و شغال وار در جنگلها پنهان شدند بهادران جهاد آیین چپرها
برداشته در مقابل جنگل بایستادند تا لشکریان از سر فراغت و امن خاطر
بدیه در آمده علوفه و علفهٔ بسیار بدست آوردند و مایحتاج لشکر اسلام مرتب
و مهیا گشت و همان روز از ان موضع روان شده و چهار گروه مسافت بدیهٔ
زو در آمدند و هم دران روز الجه تمور و تقور تغتار و تولاد و از جمله امیرزاده رستم
و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت بطرف کشمیر رفته بودند و در
صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی آنجا نفاذ
یافته دران منزل با ایلچیان شاه اسکندر بار دوی اعلی رسیدند و عرضه
داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز به قبلهٔ اقبال و کعبهٔ
آمال آورده بود و بموضع جبهان رسیده و دران مرحله مولانا نور الدین
که از جانب او برسالت آمده بود دیوی پیوست و تقریر کرد که امرا دیوان
اعلی مقرر فرموده اند که سی هزار اسب و صد هزار درست زر هر یک بوزن
دو مثقال و نیم از کشمیر نسق نماید و بجهت امتثال آن امر بازگشت تا بعد
از اهتمام آن مهم دیگر باره متوجه شود و باحراز سعادت بساط بوس فایز
گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای آنرا پسندیده
و رقم ارتضا بدان نکشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف
ما لا یطاق کرده اند و زیادت از اندازهٔ وسع ولایت او طلب داشته بنور
عقل که چراغی رخشان و اختری درفشانست روشن و هویداست که از

سر مملکتی مبلغی مطالبت باید نمود که در خور سعت و فسحت آن باشد تا
شرایط نصفت و عدالت مرعی ماند رسولان صدق خدمتکاری و طاعت
گزاری شاه اسکندر بعز عرض همایون رسانیدند و کمال اخلاص او
در غلامی و خدمتکاری باز نمودند عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته
فرمود که هیچ باز نماند و بزودی متوجه شود و روز سه شنبه بیستم ماه ایلچیان
شاه اسکندر و معتمد زین الدین را بصوب کشمیر روانه ساختند قرار بر
چون بیست و هشت روز از ان تاریخ بکذرد در دیپ سند رسیده باشد و
درین منزل بدامن کوه دیهی بود کروهی انبوه در آنجا بودند لشکریان ظفر
قرین بدامن موضع تاخت بردند و هندوان تیره روان از خان و مان
گذشته دیه را بدست خویش آتش زدند و بپای اضطرار راه فرار سپردن
گرفتند و مضمون یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المومنین صورت حال آن
ملاعین گشت لشکریان اسلام از ان دیه علفه و علوفهٔ فراوان برداشتند
و در همان روز دو دیه دیگر را که با آن نزدیکی بود وقت نماز پیشین تاختند
و بسی غله و سایر اطعمه از ان مواضع نقل کردند و دران راه ارامتور را که
از بندگان درگاه بود زخم تیر رسید و روز چهارشنبه نوزدهم ماه از ان
منزل کوچ کرده در مقابلهٔ قصبهٔ جمو اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار
گروه راه بود و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع و
کشت زار بود متصل بیکدیگر چنانچه خوید چهارپایان عساکر گردون
مآثر بآسانی حاصل میشد دران چراگاها علف خوار کردند و روز پنجشنبه
بیستم ماه رایت نصرت پناه متوجه قصبهٔ جمو شد و دران دره که منبع
آب جموست در آمد و لشکر منصور چند نوبت از ان آب بگذشتند و در دامن

کوه

کوه بطرف دست چپ قصبهٔ جمو بود و در دست راست قریهٔ منو و درین دو
محل هندوان قوی هیکل پر دل جاهل بودند و کوهها و جنگلها در غایت
محکمی و استواری داشتند چنانچه بدانجا در آمدن از محالات مینمود و آن
بدبختان زنان و فرزندان خود در آن کوهها فرستادند و رای ایشان با
جمعی از هندوان کافر جاهل متهور که حریص بودند باندک زحمت حیات
از سر خود باز کنند و بجان میکوشیدند که جان را با یا دفنا بر دهند بموضعی
حصین از کوه پناه برده بودند و استاده و چون سگ که در وقت طلوع
ماه آواز آید نعره میزدند و تیری می انداختند رای عقده گشای حضرت صاحب
قران که هنگام تدبیر نسخهٔ لوح تقدیر بود خواست که آن مدبران بی باک
را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام را از ان دوزخیان دیو سیرت
آسیبی نرسد فرمان داد که ایشان را بر حال خود باز گذاشته متعرض نشوند
و قریهٔ منو را تاخت کنند لشکر منصور برحسب فرموده دیه را غارت کردند
و گاه بازگشتن بقصبهٔ جمو در آمدند و بجهت علفه و علوفه غلهٔ بسیار برداشتند
و اشارت علیه نفاذ پیوست که چند قوشون مرد جلد در کمین جایها جنگل
پنهان شده توقف نمایند و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد و روز آدینه
بیست و یکم ماه از آب جمو گذر کرده چهار گروه راه براندند و فرو غه در کنار
آب چناوه مضرب خیام نزول گشت و دران مقام چهار فرسخ در چهار
فرسخ کشت بود و علفزار و چون موکب همایون از درهٔ جمو نهضت
فرموده هندوان روباه صفت بتصور آنکه بیشه از شیران کارزار تهی
مانده از بیغولهای جنگل بیرون آمدند غافل از انکه چند قوشون از سپاه
نصرت قرین در کمین منتظر انتهاز فرصتند ناگاه آن بهادران جلادت

آیین از کمین جون شیرژیان از عرین بیرون آمدند و بران کمراهان بی دین حمله آوردند
و بسیاری از ایشانرا بتیغ جهاد بکذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین دولت
تمور تواجی و چپین ملک تو چون رای جمور را با پنجاه کبر دیکر دستکیر کرده بساحت
درکاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحب قران شکر و سپاس آفریدکار
زمین و آسمان که فروزندهٔ چراغ دولت موحدان و سوزندهٔ خرمن شوکت
مشرکان ارادت بی علت اوست بجای آورد و زبان ستایش کزارش کوش
امرا را بجواهر این کلمات بیاراست که زهی قادری بر کمال که این کبران متکبر
متهور که دی روز در مقام غرور و سرکشی هیچ آفریده التفات نمودند
امروز همه را کردن بسته مسخر و مقهور لشکر اسلام کردانید و آن فتح را از فیض
فضل ذو الجلال دانسته اصلا تدبیر صایب و سعی جمیل خویش درمیان ندید
و مرآینه برکزیده که دیدهٔ بصیرتش از سرمهٔ توفیق روشنایی یافته باشد
هرچه واقع کردد از آثار قدرت مسبب الاسباب داند تعالی شانه نه از
سبب —— درو غنت کین وهم کوتاه بین • فلک را نهد کارساز زمین
زمین و فلک چون نشش بنده اند • مسلّم خدمت سر افکنده اند • در زمان آن بد
بختان را مقید و مسلسل ساختند و بر خاک مذلت و خذلان انداختند و رای
جمور را در جنک زخمی رسیده بود جهت مصلحت استخلاص مال و رعایت غبطهٔ
لشکر اسلام او را علاج کردند و با نذار و تبشیر و بی وعد و وعید سعادت اسلام
یافت و هرچند بر حسب انّک لا تهدی من احببت مقرّرست که —— ف
به بی دیده نتوان نمودن چراغ • که جز دیده را سیل بنود بباغ • اما چون زبانرا
بکلمهٔ توحید بیاراست و کوشت کاو که پیش آن خران و در کیش آن جمع بدنشان
حرامست بموافقت مسلمانان بخورد بحکم قضیهٔ نحن نحکم بالظاهر والله یتولی

السرایر بتشریف و نوازش سرافراز کشت و بموجب التماس او شرط رفت که
او را رعایت فرمایند و در سایهٔ حمایت نکاه دارند و روز پنجشنبه بیست و سیم
ماه دران منزل توقف افتاد تا عساکر منصور که بولایت لهاور رفته بودند
باردوی اعظم ملحق شوند ذکر قضیهٔ شهر لهاور و شیخه کوکر در همان منزل
خبر آمد که شاهزادکان و امرا که بر حسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلدهٔ
لهاور را مسخر کرده اند و مال امان را استخلاص میمانند و شیخهٔ کوکر را که
آخر کار او موافق اول نیامد هم کرفته اند آری بسیار کس در مبادی امور جمال
حال را بزلف و خال مکر و احتیال بیارایند و در فرجام از قبح فعال و زشت
کرداری شرمساری برند و بسی مردم در ابتدا امر جبههٔ بندکی و خدمتکاری بکلکونهٔ
فرمان برداری و طاعت کزاری برافروزند و عاقبت چون آینهٔ امتحان
درمیان آید سیاه روی ورند و رخساری کشد —— لکل الی شأو العلی حرکات
ولکن عزیز فی الرجال ثبات —— روز عروسی شود شانه حکایت کند ⁂
هر که بموی دروغ زلف نهد بر عذار • تخصیص در حضرت صاحب قرانی که
نقش نکین بادشاهی و طراز خلعت فرمان روای او راستی رستی باشد هر که
درین دولت روزافزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبهٔ مقصودش
مطاف ساعی امید کردد و هر که در جادهٔ خدمت این اقبال ای اشتغال اندیشهٔ
کجی بخاطر راه دهد از تیه خسارت و خذلان جاودان نجات نیابد ——
برسید یکی ز من کاین ره جونست • کر راست روی مبارک و میمونست
ور زانکه نه بر طریق شایسته روی • افزون ز نژاد نیز • بالا خونست
حال آنکه شیخه کوکر هم در اوایل این یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت
موکب کیتی کشای فایز شد و از نوازش و تربیت بادشاهانه بلند پایه و سر

افراز کشت بجنسیتی که در حدود هندوستان هر کجا هندوان بدو توسل نمودند
که ما از اتباع و اشیاع شیخه کوکر یم ایشانرا غارت نکردند و اسیر نکرفتند
و درمیان دو آب دریای کنک و دریای جون اجازت طلبید که بولایت خود
رود و ساوری نپیش کرد و در لب آب بیاه که آنرا آب لهاور نیز خوانند
بعسکر ظفر پناه پیوندد و چون رخصت یافته بمقام خود باز کشت بساط نشاط
بکسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست و سیادی که در خان موقفی مقرر کرده
بود رقم نسیان بران کشید و با وجود خلف وعده که اظهر علامات نفاقست
عدم مبالات و بی باکی شعار روزکار شقاوت آثار خود ساخت و جماعتی
از بندکان درکاه که از طرف ماوراء النهر آمدند بآنجا رسیدند مثل مولانا
عبد الله صدر و هندوشاه خازن و دیکران که بترتیب یکی از یشان پای
رفعت بر ذروهٔ جاه و جلال می توانست نهاد بهیچ یک التفات ننمود و
از مضمون اشارت —— دست بدار از کمر مقبلان • سرکش از خدمت صاحب دلان
خار که هم صحبتی کل کند • غالیه در دامن سنبل کند • غافل ماند و لا غرو ——
کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه • سفید کردن آن نوعی از محالاتست • لاجرم فرمان
قهرمان قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند و او را کرفته بیاورند
دیل بجا ذی الآ الکفور و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه موکب نصرت پناه
از آب جناوه عبور نموده و پنج کروه راه قطع کرده نزول فرموده و دران روز
نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاهزاده و
فرزندان و سایر چاکران و دولتخواهان که دران جانب بودند آوردند
و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت قبچاق و حال قلعهٔ النجق بعز عرض
رسانیدند و روز سه شنبه بیست و پنجم جندی از ضعیفان لشکریان در آب غرق

شدند مرحمت حضرت صاحب قران فریاد رس بیچارکان کشت و حکم واجب
الامتثال صدور یافت تا اسبان و اشتران خاصهٔ شریفه به بازماندکان دادند
و ایشانرا بران سوار ساخته بسلامت بکذرانیدند —— هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش
و دران روز هندوشاه خازن را بطرف دار السلطنه سمرقند روانه داشت
تا بشارت قرب وصول رایت فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی آن دیار
برساند و هم دران روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمد و فرزدهٔ سلامت
آن شاهزاده رسانید و از استقامت احوال مملکت و جریان امور بر وفق
ارادت خبر داد و پیلاکها و تبرکات از جمله شمشیرهای مصری و غیر آن معروض
داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده و شش
کروه راه رانده در بیابان فرود آمدند و دران روز یکی از ایلچیان تبریز بدار
الملک سمرقند فرستاد تا بشارت رساند که متعاقب رایت جهانکشای
چون روح که سوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار که جان در تن روزکار دمد
به مستقر سریر سلطنت و اقتدار خواهد رسید و فرزندان کامکار که منظور
نظر آفریدکارند هرچه زودتر باستقبال بشتابند و هم دران روز رای عالم
آرای بدان قرار کرفت که پیشتر از عساکر منصور از دریای دندانه عبور فرمایند
بنابرین در رفتن مبادرت نمود و مسارعت فرمود —— منزل وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر کردد • روز پنجشنبه ماه بسعادت نهضت بوده شش
کروه راه قطع کردند و در کنار جنکل بر سبیل تحفهٔ حضرت صاحب قرانی
محفوف بحفظ و تایید ربانی فرو کرفتند و دران روز شیری دران مرغزار
پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بران صید تاختن آوردند
و از میان امرا امیر شیخ نور الدین پیشتر و دلیرتر از همه تاخت و بحملهٔ پل

انکه آن شیر را بینداخت و در اثنای این حال امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه از لهاور بازگشته بمعسکر همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده و سندوان بی دین را بتیغ جهاد سر از تن درود و غنیمت فراوان حاصل کرده بعز بساطبوس فایز شدند و غنیمتها بر سم تقوز و پیشکش بمحل عرض رسانیدند صاحب قران دریا نوال در زمان هر یک از بهادران که استاده بودند انعام فرمود از جمله نظر التفات بر محمد آزاد افتاد و او را شمول عنایت بی دریغ گردانیده جامهٔ خاصه و ترکش خاصه با بند زر ارزانی داشت و در میان اقران و اشکال بلند پایه و سرافراز گشت اعاظم و اکابر جهان چشم امید بران داشتند که یک التفات از نظر تربیت آنحضرت مشرف شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان اندازد و اساطین سلاطین دوران عمری ترصد مینمودند که نخستین اهتمامی ازان درگاه عالمپناه اختصاص یابند تا همای دولت ایشان در زیر بال سعادت آورده گیر دادنی شخصی که ملحوظ نظر التفات صاحبقران گیتی ستان شد بر ملوک زمین و خسروان زمان فایق آمد — ف —

ذره گر هوای او برخاست ٭ ز آفتابش گذشت سایهٔ قدر ٭ و هم دران روز یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که امرا جوانغار و برانغار و سایر امرای توشونات هر یک بجای معین بمحل و مسکن خویش بازگردند و مجموع شاهزادگان و نوئینان و امرای تومانات و هزارجات و قوشونات هر یک را باندازهٔ قدر و رتبت بخلعتهای گرانمایه نوازش فرمود و شاهزاده پیر محمد جهانگیر را بکمر مرصع و تاج خاص اختصاص بخشید و از اعیان مملکت سند جماعتی که اقبال آستان ملازم موکب جهانگشا بودند از امرا و سادات

همه را بصنوف عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و تشریفات فاخر پوشانید و یرلیغهای کرامت فرمود و رخصت مراجعت ارزانی داشت و خضر خان که شاه او را گرفته بود و در قلعه بند کرده و او گریخته به بیابانه از ولایت پیش امودن که ملکی مسلمان بود رفته و چون رایت نصرت شعار سایهٔ سعادت بران دیار انداخت برهنمونی توفیق روی اخلاص بدرگاه عالمپناه آورده بود و بدولت زمین بوس استسعاد یافته و ظفر آسا ملازم موکب جهانگشا گشته درین ولا عاطفت پادشاهانه او را بمزید عواطف اختصاص بخشیده ایالت ولایت مولتان را باو تفویض فرمود و چون دران حدود شکارگاهی بود چون عرصهٔ همت کریمان با طول و عرض و در آنجا شیر و ببر و کرگدن و گوزن بای و آهو و میش و گوزن کبود و سایر انواع شکاری بسیار بود و از اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بی حد و شمار نشاط شکار در دامن عزایم خسروانه آویخت و داعیهٔ صید از خاطر همایون سر بر زد و بر حسب فرمان عساکر گردون مآثر ذره شمار آفتاب اقتدار چندین هزار بجرگه روان شدند و بعد از آنکه شیران بیشهٔ شرک و جهالت و پیل افکنان بیدای کفر و ضلالت که اولئک کالانعام بل هم اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد و مواقف غزا بسیار انداخته بودند بعزم شکار حیوانات عجم برنشستند و به نخچیر وحوش بیشه و صحرا و طیور و پرندگان فضا و هوا رغبت نمودند ~ برون جستند بازان سبک خیز ٭ بخون صید کرده چنگها تیز ٭ درآمد چنگل شاهین بتاراج ٭ نه طوطی ماند بر بالا نه دراج ٭ نه بط با باز تیز آهنگ بازی ٭ بر طاوس شاهین چنگ بزد ٭ و چندان شکاری دران بیشه و صحاری بعون باری جمع آمد که نه پای یقین پیرامن قیاس و تخمین میگشت و نه دست گمان

بدامن حصر و شمار آن میرسید و از جمله کرگدن فراوان از ضرب تیغ و سنان بهادران بی جان شدند با آنکه کرگدن از کمال قوت بحیثیتی است که اسب را با سوار بشاخ زده می اندازد و جرم او چنان صلب و محکم است که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن ~ بندرت در و کارگر میشود ٭ و روز آدینه بیست و هشتم ماه چون از صید فارغ شدند هشت کروه راه براندند و بموضعی که آنرا جیهال گویند و سرحد کشمیر است کشت زاری در غایت نزاهت و خرمی ~ صافی ز هر کدورت همچون ضمیر عاقل ٭ مضرب نزول خیام گشت

ذکر صفت کشمیر
چون کشمیر از شاهیر امکنهٔ معمورهٔ عالمست و بموضعی غریب واقع شده و جز کسی که مقصد سفرش هم آنجا باشد کمتر آنجا میرسد کیفیت بعضی اوضاعش از ثقات معتمد علیه هم از سکان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق مقرر گشته سمت گزارش می پذیرد مصدر بذکر محلش از اقالیم و کمیت طول و عرض اش بوجهی که از کتب آن صناعت مستفاد میشود و من الله التوفیق کشمیر ولایتیست قریب حاق وسط اقلیم چهارم چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجات و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجات و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوفست برواسخ جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین سند واقعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعیست که محل اقامت و بورت اقوام اوغانی می باشد و طرف شرقیش منتهی میشود ببادی اراضی تبت

و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در کوهسار واقع شده ده هزار قریهٔ معمور است مشحون بچشمهای خوشگوار و آب سبزه بسیار و زبان زدهٔ عامه چنانست که در تمام آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار دیه محل عمارت و زراعت است و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار آنست که حسن منظر و لطف و شمایل خوبان آنجا در السنه سخن وران فرس مثل شده چنانچه گفته بیت
شاه همه دلبران کشمیر توی ٭ خرم دل آن سیاه کش میر توی ٭ آن حور که روح را نزد کاند رکف پای نازکش میر توی ٭ و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار هست و اثمارش بغایت خوب سازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد میوه های گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن هامون چنانک از طرف شرقی و غربی هر یک هشت فرسخ تا بکوه شهری نغز نغر نام هست که نشیمن حکام آن دیار می باشد و بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست که مقدار آبش از دجلهٔ بغداد میگذرد و عجب آنکه چنان آبی قوی مجموع از یک چشمه بر میخیزد و منبعش هم دران ولایت و آنرا چشمهٔ وير گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر قریب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و راه گشاده هفت جسر از آنجمله در شهر نغر که مرکز ولایت و محل حکام واقع گشته و این آب بعد از آن که از حد کشمیر میگذرد آنرا آب دندانه و آب جمد میخوانند و بر بالای مولتان با آب چناوه میپیوندد و هر دو از مولتان گذشته با آب راوه که از دیگر طرف مولتان میگذرد

و متصل میشوند و بعد از ان آب پیاده با ثیان میرسد و مجموع بترتب او جناب
سندی میپوندد و همه را آب سند میگویند و در دامن زمین تته بدریای عمان
میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع و القنا فیها رواسی و انبتنا فیها
من کل زوج بهیج سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصهٔ فسیح المجال
کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از شیون تعرض اعادی ایمن اند
بی کلفت مرمت و اندیشه آنکه بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن
راه یابد چه معظم راهها عام آن ولایت سه طریقست یکی بصوب خراسان
و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از ان طریق بر
دواب میسر نمیشود و مردم آنجا بآن کار معتود شده اند آنرا بدوش گرفته
بچندروز بجایی میرسانند که بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان
دارد بر همین منوالست و طریقی که بصوب تبت واقع شده از ان دو راه
آسان ترست اما چندروزه راه علف بسیارست که طبیعت زهر دارد
و سوار انرا عبور از ان طریق دشوارست که چهارپایان تلف میشوند
وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع و عن عال من الاطم القصه حضرت
صاحب قران شب شنبه بیست و نهم از موضع جیهان نهضت نمود و چهار گروه
راه قطع فرمود بکنار آب دندانه مرکز رایات نصرت شعار گشت و روز شنبه
رایات ظفر نگار بتایید پروردگار از قولی که باشارت علیه بسته بودند گذار
فرمود و در عبور از آن قول لشکریان پیاده را از ترک و تاجیک معاونت
و مساعدت باقصی الغایة ارزانی داشته شد و امیر شاه ملک و جلال الاسلام
مامور گشتند که تمام لشکر را از قول بگذرانند کشاده در روان شدن صاحب
قران بی همال باستعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال صباح یکشنبه

سلخ ماه جمادی الآخر حضرت صاحب قران پیش از لشکر نهضت نمود و بطرف
سمرقند ایلغار فرمود و بیست کروه راه بر بر آب دندانه براند و موضع سامان
که از توابع کوه جودست محل نزول بحر احسان و جود گشت و روز دوشنبه غره
ماه رجب ماه غرهٔ همایون از موضع سامان بشهر تیز گردیبنی سمند عالم نورد
براند و بطالع سعد روان شد و حوالی قلعهٔ بروجه از فر نزول فرخنده غیرت
چرخ برین گشت و در همان روز اول وقت پیشین بعد از ادای نماز [illegible]
سوار شد و بچول جلالی درآمد و تعجیل هر چه تمامتر براند و وقت نماز شام
از ان چول بیرون آمد و در کنار رنغالی که از آب بشه کال بقیه دران مانده بود
نزول فرمود و از قریهٔ بروجه تا این منزل سی کروه است و سبب تسمیهٔ
این چول بچول جلالی سبق ذکر یافته و روز سه شنبه دوم ماه وقت چاشت
سلطانی ساحل آب سند از وصول دریای مکرمت و نوال غرق عرق
خجالت و انفعال شد و جماعت امرا که محافظت حدود و نواحی قلعهٔ نغر و
بانو و ضبط طرق و مسالک آن سرزمین بایشان مفوض بود مثل پیر
علی سلدوز و دیگر سرداران برحسب فرموده بر سر آب سند پولی از سه
پایه و چپس و کشتی بسته بودند رایات فتح آیت روان از ان پول عبور
نمود و تا نیمروز بر لب آب توقف فرمود و امیر الله داد را بر سر پول
باز داشت که اغرق و لشکریان از عقب می آیند بگذارند و هنگام نماز
پیشین باقامت وظیفهٔ وقت قیام نموده بسعادت و اقبال سوار شد
و ده گروه راه رانده نزول فرمود و چهارشنبه سوم ماه از ان موضع روان
شد و مرحلهٔ بانو بعز نزول همایون مشرف گشت و پیر علی تاز و امیر حسین
توچین و دیگر سرداران که جهت دفع مفاسد اوغانیان برحسب فرمان در بانو

بودند و از مدت هشت ماه باز شرف ملازمت ساحهٔ گیتی پناه در نیافته در ین
مقام چشم سعادت را بسرمهٔ کام روشن گردانیده لب عبودیت بدولت
زمین بوس رسید و بمساعدت توفیق دیدهٔ امیدشان از مشاهدهٔ جمال
مقصود برخورداری یافت و یک تقوز اسب و یکهزار گاو پیشکش کشیدند
و حضرت صاحب قران اسپانرا بهمان بهادران بخشید و فرمان داد
که گاوان بصاحبانش رسانند که از ایشان غارت کرده بودند و پیر علی
و جماعتی که با او بودند در آنجا توقف نمایند که تمامی لشکر از ان حد و عبور
کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود
بعون الله عازم طرف نغز شد و روز آدینه پنجم قلعهٔ نغز از وصول رایات نصرت نشان
فیروزی اثر معسکر جنود فتح و ظفر گشت و در این روز نوکر شاهزاده پیر
را روانه داشت تا بشارت فتح و فتوحات بی کران و سلامت ریاض
دولت و نهال اقبال را از اندیشهٔ خزان نقصان بممالک آذربیجان رساند
زاقبال شاهنشه کامران خدیو جهان گیر صاحب قران جهان بود دیگر گران تا گران
پر آوازهٔ فتح هندوستان و همان روز محمود براتخواجه و هندوشاه را بکابل
فرستاد که لشکر آنجا جهت دفع شر اوغانیان بیاورد و گفته شد که امیر سلیمانشاه
در زمان توجه رایات کشورستان بصوب هندوستان جهت دفع شر
اوغانیان و رسوخ بنیان امن و امان مسلمانان قلعهٔ نغز را برحسب فرمان
عمارت کرده بود و لیکن در کنار قلعه چشمهٔ خوشگوار بود و خارج از
حصار واقع شده در ین وقت رای آفتاب اشراق خدیو آفاق که چشمهٔ
انوار صلاح و صواب بود مقتضی آن شد که آن چشمه در اندرون حصار
باشد و با وجود غلبهٔ اشتیاق بدیدار فرزندان رعایت مصالح عباد

و بلاد بر حصول آرزو و مراد خویش راجح دانسته در آنجا توقف فرمود
و چون معلوم بود که از عساکر انجم شمار چه مقدار در ظل رایات نصرت شعار
بآنجا رسیده اند و معروض رای انور افتاده بود که از جملهٔ اسباب احتیاج
چند خروار نعل مانده است اشارت علیه بصدور پیوست که آن نعلها بر
آنانی که ملازم موکب ظفر قرین اند بخش کنند مردم از هوای نعل نعل طمع
بر آتش آرزو تافته شد و هر کس از سران سپاه مجموع نوکران و اتباع خود
را که رسیده بودند و بعضی زیاده بیان نیز باز خواندند بعد از ان فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اضافتی کنند چنانچه چشمهٔ مذکور داخل
حصار باشد برحسب مفصل قسمت نغل بیاق انداخته و روز شنبه ششم ماه
و یکشنبه و دوشنبه تا نماز دیگر بکفایت آن مهم اشتغال رفت بجدی
که مجموع امرا و اشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش برحسب فرموده
خشت میکشیدند و پیشگاه دوشنبه که مهم باتمام پیوست از نوکران امیر
زاده پیر محمد نصرت تماری را با سیصد کس از قوشون او و سه اغلن جوجی
نژاد مقدم ایشان بادق اغلن با چهار صد خانه کوچ اوزبک بمحافظت
قلعه تعیین فرمود و ضبط قلعهٔ اریاب و شنوزان ابعم زادهٔ شیخ نور الدین
شیخ حسن سخت کمان نامزد کرد و بطرف گنبذ شیخ مبارکشاه بنبارکی روان
شد و در آنجا اتفاق نزول افتاد و روز سه شنبه نهم ماه از ان منزل کوچ کرده
براه کرماج روان گشت و در ین ره شیخ احمد خواجهٔ اوغانی بعز وصول
و حضور در بارگاه عالمپناه فایز شد و لب دولتش از تقبیل دست دریا
نوال ارتشاف زلال سعادت و سلسال اقبال نمود لیکن شیخ از اقامت
وظایف شیخی که در امثال این ولا بسط خوان و خدمت اصناف رسندگان

توانند بود حاضر آمد و به پیش برد و رسم فقر و درویشی متوفق نگشت و طوبی ثم
طوبی لاصحاب التوفیق شعر برومند باد آن همایون درخت ‧
که در سایهٔ او توان بود رخت ‧ که از سایه آسایش جان دهد ‧
که از میوه آرایش خان دهد ‧ و همان روز وقت نماز دیگر خانهٔ شیخ عبدل
بموضع اسیکا از قدوم مبارک حضرت صاحب قران نمودار روضهٔ
رضوان گشت و این شیخ از مساعدت توفیق وظیفهٔ خدمت بقدر وسع
بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه دهم ماه از موضع اسیکا نهضت فرموده
و بدهانهٔ رالک درآمده نزول فرمود و دران روز مولانا نعمت را پیش شاه
زاده شاهرخ فرستاد که مژدهٔ وصول رایت جهانگشا برساند و روز پنجشنبه
یازدهم ماه قریهٔ سرخاب محل نزول همایون گشت و چاشت همان روز
از آنجا روان گشته هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین مشک آگین شد
و در آنجا چلپان ملک آغا را با بعضی از لشکریان که اسپان ایشان بازمانده
بود و اشتران قطار مجموع بگذاشت و متبشر را باز داشت که ایشان را سرکرده از
عقب بیاورد و بمبارکی از آنجا گذشته شب هنگام بدهنهٔ جوی نو آمد و آن جوی
ماهی گیرست که معمار همت عالی نهمت آنحضرت اجرا فرموده چنانچه اشارتی بدان
کرده شد و روز جمعهٔ دوازدهم از دهانهٔ جوی نو پای عزیمت بر رکاب توجه در آورده
و بموضع غزیان فرود آمد و فرمان قضا جریان صدور یافت که دران سر راه
رباطی از آجر بسازند و چون موکب همایون بسعادت روان شد طاعت گزاران
بامتثال امر مبادرت نمودند و بر حسب فرموده باتمام پیوست و روز شنبه
سیزدهم ماه از عقبهٔ شیرتو و تنگی درهٔ آن گذشته در فضایی که از عقبه تا
بدانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرمود و آن روز از اصابت عین الکمال

از دست

در دست و پای مبارک آن سرور آفاق قرحه باز دید شد و المی بیقرار پدید
آمد سپهر از آن حادثه سرگردان شد و آفتاب از آن تاب در اضطراب افتاد
و آن منزل را که زمانه در آنجا ناخوشی آغاز نهاده این عارضه دست داد
ناخوشک خواندند و شبهنگام همان روز از قبة الاسلام هراة نوکر شاه
زاده شاهرخ برسید و خبرهای ملایم بمسامع جلال رسانید و چون آنحضرت
از شدت وجع تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر همانجا توقف فرمود
و سیم روز از آنجا روان شدند و در محفهٔ آسایش چپه اشتران میکشیدند
و چون در محفه نیز وجع زیادت میشد بندگان خاص دول ساخته محمل عالی
را که عالمی در درج بود بگردن گرفته براه آب دره می بردند و آن راهی
بغایت تنگ است و در اثنا آن عقبه ست سیاه سنج نام و از اول دره تا آن
عقبه بیست و شش نوبت و از آن عقبه تا بنهایت دره بیست و دو نوبت از
آب می باید گذشت و دوشنبه پانزدهم نوکران حضرات عالیات سرای ملک
خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شاهزادگان از سمرقند برسیدند و
بیلاکات بعز عرض رسانیده اخبار سلامتی فرزندان کامگار و اعزهٔ
رفیع مقدار عرضه داشتند و حضرت صاحب قران از ایشان قتلغ تمور نوکر
تومان آغا را روانه داشت که پیلان از اغرق بتعجیل بیاورد و بواسطهٔ ملال
مزاج همایون خاطر بندگان و دولتخواهان بغایت پریشان بود و روز روشن
بچشم صغیر و کبیر تیره تر از شب روی نشسته بتر مینمود تا آخر روز چهارشنبه
هفدهم ماه که از آب دره عبور افتاد و روح الامین بامر رب العالمین
رقیهٔ بسم الله ارقیک عن کل داء یوذیک بر دست و پای آن سرو سپهر
تمکین دمید و انوار صبح صحت و سلامت از مطلع و اذا مرضت فهو یشفین

بدرخشید و ذات بزرگوار خسرو دین دار که سلامتش سبب استقامت جهان
و جهانیان بود از فضل ذو الجلال بحال اعتدال باز آمد ممکنان مراسم شکر و
شکرانه باقامت رسانیدند و روز پنجشنبه از موضع سراب بمحفه نشسته بطرف
بغلان توجه فرمود و قریهٔ آخرا از شرف نزول فرخنده برچرخ برین تفاخر
نمود و در آنجا آش خورده بسعادت و اقبال روان شد و بموضع قرابلاق
فرود آمد خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا و رعایا و ولایات
بغلان ساوریهای لایق ترتیب کرده بمحل عرض رسانیدند و روز آدینه
نوزدهم ماه رایت اسلام پناه وقت چاشت سلطانی بموضع سمنگان رسید
و هم دران روز کوچ کرده موضع غزنیک مخیم نزول همایون گشت و روز شنبه
بیستم ماه موضع خلم از وصول موکب جهانگشای شرف شد و نیم روز از آنجا
روان شد نیم شب بلب آب جیحون رسیدند **گفتار در گذشتن حضرت
صاحب قران از جیحون و استسعاد یافتن حضرات و فرزندان بعز
ملاقات همایون** روز شنبه بیست و یکم رجب چاشتگاه صاحب قران
دریانوال بکشتی از آب عبور فرموده و دران مقام درآرای سپهر سلطنت و
جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و خدر معلی بیکیسی
سلطان و مخدرات تتق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان
آغا و سایر شاهزادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف
بعزم استقبال پیش آمده بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند
و زبان بهجت و فرح باداء تهنیت فتح آراسته دست استبشار بافشاندن
نثار برگشادند چندان جواهر و دینار برسم نثار ریخته شد که تمام ریگ جیحون
کنار چون خاک کان بگوهر و زر آمیخته گشت شعر ز بس گوهر و زر که پاشیده شد

شعاع

شعاع مه و مهر پوشیده شد ‧ تو گفتی که از چرخ گردنده باکس ‧ فرو ریخت انجم برین خاک
و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف نمودند و روز دوشنبه خانزاده علاء
الملک که صحت انتسابش بدودمان نبوت و رسالت از وصمت شبهه و ارتیاب
مصون و پایهٔ قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب
افزون بود حضرت صاحب قران گیتی ستان را طوی داد و پیشکشهای
لایق بموقف عرض رسانید و روز سه شنبه بیست و سوم رایت نصرت
شعار از ترمذ بییلاق جهانشاه اشتغال نمود و روز چهارشنبه بیست و چهارم
ماه موضع ترکی گرمابه را رتبت سپهر برین بخشید و روز پنجشنبه بیست و پنجم
از قهلغه گذشته آب باریک محل نزول بحر مکرمت و افضال گشت و جمعه
بیست و ششم چکدالک مرکز رایت فتح آیت شد و روز شنبه بیست و هفتم
ماه موضع قوزی منداق و روز یکشنبه موضع دورپلچین و درین منزل شاهزاده
شاهرخ از هراة رسیده دیدهٔ دولت را از مشاهدهٔ طلعت جهان آرای
صاحب قران کشورگشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده
پیشکشها کشید شعر چو شهزاده آمد به پیش پدر ‧ شاه گشت و افشاند زر و گهر
جهان جو که عالم سراسر گرفت ‧ گرامی خود را ببر در گرفت ‧ نوازش نمود و برسید حال
زمین و زمان شاد از آن اتصال ‧ و هم دران یورت امیرزاده عمر پسر امیرزاده
میرانشاه که حضرت صاحب قران هنگام توجه هندوستان او را در سمرقند
گذاشته بود بسعادت پابوس سرافراز گشت و چون دراین مدت باقامت
وظایف عدل گستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایت
و تربیت شد و روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده بر لب جوی فرود آمد
و روز سه شنبه سلخ ماه خطهٔ ارم وش کش از وصول موکب ظفر قرین بهشت

آیین شد و از صدق همت و صفای طویت بزیارت شیخ شمس الدین کلار و دیگر مشایخ بزرگوار قدس سرهم و تفقد مزار بدر ناه او و فرزندان رفیع مقدار مبادرت نمود و نذر و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان کرامت فرمود و مدت یازده روز بقعهٔ دلگشای آق سرای محل استراحت جمشید فرخنده رای بود مجاری امور دولت و سلطنت برونق مراد و مرام شد سپهر ایالت احکام روزگار وش سه شنبه چهاردهم ماه شعبان از شهر کش نهضت فرمود و در کنار آب رودک قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز چهارشنبه پانزدهم موضع چهار رباط مخیم نزول اقبال شد و روز آدینه شانزدهم از آنجا بتخت قراچه که از مستحدثات عمارات آنحضرت است نقل فرمود و روز شنبه هژدهم در باغ قراتو به کوشک جهان نمای از فر شکوه آنحضرت ـــ تحیت جهان همای آمد و یکشنبه نوزدهم باغ دولت آباد از میامن مقدم فرخنده اسم و مسمی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه بیستم ماه چاشتگاه حضرت صاحب قران بساعتی مبارک و طالعی میمون از آنجا بکوشک باغ دلگشا نزول فرمود و آن عمارت خجسته امارت از نو تمام شده بود جهت تفأل و تیمن در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان حاضر شده زبان تهنیت بمبارکباد بر گشادند و برسم نثار چندان زر و دینار بیفشاندند که هر یک از جوخیان را مبلغی کرامند رسید و هر یک از آحاد ملازمان جو سیمین و زر بدامن کشید و روز سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان رایت جهانگشای چون روح گرامی که بکالبد درآید و مانند سلطان جان که ملک بدن را پایدار دارد بدار الملک سمرقند درآمد ـــ آن وعده که تقدیر همی داد و فا شد وان کام که ایام همی خواست برآمد • و زبان حال خجسته مبدأ فرخ مآل صاحب

قران بی همال بفحوای الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب ستایش گزار شد و بعد از استحمام و تطهیر تمام بزیارت مرقد تابان فرقد قثم بن عباس رضی الله عنهما فرمود و مجاوران و سایر مستحقان را بصلات و صدقات بی حصر و حساب نوازش نموده از آنجا بخانقاه مهد اعلی تومان آغا آمد و بعد از نماز پیشین بباغ چنار و نقش جهان تشریف داده بعیش و عشرت مشغول شد و از آنجا نشاط حرکت فرموده باغ بهشت را از فر طلعت همایون نام مجازی حقیقی گردانید و درین محل از پیلان که در عقب بودند یکی برسید و حضرت صاحب قران از آنجا بباغ بلند نقل فرموده بود و پیلان و اغرق که در عقب بودند برسیدند اهالی ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده بودند از مشاهدهٔ آن هیکل عظیم و هیأت بدیع متعجب بماندند و بر کمال صنع قادر خلیل آفرینها خواندند ـــ اگر پای پیلست اگر پر مور • ازو یافت هر یک ضعیفی و زور و عواطف پادشاه جهانگیر تاج بخش مجموع شاهزادگان و حضرات و کافهٔ طبقات اکابر و اشراف از اهالی مملکت و اطراف را علی اختلاف درجاتهم از نفایس و تنسوقات ممالک هند ارمغانی ارزانی داشت و هر کس را بحسب رتبت از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و غیر آن نصیبی و از حظوظ بهره ور گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملو را که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک هند با شبرغان پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و سایر امرا که دران سرحد بودند مجموع را انواع ارمغانی ارسال نمود. انعام فرمود و سایهٔ رأفت و مرحمت بر مفارق عالم و عالمیان گسترد و شاهزادهٔ جوانبخت شاهرخ رخصت انصراف یافته بمستقر سریر سلطنت خویش بازگردید والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد

و آله اجمعین گفتار در بنا مسجد جامع که حضرت صاحب قران در دار الملک سمرقند احداث فرمود چون از منطوق آیهٔ کریمهٔ انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر مستفاد میگردد که عمارت مساجد نتیجهٔ صدق ایمانست بذات و صفات خالق اکبر و باور داشتن احوال و اوضاع قیامت و روز محشر حضرت صاحب قران ظفر قرین دادگستر در یورش هندوستان که بهدم بنیان شرک و طغیان و ویران ساختن آتش کده و بتخانها بی بنیان مشغول بود نیت فرمود و نیة المؤمن خیر من عمله که در سمرقند مسجدی آدینه بسازد و شرفات آن تا قمهٔ افلاک برافرازد و چون موکب جهانگشای در کنف حفظ و تأیید خدای نصرت بخش بار دیگر بدار السلطنة معاودت فرمود ارادت عالی بنا آن عمارت سپهر فرسا نفاذ یافت و بحکم الاخذ للبنا روز یکشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق توشقان ئیل که قمر در اسد بود منصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی خجسته و طالعی شایسته اساس آن را طرح انداختند و عمله و کارگران چابک دست که هر یک سرآمدهٔ کشوری و یگانهٔ مملکتی بودند دقایق حذاقت و مهارت در تشیید ارکان و توطید بنیان آن بظهور رسانیدند و از سنگ تراشان آذربیجان و فارس و هندوستان و دیگر ممالک دویست نفر در نفس مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهها ببریدن سنگ و روان داشتن بشهر ایستادگی مینمودند و اصناف صناع و پیشه وران که از تمام معمورهٔ عالم بپای تخت جمع آمده بودند هر کس در قسم خود غایت جهد مبذول داشت و جهت جمع آلات نود و پنج زنجیر فیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند رسیده بود همه بکار درآوردند و سنگهای عظیم بزرگ بگاو و گردون و مردم بسیار میکشیدند

و هر کار را بر شاه زادگان و امرا بخش کرده از کوشش و اجتهاد آنچه در حیز قدرت و طاقت بشری گنجد هیچ دقیقه در هیچ باب اهمال نپذیرفت و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان درین مدت بسرحد جته نشسته بود با معدودی از خواص ملازمان برسید و در خانقاه تومان آغا بشرف بساط بوس استسعاد یافته رسم نثار و پیشکش باقامت رسانید و حضرت صاحب قران شاه زاده را کنار گرفته نوازش فرمود و آنحضرت از غایت اعتنا و اهتمام که در اتمام آن شغل دینی داشت بنفس مبارک بسر عمارت میشد بلکه دران مدت اکثر اوقات بقرب مسجد بمدرسهٔ خانم و خانقاه تومان آغا سکونت میفرمود و قضایای دینی و ملکی که بداد گستری و رعیت پروری تعلق داشتی همانجا بتفصیل میرسانید تا از میامن التفات همایون شرفات عالیش چون مصاعد قدر بانی بمحاذات ایوان کیوان رسید و صفاء صحن دلگشا و طیب هوای روح افزایش خط نسیان بر اوصاف باغ جنان و روضهٔ رضوان کشید ـــ زهی بلند بنایی که غرفهای بهشت • ز رفعتش همه هستند معترف بقصور و چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده برداخته گشت چنانچه هر یک بطول هفت گز برافراخته شد و سقف رفیع و فرش بدیعش تمام از تخته سنگهای تراشیده پرداخته شد چنانکه ارتفاعش از فرش تا پوشش سقف ده گز است ـــ و زر طاق و قبه و مقصوره‌اش چو بی نشان • هیچ نتوان گفت غیر از کهکشان فرد بودی قبه گر گردون نبودی ثانیش • طاق بودی طاق اگر جفتش نبودی کهکشان و در هر رکن از ارکان چهارگانه اش مناری سر بسوی آسمان کشیده ندای ـــ ان آثارنا تدل علینا • بچهار رکن عالم میرسانند و صریر در بزرگش که از هفت جوش مرتب شده عباد هفت اقلیم را بدار السلام اسلام میخوانند

وکرداکرد دیوارش از طرف بیرون واندرون وکرد طاقها بکتابه سنک تراشیده
زینت یافته و بر توانوار حروف وکلمات سورة الکهف ودیکر آیات مبنات
قرآنی بران تافته کال جمال منبر وقبله کاش بصدوقه فلنولینک قبلة ترضیها
بر نظر بصیرت آکاهان سرفا نما تو لوا فثم وجه الله جلوه بیدهد تادیده توفیق
ومحراب آئینش از آه واین عذرخواهان وبالاسحارهم یستغفرون روشن آئینه
صورت حال اولیک الذین یتقبل عنهم احسن ما عملوا در وجهه نما واکرچه آئینه
از آه تاریکی پذیرد زجل تسبیح سبحانش غلغله درحلقهٔ ذاکران بجامع ملکوت
انداخته وصدای تقدیس مهللانش بصوامع عابدان لا یعصون الله ما امرهم
ویفعلون ما یومرون اثنی ده رجا واثق که آن پادشاه دین پرور صاحبقران را
بحکم من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بهر غرفه از ان قصری
در فردوس برین کرامت کرده وبه هر خشتی بهشتی وبهر سنکی فرسنکی از ریاض
جنة عرضها کعرض السماء والارض روزی شود ودر کتیبه مسک که محل لفا
چون حضرت آفریدکار رست برمنابر نور در عین بهجت وسرور جاوداند
متنعم باشد وچون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش را از مسک
ختام روایح منایح للصایم فرحتان فایحست ودر لیالی عالی قدرش انوار
مصابیح تراویح لامع ولایح بکذشت وسایر فرایض وسنن صیام وقیام
آن خجسته لیالی وایام بیرکات اقامت نوافل وواجبات روز سعید عید
مستردف کشت رای عالم آرای صاحبقران دریا عطا درباغ دلکشا پرتو
التفات بربسط بساط مسرت وانبساط انداخت وطوبهار بزرک وجشنهار
خسروانه ترتیب افتاد از جمله حذر معلی رقبه خانیکه طوبی کرد که تا شیرهٔ برده
فام سپهر بکاسهٔ سیمین ماه وصحن زرین مهر مزین کشته زهرهٔ خنیاکر مثل آن

ندیده بود وپیرتیر صاحب تدبیر نظیر آن هرکز در ضمیر نکذشته وصلی الله علی
سید الانام وداعی الخلق الی دار السلام محمد وآله الکرام وصحبه العظام وسلم
تسلیما دایما ابدا کثیرا والحمد لله رب العالمین ذکر اسبابی که باعث شد بر
توجه حضرت صاحبقرانی بصوب ایران زمین بیورش هفت ساله
از حکم تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم آشکارا ونهانی مطلقا بران مترتب
است امیرزاده میرانشاه در پاییز سنه ثمان وتسعین وسبعمایه موافق سیچقان
ییل در حوالی خوی بقرب غزار پر عمر بخبر بان نشاط شکار فرموده بود ودر
اثنای تک وتاز بغوجی باز خورد واز فراز زین دو توکشته بخواست
خواست که آن غوج را زند بکیر دبدت دست نداد وقضا نقش دکرکونه بست
شاهزاده که مانند او شهسوار در روی زمین کم افتد ببروکردن برزمین
افتاد واز شدت آن سقط زمانی تنک از خود برفت غریو از نهاد امرا
وارکان دولت برآمد ولشکر سراسر از آغاز ونوکر جمع آمده در قلق واضطراب
افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد وفی الجمله آثار حیات در وپیدا شد
وتا سه شبانروزش چند نوبت غش طاری کشت وطبیبی که متصدی اصلاح
بود موجب افساد آمد وبسهو یا بعمد که مظنه آن هم بود در معالجه خطا کرد
واز تعاضد این اسباب خللی فاحش بدماغ آن چراغ دودمان اقبال
از عین الکمال راه یافت وجهان خسروی که ناموس تخت آذربیجان و
الوس هولاکو خان از کمال شهامت وصرامت بنوعی قایم داشته بود
که مزیدی بران صورت نمی بست بیت همتش دست کرم چون بکشادی بروزم
خیره ماندی از عطایش دیده وهم وقیاس هیبتش چون بر کشیدی تیغ کین هنکام رزم
تیره کشتی چشمهٔ خورشید تابان از هراس از آسیب چشم زخم بعد از وقوع

آن حادثه چنان شد که اکثر افعال واقوال واز نهج صواب انحراف داشت
کاه از مجرد توهمی خون یکی هدر ساختی وکاه براه اسراف واتلاف کنجی
برداختی وتخریب عمارات امر میفرمود وبسی کارها که نه در خور چنان سروری
بود ارتکاب مینمود از جمله بی موجبی در اوایل فصل تابستان برکوب عساکر
فرمان داد وبعزم یورش بغداد سوار شد وهر شبانروز دو کوچ میراند
وهمانا تصورش آن بود که سلطان احمد را به مجرد آوازهٔ توجه رایات نصرت
شعار ارکان ثبات وقرار تزلزل پذیرد وبغداد را کذاشته فرار پیش کیرد
وچون شاهزاده بقیه ابرهیم لک رسید از تبریز خبر آمد که جماعتی از اعیان
ومتعینان آنجا اتفاق نموده اند وهم سوکند شده که غدری اندیشند وچون
حمیت ملکانه رخصت نمی داد که پیش از وصول بمقصد باز کردد بدان خبر
التفات ننمود وبرقرار میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود وسلطان احمد
چون میدانست که نه موسم محاصرهٔ بغدادست لب وقار بدندان تجلد کرفته
جای نکه داشت وچون از جانب تبریز ایلچیان متعاقب آمدند واندیشهٔ عصیان
تبازه بکرر عرضه داشتند بعد از دو روز که رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بدان
دیار افکنده بود شاهزاده کامکار بعزم مراجعت سوار شد وروی توجه
بصوب تبریز آورد وهر روز دو کوچ میفرمود وچون بآنجا رسید جماعتی
که بقصد غدر وعصیان متهم بودند واز جمله قاضی بود همه بتیغ سیاست
بکذرانید ودر پاییز همان سال بنا بر آنکه مخالفتی از سیدی علی شکی ارلات
توهم فرمود تحقیق نانموده لشکر کشید وولایت او را غارت کرد وچون
آوازهٔ استغراق اوقات شاهزاده بعیش وعشرت وقلت التفات
او بضبط ونسق امور ممالک انتشار یافت کرجیان خبیث نهاد که دیو

فساد وطغیان ایشان در شیشهٔ صلابت قهر حضرت صاحبقران مقید بود
دلیر شدند ودر ان مدت که آنحضرت بیورش هندوستان فرموده بود
پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند و
دران وقت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعت اتباع در قلعهٔ
النجق بود سلطان سنجر حاجی سیف الدین برحسب فرمان قضا جریان
از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره میکرد وپیرامن قلعه از جمیع جوانب
دیواری از سنک برآورده بودند چنانچه کس از قلعه بیرون نمی توانست
رفت وکس از بیرون راه بقلعه نداشت واهل حصار تنک تنک آمده بودند
دران فرصت که کرجیان غلبهٔ عظیم از بی دینان جمع آورده وسیدی علی
شکی اکرچه بشعار اسلام متحلی بود بواسطه آنکه ولایت او را تاراج کرده
بودند چنانچه کفته شد با کرجیان اتفاق نمود وبعزم استخلاص سلطان طاهر
که در مضیق محاصره کارش بجان وکارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق
شدند وبولایات آذربیجان درآمده دست تعدی وعدوان بخرابی ولایت
مسلمانان برکشادند وچون سلطان سنجر ازان حال آکاه کشت از در قلعه
برخاست وبه تبریز رفته صورت واقعه را بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید
شاهزاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با جندی مثل سلطان سنجر وحاجی عبدالله
عباس ومحمد قزغون وشیخ محمد تواجی ودیکر امرا باطفای نایرهٔ آن فتنه
فرمان داد وایشان بصوب النجق روان شدند وچون کرجیان بحصار
النجق روان شدند وچون کرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان طاهر
فرود آمد وبایشان پیوست وقلعه را بحاجی صالح وسیدی احمد اغلشاهی
وسه از نا ور کرجی سپردند وکرجیان امرای بزرک وبها در انرا از نا ور

بکام نه و سرکرا صمصام انتقام پیوسته خون آشام نیست نه عقد دولتش انتظام
یابد و نه قواعد سلطنتش استحکام لاجرم حضرت سپهر بسطت صاحب قرانی
که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی • چون از یورش هندوستان که مدت یکسال
پیوسته بحط و ترحال و قطع فیافی و جبال و تحمل شداید جدال و قتال با زمره شرک
و ضلال اشتغال مینمود مراجعت فرموده بی آنکه چند گاهی باستراحت و آسایش
بگذراند بنابر اسبابی که گزارشش بدیرفت باز عزیمت جانب ایران پیش
نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین
و زمان انداخت تواجیان بزرگ برحسب فرمان بهر طرف کس فرستادند
تا سپاه استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالمپناه جمع آیند و بقدر
توان و امکان در استعجال کوشیده اصلا تعلل ننمایند • چو شد منتشر قصه عزم شاه
بجنبش درآمد ز هر سو سپاه • درآمد ز هر جانبی لشکری • روان گشت جیشی ز هر کشوری
و حضرت صاحب قران سید خواجه شیخ علی بهادر و جهانملک ملکت و پیر
محمد پولاد را که از امرای امیرزاده شاهرخ بودند روانه همراه گردانید تا شاه
زاده مشارالیه رسانند که با لشکر متوجه آذربیجان شود و امیر سلیمانشاه
از پیش به تبریز رود و چون امرا این سخن بشاهزاده رسانیدند در زمان
بجمع سپاه خراسان فرمان داد و امیر سلیمانشاه باسید خواجه بی توقف روان
شد و شاهزاده بستوده مآثر بعد از فراهم آمدن عساکر بسعادت و اقبال
سوار شد و براه بسطام و دامغان توجه فرمود و چون بجاجرم رسید از اردوی
اعلی که دران وقت از جیحون عبور نموده بود توکل قرقرا آمد و فرمان رسانید
که سپاه خراسان براه شاسمان و استراباد و ساری بروند که اردوی بزرگ از
بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده برحسب فرموده عنان عزم

بصوب شاسمان تافت و دران راه بواسطه صعوبت طرق و مسالک و علف
و گیاهای مهلک چهارپای بسیار تلف گشت و بعد از بی زحمت بدولت و
فیروزی بفیروزکوه رسیدند و رای ممالک آرای امیرزاده محمد سلطان را جهت
ضبط توران زمین بسمرقند که پایتخت سریر سلطنت بود بگذاشت و بردی
بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و صدیق تابان و ارغونشاه اختاجی و الیاس خواجه شیخ علی بهادر
و دیگر امرا که بضبط سرحد مشغول بودند برقرار بملازمت شاهزاده بهمان
شغل بازداشت و امیرزاده اسکندر عمر شیخ را جهت ضبط اندکان و
محافظت آن سرحد تعیین نمود و رایت جهانگشای نصرت انتما در اول
پاییز روز چهارشنبه هشتم محرم سنه اثنین و ثمانمایه موافق توشقان ییل بنجم
ترپ که بحساب از حسن اتفاق موافق سال تاریخست در حرکت آمد
خدیو جهانگیر روشن ضمیر   برخش اندر آمد ز عالی سریر   روان کرد رایت بعون اله
روان در پناهش جهانی سپاه   و باغ قراتوپه بعز نزول همایون شرف اختصاص
یافت و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت نمود و از عقبه گذشته بکش
فرود آمد و کرامات زیارت شیخ شمس الدین کلار دریافته صلات و صدقات
بارباب استحقاق رسانید و از آنجا روان شده چون بترمذ رسید از
مزارات متبرکه آنجا تخصیص مشهد منور سادات و مرقد معطر قطب
الاولیاء المحققین خواجه محمد علی حکیم ترمذی و شیخ بزرگوار ابوبکر وراق و
دیگر مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین استمداد همت نمود و صلات و صدقات
بمجاوران و سایر مستحقان رسانیده از جیحون عبور فرمود و بلخ در مرغزار
پای حصار هندوان نزول نموده همان طریقه مرضیه مسلوک داشت و از

ارواح مقدس اولیا که دران سرزمین آسوده اند تخصیص خواجه عکاشه و خواجه
ربان و سلطان احمد خضرویه و فضیل عیاض و سفیان ثوری و غیرهم نور الله
مضجعهم اقتباس انوار سعادت و استفاضت بدر ار کرامات نموده خانه امیر
یادگار برلاس را که داروغه بلخ بود از فر قدوم فرخنده شوکت سپهر برین بخشید
امیر مشارالیه برسم نثار و پای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری و طوی
و پیشکش بتقدیم رسانید و از انجا بسعادت و اقبال سوار شده روان گشت
و چون مراحل و منازل قطع فرموده موضع سارق قمش جام مخیم نزول همایون
گشت اغرق امیرزاده شاهرخ و حضرات عالیات ملکت آغا و گوهرشاد آغا
و فرزندان از هراة آمده دران محل بمعسکر ظفر پناه ملحق شدند و بسعادت بساط
بوس فایز گشته نثارها کشیدند و پیشکشها کشیدند و امیرزاده سیورغتمش را
که بچهار ماه پیش ازین بتاریخ پنجشنبه ششم رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق
سوم خرداد ماه جلالی سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بطالع سنبله در هراة از
ملکت آغا متولد شده بود مشمول بیامن نظر حضرت صاحب قران گردانیدند
و آنحضرت دیده عطوفت بروی او باز کرده بتهنیج و مسرور گشت و هم دران
محل امیر آتبوغا نیز از هراة آمده بسعادت زمین بوس استسعاد یافت
و برسم نثار و پیشکش قیام نمود و مراحم خسروانه او را نوازش فرموده بخلعت
خاص سرافراز گردانیده اجازه انصراف ارزانی داشت و چون از آنجا
نهضت نمود و طی مسافت فرموده بمزار متبرک شیخ الاسلام عالی مقام
احمد جام درآمد ساقی اخلاصش کوس مالامال احسان و افضال در داده
حریفان فقر و فاقه را از جرعه نذور و صدقات سرخوش و دلشاد گردانید
و از روح بزرگوار صاحب مزار استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را بجا

شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیرمحمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه بغداد
شوند و امیر سونجک را با دوهزار سوار ملازم او گردانید و در صحاری خرگرد
و نواحی گرد دشکار انداخت و بعد از دو روز کوچ کرده بهم پیوست
ز هر گونه صید اندران پهن دشت • بکشتند چندانکه از حد گذشت • و از انجا در
حفظ پروردگار تعالی و تقدس پس از راه نشابور و بسطام روان شد و راه
براه لشکر مظفر شعار رانقار داده بحدود ری درآمد و چون از خوار گذشته
قریه ایوانک از فر نزول همایون رشک ایوان کیوان گشت امیرزاده شاهرخ
که برحسب فرمان از راه مازندران فرموده بود دران محل بموکب گیتی گشای
ملحق شد تتمه قصه امیر سلیمانشاه که برحسب فرمان از پیش آمده بود امیر
سلیمانشاه که بموجب فرموده پیشتر متوجه تبریز شده بود چون بری رسید
و از تقریر بیان قوچین که داروغه ری بود تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه بتحقیق
پیوست رفتن تبریز مصلحت ندانست و از آنجا بهمدان رفته توقف نمود
و امیرزاده ابابکر با امرای امیرزاده میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط
نوشتند پیش امیر سلیمانشاه که البته می باید آمد و چون امیر سلیمانشاه به تبریز
رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با سعد و ذی باستقبال رایت
فتح آیت روان کرد و امیرزاده ابابکر او را در ظاهر تبریز بمرغزار قم توپه طوی
داد و خلعت پوشانید اسپان متعدد کشید و سید خواجه شیخ علی بهادر را
که همراه او بود اسب و جامه داد و از آنجا متوجه قراباغ شدند و چون صاحب
قران کامکار از ری و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه برسید و آن روز
رخصت ملاقات نیافت و هم دران روز امان از شیراز با هدایا و پیشکش که
امیرزاده پیرمحمد عمر شیخ ارسال نموده بود بیامد و بعز بساطبوس فایز گشته آنجا

همراه داشت بمحل عرض رسانید امیرزاده پیرانشاه روز دیگر بدولت پای
بوس مستسعد شد و زانو زده پیشکش کشید لیکن بواسطهٔ جرایمی که از وصدور
یافته بود ملحوظ نظر التفات نشد **بیچاره** انکه از نظر تش اوشاده آ
و تمور خواجهٔ آقبوغا و جلال الاسلام برحسب فرمان جهت تحقیق احوال شاه
زاده پیشتر بتبریز رفتند ونواب و عمال او را گرفته بند کردند و دفترها و دیوا
طلب داشته اموال دو دانگهٔ چند ساله که بدیوان اعلی تعلق داشت و شاه
زاده بطریق اسراف و تبذیر بهرکس داده بود از نسخه بیرون نوشتند و
مجموع استرداد نمودند و چون بمسامع علیه رسانیده بودند که افراط میل
شاهزاده بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشت ترغیب جمعی
ندیم پیشه و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم بودند واو را بران میداشتند
حکم واجب الاتباع نفاذ یافته بود که ایشانرا بدار عبرت برکشند و ندمان
مجلس انس شاهزاده را مثل مولانا محمد قهستانی که باوجود وقوف بر مصطلحات
فنون علوم در شیوهٔ نظم و نثر وجد و هزل یگانهٔ دوران واعجوبهٔ زمان بود و استاد
قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هریک در فن موسیقی
یگانهٔ روزگار و سرآمدهٔ ادوار بودند همه را بگرفتند و چون بپای دار آوردند
بحکم کما تعیشون تموتون مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت با استاد
قطب الدین گفت که خدمت استاد در جمیع حالات مقدم و پیشوای ما بوده
درین مقام نیز همان رسم مرعی می باید داشت و جلاد اول قطب نایی را ریسمان
در نای انداخته بدار برکشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت
نظم کرده بخواند و قضا حکم خود براند **نظم** پایان کار و آخر عمرست ملحدا
کر بایدت وکرنه بدست اختیار نیست • منصور وار کر ببرندت بپای دار • مردانه پای دار که جهان پایدار نیست

ورفیقان ایشانرا نیز همان شربت چشانیدند و چون حضرت صاحبقران
بسلطانیه رسید مظفر نطنزی از اصفهان آمده بدولت بساطبوس سرافراز
گشت و از هر گونه طرایف و نفایس و تنسوقات پیشکشهای فراوان کشید و رایات
نصرت شعار براه قرادره واردبیل متوجه جانب قراباغ شد و در صحاری
موقان و اقتام شکار کرده بکنار آب ارس نزول فرمود و بران آب از
کشتی پول بسته بسعادت و سلامت عبور نمود و قراباغ اران را مضرب
خیام جلال و مرکز رایات و اعلام دولت و اقبال گردانید و اردوی اعلی
در حوالی قطور گشت که یورت عمر تابان بود قشلاق کرد و امیرزاده ابابکر
و امیرسلیمانشاه در آنجا بشرف بساطبوس استسعاد یافتند و امرا و امیر
زاده میرانشاه و اعیان سپاهش هریک فراخور حال خود پیشکشها کشیدند
و چون پیش ازین والی ولایت شکی سیدی علی ارلات با لشکر گرج اتفاق
نموده بود و بدرالبحق آمده و جان بر سر آن نادانی کرده چنانچه شرح داده
شد درین وقت پسر او سیدی احمد که متصدی ایالت ایل و ولایت او شده
بود بواسطهٔ جریمهٔ پدرش از بیم انتقام خدام صاحبقران گردون
غلام مضطرب و بی آرام گشت و التجا بملک شروان امیرشیخ ابرهیم برد
که او بمزید اخلاص در بندگی بندگان آنحضرت سمت اختصاص یافته بود
بیت هرکه باخلاص کند بندگی • سر بفرازد ز سرافکندگی • شیخ ابرهیم باستظهار
عفو پادشاهانه او را بپایهٔ معلی سریر خلافت مصیر آورد و بعز بساطبوس
رسانید سیدی احمد زمین عبودیت بلب ادب بوسه داد و شیخ ابرهیم
عفو جرایم او را از حامی مراحم پادشاهانه درخواست کرد عواطف حضرت
صاحبقران نقوش تقصیرات او را برقم عفو و اغماض کشیده بمضوف

ترمیت و نوازش سرافراز گردانید و منصب و مقام پدرش باو ارزانی
داشت و شیخ ابرهیم ساوری بسیار آورده ترتیب طوی مشغول گشت و چندان
اسب و گوسفند جهت آن طوی کشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند
و تواجیان آنرا بر لشکر قسمت کرده همه را بخشند و روز طوی بکاولان سپردند
و دیگر اسباب جشن مجموع درخور آن بود و بعد ازان پیشکشها کشید از جانوران
و غلمان و جواری و انواع اقمشه و رخوت و اصناف حیا و اسلحه و غیر آن
و از جمله شش هزار اسب کشید **ذکر رسیدن اخبار سار از اطراف و اقطار**
در اثنای احوال مذکور خبرهای ملایم که از شواهد و علامات قوت دولت روز
افزون بود از اطراف و اکناف جهان برسید از جمله آنکه تمور قتلغ
اغلن که بعد از شکست و ضعف توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران رفته
بود و خانی الوس جوجی برو قرار گرفته و بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
کفران نعمت کرده دم مخالفت میزد درین وقت وفات کرد است و ان
الوس بهم برآمده وبریشان گشته و دیگر آنکه ملک الظاهر برقوق که ممالک مصر
و شام در حیطهٔ سلطنت او بود ودیعت حیات عاریتی باز سپرد و میان
امرا و ممالیک او مخالفت و منازعت واقع شده و مجاربه و قتال انجامیده
و بسیاری از اعیان امرا او بقتل آمده و فرج پسر او که ولی عهد بود رست وجود
و اختیاری ندارد و دیار مصر و شام بیکبارگی بهم برآمده و دیگر آنکه در ولایت
ختای تنغوز خان که پادشاه آن مملکت بود و مدتی بکفر و ضلالت گذرانیده
درگذشته است و هرج و مرج بایل و الوس او راه یافته دیگر آنکه خضر خواجه
اغلن که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت نمود و در میان پسرانش شمع
جهان اغلن و محمد اغلن و شیر علی اغلن و شاه جهان بواسطهٔ افساد مردم شریر

مخالفت بازدید شده و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر عمرشیخ با امرا از اندکان
لشکر کشیده و بمغولستان رفته و بر دولت قاپر براشان غالب شده و دشمنان
مقهور و منکوب گردانیده وصول این اخبار که مجموع بشکر و راتفاق ایشان موجب
مزید بهجت و استظهار دولتخواهان بسعادت یار گشت والحمد لله الواحد القهار
و تفصیل قضیهٔ امیرزادهٔ مشارالیه آنست که چون الوس جته بواسطهٔ وفات
خضر خواجه اغلن بهم برآمد امیرزاده اسکندر آن معنی غنیمت دانست و با آنکه
در سن پانزده سالگی بود لشکر اندکان جمع آورد و با امرا که ملازم او بودند
مثل پیر محمد طغی بوغا برلاس و بوزکل برلاس و پیان تمور بیکجک جته و پیر حاجی
بلمش و شیرست پسر بهش جون عزنانی متوجه مغولستان شد و امرا که برحسب
فرمان اعلی در سرحد جته بودند مثل بیردی بیک و خداداد حسینی و امیر شمس
الدین عباس و داد ملک برلاس و صدیق تابان و غیرهم توجه نمودند و چون
موکب شاهزاده نزدیک کاشغر رسید امرا بدو ملحق شدند و باتفاق روی
جلادت بآنجانب آورده یارکت را تاخت کردند و از آنجا گذشته سارق
تمش و کلمین و الی کول و یاد قورغان و چهار تاق و کیوک باغ همه را تاختند
و چون بناحیهٔ اوج رسیدند ایل و الوس که دران نواحی یورت داشتند بعضی
بانقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی را کوچ کرده براه آق سو بردند و اوج را که
حصنیت استوار بکوشش بسیار فتح کردند و آقسو سه قلعه است که راه بیکدیگر
دارد و در حصانت و محکمی بمرتبه که اهالی آن نواحی و حوالی آنرا امید کاه روز
وقایع و شداید شناسند امیرزادهٔ مشارالیه با امرا اعیان عزیمت بصوب
آقسو تافتند و چون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند و بتدبیر اسباب جنگ
حصار و ترتیب آن چون ساختن ملجور و بریدن نقب و تراشیدن نردبانها

وعراده و نظایر آن مشغول شدند و قریب چهل روز بمحاربه و مقاتله اشتغال
نمودند و بعد از ان اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش بدر فرستادند و جمعی با
زرکانان ختای را نیز که آنجا بودند با اموال بیرون کرده فدای خود ساختند
و از آنجا چیقون بطرف بای و کوسن فرستادند و بای بیلاقست و کوسن
قشلاق و عساکر نصرت شعار بای و کوسن تاخت کردند و حرم امیر خضر
شاه حاجی ملک آغا و دخترش اسن ملک وغیرهما اسیر گرفتند و تا ارم را نیز
تاختند و ایل بسیار از ان موضع کوچانیده براندند و بعد از ان فتوحات
از آقسو امیرزاده اسکندر متوجه ختن شد و از ختن تا خان بالغ که تختگاه
ختای است براه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزلست چه از انجا تا قرا
خواجه سی و پنج منزلست و از قراخواجه تا سقاول که سرحد ختای است و از
کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده اند و خانها و یامخانه ساخته
جماعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی و یک منزلست و از انجا تا کمنجا
نفو که از شهرهای ختایست نخا و پنج منزل و از آنجا بخان بالغ چهل منزلست
و بمنای چهل منزل و گویند راهی دیگر هست که از ختن تا بسرحد ختای بچهل
روز می توان رفت اما هیچ آبادانی نیست و ریگ فراوانست و چاه که در ان
چول میکنند اگرچه زود بآب میرسد در بعضی مواضع آب آن سمیتی دارد و هر جانور
که میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میان این چندان مسافتی نیست
گاه می باشد که آب یکی کشنده است و از ان یکی خوشگوار و از ختن بکاشغر
پانزده روزه راهست و از کاشغر بسمرقند بیست و پنج منزل و در ختن دو رود خانه
است ازنگ قاش و قراقاش و چشمه سنگ آن رود خانه یشم است و از
آنجا بدیگر ممالک می برند و آب سر دو رودخانه از قرنغوتاق فرو می ریزد

القصه

القصه چون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن بقدم اطاعت و اذعان
بیرون آمدند و پیشکشها کشیدند و از نیروی دولت قاهره صاحب قران
قلاع و بقاع آن حدود و نواحی مسخر گشت و امیرزاده مشار الیه بجانب قرا
نغوتاق رفت و آن کوهیست بلند بغایت تند چنانچه پای زینها بسته اند
تا صعود بران متمشی گردد و سکان ختن و توابع هنگام حدوث فتن و وقایع
پناه به حصانت آن کوه برند امیرزاده چون بر کیفیت حال آن کوه اطلاع
یافت بازگشت و آن زمستان در کاشغر گذرانید و از پی یکران مغول
و حور وشان ختن دو تقوز اختیار کرده مصحوب شیخ بیاول بدرگاه عالمپناه
روانه داشت و او در اثناء یورش شام که بعد ازین شرح پذیر خواهد گشت
بمعسکر ظفر قرین رسید و یک تقوز دختر و یک تقوز اسپ بامیرزاده محمد سلطان
فرستاد و او با لشکر بعزم یورش جته بترکستان آمده بود و چون امیرزاده
اسکندر توقف نانموده مسارعت نموده بود و از پیش رفته آن معنی در خاطر
شاهزاده گران آمد و یلاک او را باز کرد و از آنجا مراجعت نموده بسمرقند رفت
و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان آمد و از آنجا بعزم دیدن امیرزاده
محمد سلطان متوجه سمرقند شد و چون بآق کنگ رسید باو رسانیدند که خاطر
شاهزاده متغیرست و قصد گرفتن تو دارد و چون او نیز در خاطر اندیشه
فضولی داشت متوهم گشت و باندکان معاودت نمود و بقلعه در آمد و امرا
که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا و پیر حاجی پسر ملش این معنی را حمل بر مخالفت
و عصیان کردند لشکر اندکانرا جمع آورده حصار را در میان گرفتند امیرزاده
اسکندر با ایشان سخن کرد و از قلعه بیرون آمد و در گلستان نزول کرد و آن
باغیست که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده بود و ایشان نوکران خاصه او را

گرفته بند کردند و خبر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه
مخالفت بوده و بقلعه در آمده ما نوکران او را گرفته ایم از پیش شاهزاده کس آمد
و امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند برده و در کنار آب کوهک او را بشاه
زاده رسانیدند و یرغو پرسیده امیرزاده اسکندر را بند کردند و میان تموز بیلچک
را که اتابکش بود با پنج شش نوکر امیرزاده مشار الیه بقتل آوردند گشاد
در نهضت همایون صاحب قران گیتی گشا بعزم جهاد کفار گرج بطرف دره
خشا بر مقتضای نص یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال غزو کفار و
قلع و قمع بی دینان بدکردار همواره مطرح نظر همت صاحب قران گردون
اقتدار بودی لاجرم در همان زمستان سنه اثنین و ثمانمایه که قراباغ از ان
معسکر نصرت آشیان بود نیت غزو گرج مصمم فرموده شیخ ابرهیم و سیدی احمد
را خلعت داده و بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که از مجموع لشکرها
از ده نفر سه نفر آذوق ده روزه گرفته ملازم موکب گیتی ستان باشند و باقی لشکر
و اغرق در همانجا توقف نمایند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار
ایلغار کرد با تمام شاهزادگان متوجه ولایت ایشان شد و چون لب آب
کر مخیم نزول همایون گشت فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده
بر سر آن پول بستند و شاه و سپاه بران پول بگذشتند و شیخ ابرهیم با لشکر
شروان بموکب ظفر قرین ملحق گشت و سیدی احمد نیز ملازم شد و موکب
همایون از آنجا نهضت نموده از شکی بگذشت و بجانب دره خشا که اماکن
و مساکن گبران بود روان شد و مجموع آن دره جنگلستان بود بحیثیتی که از
تشابک اشجار و اغصان باد وزان آسان از خلال آن گذار نتوانستی

کرد

کرد و خیال تنگ در هم کی پیشه بود که رفتن دران کار اندیشه بود
درختانش سر در کشیده به ابر چو خط دبیران یک اندر دگر نتابید اندر وی از چرخ هور
ز تنگی رهش بود گندی ز مور یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و لشکر باین ظفر
پیشه ده روزه راه درختانرا بتبر و اره بینداختند و راه ساختند بعرض
که پنج شش قوشون در پهلوی یکدیگر می توانستند رفت و دران ایام مدت
بیست روز متصل برف می بارید و پیوسته از برندشک غمام سحاب بر کوه
و هامون خرده کافوری بیخت و چون لشکر اسلام بمحل و مقام گبران شقاوت
فرجام رسیدند غازیان نعره تکبیر در حرم طاق فیروزه فام انداختند و تیغ
جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف را که پشت زمین در برچو اصل گرفته بود
از خون بی دینان غیرت رخسار لاله و ارغوان ساختند هر که یافت شد امان
نیافت و هر که بدید آمد نابدید گشت و خشا که سالار و استظهار آن مردود لعین
الذین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز و اضطرار ترک خان و مان گرفته فرار
اختیار نمود عساکر گردون مآثر در طلب او تا دره آقسو شتافتند و بیگار و
گوسفند و غیر آن از اموال و اجناس غنیمت یافتند و چون خشا از بیم مجاهدان
شیر شکار شغال وار بجنگل گریخت سپاه دین پناه خانهای دوزخ آسای آتش زدند
و دیهها را بصرصر نهب و غارت ویران ساختند مصرع سکان در دوزخ و مسکن آتش
سوخته
چهره ملت ز فتح غازیان افروخته و چون عیش آن گمراهان بی خمر گوارنده نمی بود
و مرد و زن و اطفال ایشان معتاد بودند بخاصیتی که هر که می مرد بر حسب
وصیت که هنگام قبض روح مرا بمی بشوی و از چوب رز کنی تابوت بی شراب
دفن نمیکردند از برای اصرار کفار و تنغیص عیش ایشان که نص واغلظ علیهم
بان ناطقست امر عالی نافذ شد تا باغات و بساتین بر لشکر ظفر قرین قسمت

کردند و مجموع بیالار کوه بر آمد. زرها که ابل نار بامید بادهٔ خوشگوار پرورده
بودند از بیخ برکندند و دیگر درختانرا بعضی بزدند و بعضی پوست باز کردند
و عمارات آن مواضع بتخصیص کلیساها که محل عبادت نامقبول آن مخذولان
بود با خاک برابر گردانیدند و از غرایب اتفاقات دولت روزافزون حضرت
صاحبقران آنکه در زمستان سال سابق که بارس ییل بود در بلاد هندوستان
و نواحی و حوالی دهلی و دریای گنگ غزا اسفر بوده و بتخانها را خراب میساخت و
درین زمستان توشقان ییل مدت یکسال تمام نشده در ولایت گرجستان
بجهاد مشغول بوده و کلیساها برمی انداخت وقعه در کش قال ~ براق عزم توکای که بزرگ رکاب
نهاد گام دوم بر اقاصی آبان حقا که اگر اسکندر بودی اسب دولتش درین
طول و عرض بهزار جا سکندر خوردی و اگر ارد وان دوان تازندی از عهدهٔ
مجرد قطع مسافت بیرون نیامدی ~ کسی را که یاری دهش یاورست
حکایات او حالتی دیگرست **گشاد در مراجعت رایت نصرت انتما از**
غزوهٔ درهٔ خشا جون مبارزان میدان جهاد قرب یکماه نشیب و فراز
آن بلاد را بسنابک مراکب تسلط و استیلا بسپردند و بسیاری از آن نابکاران
کفار و عامهٔ بیدینان بدکردار بتیغ آبدار آتش بار بقعر جهنم و بئس القرار فرستادند
و حاکم ایشان خشا آواره و کم آوازه گشت و دیار کفر ویرانی پیش از اندازه گرفت
و دران هنگام شدت برودت هوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف
در بند آمد. ~ فشانده خرد کافور گون میغ فسرده چشمها چون چشمهٔ تیغ
جهان از جور چرخ چنبری پر زگرد برف شیبت کرده چون پیر ز رشک حسن احوال بهاری
بیان آب مرغابی بر آذر شده جلادی در پیشه کاری دکان برچیده عطاری
زبیم لشکر بی رحم بهمن گریزان آتش اندر سنگ و آهن ز سهم تیر سرما مهر اوند

ز ابر تیره ناوردی برون سر ~ و بدین واسطه لشکریان را قوت بایت نمیشد
و اسبانرا غیر از پوست درخت خورش نماند چنانچه بسی از چهارپایان تلف
شدند. حضرت صاحبقران مرکب مراجعت در زیر ران عزیمت کشید و از
آب کر گذشته در مواکب فتح و نصرت و فراغ بقراباغ معاودت نموده
باردوی همایون نزول فرمود و دیدهٔ امید فرزندانرا بفر طلعت فرخنده
روشن گردانید و دران مقام از موهبت ذوالجلال و الاکرام امیرزاده خلیل
سلطانرا پسری جمیل پیکر خجسته اثر کرامت شد و او را برکل نام نهادند
چند روز متوالی برسم تهنیت و نثار قیام نمودند و طویهای پادشاهانه مرتب
داشته عیشها کردند و طربها فزودند و دران اثنا فرمان اعلی صدور یافت
که امرا امیرزاده میرانشاه را که در محاربهٔ گرجیان که بحوالی النجق اتفاق افتاده
بود تقصیر کرده بودند و فرار جسته در دیوان اعلی بیرغو برسند امیرزاده شاهرخ
و امرا بامتثال امر قیام نمودند و چون بعد از پرسش و تفتیش و تحقیق صورت
حال چنانچه واقع شده بود بعز عرض همایون رسانیدند حکم واجب الاتباع
نفاذ پیوست و حاجی عبدالله عباس و محمد قزغان را بسی و هشت چوب یاساق
زدند و همچنین حمزه ایردی را که پیش از همه گریخته بود اشارت شد که بیاساق
رسانند و بدرخواست شاهزادگان بجان امان یافته او را نیز چوب بسی و
هشت زدند و از هر یک از ایشان بجرمانه سیصد اسب بستدند و بر مجموع اعیان
نوکران امیرزاده میرانشاه بحسب حال از تنگاه تا دویست و سیصد اسب
حواله رفت و تمام آن اسبانرا به پیادگان سپاه ظفر پناه قسمت کردند
و عاطفت پادشاهانه امیرزاده ابابکر را که دران جنگ جلادت نموده بود
و سیدی علی شکی را بیک جوبه تیر بر خاک هلاک انداخته بصنوف تربیت و

نوازش اختصاص بخشید ~ شهت قتل خدادادهٔ میرزا و جزا
بقهر و لطف بد و نیک زیردستانرا. و هم دران اثنا برهان اغلن را که بکرات
حرکات نامناسب ازو بصدور پیوسته بود چنانکه سبق ذکر یافته و باز تجدید
جریمهٔ بزرگ ازو بظهور آمد برحسب اشارت تختهٔ قهر بیاساق رسانیدند و
برکش را نیز همان شربت چشانیدند و قشون و نوکران او را بپیرم فولاد
دادند فسبحان الذی یعز من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر **تتمهٔ**
احوال امیرزاده رستم که از جام متوجه شیراز شده بود و ذکر جریمه که از
برادر بزرگوار امیرزاده پیر محمد بظهور آمد گفته شد که امیرزاده رستم بر
حسب فرمان حضرت صاحبقران گیتی ستان از جام متوجه شیراز شد
و امیر سونجک با دو هزار سوار بموجب فرموده ملازم رکاب او بود و چون
ایشان از راه یزد و ابرقوه بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را در
قراباغ طوی کرد. خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده
رستم و امیر سونجک و برادرزاده اش حسن جاندار و حسن جغداول که هر دو
در شیراز بودند برحسب فرموده از راه بهبهان و تستر عازم جانب بغداد
شدند و امیر سعید برلاس و علی بیک عیسی که از خویشان امیر عباس بود
در شیراز جهت ضبط شهر بازایستادند چه اشارت علیه باین معنی نفاذ
یافته بود و امیرزاده پیر محمد که حکم جهانمطاع چنان بود که او لشکر را سر کرده
برود از عقب ایشان روان شد و اش بخستگی داده بهانهٔ مرضی که نداشت
تخلف نمود. و از نوبنجان شولستان بازگشت و امیرزاده رستم و امرا مذکور
لر آسترک را در راه هم تاخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا ایلغار
کرده و از دزفول گذشته در موضع دو شبدار تمام احشام ساکی و فیلی را بغا

و از آنجا روان شده بادراو باکسارا غارت کردند و اسیر گرفتند و جون جمادی
الآخر سنه اثنین و ثمانمایه بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد
آنجا بود آهنگ جنگ کرد و او را بیک حمله شکسته از مردم او یازده کس را
دستگیر کردند و بتیغ سرافشان از پا درآوردند و مندلی عرصهٔ نهب و تاراج
ساختند و امیرزاده پیر محمد که بعلت تمارض از راه برگشت جون بشیراز
رسید بواسطهٔ اغوا و افساد جمعی تاجیک بدفعل که ملازم او شده بودند
خیالی فاسد بدماغ راه داده بترتیب سموم قاتل و دیگر تصورات باطل
اقدام نمود و هم از نوکران او جمعی امیر ابوسعید برلاس را ازان آگاهی دادند
و هنگام تفتیش در روی او مشافهه بگفتند امیر ابوسعید او را در قلعهٔ مهندر محبوس
گردانید و خود جهت محافظت او در قلعه ساکن شد و علی بیک عیسی را در شهر
بگذاشت و خبر بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و در قشلاق قراباغ که مخیم نزول
حضرت صاحبقرانی بود فرستادهٔ امیر ابوسعید برسید و صورت حال
بعرض رسانید یرلیغ عالم مطاع صادر شد که امیر الله داد بشیراز رود
و مفسدان که شاهزاده را بدآموزی کرده اند بیاساق رساند و امیرزاده
رستم را بجای برادر بزرگ نصب کند و او را بند کرده بیاورد. امیر الله داد
برحسب فرموده روان شد و چون بشیراز رسید از مفسدان بدآموز
مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را همانجا بیاساق رسانید
و مستوفی توشچی را دست و پای بریدند و مبارک خواجه و مجد شربت دار
و شیخ زاده مزید را بند کرد و نشان صاحبقران گیتی ستان را بعراق
عرب پیش امیرزاده رستم فرستاد و در مندلی بعد از انهزام امیر علی قلندر
باو رسید جون امیرزادهٔ مشار الیه بر مضمون فرمان واقف شد بی توقف

از انجا متوجه شیراز گشت و برحسب فرموده حسن جاندار و چپن خدا و ل
ملازم او بازگشتند و امیر سونجک بها. چیچال روی توجه بقراباغ آورد که
محل اردوی همایون بود و چون امیر علی قلندر که در مندلی از صدمه جلادت
عساکر منصور گریخته بود ببغداد رسید و صورت واقعه بعرض سلطان احمد
رسانید اضطرابی عظیم بحال او راه یافت و از غایت دهشت و حیرت
بفرمود تا دروازها مجموع بستند و جسرها بگشادند و از امارات دولت قاهره
دران ولا قضیهٔ غریب رو نمود شرحش انکه حضرت صاحبقران حکومت
خوزستان و ضبط آن بشیروان ارزانی داشته بود و او درانجا دل بر جمع
مال بسته دست استیلا برگشاد و از شمس الدین دبدار و دیگر متعینان و
متمولان آن دیار وجه بسیار بزجر و اضطرار بستد و بعضی از کلانتران
حویزه را بقتل آورد و با هزار سوار آراسته متوجه بغداد شد و کمر بخدای
بسته باقدام هواداری پیش سلطان احمد رفت سلطان احمد مقدم او را
گرامی داشته بمزید تربیت اختصاص بخشید و او بخفیه با امرا و اتباع او
از دوستی درآمده هرکس را مبلغی گرامند از ده هزار دینار تا سیصد هزار
دینار بغدادی مخطوط گردانید و از تصادم تقدیر الهی مفصل وجهی که بهر
کس داده بود از نوشتهٔ او ضایع شد و بدست یکی از نوکران سلطان
احمد کوره بها درنام افتاد و دران اثنا که سلطان احمد از غلبهٔ حیرت
دروازها بسته بود بعرض او رسانید و توهمی که داشت یکی هزار شد و
از جمله مبلغ ده هزار دینار بابهم رافع مفصل ثبت بود سلطان احمد فی
الحال او را بنشاند و بدست خود گردن بزد و دران وقت شیروان را با
جمعی امرا مثل قطب حیدری و منصور تباخت ایرات فرستاده بود و یاد ز

اخاجی را بفرستاد و امرا را پیغام داد تا شیروان را بقتل آوردند و سرش
را ببغداد فرستادند و در شهر بکمتر از هفته قریب دو هزار کس از مردم خود را
بکشت و وفا خاتون را که بجای مادرش بود و او را از خردی پرورده و
بزرگ کرده بواسطه فرستاد و بالشی بر روی او نهاده بآن طریق هلاک
کردند و دیگر زنان و خدمتکاران که در حرم دولت او بودند بیشتر را
بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد از ان در خانه نشست و
هیچ آفریده را راه نمی داد چنانچه آش خاصه که باورچیان می آوردند در
میزدند و آنرا سپرده هم از در باز میگشتند و چون چند روز بدین وتیره
بگذشت شش کس از محرمان را بفرمود تا هشت بارگیر از طویلهٔ خاصه
گرفتند و آن جانب دجله بردند و شبی از آب بکشتی بگذشت و با آن
شش کس سوار گشته متوجه ایل قرایوسف ترکمان شد و مدتی مطبخیان
برقرار طعام بدر خانه می بردند و بخدمتکاران می سپردند و مردم را
از غیبت او اصلا خبر نبود و چون سلطان احمد بقرایوسف رسید او را
و لشکریانش را بغارت شهر تطمیع کرده ببغداد آورد و چون برسیدند
ایشانرا بآن طرف آب حله تعیین نمود و خود بکشتی بگذشت و از بس نقد
و اقمشه و اسلحه و اسبان تازی و سایر رخوت و اجناس که بقرایوسف
و ترکمانان داد ایشانرا خرسند ساخت و نگذاشت که تعدی بغارت
دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت صاحبقران بغایت خایف
و ترسان بود پیوسته جاسوسان را برگماشته تفحص احوال آنحضرت میکرد
و چون در اواخر سنه اثنین و ثمانمایه خبر آوردند که رایات کشورگشای بروی
عزیمت بصوب سیواس آورد اندیشه کرد که چون عساکر گردون مآثر

بحدود روم و شام درآیند راه گریز که ممر نجاتش همان بود بر و بسته ماند
فرج را جهت ضبط شهر باز گذاشت و زن و فرزندان و اموال و نفایس
خود را برداشته با قرایوسف از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی
گریز بروم نهادند و چون بحلب رسیدند حاکم آنجا تمورتاش با دیگر امرا
از شهر بیرون آمدند و راه بر ایشان بستند و چون جنگ در پیوست شکست
بر لشکر حلب افتاد و ایشان از آنجا روان گشته بروم رفتند و قضیهٔ فوجی
از سپاه ظفرپناه که در یورش سیواس با ایشان دوچار خوردند و کردند
آنچه کردند خواهد آمد

گفتار در قورلتای فرمودن حضرت صاحبقران بعزم غزا گرجستان

چون فصل زمستان که اوان جولان بنفشهٔ نصرانی
شعار و نرگس یهودی عیار می باشد بآخر انجامید و مبشر صبا که مفسر آیهٔ
و احیینا به الارض بعد موتها است بشارت ورود ورد محمدی انتما که
من ثم الورد الاحمر و لم یصل علی قتد حبانی صلی الله علیه و سلم برسانید
حضرت صاحبقران کامکار سپهر اقتدار در اول لوی ییل از قشلاق
بیرون آمده

شعر
قورلتای فرمود وقت بهار • که پشت زمین شد چو روی نگار
شدند انجمن جمله شهزادگان • بزرگان و گردان و آزادگان
جهانجوی با سروران رای زد • بموج اندر آمد محیط خرد

و بعد از اداء
افتتاح استشارت تقدیم احراز فضیلت جهاد و غزو بازمرهٔ شرک و
عناد وجههٔ همت عالی نهمت گشت

شعر
وزان پس شد اسباب طوی بساخت
یکی جشن شاهانه پرداخته • خدیو جهانگیر روشن ضمیر
برآمد به تخت خلافت مصیر
پر از شیره شد صحن هامون تمام • خورش خورده شد باده بنظام
بر آن عیش و عشرت برانداز جشن
مهمات دولت گرفتند پیش • ورای آفتاب اشراق پرتو نفقد و التفات بر

احوال اعوان و انصار انداخت و شاهزادگان و امرا و کافهٔ لشکریان مظفر لوا
را اولکا داد. چاپداکان را سوار ساخت و طرق و منازل صوب گرجستان
را تفتیش و تجسس نمود. بتفصیل ثبت افتاد و در ضمان حفظ مهیمن معین از
قراباغ روی توجه بولایت ملک گورکی نهاد

شعر
باب اندر آمد ز بالای تخت
روان کرد رایات فیروزی بخت • و چون بعد از ده روز صحرای بردع مضرب
خیام موکب گیتی ستان شد و قبهٔ بارگاه گردون اشتباه باوج ماه برآمد

شعر
همه دشت شد از کران تا کران • پر از خرگه و خیمه و سایه بان
طهرتن که از سابقهٔ
عنایت ذوالمنن چندگی و هواخواهی آنحضرت اختصاص یافته بود از ارزنجان
برسید و بسعادت بساطبوسی استسعاد یافت و زانو زده تقوزها پیشکش
کشید

شعر
زمین را بلب نقش بندی نمود • ثناگستر و ستایش فزود
حضرت صاحبقران صنوف مراحم و عواطف خسروانه دربارهٔ او ارزانی
داشته بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و بطوق و علم و نقاره بلند آوازه ساخته
رخصت مراجعت بارزنجان کرامت فرمود و اشارت علیه نفاذ پیوست
که در ضبط و محافظت جای خود کوشش نمود. شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد
وان سرحد را از تعرض سپاه روم صیانت نماید

شعر
جهاندار گفتش که بیدار باش
بداد و دهش کوش و درکار باش • بر دین که دارای آن مرز و بوم • شو غافل از بدسگالان روم
و رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نمود. سکار کنان منازل و مراحل میطی
میشد و چون حدود گرجستان از غبار موکب ظفرقرین عطرسای گشت قاصدی
پیش گرگین فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرست و
چون فرستاده پیغام بآن بدکیش شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل
و ضلالت جوابی بر نهج صواب باز داد

شعر
سران کز سعادت نصیبی نیافت

بهاو پرتو نور دانش نتافت • زبانش جو پوید طریق خطا نگوید بجز هرزه وناصواب
لاجرم جون فرستاده باز آمد وصورت حال عرضه داشت از جسارت خسارت
مآل آن بی دین بد فعال نایرهٔ خشم حضرت صاحب قرانی افروخته گشت واز
اغرق جدا شده بتعجیل روان شد وسپاه ظفر پناه را فرمان داد تا بولایت
کرج درآمده خروش تکبیر وتهلیل در دیار کفر انداختند ودست جلادت
بغزو اهل شرک وضلال برگشاده مواضع ومساکن ایشان را ویران ساختند
واشجار وغلات را با میوهٔ رسیده وخوشهٔ کشیده از بیخ برکندند وکرجیان
از غایت خوف واضطرار پناه بکوهسار بلند وغارها استوار برده بودند
ودر مواضع سخت که وصول بآن بطریق غلبه واستیلا در اندیشه ورای عقلا
نگنجد حصارها محکم ساخته وسکنها پرداخته بهادران لشکر اسلام را جون
پشت شجاعت بقوت دولت قاهرهٔ صاحب قرانی قوی بود بی اندیشه
روی تهور بقلع وقمع کفار نهادند وبعضی دلاوران از سر جان برخاسته در
صندوقها نشستند وجمعی آنرا بزنجیرها وطنابها استوار کرده از بالای
کوه فرو هشتند تا بمقابل مغارها میرسید وآن شیرمردان موفق در آن
صندوقها معلق بپای مردی ومردانگی برمی خاستند واز سر اخلاص دست
جهاد گشاده انتقام اسلام از کفر شقاوت فرجام میخواستند وبی دینان
بدکیش را که دران مغارها تحصن جسته بودند بزخم تیر وضرب نیزه وشمشیر
مقهور گردانیده بمغارها درمی آمدند وآن خاکساران بادپیما را بتیغ آبدار
از مغاره بآتش که وقودها الناس والحجارة میفرستادند ودر بعضی
مواضع که مواقع تحصن ایشان بود آتش ونفط می انداختند وعماراتی
که از جوب ساخته بودند میسوختند وهرچند اهل شرک وضلال بسیار بودند

ودر مواقف مقاتله وجدال از بیم جان بجان میکوشیدند بروفق مصداق الا
ان حزب الله هم الغالبون در هر موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل
نامتناهی بر رایت اسلام میوزید وهمای ظفر از هوای تایید خالق قوی
وقدر جناح نجاح بر لشکر پادشاه دین پرور دادگستر میگسترانید وبرین
منوال یازده حصار نامدار که مایهٔ اعتضاد واستظهار کفار بدکردار
بود مفتوح ومسخر گشت وهر که بتلقین وتعلیم والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم سعادت اسلام دریافت اورا امان بخشیدند وهر که از غوایت
وطغیان بر ضلال لن نؤمن بهذا القرآن اصرار نمود سرش از تن بتیغ جهاد
بریدند ف سوی دین بتوفیق پروردگار • سران کرج ره بردند رستگار
ولی غازیان ممالک ستان • ندادند امان مشرکان را بجان • حضرت صاحب
قران از سپاه خراسان جمعی بردادان نام ولشکریان پیاده را بمحافظت
تفلیس نامزد کرده باز داشت ودر دشت منقران نزول فرمود کرکین بی
دین جون آثار کین حامیان شرع متین بدیدهٔ یقین مشاهده کرد جون
روبه کرکین از مهابت شیر عرین روبگریز نهاد ف جو دشمن زبون گشت وبیچاره شد
بناچار وناکام آواره شد • از ناموران کرج وبزرگان آن دیار از غایت
عجز واضطرار ونهایت تذلل وانکسار روی تضرع وابتهال بقبلهٔ ترفع و
جلال آوردند ودر موقف انقیاد واطاعت بزبان استکانت وخشوع
امان خواستند ف بدرگاه صاحب قران آمدند • ثناخوان وزاری کنان آمدند
بریده دل از جان امید از جهان • گشاده بیکایک بپوزش زبان • وجون آن
ولایت تحت تسخیر وتصرف سپاه بهرام انتقام اسلام درآمد کلیساها ودورها
که از مدتی مدید باز محل عبادت نامقبول آن مدبران مخذول بود همه را به

ظفر ومتین تعصب دین بزمین هموار ساختند وزجل تسبیح وتهلیل در آن اماکن
ومساکن انداخته آن اراضی ببرکت وصول غازیان صاحب تایید از
میامن اقامت اذان واداء فرایض وسنن بهترین ادیان وملت
زهراء خاتم پیغمبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام بهره مند گشت وبرکات
آن بدور روزگار این دولت پایدار که تا انقضاء احقاب واعصار پاینده
ومستدام باد واصل ومتواصل شد والحمد لله رب العالمین گفتار در توجه
حضرت صاحب قرانی بعزم غزو بجانب جانی بیک کرجی بعد از فتح
وتسخیر ولایت ملک کرکین رایات ظفر آیین صاحب قران سعادت قرین غزو
دیگر ولایات کرجستان مطمح نظر همت ساخت واز دشت منقران
ایلغار فرموده اغرقی دیگر بگذاشت ورایت عزم دره جانی بیک کرجی بر
افراشت ف ز تخت اندر آمد به تخت روان • سمندی فلک سیر گردون توان
روان از پیش لشکری بی شمار • همه صفدر وتند وخنجر گزار • وجون ماجهٔ جتر
فرقد فرسای از مطلع آن دره برآمد عساکر گردون مآثر حدود وجوانب
آنرا فرو گرفتند واز صدای نفیر ونقاره وبرغو زلزله دران کوه ودره
انداختند واطراف آن ولایات را تاخت کرده غنیمت بسیار ومال
بی شمار ضمیمهٔ دیگر فتوحات سپاه اسلام شد جانی بیک با جانی بلب
رسیده ودلی جون مرغ نیم بسمل از خوف وهراس در خون طپیده بقدم
مطاوعت وانقیاد بیرون آمد وحصار ومغاره یکبار از بیم تسلیم کرد
ف جو دشمن فرو ماند یکبارگی • برون آمد از عجز وبیچارگی •
بدرگاه صاحب قران سجده برد ولایت بخدام حضرت سپرد
لشکر منصور کمر جهاد وبازوی اجتهاد بسته وگشاده بتیغ غزا که بصیقل ظفر

زدوده بود واز جشمهٔ نصرت آب داده آتش فنا در خرمن حیات کافران
نهادند وهمه را بسقر وسعیر وجهنم وبئس المصیر فرستادند مساکن وعمارات
ایشانرا هم بسوختند وبفر دولت قاهرهٔ صاحب قرانی کرایم غنایم این
جهانی وعظایم اجور ومثوبات آن جهانی اندوختند ف جو برباد تاراج رفت انجه بود
فکندند آتش دران بوم زود • نماند جیزی بجز سنگ وخاک • وزان پس بآتش سپردند پاک
واز انجا در ظل رایت فیروزی آیت مراجعت نموده باغرق پیوستند حضرت
صاحب قران سید خواجهٔ شیخ علی بهادر را از راه بماوا تاخت روانه ساخت
وامیر جهانشاه را با لشکر جرانغار از دهانهٔ دره باستعجال ارسال فرمود و
موکب گیتی ستان در ضمان عون وعنایت یزدان از راه بماوا روان شده
ولشکریانی که از هر جانب بتاخت رفته بودند مظفر ومنصور با غنایم نامحصور
از اسب وگوسفند وغیر آن باردوی همایون ملحق شدند وآن لشکر شیر شکار
مورشمار در جمیع اطراف واکناف آن دیار از برای زجر واضرار کفار قلعهای
ایشانرا برکندند وکلیساها ویران ساختند ف ز آسیب قهر اندران بوم وبر
نماند از عمارت بکلی اثر • ودر سر دره قلعهٔ بود پل نام در غایت استحکام و
حصانت ونهایت ارتفاع ومتانت ف جو عهد عاشقان محکم حصاری
معاذ الله ز خیبر یادگاری • وجون رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بران
انداخت در زمان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت وعساکر گردون مآثر
همان روز جنگ در انداخته آنرا نیز مسخر ساختند وویران گردانیدند ف
حصاری بدان استواری که بود • که تسخیر آن ممتنع می نمود • دلیران لشکر بفرمان شاه
گرفتند وکندندش از گرد راه • واز آنجا کوج کرده صحرای کرج مضرب خیام
نزول همایون گشت حضرت صاحب قران امیر جهانشاه ودیگر امرا با

غلبهٔ تمام از لشکر ظفر قرین بطلب گرگین بی دین بایلغار فرستاد و آن بد
فعال لعین چون شغال گرگین در بیشها و درها سرگردان میگشت لشکر منصور
فوج فوج در جست و جوی او بشتافتند و بمیان بیشها و درها در آمده او را بسیار
طلب کردند و چند کس از خواص نوکران او بدست آوردند اما او را نیافتند و
غارت بسیار کرده با غنایم بیشمار بازگشتند و بمعسکر همایون پیوستند حضرت
صاحب قران از آنجا نهضت نمود و از آب کر گذشته به سعادت و اقبال
نزول فرمود ف توفیق رفیق و چشم بد دور • نصرت یزک سپاه منصور
گفتار در فتح قلعهٔ زریت و حصار سوانیت درین اثنا وقایع پژوه بسمع اعلی
رسانیدند که جمعی کثیر از ازناوران گرج قلعهٔ زریت را پناه ساخته اند و در
آنجا متحصن شده و آن حصاری بود بغایت استوار بر بالای کوهی واقع شده
چنانچه هرگز در هیچ تاریخ کس ندیده و نشنیده که آنرا بقوت و غلبه گرفته باشند
ابر تا بپای او رسیدی ف عرقش از جبین روان گشتی • و باد چون گرد از فراز
آن نفس در بر افتاده گذشتی ف ز راهش پیک فکرت خسته گشتی •
بعجز از نیمه ره بازگشته • ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر بکمند تدبیر بر کنگرهٔ تسخیر
آن حصار انداخت و بایلغار روان شد و لشکر فیروزی اثر بپای آن کشیده
پیرامن آنرا مضرب خیام نزول همایون ساختند اعوان و انصار سپهر اقتدار
بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند روز هفتم
یرلیغ لازم الاتباع صادر شد و عساکر گردون مآثر جنگ سلطانی انداختند
آن قلعه را بنیروی دولت قاهره مسخر کردند و هم در روز کنده و افکنده با زمین
برابر گردانیدند و مجموع گرجیان بدکیش را که در آنجا بودند تیغ غزا گذرانیدند
و سپاه ظفر پناه باطراف و جوانب تاخت برده بی دینان سرگشته را گروه

گروه

گروه دستگیر کرده می آوردند و بر حسب فرمودهٔ اقتلوا المشرکین کافة همه
را بتیغ جهاد روانهٔ جهنم و بئس المهاد میگردانیدند از بس خون که بحکم شرع
مبین بر خاک کین ریختند بسیط زمین لاله زار شد و مخالفان دین را ناله
زار و از بس جثهٔ کشته که بر هم افتاده دشت سراسر کوه گشت و دامان
کوه از خون رود بار ف ز بس گرج گرگین دین کشته شد • زمین تا سپهر پشته پشته شد
رسید و گذشت اندر آن قتلگاه • نم خون ببالای نجارش بماه • جهان شد ز بس چشمهٔ زخم دار
چو کوهی که باشد همه چشمه سار • درین اثنا خبر محقق شد که گرگین لعین در موضع
سوانیت نشسته است و از بخت خفته اش خار اضطرار در پای شقاوت
شکسته حضرت صاحب قران بتحقیق و تثبت را بها فرمان داد و تجمع سپاه
که بهر طرف تاخت برده بودند اشارت نمود و نیمهٔ لشکر را در اغرق گذاشته
و رایت عزم خسروانه برافراشته در کنف حفظ آفریدگار با نیمی دیگر ایلغار
فرمود و روی توجه براه نهاد ف روان شد جهاندار با داد و دین
بعزم غزا با سپاهی گزین • ز گرد آسمان در سیاهی شده • ز جوشش زمین ثابتی شده •
گرگین از استماع توجه رایت نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از سوانیت
آواره گشت و با قلق و اضطراب جان که از صوب ابخاز گریخت لشکر منصور
چون بقلعهٔ سوانیت رسیدند آنرا بتر اقبال بی اشتغال صاحب قرانی بیک حمله
بگشادند و دل در کین گرگین بسته بتکامشی او روان شدند و بسیاری از مردم
او رسیده بقتل آوردند و گرگین خاکسار از آب ابغر و کرلان گذشته بهزار
جان کندن نیم جانی از آن ورطه بیرون برد ف ز سر ساخت پا تا بمویی برست
چو تیری که یابد رهایی ز شصت • و چون کارش بجان رسید و کارد باستخوان
دانست که دست مکنت او از حمایت پسر سلطان احمد جلایر قاصر است او را

براند و او بروم رفت که خبر توجه پدرش بدان جانب شنیده بود و گرگین
اسمعیل را بدرگاه عالمپناه فرستاد صورت فرو ماندگی و اختلال حال بر رسم
تضرع و ابتهال عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اعلی کرد که نتیجهٔ تبه کاری
و بدکرداری خود دیدم و مرارتش چشیدم و بدانچه سزایم بود رسیدم و
مقاسات آن کشیدم اگر مرحمت پادشاهانهٔ بندگی حضرت رقم عفو
بر جرایم این بندهٔ معترف بگناه کشد و از سر خون این بیچارهٔ مضطر بگذرد
بعد از آن روی اطاعت از قبلهٔ فرمانبرداری نگرداند و از اذیت اهل
اسلام بغایت محترز بوده بهیچ وجه ایشانرا نرنجاند و باج و خراج بگردن
عجز و احتیاج گرفته سال بسال مال بخزانهٔ عامره رساند ف اگر عفو شاهم ببخشد گناه
نپیچم دگر روی خدمت ز راه • کنم در مقام سپر افکندگی • بجان بندگان ترا بندگی
اگرچه گنه کارم و تیره روز • بعفوت امیدوارم هنوز گفتار در توجه حضرت
صاحب قرانی بجانب ایوانی گرجی چون ملک گرگین از در مسکنت و
بیچارگی در آمده بگناهان خود اعتراف نمود و از جساری که در محافظت
سلطان طاهر جلایر از و ظاهر شده بود پشیمان گشت و او را از پیش خویش
دور کرد و اسمعیل را بدرگاه عالمپناه فرستاد بشفاعت و زاری عهدت
که مدت العمر در اقامت وظایف خدمتگاری و آداء ساو و جزیه تهاون و
تقصیر جایز ندارد مرحمت حضرت صاحب قرانی جرائد جرایم او را بنقوش
عفو و اغماض بنگاشت و عنان عزایم خسروانه بصوب ولایت ایوانی
که یکی از عظاء کرج بود معطوف داشت ف خدیو جهانگیر صاحب قران
در آورد رخش روان زیر ران • روان شد بتایید حق لشکری • که بگرفت از انبوهشان کشوری
سپاهی چو آشفته پیلان مست • همه نیزه و گرز و خنجر بدست • و چون رایت ظفر پیکر

بآن

بآن ولایت در آمد عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب آنرا تاخته اعلام
اسلام را برافراختند و خروش تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر گذرانیده رسم معهود
خویش از تسخیر قلاع و تخریب مساکن و بقاع کفار فجار را تمام بجا آوردند و
از آنجا با کمال شوکت و شکوه دامن بدامن کوه روان شده روی توجه بدیار
قراقلقانلق نهادند و اهالی آن مردم کوه نشین جلد سپاهی پیشه بودند آن
ولایت را نیز تاخت کرده حصارهای ایشانرا بگشادند و آتش قهر در اماکن
و مساکن آن دوزخیان نهادند و بتایید ربانی و نیروی دولت صاحب قرانی
مجموع آن گرجیان نواحی و حوالی را غارتیده بسی از ایشانرا تیغ غزا و جهاد
بگذرانیدند و مصدوقهٔ انا کذلک نفعل بالمجرمین باظهار رسانیدند و ما
النصر الا من عند الله العزیز الحکیم گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران
از جانب گرجستان چون همت عالی نهمت صاحب قران گیتی ستان که
مصروف بود بتقویت دین و تمشیت شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل
الصلوات و اکمل التحیات از غزاء گرجستان فراغ یافت و مجموع آن
دیار و بلاد از خبث وجود اهل ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته شد
رایت کشورگشای عالم آرای بعزم معاودت نهضت نمود و بعد از قطع منازل
و مراحل ییلاق سنکوک محل نزول موکب همایون گشت و رتبهٔ آن سرزمین
بعز شکوه رایات نصرت قرین از چرخ برین برگذشت باز بمسامع علیه
رسانیدند که جماعتی از بی دینان گرج در موضع [illegible] نشسته اند بتیغ
واجب الاستیصال اند موقف جلال صدور یافت و امیر شیخ نور الدین با لشکری
جلادت آیین ایلغار کرده برحسب فرمان بطرف ایشان روان شد و چون حمیت
پادشاهانهٔ حضرت صاحب قران مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت

و مصالح ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد بعد از چند روز
رایت عزیمت برافراشت و عساکر گردون مآثر را ترتیب کرده اعزاق نگهداشت
و از عقب ایشان نهضت فرموده روی سعادت و اقبال براه آورد ف
پی مرکبش فتح را راه بر ◦ رفیق طریقش جنود ظفر ◦ و چون چند شب در میان
گرد هوای فرس گرد را از گرد فرس شمامهٔ مشک اذفر بخشید بمدت
پنج روز مهمت قلعه از قلاع گرجیان بی دین مسخر کرد و با زمین هموار گردانید
و زبان تیغ غازیان موحد بسی از مشرکان ثالث ثلثه کور را جهار تکبیر
تا بگوش جان رسانید ف چو فیروز شد رایت غازیان ◦
بنیروی اقبال صاحبقران ◦ بکندند یکباره آن بوم و بر ◦ بسی قلعه کردند زیر و زبر
وزان کج نهادان ناراست کیش ◦ بکشتند بی سوز اندازه بیش ◦ و رایت منصور
محفوف بعون و تایید ملک غفور از آنجا بازگشته در شکوک باردوی همایون
نزول فرموده و در آن محل چند روز اقامت نموده در عین عشرت و شادمانی
و کمال حشمت و کامرانی نشست درین اثنا ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند
و برادر امیرزاده که از قیاصرهٔ روم بود و بقید ایشان اسیر شده بیاوردند و
بوسیلهٔ ارکان دولت غرا بعز زمین بوس استسعاد یافته صورت نیکخواهی
ابراز خویش بعرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانیدند عواطف پادشاهانه
ایشانرا نوازش فرموده خلعت پوشانید و خوش خاطر باز گردانید ف
بران آستان هر که روی نیاز ◦ نهاد از درش کامران گشت باز ◦ و ایشان
بپاه طرزون بازگشتند و اردوی کیهان پوی را جهت ملاحظهٔ جهارپایان
مدت دو ماه در صحرا و علف زار شکول توقف اتفاق افتاد و تمام امرا و لشکریان
بدرگاه عالمپناه جمع آمدند ملوک اطراف و اکناف سر انقیاد بر آستان متابعت

و مطاوعت نهاده و دست تایید ابواب امانی و آمال بر روی دولت و اقبال
گشاده الحق ایام بکام رام و ممالک شرق و غرب مسخر فرمان و تابع احکام
والحمد لله ذی الجلال والاکرام **گفتار در موجبات توجه موکب قیامت آیین**
بجانب سیواس ف سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ◦ بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
حضرت مسبب الاسباب تبارکت اسماؤه بر حسب ارادت بی علت و
قوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بوجود واسطهٔ و حصول رابطه منوط و مربوط
فرموده تا در مجاری امور عالم جابجا آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده
وران جهار بازار فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه مینماید اسرار جمال حکمت
شامله نیز چهره بگشاید و بظهور آید ف در تمام آفرینش هر کو عاقلست
هیچ بی حکمت نباشد گرچه قدرت کاملست ◦ و چون امر الهی که پدید آرنده و نگاه
دارندهٔ جمیع اشیا جز او نیست بکیست که وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر غلبهٔ
حکم احدیت امر صلاح حال هر کثرتی را بوحدتی باز بسته که عقد جمعیت آن
بی این بهیچ وجه انتظام نیابد از آنجمله نظم احوال دار الخلافهٔ هیکل انسانی
که عالم صغیرست بتدبیر نفس واحد متعلقست که بی پرتو التفات او اصلا
نپاید و هیچ از و نیاید و بهمین وتیره ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر از نظم
تمکن و استقلال پادشاهی عدیم المثالست که بی حسن سیاست ملوک نظام مملکت
را دوام نماند و البته بفساد و انخرام انجامد و لهذا اعاظم حکما گفته اند نسبة الملک
الی المدینة کنسبة النفس الی البدن و ظاهرست که چون تدبیر نفس و افعال
قوای طبیعی و حیوانی که کارکنان او اند بر سنن سنیه سویت و عدالت
بود بدن صحیح باشد و احوال او بر نهج سلامت و استقامت گذرد و اگر آن
تدبیر و اعمال نه بر قانون نصفت و حد اعتدال باشد بدن از حلیهٔ صحت

و عافیت عاطل ماند و مآلش بفساد و زوال انجامد و بر همین منوال اگر ملکی
و والی ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بوسوسهٔ دیو غرور
و طغیان طریق بغی و عدوان پوید هرآینه اختر دولتش رو بوبال نهد و حال
اهالی مملکتش اختلال پذیرد و از شآمت کردار ناصواب او آن ملک و ولایت
مصب سیول بلایا و رزایا گردد ف خانه کن ملک ستمکاریست ◦
دولت باقی ز کم آزاریست ◦ و از نظایر این تشبیب حال قیصر روم و سلطان
مصر و شامست که چون در آن عهد و اوان از ایشان افعال نکوهیده و حرکات
ناپسندیده بصدور پیوست نایرهٔ غضب حضرت صاحبقران اشتعال
یافت و ثوران خشم قیامت نهیبش موجب آن شد که با وجود تمادی مدت
سفر و بعد عهد عساکر منصور را از مواضع خویش دو مملکت با آن عظمت را در دقیقة
المیدان یک یورش تاخت فرموده هر دو را بنیروی دولت قاهره مسخر
گردانید و مجموع بلاد و قری و مدن و امصار هر دو دیار فرسودهٔ سپاه بیکران
مواکب فیروزی عواقب گشته بی ضرر و نقصان بسکان و قطان آن اماکن
و مساکن رسید و لابد للمقدور ان یکون تا شرح این مقال و تفصیل این اجمال
آنست که ایلدرم بایزید که در آن عهد قیصر روم او بود بمزید شوکت و وسعت
مملکت از قیاصرهٔ سابق امتیاز داشت و بسیاری از ولایات روم مثل
ولایت آیدین و منتشا و کرمیان و قرمان که دست استیلا و تسلط بدانجا
بآن نیز رسید تحت تسخیر و تصرف در آورد و از دیار زنگ جهار را معه را مطیع
و منقاد گردانید و بعد از آنکه قرا عثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس
را در جنگ دستگیر کرده بقتل آورد لشکر کشید و سیواس را مسخر ساخت
و تا ملطیه که متصلست بولایت حلب بحوزهٔ تصرف در آورد و ملطیه را نیز

که از مدتی مدید باز تابع شام بود محاصره کرده بگرفت و در سیواس امیری مصطفی نام
داروغا گذاشت و حکومت ملطیه بپسر مصطفی تفویض کرد و بی آنکه کسی متعرض
شود و بمقابلهٔ او در آید سالم و غانم بمستقر سریر حکومت و ایالت معاودت نمود
و کثرت لشکر و غلبهٔ اتباع و اشیاعش بدرجهٔ رسید که دوازده هزار سگبان داشت
لاجرم از اجتماع این امور بخار نخوت و غرور بدماغ پندار او برآمد و جادهٔ صواب
و سداد از نظر بصیرت او پوشیده از ین معنی غافل ماند که ش ف
خدایی که بالا و پست آفرید ◦ زبردست هر دست دست آفرید ◦ و باندیشهٔ فاسد
ایلچی پیش طهرتن فرستاد که ترا بعد ازین مطیع و منقاد این جانب می باید بود
و خراج ارزنجان و ارزنه روم و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانهٔ ما رسانید
و سخنی چند زیاده بر طور خود که نه حد امثال او بود پیغام داد طهرتن صورت
حال عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اعلی کرد حضرت صاحبقران دانست
که صاحب روم را دیو شوم غرور از راه انداخته است خواست که او را بوساطت
خضر قلم که در ظلمات دوات بآب حیات رسیده رهنمایی فرماید **گفتار در**
نامه فرستادن حضرت صاحبقران قضا هجوم خجسته قدوم بقیصر روم
رای ممالک آرای خدیو جهانگیر دبیر دانشور روشن ضمیر را طلب داشته
فرمان داد که نصیحت نامهٔ عتاب آمیز بایلدرم بایزید نویسد باشد که از
بیخودی نشوهٔ حکومت و جاه و غلبهٔ لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح و رشاد
براه سلامت و سداد آورد دبیر بلاغت شعار قلم وار سر امتثال بر خط فرمان
نهاده خامهٔ مشکبار در بنان لطافت نگار گرفت و صدر کتاب را بحمد و سپاس
حضرت آفریدگار و تحیت و درود سید و سرور اخیار و ابرار علیه و علی آله
الکرام و صحبه الکبار افضل الصلوات و اکمل التحیات توشیح ساخت ف

سزا نامه کرد آن خدای که او دست گیرد بهر دو سرای خدایی که عالم بفرمان او
زمین و زمان غرق احسان اوست ثنای خدا را برای نزین درود نبی ساخت نظم القرین
وز آن پس بر قم زد بکلک سخن سخنها که بر جان زند نیشتر خطابی سراسر عتاب و ستیز
چو تیغی بالماس کین کرده تیز عتابی بیکباره تهدید و بیم که گردد دل از خواندن آن دو نیم
و سخن را بر مضمون فرموده رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره اساس انداخت
محصلش آنکه خدای بر بنده رحمت کناد که قدر و پایه خود بشناسد و پای از
حد خود فراتر ننهد امروز بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت تصرف
بندگان ماست و بسیط روی زمین جولانگاه بکیران فرمان ما سلاطین عالم
و ملوک اطراف مطیع اند و منقاد و امور سلطنت و فرمان روای جاری بر
حسب آرزو و بر نهج مراد سروران آفاق اوامر و نواهی ما را گردن نهاده و گردن
کشان جهان در آستان اطاعت ما برپا ایستاده نظم ز دریا بدریا سپاه منست
جهان زیر پر کلاه منست ملوک زمان صف زده بر درم بسیط زمین تنگ بر لشکرم
بروی زمین حکم رانی کجاست که از جان نه منقاد فرمان ماست کوه گران سنگ
یک حمله سپاه ظفر پناه ما را تاب نمی آرد و گردون گردان سر از متابعت ما نتابد
امر ما بر نمیدارد نظم چرخ فلک از نه بر مرادم گردد تطبش بدو پاره چو رشتم گردد
و حال نسب و تبار تو که منتهی بترکمانی کشتیبان میشود برای سیر ما روشنست
محتاج بیان نیست نظم چه حاجت که گویم تبار ترا شمارم نهان و آشکار ترا
همه مردم روم تا مصر و شام شناسند اصل ترا خاص و عام همان به که کشتی سودای
محال را که در غرقاب غرور و پندار افکنده بادبان جرات و جسارت فرو
گیری و در ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه و ندامت بیندازی تا از
تلاطم امواج انتقام و عقوبت غرق دریا بلا و محنت نگردی حجه با غایت استماع

میرفت که با قامت فرض جهاد که اجتهاد دبسته و بغزو لشکر فرنگ بازوی جلادت
گشوده و بدان سبب اصلا عنان توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت
خاص با آن نیت که چون آن ولایت از ثغور اسلامست بسلامت باشد و از
مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار ننشیند که
این معنی عوذا بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد
زنهار زنهار طریقه و وار پدران خود نگه دار و پای پندار از گلیم قدر خود دراز
ترمکن نظم که بر خون خود ترک بازی کنی که گنجشک باشی و بازی کنی
چرا حد خود در اندازی نگاه مکن چهره بخت خود را سیاه منه پای از اندازه خود برون
که افتی بچاه بلا سر نگون بعد ازین باقدام غرور پیرامن فضول مگرد نظم
که شمع مهر بمیرد بتن بدین دم سرد بمقتضای اطرق کری ان النعامه فی القری بگوش
هوش بشنو و عقل را کار بفرمای و مودای اترک الترک ما ترکوکم نصب العین
ساخته در فتنه بروی خود مگشای نظم مکن آنچه هرگز نکرد است کس
بدین رهنمون تو دیوست و بس ترا با من این سرکشی از کجاست ندانم که افکندت از پای راست
چه سودا رخاست آخر ترا سها از کجا آفتاب از کجا اگر پشه با تاب عنقا بود
بنزدیک ترا کینه با ما بود کجا صعوه را این میسر شود که با باز روزی برابر شود
تو در پشه روم گردیده بنر دو دلیران کجا دیده به پیکار او بخت ار برتریست
ز تا بید دین و دعا از تست شو غره کاینها نه مردیست اگر بشنوی با تو گفتم درست
مجو رزم پیلان بنیروی مور بلا بر سر خود میاور بزور کبوتر که پهلو زند با عقاب
بقصد سر خویش دارد شتاب شغال ار کند پنجه با نره شیر سر بخت خود را در آرد بزیر
بدست خود ار هستی بنجرد مزن تیشه از جهل بر پای خود کجا باز گویم من این داوری
که با من کند چون تویی هم سری ولی از تو اینها نباشد عجب که هست از خرد ترکمان بی نصیب

مبادا که این پند من نشنوی که بی شک در آخر پشیمان شوی اگر من بروم اندر آرم سپاه
چو منداز آن همه بوم گردد سیاه مبادا که من زین کنم رخش کین که برهم زنم آسمان و زمین
نست آنچه حقت دادم پیام تو دانی و تدبیر خود والسلام و چون مکتوب مهر
اشرف علی موشح و محلی گشت در صحبت جمعی مردم کار روانی پیش ایلدرم بایزید
فرستاد ایشان از برق سرعت سیر استعاره کرده روی بصوب روم نهادند و
چون بمقصد رسیده مکتوب برسانیدند و یادداشت رسالت و پیغام پیام نمودند
ماده سودای محال در دماغ قیصر روم پیش از آن غلبه داشت که بلعاب خامه
جلاب کتاب و خطاب تسکین یابد بجواب ناصواب مشغول شد و زبان
جرات بلاف و گزاف بگشاد و کرد تبیت تا مرا مقابله و مقاتله او در خاطر
و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکری جرار بی شمار توجه نمایم و اگر او
پیش نیاید تا تبریز و سلطانیه بیایم نظم ببینیم تا دور گردون سپهر
کرا سر برآرد ز پستی بمهر و یا گردش چرخ ناپایدار کرا گرد خواهد درین کارزار

گشاد در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بصوب سیواس و تسخیر آن

چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالم پناه آمدند و جواب
دور از صواب ایلدرم بعز عرض بندگان حضرت رسانیدند شعله خشم بادشاهانه
برافروخت و قهرمان قهر رایت عزم بلاد روم برافراخت و چون حوالی
آونیک معسکر ظفر پناه گشت امیر الله داد که بر حسب فرمان بآوردن
امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود برسید و او را بند کرده بیاورد و حکم لازم
الاتباع نفاذ یافت و در دیوان بزرگ امیرزاده مشار الیه را به یرغو برسیده
چوب پای ساق زدند و بند برداشته بگذاشتند و از بدآموزانش شیخ زاده
فرید و مبارک خواجه که بند کرده آورده بودند پا ساق رسانیدند و حضرت

صاحب قران حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمان شاه
زادگان پادشاه زاده جوانبخت الغ بیک و دیگر دراری برج سلطنت و جهانبانی
را در عهده ضبط و اهتمام امیرزاده عمر و برادر بزرگ امیر الله داد و خداداد و مولانا
قطب الدین بجانب سلطانیه روان گردانید و رایت فرخنده فال بسعادت و اقبال
نهضت فرمود و در کنف حفظ ذوالجلال روان شد و در ظل رایت فتح آیت لشکری
گران همه آراسته و مرتب و کثرتی بی پایان مجموع سنگین دل و آهنین سلب
روی جلادت براه آوردند نظم چو دریا دمان لشکری فوج فوج
در و هر سواری یکی تند موج بر موجی اندر نهان یک نهنگ ز شمشیر دندان و از تیر چنگ
سنانها به ابر اندر افراشته ز چرخ برین نعره بگذاشته و چون هوا ارزروم
از غبار موکب گیتی گشای عطرسای گشت و فضای بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه
مالامال شد طهرتن پیش آمده به معسکر ظفر پناه پیوست و بادراک دولت بساط
بوس فایز گشت و بعد از دو روز اردوی کیهان پوی از صدای طنطنه کورکه کوچ
بحرکت درآمد و چون از ارزنجان بگذشت حضرت صاحب قران در افتتاح محرم
سنه ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرموده بسیواس راند نظم خود و نامداران پرخاش جوی
سوی شهر سیواس آورد روی همی برشد آوازشان تا دو میل به پیش سپاه اندرون پیل پیل
نبد بر زمین پشه را کارگاه نه اندر هوا باد را مانده راه ز جوش سواران و از گرد نیل
زمین شد بکردار دریای نیل چنین تا بیامد بر آن شارستان که سیواس بد نام آن کارستان
سوی شهر چون لشکر آمد فراز سپه خیمه زد دشت شیب و فراز برآورده دیده سر بر هوا
پر از مردم و ساز جنگ و نوا ز خارا پی افکنده در قعر آب کشیده سر باره اندر سحاب
بچرخ از همه شهر بر شد خروش ز جوش سواران بباره آمد بجوش و در آن محل از
سپاهیان بمسامع علیه پیوست که ایلدرم بایزید پسر خود را اگرشمی با عتور

تاش که دران عهد از عظماء امراء روم بمزید شجاعت و جلادت سمت امتیاز
داشت و دیگر امرا و لشکری گران برسم منغلای بسیواس فرستاده بود و از
استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان ثباتشان تزلزل پذیرفته بطرف
روم روان شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمانشاه و امیر
جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر و دانه
خواجه و دیگر امرا قوشون و لشکریان بایلغار از عقب ایشان روان شدند
و از قیصریه گذشته بایشان رسیدند و همه را مستغرق و پراکنده گردانیدند و تمام
آن حدود و نواحی را تاخت کرده بباد تاراج بر دادند ف
چو بشتافتند آن سپاه گزین   بدشمن رسیدند با تیغ کین
بسی را فکندند بر خاک پست   گریزان شد آنکس که از تیغ رست
بهم بر زدند آن بر و بوم را   بشد زهره زان قیصر روم را
و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس بمعسکر ظفر قرین
پیوستند و بسعادت بساطبوس مستسعد گشتند و شهر سیواس را بارویی بغایت
محکم و استوار از اساس تا کنگره مجموع سنگ تراشیده هر یک دو گز و زیاده
بود و غلظش یک گز و زیاده و پهنای پای دیوارش ده گز بود و سر دیوارش
شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و هفت دروازه داشت و بانی
آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که در طرف
قبله بود خندق عظیم پر آب داشت چنانچه نقب زدن اصلا میسر نمی شد که
چون یک گز بکندندی آب بر می آمد لیکن در جانب غربی آن شهر که محل نزول
رایات فتح آیات بود نقب بریدن صعوبت می بست و در اندرون شهر
مصطفی که از قبل قیصر روم داروغا بود آنجا چهار هزار سوار که هر یک خود را
در شمار رستم و اسفندیار می پنداشتند داشت و اسباب نبرد و پیکار مرتب

داشته

داشته مقاومت و جدال را آماده شده بود ف
حصاری حصین بود پر ساز و برگ   سپاه اندرو دل نهاده بمرگ
درش از آهن و باره از سنگ بود   حصاری بلا از سر جنگ بود
عساکر ستاره شمار گردون اقتدار در اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق بر
افراختند و در مقابله دروازه عراق ملجور ساختند
بدو ساخت از هر طرف منجنیق   بپای آمد باره باسلیق
بر آمد ز هر سوی در رستخیز   ندیدند جای گذار و گریز
و در آن جانب شهر که نقب زدن متمشی میشد نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ
مشغول گشتند و از جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت کمر کین و بازوی
جلادت بسته و گشاده داد مردی و مردانگی میدادند و جنگهای عظیم واقع میشد
ز بر آسمانی بد از تیره گرد   زمین زیر دریا شد از خون مرد
پر از مار پیچان شد آسمان   پر از شیر غران زمین و زمان
و بعد از هژده روز که از تواتر سنگ عراده و منجنیق
بارو اختلال پذیر شده بود و نقبها تمام گشته و برجها بر سر چوب گرفته شعله
قهر افروخت و زبانه شد تا آتش در نقبها زدند و برجها فرو افتاد و اهل
حصار را دود دهشت و حیرت بسر بر آمد و نزدیک شد که عساکر کشورگشا
بشهر در آیند مصطفی داروغا که از اصطفا جز اسمی بی رسم نصیبی نداشت از
سر عجز و اضطرار بپای سکنت و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف و
سادات و قضاة و علما و مشایخ روی امید بدرگاه اسلام پناه آوردند
و باحراز سعادت بساطبوس مبادرت نمودند ف
چو چاره ندید شهری و لشکری   گرفتند زنهار و خواهشگری
هراسان بدرگاه شاه آمدند   شکسته و عذر خواه آمدند
خروش آمد از کودک و مرد و زن   همه پیر و برنا شده انجمن
و یرلیغ لازم الاتباع
نفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند و بلشکر ظفر قرین
رسانند و بی دینان ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان ایلدرم

که در شهر پای مخالفت فشرده بودند و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمجادله
و قتال بر آورده بیشتر ارمنی بودند حکم شد و چهار هزار سپاهی را بر تومانات
قسمت کردند و همه را از برای سیاست زنده در چاهها کردند بنحوی که بینندگان را
عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت تا حصار
سیواس را از کنگره تا اساس ویران سازند و بر حسب فرموده با زمین هموار
ساختند ف شد از قهر سلطان مالک رقاب ◦ حصار و حصاری خراب و یباب
و در اثناء محاصره بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد با قرا یوسف از بغداد
گریخته متوجه صوب روم است حکم واجب الاتباع صدور یافت که فوجی از
سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان شوند و چون بامتثال امر مبادرت نموده
باغرق او رسیدند دست جلادت بنهب و غارت بر گشادند و خواهر بزرگش
سلطان دلشاد و زنان و دخترانش را اسیر و دستگیر کردند و او بموی چند
جان از آن ورطه بیرون انداخت و بروم پیش ایلدرم بایزید رفت و سپاه
ظفر لوا سالم و غانم مراجعت نمودند گفتار در توجه حضرت صاحبقران
بجانب ابلستان دران زمان که صاحبقران گیتی ستان بتسخیر سیواس
مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان ابلستان از غایت جهالت و
بی باکی می آمدند و اسبان لشکریان ظفر لوا دزدیده می بردند غافل
از آنکه نجار پیشانی تفکر بدین و با خرطوم فیل بازی کردن در هلاک خویش
کوشیدن است و زهر هلاهل باندیشه باطل نوشیدن ف
کس نخارد بخار پشت هژبر ◦ نکند جنگ سنگ کس با ابر ◦ لاجرم چون رای کشور
کشای از قضیه سیواس فراغ یافت عنان انتقام بجانب ولایت ابلستان
معطوف گشت و طرتن را بارزنجان باز گردانید تا بضبط سرحد قیام نماید

و امیرزاده شاهرخ بر حسب فرمان قضا جریان برسم منغلای روان شد و امیر
سلیمانشاه و جهانمیر و دیگر با فوجی از لشکر فیروزی اثر که همه را گزیده بودند و
قلمی کرده بملازمت سعادت انتساب شاهزاده مشار الیه مأمور گشتند
و شاهزاده و امرا بایلغار شتافتند و با بلستان رسیدند جماعت ترکمانان
چون از استماع توجه ایشان شهر گذاشته گریخته بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده
و سرگشته گشته حمیت خسروانه شاهزاده شجاعت آیین رخش جلادت بمهمیز
کین تیز کرده بتعجیل از عقب ایشان براند و چون سپاه بهرام انتقام بآن
قوم شقاوت فرجام رسیدند و ایشان از بیم جان جنگ اضطراری بجنگ
بازیدند از گرد راه بیاد حمله آتش آهنگ همه را غبار آسا پراکنده
گردانیدند و بسیاری از آن خاکساران بی آبرا بآب تیغ هلاک انداختند ف
بکشتند گردان کشورستان ◦ بتیغ سیاست بسی ترکمان ◦ شد از خون دشمن زمین لعل فام
نهنگان از ایشان کشیدند انتقام و اسب و اشتر بسیار و گاو و گوسفند فزون از
حد شمار بحوزه تاراج لشکر منصور در آمده بمعسکر نصرت مآب پیوستند و
حضرت صاحبقران قاصدی با استمالت نامه بملطیه فرستاد و ایشانرا
بطاوعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس که در آنجا داروغا
بود از سر جهل و بلاهتی که لازمه سرشت ترکمانانست و اهل روم اکثر از آن
طایفه اند قاصد را محبوس گردانید و از رسیدن این خبر نایره غضب
خسروانه اشتعال یافته رایت فتح آیت متوجه آنجانب شد و چون
مقاومت با یک فوج از عساکر گردون مآثر نه حد امثال او و اتباع او بود
آن روز برگشتگان در شب تاره فرار اختیار کرده بگریختند و چون رایات نصرت
شعار سایه وصول بر ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز در روز آخر

کردند و گرجیان وارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانانرا امان بخشید. مال امانی بستندند و بلشکریان دادند حضرت صاحب قران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار فرمان داد و با همه درباب اظهار آثار شجاعت وجلادت و اصرار در اقامت قهر مخالفان و اتباع سیاست و مهابت سخن راند و از سر تومان جمعی همراه ایشان کرد و امرا با سپاه ظفر لوا پای اشتال در رکاب استعجال آوردند و عنان ادعان بصوب فرمان تافته روان گشتند و تا ملطیه تاخته تاخته رایت غلبه و استیلا برافراختند و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب آن حوالی و نواحی انداختند ف سپاه ظفر پیشه بشتافتند نداد ندامان هر کرا یافتند
بهر جا که آنجه آمد بدست ز چنگال تاراج ایشان نرست وازحدود ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر و عنف و بعضی بطوع و انقیاد و چون تمام آن ولایت را بغارتیدند و گردن سرکشان در ربقه مطاوعت و بندگی کشیدند با غنایم فراوان و اموال بی پایان باز گشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند عواطف و مراحم پادشاهانه ملطیه را با توابع و ضمایم تمراعثمان ترکمان ارزانی داشت و نیروی اقبال بی انتقال در اندک زمانی سرحد سر دو مملکت روم و شام بحوزه تسخیر و تصرف اعوان دولت قاهره در آمد و طنطنه صیت این فتوحات در جبات خافقین افتاد و دل و دیده ملوک و سلاطین عالم از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت والله یؤید بنصره من یشاء

گشاد در موجبات توجه صاحب قران بهرام انتقام بجانب شام از عزو در حکم و اسرار که غواص بحر ماکذب الفؤاد مارأی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از قعر محیط معلت علم الاولین والآخرین برآورده و زیور مخدره سعادت امت رفیع مقدار ساخته زواهر جواهر این کلمات

که اذا اراد الله انفاذ قضایه وقدره سلب من ذوی العقول عقولهم محوای ظاهر این حدیث را محصل آنست که چون خدای تعالی خواهد که حکم خویش را نفاذ بخشد و قضیه که تقدیر فرموده باشد واقع گردد عقل از عاقلان باز ستانند و منهج صلاح و بهبود از نظر بصیرت ایشان بپوشانند تا باندیشه ناصواب خود بکاری چند قیام نمایند که موجب وبال و نکال ایشان شود وانچه اراده الله بوده آن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد و از جزئیات این سر بدیع که لسان معجز بیان ما ینطق عن الهوی ازان خبر داده آنست که چون منشی قضا بخامه جف القلم پیش از انفجار عیون حوادث از منابع عدم رقم زده بود که اراضی و دیار شام دران ایام معرکه کتایب قهر و انتقام گردد و حکام و ولایات آن ممالک را از آفت سبل بطر و غرور چشم خرد بی نور ماند و از جاده سداد و رشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند ازانجمله در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه که رایت نصرت شعار سایه فتح و فیروزی بدارالسلام بغداد انداخته بود حضرت صاحب قران بعد از تسخیر عراق عرب شخصی هنرور فاضل اصیل از مشایخ ساوه که دراعه حسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته بود برسم رسالت با جمعی بجانب حاکم مصر برقوق فرستاد چنانکه در قصه فتح بغداد اشارت بآن رفته و چون شیخ مشار الیه برحبه رسید که از حدود شامست اورا در آنجا برسم معهود موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق از نقصان خرد و کمال جهل باغوار سلطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد و با آنکه رنجانیدن ایلچی بهیچ قاعده ورسم از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی روا نیست آن بزرگ را با جمع ملازمان بتیغ ظلم و بی باکی بکدرانیدند و از وخامت عاقبت چنان امری خطیر شنیع نیندیشیدند

والعجب که حکایت حکم سلطان محمد خوارزمشاه درباب کشتن ایلچی و بازرگانان پادشاه جهانگیر چنگیز خان و مآل آن که بکجا انجامید و بالها قصه فی شرحها طول شنیده بودند و امثال این معنی از شواهد و امارات سلب عقل تواند بود که مضمون حدیث مبارک افصاح ازان نموده ف قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر. و دیگر آنکه چون صاحب قران گیتی ستان ممالک آذربیجان و عراق عرب را تحت تصرف و ضبط در آورده عنان عزایم خسروانه بصوب دشت قبچاق و اراضی روس و چرکس و سایر بلاد شمال معطوف فرمود اتلمش قوچین را که در قلعه آونیک گذاشته بود در زمان غیبت و بعد رایت نصرت شعار محاربه با قرا یوسف ترکمان اتفاق افتاد و بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف اورا بند کرده بمصر فرستاد پیش برقوق و برقوق حبس و توقیف اورا ضمیمه جریمه سابق ساخت و از همه غریبتر آنکه درین هنگام صاحب قران گردون غلام از حدود ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج بن برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد مضمون کتاب آنکه از پدران انواع حرکات ناپسندیده بظهور آمد ازان جمله قتل ایلچیان اینجانب که موجب فرمان داد و اتلمش را که از بندگان درگاه ماست محبوس گردانید و باز نفرستاد و چون او لباس حیات عاریتی بازسپرد پرسش و جزای او بدیوان قیامت افتاد تو می باید که بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان روانه این طرف سازی تا از ظلام قهر و انتقام سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل مصر و شام بشام نرسد و اگر بوسوسه شیطان لجاج و عناد خلاف این معنی بخاطر راه دهی جمیع آن دیار و بلاد از ورود و عبور عساکر منصور ویران خواهد شد و وزر و وبال

وخون و مال مسلمانان در گردن او خواهد بود و چون ایلچیان بحلب رسیدند و برسم معهود ایشانرا موقوف داشته خبر بمصر فرستادند فرج بن برقوق جام بطر بیکنوشیده پدر کس فرستاد و ایلچیانرا مقید ساخته در قلعه حبس کردند ف

خطایی عجب کرد صاحب خرد — عجب نشمرد گر نکو ننگرد
کسی را که نبود شرف در نژاد — نباشد عجب گر بود بدنهاد
نه برقوق با شاهی مصر و شام — غلامی بد و خواجه اش هم غلام
غلامی بد از جرکس بی تبار — خجل گشته از بیع خود چند بار
چو از دولت خواجه نعمت و قدر — کشید از نیام حیل تیغ غدر
ولی نعمت خویش را کشت زار — علاج از چنین کس توقع مدار
به بی باکی و غدر شاهی گرفت — و گرچه ز عون الهی گرفت
ولی در تبارش چو شاهی نبود — در اندیشه پادشاهی نبود
چه آید ز جرکس نژادی ز شد — که باشد بد و باک بابا بسند
چنین بود برقوق و بورش فرج — چو شاخی بد از بیخ بد رست کج
بحز دین بجای پدر گشته شاه — نیاموخته از کسی رسم و راه
ندیده ز کار جهان گرم و سرد — نه هنگام رای و نه گاه نبرد
همان به که سازم سخن مختصر — بد از بد گهر بد پسر بی هنر
سخن دان طوطی چو در خورد دخت — درختی که تلخست او را سرشت
پایدار آن گفتها پر بهر — که الحق در انجاست چسبیده تر

و چون شمامه خبر جسارت فرج بمشام شعور و وقوف حضرت صاحب قرانی رسید ماده خشمی که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف اعلی آنحضرت بود سمت تزاید و تضاعف پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت و وعید و تهدید که پیشتر ازین بزبان پیغام باز نموده بود اصلا در معرض نیامد و درین مدت که عساکر گردون مآثر بتسخیر و تخریب سیواس و ملطیه تاخته و فتح آن نواحی و اطراف که مجموع داخل مملکت او شده بود مشغول بودند دم درکشید و بهیچ نوع متعرض نشد و جنبشی نکرد داعیه عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد و امصار مصر و شام معطوف گشت ولا مرد لقضائه

الله تعالی **گفتار در توجه حضرت صاحب قران کردون غلام بصوب ممالک مصر و شام** از طرایف لطایفی که مضمون عبارت میمون اشارت اعملوا فکل
میسر لما خلق له علی قایلها افضل الصلوات واکمل التحیات منطویست بران
اینست که هرکه از برای شغلی عظیم و امری جسیم مخلوق شده باشد آن کار در
نظر همت او سهل نماید و از دست مکنت و اقتدار او بآسانی برآید و اگر چه
عقول و اوهام دیگران آنرا محال انگارد و از قبیل ممتنعات شمارد و از آنست
که چون سابقهٔ عنایت ربانی حضرت صاحب قرانی را از برای جهانبانی و
کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی داشته بود آثاری که دران امور از دولت
او بظهور می پیوست ورای طور اندیشه و افکار اهل روزگار بود و از آنجمله دران
هنگام فرمان ده مصر و شام زلات گذشتهٔ پذرش را ضمیمهٔ جریمهٔ ذمیمهٔ
خویش ساخت و بتوقیف و حبس ایلچی آنحضرت جرات نمود و خبر آن جسارت
خسارت مآل بمسامع جلال رسید نایرهٔ غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت
و عزیمت آن مملکت تصمیم فرمود امضاء آن عزم و اقدام نمودن بران نسبت
با همه عالمیان امری بغایت خطیر هولناک بود امرا و نامداران و عظماء ربیع مقدار
زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق
افتاده و بعد از مراجعت مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی
نمایند در ظل رایات فتح آیات متوجه ممالک ایران شدند و در غزوات گرجستان
و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایات یکرات تاختهای مردانه کردند و کوششهای
عظیم نمودند و در عقب آن چون چتر فرقد فرسا سایهٔ ابهت و استعلا بر حدود
روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب بنیروی دولت قاهره گشادند و داد
مردی و مردانگی دادند درین ولا روی توجه بدیار مصر و شام آوردن نهایت

صعب

صعب و دشوار مینماید چه دران دیار شهر و قصبهٔ بسیار با حصارها رفیع و قلعها
منیع هست و کثرت لشکر و اجناد آن بلاد و بسیاری اسباب و تجملات ایشان
شهرتی عظیم دارد و در خاطرها وقعی تمام اگر خاطر خجسته رای عقده گشای اقتضا
فرماید سپاه ظفر پناه را اجازت شود تا بخانهای خود رفته چندگاهی بیاسایند
و بعد از ان یراقی تازه کرده با ترتیبی که لایق چنان مملکتی باشد بیایند حضرت
صاحب قرانی بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر
عطیه ایست که از فیض فضل پروردگار در هر روزگار گردد غلبهٔ لشکر و
افزونی اسباب دران باب مدخلی بیش از پیش ندارد و بارها دیده اید
و آزموده الحمد که عنایت کردگار چه کارهای دشوار بر ما آسان کرده است و
چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلای ما در آورده همت بلندمی باید داشت
و دل در خدا بسته صفحات جان و جنان را بنقوش یقین و اخلاص نگاشت
تا عون و تایید الهی مدد فرماید و کارها بر حسب دلخواه بر آید امرا مجموع لب بدعا
و ثنا بگشادند و کمر بندگی در میان جان بسته دل به یورش مصر و شام نهادند
حضرت صاحب قران گیتی ستان سایهٔ التفات بر ترتیب لشکر انداخت و
رایات عزایم خسروانه باوج فیروزی برافراخت طنطنهٔ کورکه کوچ زلزله در
زمین و زمان افکند عساکر گردون مآثر فوج فوج چون دریای پر موج روان شدند
جهانجو جو از تخت شد سوی زین بجنبید گیتی سراسر زمین فروشت دامن بخورشید
بلا بر نوشت آستین نبرد بیابان یکی کام بی گرد نه همه چرخ یک برج بی گرد نه

کرد

گفتار در فتح قلعهٔ بهنی و عنتاب چون آفتاب ظفر تاب رایات فتح انتساب
از مطلع صبح سعادت و اقبال بفال فرخنده برآمده پرتو توجه بصوب شام
انداخت فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و امیرزاده شاهرخ با جمعی

از امرا بر سم منقلای بایلغار از پیش روان شدند و چون بقلعهٔ بهنی رسیدند و
در حوالی آن حصار اطناب خیام نزول در هم کشیدند حضرت صاحب قران
با سایر عساکر کشورستان برسید و بنزدیکی قلعه در محلی بلند فرود آمده بنظر
احتیاط فراز و نشیب آن حصن ثریا مناط را بازمی دید و آن حصنی بود در
میان دره بسیار آب بارو و برجهاش چون مصاعد همت و قواعد دولت
آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری از غلو علو کنگرهٔ
فرقد فرسایش ایوان کیوان در خجلت و شرفسار سپس عمارتش بر سر
کوهی قوی بلند ممهد و مشید گشته و شرفات باره و برجش از طاق منطقة
البروج گذشته **شعر** سرکشی گز تندیش گشتی فلک را قرطه چاک
از سمک پیوسته ارکان و فنعش تا سماک • بر فراز بارهٔ او پاسبان در تیره شب
ماه را چون چشم ماهی دیدی از سوی مغاک • گر بگشتی فی المثل بر سطح دیوارش مگس
پایش از نرمی بلغزیدی و افتادی بخاک • عساکر گردون مآثر از گرد راه اصل شهر را
مسخر ساختند و بدست غارت و تاراج از هر جا اسم مال بران افتد برداشتند
و در قلعه از قبل ولاة شام مقبل نام مدبر سرانجام متصدی ضبط و محافظت
آن مقام بود دیو غرورش بر منجنیق تحمیق حصن دماغ مسخر ساخت و
بحصانت و محکمی حصارش فریفته از راه صواب جدا افتاد و دران
حال که صاحب قران بی همال احتیاط قلعه میفرمود منجنیقی کردان که درمیان
آن ساخته بودند و بر افراخته سنگی گران از هوای بغی و طغیان بجانب
آنحضرت انداختند و آن سنگ بنزدیکی خیمهٔ خاص بر زمین خورد و از انجا
لغزیده باندرون خیمه افتاد شعلهٔ خشم خسروانه از ان جرات و بی باکی
برافروخت و یرلیغ قضا مضا صدور یافت که اطراف قلعه را برامرا بخش

کرد

کرده حصار را مرکز وار در میان گیرند **شعر** بهادران ممالک ستان قلعه گشای
بامتثال امر مبادرت نموده بیست منجنیق از جوانب آن حصار نصب کردند
از ان جمله یکی در همان موضع که سنگ ایشان فرود آمده بود و اول سنگی
که از ان بینداختند بنیروی دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمد و آنرا بر هم
شکست و امثال چنین اتفاقات از اظهر امارات نصر عزیز و فتح مبین توانند
بود درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمده بمعسکر ظفر پناه
ملحق شد امرا و دلاوران رزم آزما از هر طرف جنگ انداخته نقبچیان بکار
داشتند و باندک مدتی حصاری چنان را از جمیع جوانب مجوف ساخته باره
و برج آنرا که از زخم سنگ منجنیق پراندخته گشته بود بر سر چوب گرفتند مقبل
از دهشت آن واقعهٔ مشکل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاد و مکرر کس
بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و اظهار عجز و اضطرار کرده عرضه داشت که از
هیبت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت قوت بیرون آمدن نداریم از
راه مسکنت و بیچارگی مراحم بی کرانهٔ پادشاهانه شفیع میسازم که بندهٔ فرود
مانده را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکسار بی مقدار که ریختن و ناریختن آن
نسبت با بندگان درگاه عالم پناه تفاوتی ندارد بگذرد حضرت صاحب قران
فرمود که بعد از تسخیر قلعه ترا آزاد سازم که اگر پیش از ان لشکر برخیزد و این
حصار بحصانت و محکمی شهرتی دارد شاید که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند
که سپاه ما را از گشادن آن عجزی بود **شعر** مدارا بدشمن جهانجوی را •
نزیبد که هرکس گمانی برد و در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه ثلث و ثمانمایه فرمان شد
تا نقبها را آتش زدند و برجها افتادن گرفت از مشاهدهٔ آن حال خوف
و هراس در دل اندرونیان استیلا یافت و ارکان ثبات و قرار مقبل

جون برج وبارهٔ حصار بیکبار انهدام پذیرفت درزمان قضاة وائمه وسادات
را با هرچه دست مکنت بآن میرسید از انواع تحف وهدایا وتنسوقات بیرون
که در قلعه بود برسم پیشکش بیرون فرستاد وشاهزادهٔ کامکار شاهرخ شفیع
ساخته بعز عرض همایون رسانید که مقبل در مقام بندکی بندکان این درکاه
است واز ندامت کناه خویش زردروی ونامه سیاه وزبان سکسته و
انکسار باعتذار واستغفار کشاده امیدوارست که رحمت شاه دریغ نفرماید و
رسی فرموده اورا بجان امان بخشد عواطف حضرت صاحبقرانی اورا
بشاهزادهٔ مشار الیه بخشید وشفاعت ایشانرا بکرامت قبول تلقی نمود
وزلات همه را عفو فرمود جماعت فرستادکان دعاکو وثناخوان باز
کشتند وسر منبر وروی نقره وزر را بنام خجسته القاب جلالت انتساب آن
حضرت زیور بستند وجون ازان مهم فراغ حاصل شد اردوی کیهان پوی
ازغریو کورکه کوچ درحرکت آمد وعنان توجه بصوب عنتاب معطوف
کشت وآن شهر حصاری داشت بغایت حصین از هردو جانب بیرون و
اندرون ازسنک سفید تراشیده برآورده وخندقی که عمق آن سی کز بود
وعرض آن تخمینا هشتاد کز بیرامن حفر کرده وپولی روان بربالای آن خندق
ساخته وخاک ریزش راکه ازسنک بود محفوف کردانیده جابجا نودار
در روی توانستی راند وتیراندازها کذاشته وجون رایات نصرت شعار
سایهٔ وصول بران حصار انداخت شهری یافتند مشحون بنعمت فراوان
وغله ومیوهٔ بی پایان اما بزرکان وارباب ثروت وتمیز مجموع کریخته بودند
وجمعی رعایا دروازه بسته وهمانکه موکب همایون برسید شهر بسپردند وآن
هم ضمیمهٔ دیکر فتوحات شد ومن الله النصر والتائید کشاده در توجه موکب

کیتی

کیتی ستان بشهر حلب وفتح آن حضرت صاحبقرانی از میامن کمال محبت
وصدق ولا وتولا که نسبت با دودمان متعالی شان قایل نصرت یثرب
میسرهٔ شهر علیه افضل الصلوات واکمل التحیات داشت ازان معنی
بحظی وافر ونصیبی کامل محظوظ وبهره مند بود ورایت کشورکشا بهر
صوب که توجه مینمود بیم وهراس در دل ملوک وسلاطین آنجانب بنوعی
مستولی میکشت که ازغایت دهشت وحیرت محجهٔ صواب ازنظر
بصیرت ایشان محجوب میماند ع کسی راکه از بیم شد دل زجا
زحیرت نداند خطا از صواب • ازانجمله درین مدت که اردوی ظفر
مآب درحوالی ونواحی بهسنی وعنتاب بود حاکم حلب تمورتاش در قلق
واضطراب افتاد وبجانب مصر که تختکاه آن ممالکست خبر فرستاد
وازآنجا حکم شد که مجموع عساکر واجناد دیار وبلاد شام با ترتیب
واسباب تمام ازهرمقام روی توجه بحلب آورند وبروفق این تدبیر
که تقدیر بران میخندید شدون که ملک الامرا دمشق بود با لشکری
جرار وتجملی بسیار بحلب آمد وهمچنین از حمص وحمی وانطاکیه وطرابلس
ونابلس وبعلبک وکنعان وغزه ورمله وقدس وکرک وقلعة الروم و
سایر قصبات وولایات آن اطراف واکناف امرا وسرداران
اهبه وساز مقابله ومقاتله مهیا وآماده داشته فوج فوج متوجه
آنجانب شدند وباندک زمان سپاهی کران وحشمی بی کران در
حلب جمع آمدند ع نهادند رو لشکری پرشغب • زهر مرز وهر بوم سوی حلب
زهرسو کروهی فراز آمدند قضارا بجای نشیب باز آمدند زاعیان با نام چندین
زآحاد لشکر برون ازشمار زاسباب وآیین جه رانم سخن که هرچند کویم نیاید بهٔ

هزار

وبعد ازان اجتماع تمورتاش که ملک الامرا حلب بود وبمزید عقل وکیاست
ازسایر اقران وامثال امتیاز داشت با دیکر امرا بساط مشورتی کسترد
که این سری کاری نیست که مارا دست داده پیش ازوقوع این واقعه
درین باب تاملی میباید کرد چه این صاحب شوکت که متوجه این طرف
شده دولتی عظیم دارد وازفر واتباع او آثار رعب وامور عجب بظهور میرسد
وتا غایت هرجا که توجه نموده اکر شهر بوده واکر قلعه آنرا فتح کرده و
کشوده وهرکس که با او مخالفت ورزیده پشت دست ندامت بدندان دریغ
کزیده وجزای آن به بدترین صورتی دیده وکشیده اندیشه کنید که مملکتهای
وسیع جون خوارزم وبلاد ترکستان وخراسان وزابلستان وسند وهندوستان
تا انتهای دریای کنک وطبرستان وعراقین وفارس وخوزستان وکرجستان
وآذربایجان ودیار بکر با جمیع توابع ولواحق ازقبضهٔ تسلط واستیلاء پادشاهان
معتبر وسروران صاحب شوکت نامور باندک زمانی استخلاص نموده
ودر تحت تصرف واقتدار بنوعی قرار داده که شهری را یکی از کماشتکان
با جند نفر از نوکران خود نکاه میدارد ودر ایران وتوران کسی را مجال نیست
که سرفضولی بناخن جسارت بخارد وامثال این امور بی تاییدی عظیم از
جانب حق نتواند بود ع خدائی بود این چنین کارها
خدای آزمایی نباشد روا • آنچه بخاطر من می آید مصلحت آنست که از راه
اطاعت ومصالحت درآییم وسکه وخطبه بنام او بیارایم وسادات وائمه
وعلما راکه غیر ازین طایفه پیش او وقعی ندارند وسیله سازیم وانچه توانیم
ازپیشکشهای لایق وتنسوقات موافق بفرستیم باشد که بحسن تحمل خاطر
توان ساخت که روی توجه ازین دیار دیکر کرداند واین مملکت بسلامت بماند

که

ع که آن صاحب تاج وشمشیر وتخت • روان کرد رایت بنیروی بخت •
قوی دولت وتیز وکردنکش است که خشم سوزنده جون آتش است نباید که آن آتش آرد شتاب
که ننشیند آنکه بدریای آب • وجون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی
که از خرد وکاردانی بهرهٔ بیشتر داشتند رای اورا استحسان نمودند که طریق
صواب همین است وغیر ازین نه لیکن اکثر ایشانرا تخصیص شدون حاکم
دمشق دماغ پندار از بخار غرور آشفته بود وبخت کران خواب بربستر جهل
وضلالت غفلت خفته کفتار اورا که راهی بمامن نجات وسلامت میبرد
وقعی ننهادند وزبان بلاف بیهوده کزاف برکشادند که من هاب خاب
هرکه دل بترساند از یافتن مراد محروم ماند این مملکت با دیکر ممالک که تو بر
شمردی جه نسبت دارد شهرها ایشانرا از کل وخشت برج وباره می باشد و
حصارهای ما مجموع ازسنک خاره واز جمله درین دیار جندین شهر سنکین حصار
پراز ذخایر واسباب حرب وکارزار در تصرف ماست که اکر یکی ازان خواهند
که بجنک بستانند به سالها میسر نکردد این جه وهم بیجایکاهست که بخاطر خود
راه داده اید واکر اندیشه شما از کثرت ساز وسلاح ایشانست وبسیاری
سپاه ولشکریان درینها نیز بحمدالله تعالی بسی تفاوتست میان ما وایشان کمانهای
ما دمشقی وتیغهای مصری ونیزهای عربی وسپرهای حلبی ودرین مملکت بغیر از
شهرهای معظم شصت هزار قصبه ودیه در قلم آمده اکر ازهر موضعی تنک دو نفر مرد
بیرون آیند لشکری جمع شود که درهیچ عرصه کاه نکنجد وبا این همه سپاه کاه ایشان
ریسمانست وکرباس وحصارهای ما سنک تراشیده ازکنکره تا پایاب وجون قلم
تقدیر بزوال وثبور آن سرکشتکان تیه جهالت وغرور جریان یافته بود هرچند
تمورتاش وبعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مآل جنک وجدال کس نمیداند که

بجه رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهب غیب بکدام طرف وزد
طریق مجاملت و مصالحت سپردن و کار خود برفق و مدارا پیش بردن بسلامت و
نجات نزدیکتر می نماید ف شنیدم ز دانا و زیرک دوست که در کار با رفق و نرمی
بنرمی جو کاری توان برد پیش درشتی مجو بیدا ز اندازه بیش جماعهٔ مغروران
بر فکر فاسد خویش اصرار نمودند که در امثال این وقایع ثبات و تهور و
مردانگی بکار آید که از عجز و بد دلی و کسل جز فساد و فتور و خلل چیزی نگشاید
و بعد از گفت و گوی بسیار رای بران قرار یافت که از شهر بیرون نروند و بثبت
استظهار بحصانت شهر و حصار باز داده شهر را بزخم تیر و ناوک از تعرض
معارضان نگاه دارند یعنی ف بیا رو بر آئیم با تیر و سنگ
برانیم خصم ار بود چون نهنگ کمان گوشها سوی گوش آوریم زپیکانها خون بجوش آوریم
بسازیم رزمی بروز ستیز کزان باز گویند تا رستخیز و ازین جانب صاحب
قران گیتی ستان بالهام دولت ثابت ارکان از عنتاب کامران و کامیاب
نهضت فرمود و بعد از یک دو کوچ شش هفت فرسخی رکاب تمکین و وقار
گران کرده عنان بر کشیده میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخ تخمین کوچ
میفرمود و بعد از نزول فرمان واجب القبول نفاذ می یافت و گرد اگرد معسکر
ظفر قرین خندق میکندند و از تواره حصار گونه پیرامن آن میکشیدند چنانکه
بیکروزه راه بیک هفته قطع کرده شد و در هر منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی
گشت مخالفان چون بر لطایف تدبیرات آنحضرت وقوف نداشتند پنداشتند
که ایشانرا اکر بیمی و اندیشه هست و آن قوت و شوکت ندارند که زود زود
پیش توانند آمد و بدین سبب دلیر شدند و ازان رای که فی الجمله بصواب نزدیکتر
بود تجاوز نموده باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام خطا فرجام هوای

سودای فاسد و خیال خام بر افراشتند ف کسی را که دولت بگردد ز راه
برای شتابد که افتد بچاه و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوی ییل رایت
گیتی فروز سایهٔ قرب و وصول بحوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین
با نوکری چند خاصه بقراول دشمن رسید و با وجود آنکه بغایت غلبه بودند بی
اندیشه بر ایشان تاختن با اول حمله سواری را بنیزه از پشت زین بروی
زمین انداخت و او را دستگیر کرده از میان معرکه بیرون آورد و نوکرانش
نیز داد مردی و مردانگی داده دو کس را بگرفتند و باقی لشکر چون آن دست برد
بهادرانه که هرگز مثل آن ندیده بودند مشاهده نمودند مجموع رو بگریز نهادند
ف چون بر افروخت فتنه آتش جنگ حلبی شیشه شد حریفان سنگ
جز شکستن چه باشدش چاره حلبی چون فتد بروی خاره و در همان روز امیر
زاده ابابکر با شصت کس پیش رفته لشکری گران بمقابلهٔ ایشان در آمدند و
جنگی عظیم در پیوست و بعد از کوشش بسیار از طرفین بساط محاربه بتقایم برچیدند
و هر کس بمحل خود باز گشت روز دیگر بعضی از بهادران لشکر نصرت شعار سوار
شده در مقابل مخالفان بایستادند و کس را مجال آنکه یک قدم پیش تواند نهاد
نداد و سوم روز چون از اسباب شرقی انتساب آفتاب تیغ ظفر تاب از
نیام ظلام برکشیده بمیدان خرامید و سپاه بی شمار کواکب را که از اول
شبهام تا آخر بام مصر فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت و احتشام
ایشان بود در روز تعاقب رسانید ف سحر روز کافراسیاب سپهر
بر افروخت از جانب شرق چهر دلیران شامی انجم تمام بجستند از بیم زرین حسام
حضرت صاحب قران به بر نشستن سپاه نصرت قرین و بر افراشتن رایات
رزم و کین فرمان داد ف بجنبید لشکر زجا تا زمه گران گشت یال یلان از زره

پر از شیر و شمشیر شد رزمگاه ز آهن قبایان زرین کلاه بر آمد ز کوس و ز کورکه غریو
ز بیم آب شد زهرهٔ نرّه دیو و بر حسب رای ممالک آرای و فرمان قضا جریان
ضبط و ترتیب لشکر برانغار بعهدهٔ جلادت و اقتدار امیرزاده میرانشاه و
امیرزاده شاهرخ و جماعتی از اعاظم امرا و نوئینان مثل امیر سلیمانشاه و دیگر
امرای نامدار قرار یافت و در قبل امیرزاده ابابکر بود ف برارات شهزاده کامکار
سپاهی ز کثرت برون از شمار گروهی ز جان گشته جویای کین برابر بمردی در افکنده چین
و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان عالیشان و امرا
تومان ضبط و سامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و صرامت
بظهور رسانیدند و قبل ایشان سلطان حسین بود ف شد آراسته لشکری گران
یل و پر دل و در وغا جان ستان همه پیشهٔ رزم را نرّه شیر بدریا چو نهنگ دلیر
و قلب سپهر اشتباه در سایهٔ چتر آفتاب پناه حضرت صاحبقرانی از کثرت
اصناف و افراد انسانی و حیوانی و بسیاری اسبه و ساز جهانبانی و ملک
ستانی جهانی ثانی مینمود و از جملهٔ اسباب ابهت و مهابت صفی پیلان
کوه شکوه از بقایای غنایم و فتوحات غزو دیار سند و دهلی بآیینی آراسته
شد که ارکان تمکن و استظهار مخالفان چون دیوار ست بنیان از صدمهٔ
پهلوی پیلان بلرزه در آمد ف سوار آهنین بارهٔ بدسیل همه برج آن باره از زنده پیل
همه پشت پیلان پولادتن پر از آتش انداز و ناوک فکن در آورده خرطوم پیلان بهم
چو ماران خم اندر فکنده بخم و هنگام ترتیب لشکر مور شمار شیر شکار و تعیین
مواضع شاهزادگان بزرگوار و امرای رفیع مقدار یرلیغ مطاع لازم الاتباع
نفاذ یافت که یک تومان سوار از امردان کار دیده بر بالای پشته که بر طرف راست
معرکه واقع بود بایستند قرار برآنکه لشکر تا کار گران دارند و از جای خویش

بهیچ نوع حرکت ننمایند و اگر چه دشمنان انهزام یابند یکبار روی بفرار آرند
و اتاغجان سپاه و اجناد حلب و شام بکثرتی وافر و تجملی تمام میمنه و میسره
و قلب مرتب ساختند و صفها بر کشیده رایت عناد و استبداد بر افراختند
ف سپاهی مرتب بآیین و ساز همه تند و گردنکش و سرفراز گروهی که سرهنگ شان دار
که کین بد از رستم زال پیش یکایک بمردی بهنگام حرب فزه برده از شیر غرّان بضرب
بمهمیز خاریده پهلوی بور بنیزه دو در کرده سندان بزور و چون از جانبین کوس
و تبیره در خروش آمد و سورن انداخته خون حمیّت در رگ مردی بهادران
جوش زدن گرفت بکوه اندر از کوس کین ناله خاست ز پیکان در آهنین ژاله خاست
سواران شد آمد فرو ساختند یلان از کمینها برون تاختند ز خون غنچها لاله گردار گشت
سنان ارغوان تیغ گلنار گشت ز هر گوشه آویزشی سخت بود سر کار با گردش بخت بود
در برانغار امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت شعار کوششهای مردانه نمودند و میسرهٔ
مخالفانرا بعون الهی چون شکنج ف زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی
بر هم شکستند ف مظفر ابابکر فیروز جنگ در آمد بمیدان کین بی درنگ
جهان گشت بر جان خصمان تنگ فکندند یکسر سلاح و درفش ببر بر شد از خاک خون جو دو
بکف تیغشان گشته منشور مرگ و بهادران جوانغار به نیروی مردی سلطان حسین
و امیر جهانشاه میمنهٔ دشمن را از هم فرو ریخته پراکنده و متفرق ساختند ف
چو سلطان حسین آن یل نیزه دار بر آورد از اعدا بمردی دمار یکی خواست زنهار و دیگر گریخت
گریزنده هر سو همی رخت ریخت یکی ترکش افکند و دیگر کلاه گریزان گرفتند بی راه و راه
و دلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده نوک پیکان
و سنان را در دیده و سینهٔ معاندان نشاندند و پیلان چو زنبق ران چو دی نیا را
پیش راندند ف ز خم کرده خرطوم پیلان کمند بیال یلان اندر افکنده بند

ترک

زدندان بزخم آتش انگیخته   همه خاک با خون برآمیخته   یکی را بدندان برافراخته
یکی را بزیر پی انداخته   شدون و تمورتاش را از مشاهده آن حالات ارکان
تمکن و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته روی بدروازه
منقوصه نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق و پراکنده گشته اکثر روی فرار
بصوب دمشق آوردند و فوجی از عساکر منصور بکاشی ایشان رفته بسیاری
از ایشان را بقتل آوردند و بعضی را فرود آورده اسب و اسلحه بستدند چنانچه از
کثرت و اجتماعی با آن انبوهی و بسیاری بغیر از یک سوار که گریخته خبر آن واقعه
بدمشق رسانید کس بسلامت بیرون نرفت ف سبک رزم جویان بشمشیر تیز
فکندند در شامیان رستخیز   ز چندان سپه یک دلاور نماند   کرا تن بد از خیلشان جان نماند
برآمد ز شرق ظفر صبح کام   شده روز فرمان ده شام شام   و چون لشکر حلب انهزام
یافته روی فرار از اضطرار باندرون شهر و حصار آوردند در شارع شهر و دروازه
ازدحامی واقع شد که کس را مجال گذار نماند عساکر گردون مآثر از عقب ایشان
لجام ریز روان شده بهر که میرسیدند تیغ کین بچشانیدند لاجرم از غایت
هول و هراس چندان خلق در خندق ریختند که از اسب و مرد مالامال شد و
تا نزدیک طاق دروازه بربالای یکدیگر افتاده مرده بودند و در تمام آن
راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته تلف شدند که اگر کسی را بضرورت گذار
میسر گشتی پیاده بربالای آن کشتگان میگذشت ف چه بر مرد و اسب و چه بر اسب مرد
بد افتاده هر جای پر خون و گرد   همه دل خدنگ و همه مغز خاک   همه جامه خون و همه کام خاک
یکی درع در بر سر از گرز پست   یکی بی سر افتاده خنجر بدست   فوجی از لشکر منصور
بغارت اردوی ایشان که بخیال فاسد از شهر بیرون زده بودند مبادرت
نمودند و هرچه یافتند تاراج کردند ف سراپرده و خیمه و خواسته

سلاح و ستوران آراسته   همه گرد کردند از اندازه بیش   جدا هر کسی برد از آن بهر خویش
و گروهی از بهادران و انبوهی از دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و در همان
روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمایه شهر را بنیروی دولت قاهره
مسخر گردانیدند ف وز آن پس بغارت نهادند روی   فتادند در شهر و بازار و کوی
برآورد رخت کوهی بخت سعید   چه حور و چه ولدان که گشتند اسیر   بشهر اندرون اسب و استر نماند
سپه هرچه از چارپا بد براند   نهان و آشکار آنچه در شهر بود   سراسر بتاراج بردند زود
چه از زر چه از دیبه بهشت رنگ   ز آرایش بزم و از ساز جنگ   بسی جامه و زیور پر بها
پر از گوهر قیمتی درج ها   ز زرینه آلات و سیمین ظروف   نه چندان که یابد بر آن کس وقوف
ز نقد و ز اجناس هر گونه چیز   که باشد بنزدیک مردم عزیز   **گفتار در جنگ قلعه**
حلب و فتح آن چون شدون و تمورتاش از صدمه پرخاش بهادران
لشکر منصور بشهر گریختند از بیم جان روان بقلعه درآمدند و چه قلعه کوهی معمول
از سنگ خارا سر باوج قبه خضرا کشیده و در دامنش خندقی بعرض سی گز
باب رسانیده چنانک اجرای کشتی بر آن آب اگر خواستندی بتمشی گشتی
ف ز بالاش کشتی که در ژرف چاه   فلک چشمه و چشم ماهیست ماه
بسالی شدی مرغ از آن برفراز   بپای رسیدی سوی زیر باز   و خاک ریز قلعه
ازین خندق تا بدیوار حصار مقدار صد گز تخمین و بنوعی تند و تیز ساخته و
پرداخته که پیاده را صعود بر آن اصلا میسر نشدی شدون و تمورتاش
پشت استظهار بحصانت و محکمی حصار باز گذاشته و رایت تمرد و استکبار
دگرباره برافراشتند و اهل قلعه بجوش و خروش درآمده بباره و برجها تاختند
و غریو نقاره و کوس در عالم انداختند نفط بازان از هر طرف دست تجلد بر
گشادند و رعد اندازی آغاز نهادند ف ز کین ابروی شامیان چین گرفت

سر باره از نیزه پرچین گرفت   بپوشید باران سنگ آفتاب   ز پیکان فرو ریخت پر عقاب
صاحب قران گیتی ستان به سعادت و اقبال بشهر درآمد و در برابر قلعه نزول
عظمت و جلال فرموده بر مسند سلطنت و فرمان روایی متمکن شد و حکم واجب
الامتثال بصدور پیوست تا عساکر گردون مآثر پیرامون خندق فرود آمدند
و بزخم تیر هیبت صفیر بگذاشتند که کس را از مخالفان مجال آن شود که سر
از برج و باره بیرون تواند کرد ف شد از گرد ره شصت گردان گره   دهان کرده سوفارها بر زره
ز زاغ کمان گشته پران عقاب   دل دشمنان دیده شد تیر خواب   و بر حسب فرمان
قضا جریان نقبچیان چیره دست بیازوی قوت و توان حوالی خندق را غربال
مثال سوراخ کردند و باستظهار دولت قاهره پایداد و حمایت جمعی از
بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق بگذشتند و بکار مشغول شدند ف
کمر سعی بسته تیشه وران   بگشادند زخم تیشه روان   و در آن حال پنج دلاور از سر
جان برخاسته بپای تهور از دروازه قلعه بیرون آمدند و حزم را مرعی داشته
سر طنابی که در بالای حصار بدست مردم بود بر میان خود بستند تا در تندی
خاک ریز برآمدن بی وهم توانند و تیغ کین از نیام انتقام برآورده بسوی
نقب شتافتند بهادران لشکر منصور که با نقبچیان بودند از نقب بیرون
آمدند و همه را بزخم تیر بینداختند ف دو خم کمان کاف و نون دال شد
خدنگش عقاب سبک بال شد   بهر کس که منقار او میرسید   روان مرغ جانش ز تن میپرید
اهل قلعه از بیم آن دست برد چون بید بلرزیدند و ایشان را بطناب بالا کشیدند
و بعد از آن کس را یارا نبود که از سوراخ بر جهانگشا نگاه کند تا به بیرون آمدن
چه رسد و همگنان را یقین گشت که کار این دولت روز افزون امر آسمانی
و حاصل ستیزه و عناد با آن خسارت است و پشیمانی حضرت صاحب قران

کس را برسالت پیش ایشان فرستاد با مکتوبی مضمون آنکه تایید ملک منان
جل سلطانه جهان را مسخر فرمان ما کرده است و عنایت ازلی بقدرت لم
یزلی ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما سپرده نه حصانت قلعه و حصار لشکر
ما را مانع میشود و نه کثرت سپاه و اسباب مکابرت خشم ما را دافع اگر بر
جان خود رحم کنید شما را به بود و اگر نه در خون خود و اهل و عیال سعی کرده
باشید و وزر و وبال اندوخته اهل قلعه را چون چاره نبود ضرورت دامن گرفت
و دست قضا گریبان و شدون و تمورتاش با سادات و قضاة و ائمه
و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح خزاین برداشته دروازه باز کردند و با تمام
اضطرار و انکسار بدرگاه عالم پناه آمده روی عجز و مذلت بر خاک نهادند و
یرلیغ مطاع واجب الاتباع نفاذ پیوست و شدون و تمورتاش و قریب هزار
نفر را از سرداران و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند بر تومانات قسمت
کرده مقید ساختند و چون قلعه با آن حصانت و متانت از جلادت و
تیز جنگی بهادران فتح آیین خجالت یافت بعضی کنگرها آن بمتین فرو کنده
چون سر خجلت زدگان در پیش افتاد و در رای عدو بند جهانگشای اسپن بوغا
دوات دار را که در قلعه گرفته بودند بمصر پیش پسر برقوق فرستاد و
پیغام داد که شدون و تمورتاش در دست بندگان ما اسیرند و خلاص ایشان
موقوف رسیدن اتلمش است باین جانب و را بزودی بفرستند تا از سر
خون اسیران درگذشته ایشان را آزاد کنیم و بگذاریم و او را بوعدی معین بملازمت بار
فرمود تعجیل روان ساخت و بقصد تفرج و احتیاط بقلعه درآمد و بعد از دو روز
بیرون فرمود و امیر جهانشاه بدر دروازه قلعه نشسته بضبط اموال مشغول
بود و از غنایم قلعه که مالامال بود از خزاین قدیم که سلاطین بروزگار ادخار

نموده بودند واز کرایم اموال واسباب جدید که اهل شهر درین مدت آنجا کشیده چندان نقد وجنس تحت ضبط نواب کامیاب در آمد که از حیز شمار وحساب بیرون بود وخاینجه از مهم ملوک وشیم پادشاهان زیبد که جهانرا تبیغ بستانند بستانند بیتانه بخش کنند. مجموع آن غنایم با امرا ولشکریان ارزانی داشت و اعزق واثقال را باخزاین واموال در قلعهٔ حلب بگذاشت وسید عزالدین ملک هزارکری وشاه شاهان که والی سیستان بود وموسی توی بوغا و سلطان محمود پسر بیان تمور آقبوغا وسلطان ملک ومراد قوجین وپاینده جوره وشیخ عمر تواجی را بضبط ومحافظت قلعه نامزد فرمود وبعد از پانزده روز توقف در انجا روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد ومن الله العون والتایید انه ولی حمید گفتار در تسخیر شهر وقلعه حمی وذکر فتح حمص حضرت صاحب قران دران اوان که اردوی کیهان پوی نظاره حلب نشسته بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ وامیرزاده ابابکر وامیر سلیمانشاه وامیر سونجک ودیگر امرا رسم شغلای بایلغار بجانب حمی فرستاد واپشان چون بانجا رسیدند حصار شهر بنیروی دولت قاهره بگشادند اما فتح قلعه اندرون شهر بواسطهٔ آنکه بغایت حصین ومحکم بود در توقف افتاد وچون رای کشورکشای عالم آرای از اتمام قضیهٔ حلب برحسب دلخواه دولتخواهان فراغ یافت رایت فتح آیت در ظل حمایت تایید الهی بصوب حمی روان شد ودر اثنای راه سه چهار قلعه که در ان حوالی ونواحی بود بصدمهٔ جلادت عساکر گردون مآثر مجموع مسخر گشت وچون چتر فرقد فرسای سایهٔ وصول بران دیار انداخت واهل قلعه حمی از بالای حصار شکوه شوکت وکثرت عسکر ظفر پناه از دور مشاهده کردند بغیر از اطاعت وانقیاد چارهٔ ندیدند واز سر ضرورت سر جه دست تکنت اشیان بآن میرسید

از

از پیشکش وتبرکات برداشتند وبپای ضراعت وخضوع از قلعه بیرون آمده بپایه شاهزادگان وامرا که پیشتر آمده بودند بردند واپشانرا شفیع ساخته امان خواستند مراحم پادشاهانه از خون ایشان درگذشت ومجموع غنایم وفتوحات آن دیار شاهزادگان وامرا که ذکر کرده شد ارزانی داشت ومدت بیست روز در آنجا توقف فرمود تا لشکر در عین رفاهیت بفراغت استراحت نمودند وچهارپایان از تعب سیر بیاسودند ودران مدت دیوانخانهٔ جهت نزول آنحضرت بنا کرده باتمام پیوست وشاهزادگان وامرا وارکان دولت نیز از برای خود خانها پرداختند بیت بیک دو هفته کاردو متیم گشت آنجا شد آن مقام چو شهری پر از نعام وبنا بعد از ان امرا برحسب تدبیر خویش مصلحتی اندیشیدند وبعز عرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که در سفرند وپیوسته تا غایت یا راه پیموده اند یا در مقابل مخالفان در ضرب وحرب بوده ودشمنان با سپاه بسیار وآسوده در خانهای خود نشسته اند اگر رای اعلی صواب داند از انجا بساحل دریا طرابلس گشته وآن زمستان لشکریان در انجا استراحت نمایند وچهارپایان بیاسایند واول بهار از سر قوت واقتدار روی توجه بقلع وقمع دشمنان آوریم نقد این تدبیر هرچند در نظر صیرفی خرد که ناقد بصیر است میمود در محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحب قران جهانگیر تمام عیار نبود وبدان التفات ننمود بیت

شه شیر دل خسرو پیل تن دران داوری گفت با خویشتن صواب آنچنان شد که آید شتاب که از رزم دشمن نباشد صواب

واز عزایم خسروانه رایت فیروزی نشانه روانه بصوب حمص گشت ویکی از امرای بزرگ برسم قراولی پیشتر بشهر رسید واز خیراندیشی ونیکخواهی خلایق مضمون انی لکم نذیر مبین بامداد رسانید واهالی انجا را از وخامت عاقبت

مخالفت بترسانید وچون سوار آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار شد اصول واعیان حمص کمر مطاوعت وبندگی بسته با پیشکش ونثار بیرون آمدند وبدرگاه عالمپناه شتافته مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت ومرحمت پرتو امن وامان بران مملکت انداخت وعلی اکبر دارو غاوحامی ایشان ساخت بیت نصیحت شنودند از آموزگار شدند از بلا وعنا رستگار گفتار در فتح شهر بعلبک صاحب قران گیتی ستان سعادت واقبال از حمص نهضت نمود وبا سپاه ظفر پناه طلایه نصرت بزرگ متوجه شهر بعلبک شد وبعد از قطع یک منزل حوالی ممک ناری مضرب خیام نزول همایون گشت ودر آنجا فرمان قضا جریان نفاذ پیوست وفوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب صیده وبیروت بایلغار روان شدند وچون رایت نصرت شعار به بعلبک رسید مردم از نظارهٔ حصار آن شهر در تعجب افتادند چه آنرا از سنگهای بغایت بزرگ برافراخته اند چنانچه سنگی که در گوشهٔ دیوار قلعه بود بطرف باغستان احتیاط کرده بودند از یک طرف بیست وهشت گز بود واز طرفی دیگر شانزده گز وارتفاعش هشت گز بگز شرع وبعلبک بواسطهٔ غرایب حصار وبلندی عمارات در افواه مردم چنانست که از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام است وعاملان یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل تعمیر آن قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال وبا این همه از دولت فیروزی اثر بی هیچ زحمتی مسخر شد واز بسیاری غله ومیوه وهر گونه نعمت لشکریانرا سعتی عظیم روی نمود وبرحسب حکم واجب الاتباع که از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین وامیر شاهملک وامیر سونجک ودیگر امرا با سی هزار سوار متوجه دمشق شدند گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب

دمشق

دمشق چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده ودران هنگام زمستان درآمده بود وبرودت هوا اشتداد یافته وبرف وباران باریده در انجا توقف بسیار نرفت ورایت فتح آیت در روز یکشنبه سوم جمادی الاول که آفتاب به ششم درجهٔ جدی رسیده بود از انجا نهضت نمود وبعد از قطع یک منزل بقصد زیارت روضهٔ مطهر نوح نبی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام تبرک فرمود وبعد از حیازت این سعادت واستفاضت انوار یمن وبرکت روی توجه بدمشق آورد ودران اثنا جماعتی از عساکر منصور که بصوب صیده وبیروت رفته بودند آن اطراف ونواحی را تاخت کرده سالم وغانم با نهب غنایم بموکب گیتی کشای پیوستند ودرین مدت که اهالی شام از توجه صاحب قران گردون غلام آگاه گشته بودند چون مستقر سریر سلطنت آن ممالک مصر است امرا واعیان بمواتره اخبار مجدد بعرض فرج بن برقوق که دران وقت صاحب تخت مصر او بود میرسانیدند وپیوسته او را بعزیمت جانب دمشق ترغیب وتحریص مینمودند تا باغوا ایشان از راه صواب بیفتاد وبترتیب وتجهیز لشکر مشغول شد وسپاهی گران وکرتی بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام وتجملی بیش از اندازهٔ ادراک عقول واوهام متوجه شام گشت بیت بر اراخت زمان ده مصر وشام

بیاراست پس رایت انتقام روان جمع کرد از سر اقتدار سپاهی بکثرت برون از شمار گروهی دلاور که هنگام جنگ برآرند دندان ز کام نهنگ چو بند دیگاه وغا کله کرد شب وصل دانند روز نبرد همه یکدل ووقت کین جان دل همه آهنین جنگ وآهن گسل چو زینسان سپاهی گران جمع یافت عنان عزیمت سوی شام تافت

وچون بدمشق رسید در ضبط واستحکام شهر وقلعه شرایط حزم ولوازم تحفظ واحتیاط بجای آورد وبعز پیامهای کاذبه بنیاد دگری نهاد وشخصی تزویر زبان آور فتان را که از

تلبیس وزرق بصورت اهل فقر برآمده بود ودو جاهل فدای همراه کرد و سر یکی را
خنجری زهرآلود داده برسم رسالت پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد تا
مگر هنگام گزاردن پیغام فرصتی یابند و غدری سگالند وچون آنحضرت بحوالی
دمشق رسید آن معندان مکار ملعون بموکب همایون پیوستند و بی دهشت
روی تزویر بپایه سایه سریر خلافت مصیر نهادند که رسالت بگزارند و
بدان بهانه کام خود برآرند وباوجود آنکه ایشانرا چند نوبت سعادت قرب
آنحضرت دست داد ومجال یافتند از میامن حفظ الهی که پیوسته حارس
ذات همایون آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره حال
حیله وشراندیشی آن بی باکان بدنهاد در خاطر خواجه مسعود سمنانی که
از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود افتاد وچون ایشانرا گرفته بکاویدند
دشنهاء زهرآلوده در ساق موزه داشتند بدبختانرا چاره نماند و مقدان شان
بضرورت صورت قضیه چنانچه بود باز راندند — اگر تیغ عالم بجنبد ز جای، نبرد رگی تا نخواهد خدای ف
اگر فتنه گیرد سمک تا سماک
جوا یزد نگهدارد از بد چه باک — صاحب قران مؤید کامکار وظایف شکر
و سپاس پروردگار بجای آورد وصلات وصدقات بمستحقان رسانید و
بزبان صواب نشان که ترجمان ملهم دولت بود بیان فرمود که بقواعد و آیین
سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست امّا این شخص — ف که با نفسی چنین بی باک و شریر
صورت ارباب کمال بتزویر بر خود بسته است بغایت مفسد است وفتان
وابقاء او بهر او نادم دیگران را محض وبال تواند بود وعین خسران وفرمان شد تا
بحکم ولا یحیق المکر السیّئ الّا باهله اورا بهمان کارد زهرآلود که با خود داشت
کار بساختند و زمزمه نغمه — اگر بار خارست خود کشته، در کوش جان
انداختند وجیفه مردارش از برای عبرت دیگر بداندیشان بسوزانیدند

ورفیقان دوگانه اش را خون بخشیدند وگوش وبینی بریده بازنوشته پیش حاکم
مصر فرستادند وبسعادت واقبال سوار گشته عساکر گردون مآثر را ترتیب
داد وروی توجه بشهر دمشق نهاد وو دامن بشته که بقیه سیار اشتهار دارد
مضرب خیام معسکر ظفر قرین گشت ورعایت حزم را پیرامن لشکر خندق
کندند وچپر وسند استوار کردند وصاحب قران متعالی بمکان بیالای
بشته برآمد وسواد شهر و ظاهر آنرا بنظر احتیاط در آورده اشارت
فرمود که قراولان بازوی جلادت بجنگ بگشایند وهم از گرد راه دست
بردی بمخالفان سرکش نمایند برحسب فرموده امیر سونجک با دیگر قراولان
مسابقت نمودند واز جمله صاین بمتور جهادر ودانه خواجه پیر اباجی و توکل
باورجی والطون بخشی وتکل پسر تموک قوچین پیش رفته بیاد حمله آتش
پیکار برافروختند وچون نیران محاربه بالا گرفت از طرف دست راست سید
خواجه شیخ علی بهادر واز دست چپ امیرزاده رستم مدد ایشان رانده
داد مردی ومردانگی دادند — ز غو کوس ونای نبردی بخاست،
زمین گرد شد گشت با چرخ راست. جهان نعره مرد جنگی گرفت، خور از رنگ خون چهر رنگی
وچون صبح تیغ آفتاب التهاب از مطلع شجاعت سپاه مشرقی انتساب برآمد
قراول لشکر شام روی اضطرار بمهرب فرار وانکسار نهادند وبهادران بهرام انتقام
بجام خون آشام بسیاری از ایشانرا روزحیات بشام ممات رسانیدند
وجمعی را دستگیر کرده بلشکرگاه ظفر پناه آوردند قهرمان قهر بر ریختن خون
دشمنان فرمان داد واین ایشان وشدون وجماعت بند باین که از حلب آورده
بودند همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند ودرهمین شب از لعبت بازی چرخ شعبده
باز صورتی غریب روی نمود وامری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان

کرفت

حسین در حال سکر وغلوای مستی بوسوسه وفریب جمعی با جنیک مفسد روی حسار
از صوب صواب وسداد بگردانید ومتوجه اندرون دمشق شد شامیان را
ازان حال صبح شادمانی از کوه اندوه برآمد واورا با آیین سلاطین بشهر بردند
ومقدمش بتعظیمی عظیم واکرامی تمام تلقی نمودند وفرج حاکم مصر موافقت
اورا فرج بعد الشدة انگاشت واز دقایق اجلال وتبجیل سرموئی فرو نگذاشت
واز نوکران سلطان حسین حسین برانخواجه واذوک امیر شاه ملک را ازان
حال آگاه گردانیدند واو صورت واقعه را بمسامع علیه رسانید وچون روز
شد اردوی کیهان پوی کوچ کرده روان شدند وبطرف قبلی دمشق که
صوب کنعان ومصر است وصحرای گشاده مقدار یک فرسخ راه برنشسته وفرود
آمدند وبرحسب حکم واجب الامتثال در گرد اردوی خجسته نزول فرخنده از حال
از جمیع جوانب حصاری ببالای شخصی بلند قامت از سنگ برآوردند ودر
پیرامن آن خندقی حفر کردند وقراولان بهر طرف روان شدند واز تومانات
وهزارجات پیاده وسوار بجنداول بیرون آوردند تا شب پاس دارند
وبعد از دو روز حضرت صاحب قران پادشاه نورانرا برسالت پیش ملک
فرستاد بتحصیل پیغام آنکه آثار عزم وحزم ما در کارها دانسته اید وعلو
همت ما در تحصیل مطالب واتمام مقاصد ومآرب شناخته وعاقلان
دانند که دامن گیر مردان در امور غیرت است وحمیت اگر شاهیست واگر
رعیت ومقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر وگشادن کشور با آن
همه خوف وخطر رعایت ناموس است درحال وبقاء ذکر جمیل در مآل نیت
مجرد جمع مال وتکثیر منال — همه کار جهان ناموس ونامست، وگر نه نیم نان روزی تمامست
بکرات اتلمش را طلب داشتم ونفرستادید ودران جزوی قضیه چندان تعلل

وتاخیر کردید که دست حمیت عنان عزیمت ما با نجانب تافت وبسی خرابی و
خلل باحوال واوضاع مردم این مملکت راه یافت — گر از کوزه بسی بیاچی جواب
که شاخ خطا میوه بد صواب. با این همه اگر اتلمش را ارسال نمایید وسکه وخطبه
بالقاب ما بیارایید تا بساط نزاع درنوردیده شود بر خود رحم کرده باشید و
بر اهالی این دیار واگرنه لشکر جرار خونخوار ما را قتل مخالف وقهر دشمن و
شهر گرفتن وکندن رسم معهود است وغایت مقصود — ف طریق مدارا ورا آمیز
گران امن خیزد وزان رستخیز نمودیم تو عقل بکار بند وزین هر دو ره راه یکی برگزین بسند
وچون فرستاده بایشان رسید برخلاف گذشته مقدم اورا — ف
باعزاز وتکریم پیش آمدند ومراسم ترحیب وتعظیم بجای آوردند وچون دران
دیار آتش بازی ورعد اندازی بسیار می ورزند وآتش بازی ایشان وقتی
هست غلبه ازان طایفه مردم را جمع آورده در نظر او مسکیذرانیدند وآنرا
اظهار قوتی وشوکتی تصور میکردند وحال ایشان دران قضیه بر سبیل تمثیل
از قبیل مضمون این بیت بود به حقیقت — ماییم وآب دیده که سقای کوی دوست
صد مشک ازین متاع بیکتای نان دهد. القصه چون فرستاده را با نواع خدمات
خاطرجوی کرده باز گردانیدند جماعتی از اصول واعیان را در عقب او روانه
درگاه عالمپناه کردند وبعرض استادگان پایه سریر اعلی رسانیدند که
ما بندگان در مقام اطاعت وانقیادیم واتلمش را تا پنج روز دیگر بفرستیم و
اگر آنحضرت از سر جرایم ما درگذرد بعد ازین در اقامت وظایف فرمان برداری
وطاعت گزاری تقصیر واهمال جایز نداریم وبانچه در مکنت وتوان ما گنجد رضای
جانب شریف بندگان ایشانرا بدست آریم عواطف پادشاهانه ایلچیان را
بمرحمت ونوازش سرافراز گردانید وبتشریفات وصلات اختصاص بخشید

و وعدها نیکو داد و مستظهر و خوشدل بازفرستاد و اهالی مملکت از نیرنگ آن مصالحت بغایت شادمان شد و فرخناک شدند **گفتار در محاربه حضرت صاحب قرانی با سلطان مصر و ظفر یافتن در عین تسلط و کامرانی** چون رایت نصرت شعار را دو روز دران منزل توقف افتاده بود و علف نمانده فرمان شد تا بورتچیان علف غوطه را که درطرف شرقی دمشق واقعست احتیاط نمایند ایشان بامتثال امر فرمان مبادرت نمود صورت حال عرضه داشتند و حکم جهان مطاع صدور یافت که لشکر از آنجا کوچ نمایند و به غوطه نشینند تا چهارپایان را علف باشد و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بر اهالی آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشانرا خوفی و ضعفی روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مشرق گشته و بنابران ظن کاذب اندیشه کردند که لشکری باین انبوهی را در حال کوچ ضبط نتواند کرد فرصت غنیمت می باید شمرد و کار از پیش برد که اگر ما با حشری عظیم بیرون میرویم و بیکبار از پس پشت ایشان درآمده حمله می کنیم البته سراسیمه و دست پاچه میشوند و ازهم فروریخته متفرق و پراکنده میگردند و ما را همین ناموس در عالم بس که تا روز قیامت باز گویند و باین امانی که نتیجه وسواس شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند

ف سبک رزم را لشکر آراستند ... بکوشش همه شهر برخاستند
زمین بامه از گرد همراز شد ... در حشر نیدا شتی باز شد

و از اوباش و عوام شهر و ولایات که در اندرون جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی میدید سر در پی سواران نهاد و در عقب ایشان افتاد

ف حشمی بی حد از عوام الناس ... پیش از اندازه کمان و قیاس
همه در سر فکنده باد غرور ... برگرفته ز تیغ تا ساطور

دل نهاده برگ و روی بجنگ ... خنجر و گرز و سنگ و چوب و تفنگ

و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صحرای دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جبها پوشیده و برگستوان انداخته و خود را با نواع اسلحه و اسباب جنگ تکمل ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبر هر کس هرچه یافته بود در بر داشته و صورت غلبه و یغما بگلک سودا و جهل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنکه در ظاهر دمشق از طوایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاد که کثرتی چنان در یک محل کس ندیده بود و نشنیده و چون قراولان حضرت صاحب قرانی را از ان حال آگاهی دادند دانست که روز سلامت شامیان شام نزدیک شده و آفتاب سعادتشان بسر دیوار ادبار رسیده دل بعون و رحمت نامتناهی آلهی قوی داشته رای صواب نمای را بر تدبیر ان واقعه گماشت و بازگشته روی شجاعت بایشان آورد و فرمان داد تا لشکر فرود آمدند و از بنگ و احمال و اثقال در پیش خود پناهی ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه بر افراختند و آنحضرت با نچاه کس از خواص ملازمان بجا لای پشته برآمد و بر قاعده معهود بنماز مشغول شد و بعد از نماز و عرض نیاز بدرگاه منان بنده نواز جبه توکل پوشید و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت و اقبال سوار گشت و از بس کورگه و کوس که فرو کوفتند و غریو و خروش سورن که سپاه بخت کوش درخم طاق آبنوس سپهر انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد و دران حال لشکر جوانغار تمام برسیدند و سپاه شام پیش آمده بودند و نزدیک شده صاحب قران کامکار سپهر اقتدار بسوی برانغار کس فرستاد که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا تومان روی جلادت بمقابله و مقاتله دشمنان آورند و فرمان داد که سایر عساکر

گردون مآثر پیاده حمله آتش پیکار برافروزند و خرمن اعمار مخالفان خاکسار تیغ آبدار صاعقه کردار بسوزند در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر یادگار برلاس و توکل و شیخ ارسلان و تغلقخواجه برلاس و پیرعلی سلدوز و دیگر امرا تومان و هزاره با سپاه ظفر پناه بتاختن و سرانداختن درآمدند

ف برون بخشید از دو جانب سپاه ... دلیران خصم افکن کینه خواه
سرافشان شد تیغ گردن کشان ... چو برگ خزانی ز باد وزان
زمین و زمان گشته پرخاش جوی ... ز خون در هم افتاده بسیار جوی
تو گفتی جهان ابر دارد همی ... وزان ابر الماس بارد همی
ز بس چیچه کافتاد بر یکدگر ... بهر گوشه کوی برافراخت سر
ز بس کشته افتاده بر رزمگاه ... مجال گذر تنگ شد بر سپاه
بسی شامیان را بکشتند زار ... بسی را فکندند بر خاک خوار
روان شام را مصر و شن رود نیل ... ز بس خون که در دشت کین شد سبیل

و در مقدمه و سراول قول از امرا تومان امیر سونجک و امیر شاهملک و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امرا قوشون صاین تمور و محمد آزاد و توکل باورچی و دریا و دیگر بهادران تکبران شجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمام میمنه و میسره و قلب جنگ در پیوسته رستخیزی برخاست که آسمان از بیم وصول وعده یوم نطوی السما کطی السجل للکتاب در قلق و اضطراب افتاد

ف برآورد کوس نبردی خروش ... محیط بلا زد بیکبار جوش
دو لشکر نهادند دلها بمرگ ... ببارید تیر از دو رو چون تگرگ
ز خون گشت روی زمین پرنگار ... ز پیکان دل و چشم گردان فکار
ز گرد تا که از گرد پیوسته میغ ... ز کشور بکشور چکاچاک تیغ
سنان از دل زنده زندانشده ... بر امیدها مرگ خندان شده

عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال بی اشعال دمیده شکست بر سپاه شام افتاد و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت و ساعد سعادت آن لشکر گران و حشر بی پایان را تا کناره عمارات دمشق

رانده پراکنده ساختند و بسیاری از سواران و تیغ گزاران را به شمشیر تابناک بر خاک هلاک انداختند و پیاده افتاده جان داده زیاده از ان بود که شمار اندیشه بسرحد حصر و احصار تواند رسید

ف فکندند چندان گروها گروه ... که از کشته شد پشته بر سو چو کوه
همه دشت پر بود خون تاخته ... سلاح و درفش و سرانداخته
کسی پست کو شد بشهر اندرون ... دگر کشته گشت آنچه ماند از برون
ز بس خون که هر جای پاشیده بود ... زمین همچو روی خراشیده بود

و این واقعه در سه شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانمایه موافق لوی ییل وقوع یافت و دراثنا کارزار و غلو او کیر و دار سلطان حسین که میسره لشکر شام بما نجوه رایت او آراسته بود در مقابله امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و توبلاق قوچین که از جمله بندگان امیرزاده شاهرخ بود باو رسید و عنان اسب او گرفته پیش شاهزاده مشارالیه آورد و خود تعجیل خبر بسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسانید حکم مهیب از موقف اشفاق و نفاذ پیوست بند و حبس او اطلاق یافت و بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ او را چوب یاساق زده بگذاشتند اما محنتان در حجاب عتاب مانده راه درآمدن مجلس همایون نداشت **گفتار در فتح دمشق** روز دیگر رایت فتح آیت از آنجا کوچ کرده واندک مسافتی رفته در دامن پشته فرود آمد و دیگر روز که از ارتفاع رایت صبح راستین

ف شب شامی نژاد تیره جبین ... پشت داده رو بهزیمت نهاد

و طنطنه بشارت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در جهان افتاد اردوی کیهان پوی برحسب فرمان قضا جریان از غریو کورگه کوچ در حرکت آمد و یرلیغ مطاع صادر شد که عساکر گردون مآثر متکمل و آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر از پیلان شکوه مندالوند مانند که هر یک از ان کوهی بود بخلاف عادت در آهن نهان و بر گستوانی بر رسم

معهود فراز چار ستون روان **ف** پیکری پر ز کوه اندر هامون هیچون پوان بکار بستون تند حصنی حصار او آهن زخم دندان او حصار افکن چو فلک بیکون و با راه سرمه سازد کنش ز سنگ سیاه بر سر سور ش از نشیب و فراز اژدهای دهان کشد انداز صفی بیارایید و در اثنای راه لشکری که از بدایت بر انغار تا نهایت جوانغار مقدار سه چهار فرسنگ با آن صف آراسته از سیل در پیش بجلی بلند که مشرف بود بشهر بر آمدند چنانچه اهالی مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر پناه آگاه گشتند چه تا غایت برکیفیت آن اطلاع نیافته بودند و خانان نوینی مجتمع در آن محل مرتفع صفها بسته و آرمیده و تیغها بر کشیده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند **ف** خروشی بر آمد که کیوان شنید تو گفتی که صور قیامت دمید و از آنجا پیش راندند نزدیک شهر بر لب جوی مغاک که بشابه خندقی بود فرود آمدند و از تواره ها و کاو و سپرها و سه پایها پیرامن معسکر نصرت مقر حصار گونه ساختند و بعد از رعایت حزم حکم شد و سواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح بغوز و نجاح بیار استند و در طرف مخالف هر چند کثرتی بی حد و اندازه از سوار و پیاده با اسلحه و اسباب آماده بود اما از بیم و هراس دست بردی که روز پیشتر مشاهده کرده بودند خوفی عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرا بزرگ مثل نوروز حافظی و پیشبک و شدون تمازو شیخی خاصکی و جمعی از مقربان و محرمان مشورت کرد که درین واقعهٔ هایله مصلحت چه میدانید بعضی گفتند که اگرچه حشم زخمی رسید و بسی مردم کشته شد شهر و حصار بر قرارست و مردم تیغ زن نیزه گذار بسیار و ظیفه آنست که دل قوی داشته رو بکار آریم و جنگ را ساختگی کرده شهر و قلعه نگاه داریم و بعضی که بمزید جرئت و دانش ممتاز بودند این رای را صواب ندیدند

ورقم ترتیب کشیدند که خود را بتصورات فاسد بازی دادن نه کار دانایانست در حالتی که این جماعت رعایت ضبط و محافظت حزم کوچ میکردند و هر کس بحال خود مشغول بود ما با آن غلبه و ترتیب از پس پشت ایشان در آمدیم و آنچه غایت سعی و کوشش بود بجای آوردیم و قضیه بآن رسید که سر کش بچشم خود دید چاره آنست که امروز بسازیم و چون شب در آید ظلام لیل را لباس سلامت سازیم و راه مصر پیش گیریم که مَن نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَد رَبِح کثرتی گران و انبوهی بی کران از اجناد و لشکریان در شهر و قلعه پستند و عوام الناس که شمار ایشان عالم الغیب و الشهادة داند که چندست از بهر تعلق مال و عیال بجان خواهند کوشید اگر دولت یاوری نماید و شهر نگاه دارند مقصود حاصلست و اگر امر بر خلاف آن باشد ما باری ازین عرقاب بلا خلاص یافته باشیم ممکن نیز این سخن معقول نمود بعد از قرار بر این فرج حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد که آنچه دی روز واقع شد غوغای عام بود و بی اختیار ما جمعی جهال و اوباش از نادانی جسارتی نمودند و سزای خود دیدند ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند و بسلامت فرود آیند فردا بر حسب فرمان آنحضرت باشد کار بند شویم و بعذر تقصیرات گذشته حسب المقدور قیام نمایم و چون ایلچی بدرگاه عالم پناه آمد و رسالت بگزارد بر لیغ جهان مطاع صادر شد و لشکر جلادت آیین بمعسکر ظفر قرین باز گشته فرود آمدند و چون والی مصر سپهر از بیم خون ریز شفق که در حدود شام واقع شد بصوب مغرب گریخت و فراش شب پردهای مشکین فام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت فرمان ده مصر و شام با اکثر امرا و ارکان دولت ساختگی گریز کرده در نیمه شب جمعه سوار شدند و روی فرار بمصر نهادند و چقماق از ایشان گریخته بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ

آمد و صورت حال باز نمود شاهزادهٔ جوانبخت او را بحضرت اعلی فرستاد و چون رای ممالک آرای بران قضیه اطلاع یافت اشارت علیه نفاذ پیوست و امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کس بیرون نتواند رفت و از امرا نامدار و نوینیان رفیع مقدار سونجک و شیخ نور الدین و شاه ملک و الله داد و برندق جهانشاه و علی سلطان با دیگر سرداران و بهادران و غلبه از لشکریان در عقب گریختگان روان شدند و بیشتر ایشان را پیاده ساختند یا بر خاک هلاک انداختند و باقی هر چه داشتند با اسب و استر و اشتر بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند **ف** شب قیر گون شد ز گرد سیاه چو زنگی که پوشد پرند سیاه جهان پاک چون تیرهٔ دوزخ نمود در و تیغ چون آتش و شب چو دود مخالف شتابان براه گریز سپه در عقب مانده با تیغ تیز مبادا چنان حال را هیچکس ره دور در پیش و دشمن ز پس فکندند سلاح آن یکی رخت تخت ملک خاکشان بر سر بخت سلاح و قماش و زهر گونه چیز فتاده همه راه و بی راه نیز و چون روز شد حضرت صاحبقرانی بسعادت و اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر را تاخت کردند روز دیگر که شنبه بیست و سوم ماه مذکور بود چون خسرو شرقی انتساب آفتاب رایت سعادت از قلعهٔ حصار فیروزه کار سپهر بر افراخت بحکم بارک الله فی سبتها و خمیسها فرمان قضا جریان صدور یافت که لشکر تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند و از باغستان گذشته نفس شهر را در میان گیرند بر حسب فرموده کار بند شدند و قصر ابلق که در برابر قلعه واقعست و از مستحدثات ملک الظاهر سلطان مصر بوده بعز نزول همایون غیرت قصر ازرق گردون گشت و شاهزادگان و نوینیان و امرا و لشکریان در عمارات عالی شهر فرود آمدند و مواضع و محلات

بیرون که اصل دمشق آنست تمام بی توقف بتحت تصرف عساکر گردون مآثر در آمد و چندان از مال و خواسته و اسلحه و انواع اقمشه و اصناف امتعه بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان چالاک از عقد شمار بعضی از آن عاجز آید و صاحبقران دین پرور از صدق نیت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی علیهما که از ازواج طاهرات سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات الزاکیات و اکمل التحیات المبارکات بوده اند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه سوار شد و در آن مقامات با برکات به مناجات عالم السر و الخفیات قیام نموده و استعانت فرموده بمنزل همایون باز گشت اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضاة و ائمه و علما و مشایخ و صلحا در دروازه گشاده بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال بتضرع و ابتهال پیشکشها کشیدند و حکم شد که تحصیل وجوه امانی بر امرا قسمت کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از بتکچیان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بشهر در آمدند و بر حسب فرموده هشت دروازه را بگچ و سنگ بر آوردند و باب الفرادیس را گشاده نگاه داشتند و امرا و نویسندگان در آنجا نشسته بضبط مال مشغول شدند و محصلان در اندرون وجوه و اموال استحصال نموده بیرون می آوردند و می سپردند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بعز القاب همایون زیب و زینت یافت

گفتار در فتح قلعهٔ دمشق

با آنکه حال شهر باین مرتبه رسیده بود یزدادکوتوال قلعه با جمعی جندیان که آنجا بودند بپشت استظهار از پندار باطل بحصانت آن حصار باز داده باظهار مخالفت جسارت نمودند و الحق آن قلعه از قلاع معتبر و حصون نامور عالمست از اساس تا کنگره از سنگهای عظیم بر افراخته اند و در

غایت بلندی واستواری ساخته وپرداخته وخندقی بعرض بیست گز تخمینا
پیرامن آن فرو برده وبا این محکمی مشحون بود بذخایر بسیار واسباب بی شمار
وفنون الات وادوات کارزار وچون مردان کارزار ودلاوران جلادت
آثار بر فراز جبال حصاری استوار دعد آزمای ومنجنیق کشایی آغاز نهادند
وبزخم تیر وناوک وقارورهای نفط وغیر آن مجال نمیدادند که کس تردیک تواند
رفت یرلیغ لازم الاتباع نفاد یافت وشاهزادکان وامرا وتومان ولشکریان
از جمیع جوانب قلعه ترتیب پیش رفتند وسرکارها بخش کرده بساختن اسباب
جنگ حصار مشغول شدند ومنجنیقها وعرادها برافراختند واز جوانب نقبها
گرفته سه ملجور ساختند چنانکه بقلعه مشرف بود وآب خندق را نقب زده
بیرون بردند ودراندرون خندق خرگهها پیش برده نقبچیان بجدی سرجه تمامتر
بکار مشغول شدند وهمواره از فراز ونشیب صورتی که برخلاف معنی مینمود
نبرد آزمایان آهن گسل پر از خشم سرها پر از کینه دل آثار بهادری ومردی
بظهور میرسانیدند گاه از تندخویی کمان نیش تند مار مرگ بر رگ جانها
میرسید وگاه از سرکشی منجنیق وعراده کوه بلا بر سر مردم می بارید گاه از آسیب
کمان رعد فغان از جان وپیکان در دل برمی آمد ودر می آمد وگاه از تیزی طبع
قاروره را نفط دود بر سپهر واتش در جگر میرفت ومی افتاد ** شعر

کمان کشت دهقان صفت تخم کار | وز آن تخم پیکان ودل کشت زار
ازان تخم سرکشته کامد در | ز خون خورد آب وبرش مرگ رست
هوا گشت زنبورخانه ز تیر | شد از سنگ باران زرخ جو خور
همی زخم عراده از سرگران | بیارید بر مغز سنگ گران
همان ابرکه بادیکار پیساز | که بارانش از زیر بد بر فراز
در ختیست گیتی بعدان قلعه کن | ز آهن ودابرکه شاخ از
براو آشیان کرده مرغان جنگ | چه مرغان که شاهین کشاده جنگ
سران مرغ گزوی پرواز

ز زخمش دل کوه بر ساز شد ** درین اثنا امر عالی صادر شد که از شاهزادکان امیرزاده
میرانشاه وامیرزاده شاهرخ واز نوئینان امیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه ودیگر
امرا قشلاق بجانب کنعان کنند وتمام چهارپایان لشکریان در حمایت مواکب
ایشان بعلف خوار روان شوند وبرحسب فرموده نفاد پیوست ودرین ایام
پیوسته نقبچیان سعی تمام در کار بودند وسنگهای عظیم را باتش می تافتند وسرکه بران
می ریختند وبتیشه شکسته بیرون می آوردند وپاره وبرجها پرچوب میکرفتند
وپیش از همه نقب برج طارمه که بلندترین برجها بود وپیرکار الطون بخشی تمام
عمل شد وفرمان صادر شد که آتش دران زنند وچون شعله قهر دران نقب زبانه
زدن گرفت برجی بآن بلندی واستحکام تمام فرو افتاد ورایی کشاده
در حصار پدید آمد بهادران لشکر منصور سپرها در سر کشیده بتعجیل دویدند که
ازان رخنه بقلعه درآیند ناگاه پاره دیگر از دیوار بیفتاد وگردی عظیم بر
خاست واز مردم خراسان وسیستان ودیگر مواضع قریب هشتاد کس
در زیر آن بماندند ودلاوران سپاه که روی جلادت بقلعه نهاده بودند باز ایستادند
وحصاریان فرصت یافته آن رخنه را باز محکم ساختند لیکن خوفی عظیم وهراسی تمام
بخاطر ایشان راه یافت ودر قلق واضطراب افتادند واز بیم جباری که در اظهار
مخالفت نموده بودند پا راندن داشتند که بیرون آیند باز حکم قضا مضا از حضرت اعلی
نفاذ پیوست ودیگر نقبها را آتش زدند یک طرف از حصار بیکبار بیفتاد و
بزدار کوتوال وکلانتران قلعه بود به یاساق رسانیدند که ایلی پیران حک نایند
واموال واسباب فراوان ونفایس منسوجات وبایان که از قرنها باز
در آنجا جمع شده بود تحت ضبط وتصرف نواب دیوان اعلی درآمد ودر قلعه
انباری معتبر بود واز محصول اوقاف حرمین غله بسیار در آنجا مثبت شده وچون

وچون صاحبقران دین پرور بران حال اطلاع یافت فرمان داد که هیچکس
متعرض آن نشود چنانچه یکی از تواجیان سرملک نام صد من جو برداشته
بود اورا چوب پس وپیش زدند وبها بستدند واشارت علیه صدور یافت
ومعتمدان امین آنرا بیک من شرع به دینار کپکی بفروختند چه آخر سال بود وایام
پریشانی وقوت بهایی تمام داشت ومبلغی گرامند ازان حاصل شد وبرحسب
فرموده مجموع تسلیم خدام حرمین کردند وبه انواع نوازش فرموده بجانب
قدس روان ساختند وچندپاره که همه غلامان می باشند بیشتر چرکس ومملوک
وعبید حبشی وزنگی مجموع از قلعه بیرون آورده بر شاهزادکان وامرا بخش کردند
وهر که در قلعه بماند کوچک وبزرگ از مرد وزن همه را اسیر گرفتند واهل حرف را
از ایشان جدا کرده با دیگر پیشه وران وصنعتکاران شهر از جمیع اصناف
برحسب فرموده با کوچ برادر قسمت کردند که بسمرقند برند واز اطبا مولانا جمال الدین
ومولانا سلیمان با کوچ نقل نمودند ودرین اثنا حضرت صاحبقران
از قصر ابلق بخانه منجاس که از عظما امرا شام بود نقل فرمود ودران محل
دلگشا که عمارتی بود بغایت نزه وجانفزا از لمعان بوارق توفیق ضمیر منیر
صاحبقران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی شد که در مملکتی بدین صفت
وآیین مردم بهوا وهوس این همه عمارات مستحکم ومواضع نزه خرم وباغهای
دلگشا وسراهای فرح افزا ساخته وپرداخته اند واز برای حرم بهار پیغامبر علیه
وعلی اهل بیته افضل الصلوات واکمل التحیات نه از روی مروت ونه از راه
دین داری مردی را همت آن نبوده که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار
دیواری برآرد وچون زبان استعجاب آنحضرت با دا این معنی گویا بازگشت
کرا اشارت علیه نفاذ پیوست تا بران دو مزار شریف متبرک دو قبه عالی بسازند

واتمام آن را دو عهده اهتمام امیرزاده ابابکر وامیرزاده خلیل سلطان واز امرا
امیر شیخ نورالدین وعلی سلطان وسکلی خواجه کرد وبمدت بیست وپنج روز دو گنبد
ملک شال از سنگ سفید تراشیده عمت استکمال یافت وچون نقد رایج در
بلاد نقره مغشوش ظاهری بود جهت تخفیف حمل آن برحسب فرمان قضا جریان
نقره وزر را گداخته وبخلاص برده مسکوک گردانیدند تنکهجات صد مثقالی
وپنجاه مثقالی وده مثقالی وغیر آن باسم والقاب همایون مشرف ساختند و
بسیاری نقره در میان لشکریان بجدی بود که بمدتی اندک از حاصل دارالضرب
اردوی اعلی ششصد هزار دینار کپکی بوصول پیوست واشارت علیه صادر
شد که فتح نامها مشتمل بر سریر سلطنت ودیگر ممالک ایران وتوران ارسال
نمایند منشیان بلاغت شعار وکتاب براعت آثار بکلک لطایف گزار ایشان
نگار ظفرنامها پرداختند ومبشران برق سرعت را باطراف وجوانب عالم
روان ساختند واز آن تنکهجات طلا ونقره که در تخت شام تغرز خفیه نام عالی
زینت یافته بحضرات وشاهزادکان وسایر اشراف واعیان ممالک
ممالک ایران وتوران بیلاک فرستادند وصاحبقران گیتی ستان خواجه
حسن را بتعجیل پیش امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر
سلیمانشاه وامیر جهانشاه طرف ساحل دریای فرنگ وآن نواحی وحوالی
را تا شهر عکه بتازند وایشان تمامت آن ولایت را بسنابک مراکب تسلط
واستیلا سپرده اموال واسباب بسیار گرفتند وبکنعان معاودت نمودند در
تضاعیف این احوال حضرت صاحبقرانی را مرضی طاری شد وچند روزی
بواسطه ماده که بر پشت مبارک که پشت گرمی اسلام واسلامیان بدان
بود ریخته وبغرجه انجامید مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف یافت وبتمادی

صعب منقضی شد و امراء بزرگ بزودی معاودت فرمایند و مقارن وصول ایشان
آن عارضه رو بانحطاط آورده از دارو خانهٔ واذا مرضت فهو یشفین بزودی شفا
پذیرفت و دران اثنا حضرت صاحب قران را اندیشه‌ٔ روی نمود و در مجمع خاص از
سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه بسمع ما میرسید که دران
زمان که مروانیان با اهل بیت نبی تخصیص با داماد و عمزاده و وصی او علی مرتضی علی
المصطفی و علیه الصلوة والسلام عداوت می ورزیدند و آنچه می توانستند از
حرب و قتل و اسر در بارهٔ آن زمرهٔ واجب التعظیم بتقدیم میرسانیدند اهل شام
با ایشان دران افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده موافق بودند و معاونت
مینمودند و عقل این معنی را بغایت غریب و مستبعد می شمرد که چگونه طایفهٔ از امت
بهترین پیغمبران باشند و بمیامن انوار هدایت و ارشاد او از تیه کفر و ضلالت
رسیده باشند و بدار السلام اسلام و عرفان رسیده جانب اهل بیت او فروگذارند
و با مخالفان ایشان هم داستان گشته هرگونه ستم و بیداد در حق ایشان روا دارند
ان هذا لشیئ عجاب و این زمان آن نقل بتحقیق پیوست که اگر در واقع نه آنچنان
بودی از دیوان عدل پادشاهان چنین جرایم و سزای حواله با ایشان نرفتی و چون
این ماجرا از خاطر عاطر آنحضرت سر بر زد و بزبان نافذ بیان بگذرانید بحکم قضیهٔ
حکم الاصل یسری فی الفروع در جمیع خواطر اتباع و اشیاع سرایت کرد و در روز
چهارشنبه غرهٔ شعبان سنه ثلاث و ثمانمایه عساکر گردون مآثر دست تسلط و استیلا
بنهب و غارت برگشادند و روی قهر بشهر نهادند فـ هر گوشه بیغما و تاراج خاست
زمانه بترسید و زنهار خواست خروش خلایق بگردون رسید تو گفتی که صور قیامت دمید
همه بام و زن همه کوی مرد همه شهر شور و همه چرخ گرد اهالی دمشق را از ذکور
و اناث اسیر کردند و اموال و تجملات ایشان بغارت بردند و از بسیاری زر و جواهر

ونفایس از امتعه و اقمشه فاخره هرگونه اسباب و تنسوقات بکثار صورت و اخرجت
الارض اثقالها شاهده افتاد و لسان تعجب همگنان از بسیاری آن مالها بنجوای
و قال الانسان ما لها قایل گشت و الحق کثرت غنایم آن مملکت بحیثیتی بود که چهار
پایان اردوی بآن عظمت با آن همه اسباب اسب و استر و اشتر زیادتی که از
حدود سیواس باز بدست لشکریان آمده بود بحمل آن وفا نمیکرد و بسی مردم نفایس
اقمشه و رخوت مصری و قبرسی و روسی و غیر آن که در اول برداشته بودند
می انداختند و نقود و جواهر نیز و اوانی زر و نقره بار میکردند و این معنی از
بسیاری مردم صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته
و چون وضع عمارات دمشق چنان افتاده که طبقهٔ زیر آن سنگ بر آورده اند
و بر بالای آن دو طبقه و سه طبقه از چوب ساخته و در اکثر مواضع از برای زینت
و تزیین آنرا برنگ و روغن داده بغایت قابل احتراق و چون آتش معاذا
بالله در موضعی می افتد با آنکه قضاة و اکابر و اعیان در زمان متوجه تدارک
آن میشوند و عامهٔ مردم بسعی تمام میکوشند تا مقدار محله و زیاده سوخته نمی شود
آتش فرو نمی نشیند و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق می افتد
و درین ولا روز پنجشنبه دوم شعبان بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاد
و مردم را از پریشانی و سراسیمگی پروای اطفاء آن و سعی در آن نبود فـ
جهان پاک از آتش چنان برافروخت که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت
ز پاشیدن آتش از سرگران همی رفت گفتی ز چرخ اختران چو جوشنده دریای آتش ز روی
بخارش همه زندهٔ آبنوس کجا خانهٔ بد ز خوبی بهشت ز آتش دمان دوزخی گشت
و چون حسن اهتمام حضرت صاحب قران دین پرور در بارهٔ محافظت مساجد و
بقاع خیر بسیار بود امیرشاه ملک را فرستاد تا جامع بنی امیه را فـ

از آسیب آتش صیانت نماید و چون سقف آن نیز از چوب بود و قطعها از سرب
بجای بام اندود بر بالای آن زده در آن وقت پرتو شعلهٔ قهر الهی بران دیار
تافته بود هرچند لشکریان کوشش زیادت کردند آتش قهر افروخته تر گشت
تا بحدی که منارهٔ شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت
و فرو ریخت مگر منارهٔ عروس که ملبان نبوت بمنارهٔ بیضا مذکور شده و وعده
رفته که حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بدان منار نزول خواهد
فرمود چه با وجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهر آنرا بگچ اندوده اند بسلامت
بماند و چون دمشق بکلی بسوخت و آنچه در آنجا بود بتاراج رفت و سایر ولایات
شامی را تاخته بودند و غارتیده رای صواب نمای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم
مراجعت تصمیم فرمود و اشارت علیه از موقف مرحمت صدور یافت که اسیران
دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و جلال الاسلام مامور شد که با تمام
آن مهم قیام نموده همه را جمع آورد و باندرون شهر دمشق رساند بر حسب فرموده
بتقدیم پیوست فـ قصه بسیار است و شیبش ناگزیر خامهٔ توفیق بادم دستگیر
تا کنم ز اثار این گیتی ستان پیز گوهر دامن آخر زمان صورتی کاثار این دولت گذاشت
دولتی دیگر چنین قوت نداشت گرچه بسیار از افاضل پیش ازین لفظ پردازان معنی آفرین
ضبط احوال سلاطین کرده اند هم بنثر و هم بنظم آورده اند کس چنین تاریخ نکرد از باستان
زین نمط تحقیق یک یک داستان گشته روشن صورت هر ماجرا جمله تا چون بود و کی شد در کجا
حلهٔ این طرز را من پود و تار کی توانم کرد و چون صد هزار در ره اخلاص می پویم بسر
تا بود خللی دران باهم نگر گرچه کلکم مرغ این انجیر نیست صدق نیت قابل تغییر نیست
ور چه شغل از قوت من برترست دولت صاحب قرانی یاورست آخر این معنی اول گفته شد
کین گهرهای گزین چون سفته شد ز التفات خاطر فیاض شاه آن بدولت ملک و ملت را پناه

داور دین پرور والا گهر زو ملک ملزم تفضیل بشر زبدهٔ تکوین مغیث ملک و دین
عدل عامش رحمة للعالمین شاه ابو الفتح ثریا منزلت ماه اوج ملک و تابش معدلت
لاجرم متابل ولرا در جهان دکر ابراهیم سلطان حرز جان رفعت شانش بابکات ادب
نطق را بگاه مدحش بسته لب پایهٔ قدرش برون از درک وهم قاصر از دامان وصفش دست فهم
عدلش از گردون بریده راه آه لال زانصافش زبان جور داد نیر عدلش بر آمد مرتفع
ظلمت ظلم از شدش جهان منقشع تحفهٔ دادش جهان را زیب داد تا قیامت ایمنی ز آسیب داد
اختر ارشش هر کشور که تافت از ستم کس خاطری برهم نیافت پرتو جودش بهر کس کاوفتاد
حاجتش دیگر نیامد هیچ یاد فتنه در ایام تیغش ناپدید گنج هر مقصود را کلکش کلید
بارک الله خامهٔ در بار او شاخ اقبالست و دولت بار او نقش بند حلهٔ حوری و وجه
شقه باف کسوت صورتی و وجه این فضایل زینت تاج بهجت منشا آن شاهی و فرمان دهی
عالم عرفان جهانی دیگرست رتبهٔ معنی ز صورت برترست ظاهرش مشغول نظم ملک و دین
جان انیس حضرت جان آفرین بر دلش نور تجلی یافته بهره از علم لدنی یافته
گوهر بحر ضمیرش تر عیب و آنچه او را هست هستا و عیب جبر السلطان ظل الله را
اوست صاحب حق و تاج و گاه را یا رب این اقبال را پاینده دار کامرانی حاصل و توفیق یار
تا ابد بادا این سعادت بر مزید ربع مسکون ملک و سکانش عبید باطن از انوار عرفان مستنیر
مظهر فرمان و این قدر

گفتار در مراجعت نمودن حضرت رایت نصرت انجام از دیار شام

روز شنبه چهارم شعبان موافق اوایل بیلان ییل کم خسرو مملکت اقلیم گردون
بحیث الشرف خویش معاودت نموده بود حضرت صاحب قران بی همال
بسعادت و اقبال از قبیبات که در ظاهر دمشق بجانب مصر واقعست نهضت
نموده براه قاره و سنک روان شده در غوطه نزول فرمود و از آنجا اشارت علیه
صدور یافت که دو مثال متحتم الامتثال قلمی گردد مضمون یکی آنکه امیرزاده محمد

سلطان که بر حسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت و ضبط
آن حدود را بعهده خداداد حسینی و پیردی بیک ساربوغا و دیگر امرا که آنجا بودند
کرده خود متوجه درگاه عالمپناه شود که ایالت تخت هلاکو خان نامزد استحقاق
واستبهال او شده و مضمون مثالی دیگر آنکه مهد اعلی تومان آغا با فرزندان روی
توجه بعسکر ظفر قرین آورند و چون احکام لازم الاتباع بمهر مبارک توشیح
گشت مصحوب دانه خواجه روان داشتند و چون اردوی کیهان پوی از غوطه
کوچ کرده و از فاره و سنگ گذشته بعد از قطع سه منزل هوای حمص از غبار موکب
همایون عطرسا گشت اهالی آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد
انحراف جسته بودند لاجرم از عبور لشکر منصور هیچ تشویش و ضرر بحال ایشان
راه نیافت و حضرت صاحبقران با امرا مشورت فرموده یرلیغ مطاع
نفاذ پیوست که از برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه
و امیر شیخ نورالدین با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر که حضرت سلیمان نبی علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام احداث فرموده و عمارات آن از سنگ تراشیده
است روان شوند و حشم ذوالقدر که دران صحاری گریخته بیرون تاخت کنند و
از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنجهزار سوار متوجه صوب
انطاکیه گردند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغی بوغا برلاس و تمور
خواجه آقبوغا و علی سلطان تواجی و دولت تمور تواجی و توکل قرقرا با پانزده
هزار سوار بقصد ترکمانان گریک که بکنار فرات نشسته بودند آن صوب باوجهه
توجه سازند مجموع برحسب فرمان روان شدند و لشکر برانغار تا بشهر تدمر شتاب
رفته کاوش دولیت هزار گوسفند از احشام ذوالقدر بگرفتند و ایشان با زن
واسب گریخته خود را به تربادیه که انداختند و شاهزادگان و امرا با عساکر

منصور

منصور از آنجا بازگشته و از جول عبور نموده بکنار فرات آمدند و بالاء آب بدان
شدند و سپاه جوانغار چون بنزدیک انطاکیه رسیدند آب عاصی در راه انداخته
بودند و گلی و لای عظیم بود آنچه دران حوالی یافتند غارت کردند و عنان
بصوب حلب تافتند و در راه با لشکر قول که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان
بود ملحق شدند و باتفاق توجه نموده در کنار فرات بحوالی قلعة الروم بترکمانان
رسیدند ایشان از سر جهل پای تهور بفشردند و دست جلادت به جنگ و
پیکار برگشادند

فرد

عزیو جنگ جویان رفته بمیغ روان شد سیل خون از جهت تیغ
سنان حالی زبان از بند بگشاد دلیران را پیام مرگ میداد ز دست نامداران زبر دست
همی لرزید رمح و تیر می جست

و چون مقابله با سپاه پیروز نشان آن سرکشان بر
گشته روز بود شیخ حسین پسر کوپک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگران در
با اتباع روی عجز و اضطرار ببادیه فرار آوردند و بسیاری از ایشان بقتل آمدند
و غنایم فراوان از اسب و شتر و گله و رمه ضمیمه دیگر فتوحات عساکر گردون
مآثر گشت و از آن جمله گوسپند از هشتصد هزار سر زیادت بود و لشکریان
از راندن اسب و شتر و دیگر مواشی تنگ آمدند و چون رایت نصرت انتما
بحوالی حمص رسید مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده عمارات
که سپاه ظفرپناه کاه توجه ساخته بودند مجموع کنده بودند و ویران کرده از آن
حرکت ناپسندیده شعله خشم جهانسوز اشتعال یافت و لشکریان بر سر آن
شهر دویدند و تاراج برداده و سکانش را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکنش
نهادند

فرد

جو بردند پاک آنچه شایسته بود زدند آتش اندر همه شهر زود
همه بوم و بر آتش و گرد خاست ز هر سو خروش زن و مرد خاست

حضرت صاحبقران
از آنجا روان گشته متوجه جانب حلب شد و از دمشق تا حلب هفتاد فرسخ و چون

منازل و مراحل قطع کرده بان نواحی رسید سید عزالدین هزارگری و شاه شاهان
و موسی توی بوغا و دیگر امرا و قوشون که در قلعه حلب بودند برحسب فرموده
آنرا با زمین برابر ساختند و از شهر آنچه مانده بود بسوختند و اقبال آسمان موکب
ظفرقرین بپیوستند و رایت فتح آیت از آنجا بچهار کوچ بکنار فرات رسید و
درین محل امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرا برانغار که بایلغار رفته
بودند از زیر آب فرات برسیدند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان
حسین و امرا قول و جوانغار از بالاء آب بیامدند و مجموع بعز بساط بوس مستسعد
گشته پیشکش بسیار از اسب و شتر و غیر آن بکشیدند و از کثرت غنایم چندان
مواشی در معسکر همایون جمع آمد که در اردوی بان عظمت گوسفندی به یک دینار شد
و چون امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار آثار جلادت و مردانگی بظهور
رسانیده بود و بمراسم نیکوبندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه نقوش جرایم
او را بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات کرامت فرموده بشرف
پای بوس سرافراز گشت و از لحاظه نظر التفات دیده دولتش روشنائی فزود

گفتار در گذشتن حضرت صاحبقرانی با سپاه از آب فرات و شکار فرمودن

چون شاهزادگان و امرا که بچپقون رفته بودند از اطراف و جوانب
سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند و باردوی اعلی ملحق شدند فرمان
قضا جریان صادر گشت که از فرات عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاص
از قصبه بیره که بر کنار فرات واقعست دو کشتی بیاوردند و شاهزادگان
و امرا و تمام لشکریان بکوب سر و شناه از آب بگذشتند و بحوالی قلعه بیره
فرود آمدند امیر آنجا با پیشکش بدرگاه عالمپناه آمد و بقدر مکنت و مقدار خویش
وظایف خدمتکاری بجای آورد عاطفت خسروانه شامل حال او شد و حکومت

آن

آن شهر با وارزانی داشت و اهالی آنجا بسلامت ماند هیچ آسیب بایشان
نرسید و دران محل قرا عثمان برسید و بعز بساط بوس سرافراز گشته پیشکش
کشید و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافت و چون رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت نمود خاطر همایون میل شکار فرمود شاهزادگان و امرا و لشکریان
از جوانغار و برانغار نرگه روان شدند و پنج روزه راه جرگه انداخته

فرد

باقبال کردند رای شکار که بد وقت نخجیرگاه بهار شده لاله از ژاله پر در ثمین
ز فیروزه پوشیده گل پیرهن

و چون بسرچشمه راس العین جرگه بهم رسید با آنکه
درین ایام صید بسیار به تیر و نیزه افکنده بودند چندان شکاری از انواع و اصناف
حیوانات جمع شده بود که سر کس بدست میگرفت و تیغ میزد

فرد

ز بس گرد اسبان سیه گشته هور بهم حمله شیران با یل گور گشاده کمین یوز بر آهوان
چو در دی که حمله برکاروان نشسته بر آهو عقاب دلیر چو بر اسب گردی بناورد چیر
ز افکنده نخجیر بی راه و راه پر از کشتگان دشت چون رزمگاه خیمها از گوشت شکاری مالامال شد و ساغرها مالامال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد

فرد

بکف جام و در گوش بانگ رباب بر آتش سرین گوزنان کباب

و رایات
فتح آیات از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون سوار شهر
رها از روح وصول رایت جهانگشای روح افزای گشت اکابر و اعیان با تحف
و هدایا بیرون آمدند و مشمول رحمت بی دریغ گشته ایمن و آسوده خاطر بازگشتند

فرد

جهانجو بجان ایمنی دادشان سوی شهر خوشدل فرستادشان

و از آنجا گذشته موکب همایون را بر حصاری که محل ارمنیان مخالف بود
عبور افتاد و یرلیغ مطاع واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که
بهادران جهادپیشه ساحه اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند و

ومال ومنال ایشان غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار گردانیدند و دران اثنا
از سمرقند سندوشاه خزانچی آمد وجواهر نثار و اخبار امن واستقامت که از
خزانهٔ عنایت ربانی بعز سعادت صاحبقرانی آن دیار و بلاد را کرامت
شده بود و استدامت یافته بعز عرض رسانید و از پیش حضرات عالیات
از سمرقند توکر توکل خانم و تومان آغا و از سلطانیه توکر سرای ملک خانم با بدایا و
خلعتها همراه سندوشاه بدرگاه عالمپناه آمدند وخلعتها و تحفها معروض داشته
خبر سلامتی و صحت شاهزادگان بمسامع علیه رسانیدند **گفتار در توجه حضرت**
صاحبقران ظفرقرین بشهر ماردین رایت نصرت شعار در ضمان و حفظ
و کلات پروردگار روی توجه بصوب ماردین آورد و دران نواحی سندوشاه
خزانچی وملازمان حضرات عالیات را که همراه او آمده بودند بایلاکات و بنگا
که نگاشتهٔ قلم نوازش و عاطفت شده بود باز گردانید و سلطان حصن کیفا که حسن
کیف اشتهار یافته و سلطان ارزن و دیگر امرا و سرداران آن نواحی و اطراف
با نثار و پیشکشها بدرگاه سپهر اشتباه آمده بدولت زمین بوس فایز گشتند
وچون ملک ماردین پیش ازین بتقید اسر بندگان درگاه عالمپناه درآمده بود و در قلعهٔ
سلطانیه محبوس مانده و بعد از مدتی عفوگناه سوز شاه متاخر اندوز دستگیر
آن برگشته روزگشته و او را خلعت کرامت نوشانیده و بانواع نوازش و
تربیت سرافراز و بلند پایه گردانیده و او با بندگان حضرت عهد و پیمان نمود که
که تا باشد وظیفهٔ خدمتکاری و نیکوبندگی حسب المقدور بجای آورد و در اثر رضا
خاطر خدام کردون غلام بهیچ وجه تقصیر و اهمال روا ندارد و اصلا جایز نشمرد
مقتضی خبان عهدی آن بود که در یورش شام ملازم اردوی کیهان پوی بودی
و اگر بواسطهٔ ہمسایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران را بجهت

آن

آن سعادت ارسال نمودی وچون درین ابواب از مخافت رای ناصواب تقصیر کرده
بود از خبث باطن خود متوهم شد و درین ولا از آفات رسم استقبال رایت
خجسته فال متقاعد گشت وبا این همه چون طاهر ماردین از فر قدوم موکب نصرت
آیین عزت سپهر برین شد مرحمت صاحبقران خورشید اشتمان سایهٔ التفات
بر تفقد حال او انداخت و بنوید عنایت و رعایت استمالت فرمود و طلب داشت
وخدمتش از سابقهٔ شقاوت اشقی ام سعید روی جهالت بتیه ضلالت نهاد
و پشتا د بار بحصانت حصار باز داد وطریق استخلاص آن قلعه خابخ نسق
ذکر یافته بر طول محاصره منحصر است و دران حوالی علف خواری که محل توقف
عساکر گردون مآثر تواند بود نبود لاجرم فرمان شد ومجموع عمارات از بازارها
و خانها وغیر آن خراب کردند و آتش زدند و رای ممالک آرای قرا عثمان را
که موضع او با آن قلعه نزدیک افتاده بخلعت اعزاز سرافراز گردانید و بصنوف
نوازش مخصوص داشته امر فرمود که بمحاصرهٔ آن حصار اقدام نماید و در تضییق و
تحقیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفت پادشاهانه سلطان حصن
کیف و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام اطاعت و انقیاد
بآستان سلطنت آشیان شتافته بودند همه را نوازش نموده بخلعت طلا دوز
و کمر زر محمود نیز زین ودو پیکر گردانید واجازت انصراف ارزانی داشت و
درین اثنا حضرت صاحبقران امیر الله داد را بسمرقند فرستاد تا از آنجا باش
بره رود و بمحافظت سرحد جته قیام نماید **گفتار در ایلغار فرستادن حضرت صاحب**
قران اسلام ملاذ بطرف گرجستان و جانب بغداد چون اردوی کیهان پوی از
ماردین کوچ کرده روان شد حکم ہمی از انتکاث انبعاث یافت که امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر

وامیر تمور خواجهٔ آقبوغا و سید خواجهٔ شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکری جرار
از راه آمد بجانب النجق و دیار گرج روان شوند و قلعهٔ النجق را فتح کرده روی توجه
بصوب گرجستان آورند شاهزادگان و امرا بامتثال امر مبادرت نمودند و
چون النجق از ده سال باز در مضیق محاصرهٔ عساکر منصور بود و دران مدت
امرا و بهادران بنوبه بمحاصرهٔ آن قیام مینمودند و در هنگام توجه رایت نصرت
فرجام بصوب سیواس و شام از سپاه امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغا و از
لشکر امیرزاده شاهرخ فیروز شاه برحسب فرموده بآنجا رفته بمحاصره مشغول
بودند واهالی آن حصار از بدحالی تنگ آمده چنانچه اندک نفری از ایشان
مانده بودند و از بی قوتی پوست و چرم کهنه و امثال آن سد رمق میساختند
وآن هم نماند بضرورت بیرون آمده قلعه را بسپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد
اغلشائی را بند کرده بدرگاه عالمپناه روانه داشتند وچون شاهزادگان و امرا
بحوالی آونیک رسیدند و از فتح النجق آگاه گشتند روی توجه بگرجستان نهادند
و تعجیل رانده در رسیده دست تسلط بغارت آن ولایت برگشادند ملک گرگین
ازان واقعه در حیرت و اضطراب افتاد و از در عجز و مسکنت درآمده کس فرستاد
که من کمترین بندهٔ از بندگان درگاه عالمپناهم وچون رایت فتح آیت سایهٔ سعادت
بآنجانب انداخته بدریافتن دولت زمین بوس خواهم شتافت شاهزادگان و
امرا کس فرستاده صورت انقیاد و اذعان او را عرضه داشت استادگان پایهٔ
سریر اعلی کردند و روی قهر از تخریب و اضرار آن دیار و اهالی آن تافته در
منکول و آن حوالی که ییلاق مناسب بود توقف نمودند ∴ ه
تا چه فرمان آید از فرمانده گیتی ستان و هم دران ایام حکم واجب الامتثال از
موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه

وامیر

وامیر مضراب چاکو و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا تومان
وقوشون با انبوهی از سپاه ظفر پناه بایلغار روانهٔ صوب بغداد شوند وچون
حسب فرموده مبادرت نمودند و منازل و مراحل پیموده جانب قبلی بغداد محل
خیام نزول ایشان گشت فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد متصدی
حکومت آن مملکت بود و بواسطه کثرتی از اتراک و اعراب که دران وقت
آنجا جمع شده بودند طیور نخوت و غرور در آشیان دماغ پریشان او بیضه
خیال محال نهاد و عنان جهالت از ضلالت بدست فریب امانی و آمال خسارت
مآل داد و باستظهار حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار با حشری بی
شمار روی تهور بجنگ و پیکار آوردند و در مقام مقابله و مقاتله بایستادند وچون
آوازهٔ لشکر نصرت شعار انتشار یافت امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد
از بعقوبه توجه نموده بتقریب این از دجله بگذشتند و فرخ شاه از حله و مکایل
از سیب متوجه گشته در صرصر بهم رسیدند و با سه هزار مرد آراسته روی تهور
به پیکار آوردند و ازین جانب امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا
با سپاه ظفر پناه سوار شده ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله
راندند در حوالی عمارت امیر احمد جنگ واقع شد و جان احمد با بسی بهادران و
لشکریان کشته شدند و جمعی از بیم تیغ آتش بار خود را در آب انداختند و بیشتر
غرق شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار جان ازان ورطه بیرون بردند و با وجود
چنین شکستی که مجال ایشان راه یافت فرج بی فرجام چون عرق اصالتی در
بزرگی و ایالت نداشت و آن مرتبه بگزاف یافته بود دلش نمی داد که زود
زود از سر منصب و جاه برخیزد و آب تیکی بر آتش فتنه ریزد و زبان تزویر
تبعیز بر این معذرت برگشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده

که اگر حضرت صاحب قران بنفس مبارک خود بیاید شهر تسلیم کنم و رعیت را در
بلا مبینداز و بغیر از ایشان هر که باشد و هر چند لشکر که بیایند البته در مقام معاونت و
ثبات قدم نموده مملکت نگاه دارم و هیچ کس سپارم و من از سخن او تجاوز
نمیتوانم کرد و بدین بهانه یاغی گشته پیشانی شقاوت وابسته رایت عناد و
استبداد برافراشت و عامه مردم را از رعایا و لشکری اغوا کرده بملازمت
بارو و محافظت شهر باز داشت و هر مجال باشتعال نیران قتال و جدال
اشتغال نموده جسارت میکرد و کشتیها پیش آمده دریا سیجا را بموج در حرکت آورد
شعر
چون جهان باز بودن او سیر گشت • در دلش دیو جهالت چیره گشت
از خیال فاسد و فکر محال • برده دندان طمع در ملک و مال • تا برش رفت آنکه برای سروری
هم رعیت نیست شد هم لشکری • وار دوی کیهان پوی در ظل رایت صاحب قران
جهانجوی متوجه تبریز گشت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان که روان شدند
و همه راه شکار کنان طی مسافت مینمودند
شعر
بیشه و لشکر چو شیران شکاری
شکار افکن روان اندر صحاری • کشیده چرخ دستان کمان را • چو شیر افتاده در دنبال نخجیر
گروهی بند یوزان بر گشوده • گروهی تیغ بر گور آزموده • گروهی از سگان داشته قید
نعره تیز کرده در پی صید • گروهی باز را پرواز داده • کلنگان را ز چنگ باز داده
در اثنای راه لشکر نصرت پناه را بر قلعه نصیبین که حصنی بود حصین گذار افتاد و اشارت
علیه بتسخیر و تخریب آن صادر گشت مردم قلعه را خبر شد و با پیشکشهای پسندیده
بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش آوردند مرحمت پادشاهانه ایشان را امان
بخشید و از عبور سپاه منصور هیچ مضرت بایشان نرسید و چون موکب ظفر
قرین را وصول بموصل اتفاق افتاد حکم جهانمطاع نفاذ پیوست و بر آب دجله
از کشتی جسری ببستند و بیک هفته تمامی اردو از آب بگذشتند گفتار در توجه

حضرت

حضرت صاحب قران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن

امرا و نوئینان
که برحسب فرمان ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و طغیان
فرج و نخجان او که عذر مخالفت ساخته بعرض ملازمان درگاه عالمپناه رسانیدند
حضرت صاحب قران چون بران حال اطلاع یافت بنفس مبارک با فوجی از
عساکر گردون مآثر ایلغار فرموده و مهد اعلی چلپان ملک آغا را با اغرق و باقی
لشکر نگاه داشت و ضبط آن بعهده شهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرده
امیر شاه ملک را ملازم رکاب او ساخته مقرر فرمود که براه جغان و قلاغی به
تبریز روند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار براه التون
کوپرک متوجه بغداد شد و چون سایه وصول بران دیار انداخت بر کنار دجله
بزیر آب در مقابله دروازه قریة العقاب قبه بارگاه کیوان اشتباه با اوج مهر
و ماه بر آمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت و
یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ بازوی
جلادت بگشایند و بوظایف خود قیام نمایند از شاهزادگان امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر سلیمانشاه
و امیر شیخ نورالدین و برندق جهانشاه و رستم طغی بوغا و علی سلطان و
دیگر امرای تومان و هزاره و قوشونات هر کس در سرکار خود نقبچیان را برگماشتند
و بهادران پردل کاردان بمحافظت و معاونت ایشان باز داشتند فرج
بی فرجام از برای تحقیق قضیه معتمدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون
حضرت صاحب قرانی مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد
تا کیفیت حال بیقین باز داند و چون رسول بعز بساطبوس استسعاد یافت
و در پایه سریر اعلی مشافهه پیغام بگزارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته

باز گردید و صورت واقعه چنانچه بود بفرج رسانید آن تیره رای بخت برگشته با آنکه
دانست که راست میگوید از جهل و بدبختی او را متهم گردانید و برنجانید و در حبس باز
داشت تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب قرانی اصرار
نموده بر قرار در جنگ و پیکار میکوشید و از وخامت عاقبت آن جسارت خسارت
مآل نمی اندیشید
شعر
شوم اختری که بخت بر آشفت حال او • هر کار کو کند همه گردد وبال او
و در اثنای این احوال خواجه مسعود سمنانی و منکلی خواجه را که بر سر کار مجبور بودند
از شصت تقدیر تیر رسید و سبب حلول حادثه ناگزیر بی تدبیر گشت
شعر
مرگ حقست لیکن از تقدیر • گاه پیکش سبب شود که تیر
حضرت صاحب قران
لقمان تواجی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا با اغرق معاودت نموده
متوجه اینجانب شوند لقمان در موضع قلاغی بشاهزاده رسید و ایشان بر
حسب فرمان باز گشتند و چون آن لشکر گران و کثرت خیل با این سیال گرد
بغداد رسیدند مخالفان را دود حیرت از سر بر آمد و بغداد که آنرا دار
السلام گفتندی نسبت با ایشان دار الظلام گشت و عساکر گردون مآثر
در جمیع جوانب شهر هم ازین طرف آب و هم از آن طرف اطنبه خیام نزول
در هم کشیدند و عرصه بغداد را با آنکه دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین
در حلقه گرفتند و حکم قضا امضا نفاذ پیوست و در زیر قریة العقاب جسری
بر روی دجله ببستند و کمانداران حکم انداز در آنجا کمین ساختند تا کسی بزیر
آب نتواند گریخت و محافظت بالا آب را در عهده اهتمام شاهزادگان
عظام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ مقرر فرمود و ایشان در
برابر دروازه سوق سلطان فرود آمدند و در آن طرف آب محمد آزاد
و تنگری برمش خواجه با فوجی از لشکر برحسب فرموده مقابل شهر را

سراسر جراحت مینمودند تا هیچ آفریده بدر نرود و فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب
چنان محصور و منضبط گشت که با آنکه یک طرف دجله متصلست باندرون شهر
و کشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف راه خلاص و مجال گریز نبود
و در تضاعیف این احوال سیدی احمد اغلشای را که کوتوال قلعه النجق بود
و بعد از فتح او را بدرگاه عالمپناه روانه داشته بودند چنانچه سبق ذکر
یافت بیاوردند و قهرمان قهر تقبل الاشارت فرمود و گفتی هرگز نبود و
یرلیغ مطاع بصدور پیوست که قلعه را به ملک محمد اوبهی سپارند تا بشرایط
ضبط و محافظت آن قیام نماید و آنکس که سیدی احمد را بدرگاه آورده بود
با یرلیغ باز گشت هم درین ولا امیر موسی که از جانب ماوراء النهر از پیش
امیرزاده محمد سلطان رسیده اخبار سار امن و سلامت آن دیار بعرض
همایون رسانید و لعل پاره بمقدار صد و بیست مثقال که از کان بدخشان
حاصل شده بود معروض داشت و فرج بی فرجام لاابالی شهر از غایت
دهشت و هراس دیده عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از
بیم سر دست بر دهان دیوانگان می نمودند و فدائی وار دست از سر شسته
بجان میکوشیدند و چون سپاه منصور نقبی را آتش زدندی و پاره از
دیوار حصار بیفتادی ایشان در زمان آن رخنه را بخشت پخته و گچ بر آوردندی
و حصار استوار کردندی و بحسب اتفاق فصل تابستان بود و آفتاب در
سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر سورت حرارت بحیثیتی که ماهی را در میان
آب لعاب در دهان بجوش می آمد و مرغ را در هوا تاب گرما جگر سوخته
از هوش میرفت
شعر
ز گرمی کوه را طاقت شده دق • گرفته سنگ را حمای محرق
فلک را شمع کافوری فروزان • ز تابش خلق چون پروانه سوزان • جهان خورشید را بشکافته گرم

که از افسانه اش پولاد شد نرم شدی خون از حرارت در بدن خشک جو دندان غزالان چین
زمین جون دیگ بر آتش خروشان میان استخوانها مغز جوشان صدف را در میان بحر زخار
گهر در سینه همچون دانهٔ نار وبها دران لشکر ظفر قرین در جان حال جبهها
پوشیده بودند و یلجور ساخته و رایت و تیغ حزم و رزم برافراخته و آخته و با آنکه
شاه زادگان و امرا چند نوبت زانو زده اجازت خواستند که یکبار از
مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه بستانند هر نوبت وقار و تمکین پادشاه
مکرمت آیین ایشانرا منع فرمود که تعجیل منمایند باشد که این عجزداران بهوش
آیند و از در پوزش و اعتذار درآمده شهر را بر سبیل طاوعت و انقیاد بسپارند
تا مستحق قتل و اسر نگردند و این مملکت بکلی خراب نگردد و چون بر طبق
نگاشتهٔ جف القلم بما هو کائن نوبهٔ واقعه وان من قریة الا نحن مهلکوها آن دیار
رسیده بود آن روز برگشتگان اصلا متنبه نمی شدند و از نکبت ادبار بر
مخالفت اصرار مینمودند تا در شهر غلا و قحط پدید آمد و چون قریب چهل روز بگذشت
یکشنبه بیست و هفتم ماه ذی قعده سنه ثلاث و ثمانمایه نیم روزی که مردم شهر از شدت
حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بجایها رفته باروها خالی
گذاشته بودند و خودها را برسر چوبها کرده و بجای خود برافراشته از شاه
زادگان امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نورالدین و رستم طغی بوغا
روی جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهاده اول امیر شیخ
نورالدین بالا برآمد و ماهچهٔ توق باوج عیوق برآورده برغو کشیده و سنگ
دفعه کورگه و نقاره فرو کوفتند و هم در زمان از طرف بالا امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا تومان و هزاره و صده و از
دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا

قوشون یکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را بخندق ریختند و عساکر گردون مآثر
از اطراف و جوانب بشهر درآمدند و شهریانرا مصدوقهٔ ان زلزلة الساعة
شیء عظیم مشاهده افتاد و حضرت صاحبقران دران روز بسر آن جسر فرموده که
برحسب فرمان در زیر بغداد بسته بودند و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون
آشام بشهر شتافتند خون گرفتگان حصاری بهر طرف که توجه نمودند راه نجات
مسدود یافتند از باد بی نیازی آتش بلا چنان بالا گرفت که بسیاری از خلق
خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جانستان تیغ تن را طعمهٔ ماهیان دجله
ساختند از جمله بی بردم در کشتیها نشسته و بی به شناه بزیر آب روان شدند
و چون بجسر رسیدند از زخم تیر کمانداران کمین ساز شربت کل نفس ذائقة الموت
میچشیدند و فرج شقاوت فرجام با دختری که داشت بکشتی درآمد و بیالا
آب گریزان شد سپاه نصرت شعار کنار کنار آب میرفتند و بر ایشان
تیرباران میکردند تا از سهم پیکان آتش بار خود را در آب انداختند و شعلهٔ
حیاتشان فرونشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان بوجب
فرمان بآب درآمدند و او را مرده بیرون آوردند و بخاک خذلان انداختند
و چون دران مقام هنگام جلوهٔ صفات جلالی بود نعوذ بالله من ذلک و از
عموم تاثیر تیغ آن بسی از لشکریان کشورگشای بجنگ حصار تلف گشته بودند
از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر نفری سری بیاورد و سپاه کینه
خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب
سرهای کوشش بگشادند شمشیر از غایت غضب سرخ برآمده بمقتضای ان الموت
الذی تفرون منه فانه ملاقیکم پیر زرگ و خرد را شنوانید و خنجر از شدت حرارت
خشم زبان انتقام از کام نیام بیرون فکنده پیغام فذوقوا العذاب بما کنتم تکذبون

بخاص و عام میرسانید بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال اجل پیر هشتاد
ساله و طفل هشت ساله را بیک نرخ میفروخت و کانون کین بنوعی تافته شد
که کسوت هستی منعم صاحب مال و فقیر بد حال بیک منوال بسوخت ف
ز بس کشتگان کوه شد زار زار ندانست کس مردگان را شمار ز بس قتل شد مرگ با خود بجنگ
که بسیار کردی بهیچا درنگ بلا گشته از کثرت خود ملول فکنده قضا حیرتی در عقول
و تواجیان برحسب فرمان بضبط شمار روس مخالفان منحوس قیام نموده
ازان سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر کهتران با مهتران
نستیزند و بی باکان بوسوسهٔ دیو غرور فتنه انگیز نشوند ف نشاید که روباه شیری کند
دعت شاهان دلیری کند نشاید که مردم نهند از جنون ز اندازهٔ قدر خود پا برون
بفرمان ده الکو جسارت کنند فلک ملک هستیش غارت کند ز فرمان سلطان کسی سرکشد
که گیتی بنامش قلم درکشد اهالی بغداد را زان ستمر ندیدی که آخر چه آمد بسر
القصه جمعی از علما و مشایخ که خود را بدرگاه عالمپناه توانستند رسانید سالم
بماندند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان شده همه را بانعام و صلات
نوازش نمود و جامه و الاغ ارزانی داشته سفارش فرمود که ایشانرا بمامنی که
خواهند برسانند و دیگر مردم عرضهٔ تلف گشتند و چون کار ساکنان بطریق
آخر شد و نوبت بساکن رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد
و مدارس و خوانق عمارات نگذارند برحسب فرموده باروها و بازارها و خانها
و بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند و مضمون فتلک
بیوتهم خاویة بما ظلموا بظهور پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا

گشادن در بازگشتن حضرت صاحبقرانی از بغداد و توجه فرمودن بجانب تبریز

چون آب دجله از بسیاری خون کشتگان گونهٔ سرشک عاشقان گرفت و هوای

بغداد از عفونت جیفهای مردگان چون نکهت انفاس بدحالان رنجور تغیر پذیرفت
حضرت صاحبقران گیتی ستان در عشر اول ذی الحجه از انجا بسعادت و اقبال
نهضت نمود و در ضمان حفظ ذو الجلال مقدار یک فرسخ بیالا آب رانده و در
مزار متبرک امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه استمداد همت نموده بهمان حوالی
نزول فرمود و موسی که را که از ماوراءالنهر آمده بود با احکام و مکاتبات
باز گردانید و تمک را که داروغهٔ خیوق بود با او نفرستاد که بضبط خوارزم
قیام نماید تا موسی که از پیش امیرزاده محمد سلطان بخوارزم باز آید و فرمان
داد که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر
شاه ملک و برندق و علی سلطان تواجی و توکل برلاس با جمعی امرا و فوجی
از عساکر گردون مآثر بایلغار روان شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
و از حله گذشته تا مشهد شرف نجف علی صاحبها التحیة والسلام برفتند اما
آن موضع مکرم معظم را جزبه استلام عتبهٔ علیه و عرض نیاز تعرضی نرسانیدند
و سپاه ظفرپناه حله و واسط و تمام آن نواحی تاخت کرده مخالفانرا مقهور
گردانیدند و سالم و غانم با بسی از کرایم غنایم بازگشته بعز بساطبوس فایز شدند
و آنحضرت از راه شهرروز و قلاغی روی توجه بصوب تبریز آورد و معظم
لشکر و اغرق را بعهدهٔ اهتمام امیران بزرگ باز گذاشته امر کرد که از عقب
باهستگی بیایند و هیچ آفریده از تومان و قوشون خود جدا نشود و بنفس مبارک
ایلغار فرمود و شاهزادگان جوانبخت امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان اقبال آسا ملازم رکاب سعادت انتساب
بودند و در اثنای آن راه گردان بی راه از غایت جهل و طغیان کسی را که از
لشکر جدا می شد متعرض می شدند و بقطع طریق اقدام می نمودند و چون این معنی

بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسید اشارت علیه نفاد یافت و جمعی از
سپاه در حوالی راه کمین ساختند و همان که آن مفسدان در آمدند از کمینها بیرون
تاختند و ایشانرا گرفته قریب سی نفر بحلق از درختهای بلوط که بر سر راه بود
بیاویختند و از مخبران صادق القول استماع رفته که درخت بلوط آن مواضع
یکسال بلوط بار می آورد و یکسال بار رو و چون آنسال نوع غرایبی داشت بتقریب
ثبت افتاد و چون رایت نصرت شعار بعد از قطع منازل و مراحل سایه وصول
بکنار آب جغتو انداخت حضرات عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیگر
حرمهای شاهزادگان با فرزندان ارجمند رفیع مقدار امیرزاده الغ بیک و
دیگر دراری سپهر سلطنت و جهانبانی باقامت رسم استقبال استعجال نمودند
و بمقام سینه پر بعز پایبوس سرافراز گشته زبان مسرت و اهتزاز باداء تهنیت
فتوحات برگشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار بر فرق روزگار خجسته آثار
باشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال بی انتقال کوچ
کرده روان شدند و چون ییلاق آق زیارت از وصول و نزول موکب فرخنده
قبول حرم و رونق ارم یافت سادات و علما و اکابر و اعیان ممالک ایران
تخصیص تبریز که بنیت استقبال رایت فتح آیت خجسته فال احرام ساحه و کلاه
جلال بسته بودند برسیدند و دیده امید را از مشاهده انوار اسره همایون
منور گردانیده شربت نوازش و افضال نوشیدند و خلعت کرامت طراز
اکرام و اعزاز پوشیدند و اغرق و لشکر که در عقب تأنی می آمدند بیاسای
برسیدند و مدت بیست روز دران نواحی توقف افتاد و چون ائمه و افاضل
اطراف و اکناف بدرگاه اسلام پناه جمع آمده بودند و خاطر عاطر حضرت اعلی
بکشف عقاید دینی و تحقیق مسایل شرعی میلی عظیم داشت دران مدت اکثر

مجالس

مجالس که در پایه سریر خلافت مصیر منعقد می گشت بمباحثه علمی و مناظره اهل فضل
و فتوی میگذشت و دران ولا مرحمت خسروانه امیرزاده رستم را اجازت داده
به شیراز فرستاد و فرمان شد که بعد از وصول و حسن جاندار و چپن جعفداول
متوجه موکب ظفر قرین گردند **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران
امیرزاده شاهرخ را بصوب ارزنجان** دران ایام که حضرت صاحب
قران گردون غلام در شام بود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و قرا یوسف
که از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده بودند لشکر کشید و بانتقام
تخریب سیواس ارزنجانرا محاصره کرد و با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نمود
و دران جنگ مقبل نام پسر طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر گشت
و اهالی قلعه ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش ایلدرم شفیع گشت
و او ارزنجانرا بطهرتن باز گذاشت و زن و فرزندان او را بنوا بیرون ساو فرستاد
و خود نیز مراجعت نمود و درین وقت چون اردوی کیهان پوی از ییلاق
آق زیارت کوچ کرده متوجه اوجان شد و از اتفاق نزول مبارک موضع
هشت رود رشک نهم چرخ کبود گشت درآنجا خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید
باز متوجه اینجانبست از هبوب صرصر این خبر شعله خشم خسروانه اشتعال
پذیرفت و فرمان شد که امیرزاده شاهرخ با بعضی عساکر گردون مآثر بروی
دولت روزافزون بتدارک هجوم قیصر روم آورد و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک
و دیگر امرا تومان و هزارها ملازم رکاب فرخنده ذهاب او روان شوند
و امیر مضراب پیش شاهزادگان و نوئینان که بجانب گرجستان بایلغار رفته
بودند و در ییلاق سکول توقف نموده ارسال فرمود که با تفاق بموکب شاه
زاده مشارالیه بپیوندند برحسب فرموده کاربند شدند و در اثنای راه بشاهزاده

بپیوستند و چون رایت شاهزاده ارآونیک گذشته بموضع نزین رسید شیخ
علی خواهرزاده طهرتن از پیش او آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید از خسارت
عاقبت آن جسارت ترسیده است و طهرتن را وسیله اعتذار و استعطاف
ساخته پیغام داده است که بنده نسبت با حضرت صاحب قران در مقام
انقیاد و اذعانست و ازین جرأت ناستوده که بدان اقدام نموده نادم
و پشیمان و براحم پادشاهانه امید دارد که خامه عفو و اغماض رقم نسیان بر
حروف آن جریمه کشد و بعد ازین با ابلاغ و ارسال رسل و رسایل از جانبین
طریق مخالصت و مصافات مفتوح گردد تا مسلمانان ازمیان آن ایمنی
واستغنا مبنی رو نموده متضرر و خراب نشوند و عهد کرده که چون قضیه مصالحت
از مساعی طهرتن باتمام رسد حرم و کسان او را که بنوا برده بود باز فرستد
شاهزاده جوانبخت شیخ علی را کس همراه کرده بدرگاه عالمپناه فرستاد
و صورت حال را عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید و دران محل توقف
فرمود و حضرت صاحب قران از موضع هشترود بعون دارای
فراز و فرود کوچ کرده باوجان فرمود و چند روز از فر وجود مبارکش
کوشک ارغون غیرت غرف جنان و رشک روضه رضوان گشت **ذکر
رسیدن مهد اعلی تومان آغا و شاهزادگان ارجمند از سمرقند** پیش ازین نموده
شد که وقت مراجعت از دمشق فرمان قضا جریان قلمی شده بود و ارسال
یافته که مهد اعلی تومان آغا با فرزندان متوجه اردوی کیهان پوی گردند
و چون حکم همایون در سمرقند بایشان رسید بامتثال امر مبادرت نموده
بی توقف روان شدند و هنگام وصول به بخارا از مزارات متبرکه آنجا
چون مرقد مکرم شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس

سرهم استمداد همت نموده عزم راه کردند و از گذار آموبه گذشته و از چول عبور
نموده بماخان آمدند و از راه بیابان تجن بمشهد طوس علی صاحبها التحیة و السلام
فرمودند و درآنجا وظایف زیارت و ادای صدقات و نذور مرتب داشته
روی توجه براه آوردند و چون از سلطانیه گذشته نزدیک اوجان رسیدند حضرت
صاحب قرانی از کمال عطوفت و مهربانی عزم استقبال فرموده کس فرستاد
و دراری برج سلطنت و جهانداری امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده سعد
وقاص را طلب داشت و دیده امید را بغرّه فرخنده ایشان روشن گردانید
لوح زبان و جنان را بنقوش حمد و سپاس مرادبخش منان جل و علا بنگاشت
و مهد اعلی تومان آغا با فرزندان دلبند بیکیسی سلطان و سادق آغا که بعز
زیارت آنحضرت مشرف بود بسعادت تلاقی استسعاد یافتند و رسم
انجاشی بجای آوردند و وظایف نثار و پیشکش از خلعتهای طلادوز و تنسوقات
دلفروز بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر که در اوجان توقف افتاد
حضرت صاحب قران متوجه تبریز گشت و در راه شکار انداخت و چون
بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول عظمت و جلال فرمود و آن محل را
اسم مجازی حقیقی گشت ابواب مرحمت و افضال بر روی اهالی و آحاد کبار
و صغار آن دیار برگشود و بعوز حال رعایا و ضعفا رسیده دست تسلط
متغلبان از دامن روزگار مظلومان کوتاه گردانید و دران ولا خواجه علی سمنانی
از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار برسیدند و بعز بساطبوسی
فایز گشته پیشکشها کشیدند و چون خواجه مسعود سمنانی بر در بغداد کشته شده
بود عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل حال ایشان گشته سر دو را بدیوان
نصب فرمود و جمعی را از اتباع خواجه مسعود و غیرهم که آنکه کرده بر جلال الاسلام

سرهم

تقریر کردند و خواجکان که از نو دیوان شده بودند آن صورت بعرض همایون
رسانیدند و فرمان شد که او را عزل کرده بند کنند برحسب فرمان قضیه را کسیده
او را بمحصل دادند و از تقایای اموال و تصرفات خاصه و اتباعش مبلغی
بحصول پیوست و از تعذیب محصل کوشت بری از میان خود کشیده بزخم
زد و چون زخم کاری نبود در همان دو سه روز بمعالجت خوش شد و معامله خواجه
محمود شهاب بعد از وجوهاتی که فرود آورده بود درین ولایت بیست اسب
که حالیا بد بآخر کردند و شحنه عدالت حضرت نصفت شعار از برای
قطع مادهٔ ظلم و فساد بعضی از عوانان ظالم نهاد را بیاویخت و بعضی را ادب
بلیغ فرمود و بذل اتمام و انعام عام کردن جان خواص و عوام را بربقه رقیت
الانسان عبید الاحسان در آورد **گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی**
ستان بجانب کرجستان و رفتن بقراباغ اران بعد از چند روز که تبریز از فر شکوه
حضرت صاحب قران گیتی ستان رشک حدیقهٔ جنان و روضهٔ رضوان
کشته بود رای عالم آرای عزیمت صوب کرجستان تصمیم فرمود و بعون
ملک قدیر از سریر خلافت مصیر بر کب سپهر توان ماه سیر بر آمد و بموضع
قم توپه نزول فرمود و باشارت شحنهٔ قهر خواجه اسمعیل خافی را عبرةً للناظرین
بر اسرار و بازار بر دار بر کشیدند و چون رایت حضرت شعار در کنف حفظ
پروردکار تعالی و تقدس پس از آب ارس عبور نمود و نخجوان مضرب خیام
عساکر بهرام انتقام کشت حضرت صاحب قران با خواتین و فرزندان
و جمعی از خواص ملازمان تبفرج قلعهٔ النجق که بدان زودی فتح شده بود
فرمود و بالا بر آمده فراز و نشیب آنرا بنظر احتیاط در آورد و از آنجا باردوی
همایون باز آمده بسعادت و اقبال نزول کرد و دران محل طهرتن رسید و بآدر

سعادت بساطبوس فایز شد و زانو زده رسالت ایلدرم بایزید و صورت عجز
و انکسار و انقیاد و اعتذار او بعرض رسانید و بزلال حسن تقریر نایرهٔ غضب
پادشاهانه را تسکین داد و حضرت صاحب قرانی چند روز دران محل توقف
فرمود و ایلچی بکرجستان پیش ملک کرکین فرستاد و رساو و خراج و جزیه و باج
طلب داشت و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه و امیر تمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا که برحسب فرموده از حوالی
منکول متوجه شده بموکب شاه زادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ ملحق شده
بودند بدرگاه عالمپناه آمدند و رایت نصرت شعار از حلکای نخجوان کوچ
کرده بدرهٔ شاه بز نزول همایون سرزد و چون رسم جرکه جنانک معهود ست بایان
پیوست از انواع حیوانات بتخصیص کوزن چندان جمع آمده بود که شهباز
وهم جز بیال کمان در هوای حزر و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون شکار
کرده فرود آمدند دران محل امیرزاده شاهرخ و امرا که ملازم رکاب او بودند
برحسب فرمان بازگشته بمعسکر ظفر قرین پیوستند و رایت فیروزی شعار
از انجا نهضت فرمود و چون موضع شمکور از وصول اردوی کیهان پوی غیرت
نزهتگاه هشت پیکر بهرام کور کشت امید کوی پسر غیاث الدین برلاس از
کرمان آمده بمساعدت تایید بعز بساطبوس رسید و وظیفهٔ الجاشی اقامت
نموده پیشکشها کشید و دران محل که محصل بکرجستان رفته بود باز آمد و ملک
کرکین برادر خود را با بسی اموال و اسباب و هر کونه تحف و هدایا از جانوران شکاری
و اسبان جهان پیما روانهٔ درگاه اسلام پناه کردانیده بود و مصدوقهٔ یعطوا
الجزیة عن ید وهم صاغرون باظهار رسانیده برادر ملک کرکین بوسیلهٔ امرا
فلک تمکین دولت زمین بوس دریافت و پیشکشها کشیده پیغام برادر بکزارد

محصلش آنکه ما بندکان کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم و اگر پیش ازین
از جهل و نادانی جریمهٔ بظهور آمده از ان پشیمانیم و اگر مرحمت بی کرانه خسروانه
عفو کناه سوز را بمحو نقوش زلات بندکان فرمان دهد من بعد از وظایف
خدمتکاری و طاعت کزاری هیچ دقیقهٔ نامرعی نکذاریم و جزیه و خراج سال بسال
بخزانهٔ عامره رسانیده بسپاریم و از لشکر آن مقدار که مقرر شود برحسب اشارت
خدام کردون غلام بیاریم عاطفت بی دریغ معذرت ایشانرا بعز قبول ارزانی
داشت و کناه ملک کرکین بخشید و برادرش ملحوظ نظر عنایت کردانیده خلعت
پوشانید و اجازهٔ انصراف داده فرمود که با برادر بکو که ترا امان دادم و عنان
قهر ازین دیار بر می تابم بشرط آنکه بعد ازین حد خود نکاه داری و با مسلمانان بر
طریق ادب سپرده رعایت ایشان را واجب شماری و بهیچ وجه از وجوه اندیشه
ایذا و تشویش اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر مرتب داشته بمعسکر ظفر
قرین رسانی و رای صواب نمای تمور خواجه آقبوغا را بسمرقند فرستاد تا
با دیگر امرا ملازم امیرزاده عمر باشند و باتفاق بضبط آنجا قیام نمایند
و بعد از چند روز رایت فتح آیت از آنجا نهضت نموده حوالی قراول توپه
مضرب خیام نزول همایون کشت و دران محل خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان
که پیش ازین طلب داشته بودند او را برحسب فرمان از سمرقند توجه نموده
و چون بنشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم رکاب او بود بواسطهٔ
عارضهٔ مزاجی بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحب قرانی را از
ملاحظهٔ قدمت خدمت و سوابق حقوق ملازمت او خاطر شریف بغایت
متألم شد و قطرات اندوه از دیدهٔ رقت باریدن کرفت و کریمهٔ انا لله و انا
الیه راجعون اعتصام نمود و الی الله ترجع الامور انه هو الرحیم الغفور

کفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحب قران در قراباغ اران و رسیدن
امیرزاده محمد سلطان از سمرقند فردوس نشان بعد از یکماه که در حوالی قراول
توپه اتفاق توقف افتاد حضرت صاحب قرانی از آنجا کوچ کرده بسعادت
و اقبال روان شد و از کنجه و بردع کذشته روز سه شنبه ثانی عشرین ربیع الآخر
سنه اربع و ثمانمایه موافق پیلان پیل که آفتاب در منتصف قوس بود در قراباغ
نزول فرمود و از برای صاحب قران کامکار و شاه زادکان نامدار قوریا
از نی ساخته در اندرون آن خیمه و خرکاه با اوج مهر و ماه بر افراختند و چون مقرر
چنان بود که اول بهار متوجه دشت قبچاق شود در پس بجای خود در روز بجانب دربند
خیمها زدند و قشلا قها کرفتند مراحم پادشاهانه تمام لشکر را اولکا داد و دران
ولا از طرف دشت ایلچیان رسیدند و بوسیلهٔ امرا عز زمین بوس دریافته زانو
زدند و از زبان خان خویش دعا و ثنا بادا رسانیده اظهار مطاوعت و انقیاد
کردند و بدان سبب نایرهٔ خشم آنحضرت تسکین پذیرفت و درین اثنا خبر آمد
که امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان از سمرقند با لشکری آراسته و تجلی
شبه و ما نند توجه نموده بود از اردبیل کذشته با آق تام رسیده است تمام شاه
زادکان مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و سایر اولاد و اسباط بزرگ
و خرد با امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و
دیگر نوئینان با جمعهم بعزم استقبال استعجال نمودند و از جرارس کذشته کنار
آب اغلق مجمع البحور کشت و میان شاه زادکان رسم معانقه و ملاطفه باقامت
پیوست و زبان بهجت و استبشار باداء تهنیت سلامت و استفسار احوال
و اخبار کوهر فشان شد و از جانبین طریق پیشکش و نثار مسلوک افتاد و باتفاق
روی سعادت بدرگاه عالمپناه آوردند و چون بعز بساطبوس فایز شدند شاه

زادهٔ مشار الیه وظیفهٔ ایلچی‌گری تقدیم نمود و حضرت صاحب‌قران گیتی‌ستان

زمهرش گرفت اندر آغوش تنگ
چنین تا برآمد زمانی درنگ
بپرسیدش از رنج راه دراز
روان بود شهزاده پیشش نماز

و او در موقف ادب زانو زده پیشکشهای لایق از هر نوع چنانچه مثل آن بندرت چشم زدهٔ جهان بسیار امتحان شده باشد بمحل عرض رسانید و اعاظم امرا که اقبال آسا ملازم رکاب شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر نوینان ضیغم افتراس ساحهٔ کبریا پس جلالت اساس مثل شاه ستایش و سپاس گردانیدند و در مقام ضراعت و بندگی زانو زده پیشکشها کشیدند روزگار را زان اجتماع فرخنده آثار در فصل شتا رونق بهار خرم از یاد گرفت و خاطر کبار و صغار از آن جشن اتفاق طرح انوار فرحت و استبشار شد فرط سرور و نشاط بسط بساط عشرت و انبساط استدعا نمود و طویهای بزرگ و جشنها پادشاهانه بآیین فزون از اندیشهٔ عقل فرزانه ترتیب افتاد و فرق جمال آغایان خورشید مثال ناهید دلال از نعمتها پروین اتساق نیرین اشراق زیب و زینت یافت و چند روزی بمقتضای طرب‌افزای این نظم دلگشا ترانهٔ سرود تمتع و احتظاظ گشت که

زمانی ز شغل جهان بگذریم
بر جان پرورده جان پروریم
برسم فریدون و آیین کی
ستانیم داد دل از رود و می

و حضرت صاحب‌قران امیرزاده محمد سلطان را بلحاظ عنایت و تربیت اختصاص بخشیده

سرش را بیاراست از تاج زر
همان کرد کاهش بزرین کمر

و از جمله نوازشی که دربارهٔ او کرامت نمودند تقوز اسب تازی مجموع نقره خنگ بزین زر انعام فرمود و بعد از طی بساط طوی و عشرت سایهٔ التفات بر نسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر که بواسطهٔ جریمهٔ شاهزادهٔ مشار الیه او را نبد کرده بود چنانچه اشارت بدان رفت

و به پایهٔ سریر خلافت مصیر آورده در دیوان بزرگ او را یرغو برسیده چوب بیاسات زدند و بند برداشته بگذاشتند **گفتار در ایلغار فرستادن صاحب‌قران انجم مواکب باطراف و جوانب** پیش ازین رقم‌زدهٔ کلک بیان گشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون مآثر از بغداد گریخته به روم رفته بود و آنجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازهٔ توجه رایت ظفرپناه بصوب روم در افواه و السنهٔ مردم افتاد سلطان احمد در حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده متوجه عراق عرب شد و از راه ملطیهٔ الروم کنار کنار فرات بهیت آمد و از آنجا به بغداد رفت و با وجود آنکه بغداد از بنیاد برافتاده بود و بکلی مستأصل شده بعمارت آن مشغول شد و دیگر مخالفان که از خوف جان متفرق شده بودند و در گریزگاه آوارگی و پراکندگی سر یک بکنجی خزیده چون مور بال رسته باز بطیران آمدند و جمع میشدند و چون پرتو این خبر بر ساحهٔ ضمیر صاحب‌قران جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه اقتضای آن کرد که پیش از آنکه ایشان را تمکنی حاصل شود بکلی مستأصل و ناچیز گردند شاهزادگان و نوینان را احضار فرموده سنت سنیهٔ مشورت تقدیم رسانید و فرمان داد که چهار فوج از عساکر نصرت شعار بطریق ایلغار هر یک براهی روان شوند از آنجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانملک ملکت و پیر علی تاز و دیگر امرا متوجه صوب لرستان و خوزستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا تومانها را بصوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان را با جمعی امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق عرب مقرر شد و امیر برندق را با گروهی از سپاه ظفرپناه تاخت جزیره و اشتغال بقلع و قمع طاغیان آن نواحی و حوالی نامزد گشت و چون هنگام مرا

جیش نصرت ملاذ از بغداد اکراد بر فساد بدفرصتی و کینه دزدی جسارت نموده بودند سفارش بلیغ از مقام انتقام صدور یافت که اول بر سر الطریق کار آن فریق بسازند و واقعه زار روزگار را از خار اضرار آن اشرار بدکردار بپردازند و با آنکه بفصل شتا بود و شدت برودت هوا بدرجهٔ اعلی و کثرت برف در راهها بحیثیتی که تا مدتها امثال آن نمی انداختند عبور متیسر نمی‌شد شاهزادگان و امرا با متثال امر مبادرت نموده سر فوج بصوبی که اشارت رفته بود بی توقف روان شدند و در ناحیهٔ دربند تاشی خاتون که کردان مفسد از غلبهٔ برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته نخست از ایشان آغاز کردند و حشری بی‌شمار تیغ آبدار آتش‌بار بعدم رانیدند و جماعتی روی اضطرار بکوه نهادند که جان از آن عقاب بلا بیرون برند و از بسیاری برف و استیلای برد میسر نشد انگشت عجز بزینهار برآورده امان جستند و چون آتش قهر که بخاصیت خود بدست بی‌باکی برافروخته بودند اشتعال یافته بود خرمن زندگانی جمله بسوخت و جغدنشه که در هوای جهل و ضلال پرواز داده بودند سایهٔ شآمت و وخامت عاقبت بر حال ایشان انداخت روز حیات ایشان تیره‌تر از پر زاغ شد و روی برف از خونشان گونهٔ منقار طوطی گرفت

ز بس کشته کافتاد بر کوه و دشت
جهان گفت بس بس که از حد گذشت

و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه روی جلادت به بغداد نهادند و راهها بشهامت و صرامت چنان بربستند که مرغ بلندپرواز را از نشیب و فراز آن مجال عبور و جواز نبود و علی الغفله آخر روزی چنان ببغداد رسیدند که سلطان احمد از غایت اضطرار بیک تو پیرهن بی‌ازار خود در کشتی در انداخت از شط بگذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر پسرش و معدودی از

نوکران بر اسبان بادپای سوار شده متوجه صوب حله شد و لشکر بایلغار آمده را آن شب در بغداد توقف افتاد علی الصباح چون توجه سلطان احمد بحله محقق شد امیر جهانشاه بتکامشی او تا حله برفت و چون او جسر بریده بود و بر بریهٔ آب فرات بجزیرهٔ خالد و مالک رفته همانجا توقف نمود و از برای عرض صورت حال سواری بتعجیل روانهٔ درگاه عالم‌پناه گردانید و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه چنچال درآمده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته و از شط گذشته مردم و احشام آن طرف جمع آورد و کنار دجله باستظهار آب پای تجلد و قرار افشرده و امیرزاده خلیل سلطان پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد از بالای آب بفرستاد که شناه از شط عبور نمایند و از عقب ایشان درآیند و خود با لشکر در برابر بایستاد و چون پاینده سلطان از آب گذشته قفای مخالفان فرو گرفت لشکر که در مقابل ایستاده بودند روان بر آب زدند و چون باد گذشته آن خاکسار را از آتش قهر در بوتهٔ ثبات و خرمن حیات انداختند و مجموع را تار مار کرده متفرق و پراکنده ساخته غارت کردند و اسیر گرفتند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دو بندار بقوت بازوی تسلط و اقتدار احشام ساکی و فیلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز به شوشتر آمده بود برحسب فرموده با ایشان پیوست و از آنجا باتفاق روی توجه بجانب عباده و واسط نهادند و شیخ اویس کرد و محمد حاجی کری ایشان را گرفتند که بسته بودند و یکبار غریضه بکوه بیرا از دجله بگذشتند و شبگیر کرده بعقدیه زیارت سیدی احمد کبیر دریافتند و از آنجا دو روزه راه رفته اعراب عباده را تاختند و غارت کردند

از اسب و شتر غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا معاودت نموده و باز از آب
عبور کرده به شوشتر آمدند و امیر سلیمانشاه دو هم دارو غار شوشتر و محمد
شیر دارو غاء دزفول و تمور خواجه داروغاء حویزه و شمس الدین دیدار که متصرف
و عملدار خوزستان بود همه را معزول کرد و وجه بسیار از ایشان استخلاص
نمود و امیرزاده رستم از انجا برحسب فرمان عازم شیراز گشت و شاه
زادگان و امرا که باطراف و جوانب چیقون رفته بودند آن زمستان در عراق
عرب توقف نمودند و دیگر مخالفان را تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند و در
اول بهار برحسب فرمان عازم درگاه صاحب قران گیتی ستان گشتند امیر
زاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند بهمان عزم روان
شدند و در پل خالص که نزدیک جبل حمری واقعست در دوازده فرسخی بغداد
و چهار فرسخی قبهٔ ابرهیم لک مجموع بهم رسیدند و باتفاق روی توجه بپایهٔ سریر خلافت
مصیر نهادند **گفتار در ذکر اسبابی که بتجدید موجب عزم حضرت صاحب
قرانی شد بجانب روم** چون قرا یوسف ترکمان در میان مملکت مسلمانان
از مدتی باز دست فساد برگشوده بود و پای از جادهٔ راستی و سداد بیرون
نهاده و سر به بی باکی برآورده این طریق برآینده و رونده از بزرگ و
کوچک میشورانید و از طبع مخالف آهنگ راه زنی را علم ساخته قافلهٔ
بلند آوازهٔ حجاز را آسیب میرسانید حضرت صاحب قرانی که طبع همایونش
بر محض راستی سرشته و راستی و درستی بر خاتم دولت ابد پیوند که غرهٔ جبین
سلطنت و فرمان فرمایست نوشته انتقام حقوق اسلام و قطع مادهٔ شر و فساد
او بر ذمت همت پادشاهانه واجب می شناخت و او دران وقت از بیم عساکر
گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته و ساحت حمایت قیصر مأمن نجات

تصور کرده بنابرین داعیهٔ یورش روم از خاطر مبارک سر برزد و چون آن
معنی اشتهار یافت آوازه بروم رسید قیصر روم متوهم شد و تمامی اهالی آن
دیار در اضطراب افتادند اکابر و اعیان مملکت از علما و صلحا و اشراف
پیش ایلدرم بایزید رفتند و بزبان نصیحت این معنی را بعبارات مختلف عرضه
داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که عازم اینجانب شده دولتی عظیم دارد
تا غایت هر که پای از جادهٔ فرمان برداری او بیرون نهاده سر برباد داده
و هر که روی از متابعت او برتافته بجان امان نیافته اعوان و انصار او هر کار بزرگ
و شغل خطیر که پیش میگیرند بآسانی میسر میشود و روی توجه بهر کشور و دیار
و شهر و حصار که می آورند باندک سعی مسخر میگردد و این معنی بی سابقهٔ عنایت
ربانی و تاییدات آسمانی نتواند بود با چنین صاحب دولتی مخالفت ورزیدن
اصلا مصلحت نیست صواب آنست که از در مصالحت و موافقت درآیند و در
تراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نمایند ایلدرم بایزید را آن سخنان
معقول نمود و خود نیز خایف و اندیشناک بود یکی از قضاة اسلام را
با امیری سخن دان و مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت و اذعان بحضرت صاحب
قران گیتی ستان فرستاد و در قراباغ اران بدرگاه عالمپناه رسیدند و بوسیلهٔ
شاهزادگان و نوئینان بشرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند
و زانو زده باداء رسالت قیام نمودند محصل کتاب و خطاب همه آنکه چون عنایت
ازلی از خزانهٔ توتی الملک من تشاء خلعت پادشاهی و جهانبانی بر قامت
اقبال آنحضرت آراسته ما در مقام مطاوعت و طاعت گزاری صادق دم
و ثابت قدمیم و اگر پیش ازین خلاف این معنی بظهور آمده بعد ازین جز طریق
اطاعت و انقیاد سپرده نخواهد شد حضرت صاحب قرانی فرمود که چون

والی شما باقامت فرض جهاد قیام مینماید و پیوسته با افرنج غزا میکند ما بالطبع
اصلا خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکر بآن مملکت کشیم که
خاطر بهیچ وجه رخصت نمیدهد که دیار اسلام را خرابی روی نماید و موجب شماتت
بی دینان گردد لیکن قرا یوسف ترکمان که یورت او و اتباعش در میان
ممالک اسلام واقع شده مفسدی بدکردارست و از بی باکی بقطع طریق و نهب
اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت مینماید و آسیب افساد و بیداد
او بمسلمانان پیش ازان میرسد که ضرر پلنگان اطراف و درین وقت که
از بیم عساکر منصور ما گریخته است و بآنجانب آمده والی شما او را جای داده
حمایت میکند و این معنی بغایت ناپسندیده است او را یکی از سه کار می باید
کرد یا زبان شمشیر بفصل قضیهٔ آن بدفعل برگماشته کار او را آخر سازد یا او را
بند کرده پیش ما فرستد تا بکناه او رسیده جزای او داده شود یا او را از مملکت
خود براند تا ماده نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی استحکام
پذیرد و بعد ازان جهت غزا کفار آنچه مقدور باشد از مساعدت و معاضدت
بجای آوریم فرستادگان روم قبول اوامر علیه را بخضوع و خشوع التزام نمودند
آنحضرت پس از روزی چند بعزم شکار سوار شد و از آب ارس عبور فرمود
و خدام بهرام انتصار شیر شکار در آفاق تمام تمام آن صحاری و جبال را احاطه
کرده بعد از چند روز جرگه بهم رسید و از کثرت اجتماع انواع حیوانات و
اصناف جانوران مصدوقهٔ و اذا الوحوش حشرت مشاهده افتاد و شاه
زادگان برحسب فرمان بمیان درآمدند و بنوک پیکان آتش افشان صید
فراوان انداختند و عاطفت پادشاهانه طرقی و ایلچیان روم را رخصت
فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند و جمعی از ایلچیان مثل محمد آزاد و

توکل باورچی و دیگر مرکبان حکم انداز با ایشان بجرگه درآمده بسی شکاری را
از حلیهٔ حیات عاری ساختند و چون جرگه تنگ فراهم آمد خاتک پنج شش
صف لشکر از عقب یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرا هر یک بجای خود
بازگشتند نقارها فرو کوفتند و تمام شکاریان از وهم بنوعی بر بالای هم افتادند
که تلها و پشتها از ایشان پیدا گشت و بعد ازان اجازت شد که عامهٔ سپاه
بصید و تیر مشغول گردند هر کس حسب المقدور پنج و شش سر بدست گرفتند
و می بردند و چون خاطر همایون از شکار به پرداخت بار دوی اعلی مراجعت
نمودند و بعد از چند روز برحسب اشارت علیه جشنی خسروانه بآیینی که
چشم زمانه دران خیره ماند مرتب گشت و دران جشن ایلچیان روم را نوازش
فرموده خلعتهای فاخر پوشانید و با نعامات پادشاهانه و کلاه و کمر سر
افراز گردانید و فرمود که ما را این زمستان همین جای توقف خواهد بود
و اول بهار بتایید پروردگار نهضت نموده تا حدود روم می آییم و انتظار
وصول فرستاده از پیش والی شما میکشیم اگر جوابی بر نهج صواب رسید فهو
المراد و الا **فـ** به بینیم تا خود بهنگام جنگ ❊ که گردد چو موم و که باشد چو سنگ
و بایزید چپای ایلچیکدی را با جمعی برسم رسالت با مکتوبی همراه ایشان
کرده روانه ساخت مضمون کتابت بعد از سلام و تحیت آنکه اگر سخنان
که ایلچیان رسانیدند از سر صدق و راستیست می باید که آنچه در باب
قرا یوسف ترکمان گفته ایم کاربند شود و یکی از خواص امراء بزرگ خود بفرستد
تا درین جانب عهد و میثاق بایمان موکد گرداند و بعد ازان ابواب رسل
و رسایل از جانبین مفتوح گردد و مسلمانان در میان متضرر نشوند و الا **فـ**
اگر من سپاهی فرستم بروم ❊ ترا تیغ فولاد گردد چو موم ❊ والسلام علی من اتبع

الهدی **گفتار در حفر نهر برلاس** بحر رحمت نامتناهی الهی کرانه ندارد و آثار
علم و قدرت قدیم حکیم علیم نهایت نپذیرفت و چون خلعت اعزاز طراز
خلافت پادشاه بی نیاز بنده نواز نوع گرامی انسانی را کرامت شد بسلسال
زلال دایم الاتصال فضل و افضال که پیوسته از آن دریای بی انتها بمزارع اسمای حسنی
و صفات علیا بر اراضی استعدادات مخلوقات جاریست و در تقسیم نحن
قسمنا بینهم قسمت پذیرفته نصیب هر چیز بقدری معلوم میرسد نهرهای عظیم و جویهای
بزرگ بر زمین قابلیت افراد انسانی میافتد و آنچه از منبع عزت و عظمت
انفجار یافته بوادی قدرت و اختیار گذار میکند خلیج اعظم آن در قلزم مکنت
و اقتدار سلاطین بزرگوار میریزد لاجرم از آن طایفه نامدار در سرای غرار
آثار و بدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزگار یادگار میماند و بتعاقب لیل و
نهار و تمادی اعصار و ادوار بمؤدای ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار
بگوش هوش اولوا البصایر و الابصار میرساند و از جمله ملوک گذشته در صحاری حوالی
ارس جوی بزرگ از آن نهر بریده بودند و بمرور ایام انصرام و انهدام پذیرفته
بکلی منطمس و انباشته شده بود و در هنگام شکار نظر صاحب قران کامکار
بر آن افتاده بواعث همت پادشاهانه مقتضی تجدید حفر آن جوی شد و جهت
امضاء آن قصد از آب ارس عبور نموده بحفر آن نهر فرمان داد و برحسب
اشارت علیه تواجیان آن را بر امرا و لشکریان قسمت کردند و بتقریب یک ماه
جوی که ده فرسخ و بیشتر طول آن بود بنوعی حفر کرده شد که جریان کشتی در آن
امکان داشت و دهنه آن جوی از نهر ارس بموضعیست که بکوشک
چنگیزی معروفست و پایانش تا محلی که آن را سرخ بیل گویند و آن جوی بنهر
برلاس موسوم گشت و بر آن آب بسی از قری و طواحین و باغات و بساتین

معمور شد و با آنکه اوقات همایون ساعات صاحب قران ستوده صفات
چنانچه از مطاوی قصص و حکایات گذشته مستفاد میشود پیوسته در طی اسفار
و یورشها مشغول بمعظمات مصالح گیتی ستانی و کشورگشایی بفتح و فیروزی
و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از موافق نوازی و مخالف سوزی مصروف
بود از این مقوله کارها که بامر عمارت راجع گردد چندان آثار گوناگون در سر
دیار از التفات همت آنحضرت صدور یافته که حفر نهر مذکور نسبت
با آن جوی خرد باشد قیاس پس باعمال و نهری مختصر از بحری بی پایان و ما
التوفیق الا بالله علیه التکلان و منه المستعان **گفتار در نهضت رایت
منصور از قراباغ و توجه نمودن بصحاری شکور** چون آفتاب بهشتم درجه
حوت رسید که از بروج ذو جسدین است و امتزاج طبیعت دو فصل
مختلف لازم آن آفتاب رای صاحب قران گیتی گشای بواسطه آنکه در
دیار روم بعزم جهاد قیام مینماید و والیش نسبت با بندگان حضرت
بیک جهتانه می زیست در تصمیم عزم یورش روم و فسخ کردن آن عزیمت
متردد بود و چون روم مملکتی عریض و وسیعست و در آنجا لشکر بسیار مستعد
و آماده رزم و پیکار و عساکر نصرت شعار از سه سال باز پیوسته در
تضاعیف یورش و ایلغار مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد و دیار امرا
درین ولا از توجه بجانب روم متفکر و اندیشناک بودند و چون شمس الدین
المالغی بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت
نوئینان و امراء بزرگ باتفاق او را بر آن داشتند که هنگام مجال بمسامع
جلال رساند که امرا بر آنند که در باب عزیمت روم تاملی بسزا می باید فرمود
که جای اندیشه است و آن سخن را باین معنی رواج دهد که زعم منجمان آنست

که لشکر جغتای را از یورش روم آسیبی مینماید و چون شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی
نوئینان بعرض رسانید و بکلام احکامیان موکد گردانید حضرت صاحب قران
جهت رفع دغدغه امرا مولانا عبدالله لسان را طلب داشته از کیفیت اوضاع
و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل نجومی مینماید
بی مداهنه می باید گفت مولانا مشار الیه عرضه داشت که در تقویم امسال
که معروض افتاده احکام قلمی شده است و طالع این دولت در غایت قوت
و از آن مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق در آن مدت ذو ذوابه ظاهر
شده بود در برج حمل چنانچه در آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب
مینمود و بعد از چند روز هنگام صبح از طرف مشرق پیدا بود مولانا عبدالله
از مؤلفات مولانا محیی الدین مغربی نسخه بمجلس همایون آورده نقل نمود
که چون ذو ذوابه در برج حمل ظاهر گردد لشکری از جانب شرق بر بلاد روم
مستولی گردد و والی روم در دست ایشان گرفتار آید القصه در روز پنجشنبه سیزدهم
رجب سنه اربع و ثمانمایه از یورتی که قشلاق فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ
به سبزه زاری فرود آمد و چند روز هم در آن حوالی توقف فرمود و چون فصل شتا
تمام آخر شد و سلطان واضح برهان هفت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی
عبور نموده بحمل که اول برجهای بهارست انتقال کرد آنحضرت در روز یکشنبه
هفتم شعبان سنه مذکور موافق اول نوروز جلالی و مطابق آت ییل بسعادت
و اقبال سوار شد و از قراباغ اران در ضمان حفظ و کلاءت ملک دیان متوجه
شکور گشت و امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان از آب کر گذشته کنار بکنار
آب روان شد و رای جهان آرای مولانا عبدالله صدر را از برای معزد اصفهان
و ضبط اموال آنجا ارسال فرمود و مولانا قطب الدین قرمی را که هم از صدور بود

جهت نسق معاملات دیوانی بشیراز فرستاد و رایت نصرت شعار از بردع
و گنجه گذشته صحاری شکور مضرب خیام نزول همایون گشت و بعد از چند روز
که جهت علفخوار توقف افتاد رایات آفتاب اشراق روی توجه بصوب الاتاق
آورد و چون بسرحد گرجستان کنار آب تبدر معسکر ظفر قرین شد از دریای دولت
روزافزون گوهری گرانمایه زیب افسر سلطنت و پادشاهی گشت و روز آدینه
بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمایه هجری که هجدهم اردیبهشت ماه جلالی
اربع و عشرین و ثلثمایه بود موافق آت ییل امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع
سرطان و چون این بشارت بمسامع علیه رسید مواد بهجت و سرور تضاعف
پذیرفته مراسم شکر و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمامی آغایان
و شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان و دست استبشار و استظهار بتهنیت
و نثار برگشادند و کفالت محافظت او بمهد اعلی خانزاده قرار یافت و امیر
زاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه شده بود جماعت لکزیان البرز
را تاخته و غنایم گرفته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوست و چون اردوی کیهان
پوی از ططنه کورکه کوچ در حرکت آمد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و
حضرات عالیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین عظام و حرمهای شاهزادگان
و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده
محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر
دراری سپهر کامکاری بازگشتند و آدینه برادر پنجشنبه تهلغی بملازمت ایشان
مامور گشت و چون بتبریز رسیدند برحسب فرموده بقیه فصل تابستان
در آنجا توقف نمودند و اول پاییز بسلطانیه فرمودند و بسعادت و اقبال و
ابهت و جلالت بمسند استقامت و استراحت باز دادند و چون حوالی الکل

از اشراق باهرهٔ رایت فتح آیت منور گشت بمکارم اخلاق پادشاهانه بر طبق
مضمون و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا تجدید ایلچی پیش ایلدرم بایزید
فرستاده مؤدای رسالت بعد از تقدیم نوازش و استمالت آنکه هر چند عساکر
گردون مآثر روی عزیمت بآن طرف نهاده اند قول بامانت که پیش ازین ابلاغ
رفت اگر آن سخنانرا بسمع قبول راه دهی و مقتضیات آنرا بجای آوری و قلعهٔ
کماخ راکه پیوسته داخل این مملکت بوده و در تحت تصرف گماشتگان ما
گذاری ممالک روم ترا مسلم ماند تا دران حدود از سر اطمینان خاطر و فراغ
بال با مخالفان دین بجهاد و قتال اشتغال نمایی و هر چه ملتمس آنجانب
باشد مدد و مساعدت دریغ نداریم بیت اگر بشنوی آنچه بهبود تست
نگردی ز پیمان بعهد درست   ندارم دریغ از رضای تو هیچ   عنان از طریق سعادت مپیچ

گفتار در فتح قلعهٔ ترتوم و معاودت شاهزادگان و امرا که در زمستان تاخت رفته بودند

دران نواحی حصنی بغایت حصانت و استحکام بود
قلعهٔ ترتوم موسوم و مشهور و قریب دویست نفر از بی دینان گرج دران
قلعه متحصن شده بودند و سر طغیان از اداء جزیه پیچیده متعرض مسلمانان
میشدند و آینده و رونده را زحمت میرسانیدند و دران وقت طغی که حاکم
ایشان بود ناپی کرچیک نام قایم مقام خود ساخته بود و غیبتی نموده چون
صورت این احوال بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسید یرلیغ جهان
مطاع صدور یافت که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و از امرا تومان
موسی توبوغا و سعادت تیمور تاش و تیمور ملک و غیرهم روی اهتمام بقهر
و انتقام آن گبران شقاوت فرجام آوردند ایشان برحسب فرمان متوجه
آن قلعه شدند و از برای الزام حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید و جزیه

ادا کنید در امان باشید آن تیره روزان بخت برگشته را محکمی حصار و فریب غرور
و پندار در ورطهٔ هلاک و بوار انداخته و باستظهار حصانت حصن جنگ و
پیکار را آماده شدند و چون سپاه ظفر لوا غلغلهٔ صلوات و تکبیر از چرخ
اثیر گذرانیده دست اجتهاد باقامت جهاد برگشادند آن خون گرفتگان
تا پنج روز در منع و معارضه جانی میدادند روز ششم صبح ظفر از مطلع تائید
آسمانی برآمد قلعه فتح شد و آن خاکساران بادپیمای از آب تیغ غازیان
باتش دوزخ پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند و بعد از
وقوع واقعه طغی که حاکم آن موضع بود بپایهٔ سریر گردون اشتباه آورد
و عفو پادشاهانه او را بجان امان بخشید و چون رایت نصرت شعار باونیک
رسید چند روز در آنجا توقف افتاد تا فرستادگان از روم باز آیند و چون
از میعاد مقرر و یلجار معین دو ماه بگذشت و خبری نیامد حضرت صاحب
قران فرمود که عجب حالتیست نژاد و تبار اعتباری عظیم داشته است هر چند
با ایلدرم بایزید مدارا و سازگاری میکنیم تا باشد که روم چون ثغر اسلام
از آسیب عبور لشکر کینه ور ما سالم بماند عرق ترکانی او را نمیگذارد که
قدم در طریق مستقیم متابعت و مصالحت نهد و ایلچیان آنجانب را باز
نمیفرستد و از خود رای ستیزه از حد گذرانید و بآن رسانید که بضرورت
لشکر برو می باید کشید با آنکه هیچ طمع بملک و مال او نداریم بیت
ندانم که تقدیر دادار چیست   که داوری بر که باید گریست   اگر نیک و گر بد بحکم خداست
کرا راه پرسش ز چون و چراست   و مهد اعلی تومان آغا و امیرزاده سعد وقاص
پسر امیرزاده محمد سلطانرا ازین محل بسلطانیه باز گردانید و از آنجا کوچ کرده
باعساکر گردون مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار ارزروم از فر نزول

افواج سپاه فیروزی علامت نمودار صحرای قیامت گشت شاهزادگان و امرا
که در زمستان از قراباغ بطرف کردستان و عراق عرب بایلغار رفته بودند
دشمنانرا مقهور گردانیده و غارتیده چنانچه بتفصیل گفته شد در اول
بهار با غنایم بسیار از راه قلاعی و عقبه سونتی متوجه درگاه عالمپناه شدند
و از اله تاق و آونیک گذشته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوستند

گفتار در فتح قلعهٔ کماخ و رسیدن رسولان از جانب روم

از قلاع مشهور که
بحصانت و استواری معروف و مذکور است قلعهٔ کماخست بر روی
سنگ پاره واقع شده که اندیشه را در ترقی بمعارج آن نردبان از طبقات
سماوات باید ساخت و در پیرامن آن دره ایست عظیم که اوهام را
در قطع مهابط و مصاعد آن پای بسنگ حیرت برآمده بار بیحد
عجز و فتور بباید انداخت و در دامن آن باغات و بساتین بسیار
برکنار فرات خوشگوار ند کریمهٔ جنات تجری من تحتها الانهار
بیت زمینش سراپا سنگی بلند   ز طرف حصارش فلک را گزند
به پیرامنش درهٔ دیولاخ   بتنگ اندرو وهم میدان فراخ   نیفکنده بربام تسخیر آن
کمند طمع هیچ عالی مکان   بساتین او برکنار فرات   نمودار فردوس و آب حیات
و از غرائب آن سرزمین آنکه هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صغار
طیور بجثهٔ عصفور که از نو پر برآورده باشد از هوا فرود می آید و اهالی
آنجا آنرا جمع آورده نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره
مینهند و هر چه دران سه روز گرفته نمیگردد بپرش بزرگ شده می
پرد امیرزاده محمد سلطان در پایهٔ سریر اعلی زانو زده التماس
نمود که تسخیر قلعهٔ مذکور باو حواله رود حضرت صاحبقران گردون

غلام

غلام ملتمس او را مبذول داشته با اکثر امرا تومان و هزارجات تسخیر آن
قلعه فرمان داد شاهزاده برحسب فرموده با اسباب و آلات محاصره
و جنگ حصار بایلغار متوجه شد و چون آنحضرت بارزنجان رسید
امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده
اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق را با لشکر
از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاهزادهٔ مشار
الیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بمحاصره مشغول گشتند
بیت تا بده روز تاب آتش جنگ   همچو موم روان گداخته سنگ
وز نهیب خروش کوس قتال   خون روان گشته از عروق جبال
سپاه منصور آب از قلعه باز ستدند و نردبانها از ریسمان تعبیه
کرده شب یازدهم شیرمردان مکریت بکمرها که نخجیر جز از بیم سنگ
و تیر بخیال جایها نرود بالا رفتند و سر طنابها دران بالا استوار
کردند و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران را بتعیین نام نوشته
مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند مردان کار دران شب تار
جبه پوش بی بانگ و خروش ببالا رفتن گرفتند و چون اهل حصار خبر
دار شدند دست اضطرار بمنع و مدافعه برآوردند و روان سنگهای
گران برآن کردند و علی شیر نبیرهٔ دولت عم زادهٔ امیر عباس
با چند کس دیگر از نردبان خطا شده در افتادند و ودیعت حیات
را بمتقاضی اجل باز دادند روز دیگر که خسرو سیارگان با تیغ
گیتی ستان بر قلهٔ قلعهٔ فیروزه حصار برآمده رایت فیروزی بر
افراخت عساکر گردون مآثر کوه کوفته جنگ سلطانی در

انداختند واز جانبین رعد و منجنیق در کار آمد واز فراز و نشیب سنگ و خدنگ
آمد شدن گرفت واز جوش لشکر و خروش گرد و فزهول روز محشر رو نمود و
زبان تهور مردان مرد و دلیران روز نبرد در مقام سربازی و جانسپاری
این ترانه می سرود که ف کر سر بود ترک کلاهی کم گیر ور تن نبود برگ گیاهی کم گیر
بر مزرع گیتی ار وزد باد فنا از خرمن توده توده کاهی کم گیر امیرزاده محمد سلطان
در انقیاد نیران قتال و اغراء بهادران بر جنگ و جدال سعی جمیل مینمودند و امیر
زاده ابابکر آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیده و بکران او و پیش از
دیگران با توق ببالا بر آمدند آخر الامر عساکر گردون مآثر بعون باری چون
کبک کوهساری باطراف قلعه بر دویدند و چنان حصنی و حصاری حصین
منیع را بیک حمله سلطانی مسخر گردانیدند و چون خبر فتح بحضرت صاحب
قرانی رسید فی الحال از مرغزار ارزنجان سوار شده و بسعادت و اقبال متوجه
قلعه مذکور گشت و چون بانجا رسید نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط در آورد
و چون از آن قلعه تا ارزنجان هشت فرسخ بیش نبود محافظت آنرا بطهرتن
که والی ارزنجان بود رجوع فرمود و از انجا مراجعت نموده رایت عزم
قضا امضا بر افراخت و تسخیر ممالک روم را وجهه همت پادشاهانه ساخت
بسیاری از یاغیان و جتیاغان در غارها گریخته پناه بجایهای محکم برده بودند
امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی و دولتتمور تواجی بر حسب فرمان
متوجه ایشان شدند و چون سطوت باس امرا بهرام انتقام از دور مشاهده
کردند خوف و هراس در باطن ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعت و
انقیاد پیش آمده بتضرع و انکسار زنهار خواستند و امان یافته جان از آن
ورطه هایل بسلامت بیرون بردند و چون حلکای سیواس مضرب خیام

عساکر

عساکر ظفر اعلام افتراس گشت بایزید چلپای ایلچیکیده که برسم رسالت بروم
رفته بودند با رسولان قیصر برسیدند و چون سابقه حکم بی دریغ قضا تخریب
بلاد روم بالعموم تعلق گرفته بود دیو غرور ایلدرم بایزید را بوسوسه پندار
کاذب از راه صواب بینداخت تا بعد از اظهار اذعان و انقیاد رایت
خذلان سرایت عناد و استبداد بر افراخت و جواب پیغام نه بر وفق ادب
و سداد باز فرستاد و سخنان پیش از حد خویش بزبان جسارت رانده بود
و در باب قلعه کماخ عذرهای نامقبول فرو خوانده آری مجاری امور عالم منوط
بارادت آفریدگار است و التیام اسباب و وقایع و حوادث مطلقا بتقدیر
فاعل مختار تعالی و تقدس پس ف بلی هرجه هست از صواب و خطا سبب دارد اما مسبب خدایست
چو خواهد که ویران کند کشوری شود پای مال بلا سروری مسلط کند دیو طغیان بر او
که تا سر بغیری نیارد فرو چو از حد خود پا فراتر نهد عنان را بدست جسارت دهد
فتد بر سرش قاهری کامیاب شود او گرفتار و ملکش خراب القصه فرستادگان
قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا بعز بساطبوس رسیدند و پیشکش و
سلاکات(?) از جمله جانوری شکاری چند و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند و
زانو زده بجای که داشتند بگزاردند خاطر همایون از آن سخنان بی فرجام
بهم بر آمد و سلاکات را رد کرده زبان خشم برگشاد که ف
کر آیین بدی بسیج آزاده را گر کشتی تنبدی فرستاده را سرت را جدا کردمی از تنت
شدی موبه مو گر بر تو برامنت و بعد از تسکین نایره غضب فرمود که چون کسی
را سعادت یاوری ننماید نصیحت و نیکخواهی او را سودمند نیفتد سرخود خواستیم
که آن بلاد از گذار لشکر جرار ما آسیبی نیابد بجای نرسد و الی شما مردم
سخنی میگوید و بیک قول قرار نمیگیرد اگر او قرا یوسف میفرستاد و قلعه

کماخ را بگماشتگان ما سپارد هم او و هم مملکت او بسلامت میماند بحمد الله تعالی
قلعه کماخ بی منت او مسخر بندگان ما شد اکنون او را بگویید که چون سخن نشنیدی
را بجار رسانیدی مردانه بایست و صدمه انتقام لشکر ما را آماده باش
ف اگر مرد کاری بپیکار پای من اینک رسیدم نگهدار جای گفتار در
جبه دیدن حضرت صاحب قرانی چون رای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن
بروم جزم فرمود زمان قضا جریان نفاذ یافت که عساکر ظفر اعلام افتراس
در صحاری سیواس جبه نمایند ف بجوشیدند از هر سو سواران گردون
دلیران نبرد و نامداران سپاهی بی عدد ز اندازه بیرون همه تند و قوی هیکل چو
دلیرانی همه چون نیزه سردار کمرها بسته بهر رزم و پیکار چو اشک عاشقان از هجر دلبر
جهان پیمای خون ریز و دلاور همه چون آتش سودا جهان سوز همه چون غمزه خوبان جگر دوز
یکایک تیغ زن چون نرگس یار سراسر صف شکن چون زلف دلدار زبس تیر و کمان و کیش و قربان
شده تیر فلک حیران و لرزان زگردان سپردار کمانکش جهان پر شد چنان کز تیر ترکش
فضای دشت پهناور شده تنگ زانواع سلاح و آلت جنگ زگرز و نیزه و شمشیر و خنجر
ز درع و جوشن و خفتان و مغفر بدین سان لشکری با ساز و آیین زمین ار بوی مردی کرد چندین
صاحب قران بی همال بسعادت و اقبال بالا رشته که شامیانه خسروانه
باوج سپهر برین بر افراخته بودند بنشست و لشکر فوج فوج و گروه گروه
بکل و مزین از فرق راکب تا نعل مرکوب غرق آهن بترتیب میگذشتند
و هر فوج که بمقابل صاحب قران که در جهان مقابل نداشت میرسیدند مقدم
ایشان پیش آمده زانو زده اسب میکشید و زبان اخلاص را بدعا و
ثنای آنحضرت می آراست ف که با دادن و جان بایندگان فدای سم اسب صاحب قران
بر آییم گر از اقبال شاه نمانیم در روم و پوشش گیاه همه ملک دشمن بهم بر زنیم

تنش

تنش را بخاک هلاک افکنیم سر بد سگالت که نیکش مباد زتن دور گردد به شمشیر داد
و زبان عاطفت پادشاهانه او را بستود و بمرحمت قوی دل و مستظهر ساخته
میفرمود ف که گیتی مباد از گردان تهی کز ایشان بلندست تاج مهی
و برین منوال تومان تومان و هزاره هزاره و قشون قشون متعاقب و
متوالی میرسیدند و باقامت رسم مذکور قیام نموده میگذشتند و چون
نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان رسید که تبازگی از مستقر سریر سلطنت
مصیر آمده بودند سپاهی انبوه فلک شکوه بتجمل و آیینی معروض گشت که
تا مواکب کواکب در میدان سپهر جولان مینمایند کس مثل آن ندیده بود
و نشنیده و چون مقرر است که اتفاق از موجبات و اسباب گیتی ستانی
و جهانبانیست ف کاری باتفاق جهان میتوان گرفت شاهزاده
بتلقین ملهم دولت امر کرده بود که جماعت هر فوجی از لشکر در صورت محسوس
مبصر که اقصی نهایت ظهورست اتفاق نمایند و بر حسب فرموده او طایفه
را بتمام علم و سنجق و جبه و زین و بکیم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر
و نیزه و سپر و جاق و غیر آن همه سرخ بود و طایفه را همه زرد و جمعی را همه سفید
و بعضی را همه بنفش و دیگر الوان همه باین قیاس و بعضی تمام جوشن
پوش و فوجی مجموع زره دار و آراستگی و نظافت بحدی که ورای آن بکلک
تصور بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده سپاهی چنان را بکل
و آراسته بعرض گاه رسانید باقامت رسم الجامشی و پیشکش مبادرت
نموده لب ادب بصوالح ادعیه و فوایح اثنیه برگشود ف
که جاوید بادا جهان سربسر بفرمان تای خسرو تاجور ملک تا ز کتم عدم شد پدید
نظیر تو صاحب قرانی ندید همه عالم از عدلت آباد باد که لطف الهی ترا داد داد

کهین بنده و جمله کهتران بجان بسته ایم اندرین ره میان بنیروی بخت تو در یک هجوم
برآریم گرد از همه بوم روم نمانیم در روم برگ درخت نه شاه و نه گاه و نه تاج و تخت
سر بدسگالت شود تاجدار وگر خود بود قیصر تاجدار رخ فرخ شاه از آن برشگفت
بزیر لب خشم از لطف گفت جوانبخت بادی و روشن خرد خدایت نگهدار از چشم بد
و چون از اول صباح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت میشد لشکر بگذشت
حضرت صاحبقران بقصد ادا ظهر برخاست و فرمان داد که ایلچیان
روم را سوار کرده تا باخر صف سپاه برسانند و چون فرموده بتقدیم پیوست
ایشان از مشاهده آن کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب و آیین دود
حیرت از سر برآمد و رعشه هراس و بیم در اعضا و ارکان وجود ایشان درود
دیگر مراحم پادشاهانه ایلچیان را نوازش فرموده اجازه انصراف ارزانی
داشت و فرمود که بایزید را بگویید که چون در مملکت تو رسم غزا و جهاد دفعات
بر خاطر ما بغایت گران می‌آید که آن بلاد را از عبور لشکر ما آسیبی رسد با
این همه هنوز با تو طریق مجامله و مسامله می‌سپریم متعلقان طهرتن را باز
فرست و یکی از فرزندانت بجانب ما روانه کن که او را بمثابه فرزند
خود داشته از فنون تربیت و عنایت آن چند که از تو که پدر مهربانی
ندیده باشد تا تمام ممالک روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت بکلی فرو نشیند
و از میان آن موافقت هم تو در مقر دولت خود بسلامت بمانی و هم اهالی
آن دیار در مقام امن و استقامت آسوده خاطر و فارغ البال بیاسایند
و برکت و ثواب آن بروزگار همگنان واصل گردد والسلام علی من
اتبع الهدی **ذکر در فتح قلعه باروک** چون ایلچیان روم برحسب اشارت
علیه بازگشتند از منهیان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه‌ای

باروک

باروک نام و جمعی چتاغان پناه بآنجا برده متحصن شده‌اند و باستظهار
حصانت و مناعت آن حصن سر عصیان از جیب تمرد برآورده در زمان
فرمان لازم الاذعان صدور یافت که امیر شیخ نور الدین و امیر برندق
متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
با لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند **شعر**
دم نای رویین برآمد بمهر خروش یلان برگذشت از سپهر بنرد آزمایان دشمن شکار
رخ از کین نهادند سوی حصار و چون آتش قتال اشتعال یافت و نیران
وغا بالا گرفت حکم اندازان سپاه فیروز بزخم پیکان دیده دوز حصار
بانان را از بالای سور بنوعی دور کردند که کس را مجال آن نبود که سر برآورد
و نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ آهنگ کار کردند و بنیروی سعادت و قوت
بازوی جلادت دیوارهای قلعه را بینداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار
درآمده چتاغان خاکسار را عرضه تیغ آبدار صاعقه کردار گردانیدند **شعر**
چون نهادند جیش فتح آیین روی دولت بدان حصار حصین شد حصار از نهیبشان کنده
کس نماند از حصاریان زنده **گفتار در توجه رایات نصرت عطیه بصوب قیصریه
و انگوریه** هم در حوالی سیواس جمعی صاحب وقوف که مسالک
طرق آن دیار را دانستند بعز عرض همایون رسانیدند که راه توقات جنگل
استوارست و گذارهای تنگ دارد و ایلدرم بایزید با حشری فراوان و
لشکری بی پایان بتوقات آمده است و سر آب گرفته و قراولان نیز
آن جنگل را دیده بودند و از آن خبر داده حضرت صاحبقران کامکار
آن راه گذاشته و عنان التفات از آنجانب بسیار معطوف داشته براه قیصریه
روان شد و علی سلطان تواجی را از پیش بقیصریه فرستاد تا لشکر را نگذارد

که از آنجا تجاوز نمایند و رایات فتح آیات بشش منزل از سیواس بقیصریه
نهضت فرموده اهالی شهر را خلعت امانی ارزانی داشته چند روز در آنجا توقف
نمود **بیت** بدان رومیان بر ببخشود شاه که نه کار شد رسته با بی گناه
و جماعتی بدگمانی پناه بتعبیها و سوراخها برده بودند لشکریان نقب زده
همه را بگرفتند و غارت کردند و چون غلات آنجا را وقت حصاد رسیده
بود فرمان شد که سپاه مورشمار ادخار علوفه را بکمر اجتهاد ببندند و رایات
کشورگشای ممالک آرای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین را بقراولی
تعیین فرموده با عساکر گردون مآثر جبه پوشیده و یسال کرده از قیصریه متوجه
صوب انگوریه شد و سه منزل بر کنار آبی بزرگ که آنرا ایرلغون سو گویند
قطع مسافت نموده روز چهارم اراضی قرشهر معسکر ظفر قرین گشت و در آنجا
از قراول خبر آمد که سیاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده‌اند فرمان واجب الاذعان
صدور یافت و لشکریان صف شکن روی بجانب دشمن آورده بنوره فرود
آمدند و برسم معهود رعایت حزم را خندق کنده بچپر و مند و مستحکم گردانیدند
و رای صواب نمای امیر شاهملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و
او در حجاب ظلام لیل سیل بخیل دشمن کرده بشتاب سیل کاهش ده
فرسخ براند و هنگام آنکه کوکبه شاه ملک سپهر از جانب شرقی افق بحوالی
اردوی روی چرکان نجوم هجوم نموده صبح دمیدن گرفت امیر شاهملک
بنزدیک اردوی ایلدرم بایزید رسیده بود در کمینی مترصد فرصت پنهان
بایستاد و چون قراولان مخالف از قیتول بیرون آمدند بر ایشان حمله
برده جنگی سخت واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی سبک از
سپاه ظفر پناه بآن دلیری پیش رانده‌اند بر خاطر او بغایت گران آمد و از

دهشت

دهشت و حیرت برآشفته امرای خود را سرزنشها کرد و وقت طلوع آفتاب کوچ کرده
متوجه قرشهر شد و امیر شاهملک کس بتعجیل پیش حضرت صاحبقران فرستاد
و قصه جنگ و توجه ایلدرم بایزید بصوب قرشهر عرضه داشت آنحضرت
ایلیا خواجه و شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش مراد و دانه خواجه و امیر
حسین قوچین و سلطان ملک بر اوج قرا و دیگر دلاوران شصت مرد را
باز بزبان گیری روان ساخت و امیر شاهملک بازگشته شبهنگام بدرگاه
عالمپناه رسید و چون روز شد حضرت صاحبقران تعلیم وار شاه
زادگان و امرا را با ایشان بصورت مشورت فرمود که درین مقام دو
رای است یکی آنکه همین جای توقف کنیم تا زمان رسیدن مخالف مردم
و چهارپایان استراحت نموده کوفتگی راه بیندازند و دیگر آنکه بمیان مملکت
یاغی درآییم و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب میفرستیم تا او را در
عقب ما بتعجیل بباید راند و لشکرش که بسیاری پیاده‌اند ویران شود و بعد
از تنبیه بر دقایق جهانگیری رای ثانی اختیار فرمود و از آنجا کوچ کرده
بسعادت و اقبال روان شد و امیرزاده سلطان حسین را با دو هزار سوار
در یورت بازداشت و یرلیغ جهانمطاع صادر گشت که امیر برندق و بستری
و دیگر امرا قوشون از پیش به انگوریه روند و اگر از طرف دشمن لشکری
متوجه باشد راه بر ایشان ببندند و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند
و در دو منزل که آب نیست چاهها فرو برند امرا برحسب فرموده روی براه
نهادند و عبدالرحمن که تواجی پیاده بود پیادگان را سر کرده همراه ایشان
برد و بهادران که روز پیش بزبان گیری رفته بودند بعضی از ایشان وقت
سحر با جمعی از مخالفان بازخوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان بگرفتند و

یکی را سر و یکی را دست می آوردند و چون صیقل صبح زنگ ظلام از مرآت
گیتی بزدود و بهادران باز گشتند پسر قیصر بابزاد مرد دلاور بزبان گیری آمده
بود و در شب از ایشان بچپ گذشته و در دره پنهان شده بهادران که باز گشته
بودند با ایشان بپیچیدند و جنگ در پیوست و با آنکه شصت سوار بیش
نبودند و هم بر دان غلبهٔ بسیار جنگ کنان جنگ کنان می رفتند و چون
مخالفان سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور بدیدند بازگشتند
و بهادران بسلامت رانده بموکب ظفر قرین پیوستند سلطان حسین نیز از
عقب رسید و امرا و پیادگان که برحسب فرمان متوجه صوب انکوریه شده
بودند امرا از پیش بانکوریه راندند و تمام ولایات و احشام و ایل و الوس
آن نواحی تاخته غنایم بسیار گرفتند و پیادگان در عقب ایستاده بحفر چاه
و احداث میاه راه برآه مشغول گشتند و رایات فتح آیات با سپاه ظفر پناه
به منزل بانکوریه فرمود و آن سرزمین مضرب خیام نزول اجلال و تمکین
گشت و قیصر روم از امرا یعقوب نامی را بانکوریه فرستاده بود که بضبط
و محافظت قلعهٔ آنجا قیام نماید ~~ سر بارهٔ آن ندیدی عقاب
یکی کندهٔ گرد ش اندر پر آب یکی شارستان گردش اندر فراخ سراسر همه قصر و ایوان و کاخ
ز رومی سپاهی دلیر اندرو همه نامداران پرخاش جو و یعقوب قلعه را محکم ساخته
محاربه و مدافعه را مهیا و آماده شده بود حضرت صاحب قران روز دیگر
بعزم احتیاط قلعه بکوه گردون شکوه کیهان نورد برآمد و شیر بیشهٔ شجاعت
را بتسخیر قلعه اشارت نمود دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار
نهادند و نیران قتال را اشتعال دادند و نقبها برده فی الحال آب از
ایشان باز بستند و جمعی دلیران مثل مقصود و توکل باورچی و شهسوار

وسرای و علی شیر و دیگر بهادران برجی که بطرف آب بود برآمدند و نزدیک
شد که قلعه فتح شود ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر بالشکری از سرحد قصود
نمایند بیشتر از عقب آمده بچهار فرسخی رسید حضرت صاحب قران معسکر ظفر
قرین فرمود و دلاوران که بیالای برج برآمده بودند جنگ کنان بزیر
و حکم واجب الامتثال نفاد پیوست و لشکر کوچ کردند و مقدار یک اسب
تاختن چشمهٔ دفته آب را در عقب گذاشتند و بنوره فرود آمدند و بوظیفه
حفر خندق و استحکام آن بحر و مند و قیام نمودند ~~ زمین را بکندن گرفتند پاک
شد آن جای هامون سراسر مغاک شب آمد کوان شمع نور و خشند بهر جای آتش همی سو ختند
و در ممر عبور لشکر مخالف چشمهٔ خرد در دامن کوهی بود و دران کدا بغیر از آن
آب یافت نمی شد و چون رایت رومی روز انعکاس یافته چتر سنجری شب
سایهٔ مشک فام بر اطراف و اکناف عالم انداخت و چشمهٔ خورشید در دامن
کوه گردون بمکدرات ظلمت و تیرگی آلوده گشت اشارت علیه نفاذ پیوست
جمعی رفته آن چشمه را بهر گونه گندگی و قاذورات خراب ساختند و صاحب
قران صافی درون پاک اعتقاد هنگام آنکه پهلوی استراحت مراد بر بستر
رقاد نهند بخلوتخانهٔ راز در آمد و با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز
آغاز نهاد و جبین اخلاص و افتقار بر سجده گاه تضرع و انکسار نهاده زبان
مناجات برگشاد که پروردگارا هر چه مرا مدة العمر از نصرت و بهروزی روزی
شده و از فتح و ظفر سعی نموده محض عنایت و رحمت تو بوده و اگرنه از من
چه آید و از عاجزی که پیوند جان و تنش بارادت تو باز بسته چه گشاید
همان لطف و مکرمت که پیوسته ارزانی داشته باز چشم میدارم و بکرم بی
دریغ که همیشه کرامت فرموده امیدوارم ~~ ای همه هستی بتو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده چارهٔ ما ساز که بی یاوریم گر تو برانی بکه رو آوریم
گفتار در ترتیب سپاه و تعبیهٔ لشکر چون حضرت صاحب قران تمام شب به
مسکنت و زاری معاونت و یاری از حضرت باری جل و علا مسألت نمود
هنگام صبح که در صدر بارگاه خاقان مشرقی انتساب رایت جهان آرای مخوای
فالق الاصباح بفوز و نجاح برافراختند و باندک زمان تیغ ظفر تاب اوراق
آفتاب بیک و هله تمام بوم روم چون دیگر بلاد روی زمین بعموم مسخر گردانید
حضرت صاحب قران گیتی ستان روی دولت غرا بترتیب لشکر کشور گشا
آورده برکوب عساکر گردون مآثر فرمان داد و از سپاه ظفر پناه مردان
کار و رزم آزمایان تیغ گزار از خیمها و خندق بیرون آمده ~~
بجنبش در آمد سپه فوج فوج چو دریای جوشان بهنگام موج سپاهی فزون از قیاس و گمان
شده تنگ از ایشان فضای جهان دلیران گردافکن صف شکن همه شیر صولت ولی فیل تن
دل و جان پر از کین قیصر همه بکف گرز و شمشیر و خنجر همه و برحسب اشارت علیه
صفوف عساکر گردون مآثر با ئینی مرتب و آراسته شد که ظفر بصد دل عاشق
بر جم اعلام آن رزم آزمایان بهرام انتقام گشت ~~ برآراست رزمی که خورشید و ماه
ندیدست گرز چنان رزم گاه لشکر نصرت شعار جوانغار را پشت استظهار بعز
اقبال بی انتقال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت و
از شهامت و صرامت نوئینان عالی مکان مثل امیر سلیمانشاه و امیر
یادگار اندخودی و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و دولتتمور و دیگر امرا و
اعتضاد و سمت تضاعف و ازدیاد پذیرفت و قبل ایشان سلطان
حسین بود و سلطان علی و موسی توی بوغا و بیتری و در برانغار فیروزی
آثار رایات شوکت و اقتدار امیرزاده میرانشاه بنده وهٔ مهر و ماه برآمد

وبنیروی شجاعت و جلادت امیر شیخ نور الدین و امیر برندق و علی قوچین و
امیر منشر و طهرتن و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و
عمر تابان و شیخ ابرهیم شروانی و غیرهم علاوهٔ آن شد و قبل ایشان امیرزاده
ابابکر بود و امیر جهانشاه و قرا عثمان ترکمان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز
و از اطراف قلب قیامت نهیب که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان
از وصف آن قاصر است گروهی بی شمار از دلاوران تیغ گزار روی تهور
بی تفکر بجنگ و پیکار آوردند از آنجمله از دست راست قول باشتمور اغلن
بود و امیرزاده احمد بن عمر شیخ و شهسوار و سرای و جلال باورجی و تاپتوق و
یوسف مغول و حاجی بابا و سوجی و اسکندر مندو بوغا و خواجه علی پسر خواجه
یوسف ایردی و دولتتمور و چپن براتخواجه و محمد قوچین و سرایخواجه و ادریس
قورچی و شمس الدین المالغی و سرایملک تواجی و ارغون ملک و پیر محمد و بهاء الدین
و قرا احمد و بیک ملک ایلچیکدی و چقماق و دولتخواجه ایلچی بوغا و عبدالله و صوفی
خلیل و محمد تواجی و آستمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و چپن و عمر
بیک بن بیکروز و جون غربانی و جهانشاه و پیردی بیک قوچین و احمدی عجب
شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک جاکو و دیگر امرا و در دست چپ قول جلال
الاسلام و توکل قرقرا و علی و محمود و شاه ولی سونجک و جانی بیک و یادگار
و شکری پیرمش خواجه و محمد خلیل برادر دولتتمور تواجی و شیخ حسین و میرک
ایلچی و ملک و پاینده برادر التون بخشی و لقمان تواجی و سلطان برلاس و
عبدالکریم حاجی سیف الدین و عادل و قطب الدین سلیم و جنید اتابان و جهان
ملک ملکت و توبلاق قوچین و عبدالصمد حاجی سیف الدین و پیر محمد شنکوم
و شیخ اصلان کپک خانی و دولتخواجه برلاس و الیاس کپک خانی و یوسف برلاس

وعلی عباس و سید خواجه شیخ علی بهادر و عثمان تواجی و اسکندر شیخی و شاه شاهان
سیستانی و ابرهیم قمی و شاه توران سیستانی و شیر اول و بادشاه توران
و دیگر سرداران و درپس قول با بجه توق امیرزاده محمد سلطان از اوج ظفر
برآمده ثالث نیرین شد در عین شرف و تمکین و در ظل اقبالش لشکری ستاره چهره
مجتمع و مرتب پروین آیین و عقد آن جمعیت از انتظام اعلام احتشام و استمام
امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و از نوئینان نامدار امیر
شمس الدین عباس و امیر شاه ملک و الیا خواجه شیخ علی بهادر و ایان و دیگر
بهادران سمت استکمال پذیرفت — قوم اذا الشر ابدانا جذیه لهم
طاروا الیه زرافات و وحدانا — گروهی که هریک بهنگام کارزار
برای هر دی ز گردون برآرد دمار — سراسر دلیر و نبرد آزمای — تهمتن بزور و فریدون
و چهل توشون آراسته را در ظل رایت نصرت آیت باز داشت که از هر طرف
که بمدد احتیاج افتد فوجی از آن بر حسب اشارت بمعاونت ایشان شتابند
و چند زنجیر پیل شکوهمند کوه مانند که از بقیه غنایم هندوستان بار دوی ظفر
مکان بودند همه را گجیم انداخته و با سلحه و اسباب رزم مکمل ساخته و بربالای
هریکی کمانداران محکم انداز و نفط اندازان آتش باز جنگ را آماده گشته بمقدم
بر صفوف عساکر گردون مآثر ترتیب باز داشتند — صف زده پیلان جنگی پیش صف
زهره شیران روی در تلف — زینت افزوده پیل آن بوم را — ز آبنوس هند عاج روم را
از زین بر شاه شرق انتساب کو جو بر هندوستان شد کامیاب — از دهلی اندر پیلان سوی شام
تا کشید از صاحب مصر انتقام — خشم او بغداد را معدوم کرد — دولتش آهنگ تخت روم کرد
لاجرم قیصر بتعجیل تمام — آمده اینک بپای خود بدام — و ایلدرم بایزید نیز بترتیب
و آرایش سپاه خود قیام نموده لشکری گران و حشری بی پایان که از تمام

ممالک روم و چتاغان آن بوم و طوایف افرنج و غیر آن جمع آورده بود پیاراست
و فوج فوج را موضعی لایق و محلی مناسب مقرر گردانید از آنجمله در قبیل میمنه پسر لاس
افرنجی را که برادر زنش بود با بیست هزار سوار از لشکر افرنج تعیین نمود و
ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن تاریک ساخته سیاه پوشیده بودند و
عادت ایشان در لباس پیس جیاجبانست که از سر تا قدم بفولاد و آهن می
پوشند که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندها آنرا بر پشتهای بهم پیوسته
قفل میزنند و تا آن قفل باز نمیکنند جیا و خود از ایشان جدا نمیشود و در قبیل
میسره پسر مهین خود را اسلمان چلپی با عساکر روم باز داشت و خود در قول
ایستاده سه پسر موسی و عیسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داد و محمد
چلپی که ارشد اولاد او بود و به کرشچی اشتهار یافته و امرا و سرداران روم
شل بال فوج پاشا و علی پاشا و عید بیک و تمورتاش و خواجه فیروز و عیسی
بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد پاشا و سروجه و ابونوس و یعقوب و یوسف
و ایل طرایان و تنکری برش و بلیان و داود یانی و شاهین و بایخ پسر الله
کوز و احمدی پسر طاهر و محمدی و مقبل و باشاحق هریک با غلبه سپاه بجای
خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر روی جلادت بآوردگاه آورده مرتب
و آراسته روان شدند و جاشت سلطانی قلب و میمنه و میسره ترتیب کرده
و پیادگان دلاور باچرها پیش داشته برسیدند و برپشتها بایستادند و از
جانبین کورکه و کوس فرو کوفته سورن انداختند — برآمد خروشیدن گاو دمای
نعان دلیران رزم آزمای — دو لشکر بروی اندر آورده روی — جهان شد پر آواز پرخاشجوی
گفتار در محاربه صاحبقران جهانجو با قیصر روم و ظفر یافتن او جون سپاه ظفر قرین صفها
کشیده و بر زمگاه رسیده با آهنگ جنگ در مقابله یکدیگر بایستادند و از غریو

کورکه و کوس جهر با سندروس و لبها آبنوس و زبانها پر از افسوس گشت صاحب
قران سوید پاک اعتقاد بر رسم معتاد پیاده شد و روی مسکنت و افتقار بحضرت
آفریدگار تعالی سلطانه آورد و بوظیفه نماز و عرض راز و نیاز که در هر معرکه عادت
پسندیده آن خدیو برگزیده بود قیام نمود تا بدیده همت عالی و صدق نیت
صافی روی آرزو و مراد در آیینه حسن اعتقاد بی نقاب ارتیاب مشاهده
نمود و فرموده خواجه عبدالله انصاری قدس سره که اگر نخواستی داد ندادی
خواست راستی مخدره تحقیق را طرفه حله آراست و جون از سر یقین پای توکل
برکاب سعادت انتساب در آورده سوار شد و روی عزم خسروانه بکار
زار نهاد فرمان داد که بهادران عساکر گردون مآثر یکباره حمله آتش بکار
برافروزند و به شعله تیغ صاعقه کردار خرمن غرور و پندار مخالفان در
هم سوزند نخست از قبیل برانغار امیرزاده ابابکر بکریان مسابقت در میدان
مبارزت راند و با سپاه نصرت پناه — دست کشورگشای دشمن گیر
بکمان و تیر باز زیده بر جم پیکان جانستان و بلارک خون افشان جوانغار
مخالفان را که قبیلش پسر مهین قیصر اسلمان چلپی بود برهم زدند — کمان
جوشه زاده برگردم گرز جای — بچستی شاهین و فرهمای — عقاب خدنگش و زاغ
بستند عقدی بمهری گران — وصالی بزور و فراقی بقهر — طلاقی روان جان بدخواه
زیرند مرغان منقار شوم — عزاب فنا آشیان ساخته بوم — و امیر جهانشاه و قرا
عثمان نیز حمله آورده دست چپ دشمن را بکلی براندند و کرشچی که از دیگر
فرزندان قیصر بمزید جلادت و سعادت اختصاص داشت کر و فر بسیار
کرد و آنچه حد سعی و کوشش بود بجای آورد و جون شیوه جلادت
عساکر ظفر دایر بدیده یقین بدید بی گمان دانست که مقاومت با جانان

دی

سپاهی از چنگ و قدرت ایشان بیرونست روان با مردم خود روی بدشت
مصوب گریز آورده از میان بدر رفت — زیرکی جای خود شناختن است
و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و از قبیل جوانغار سلطان حسین
با لشکری فتح آثار پیش رانده بازوی شجاعت بنیروی دولت بگشاد
و بضربات بابلی نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق از میغ بیدریغ
آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان نهاد — بتایید دولت جو غرنده شیر
در آمد به پیکار اعدا دلیر — کنش کشتی ابر است و شمشیر برق — ز باران قهرش یم خصم غرق
ز رومی به پیکینه چندان بکشت — که کیمخت فلک تیغ دارد بمشت — و امیرزاده محمد سلطان
عرق نجابت و شجاعت موروثی جنبیده لب حمیت برگشاد و از حضرت
صاحبقران اجازت خواست که نهنگ ناموس نبرد را در لجه دریای
هیجا تا زد و کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا اندازد — روان
کوس زنده و دشمن شه بجای — برآنم که بسند د آزا خدای — ز شاه آنکه برتافت روان بندگی
من و او و تا باشیم الا یکی — اشارت علیه نفاد یافت که بمدد جوانغار
شتابد شاهزاده با متثال امر مبادرت نمود و با بهادران بازوی جلادت
و اقتدار برگشود — روان شد بکردار شیر دلیر — نهنگی بچنگ اژدهای بزیر
خیان تا بلشکر که رومیان — همی تاخت برسان شیر ژیان — صف لشکر رومیان بر درید
کسی از یلان خویشتن باز ندید — و دلاوران افرنج نیز در مقابله دست تهور
بمدافعه و مقابله برگشاده کوششهای مردانه می نمودند و چند نوبت
از طرفین غلبه کرده یکدیگر را براندند و آخر الامر ظفر پیشگان لشکر منصور
غالب آمده دمار از روزگار پسر لاس افرنجی و سپاه او که برانغار لشکر
مخالف بکنگره ایشان آراسته بود برآوردند و پیاده بسیار در زیر دست

نرا

وپای اسبان لکدکوب بلا شده عرصهٔ فنا گشتند بکشتند چندان ز رومی سپاه
که گل شد همه خاک آوردگاه ٭ به پیش صف رومیان کس نماند ز گردان شمشیرزن بس نماند
وامیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک بارزم آزمایان
قول پیش رانده بسی از دشمنان زامنیت کردانیدند و امیر شیخ نورالدین و
امیر برندق داد مردی و مردانگی داده پیادگان میسرهٔ مخالف را از بالای
کوه بنشیب خط و اندوه راندند و بسی از ایشان را به تیغ گذرانیدند
پر از کشته شد عرصهٔ رزمگاه جهان گشت بر چشم دشمن سیاه و چون آثار ضعف
و فتور در سپاه مخالف معزور بظهور پیوست امر عالی صدور یافت که
سایر شاهزادگان و نوئینان یکبار حمله کنند بفرمود شاه سپهر احتشام
که لشکر بجنبش درآید تمام بجنبید لشکر سراسر ز جای بفرمان سلطان کشورگشای
از میمنه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و شیخ ابرهیم و حاجی عبدالله
عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طهرتن و مبشر و عمر تابان و پیر علی
و دیگر امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه
و رستم طغی بوغا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوئینان باتفاق حمله کردند
و مجموع عساکر گردون مآثر لجام ریز بر مخالفان تاختند و نیران محاربه و قتال
بنوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان در نظر
روزگار خوار گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند
دلیران ایران و توران سپاه گرفتند بر لشکر روم راه چنان تیز شد آتش کارزار
که میخواست گردون بجان زینهار ز بس خون رومی دران ترکتاز بزار اطلس سرخ افکند باز
غریو کورکه بدرید گوش بیا اندر افتاده سرها ز دوش زبانگ سپه گوشها خیره شد
ز گرد سپه چشمها تیره شد تو گفتی که دریا بجوش آمده است نهنگ دژم در خروش آمده است

ز بس کشته کافتاد در دشت کین زمین پشته شد تا بچرخ برین ز بس خون که از کشتگان شد روان
جهان گشت دریا کران تا کران گروهی بدادند سر در ستیز گروهی نهادند رو در گریز
و دران زمان امیرزاده محمد سلطان بر انغار دشمن براند شش قوشون لشکر شاه
زاده ببالای تلی که محل ایشان بود برآمد و ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه
آن محل شد و سپاه شاهزاده را از آن بلندی رانده بجای ایشان برآمد و
ایشان چون بشاهزاده پیوستند بازوی جلادت بجانب مخالف آورده
جنگ را آماده بایستادند و چون ایلدرم بایزید بران پشته اطراف لشکر
خود را احتیاط کرد میمنه و میسره را شکسته و پراکنده یافت حیرت بر
او غالب شد و از سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق شده بودند جمعی
از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیرزاده شاه
رخ روی نیروی دولت قاهره بقصد قیصر آورده هامون نورد همایون را در نبرد
براندند و امیرزاده میرانشاه نیز با امرا برانغار و امیرزاده سلطان حسین و
امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفرپناه از اطراف
روی باس شدید با ایلدرم بایزید نهاده او را و لشکرش را چون نگاری
که بحرکه درآید در میان گرفتند گرفتندشان یکسر اندر میان
سواران قاآن صاحبقران چنان آتش افروخت از گرز و تیغ
که گفتی هوا کوه بارد ز میغ قیصر بقیهٔ روز بهر نوع که بود پای تجلد فشرده و با
بهادران سپاه خود در آنجا داشت و هنگام غروب آفتاب عنان از
معرکه بجد از آن بالا فرود آمد و بضرورت روی اضطرار بصوب فرار
نهاد عساکر گردون مآثر کوچ داده بر ایشان تیرباران کردند و بسیاری
بخاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید بهزار مشقت از میان بدر رفت

و فوجی از سپاه ظفرپناه بتکامشی هزیمت یافتگان روان شدند
ببستند گردان توران میان همی تاختند از پی رومیان بشمشیر تیز آتش افروختند
همه بوم و برشان همی سوختند پس رومیان در همی تاختند در و دشت از ایشان بپرداختند
ز روم و ز رومی برآورده گرد بگردون برافشانده گرد نبرد و زبان روزگار از تلقین
تقدیر پروردگار مصدوقهٔ غلبت الروم بر سپاه آن بلاد و دیار خواند و بیشتر
گریختگان از تشنگی فوت شدند چه آفتاب در درجهٔ اسد بود و هوا بغایت
گرم و دران مرحله که ایشان برزمگاه راندند آب نبود
هر کس که ز آب تیغ گردان جان برد در حسرت آب جان شیرین بسپرد و چون نسیم فتح
و ظفر از مهب تایید ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت پیکر وزید صاحبقران
گیتی ستان موید و مظفر از آنجا بازگشته باردوی همایون فرود آمد و وظایف
شکر و سپاس آفریدگار که انوار فتح و فیروزی از نیر عون و عنایت جلت آلاؤه
تا ابد و بس باد ارسانید زمین شد ز رومی چو دریای نیل جهانجوی با تیغ و کوپال و پیل
به پیروزی از رومیان گشت باز باردوی فرخنده آمد فراز بسی آفرین خواند بر کردگار
که زو گشت بر دشمنان کامگار شاهزادگان و امرا جمع آمده بعز ملازمت فایز
گشتند و زانو زده بتهنیت فتح و اقامت رسم نثار قیام نمودند و روز جمعهٔ دهم
ذی الحجهٔ سنه اربع و ثمانمایه بود موافق آت ییل که خطیب تایید آسمانی خطبهٔ این
فتح نامی بنام اقبال حضرت قرانی بخواندند و لله الحمد والمنه گفتار در گرفتن لشکر
منصور قیصر روم را و آوردن بدرگاه شاه مظفر لوا از عساکر فیروزی
آثار که بتکامشی در عقب گریختگان رفته بودند سلطان محمود خان با ایلدرم
بایزید رسید و او را دستگیر کرده در زمان پیش حضرت صاحبقران
گیتی ستان فرستاد و چون اولیاء دولت بخلود موسوم قیصر روم را دست بسته

خفتن گاه بدرگاه عالمپناه آوردند عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمد و حامی
عاطفت فرمان داد که او را دست گشادند بحرمت درآوردند و چون بعز تلاقی
استسعاد یافت مورد او را باعزاز و اکرام تلقی فرمود نزدیک خود بنشاند
و بر سبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله بر زبان نواد در بیان جواهر افشان راند
که هر چند احوال عالم مطلقا بارادت و قدرت پروردگارست و هیچکس را
بحقیقت اختیاری و اقتداری نیست لیکن از روی انصاف و راستی این بد
که ترا پیش آمده خود با خود کرده اگر بار خارست خود کشته
و گر پرنیانست خود رشته بارها پای از حد خود بیرون نهاده مرا بران
داشتی که روی کین بانتقام تو آورم و از برای مصلحت غزو کفار که درین
دیار بآن قیام می نمایند تحمل کردم و آنچه وظیفهٔ مسلمانی و خیراندیشی باشد
از مدارا و سازگاری با تو بتقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم که چون نصیحت
بشنوی و از در متابعت و انقیاد درآیی ترا مدد کنم و بهر چه احتیاج افتد از
مال و لشکر مساعدت نمایم تا از سر تمکین و استعلا باقامت مراسم غزا اشتغال
توانی نمود و بتیغ جهاد شوکت شرک بی دینان از اطراف و اکناف دیار
اسلام توانی درود و بر سبیل آزمایش از تو التماس کردم که قلعهٔ کماخ تسلیم
نمایی و متعلقان طهرتن را روانه کنی و قرایوسف ترکمان را از مملکت برانی
و معتقدی داشته بفرستی که عهد و پیمان میان ما موکد گرداند و بدین جزویات
مضایقه کردی و سرکشی و عناد پیش گرفتی تا قضیه باین انجامید و با این همه همگنان
معلومست که اگر حال برعکس بودی و این قدرت و استیلا که حضرت عزت
مرا ارزانی داشته ترا داده بودی بر من و لشکر من این زمان چها
گذشتی اما بشکرانهٔ نصرت و فیروزی که از عنایت و رحمت حق مرا روزی

شده در بارهٔ تو و مردم تو جز نیکوئی نخواهم کرد خاطر آسوده دار امیدم باین بید
در مقام خجالت و انفعال بزلت و تقصیر خود معترف شد و گفت در واقع
خطا کردم که سخن صاحب قرانی چون شما نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم
اگر عفو پادشاهانه گناه مرا ببخشد من و فرزندان تا زنده باشیم از جادهٔ
خدمتکاری و فرمان برداری پای بیرون ننهیم صاحب قران دریا نوال
او را خلعت خسروانه بوشانید و بصنوف استمالت و نوازش امین
و امیدوار گردانید قیصر چون آن مکارم اخلاق مشاهده کرد بعد از
ادای دعا و ثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ همراه
بودند و خاطر متعلق ایشانست اگر فرمان عالی نفاذ یابد تا تفحص حال
ایشان کرده اگر زنده باشند به بنده رسانند ضمیمهٔ دیگر الطاف باشد
حکم مطاع صادر گشت و تواجیان در زمان بجست و جوی ایشان روان
شدند و بعد از چند روز موسی را یافته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند
مرحمت پادشاهانه او را خلعت خاص اختصاص بخشیده پیش پدر
فرستاد چه او فرموده بود و از برای او خرگاهی خسروانه نزدیک منزل
همایون مرتب داشته بودند و حسن برلاس و بایزید چیپای بر حسب
فرمان بمحافظت و مراقبت احوال او قیام مینمودند و این کمال کامکاری
دین پروری و بزرگواری و مناسبت کلام درین مقام عنان جرده خوش
خرام خامه را بصوب ثبت اثری از آثار خیر الانام علیه الصلوة والسلام
انعطاف میدهد که در روز فتح مکه بهر دو دست مبارک دو حلقهٔ در کعبهٔ
معظمه بگرفت و باواز بلند فرمود که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده
واعز جنده و هزم الاحزاب وحده ولا شئ بعده یعنی شکر و سپاس آن

خدایرا که راست گردانید وعدهٔ خود را و یاری داد بندهٔ خود را و غلبه بخشید
لشکر خود را و بکریزانید گروههای مختلف مخالف را تنها چه بحقیقت هیچ
کار ی از او بظهور آید بغیر از او و بعد از آن با اهل مکه خطاب فرمود بطریق
سوال که ماذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی چون می بینید و چه گمان می برید که
من با شما بکنم امروز ایشان کمال کرم آنحضرت میدانستند گفتند اخ کریم
و ابن اخ کریم والکریم اذا قدر غفر کریمی و کریم زاده و کریم چون دست یابد
گناه ببخشد حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
فرمود که من شما را همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران خطاکار گفت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش
نیست بر شما امروز بیامرزد خدای تعالی شما را و ارحم الراحمین است لاجرم
از میامن محاسن اقوال و افعال آن سرور مؤیدی بی همال که مذکر مکارم اخلاق
سرور آفرینش علی الاطلاق میشد همچنانکه آل و عترت طاهرهٔ او علیه
و علیهم الصلوة والسلام از میان سایر شعب و قبایل بنی آدم بمزید شرف
و سیادت اختصاص دارند اولاد و اسباط دودمان صاحب قران آخر
الزمان نیز با دیگر اعقاب و اخلاف ملوک و پادشاهان از اعاظم سلاطین
و جهانداران که در هر عصر و اوان بوده اند و کیفیت احوال و اوضاع ایشان
از نصوص ائمهٔ تاریخ معلوم میشود و بالسنه و افواه عالمیان مذکور است
بفنون مفاخر و مزایا بفضل الله تبارک و تعالی ممتاز ند و مستثنی بیت
بتخصیص آنکه نگزید از سعادت | جز اخلاق نبی آیین و عادت | جهانبانی که مقصود از جهان اوست
بهین گوهر ز کان کن فکان اوست | تن زیب سریر پادشاهی | بجان گنجور اسرار الهی
دلش دریا و موج فیض احسان | کفش ابر و عطای عام باران | زباران عطایش کشت امید

جو شاخ دولت او تازه جاوید | زبانش منبع انهار توفیق | زبانش مطلع انوار تحقیق
بدولت ملک و دین را داد داد | فلکرت شکل گردون کشاده | بقدرت ملک جم زیر نگینش
بهمت بحر و کان در آستین اش | سپهر از حشمت او شرمساری | جهان را قطع جانش جنگ زاری
ز تقصر قدر او ایوان کیوان | وثاقی سکن هندوی دربان | جهاندار جوانبخت جهانگیر
که از تختش جوان شد عالم پیر | مغیث الدین ابو الفتح آنکه خورشید | بروش کرد دودش چشم امید
ازین برتر نیابد هیچ کس | که ابراهیم سلطان گوید و بس | مثل نشنیده از پیر دانا
همه کشتی چو کشتی مصطفی را | باین لطف و کمال و دانش و داد | که بپندارم که باشد آدمی زاد
چه گویم در وصفش نعتی بیت | سخن زان سوی امکان گفتنی | خرد پیش دل شیاد او
ملک با کاخ قدرش غرفه بست | ظفر خیل سپاهش را طلایه | لوای جیش او را فتح سایه
ز بحر همتش گردون حبابی | جهان در تر بر او سرا لی | چو کلکش مشک میبارید
کشد نیل از برای چشم بد حور | نهال خامه اش ابر گهربار | بباغ دین گل وحی آورد بار
نبی کز وی چو ریزد شکر کام | امید خلق را شیرین شود کام | ز بیم تیغ او بدخواه در خواب
گره چند همه شب در گلو آب | جو شمشیرش عدو را چاره سازد | کمان گر بایدان سهم از سعادت
که یازد سوی او دست جلادت | کمان نون منی و زه دال الف تیر | نداد فتح از آن انگشته جهانگیر
بهر مقصد که شد تیرش روانه | نباشد منزلش غیر از نشانه | بجز تیر قضا از شصت تقدیر
بدین سان بی خطا نفکند کس تیر | ثباتش کوه را در موقف جنگ | جگر خون کرد و لعل پاره سنگ
ثباتش هر چه زین منوال گویم | بآب چاره روی پاره شویم | کلام سست و قدرش بس بلند
تهی دستیم و کالا ارجمند است | بسازیم باد دعا و ان هست کارکم | که از چاره اخلاص و دوازم
خدایا تا بود گاه اجابت | زمحتاجان دعا و ز حق اجابت | قرین استجابات باد کبیر
دعا و دولت این دادگستر | همه کارش بکام از عون توفیق | درونش روشن از انوار تحقیق
جهان بادا بقر این جهانبان | ممتع جاودان از عدل و احسان | گفتار در فرستادن حضرت

صاحب قران لشکرها باطراف و اکناف مملکت روم و فتح نامها را ببلاد
و امصار ایران و توران حضرت صاحب قران از آنجا کوچ کرده در عثمان
حفظ ذو الجلال در مرغزار انگوریه بسعادت و اقبال نزول فرمود و یعقوب کوتوال
با قدام تضرع و ابتهال بیرون آمد و قلعه را به بندگان درگاه سپرد و داورابعلی سلطان
تواجی سپردند و عمال دیوان بر حسب فرمان بتوجیه و تحصیل مال امانی انگوریه
قیام نمودند و چون خاطر انور از محاربهٔ قیصر بنوعی که مقرر و محرر گشت فراغ
یافت فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان بجانب دولت
رایت بیرسا که تختگاه روم بود روانه گردد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نور الدین در برسا بضبط اموال و خزاین آنجا قیام نمایند و شاهزاده
و امرا تا کنار آب استنبول که به بغاز اسکندر مشهور است تاخت کنند و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سید
خواجه شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا از طرف قونیه و آق شهر و
قرا حصار و علائیه و عدالیه فرستاد و اشارت علیه صادر گشت که فتح نامها
قلمی گردد منشیان بلاغت شعار و دبیران براعت آثار مثل مولانا شمس الدین
منشی و دیگر کتاب فصاحت دثار بدایع نگار ظفر نامها را بر داختند و بمجموع
ممالک ایران و توران روان ساختند فتح نامهٔ سلطانیه پیش حضرات عالیات
ارسال رفت و یکی بتختگاه سمرقند پیش امیرزاده عمر و یکی بجانب کابل و زاول
و هند پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر و یکی بتخت فارس پیش امیرزاده رستم و همچنین
به ترکستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و
طبرستان و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کیچ و مکران و سیستان
و سایر بلاد بر و بحر فتح نامها فرستادند بیت بهر سو بوند و سوار و میون

همی رفت با نامه و رسم نو واز جمله چون بشارت آن فتح ارجمند بدار العباد یزد
رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که دران سال از قبل دیوان اعلی بضبط آل
آنجا آمده بود تیمی در عین بازار شهر بساخت و از جهت ورود آن خبر آنرا دار
الفتح نام شد و بدان اشتهار یافت و بی تکلف تراز خانه با آن تکلف و آیین
در تمام روی زمین نیست و حکم واجب الامتثال صدور پذیرفت که امیرزاده خلیل
سلطان با لشکر متوجه صوب سمرقند شود و بر حد ترکستان رود و در محافظت
آن مراسم صرامت و تیقظ بتقدیم رساند و از امرا مبشر و دولتتمور تواجی ملاز
موکب او مامور بودند و امیر اقبوغا در هرات بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان
شد که امیر مضراب چاکو نیز با شاهزاده تا خراسان برود و همانجا توقف نماید
و فرموده بنفاذ پیوست و صاحب قران کامکار بعون تایید پروردگار از انکوریه
نهضت نمود و بشش منزل بسوری حصار فرمود و بالای حصار برآمده اطراف
آنرا بنظر احتیاط درآورد و مرغزار آنجا از نزول موکب همایون رشک سپهر فیروزه
حصار گشت و در اثنای این احوال امیرزاده شاهرخ را باده تومان لشکر جوانغار
بجانب کوک حصار و استانوس و کتیره روان ساخت و آفتاب رایت فتح
آیت بعزم ملکانه دو شب در میان کرده پرتو وصول بر کوتاهیه انداخت
شهری خوش هوا و جلگه دلگشا انواع میوه‌ها در غایت خوبی و بسیاری
ییلاقهای دلکش با چشمه‌های جاری لاجرم در آنجا مدت یکماه اطناب خیام توقف
و اقامت باوتاد تمکن و استقامت در عین سعادت و سلامت استوار
ماند اهالی آنجا خلعت امان یافته وجوه امانی بمعرفت عمال دیوان بحصول
پیوست و مبلغی خطیر از اموال تمورتاش که در کوتاهیه بروزگار دراز اندوخته
بود علاوه آن شد رای صواب نمای روز بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک

و عبد الکریم حاجی سیف الدین و از امرای توشون عبد الخواجه برادر شیخ علی
سبلای و شیخ حاجی سلدوز و دیگر امثال و نظایر ایشانرا با فوجی از لشکر
کشورستان بطرف کراده و خواجه ایلی و بنت شار روان فرمود و چون تمام
ممالک روم تا بساحل دریای مغرب جولانگاه سپاه خاقان شرقی مکان
گشت در عین تسلط و کامروای و قیصر باز زنده و نه در بند سلاسل بی
گزند هم در ان مملکت بسایه رعایت و حمایت عبید عتبه جلال از عداد چنین
کریاسی ابهت اساس بود و بی تکلف و مداهنه نهایت کمال در قدرت و شوکت
و استقلال مخلوق را همین تصور توان نمود خاطر همایون از توفر اسباب بهجت
و مسرت پرتو التفات بر عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی و شاخ
افراح و شادمانی از حضور سروران سپهر احتشام و نوینان بهرام انتقام بر
جبین احترام انتظام یافت شاه توران گشای ایران گیر آرایت
روم تسخیر کرد و قیصر اسیر چون میسر شد آنچه دل میخواست شاد بنشست و بزم عیش
و از صباح تا رواح اوقات فوز و نجاح از برای استرواح روح بشرب
راح و نظاره ملاح میگذشت و راستی تا با می و معشوق توان بردن بسر
عاقل نکند رای هوای دیگر ساقیان ماه رخسار شیرین گفتار باده تلخ خوشگوار
در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پرداز زبان بهجت و اهتزاز بادای سرود
برگشاده که زمین خرمست و زمان شادمان بفیروزی شاه صاحبقران
جهاندار دریادل دادگر کزو گشت پیدا بگیتی هنر خداوند سند و خداوند چین
خداوند توران و ایران زمین ازو شاد بادا دل اهل حق جهانرا بعدلش مزین ورق
همانا د جاوید در عز و ناز بکام دل دوستان سرفراز و در تضاعیف این احوال
سپاه فرخنده مآل باطراف و جوانب تاخت برده چندان اسباب و اموال بدست

مراد هر یک ایشان شد که شرح نمیتوان داد کسی که اسبی نداشت صاحب گلها شد و آنرا
که با محتاج ضروری بزحمت می یافت انواع تجملها بدید آمد والله خیر الرازقین
و همت بادشاهانه اموال و ذخایر تمورتاش که در آنجا تحت ضبط و تصرف
خازنان در آمده بود همه را برامرا و لشکریان قسمت فرمود
چه دینار در بزم بخشش چه خاک زبخشش ندارد بدل ترس و باک زمانه سراسر بدو زنده باد
خرد تخت او را فروزنده باد تتمه داستان امیرزاده محمد سلطان که بطرف برسا رفته بود
چون امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان بایلغار از انگوریه بجانب برسا روان
شد پنج روز چنان تعجیل براند که با او از سی هزار سوار چهار هزار سوار پیش برسا
نرسیدند و چون ماهچه رایات اقبال شاهزاده از افق آن دیار برآمد اسلیمان
چلبی پیشتر رسیده بود و از خزاین پدر آنچه از روی دست میتوانست برد برداشته
بود و روان بدر رفته و از اعیان و اهالی ملک نیز هر کرا قوت و مکنتی بود عیال
و اموال برگرفته بعضی بکوه کشیش که برسا در دامن آن واقعست و جمعی بساحل
دریا گریخته بودند عساکر گردون مآثر از عقب ایشان شتافته همه را دریافتند
و غارت کرده در قید اسار آوردند از جمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اکابر
برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری و دیگر اشراف و موالی برون
رفته بودند در صحرای کرته باو رسیدند و غارت کرده با پسرش بگرفتند و
پیش امیر شیخ نور الدین بردند و زن و دو دختر قیصر در تکیه شهر بخانه پنهان
شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید اورا جهت پسر خود
مصطفی خواستاری نموده با متعلقان در برسا مانده بود هم اینها و هم آنها بدست
سپاه منصور افتادند و گفته شد که سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان که دام هنگام
از بیم لشکر بهرام انتقام گریخته بودند و بروم آمده و سلطان احمد دیگر باره ببغداد

رفته و قصه او سبق ذکر یافته و قرا یوسف چون سپاه ظفرپناه بحوالی قیصریه رسید
از برسا گریخته بطرف حله و عرب رفته بود و چون برسا که تختگاه روم بود بی
منازعی و معارضی بدست تسلط و استیلای بندگان حضرت افتاد امیر شیخ نور
الدین بقلعه درآمد و خزاین ایلدرم بایزید را که مشحون بود بنقود و اجناس
بی قیاس از زر و نقره و لآلی و جواهر و نفایس اقمشه و اثواب فاخره و
سایر منسوجات و تجملات از هر گونه ذخایر مجموع تحت تصرف و ضبط درآورد
و از بتکچیان دیوان اعلی علی سمنانی و سیف الدین توبی بثبت محاسبات آن
اشتغال مینمودند و بعد از انضباط اموال سر کریمه ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها بظهور پیوست و تمام شهر را بمکنسه نهب و تاراج پاک رفته آتش افروختند
و تر و خشک در هم سوخت چه خانهای ایشان از چوب می باشد و چون لشکر باین کار
عقب مانده بود برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و
امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیک فرستاد
که از معظمات مدن و امصار دیار روم است آب و هوایش مشهور بخوشی و بنا
کاری سور بحصاری از سنگ تراشیده در غایت بلندی و استواری و بر در
دروازه اش دریاچه ایست که دور آن دو روزه راه است و آبش در نهایت
عذوبت و خوشگواری و در نزدیکی بغاز اسکندر و گذار غلطه و استنبول واقع
شده و امیر سونجک را با لشکری جرار از طرف دست چپ بصوب کاسنده و
دریا روانه ساخت و ایشان آن نواحی و اطراف را تاخت کرده تا ساحل
بحر بغار رسیدند و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید و تا کنار دریا رانده ساحل
را از خون دشمنان دریای دیگر ساخت اسلمان چلبی در آنجا بود و گروهی
عظیم از جتیاغان و مخالفان پیش او جمع آمده بودند لیکن چون صولت

لشکر مظفر لوا که نهنکان دریای هیجا بودند دیکر باره بمعاینه بدیدانست که قوت
مقاومت با ایشان در وسع وطاقت مردم روم وسپاه آن بوم هرچند باشند
نیست ف دل بدریا کرده در کشتی نشست . وکریز هنکام را فیروزی دانسته
از آب بغاز بکذشت وباسره بقیه کریخت وزن وکوچش اسیر سپاه کشورکیر
کشتند وچون لشکر فیروزی اثر شهر ازنیک را غارت کرده خراب ساختند
وتا یکی چو تاخته مخالفانرا برانداختند واز تاراج واسر آن حدود ونواحی بپرداختند
امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک بامیرزاده محمد سلطان فرستاده وباز نمود که تمام
این ولایات بحوزه تسخیر وتصرف درآمد واسلمان جلبی کریخته واز آب کذشته
خود را ازبهار حیله بیرون انداخت . وشاهزاده در مرغزار مخالیچ نشسته بود
چون این خبر باو رسید صد مرد کزین را تعیین فرمود که بشارت فتح ازنیک
وکیفیت سایر احوال را بمسامع استادکان پایه سریر اعلی رسانند وشتغاری
که چون شاهین دولت همای آیین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی
وببال اقتدار در فضای کامکاری طیران نمودی بادیکر تحف وهدایا در صحبت
ایشان ارسال نمود وامیرزاده ابابکر نیز آق سلطانرا با شونقاری بدرکاه
عالمپناه فرستاده وسیان برسا وکوتاهیه که دو مرحله راهست عقبه هست بسیار
درخت طول آن زیادت از چهار فرسخ تشابک اشجار بمرتبه که باد آتش
نهاد تا ازان مضایق خلاص یافتی صدره بخاک افتادی وآبش از حسن جای
وحشی بی شمار از جتیاغان غدار بناه بان بیشه برده بودند وچون فرستاده کان
شاهزاده به بیشه درآمدند جتیاغان فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام
برکشیدند واز اطراف وجوانب برایشان ریختند الحق جای آن بود که پای
وهم خیال به سنک دهشت برآید که عقل سرکشته شود ودست جلادت از

کار فرو ماند لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قرشی بیسوری وابرهیم واحمد و
فخر الدین ومحمد قلندر وخضر با بقیه صد مرد پای تجلد وثبات فشرده دست
شجاعت بتیر وکمان وشمشیر وسنان بردند وباآن کروه انبوه جنکی کردند
که چشم زمانه دران کوشش مردانه حیران بماند ف برداختی آن کروه کزین
روان برکشادند بازوی کین بپیکان خون ریز وشمشیر تیز نمودند بدخواه را رستخیز
وچون جتیاغان روی بکریز نهادند ایشان بتعجیل تمام براندند ودر کوتاهیه دیده
امید را از سرمه خاک درکاه عالمپناه روشن کردانید . اخبار عرصه داشتند
وپیلاکات بکذرانیدند وامیر شیخ نور الدین از خزاین ودفاین قیصر که ضبط
نموده بود طلا وجواهر جدا کرده وبه شمس الدین المالغی سپرده وجمعی مردان
کاربدرقه او ساخته بحضرت صاحب قرانی فرستاد واو هم در کوتاهیه بعز بساط
بوس استسعاد یافته آنها را بمحل عرض رسانید وامیرزاده محمد سلطان از ولایت
مخالیچ معاودت نموده در برسا نزول فرمود وامیرزاده ابابکر با بی غنایم
از ایلغار باز کشته در آنجا بموکب شاهزاده بپوست وامیر سونجک نیز
ساحل را غارت کرده وکا تنده را ویران ساخته هم در آنجا بایشان ملحق
شد وامیرزاده محمد سلطان بالشکر کوچ کرده بعلف زار نزدیکی شهر که برسا
متصلست نزول فرمود وامیرزاده ابابکر باذن ورخصت حضرت صاحب
قرانی دختر بزرک قیصر را تحت نکاح درآورد ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین
وامیر سلیمانشاه که بچیقون رفته بودند ٭ امیرزاده سلطان حسین
وامیر سلیمانشاه که با جمعی امرا نامدار وغلبه تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف
جوانغار بایلغار شتافته بودند کیک ترکان را بغارتیدند وآق شهر وقرا حصار
بکرفتند وامیر سلیمانشاه از برای محافظت اهالی آن بلاد در هر موضع داروغای

نصب کرد وچرکس سوجی را در آق شهر باز داشت وبر شهرها مال امانی انداخت
وحوالی اطراف را بتاخت وچتر بلغ وقوم حمید را غارت کردند وچندان
اسب وشتر وکوسفند جمع شد که لشکریان از راندن آن عاجز آمدند وشهر
باته وآق سرا نیز بحوزه تسخیر وتصرف درآمد وامیر سلیمانشاه در قونیه نشست
وازین شهرها نیز وجوه امانی حاصل کرده ضبط نمود واز آنچه که لشکریان کرفته
بودند برسم معهود غان پستد ومجموع آن اموال از صامت وناطق بدرکاه
عالمپناه فرستاد وسید خواجه شیخ علی بهادر متوجه ولایت وایل آیدین شد
وایشانرا غارت کرد وتا کناره دریا براند واز مخالفان هرکه در معرض افتاد و
سرجه یافت شد عرصه قتل وتاراج کشت واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له
وخزاین قیصر واموال برسا که امیر شیخ نور الدین ضبط نموده بود قطار در
قطار وبهار در بهار بار کرده باذن وفرزند ومتعلقان ایلدرم بایزید وکنیزان
جنکی او مجموع بیاوردند وهم در کوتاهیه بعز عرض رسانید ومکرمت حضرت صاحب
قران زن ایلدرم بایزید که دختر لاس ازنجی را با دختر وسایر متعلقانش
پیش شوهر فرستاد واز میامن مکارم اخلاق حضرت دین پرور آن عورت که
تا غایت در خانه قیصر بکفر کذرانیده بود بشرف اسلام استسعاد یافت و
شیخ شمس الدین محمد جزری را هم آورده بودند بدولت دستبوس مبارک سر
افراز کشت وظفر کردار ملازم شد وامیر محمد پسر قرمانرا که از دوازده سال
باز در بند ایلدرم بایزید مقید بود بدرکاه صاحب قران متوید آوردند ومراحم
ملکانه او را ملحوظ نظر عنایت کردانیده بخلعت وکمر کرامی وسوقر ساخت وتمام
ولایت قرمان از قونیه ولارنده وآق سرا وانطالیه وعلائیه با توابع ولواحق
باو داد وآق شهر باو ارزانی داشت وازین التفات آنحضرت ممالک مذکوره

الی یومنا هذا براو وبعد از وبفرزندان او مقرر ومسلم است کشادن در نهضت
رایت فتح آیت از کوتاهیه حضرت صاحب قرانی بعد از یکماه که در ییلاق کوتاهیه
بعمر دراز در عین نعیم وناز وبهجت واهتزاز بکذرانید از آنجا بسعادت واقبال کوچ کرده
روان شد وامیرزاده محمد سلطان که امیر شمس الدین عباس را در شهر نو بضبط الوغ داغ
باز داشته بود وعازم درکاه عالمپناه شده وامیرزاده ابابکر وامیر جهانکیر وسونجک
بهادر ملازم رکاب سعادت انتسابش بودند در اثنا راه برسیدند وبادولت
کیهان پوی بپوستند وبسعادت زمین بوس فایز کشته پیشکشها کشیدند ورای
عالم آرای که ملهم بود بمصالح ملک وملت فرمان داد که صاین تمور ومراد بادرش
را که از ایشان جریمه چند بظهور آمده بود بیاساق رسانیدند وپسر صاین تمور
ودیکر برادرانش را نیز هرجا که باشند آن شربت چشانند وفرموده که در تقاعد
حکم قضا داشت بوقوع انجامید وامیرزاده محمد سلطان با امیرزاده ابابکر و
امرا که با او بودند برحسب اشارت علیه از آنجا باز کشتند ودر برسا وشهر
نو باغرق بپوستند ورایت نصرت شعار بجانب تغوزلغ روان شدند
واز عقبه کذشته بحوالی العقون تاشش بمرغزاری تره قبه بارکاه سپهر اشتباه
محاذی ایوان کیوان کشت وقهرمان قهر تبل خواجه فیروزکه اسره بقیه تعلق باو
داشت فرمان داد ودران محل باز مجلس انس انعقاد یافت وبزم عیش و
طرب آرایش پذیرفت وولدان وغلمان ماه چهره زهره جبین بادهای
نوشین باکواب واباریق وکاس من معین بکردش درآوردند ومطبخیان
عشرتکاه همایون حواشی بساط نشاط را بفنون مشتهیات طباع موزون
وفاکهه مما یتخیرون بیاراستند وخوان سالاران چرب دست موائد طعمه
کوناکون ولحم طیر مما یشتهون بکسترانیدند اطراف بزم جنت مثال

بنازنینان صاحب جمال و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون مزین و مشحون بود
و دیگر تکلفات و تجملات از حد عد و اندازهٔ اوهام و ظنون بیرون ~~ف~~ بیت
بزمی از روضهٔ جنان خوشتر ساقی و باده حوری و کوثر از مرادات هرچه خواست دل
همه بی زحمت طلب حاصل در آن حال بکادم بادشاهانه ایلدرم بایزید را
طلب داشت تا چنانچه هنگام رزم مرارت زهر قتل قهر و انتقام چشیده
در وقت بزم حلاوت نوش شربت و کام بکام جانش رسد چنانچه از دهشت
موقف باس و هراس دلش در سینه طپیده از فرحت مقام الفت و استیناس
دل طپیده به سکینهٔ امن و اطمینان آرمیده گردد و آیین بادشاهی در رزم
و بزم و عنف و لطف و مکافات و مراعات و تهاون و بردباری و سخت
گیری و سازکاری و بست و گشاد و گرفت و داد مشاهده نماید و چون او را
بمجلس در آوردند عواطف خسروانه کسر خاطر او را بانواع نوازش جبر فرمود
و جراحت سینه اش بتازه مراهم مراحم ارزانی داشت و کیسهٔ آمالش را از
نقود هرگونه الطاف موعود از آنجمله تفویض ممالک روم بر قرار معهود مملو
ساخته بکاسهٔ مالامال نیل غبار اندوه و ملال از لوح ضمیرش بکلی شسته شده
بنور عاطفت مجدد فرق افتخارش بتاج استظهار مزین گشت ~~ف~~ بیت
گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد
ور سموم قهر او بر آب دریا بگذرد جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد
و بعد از آن رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده روی توجه بصوب تغوز
آورد و عون ربانی در حراست و نگهبانی و تایید آسمانی کافل حصول آمال و
امانی و هو الحمد و المنة گفتار در فرستادن و رسیدن قصاد و ایلچیان بهرجا
و از هرجا حضرت صاحب قرانی مولانا بدر الدین احمد پسر شیخ شمس الدین

لغ

محمد

محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود محصل رسالت آنکه بتایید الهی تمام
مملکت روم مسخر فرمان بندگان درگاه ما شده با دیگر ممالک ایران و توران
انضمام یافت می باید که سکه و خطبهٔ دیار مصر و شام و ضمایم و ملحقات آن
بالتمام بطغرای القاب محمدت فرجام ما زینت پذیرد و التمش را در زمان روانه
ساخته باین جانب فرستد و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور مامور اندک
فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد تا
دانند و قد اعذر من انذر و قاصدی چند را با فتح نامهٔ روم همراه کرده
بتاریخ یوم الجمعه ربیع سنه خمس و ثمانمایه روانهٔ آن طرف ساخت و مولانا
عمر رجب فرموده با ایشان ما عدا الیه برفت و همه را در کشتی نشانند تا
در فرضهٔ اسکندریه بیرون آمده بمصر شتابند و خود باز گشت و در آن هنگام
که کوتاهیه مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر احتشام بود صاحب قران
خورشید غلام قاصدی چند ارسال نموده بود دو نفر بقسطنطنیه که باستنبول
مشهور است پیش تاکور و طلب جزیه و باج فرموده و دو نفر دیگر پیش اسلمان
جلبی که با شرذمه بقیه گریخته بود و در گزل حصار که پدرش در مقابل استنبول
ساخته بود نشسته و پیغام داده که به درگاه اسلام پناه می باید آمد یا مال
فرستاد و اگر نه لشکر کامیاب بشتاب متوجه آن طرف آب خواهد شد
درین اثنا قاصدان از استنبول باز آمدند و تاکور ایلچی همراه ایشان کرده
بود حاصل کلام و مودای پیغام اظهار بندگی و خدمتگاری و التزام انقیاد
و طاعت گزاری ادای جزیه و باج را گردن قبول و اذعان نهاده و امتثال
امر و نواهی را باقدام متابعت و فرمان برداری ایستاده و با ایلچی فلوری
بسیار تحف و تبرکات بیشمار فرستاده حضرت صاحب قران جزیه

براو مقرر فرمود و فرستادگان قبول آن بعهد و میثاق موکد گردانیدند و عاطفت
بادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
رایت کشورگشای بموضع ملق رسید قاصدان از پیش اسلمان جلبی معاودت
نمودند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب احجند قضا را با شغل
خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با بیی پیشکش از
جانوران و اسبان و فلوری فراوان و غیر آن با ایشان فرستاده بود و عرضه
داشته که ~~ف~~ بنده از چاکران درگاهم و چون رحمت آنحضرت بدیدم را
رقم عفو بر جراید جرایم کشیده در مجلس عالی را بنشستن کرامت فرموده
است بنده را بر احمر بی دریغ سزاوار استظهار است هرگاه که اشارت علیه
صدور یابد بی توقف باستان سلطنت آشیان شتابم و کمر بندگی بسته بوظایف
خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحب قران سخنان او را بسمع رضا اصغا
فرمود و بزبان گوهرافشان راند که آنچه بودنی بود واقع شد و نگاشتهٔ قلم تقدیر
وقوع یافت اکنون از گذشته درگذشتیم می باید که بی اندیشه متوجه شود تا
حجاب وحشت بکلی مرتفع گردد و آثار عنایت و تربیت ظهور پیوندد و شیخ
رمضان را بکمر و کلاه سرافراز گردانیده باز فرستاد و سلطان محمود خان که با
امیر شاه ملک بچیقون رفته بود بواسطهٔ مرضی که طاری شد در کیک برلغ بجوار رحمت
پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحب قرانی رسید آتش حزن در کانون
اندرون اشتعال یافته آب رقت از دیدهٔ همایون و زبان توفیق بکریمهٔ انا
لله و انا الیه راجعون بگشاد و در اثنای راه امیر شاه ملک که با دیگر امرا و
لشکریان بایلغار رفته بودند کیک برلق و آق بیغه و عدالیه که بر کنار دریا واقعست
همه را تاخته و در عدالیه شیخ علی سلیمانی و شیخ حاجی سلدوز در اثنای محاربه

بکرای

سیری شدند و از آنجا شب در بیان کرده سواحل و دریا کنار را مجموع بغارتیدند و
تمام ولایت منتشا و تکه ایلی را تاراج کرده ویران ساختند و با غنایم موفور
و اموال و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین ملحق شدند و در
وقتی که جمشید خورشید منازل بروج حرجی می پیمود آفتاب رایت فتح آیت
سایه بر تغوزلغ انداخته موکب ظفر قرین در آن سرزمین نزول فرمود و سید
خواجه شیخ علی بهادر که پیشتر بجانب ایل آیدین بچیقون رفته بود چنانچه
سبق ذکر یافته بعد از مراجعت بتغوزلغ آمده بود و چون آن محل گرمسیرست
و هوای آنجا و خامتی دارد بعضی از لشکریان که همراه او بودند بسبب انحراف
مزاج زمان حیات منقضی شد و او را نیز مرضی عظیم طاری شده بود حضرت
صاحب قرانی بموجب فرمودهٔ ما من مسلم یعود مسلما غدوة الا صلی علیه
سبعون الف ملک حتی یمسی و ان عاد عشیة صلی علیه سبعون الف ملک حتی
یصبح و کان له خریف فی الجنة علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات سایهٔ
التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را بفر حضور پر نور سرشته
شفابخش ارزانی داشت و زبان حال مریض بمحوای این قریض مترنم گشت که
~~ف~~ نشان هستی من زان جهان همی دادند ، امید لطف تو بازم بدین جهان آورد
و در آن حوالی چشمهٔ بود که آب آن هرجا در رنگ سنگ میشد و بعضی لشکریان
نادانسته از آن آب بیاشامیدند و سبب هلاک ایشان گشت گفتار در
تعیین فرمودن مواضع قشلاق حضرت صاحب قران بادشاه زادگان و نوینان
در باب قشلاق مشورت فرمود و هریک از شاه زادگان کرام و امرای عظام
را شهری تعیین نمود که زمستان در آنجا بگذرانند و کس پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستاد که بلاد و ولایات آن اطراف را بتازد و در سرمان ایلچی

مغنی سیاه قشلاق کند شاهزاده از ینکی شهر بر سا کوچ کرده متوجه مخالیج شد
و دران محل چند روز توقف نمود و از انجا ایلغار فرموده بیال کسری رفت
وان شهر و ولایت را بباد تاراج برداده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب
پاسی بگذشت الیاس سوباشی با گروهی انبوه از جتاغان که دران حوالی
بودند شبیخون آوردند و وفادار که بجنداول رفته بود خبر دیر رسانید و
مخالفان ناگاه در اردو ریختند و چون بعضی از سپاه بجیقون متفرق شده
بودند و جمعی که در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار شد و از اردو بدر
رفت و امیر جهانشاه و دیگر امرا هم دران شب جمع آمده حمله آوردند و مجموع
آن بی باکان را یکباره سر را بدست انتقام از پا در آوردند و در همان مرغزار فرود
آمدند و بنه شاهزاده که در عقب بود برسید و چند روز دران محل توقف
نمود و امیر جهانشاه و امیر سونجک با لشکر بجانب پرعمه فرستاد و ایشان
آن شهر را با ولایت غارت کردند و شاهزاده تمام سواحل را تاخته و غرضه
تاراج ساخته بمغنی سیاه رفت و در آنجا قشلاق کرد و مغنی سیاه در دامن
کوهی واقع شده انهارش جاری و آبها در غایت عذوبت و سازگاری و هوای
زمستانش لطیفتر از نسیم بهاری و جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر
جوانغار ولایت گرمیان ایلی مقرر گشت و شاهزاده نزدیک الغ برلغ و
کیک برلغ قشلاق فرمود و حضرت صاحب قران از تغوزلغ بسعادت و
اقبال روان شد و چون بدو غرلغ رسید که شهری بود مشحون بانواع نعمت و میوهای
لطیف اهالی آنرا حلیفت امانی ارزانی داشت و بغیر از مال امانی که بستدند
هیچکس را بهیچ وجه تعرضی نرسانیدند و موکب گیتی ستان از آب سندو
راس که بتوز تاشش بر سر آن پلی بسته بود عبور نموده فرود آمد و دران محل

بران بن تشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه عالمپناه آمده سعادت زمین بوس در
یافتند و هزار اسب پیشکش کشیدند مراحم پادشاهانه ایشانرا از میان اقران بمزید
التفات و عنایت مخصوص داشته بخلعت کلاه و کمر سرفراز و مقرر گردانید و
اسفندیار ظفر کردار ملازم شد و امیر محمد مال قبول کرده با محصلان الیاس
توچین و فیروز شاه نیکروز شاه شربت دار بجای خود باز گذاشت و چون
رایت نصرت شعار به گزل حصار رسید چند روز دران محل توقف افتاد
و نواب و محصلان مال امانی توجیه کرده بتحصیل نمودند و دران حوالی کوهی بود
و دویست نفر از جتاغان بی باک آنرا پناه ساخته هر که از لشکر باین جهت
هیمه و علف بآن کوه میرفت متعرض میشدند و بقتل و نهب اقدام مینمودند
و چون پرتو وقوف حضرت صاحب قران بران حال افتاد شبهنگام اشارت
فرمود و فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شده آن کوه را در میان گرفتند و سپیده
دم که از عکس تیغ آفتاب دامن افق رنگین گشت جیب قرطه خارا کوه را
از خون ایشان گلگون ساختند و از ان بدکرداران دیار نگذاشتند و از
آنجا بمعسکر ظفر قرین باز گشتند و دران موضع مولانا عبدالجبار خوارزمی
که بیمار بود بجوار رحمت پروردگار پیوست و رایت کشورگشای بعد از
چند روز از گزل حصار نهضت نموده در کنف حفظ آفریدگار روان گشت
و چون شهر ایا سلیق مضرب خیام نزول همایون گشت چند روز توقف فرمود
و بعد از استحصال مال امانی از برای محافظت اهالی آنجا داروغای تعیین نمود
و نصرالله تمغاجی را بضبط اموال باز داشت و در ضمان امن و تایید ملک دیان
از انجا روان شد و نظام بتزه که از مدن مشهور روم است نزول فرمود و محصلان
مقرر کرده وجوه امانی بتحصیل رسانیدند و جمعی که با امیر محمد بن تشا بدرست

کردن مال رفته بودند با نقود بسیار و اسپان و دیگر جهارپایان و انواع تحف و
هدایا و پیشکش که امیر احمد شار الیه ارسال نموده بود درین محل برسیدند و آنها
را بعرض رسانیدند و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که درکنار دریا حصنیست بغایت
حصین تمام از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده از سه طرف محفوفست بدریا
و از یک طرف بخشکی دارد و خندقی عمیق فرو برده اند و سر دور از زیر تا بالا بسنگ
و گچ برآورده و حشری عظیم از افرنج رجیم آنجا جمع آمده و آنرا ازمیر خوانند و
بزعم کاذب خویش از مواضع متبرکه دانند چنانچه از دیگر مواضع بقصد
زیارت آنجا روند و نذور و صدقات رسانند و بمسافت یک پرتاب تخمیناً
از ان حصار دو قلعه دیگرست بر سر کوهی و آنرا نیز ازمیر گویند و مسکن اهل اسلام است
و در میان اهالی این دو حصار لیل و نهار بساط محاربه و پیکار گسترده است و
چون ازمیر گبران از سه طرف متصلست بدریا بی دینان از اطراف بکشتیها
توجه می نمایند و خوردنی و پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات
آنجا می آورند و چون مردم آن مقام در گوشه بلاد اسلام پای مخالفت فشرده
بر دوام بمقابله و مقاتله اقدام مینمایند افرنج را استظهار بسیار و اهتمام
تمام بنگاه داشتن آن هست لاجرم تا غایت از اهل اسلام کس را دست
تسلط و استیلا بر ایشان نبوده و هرگز جزیه و خراج بهیچ پادشاه نداده اند و
دایما دست طغیان و عدوان بایذا و اضرار اهل این دیار گشاده مراد
پدر ایلدرم بایزید بکرات کمر جهاد بسته لشکر کشید و بغدر وسع کوشید
و بفتح نرسیده باز گردید و ایلدرم بایزید نیز هفت سال آنرا محاصره
کرد و بجایی نرسید و مسلمانان از ان حصار خیره آثار بسیار در زحمت اند
و میان ایشان دایما قتل و کشش می باشد و جویهای خون بدریای پیوند دو

لله الامر من قبل و من بعد **گفتار در غزو ازمیر گبران و فتح آن** چون صورت حال
ازمیر گبران در لوح ضمیر حضرت صاحب قران انتقاش یافت عرق عصبیت
دین و حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن گمراهان و قلع و قمع ایشان
بر ذمت همت خسروانه واجب دانست ارمطاع صادر شد که امیرزاده پیر
محمد عمر شیخ و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند و بطریق سنت
اول رسولی را فرستاده ایشانرا بملت غرای احمدی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات دعوت نمایند اگر سعادتشان مساعدت نماید و باسلام
در آیند ایشانرا انواع نوازش نموده و مستظهر و امیدوار گردانیده اعلام کنند تا
صنوف عواطف و احسان پادشاهانه درباره ایشان بظهور پیوندد و اگر پیه
استکبار انداخته سرکشی بگذارند و ادای خراج و باج بر گردن اذعان و انقیاد
گیرند جزیه بر ایشان مقرر گردانند و مال بستانند و اگر از سابقه شقاوت
رایت عناد و استبداد برافرازند تیغ غزا و جهاد بنیاد زمره ضلال و
فساد براندازند شاهزاده و نوینان باطاعت فرمان مسارعت نمودند
و بی توقف روان شده ایلچی بازمیر فرستادند و اهالی آنجا را بانواع بیم و
امید باسلام دعوت کردند و چون حکم ازلی بشقاوت ابدی ایشان جریان
یافته بود وعد و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و ماه نوس که صاحب آن قلعه
بود به اطراف و جوانب که تعلق بافرنج داشت چون رمان و غلطه و سیس
و دویرون و ضحل و بردینه و سیبر و دیلی و سمدوک و امرود و انیه رود و رنگو
و توابع آن کس فرستاده بود و لشکر طلب داشته و از سروران و بهادران
فرنگ با آهنگ جنگ حشری عظیم بل محشری از دیو رجیم در آنجا جمع آورده
و در اندوختن ذخایر قوت و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب مدافعه و جدال

رعایت حزم نموده و چون قایدان لشکر اسلام را بر این حال اطلاع افتاد
صورت قضیه را عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کردند و چون پرتو این خبر
بر آینهٔ ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد اقامت فرض جهاد را وجههٔ همت گیتی
کشای ساخته اغرق را برای روشن در دامن کوه شهر تیره بگذاشت
و با آنکه زمستان بود و بارندگی عظیم دست داده بی توقف به نیت غزا سوار
شد و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر روی رایت اسلام بصوب از بیر
آورد و بتاریخ فرخنده روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه با لشکر
نصرت شعار نا پیدا کنار همه شیر مردان روز نبرد که از قعر دریا بر آرند گرد
مرکب گیتی نورد را عنان توکل و تسلیم بقبضهٔ توفیق صمدانی سپرد
روان شد بفرخنده تر ساعتی فزاینده دولت بهر ساعتی بجنبید لشکر گران تا گران
بجوش اندر آمد زمین و زمان و از موقف جلال فرمانها بهر طرف روان شد
و امیرزاده محمد سلطان که با لشکر برانغار در قشلاق سغنی سیاه بود و امیر
زاده میرانشاه و پسرش امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان
بودند مجموع روی عزم بنصرت دین نهاده متوجه از بیر گشتند و چون رایت
فتح آیت صاحبقران ظفر قرین سایهٔ وصول بران قلعهٔ خیبر آیین انداخت
طنطنهٔ غریو کورکه و کوس و ولولهٔ خروش سورن و جوش سپاه گوش و دیدهٔ
سپهر و مهر خیره و تیره ساخت و از موج لشکر جرار در ساحل آن محیط بی
کنار مصدوقهٔ مرج البحرین یلتقیان مشاهده افتاد و عساکر فیروزی مآثر
برحسب فرمان زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیانه از چرخ برین گذرانده روی
کین از عصبیت دین به تسخیر از بیر آوردند و از اطراف حصار که بخشکی راه داشت
جنگ در انداخته امرا به سبهٔ خود نقبچیان بکار داشتند و ترتیب اسباب جنگ

حصار از منجنیق و عراده و نظایر آن مشغول شدند و زدروازها جنگ برساختند
همه تیر و قاروره انداختند و بر مقتضای رای گیتی کشای از طرف دریا امیر شاه ملک
مردان جلادت پیشه کار دان را با مضا فرمان قضا نفاذ باز داشت و سه
پایهای بلند استوار ساخته در میان آب نزدیک یکدیگر بر افراختند و بر بالای
آن چوبها انداخته بر طریق جسر استوار ساختند و از هر دو جانب قلعه تا
آنجا که پایها سه پایه بر زمین میرسید راهی پهن که سپاه منصور بر زبر آن
تمکن توانند ایستاد که بمحاربه و مدافعه قیام نمایند مرتب و پرداخته شد
و بهادران لشکر اسلام جپرها گرفته بانجا بر آمدند و بازوی شجاعت گشاده از
طرف قلعه با اهل حصار نبرد و پیکار میکردند و از جانب دریا راه بسته کس
را مجال آن نماند که بمدد مردم قلعه آید یا چیزی پیش ایشان آورد و در اثنای
این احوال امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا اغرق را در
قشلاق سغنی سیاه باهتمام امیر شمس الدین عباس بگذاشته بمعسکر همایون
ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان روان با تیاد دلیران محاربه مبادرت نمود
و بهادران سپاهش پیش راندند داد مردی و مردانگی دادند و اشارت
علیه نفاذ پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار یکبارگی بکار در آیند و
بازوی اقتدار به رزم و پیکار برگشایند امرای تومانات و هزارجات با عساکر
گردون مآثر هر کس از جای خویش پیش رفته آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال
یافت که از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششهای مردانه مینمودند
و یک لحظه نمی آسودند از طرف حامیان اسلام غازیان خروش تکبیر از
چرخ اثیر و مجمع ناهید و تیر گذرانیده و دست قدرت و توان بتیر و کمان
باز نیده عقاب آهنین منقار را در هوای کارزار شکار مرغ روح کفار

بیا پی پرواز میدادند و بزخم رعد و منجنیق و عراده برج و بارهٔ قلعه را پاره پاره
می ساختند و از بالای حصار بی دینان بدکردار پای لجاج و اصرار استوار
داشته تیر چرخ و قارورهٔ نفط و ناوک و سنگها تهاون و درنگ می انداختند
و لوله و نفیر کبری زبان زمان بگنبد دیر بهرام و کیوان میرسانیدند و در بن مدت
آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار
افروخته بود ابر شکن بر بنیان سبقای سیدان غازیان دامن سعی در کمر
آسمان زده پیوسته بنوعی می باریدکه دریا از خط اندیشهٔ غرق شوریده و
تلخ دهان در قلق و اضطراب افتاد طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز
وز دود ابر دیدهٔ انجم سرشک ریز بحر محیط کف زده بر سپر زیم غرق
از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز و در چنان روزگار صاحبقران مؤید
دین دار یک لحظه از تدبیر کار مجاهدان فیروزی آثار غافل و ذاهل نمی
شد و چون نقبچیان نقبها بریده و سنگها بیرون آورده برج و بارهٔ حصار
را بر سر چوبها گرفتند حکم قضا مضا صدور یافت و نقبها را بهیمهٔ نفط آلوده
انباشته آتش زدند و دیوارهای قلعه چون بخت واژون مخالفان سرنگون
شد و بسیاری از کفار با دیوار حصار برخاک خیبت و خسار افتادند و بدار
البوار جهنم و بئس القرار پیوستند غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضهٔ
اجتهاد گرفته فوج فوج در ربای بی دینان شمشیر زده از رخنها در آمدند
و کبرا را مغلوب و مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از
مطلع نصر من الله و فتح قریب دمیده جهان جان و جنان ارباب ایمان
و عرفان از انوار اخبار سار و بشر المؤمنین منور گشت و چون آن فتح
ارجمند نسبت با مسلمانان عیدی بزرگ بود متعصبان دین بخنجر کین

کبرا زا تمام سر بریدند مگر اندکی که خود را از ورطهٔ هلاک بلجهٔ دریای هولناک انداختند و
از ایشان نیز اکثر غرق شدند و مصدوقهٔ فغشیهم من الیم ما غشیهم بظهور پیوست
و معدودی چند بهزار مشقت خود را در کشتی انداختند و برحسب فرمان واجب الاذعان
قلعه و خانه و سایر عمارات که از سنگ و آجر با وج قبهٔ دوار بر افراخته بودند همه را
با زمین هموار کردند و مجموع سنگ و آجر و آلات آنرا بدریا ریختند و مضمون
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین وصف
الحال آمد و از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرگ که آن صنف از سفاین را کوکه
میگویند و آنرا دو زبان و زیاده هم می باشد مشحون بمردان کار و بسیاری از
اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بمدد اهالی از بیر متوجه اینجانب شده بود و چون
نزدیک رسیدند و از شهر و حصار اثر ندیدند متحیر بماندند و غرق دریای حیرت
و دهشت گشته کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که از سرهای
کبران که بتیغ غزا از تن جدا شده چندی بکمان رعد سوی کشتی اندازند و رعد اندازان
سری چند بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی افتاد و چون آن کوردلان
بچشم سر سر هم کیشان خود مشاهده کردند خایف و خاسر بازگشتند و از ابتدا
وصول رایت جهانگیر با زبیر تا انتهاء تسخیر و تخریب آن کما بیش دو هفته بیش
نبود مردم آن دیار که وقوف حال آن حصار داشتند بخصیص البلید رم بایزید
را انگشت تعجب در دهان حیرت بماند چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند سلاطین چو کرد باید کار و تجدید برهمه روشن شد که حضرت صاحب
قرانی را در پادشاهی و جهانستانی شانی دیگر است و فیروزی اعوان
و انصارش از کانی دیگر کار این دولت ز جائی دیگر است
کشف این سر ماجرای دیگر است و محرر داستان را در اثناء بعضی اسفار ازمن

از میر مسلمانان عبور اشاد و یکی از رفقاء طریق حاصل قصهٔ مذکور بمناسبت
مقام باز راند و از بواده وقت صورت این نظم بطریق محفوظی که بی اندیشه
با د آید از خاطرش سر برزد شعر از میر خراب گشت از میر

تیمور مؤید جهانگیر ... وان قلعه که هیچ شاه نگشد ... بر کنگره اش کمند تسخیر
در جنگ بهفت سال قیصر ... ننشاند بران غبار تغییر ... بگرفتن و کندنش ز بنیاد
زین شه بدو هفته یافت تیسیر ... اینست کمال کامکاری ... بازوی قوی و چشم تدبیر

ذکر رسیدن ایلچیان تجدید از پیش پسران ایلدرم بایزید در تضاعیف
احوال مذکور شیخ رمضان که پیش ازین از پیش اسلمان چلبی باسم رسالت
بدرگاه عالم پناه آمده بود باز پیامد و بوسیلهٔ امراء عظام بساط بوس دریافته
تحف بسیار از جانوران ماسپان و نفایس اقمشه و فلوری فراوان برسم
پیشکش برسانید و بزبان ضراعت و خشوع عرضه داشت که چون عاطفت
خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را رقم عفو کشیده غایت عنایات
و انواع مکرمت و رعایت دربارهٔ او ارزانی میفرماید عموم عالمیان را بکمال
لطف و افضال بی دریغ مواد استظهار و اعتضاد سمت تضاعف و
ازدیاد پذیرفته و سعت میدان امیدواری منتهی پیش از اندازه یافته
خصوصا که بهین فرزند او را که کمترین غلام این درگاه اسلام پناهست و در
مقام اخلاص و هواخواهی امتثال اوامر و نواهی پادشاهی را کمر خدمتگاری
برمیان جان و کوشش طاعت گزاری بر دریچهٔ فرمان داد و چون فرستاده این
سخن بادار رسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت بملاحظهٔ حال اختلال
پذیرفتهٔ قیصرزاده گماشت و حکومت تمام اسره نقیه و مجموع آن نواحی بر و
مسلم داشت و یرلیغ جهانمطاع بال تمغای همایون دران باب نفاد یوت

دو فرستاده را بخلعت فاخر و اسب نگل بزین زر و صنوف نوازش سرافراز کردانید
اجازت انصراف داد و از برای اسلمان چلبی خلع طلادوز و کلاه و کمر فرستاد
و هم دران مدت بهمان نسق از پیش برادرش عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام
باستان خلافت آشیان شتافت و با قامت رسم زمین بوس و کذرانیدن
هدایا و پیشکش قیام نموده صورت هواخواهی و فرمان گزاری او را عرضه داشت
ما زمیان التفات همایون دیدهٔ امید او نیز بصنوف مکرمت از نوازش
ایلچی و ارسال هدایا روشنایی یافت بیت وزین آشیان کس نشد ناامید
ورای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که قلعهٔ فوجه که یک
روزه راه از ازمیر هم بر کنار دریا واقعست توجه نماید که جمعی کثیر و غلبهٔ تمام
از افرنج پناه بآن حصار برده اند و چون شاهزاده بفرمان گزاری سعادت
نمود و حوالی قلعه محل نزول رایت ظفر قرین گشت صیت سیاست سپاه
بهرام انتقام دیده و دل دور و نزدیک را از بیم و هراس آکنده بود و کس
را مجال اندیشهٔ مخالفت نمانده پیشوایان قلعه باقدام تضرع و استکانت
پیش آمدند و قبول جزیه و ادای آن در گردن عجز و اذعان گرفته بجان امان خواستند
شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرموده و کاشتکان باستقبال آن وجوه
قیام نمودند و شاهزاده با امرا و لشکر که با او آمده بودند برحسب فرموده
باغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه گذاشته بود باز گشت **گفتار در**
در مراجعت فرمودن صاحب قران جهانگیر از ازمیر حضرت صاحب قران
بعد از تسخیر ازمیر گبران سایهٔ مرحمت و اشفاق بر ترفیه حال اهالی ازمیر مسلمانان
انداخت و ایشان را بخلعت و انعام سرافراز و بلندپایه گردانیده چیا و اسلحه
بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت

فرمود تا دران سرحد بپای مردی توفیق دست جهاد و کمر اجتهاد در غزو اهل شرک
و عناد گشاده و بسته دارند و نگذارند که بی دینان باز باین جانب آیند و بعمارت
قلعه اشتغال نمایند و چون ساحهٔ سواد اسلام بیمن اعتنا و اهتمام صاحب قران
گردون غلام از غبار عار آن خیره برف دو شر که از ان ممر بی آسیب و ضرر ز
گبران بمسلمانان میرسید پاک شد و نهال احوال غازیان آن مرز و محافظان آن
حدود از حسن تربیت و عنایت و وفور مکرمت و موهبت آن حضرت بزاد
گونه از بار و اثمار امانی و آمال آرایش یافته پشت استظهار و بازوی اقتدار
ایشان در غزو کفار و دفع اشرار چون کار دین و شرع سید المرسلین علیه و
علیهم افضل صلوات المصلین قوی و متین گشت رایت نصرت شعار در کنف
حفظ و تأیید آفریدگار از حوالی ازمیر نهضت نموده باغرق همایون مراجعت
فرمود و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون صحرای ایازلق
از فر وصول و نزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمانشاه که
از انکوریه بجیقون رفته بود و از راه اسواق آمده و در قراایغاج بموکب فرخ امیرزاده
شاهرخ ملحق شده جریده بدرگاه عالمپناه شتافت و دران محل سعادت بساط
بوس دریافت و روان باز گردیده بشاهزادهٔ مشار الیه پیوست و یکی
از ملوک افرنج سپه نام که جزیرهٔ ساقز که پستکی از آنجا خیزد در حیطهٔ حکم و
فرمان او بود چون تواتر استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را
از مستی غرور و پندار هشیار گردانید مال بیشمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب
داشته مصحوب ایلچی زیرک سخن گزار بپایهٔ سریر سپهر اقتدار فرستاد و
بزبان استکانت و انکسار پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پناهم
و رسانیدن جزیه و ساو بر گردن انقیاد گرفته سایر اوامر و احکام خدام آنحضرت

را کمر امتثال و طاعت گزاری برمیان خدمتگاری بسته ام و چشم امید باشراق
انوار مرحمت و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده باردوی اعلی رسید
و بوسیلهٔ امرا پیشکش و هدایا را بمحل عرض رسانید و بادای رسالت قیام نمود
عواطف بی دریغ شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و بعد از قرار
جزیه ایشان را خلعت امن و امان کرامت فرموده و ایلچی را بنوازش خسروانه
سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم قضا نفاذ صدور
یافت که امیرزاده اسکندر عمر شیخ و علی سلطان تواچی و دیگر امرا با لشکر
ایلغار کرده ایل برزم را تاراج زنند و ایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی
بتاختند و بی اموال و اسباب ضمیمهٔ دیگر غنایم گشت و در بلد نشسته از مجموع
آن ولایت وجوه امانی بستدند و از آنجا مظفر و منصور بازگشته باردوی اعلی
پیوستند و حضرت صاحب قران از ایازلق سوار شده بسعادت و اقبال
روان گشت و چون حلکای تنغوزلغ مخیم نزول همایون شد امیرزاده محمد سلطان
که از قشلاق مغنی سیاه بیرون آمده بود و از راه آله شهر با لشکر متوجه گشته
از پیش براند و با معدودی از خواص ملازمان دران محل بپایهٔ سریر خلافت
مصیر آمد و فرمان شد که او با لشکر بر انغار از جانب دست چپ براه انکوریه
توجه نماید و در قیصریه باردوی اعلی ملحق شود و شاهزاده در تنغوزلغ توقف
کرد تا لشکر برسند و حضرت صاحب قران از انجا نهضت نموده بسلطان
حصار فرمود و جماعتی جیاغان در کوهها آنجا متحصن شده بودند فرمان شد و
همه را بتیغ هلاک بگذرانیدند و عاطفت پادشاهانه کوتاهیه و تنغوزلغ و قرا شهر
و الوس کرمیان را بیعقوب چلبی که حکومت آن مملکت بمیراث باو رسید
و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ظفر کردار ملازم رکاب

همایون کشته کرات فرموده و یرلیغ جهانمطاع ارزانی داشته بخلعت و کمر اعزاز کردانید و در آنجا باز داشت و الحالة هذه که او وفات یافته ایالت آن ولایت هنوز تعلق به پسر او دارد و رایت فتح آیت براه الغ برلیق روان شد و چون سایهٔ وصول بران ناحیه انداخت امیرزاده شاهرخ ازان محل که قشلاق فرموده بود توجه نموده بموکب گیتی کشای پیوست و امراء اعلی نژاد و یافت که سپاه ظفر پناه از کرداباد روی جلادت بتسخیر قلعهٔ آنجا آوردند ایشان بی توقف کمر امتثال بسته قلعه را بکشادند و از قضا تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسید سبب هلاک او شد و بعد از قتل رجال و اسر نسوان و اطفال قلعه فی الحال با زمین هموار کشت فالحکم لله العلی الکبیر کشاد در فتح قلعهٔ اکری در ونسپین در ولایت حمیده بحیره ایست بزرک طول آن پنج فرسخ و عرضش چهار فرسخ آب آن شیرین و خوشگوار چه چند رودخانهٔ بزرک بران میریزد و از یک موضع بیرون میرود و در اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار و بر کنار آن شهربندی از سنگ برافراخته اند و به اکری در اشتهار یافته سه طرف آن متصل بآب و یک طرفش بکوه پیوسته است و در کتب تواریخ بملک آباد مذکور و در میان آن بحیره دو جزیره است قریب شهر یکی بگلستان مشهور و یکی بنسپین نسپین را که بزرکترست قلعه ساخته اند و عمارات و باغات برداخته و اهالی آن حدود و حوالی از اموال و اسباب و نقود و اجناس و غلات و از غلامان هرچه در محافظت آن مزید اهتمامی بودی ایشان را دران قلعه نگاه داشتندی درین ولا مردم بسیار در انجا جمع شده بودند و باستظهار آب که از جمیع جوانب محیطست با آن ایمن نشسته و چون این معانی بسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسید داعیهٔ تسخیر آن قلعه از خاطر خطیر سر زد و فرمان قضا جریان

صادر شد که اغرق براه آق شهر روان کردد و چون ایلدرم بایزید را دران وقت مرضی طاری شده بود و مزاج از نهج استقامت انحراف یافته لطف خسروانه اطبای حاذق مثل مولانا عزالدین مسعود شیرازی و مولانا جمال الدین عرب را ملازم او کردانید تا بوظایف معالجه و تداوی قیام نمایند و با اغرق روانه ساخت و رایت فتح آیت از الغ برلغ ایلغار فرموده و شب در میان کرده صباح منتصف رجب المرجب سنه خمس و ثمانمایه پرتو وصول براکری در انداخت و روز دیگر بر حسب اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و امیر سونجک و دیگر امرا و بهادران روی جلادت بحصار نهاده بعضی بکوه برآمدند و بعضی از دامن کوه حمله بدروازه بردند و از جوانب جنگ انداختند نیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و عساکر گردون مآثر بشهر درآمده بسیاری از مخالفان بتیغ قهر بگذرانید و بعضی از ایشان از بیم جان خود را بکشتی در انداخته پناه بنسپین بردند ––– برآمد از آن شارستان رستخیز همه بر گرفتند راه گریز امر لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که عددها چند در کشتیها از چوب و پوست کاو و ایل مرتب سازند سپاه ظفر پناه بفرمان گزاری مبادرت نمودند و باندک زمانی عدد کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین دران بحیره روان گشت و تمام شاهزادگان و امرا دران کشتیها درآمده متوجه قلعهٔ نسپین شدند و آنرا مرکزوار در میان گرفته کورکه و نفیر فرو کوفتند و سورن انداختند آب دریا از نهیب آن خروش بجوش درآمده طبیعت آتش گرفت و مصدوقهٔ و اذا البحار سجرت بوضوح پیوست ––– نقل حیران شد ازین حال شگفت مردم قلعه را از مشاهدهٔ آن واقعهٔ غریب

نهیب آتش قلق و اضطراب در نهاد افتاد و دود دهشت و حیرت از سر برآمد و شیخ بابا که سرور و کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بپای اضطرار بیرون آمد و از سر ضرورت دست امید بدامن مراحم شاهزادگان و امرا زد و چون او را بپایهٔ سریر جلالت مصیر آوردند و بعز زمین بوس استسعاد یافت روی تضرع و زاری بر خاک تذلل و خواری نهاده بجان امان خواست و عفو پادشاهانه از خون او در گذشت و فرمان شد که او را بخانه کوچ نقل نمایند و لشکر منصور نسپین مسخر کرده تمام اموال و اسباب که آنجا جمع آمده بود بدرگاه عالمپناه آوردند و همت صاحب قران دریا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت –––
همه مال نسپین بتاراج داد ––– همه را بی بدره و تاج داد
درین اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان پسر مبشر آمد و خبر آورد که شاهزاده را عارضهٔ مزاجی طاری شده خاطر همایون حضرت صاحب قران بغایت نگران شد و ایلچی را بتعجیل روان ساخت که کسی دانسته را زودی بفرستند که کیفیت حال نیکو باز نماید و موکب جهانگشای از آنجا کوچ کرده روی توجه بصوب آق شهر نهاد و چون کنار رایات نصرت شعار بلشکر جوانغار و اردوی امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده مراسم طوی بتقدیم رسانید و پیشکشها کشید و سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز وظیفهٔ خدمات بسندیده بجای آوردند و دران اثنا امیر محمد قرمان از قونیه بدرگاه عالمپناه آمد و با سم مال امانی و رسم تجیز و تهانی بی وجه از نقود و اقمشه و اسب و شتر بمجلس عرض رسانید چنانچه از اندازه قدر و وسع مملکت او زیاده بود مراحم پادشاهانه که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده بود و جای پدرانش باو دیگر مکارم ارزانی داشته چنانچه سبق ذکر یافته تجدید او را بصنوف مکرمت و نوازش اختصاص بخشید و باز

کردانید و رایت فتح آیت بسعادت و اقبال از آنجا روان شد ذکر وفات قیصر سعید ایلدرم بایزید و شاهزادهٔ عالی مکان امیرزاده محمد سلطان علیهما الرحمة و الغفران ––– حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار ––– بجای که بروی فنا سابقست ثنایی دکر زم بآن لاحقست ––– بجای نکه ملک عین فناست ––– بجای حقیقی بجای خداست ومصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس و ثمانمایه خبر آمد که ایلدرم بایزید را در آق شهر از سطوت سلطان نافذ فرمان اجل قیصر روح از بدن انزعاج یافته و شب گذشته بمرض ضیق النفس و خناق از دار فنا بدار بقا ارتحال نموده خاطر عاطر حضرت صاحب قران از استماع آن واقعهٔ بی درمان بغایت متألم شد و قطرات عبرات از دیدهٔ همایون و زبان گوهر فشان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون روان گشت و نظر بصیرت آن روشن ضمیر صاحب تدبیر از وقوع آن حادثه تفوق و استعلا تقدیرات آسمانی بر تدبیرات انسانی مشاهده نمود چه همت عالی نهمت آنحضرت بکلک اندیشه بر لوح خیال نگاشته بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود و تمام بلاد و قلاع و مدن و امصار آن دیار بحوزهٔ تسلط و تصرف بندگان سپهر اقتدار درآید ایلدرم بایزید را بجلایل مواهب نامتناهی و بذل اسباب و ادوات سلطنت و پادشاهی جبر حال فرموده روم را باو ارزانی دارد و نوعی سازد که دست قدرت و مکنت او در ضبط آن ممالک و حفظ ثغور اسلام و اقامت وظایف غزو و جهاد با زمرهٔ ضلال و عبدهٔ اصنام از اول قوی تر باشد و چون قلم تقدیر بر خلاف آن جریان یافته بود طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم لکل اجل کتاب در نورد دیده شد ––– من سعی می کنم قضا میکوید ––– بیرون ز کفایت تو کاری دگرست حضرت صاحب قران بجدود آق شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمد و خبر

کرد که مولانا فرج طبیب شاه‌زاده را مسهلی داد و منج نفتاد و بخار اخلاط متوجه
دماغ شده و مرض بصرع انجامید. خاطر همایون بغایت نگران شد و دانه خواجه سند
را دو اسبه باز گردانید که تا رسیدن موکب فرخنده هر چه زودتر جریده بعز
و بسعادت و اقبال در آق شهر باردوی همایون نزول فرمود و از کمال عاطفت
پادشاهانه بازماندگان ایلدرم بایزید را بصنوف نوازش و دلجویی فرموده
جامها پوشانید و موسی چلبی پسرش را بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و تر
کش و بار طلا اختصاص بخشید و از جمله صد سراب باو ارزانی داشت و
یرلیغ اعلی متوشح بال تمغا همایون کرامت نموده روان ساخت و فرمود
که نعش پدرش را که در آق شهر بمزار شیخ محمود حیران بامانت سپرده اند
بمحفه آراسته بآیین سلاطین ببرسا برد و در عمارتی که آنجا ساخته دفن کند و
حضرت صاحب‌قران اعزق را گذاشته بی توقف از آق شهر متوجه جانب
امیرزاده محمد سلطان شد در اثنای راه جماعتی ترکمانان درغت که خضر بیک
و ابراهیم پیشوای ایشان بودند از جادهٔ مطاوعت انحراف جسته بکوهی
که راه تنگ دامن آن میگذرد پناه برده بودند و متحصن شده. فرمان عالی نفاذ
یافت و عساکر گردون مآثر روی توجه بدفع ایشان نهادند و هنگام آنکه از
ظهور طلیعهٔ صبح صادق متحصنان قلهٔ قاف سپهر ناپدید شدند اطراف آن
کوه را فرو گرفته بودند و دست جلادت بکمان و تیر یازیده بسیاری از آن
سرکشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی بکمر گریختند و مجموع مال و منال و اسب
و شتر و گوسفند و گاو ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان
اسیر گرفتند و حال آن متمردان را عبرت عالمیان گردانیدند بیت
کسی که دامن اقبال شاه داد از دست   ز سر بر آمد و از پا در آمدانیش سر آب

سر آنکه گرد خلاف خدا شود مقهور   خلاف امر اولو الامر هم خلاف خداست
و هم در اثنای راه روز شنبه شانزدهم ماه دولتخواجه ایلچی بوغا رسید و عرضه
داشت که مرض شاه‌زاده زیادت شده و اشتدادی عظیم یافته حضرت
صاحب‌قران تعجیل براند و بعد از وصول و نزول چون ببالین بیمار آمد
بحدی اشتداد یافته بود که اصلا سخن نمی توانست گفت آنحضرت را ملالی
عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده هم در آن روز کوچ فرمود و چون سه مرحله
نزدیک از قراحصار گذشته در منزلی قرار گرفتند شاه‌زادهٔ نامدار بجوار
رحمت پروردگار پیوست و این واقعه در دوشنبه هجدهم شعبان سنه خمس
ثمانمایه موافق قوی ییل که آفتاب در آخر درجهٔ حوت بود وقوع یافت
و مدت عمرش بیست و نه سال بود بیت   برخاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک
با صد هزار ناز بپرورد در برش   بگریست تخت زار بر آن شاه‌زاده‌ای
کاورد فخر افسر شاهی بگوهرش   در خون لاله‌ام که چرا در چنین عزا
باشد سر پیاله و سودای ساغرش   گفتار در تعزیت داشتن و روان گردانیدن
نعش شاه‌زادهٔ سعید از پیش بیت   دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی   دریغا که خورشید اوج جلالت
چو صبح دوم بود کم زندگانی   دریغا سواری که جز صید دلها   نمیکرد بر مرکب کامرانی
دریغ آن سرو افسر شهریاری   دریغ آن قد و قامت پهلوانی   بحسرت برفت از جهان کامکاری
که میهات تا چند ازین چرخ ثانی   در این موسم ارچه زمین سبز پوشید   سزد گر کند جامه یا آسمانی
ترا باید ای گل بصد پاره کردن   کنون گر کشایی لب شادمانی   چه افتاد گویی که گلبرگ رعنا
بخون شسته رخسارهٔ ارغوانی   جهان نیست ثابت و نابود دایم   چنین بود آری سرای فانی
بحکم تعلق طبیعی و محبتی جبلی که از آدم تا اینراست با اولاد و اسباط حاصلست

و فرموده اولادنا اکبادنا علی قایله شرایف الصلوات و کرایم التحیات
از آن آگاهی بخشید حضرت صاحب‌قران از واقعهٔ شاه‌زادهٔ جوان جان بجوانی
داده صبر و قرار از دیار خاطر بزرگوار یکبار رخت بربست و با کمال تمکن
و وقار عنان اختیار از قبضهٔ اصطبار بیرون رفته از پسند سلطنت و
جهانداری برخاست و برسم تعزیت و سوگواری نشست بیت
فشانده ز چشم آب بر فرق خاک   همه جامهٔ خسروی کرده چاک   زبان حال در آن
مجال از حدت آهنگ حزن و ملال گاهی بنوای این مقال سرود نوحه
گزاری میساخت بیت   کای میوهٔ باغ دل چنین مستعجل   چون افتادی ز شاخ اقبال بگل
گویی که ز آفات سما بر تو زمین   ترسید و روان چو جان نهفت اندر دل   و گاهی بمضمون این دو بیت
این موزون حزن در درون عالی و دون می انداخت بیت   دردا که دل از حادثهٔ غمناک
در دیده سیل بار خاشاک افتاد   نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید   بی آنکه رسیده بود در خاک افتاد
و حقیقت آنکه بیت   گر دین ماتم نبودی روی خاک از گریه تر   خسرو سیارگان بگرفتی خاک ره بر سر
حرمت سلطان رعایت کردی یعنی گو بسر   ورنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه
صعوبت آن واقعهٔ هایله چون موجب تغیر حال بی همالی شد که عالم را ابتنای وجود
بود در مقتضیات طبیعت روزگار غدار اثر کرد و در موسم ربیع بدیع آیین
که نوجوانان اشجار و ریاحین در گلزار و بساتین حلهای سبز و ارغوانی بعزم جشن
و شادمانی بتازه پوشیده بودند جهانیان در لباس پلاس سیاه و کبود درود
از دیده راندند این سرود می‌سرودند بیت   مگذر بباغ زین پس و مگذار لاله زار
زیرا که داغ بر دل باغست و لاله زار   بنگر بنفشه بر سر زانو نهاده سر
با جامهٔ کبود پریشان و سوگوار   گل پیرهن دریده و سنبل بریده موی
بلبل بنوحه ناله برآورده زار زار   امرا و اعیان و سایر لشکریان و اعوان

از

از مرد و زن در آن شیون سیاه بر تن و پلاس و نمد بر گردن خاک بر سر و سنگ
در بر و بستر از گیاه و خاکستر فغان نوحه و زاری در بیت الاحزان کیوان انداخت
و از بس خوناب اشک دمادم گاو زمین را ماهی صفت شناور ساختند بیت
مهان جهان جامه کردند چاک   برابر اندر آمد سر گرد و خاک   کشادند گردان سراسر کمر
هم از چشم غم دیده خون جگر   ز بس نالش زار و از بس جزع   بگردون بر آمد خروش و فزع
و بتخصیص حرم شاه‌زادهٔ معصوم مرحوم مغفور خانیکه محروم مهجور بیت   وخروش
می ریخت خون و می کند موی   سرش پر ز خاک و پر از آب روی   برآورد باز جان نغمه
زمان تا زمان زو همی رفت هوش   چنین است رسم سپنجی سرای   جهان چو ز سیت
نگاهی سیندل بوز زنهار   که آشوب زادیست ناپایدار   کسی را که پرورد عمری بجان
کند پایمال فنا ناگهان   ز دست اجل هیچکس جان نبرد   زما در تراد آنکه آخر نمرد
صاحب‌قران سرافراز در آن مصیبت جگرسوز جانگداز با سوز اندرون و دل
پرخون زبان همایون بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بیاراست و فرمان
داد که بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین شاه‌زادهٔ با داد و دین تابوت
مشحون برحمت حی لا یموت در محفه نهادند و با دولت سوار مقدم ایشان
الیا بخواجه شیخ علی بهادر و امیر ایان و دانا خواجه و دولتخواجه ایلچی بوغا
وانت سر تبیر و دیسل و شیر اول کوکلتاش و اردو شاه اسبه روان
ساخت و فرمود که چون بآونیک رسند دیسل و اردو شاه گوهر دریای مغفرت
را صدف نو سازند و در تابوتی مجدد بمزار بزرگوار قیدار پیغامبر علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام که در ولایت سلطانیه واقعست برند و بامانت بسپارند
تا بعد از آن بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با محفه و تابوت خالی سر بسمارد
استوار کرده در آونیک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحب

قران باعزّ همایون معاودت نمود و از مرغزار آق شهر کوچ فرمود. سعادت
و اقبال روان شد و چون اهل اردوی کیهان پوی مجموع در لباس سوکواری
بودند تا غایتی که براسب جنگ سواری میکردند و سر بامداد و شبانگاه برگریه
و زاری و نوحه گزاری مواظبت مینمودند پس از قطع چند مرحله امرا و ارکان دولت
زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم درین راه کبود و سیاه پوشیده‌اند
و تمادی این حال مناسب ساحت اقبال انتقال نمی نماید رای حق نمای ظلمت
زدای بعد از سماع این سخن خاطر همایون را بملاحظهٔ بشارت ان الله
مع الصابرین تسلّی نمود و اشارت علیه بتغییر لباس نفاذ یافت و
خلایق از جامهٔ تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع جون شد کسوت عزا بار بود
حسود از لباس سیاه و کبود گفتار در رسیدن ایلچیان مصر جون ایلچیان
حضرت صاحب قرانی بمصر رسیدند و فرج بن برقوق الملقب بالملک الناصر
که فرمان ده مصر و شام بود خبر فتح روم و قضیهٔ ایلدرم بایزید که شوکت
و مهابت او در دل اهالی آن مملکت بیش از بیش وقع داشت بنفیر و
تطیر شنید بیقین دانست که با بندگان آستان صاحب قران گیتی ستان
بغیر از انقیاد و اذعان عین خطا و محض خسران و از تعللی که پدرش و او
نیز تا غایت در فرستادن اتلمش ورزیده بودند و کیفر آن کشیده پشیمان گشت
و بمشورت و استصواب ارکان دولت و اعیان مملکت اتلمش را از حبس
بیرون آورده بمجلس طلبید و تعظیم عظیم کرد و بانواع عذرخواهی نمود و
و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بنام القاب فرخنده فرجام صاحب قران سپهر
احتشام بیارایت و اتلمش را مشیّع ساخته تا دو رسول احد و آقبغا روانهٔ
درگاه عالمپناه گردانید که صورت ندامت او از تقصیرات گذشته و صدق

اخلاص او در خدمتکاری و طاعت گزاری و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانهٔ
عامره رساند بعز عرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانند و برسم پیشکش بغال
و برسم پیشکش اموال وافر از نقدین و جواهر و رخوت و اقمشهٔ فاخر اسکندرانی
و غیر آن و شترها و مصری و اسپان نامدار و سایر تبرکات و تنسوقات
آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایات روم در آمدند اتلمش استعجال
نمود و پیش از ایلچیان بدرگاه عالمپناه شتافت و بعز بساطبوس استسعاد
یافته اخبار مصر و شدّت خوف و انقیاد و الی و اهالی آن دیار بعز عرض همایون
رسانید و چون ایلچیان بموکب ظفر قرین پیوستند و بوسیلهٔ امرا بعز بساط
بوس دریافته تحف و هدایا بمحل عرض و امتحان فرج بسمع مبارک رسانیدند مرحمت
پادشاهانه شامل حال او گشته و بزبان مکرمت فرمود که چون او را در صغر
سن سایهٔ عطوفت پدر از سر افتاده مراقبت احوال او بر ذمّت همت ما
واجبست اگر در سلوک جادهٔ فرمان برداری که راه مأمن رستگاری و
کامکاری همان تواند بود ثابت قدم باشد صنوف عنایت و تربیت در
بارهٔ او بظهور انجامد خاطر از سر استظهار و اقتدار بضبط امور ملک
و ملّت و خدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی قیام تواند نمود و فرستادگان
او را بنوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و اجازهٔ انصراف
ارزانی داشته از برای فرج تاج و خلعت خاص و کمر مرصع فرستاد و بنوید
عواطف خسروانه و مراحم بیکرانه معتضد و مستظهر ساخت و من الله
الاعانة و التأیید گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران کامکار
بجانب قراتاتار قراتاتار قومی اند از اتراک که در آن وقت که منکوقاآن
هولاکوخان را بایران فرستاد ایشان را داخل لشکر او گردانید و چون هولا

کوخان بتخت تبریز قرار گرفت ایشان را بسبب شرارت نفس که داشتند
باکوچ به سرحد روم و شام یورت داد و چون بعد از وفات سلطان سعید ابو سعید
خان در ایران پادشاهی صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کردند و
بچاه و دو فرقه شدند و سر صدهٔ بر خود یورتی اختیار کردند و چون ایلدرم بایزید
بعد از انقضای مدت قاضی برهان الدین بر سیواس و آن نواحی مستولی شد
ایشان را داخل لشکر روم گردانید و در مملکت خود جای داد و چون در آن ممالک
از خراج و جهات تکلیفی چندان نمی باشد هر یک از ایشان باندک مدتی خوش
وقت و صاحب ثروت شدند و چون حضرت صاحب قرانی را در خاطر بود که
ایشان را نقل فرموده در میان الوس جغتای دهد در آن زمان که سرداران
ایشان بدرگاه عالمپناه آمده بودند ایشان را بخلعت خاص طلادوز و کمر شمشیر
زر و انواع عاطفت و نوازش سرافراز گردانیده بود و بوعدهای پادشاهانه
نوید داده و درین مدت کس متعرض احوال ایشان نشد بنا برین ایشان
خود را مطیع و ایل دانسته در یورتهای خود ساکن و ایمن نشسته بودند و در
وقت رایت فتح آیت در آن محل که ایلچیان مصر رسیدند سه شبانروز
توقف فرمود و با شاهزادگان و امرا رسم جانقی مرعی داشته صواب آن
دانست که قراتاتار را از آن دیار کوچ کرده بماوراءالنهر برند و چون ایشان
سی چهل هزار خانه وار بودند و غلبهٔ بسیار فرمان داد که شاهزادگان و
نوئینان هر کسی بجانبی روان شده ایشان را چنان در میان گیرند که کسی بیرون
نتواند رفت و سفارش فرمود که شرط حزم و تیقظ نیکو رعایت نمایند
و ایشان را ضرری نرسانند برحسب فرموده امیر جهانشاه با دیگر امرا برانغار
و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه توجه نمودند و امیر

سلیمانشاه با فوجی از سپاه جوانغار روی عزم بسوی قیصریه و سیواس آورد و
بعد از آن رایت نصرت شعار در ضمان عون و تایید آفریدگار ایلغار کرده
بصوب صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار بود روان
شد و امیرزاده شاهرخ و سلطان حسین را با لشکرهای گران امر فرمود که
راهها بر ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون موکب فیروزی
مخایل بعد از قطع مراحل و منازل از پل آب قرشهر گذشته با ایشان رسید کس
فرستاده کلانتران ایشان را طلب داشت در زمان دو سردار از ایشان
اخی تبرک و مروت بدرگاه عالمپناه شتافتند و چون بسعادت زمین بوس
فایز گشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را بحسن التفات و لطف کلمات
مستظهر و آسوده خاطر ساخته خلعتهای طلادوز پوشانید و کمرهای زرین بخشید
و از برای مزید امن و اطمینان ایشان بصورت عهد و قسم فرمود که دربارهٔ شما
جز عنایت و مرحمت بظهور نخواهد پیوست و مدتیست که آبا و اجداد شما بزمان
سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصلی و ماوای قدیم ایشان بود
بیرون آمده اند و در دیار بیگانه بغربت گذرانیده و اکنون بحمد الله تعالی
از اینجا تا آنجا حکم یک ولایت دارد و مجموع در تصرف و فرمان بندگان
ماست شما را غنیمت می باید شمرد و با زنان و فرزندان و متعلقان و جمیع اموال
و اسباب و گله و رمه بیکبارگی از اینجا کوچ کرده همراه اردو و لشکر بآن
وطن و یورت اصلی خود می باید آمد و در سایهٔ معدلت و مرحمت ما روزگار
بفراغت و رفاهیت گذرانید ایشان بعد از ادای ثنا عرضه داشتند که
اوامر و نواهی حضرت پادشاهی را از اخلاص و هواخواهی گردن اطاعت
نهاده ایم و بندگان را کدام دولت ورای آن باشد که در پناه حمایت خدام

آستان سلطنت آشیان باشیم ف زهی سعادت آن بندهٔ خجسته مآل
که راه داد درین آستانهاش اقبال حضرت صاحب قران فرمان داد که
ایشانرا گرن کرن و جوق جوق ساخته برامرا و تومانات قسمت کردند
و همه را با تمام گله و رمه از آنجا کوچانیده روان شدند و یرلیغ اعلی نفاذ یافت
که هیچکس از ایشان کوسفند و چارپای نخرد که موجب بیکباری ایشان باشد
و اندیشهٔ فرار بخاطر راه دهند **گفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحب**
قرانی از دیار روم چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم
بکلی فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعهای مملکتی بآن طول و عرض و کمال استعلا
و استقلال در انفاد امر برعالی و دون بر سبیل فرص که بروزگار بسیار از
دست مکنت و اقتدار قیاصرهٔ نامدار و اکاسرهٔ کامکار برنیاید بلکه در وسعت
میدان اندیشه و پندار کبار سلاطین عالی مقدار کمتر گذار یابد بکمتر از سالی
بعون تایید ربانی و عطیهٔ سعادت صاحب قرانی بسهولت و آسانی میسر شد
والحق ف نیر اقبال این سلطان شرقی تا بتافت عقل بگو معنی صاحب قران دریافت
ماه رایت نصرت اشراق از آفاق عزایم خسروانه بر تو بر صوب مراجعت
انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ و تایید رب العالمین روان شد
عساکر منصور و غنایم موفور موافق مسرور و مخالف مقهور والحمد لله الغفور
الشکور ف رفت و بشایر فتح لامع از اعلام او آمد و اقبال و بخت تابع اقدام او
و اشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و شال و اجب الامتثال انبساط
ارسال رفت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و جلبان ملک
آغا و خانزاده که والدهٔ شاهزادهٔ سعید محمد سلطان بود با سایر آغایان و
فرزندان که آنجا بودند توجه نمایند و تا حدود قلعهٔ آونیک بیایند و چون صاحب

قران روم بخش قیصر نشان بقیصریه رسید اهالی و کلانتران آنجا از نادانی
و پریشانی بخود راه داده بودند و در نقبها پنهان شده در زمان فرمان قضا جریان نفاذ
پذیرفت و علی سلطان تواجی با فوجی از سپاه متوجه ایشان گشتند و چون
برسیدند ایشان از بیم جان بمنع و مدافعه برخاستند و بجنگ و محاربه انجامید
و علی سلطان از سوراخی که بر روشنائی نقبی بود نظر میکرد ناگاه از
گشاد شصت تقدیر تیری مصیبت صفیر فرارسید و بر شاه رگ او خورد
و در حال جان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر مظفر لوا آن جماعت
را مجموع بدست آوردند و محمد برادر علی سلطان همه را بتیغ انتقام بگذرانید و
انجام خیانت کار چه باشد جز این و رایت فتح آیت از آنجا نهضت نموده بسعادت
و اقبال روان شد ف معطر جهان از غبار رخش گران تا کران عرض لشکرکش
و چون از سیواس بگذشت مراحم ملکانه قراعثمانرا بصنوف نوازش سرافراز
گردانیده جامه داد در بخل خود باز فرستاد و عنان عزم در طی منازل و مراحل
مواظبت نموده مرغزار ارزنجان از وصول و نزول موکب گیتی ستان ارژنگ
و رونق باغ جنان یافت و طهرتن براسم خدمتگاری قیام نموده پیشکشها کشید
از جانوران و اسبان و تقوزهای لایق و غیر آن و از انجا بسعادت و اقبال
روان گشت و بعد از یک دو منزل عاطفت بیدریغ طهرتن را به خلعت خاص
گرامی و نامی ساخته اجازت انصراف داد و کسانی را که جز توجه حضرات عالیات
از سلطانیه آورده بودند باز فرستاد که فرزندان تعجیل کرده پیشتر بیایند و چون
ارز روم از فر قدوم همایون غیرت فزای مرز و بوم گشت دراری سپهر سلطنت
و جهانداری امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر
و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص برسیدند عطوفت حضرت صاحب

ایشانرا در آغوش مهربانی گرفته بزبان تلطف پرسش نمود و دیدهٔ امیدش از
نور نجابت ور شد که از ناصیهٔ هر یک میدر خشید روشنائی فزود لیکن چون
رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت واقعهٔ پدرشان محمد
سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از اجفان احزان بار دیدن گرفت
فصبر جمیل والله المستعان **ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان**
با درش خانزاده حضرات عالیات که برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده
بودند و در تبریز یراق تعزیت کرده و لباسهای سوگواری ترتیب داشته تا قلعهٔ
آونیک بیامدند و در آن حوالی بنشستند و چون حضرت صاحب قرانی نزدیک
رسید خانزاده را حادثهٔ جانگسل فرزند دلبند بشنوانیدند ف بیخبر
برآشفت و گشت ازان آگهی تنش گشت یکپاره از جان تهی بزد آه و شد زان خبر
بیتاب بر خاک و بر خاک سر سراسر همه جامها بردرید بسوزی که از سنگ خون بچکید
دو زلفین چون تاب داده کمند بانگشت بپیچید و از بن بکند بناخن دو گلبرگ رخساره را
چنان زد که خون شد جگر خاره را ز رخ بچکیدش نه آب خون زمان تا زمان اندر آمد بکون
و تمام آغایان قرطهار سیاه برسم سوگواری به سر گرفته و جهانی نوحه و زاری
در گرفته و چون حضرت صاحب قرانی نزول فرمود عزا از تازه تیز شد
و جهان نمودار رستخیز گشت زمین از بس لباس ازرق و کبود هیات آسمان
گرفته و آسمان در آن ماتم برغم چون زمین خاک بر سر کرده ف همچو خار
روان گشته از چشمها خون دل ز خون خاک روی زمین جمله گل جراحت شده از تاب خون
بسی چهره چون گل نوبهار برآمد بهر سینه بر چرخ دود سیه گشت ازان دود چرخ کبود
و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده تابوت خالی را که سر تبغل استوار
کرده بودند چون تنی بیجان پیش او حاضر کردند و او از سوز سینه و تاب جان

جون مار بیجان بر صندل در ان چوبین هیکل آویخته نوحه و زاری میمنود و در وصف
حالش مضمون این مقال از چشمها خون میکشود ف دو چشم بره بود و گوشم بکر
ز فرزند دلبند یابم خبر کنم نبود از سپهر این گزند که تابوت از راه دور آورند
نبردم گمان این بد از روزگار که نعش تو باشد مرا انتظار ترا تخت ایران شد نامزد
بتابوت اکنون زهی بخت بد بزد گرنم دیدهٔ خون گذار کنم صحن گیتی همه لاله زار
که چون لاله از دهر چیان گسل بعهد جوانی شدی داغ دل و چون جزع و فزع بر
نشاءٔ عنصری و صورت کونی شاهزادهٔ سعید بغایت رسید بصیرت حقایق
بین حضرت صاحب قرانی ملاحظهٔ جانب نفس باقی و لطیفهٔ ربانی که باتفاق شرع
و عقل زنده و سرمد و سرات اولی دانست و جهت ترویح روح شریفش انواع مکرمت
و اصطناع دربارهٔ فقرا و مساکین ارزانی داشت و بی صلات و صدقات مستحقان
کرامت فرموده و بندگان درگاه کیوان پاسبان برحسب فرمان قضا جریان
بترتیب آش ایستادگی نمودند و تمامی سادات و علما و اکابر و اشراف که
از اطراف آمده بودند و مجموع امرا و سران سپاه در ساحهٔ جلال جمع آمده
هر کس بساوری خود بنشست و حافظ و ناصر بتلاوت کلام مجید تبرک جسته
ختمات کریمه با تمام پیوست و چون خوان سالار خوانها نهاده و سماطها کشیده شده
اطعمهٔ گوناگون از حد چند و چون بیرون بمصرف انما نطعمکم لوجه الله رسید گور
شاهزادهٔ مرحوم را بجزوش در آوردند و خواتین و امرا و لشکریان و سایر
خلایق از تابع و متبوع مجموع بنوحه و زاری در آمده بیکبار فغان و فریاد
در عالم بحت گیرست بنیاد انداختند و بعد از آن کورکه را پاره ساختند
و چون علما و ائمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک به رسم
استقبال و اقامت تعزیت بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند در مجالس تعزیت

بمصقل مواعظ و نصایح زنگ کربت و ملال از مرآت ضمیر منیر میزدود و بند
و فحاوی آیات و حدیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
وان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه بسمع مبارک میرسانید بر حسب فحوای بیت
اگر چه واقعه بس هایلست و جانفرسای بصبر کوش که با صابرست لطف خدای
فزون شود ز جزع غصه و بکاهد دل در نجات بمفتاح صبر باز گشای
اشارت علیه نفاذ پیوست و مردم از شعار سوگواری و جامهای سیاه
بیرون آمدند و عواطف بادشاهانه بتجدید شامل حال آن طایفهٔ عالیشان
شد همه را باعزاز و اکرام و خلعت و انعام نوازش فرمود و بمواضع خود
باز گردانید **گفتار در توجه رایت گیتی ستان بجانب گرجستان** چون
همت عالی نهمت حضرت صاحب قرانی در همه حال اهم مطالب و اعظم مقاصد
و مآرب تقویت دین و اعلاء اعلام اسلام و احراز فضیلت جهاد با زمرهٔ
ضلال و فساد و عبدهٔ اصنام بیدادست و بر مقتضای عهدی که گرگین ملک
گرج در سال گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه کرده بودی بایست که در ننگ
هنگام رایت فتح آیت را باقدام مسکنت و ضراعت استقبال نموده بودی
و در ساحت جلال روی تضرع و ابتهال بر خاک تذلل سوده و فرسوده و تحف و هدایا بادشاهانه
از سابقهٔ شقاوت توفیق آن سعادت نیافت عصبیت دین و غیرت دولت
باعث آن شد که حضرت صاحب قران عزم گرجستان جزم فرمود و بسعادت
و اقبال سوار شد و بصوب سکول روان گشت و سلطان ماردین ملک
عیسی از تقاعدی که پیش ازین نموده بود و به دریافتن دولت بساطبوس
نشتافته پشیمان شد و دانست که درد نکبت او را جز نوش داروی لطف آن
حضرت دوای متصور نیست با وجود هر گونه خوف و بیم از تقصیرات خویش با

لزان و دلی ریش روی امید بار دوی کیهان پوی نهاد و چون برسید از رای فرخ
امیرزاده شاهرخ را قبلهٔ حاجت ساخته دست توسل بدامان بندگان آن آستان مرحمت
زد شاهزادهٔ جوانبخت او را با بدرگاه عالمپناه آورد و او سر برهنه کرده به شیوه
کنهکاران در آمد و زانو زده زبان دعاگوی ثناگستر به اعتذار و استغفار
روان ساخت صاحب قران فریدون منش بعد از عتاب و سرزنش از
جریمهٔ او درگذشت و عنایت بادشاهانه مستظهر و امیدوار گردانید و او مال
و خراج چند سالهٔ ماردین آورده بود با پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید
و ملحوظ نظر تربیت گشته بتاج و خلعت و کمر مفتخر و موقر شد و بمزید عطوفت
اختصاص یافته دختر او نامزد امیرزاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت
با دودمان بزرگوار بلندپایه و نامدار آمد **ف** اکسیر عفو شاه شناسم که میکند
قلب سیاه روی کنه را از خلاص و درین ولا یوانی پسر پیر آقبوغا گرجی با نفیسه
پیشکشهای لایق بدرگاه اسلام پناه آمد و بوسیلهٔ امرا عز بساطبوس دریافته
پیشکشی که داشت از جانوران و اسبان و غیر آن بکشید و هم از حکام گرج گوستند
پل پرادر ملک گرگین که با او مخالف بود باقدام عبودیت شتافته ساحت جلال
را از سوده چین خضوع و لب خشوع گردانید و برسم معهود پیشکش بکذرانید
و از هر جانب مرزبانان حدود و سرداران ولادت احرام حریم ابهت و
جلالت که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف بود به عقد اخلاص
بسته میرسیدند و وظایف خدمتکاری و رسم الجاشی و عرض پیشکش و نقود
بتقدیم میرسانیدند و مراحم حضرت صاحب قرانی شامل حال همگنان گشته
هر کس را بحسب حال و در خور قدر و منزلت نوازش میفرمود و بمزید عاطفت
مفتخر و مستظهر ساخته و خلعت پوشانیده بجای خود بازمیگردانید **ف**

سپوسته بدرگاه شهنشاه زمان آیند و روند سرفرازان جهان **گفتار در تفویض
حکومت شیراز بامیرزاده پیر محمد عمر شیخ نوبت دوم و حکومت اصفهان
ببرادرش امیرزاده رستم** در حوالی منکول نظر رحمت و شفقت حضرت صاحب
قرانی بروی حال امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شد و او را بصنوف نوازش سرافراز
گردانید ایالت دار الملک شیراز بتجدید ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع
در آن باب کرامت فرمود و بخلعت و کمر گرامی و نامور ساخته روان کرد و
لطف الله پسر تمور آقبوغا و جلپان شاه برلاس را ملازم او گردانید و کس بشیراز
پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه اردوی کیهان پوی گردد و او در ییلاق قصر
زرد بود که فرستاده بوی رسید و همان که بر فرمان وقوف یافت بی توقف
عزیمت نمود و در خانپار از اعمال جربادقان که از جملهٔ منازل و مراحل آن
طریقست باز از موقف جلال خبر آمد که اصفهان را بتو دادیم اغرق آنجا فرست
و خود بورو جرد رفته قلعهٔ ادسیا را بحال عمارت باز آور و هم در خانپار امیر
زاده پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید برادران یکدیگر را کنار گرفته زبان
بهجت و استبشار باستفسار احوال و اوضاع برگشادند و بحکم فرمودهٔ هر یک
روی عزیمت بمقصد خود نهادند امیرزاده پیر محمد بصوب شیراز روان شد و
امیرزاده رستم کاشته را بضبط اصفهان فرستاد و خود بورو جرد شتافته
بعمارت قلعه مشغول گشت و آنرا معمور و آبادان گردانید و من الله التوفیق و الاعانه
**گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی امیرزاده ابابکر را بعمارت بغداد
و ضبط عراق عرب و دیار بکر و توابع و لواحق** چون سلاطین کامکار و بادشاهان
جهاندار از مواید کرامت هو الذی جعلکم خلایف فی الارض بحظ اوفر و نصیب
اکمل اختصاص یافته اند آثار اسما و صفات جمالی و جلالی حق جل و علا و نتایج

لطف و قهر نامتناهی آلهی تبارک و تعالی درین عالم غرایب اطوار از آن طایفهٔ بزرگوار
عالی مقدار بکمال ظهور و اظهار می باید گاهی که صاعقهٔ خشم غضب الله علیهم و لعنهم
درخشیدن گیرد ایشان بنیران کین جهانی بسوزند و کشوری براندازند و چون نسیم
عنایت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین وزیدن آغاز نهد هم ایشان بیک التفات
بر ادشم مکرمت و مرحمت باز و زند و مملکتها معمور سازند **ف**
کاه خوش خوش شود که همه آتش شود تعبیهٔ عجب یار مرا خوست خوست
لاجرم چون حوالی اراضی فارس که شرف آن بنیامن سری منه بشری مولدائی مولد
سبق ذکر یافته از وصول و نزول موکب ظفر قرین رتبهٔ سپهر برین یافت حضرت
صاحب قران شاهزادگان و نوئینان را احضار فرموده زبان گوهرافشان
که ترجمان ملهم اقبال بود برگشاد که پیش ازین اهالی بغداد بواسطهٔ مخالفتی که با عساکر
ما پیدا نهادند و بران حکم بایستادند خود را و مملکت را بر باد دادند و از آسیب
قهر و انتقام ما آن دیار یکبار برافتاد و چون بغداد از امهات بلاد اسلامست
و علوم شرعیه از آنجا انتشار یافته و مذهبها از آنجا اشتهار پذیرفته خاطر
بگمان آنست که آن مملکت بحال عمارت باز آید و باز آن مرز و بوم نشیمن همای
نصفت و عدل گردد حاضران زبان اخلاص بدعا و ثنا برگشادند که **ب**
تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم عمارتی از تو بدید آید از پس طوفان و رای عالم آرای
امضای آن قصد را بشهامت و صرامت امیرزاده ابابکر حواله نمود و حکومت عراق
عرب تا بواسط و بصره و کردستان و ماردین و سایر دیار بکر و ولایات
و سرحدات آنجا و آنچه از توابع و ملحقات آن بلادست نامزد شاهزادهٔ مشار الیه
فرمود و جاقی از امراء عظام مثل پاینده سلطان برلاس و پیر حسین برلاس
و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجهٔ اینات و دیگر نوئینان

را با لشکری گران ملازم رکاب او ساخت و امرا و عساکر عراق عرب و اکابر آن
نواحی را بملازمت و متابعت او فرمان داد و او را امر فرمود تا از راه دیار بکر در
آمده از مفسدان و شریران آن اطراف هر که مانده باشد او را بتیغ سیاست
تنبیت کرداند و چون پائیز در آید و هوا باعتدال گراید بعراق عرب توجه نماید
و تخت بدفع قرا یوسف که دران وقت بر عراق عرب مستولی گشته بود اشتغال
نماید و بعد ازان مردم آن اطراف و نواحی را استمالت نموده بعمارت و زراعت
ترغیب نماید و در آبادانی بغداد سعی تمام نموده نوعی سازد که بزودی معمور گردد
چنانچه در سال آینده بعد قضاء الله و قدره المبرم محمل حجاز از آنجا روانه شود و
ما التوفیق الا بالله سبحانه و شرح قصه استیلا یافتن قرا یوسف بر عراق عرب
آنست که او از خوف عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته بود چنانچه سبق
ذکر یافته و چون سپاه ظفر پناه در یورش روم بحوالی قیصریه رسیدند باز
از آنجا فرار جسته بعراق عرب آمد و احشام ترکمان را جمع آورده در بیابان مسکن
نشست و سلطان احمد از بغداد بحله پیش پسر خود سلطان طاهر آمد و آغا فیروز
را که مدار کار سلطان طاهر برو بود بگرفت سلطان طاهر ازان حال متوهم
شد و با امرا پدر مثل محمد بیک حاکم اربل و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخشاه
که ایشان نیز از سلطان احمد خایف بودند مشورت کرد و باتفاق یاغی شدند
و پیش از جسر گذشته باین طرف آب آمدند و چون سلطان احمد ازان حال
آگاه شد جسر ببرید و کنار آب گرفته در مقابل پسر و امرا بنشست و کس
پیش قرا یوسف فرستاده او را طلب داشت و چون قرا یوسف باو پیوست
باتفاق از آب بگذشتند و از جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد و شکست
بر طرف سلطان طاهر افتاد و او را در حال فرارجویی پیش آمد خواست

که مرکب ازان جوی بجهاند با اسب و جبه در آب افتاد و شعله حیاتش فرو نشست
و چون سلطان طاهر بجزای عقوق والد سپری شد و امرا و لشکریان که با او بودند
متفرق و پراگنده گشتند سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شد و بغداد
رفت قرا یوسف از حله لشکر کشیده بدر بغداد آمد و شهر بگرفت و سلطان
احمد از بیم جان بجائی پنهان گشت و شخصی قراچین نام او را بدید و در شب
سلطان احمد را از انجا بیرون آورد و او را بر دوش گرفته قریب پنج فرسخ
ببرد تا در راه بشخصی حشمی رسیدند که گاوی داشت و سلطان احمد بران سوار
شده با قراچین بتکریت رفتند سارق عمراویات که در تکریت بود
جهل سراب و از نقد و اسلحه و رخوت آنچه دست مکنتش بدان میرسید
پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی امرا و نوکرانش که متفرق شده بودند
مثل شیخ مقصود و دولتیار و عادل و غیرهم در آنجا بدو پیوستند و او از آنجا
متوجه شام شد و عراق عرب تحت تصرف و استیلاء قرا یوسف در آمد
و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه گزارش پذیرفت عنان خامه
باصل داستان انعطاف یافته نموده میشود که چون حضرت صاحب
قرانی امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد روان ساخت کس بورو جرد پیش
امیرزاده رستم فرستاد که متوجه بغداد گشته با امیرزاده ابابکر ملحق گردد
و باتفاق ردعی جلادت بدفع قرا یوسف آورند و حکم شد که توکل ارس
بوغا از همدان و تمن سوچی از نهاوند و شاه رستم از سنقر و دینور مجموع
ملازم رکاب امیرزاده رستم ببغداد روند و چون امیرزاده ابابکر حسب
فرموده روان شد و باربل رسید عبدالله حاکم از آنجا و کلانتران که
پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بودند همه را بگرفت بند کرد و بدرگاه

عالمپناه فرستاد و جهت پیشکش اسپان تازی مصحوب آق سلطان ارسال
نمود و باینده سلطان برلاس در آنجا ودیعت حیات مستعار باز سپرد
و امیرزاده ابابکر اغرق گذاشته از انجا بایلغار متوجه دفع قرا یوسف شد
و امیرزاده رستم بر وفق فرمان از بروجرد عزیمت نمود و براه قبه ابرهیم
لک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست گفتار

در وصول رایت فیروزی نشان بحدود گرجستان

موکب گیتی ستان
حضرت صاحب قران از حوالی قارص نهضت نمود. بسعادت و اقبال مراحل
و صید کنان منازل و مراحل پیموده بولایت کرج در آمد ف بارمن در آمد جوی نهر
صبا را شد از گرد او پای کند و پیش شیخ ابرهیم که حاکم شروانات که سلوک جاده
نیکو بندگی و جانسپاری باقدام اخلاص و هواداری همیشه پیشه دولت و
بختیاری او بوده بر حسب فرمان روان شده بود و مداخل و مخارج گرجستان را
ضبط کرد. و چون ملک گرگین که والی آن ولایت بود از توجه رایت فتح
آیت آگاهی یافت مرغ روحش در قفص سینه طپیدن گرفت و از سر عجز
و اضطرار ایلچیان را با پیشکش بسیار بدرگاه عالمپناه فرستاد مشتمل بر اعلام
آنکه بنده را چه حد آنست که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار
بی مقدار گردد کمینه در مقام خدمتکاری و طاعت گزاری داغ بندگی آن
آستان بر جبین جان دارد هر چه اشارت بندگان عالی مکان باشد از
ارسال مال و انقیاد احکام واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رسانم
اما سایه مهابت آنحضرت بس بزرگست و درین مجال یارای آن ندارم
که سعادت خاکبوسی ساحه جلال دریابم اگر مرحمت پادشاهانه این کمینه
را مهلت بخشد تا بعد از تسکین غلوای خوف و هراس چون سلطان دین

و دیگر حکام مواضع بدرگاه گردون اشتباه شتابد و سعادت زمین بوس دریابد
غایت بنده نوازی و چاکر پروری باشد حضرت صاحبقرانی بمزخرفات
کلمات او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننمود و رقم قبول بر تحف و
هدایا که فرستاده بود نکشید و در جواب فرمود که او را بگوئید که قضیه
تو بکیائی که شرف اسلام شنیع جرایم و تقصیرات ایشان میشود نسبتی
ندارد اگر میخواهی که زنده بمانی روان توجه نمای و رنج اندیشه بیا اگر عنایت
ایزدی شامل حال تو گردد و دولت ایمان دریابی باز هرگونه نوازش و تربیت
که درباره تو بظهور رسد عالمیان متعجب باشند و اگر توفیقت یاوری نکند
و ازان سعادت بی بهره مانی بر حسب شریعت غرای احمدی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات جزیه بر تو مقرر دارم و ولایت تو بتو باز گذارم و مستظهر و
امیدوار باز گردانم و اهالی این دیار از قتل و اسر و تاراج امان یابند و عرض
و ناموس تو بسلامت ماند و والی قسطنطنیه هم کیش تست و چون روی
التجا بدرگاه ما آورد شنیده باشی که از انعام و احسان در شان او چها کرد.
شد تا پس حال خود باو کن و اگر در آمدن تعلل نمائی هیچ عذر مسموع نخواهد
افتاد و بعد ازان ایلچیان اجازه انصراف یافته بازگشتند و در خلال این
اوقات دارو غاء تبریز پیان قوچین با عمال و نویسندگان آذربیجان بدرگاه
عالمپناه آمدند و پیشکش از جانوران و اسپان و غیر آن بمحل عرض
رسانیدند و از جانب خراسان علی شغانی که درین مدت از قبل خواجه
علی سمنانی بضبط و نسق دیوان آن ممالک مشغول بود برسید و پیشکشها
کشید و تمت خسروانه آنرا قسمت فرمود و چون وقت ادراک غلات گرجستان
بود روا نمیداشت که ایشان آنرا بگذارند تا غلها بر دارند و خود را قوی سازند

لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا بر سبیل
ایلغار بشتافتند و ببلاد و مواضع بی دینان در آمده اشیا را استغراق واواده گردانیدند
جا بجا گرجیان مجموع بگریختند و امیر شیخ نور الدین چندان نشست که لشکریان
بفراغت غلها بدرویدند و بکوفتند و ربیع برداشتند و امرا و سپاه سالم و غانم
باردوی همایون بازگشتند و من الله العون والتایید **گفتار در فتح قلعه کرتین**
که از معظمات قلاع گرجست در اراضی گرجستان بر بلندی که میان دو دره ژرف
عمیق واقع شده کوهی از جمیع جوانب تند و هموار مقدار صد و پنجاه گز سرخ
دوار کشیده و از طرف جنوبی آن کوه شعبه جدا گشته و بارتفاع از و بر
گذشته جا بجا از بالا کوه جز بنردبان یا ریسمان و نظایر آن بفراز آن سنگ
پاره بر نمی توان آمد و آن کوه بغیر از یک راه باریک پیچاپیچ ندارد و در پیرا
بواسطه درها جای نزول لشکر و خیام متعذرست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته
اند و سنگها پرداخته و بدروازه مستحکم گردانیده که بخود سر قلعه ایست حوضهای
معتبر جهت ادخار آب باران ترتیب داشته و حاکم آنجا ترال که از امرا گرج
بود باسی تن از عظما ازناوران و غلبه گرجیان دران قلعه متحصن شده بودند
و باستظهار ذخیره بسیار از اندیشه قوت آسوده بودند و فارغ البال
و آبگیرها از فیض صنع بیچون ام نحن المنزلون مالامال عذب زلال و از جمله
ذخایر چند گله خوک و گوسفند بیحد بدند و خمهای شراب بسیار آماده داشته
بودند و چون پرتو شعور حضرت صاحبقرانی برین معانی افتاد همت عالی
عنان عزم پادشاهانه را بصوب تسخیر آن قلعه انعطاف داد و چون طریق
استخلاص آن بر طول محاصره منحصر مینمود و آن تعذری داشت که در چنان
محل که وسط بلاد دشمنست سپاه اندک توقف نتوانستند و علیه از تدبیر علفه

وعلوفه فرو مانند که آب بدشواری یافت میشد تا بقوت چه رسد مردم صورت
بین که بحسب قیاسات عقلی اسناد امور به اسباب ظاهر کنند ازان عزیمت
استعجاب مینمودند و زیرکان حمل بران میکردند که آنحضرت بنفس مبارک
توجه فرمود که اهالی قلعه شاید که از دهشت و استیلا خوف بیرون آیند و حصار
بسپارند و اگر چنان نکنند غیر از گذاشتن و گذشتن چاره نبود که تسخیر آن
بقهر و غلبه از قبیل محالات اندیشه مردم اینها بود غافل از آنکه اکثر معظمات
وقایع درین عالم پر غرایب و بدایع بر سببها پوشیده ترتب می یابد که افهام
عقلا بران عثور نمی یابد و پیش از وقوع اشعه شعور اذکیا بران نمی تابد
بتخصیص که اجل مظاهر عظمت و قدرت پروردگار در ان روزگار ذات بزرگوار
صاحبقران کامکار بود **شعر** زانچه از صاحب تایید آید عقل انگشت تحیر خاید
القصه روز آدینه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمایه رایت اسلام پناه
در ضمان حفظ اله سایه وصول بر حوالی قلعه کرتین انداخت و از قلعه بدیه
چند برسم پیشکش با جمعی بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار بندگی و فرمان
گزاری برگشادند و چون بدانستند که بندگان درگاه گردون محل با امثال آن
تملق و حیل دست تعرض از ایشان کوتاه نخواهند کرد دست پندار بحصانت
حصار باز داده مخالفت و عصیان آشکار کردند و بانداختن تیر و سنگ
جسارت نمودند حضرت صاحبقران امرا را امر فرمود که باطراف
قلعه فرود آمدند و طرف دروازه را بعهده جلادت و کاردانی امیر شاه ملک
مقرر داشته فرمان داد که در مقابل آن حصنی حصین بسازد و دیگر امرا فرمود
که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند تا اگر فتح کرتین زود بر نیاید جماعتی از
سپاه عالم انقطاع در آن قلاع بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بنیروی دولت

قاهره در مدت سه روز قلعه بر افراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت
و نظایر این آثار از سعادت بندگان آستان سلطنت آشیان بدیع نیست
و درین اثنا صاحبقران گیتیستان از برابر قلعه به پشت قلعه تحول فرمود
و محلی که مجال انداختن عراده و منجنیق بود مخیم نزول همایون ساخت و اشارت
علیه صدور یافت و منجنیق و عراده و قرابغرا مستعد و راست کردند و حکم
شد که در مقابل پشت قلعه که محل نزول همایون بود ملجوری از سنگ و چوب بسازند
و چندان بر آورند که مشرف باشد بر قلعه و چون آن کوه راسخ شامخ را از
منجنیق و امثال آن خطری زیاده نبود گرجیان بر فراز آن فارغ نشسته بودند
و در خاطر آنکه مرغ بلندپرواز دشوار آنجا تواند رسید چگونه کسی بر ما دست یابد
و چون یک هفته برین منوال بر آمد از قوم مکریت که در کوه روی از قاف تا قاف
نظیر ندارند بیکچک نامی در شب آدینه بیست و یکم ماه مذکور باستظهار اقبال
غریب آثار صاحبقرانی در دیده متوجه شد و بالای آن سنگ پاره که
در جانب جنوبی قلعه بود بر آمد و بقلعه رفت و یک سر بز گرفته بالای
آن سنگ بر آورد و در آنجا ذبح کرده نشانه بگذاشت و بزیر آمد و
گرجیان از آن اطلاع نیافتند روز دیگر بیکچک در پایه سریر اعلی سرگذشت
شبانه خود بجا دست داده بود باز راند رای عقده گشای ارشاد فرمود
و از ابریشم خام و ریسمان طنابها قوی بتافتند و سلم آسا چوبها را سری در
یک طناب و سری در دیگری استوار کرده نردبانی ساختند و حکم شد
که چهار کس از مکریت بآن کوه پاره بر آیند و نردبان ترتیب داشته
بالا کشند تا جمعی از دلاوران بآن نردبان بالا بر آیند و بتسخیر قلعه قیام
نمایند بر حسب فرموده شب یکشنبه بیست و سوم ماه بیکچک و سه نفر دیگر

از طایفه مکریت با طنابی دراز قد که نردبان بآن بر توان کشید از کمری که
بر کوهی بدشواری لرزان لرزان از آنجا که در چهار نفر بآن کوه بر آمدند و
ریسمان فرو گذاشته نردبان بآن بر کشیدند و از اتفاقات حسنه که لازمه
این دولت روز افزونست بر سر آن قله درختی بر آمده بود و چون نردبان بر
سرش بآن درخت ببستند و امیر شاه ملک بزیر ایستاده پنجاه مرد از ترکان
و دلاوران خراسان که در مجلس عالی صاحبقران اسامی ایشان ثبت
شده بود از جمله ارغداق یک یک را بنردبان بالا فرستاد و درشان گرجیان
غافل که جز گران خوابی از بخت بهره نداشتند مصدوقه کریمه افامن اهل
القری ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون بظهور پیوست ترجمه کلام معجز نظام
اگر آیا ایمنند ساکنان آن دیهها از آنکه بیاید بایشان بیم و بلای ما شبی و
ایشان در خواب باشند و چون صبح صادق دم صافی اندرون رایت نور
از قله قاف گردون بر افراشت گرجیان تاریک دل از خواب بر
آمده در حرکت آمدند یکی از خراسانیان بی اختیار نعره تکبیر بر داشت و بآواز
بلند بر خاتم پیغمبران و ناسخ ادیان دیگران صلوات فرستاد و محمود نفیرچی
از جمله بندگان شاهزاده جوانبخت امیرزاده شاهرخ بران قله نفیر کشید و
چون گرجیان از آن حال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافتند
سراسیمه از بیم جان بشتافتند و دست ضرورت و اضطرار بچاره بیچاره
گشادند و حضرت صاحبقران سوار شده و از دره عبور فرموده در مقابل
آن قله که مجاهدان دلاور بالا رفته بودند نشست و فرمان داد و تمامی لشکر
نیروزی اثر غلغله الله اکبر الله اکبر از اطراف بر آوردند کورکه فرو کوفتند
و سورن انداختند **شعر** غریو دلیران ببرد از نهیب * ز تنها توان و ز جانها شکیب

وچون راه از فراز آن سنگ پاره بقلعه بغایت تنگ بود و باریک و جای
مخاطره زیادت از سه کس مجال پیش ایستادن و با اهل قلعه داد مدافعه و
قتال دادن نداشتند لخت از مجاهدان دلاوری سپری پیش گرفته پای
تهور بفشرده و دو رزم آزمای در پناه آن دست جهاد گشاده ضرب بر یکی
جان کافری بدوزخ می سپردند و تا غازیان ظفر پیشه را ثبت و الذین
قاتلوا بفضیلت و قتلوا ازین گرد دنگاه از شصت قدر تیری بر خطر بر
دهان حامل سپر آمد که از صدمهٔ آن زخم سپر بینداخت و از پس باز افتاد
و سپر را کرجیان برداشتند حمیت دین داری عبد الله سبزواری را بجوش
در آورده و شیروار با شمشیر صاعقه کردار حمله برده دمار از روزگار کفار
بر می آورد تا ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت طاقت شد و بعد
از و از ترکان محمود نامی محمود خجام با گرزی گران پیش رفته از ناوری را
که استظهار آن سرگشتگان بدست بر داو بود پای شکست و از آن بجاه
مرد که بالا بر آمده بودند بعضی متوجه دروازهٔ قلعه شدند و از انجا نیز جنگ
در پیوست و باندک زمانی که هم درین جای و هم در ان ملتهبران قتال اشتعال
داشت نسیم نصرت از گلزار لطف پروردگار وزیدن گرفت و مخدرهٔ فتح
از دریچهٔ جاء علینا نصر المؤمنین چهره نمود و دروازه را شکسته عساکر گر دون
مآثر بقلعه در آمدند و چنان قلعه که تصور تسخیر آن در حوصلهٔ اندیشه هیچ
دانا نمیگنجید هم در یکشنبه بیت و سوم سنه گشت چنانکه از ابتدا وصول
رایت نصرت انتما تا انتهاء تسخیر و استیلاء تسخیر نه روز بیش نبود ف
دولت این قوت بعهد خویش فرمان ده ندا شت توق دولت طالع صاحب قران برآ
کرجیان برگشته چون کار از دست رفته و دولت از پای در آمده دیدند

انگشتی که هرگز پایان نگشاده بودند با امان خواستن بر آوردند عساکر نصرت
شعار چند نفر از ناوران از بالای کوه بزیر انداختند و حاکم ایشانرا تراال
با مجموع کبران بدفعال دست و گردن بسته بسلاسل جلال آوردند چنانکه هیچ کس
از ایشان خلاص نیافت در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و توق
واعلام اسلامی لا اعصار بر آوردند و مؤذنان بلند پایه که نص و من احسن قولا
ممن دعا الی الله صیت علو شان ایشان از منار افتخار بگوش پروردگار
میرسانید فراز آن کوه را بشکوه اسلام آراسته بر بام کلیسا ثالث ثلثه گو
اذان محمدی گفتند راستی وقوع این حال بدیع منوال رقم تزئین بر دفعات
غزوات محمود سبکتکین کشید بلکه از آن فتح مبین روایح جهاد و اجتهاد صحابه
و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بمشام جان اهل ایمان رسید ف
کاری که شد ز دولت اعلی درین دیار کرج زابن سبکتکین نشد اندر دیار هند
و بر وفق فرمودهٔ اقتلوا شیوخ الکفار و استحیوا شرخهم علی قائلها افضل
الصلوات و اکمل التحیات ترال و تمام مردان ایشانرا بتیغ شرع بگذرانیدند
و زنان و کودکانرا اسیر گردانیدند و نقد خزانه زن ترال را به شیخ
ابراهیم والی شروانات بخشید فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب
العالمین و برحسب فرمان منجنیقها و عرادها و الجوزرا که بر آورده بودند آتش
زدند و صاحبقران دریا نوال از آنجا بسعادت و اقبال بازگشته باردوی
همایون فرود آمد و پیکان و دیگر بهادران که بقلعه بالا رفته بودند همه را
نوازش فرمود و بانواع عواطف و مراحم مخصوص گردانیده او لکهای
فراوان از نقد و جامه و شمشیر و کمر و اسب و استر و خیمه و خرگاه و دختر و قطار
و مهار و دیه و باغ و آسیا و غیر آن ارزانی داشت و محافظت آن قلعه

وا یکی از سرداران خراسان محمد توران که با پادشاه توران معروف بود
تفویض فرمود و جماعتی از خراب نیاز امیش او نگداشت و اطراف و نواحی
آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود تا آن حدود را داخل حوزهٔ اسلام
داشته از لوث وجود کفار فجار پاک دارد و کلیسا را محراب گردانیده
مسجد سازد و بجای چلیپا و ناقوس ناموس دین برحق را قایم گرداند و من الله
التوفیق و التأیید انه حمید مجید ذکر اموری که در اثنا حالات گذشته
وقوع یافت در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قرمی از شیراز با تمام
عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بی پیشکشها از اقمشه
و اثواب و از و اسبان فاخر و استران رکابی با سایر اسباب و الات
و خیمه و خرگاه بهر گونه تنسوقات بمجلس عرض رسانیدند و متعاقب ایشان
حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسید و پیشکش کشید و از اصفهان
خواجه مظفر نطنزی آمد و از نقود و جواهر و لآلی و اسبان و استران زینی
و رکابی و اقمشه و خیمه و خرگاه و قطار و مهار و انواع اسلحه و اصناف
ظروف و اوانی نقره و زر ف سراسر مرصع بدر و گهر دل افروز تر هر یکی از دیگر
پیشکشی چند بموقف عرض رسانید که مثل آن بندرت چشم زدهٔ روزگار
غرایب دیده شده باشد همت صاحبقران دریا دل مجموع شاهزادگان
و امرا و اعیان را از ان پیشکشها نصیبی کامل انعام فرمود و بعد از ان
از کرمان ایدکو برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بودند و سیف
الملوک حاجی عبد الله که محصل آنجا بود بیامدند و عز بساطبوس دریافت
رسم پیشکش با آدابی که مقررست بتقدیم رسانیدند و از اکابر و متعینان
کرمان مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متقلد منصب

قضا بودند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که مشتملست بر
شمهٔ از مآثر و مفاخر حضرت صاحبقرانی نظم ارتست همراه ایشان بودند
و از اتفاقات آن که شیخ محمود مشار الیه در راه از پولی که در تفلیس بر آب
کر بسته اند در افتاد و در آب زندگانی از جوی بنیت جسمانی آن سالک ربانی
انقطاع یافت ف غریق بحر رحمت باد جاوید و چون پسرش شیخ
قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از وفات پدر ذیلی پرداخته بدولت
تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت پادشاهانه شامل
حال او شد و الم جراحت ماتمش را بمرهم مراحم بیکرانه تسکین بخشید و از
یزد یوسف جلیل که داروغا بود و با غیاث الدین سالار سمنانی که بضبط اموال
آنجا رفته بود و مباشران اشغال دیوانی آنجانب رسیدند و همچنین از
مجموع بلاد خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام و عملداران در اثنا
راهها متصل میرسیدند و ساحهٔ بارگاه گردون اشتباه را فرسودهٔ
جباه خشوع و خضوع گردانیده هر گونه تحف و هدایا از کرایم اموال صامت
و ناطق و نفایس اجناس لایق فایق را وسیلهٔ سعادت تکیه التفات
از بندگان آستان اقبال آشیان میساختند سبحانه من آله یعز من یشاء
و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر گشاد در توجه صاحبقران سرافراز
بجانب ابخاز چون اعتنا و اهتمام صاحبقران سپهر احتشام بر دریافتن فضیلت
جهاد و بر انداختن اهل ضلال و فساد نصاب کمال داشت بعد از فتح و ضبط
قلعهٔ کرتین ترتیبات فرمود و تمام شاهزادگان کرام و امرای عظام و نویانان
و سران عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد از ترتیب جشنی پادشاهانه رای
اسلام آرای کفر فرسای عزم جانب ابخاز تصمیم فرمود و دست دریا نوال

بکرمت وانفضال برگشاد و مجموع شاهزادگان ونوئینان وتمام اعیان و
اماثل وارکان دولت را علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه محظوظ
گردانید وهمه را درخور حال او کلکا داده سرگنج بگشاد وروزی بهاد
سپه باراند وبنه برنهاد و امیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک ودیگر امرا
بالشکری گران بیکران از پیش روان ساخت وفرمان داد که اطراف
گرجستان را تا حدود ابخاز که نهایت آن دیارست بتازند ایشان برحسب
فرمان توجه نمودند وراه جنگلستان بود شیران بیشهٔ جلادت درختان
انداخته راه بپیراختند ومراکب صدق نیت بقصد غزو ارمنیان وگرجیان
تاخته دیار کفر بصرصر قهر از آبادانی می پرداختند ورایت فتح آیت
از عقب نهضت فرمود وبعد از چند روز بمیان ولایت آن بی دینان
درآمد واز هبوب عواصف مهابت غازیان وعبور سیلاب سیاست
سپاه گیتی ستان ترتیب منتضد قصبه ومزرعه ودیه عرضهٔ نهب وتاراج
گشت واز ان مخذولان هرکه بدید آمد ناچیز شد وکلیسا ومعابد ایشان
که از سنگ بر افراخته بودند با خاک برابر افتاد ودر بعضی مواضع بی دینان
بغارها که در میان کوهها ودرها بلند بود نردبان بالا رفته بودند ونردبانها
برکشیده ودر آنجا تحصن جسته اشارت از موقف غیرت صدور یافت
وصندوقها را بزنجیر وریسمان استوار ببستند ودر هر صندوقی یکنفر ودو
نفر از مجاهدان دلاور می نشستند وجمعی در بالای کوه صندوق را تا برابر
مغاره فرو میگذاشتند وآن بهادران موفق دران صنادیق معلق دست
شجاعت بنصرت دین حق برآورده بنیزه وشمشیر چون شیر دلیر جنگ
کردند وباوجود آنکه در سوراخی از ان گاه پنجاه کس وصد کس می بود

بقوت

بقوت اسلام ونیروی دولت بی انصرام بر ایشان غالب میشدند وحتی
از صندوق بمغاره می جستند ومخاذیل را مقهور گردانیده بتیغ غزا میگذرانیدند
وغنایم دنیوی که بدست نهب وتاراج اندوخته میشد با مثوبات اخروی
که برحسب میعاد اعدالله لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک
الفوز العظیم غازیان را مدخر است انضمام می یافت وامثال این مغاره در آن
ولایت بسیار بود چنانچه شرح آن بتفصیل طولی دارد بهمین طریق مجموع
را تسخیر بپیراختند وبحکم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة
که نسبت با مومنان خطاب میفرماید که مقاتله وپیکار کنید با گروهی که پیرامن
شما اند از کافران وباید که بیابند ایشان در شما درشت خوئی وسخت
کوشی دران کار بی مساهله ومجادله عساکر گردون مآثر بعد از آنکه اماکن ومساکن
آن گمراهان بتخصیص دیور وکنایس چون قواعد عقاید باطلهٔ ایشان منهدم
گردانیده بودند درختها وزرعها را بعضی از بیخ برکندند وبعضی را بوت باز
کردند وبعضی آتش زدند وهرچه در امکان گنجد از خرابی واضرار کفار
بجای تقدیم رسانیدند وکذلک نجزی کل کفور وروز دوشنبه چهاردهم
ربیع الاول امرا سپهر اقتدار از ایلغار مظفر ومنصور وکامکار باز گشته
بموکب ظفر مآب پیوستند وروز سه شنبه بادیگر بندگان دولتیار بعزم شکار
سوار شده در سایهٔ رایت نصرت شعار شکاری بسیار انداختند وباز
در جمعه سیزدهم ماه مذکور خاطر موفور السرور نشاط شکار فرمود وفضای
از خون جانوران صحرا ودشت نمودار لاله زار گشت وچون از صید و
حشیان صحرای بپرداختند قتل وقید ودستبرد تمامت گرج را وجههٔ عزیمت
ساختند وغازیان جهاد آیین نسبت بآن دینان لعین برقرار معهود از مقتضای

فرموده واغلظ علیهم هیچ دقیقه نامرعی نمیگذاشتند از گرجیان هرکرا می یافتند عرضهٔ
تیغ فنا میگشت واز اموال واسباب ایشان هرچه پیش می آمد بباد تاراج میرفت

شعر
مجاهد که از بهر دین کین کشید محابا دران باب رخصت ندید
زکفار کو یافت شد کس ندید عمارت دران بوم وبر بس نماند

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از صوب ابخاز وذکر اسباب آن

جمعی سرداران
گرج که در بند سپاه کشورگشای اسیر بودند پیش ازین کس فرستاده بودند
وگرگین را آگاهی داده که حضرت صاحبقران با سپاه گیتی ستان بنواحی
ابخاز میرسد از دیار ارمن وارمنیان اثر نخواهد ماند گرگین را از ان بغایت
که از معتقدان وهم کیشان او بود رسید خوف ودهشت زیادت گشت و
در زمان معتمدان خود را با پیشکش فراوان روانهٔ درگاه اسلام پناه گردانید
وتنبیه سرداران گرج گرگین را درین قضیه مناسبتی دارد بنصیحت اسقف
نجران قوم خود را چه بحکم ثقات روات منضبط است ودر سلک صحاح
اخبار وآثار منخرط که چون خاتم انبیا ورسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام لشکر
به نجران کشید واهالی آنجا عناد وانکار به پیشانی اصرار واستکبار
بازبسته نه اسلام قبول میکردند ونه جزیه بخود میگرفتند این آیت فرود
آمد فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بگو ای محمد مخالفان را که بیائید تا
بخوانیم پسران ما را وپسران شما را وزنان ما را وزنان شما را ونفسهای ما را
واز آن شما را پس دعا کنیم وتضرع از خدا بخواهیم که لعنت وقهر آلهی نصیب
دروغ گویان گردد که طرف باطل دارند وچون حضرت رسالت
آیت نازل شده بر ایشان خواند راضی شدند وقرار دادند که از جانبین

بیک

بیک موضع جمع آیند ودعا کنند واز جانب حق حضرت نبی ووصی وزهرا وسبطین
علیهم الصلوة والسلام بوعده گاه فرمودند واز ان جانب نیز جماعتی بیامدند
وچون آهنگ دعا کردند عالم نصرانیان با ایشان گفت که من روئی چند
می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهها از جا برود اگر شما بگذارید که اینها دعا
کنند یک نصرانی زنده نخواهد ماند ایشان چون بر قول اسقف خود اعتماد
داشتند بترسیدند وبانقیاد واذعان پیش آمده نقد مالی چند از امتعه
واسلحه وغیر آن بدادند وجزیه بگردن گرفته عهد کردند که سال بسال برسانند
ولشکر اسلام بامراد ومرام بازگشت آنچه اسقف نجران از تجلیات جمالی
دران محل مشاهده نمود ودر واقع چنان بود سرداران گرج از تجلیات
جلالی درین قضیه دیدند وانها هم راست دیده بودند وچون ایلچیان گرگین
باردوی کیهان پوی رسیدند امرا را شفیع ساخته بتضرع عرضه داشتند
که گرگین در تمام بندگی وطاعت گذاریست اگر از میامن عنایت واهتمام
شما نوعی شود که عفو پادشاهانه شامل حال او گردد وآتش خشم حضرت
صاحبقرانی فرونشیند او درین مجال از کرایم اموال ونفایس تحف و
هدایا آنچه تدبیر تواند کرد فی الحال ارسال نماید وجزیه وخراج برگردن اذعان
وانقیاد گرفته سال بسال بخزانهٔ عامره رساند واز لشکر آن قدر که مقرر
شود هرگاه که فرمان نفاذ یابد بعسکر ظفر مآب فرستد امرا بر عجز وبیچارگی
او رحم آمد وبعد از عرض فرستادگان وگزاردن پیغام ایشان بر سبیل
معهود در وقتی مناسب سخن گرگین بپایهٔ سریر خلافت مصیر در انداختند
وزانو زده عرضه داشتند که بی شک همت حضرت اعلی بر اعلای معالم
دین ومراسم شرع سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوة والسلام مصروفست

و بحمد الله تعالی ناموس اسلام درین دیار بنوعی قایم گشته که در هیچ روزگار صد یک آن نبوده. پیوسته سلاطین کامکار و بادشاهان رفیع مقدار ازین طایفه بهمان خشنود بوده اند که هر سال بار سال اندک هدیه و اسپی چند از اظهار انقیاد و ایلی کردندی و اگر احیانا ایشانرا یورشی رو نمودی معدودی چند از سپاه بلشکرگاه فرستادندی و بجرد این از سرحدات باکانه از تفلیس باین طرف گذشتندی و بجدود ممالک اسلام دلیر در آمدندی و سالها بدان طریقه استمرار یافته بود اکنون بفر دولت قاهره را صرف شده اند که در اقاصی مملکت خود دم در کشیده بجان امان یابند و مسلمانان تا دار الملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط و استعلا معاش میتوانند کرد و اگر عواطف بادشاهانه ایشانرا امان بخشد بعد از ادای جزیه و ساو بهرچه فرمان اعلی نفاذ یابد بجان لنگ طاعت گزاری و فرمان برداری خواهند زد و باقامت بندگی و خدمتکاری قیام خواهند نمود و هر چند امرا ازین گونه مبالغها کردند حمیت دین و عصبیت مسلمانی که در جبلهٔ حضرت صاحب قرانی مرکوز بود بآن معنی رضا نمی داد تا نوینان آن قضیه با علما و مفتیان در میان نهادند و ایشان در مجلس همایون بعد از تمهید مقدمات متفق الکلمه عرضه داشتند که چون این طایفه جزیه قبول کنند و متعرض ایذا مسلمانان نشوند بحکم شرع آنست که ایشانرا امان دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت برحسب فتوای علما و شفاعت امرا شیخ ابرهیم را که یکی از شفیعان او بود ممنون ساخته قبول ملتمس گرگین را سر کرم در جنبانید وایلچیانرا در میان خوف و رجا بازگردانید و چند روز دران نواحی

بعشرت و شکار روزگار بگذرانید تا ایلچیان بتعجیل باز آمدند و هزار تنکه زر سکه آن ابا بقایب همایون آراسته و هزار اسب با بسی نفایس اقمشه و کرایم اموال و خواسته از آنجمله بسی از ظروف و اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل خوش رنگ آبدار موزون بحجله شقال که از آن نوع بآن وزن کمتر اتفاق افتد بیاوردند و بعز عرض رسانیده ادای جزیه و خراج را معهود موکد التزام نمودند و حضرت صاحبقران دین پرور عنان عزیمت را بصوب مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ تفلیس رسید و در آن حوالی و نواحی دیرها و کلیساها را مجموع خراب ساختند و چون از آب کر گذشته و تنزل از آنجا عبور افتاد جهت احداث عمارت بیلقان صوب قراباغ وجههٔ عزیمت همایون گشت و با جمعی از خواص از اغرق جدا گشته از پیش روان شد و چون از بردع گذشته حوالی بیلقان از نزول موکب گیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع ارکان برجیس رفیع و کیوان شد اغرق و لشکریان بعرض دو هفته برسیدند و اطنبهٔ خیام شوکت و احتشام در هم کشیدند **گفتار در عمارت شهر بیلقان و بنا حصار و حفر خندق آن** از مضمون شحون بلطایف هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها عظم شان القایل و عز سلطانه الکامل الشامل مستفاد میشود که شغل عمارت از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدم است و چون وجههٔ همت عالی نهمت صاحبقران بی همال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود خواه در حضر و خواه در اثنا سفر هر جا اندک مدتی اقامت فرمودی رای ممالک آرای را اندیشهٔ احداث خیری پدید آمدی که نفع آن تمادی روزگار استمرار یابد روی نمودی و از جمله درین ولا که جمشید نیر دزه خرگاه خورشید پرتو

وصول بر اواسط بروج خریفی افکنده بود و رای آفتاب اشراق برآهنگ قشلاق در قراباغ اتفاق افتد داعیهٔ تعمیر بیلقان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر از مدتی مدید باز چنان ویران شده که نه از عمارتش آثار مانده بود و نه غیر از حشرات الارض در و دیاری بود چون در بیلقان جای مردم نماند در وکس بجز مار و کژدم نماند چنان کژدم و مار بسیار بود که بودن دران خطه دشوار بود و با آنکه موسم سرما بود و ابر چون کف کریمان کام بیم بار و گاه کوهر افشان زمستان و بارندگی روز و شب برآورده از جان نقعان از تعب متلون وصول اجلال و نزول بمکین دران سرزمین یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت و مهندسان روشن روان و معماران کاردان طرح شهری برکشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و خانهای بسیار و حمام و خان و باغ و بستان و غیر آن و آنرا اساس انداخته و طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت کردند و لشکریان بجد تمام بکار مشغول شدند و مجموع آن عمارات از خشت پخته بمدت یکماه تمام کردند دور بارو بگز بزرگ دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوارش یازده گز و مقدار بلندی قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن قریب پنج گز و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانهٔ حصار برجی معتبر برافراخته و در میانهٔ دیگر بر جهار پرداخته و از دو جانبش دو دروازه گشاده و همه را شرفه و کنگره و سنگ انداز مرتب ساخته حقا که اتمام آن کار که از دست اقتدار سلاطین کامکار بیک سال دشوار برآید در ماهی که با برودت هوا پیوسته بارندگی بود جز بر تایید آسمانی و عطیهٔ سعادت صاحبقرانی حمل نتوان کرد زیرکان جهان از آن کمال قدرت و فرمان روای تجدید متعجب ماندند

والحق مجاری احوال آن خدیو بی همال جای تعجب بود که خشم چون چین برابروی مهابت افکندی جهانی زیر و زبر شدی و هنگام رضا چون لب لطف بتبسم ترحم بگشودی عالمی از نور بهجت و سرور منور گشتی بیت روانش بخلد برین شاد باد ز اخلاف او عالم آباد باد رای ملک آرای بیلقان و بردع و گنجه و تمام اران و ارمن زمین و گرجستان و طرزون نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود و بهرام شاه برادر جلال الاسلام را بمحافظت بیلقان تعیین نمود و چون مدار عمارت و آبادانی و بقا نضارت و حیات مولدات نباتی و حیوانی بر آبست بحکم نص و جعلنا من الماء کل شیء حی از آن افصاح نموده و در مواضع متعدد از قرآن لسان امتنان در معرض تعداد افضال و احسان وصف روضهٔ رضوان و نعیم جاودان را بذکر جویبار روان تکمیل فرموده که جنات تجری من تحتها الانهار همت بادشاهانه باعث شد بر آنکه از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان بگذرد و اراضی آن نواحی از میامن آن خیر جاری معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان بصدور پیوست و ارکان دولت بجد تمام متوجه کفایت آن مهم گشتند و تواجیان مسافت جوی را بر عساکر سپهر نیرو قسمت کردند و نهری بروان طول آن مقدار شش فرسخ بعرض پانزده گز شرع بکاوش بیکماه تمام سرانجام گشت و با دیگر نظایر و اخوات از مبنیات آیات و امارات دولت قاهره حضرت صاحبقرانی انضمام یافت وما التوفیق الا من عند الله العزیز العلیم انه هو التواب الرحیم **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران علما و امنا بممالک از برای تحقیق احوال زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان** و دران مدت که اراضی بیلقان مرکز اعلام نصرت فرسای و مضرب خیام عساکر گیتی گشای بود اعیان اکابر و اماجد تمام ایران و توران برسم استقبال

رایت فرخنده فال از اطراف واکناف احرام کعبهٔ جلال بسته بودند و بدرگاه
عالمپناه جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس ارم بهجت حرم احترام از علما نامدار
و فضلای تقوی شعار مجمعی عظیم انعقاد می یافت و چون خاطر همایون بکشف
معضلات مسایل دینی و پژوهش از مهمات فروض و نوافل اسلامی شغفی
تمام داشت بحثهای شریف درمیان می افتاد و سخن بهرگونه فواید و لطایف
منجر میکشید از جمله روزی سلسال مقال زمرهٔ فضل و کمال به وادی فضیلت عدل
و مزیت احسان و افضال سر بر کرده حضرت صاحبقران بی همال در ان حال
روا انداشت که آن مبحث بجد رفت و گوی زبانی بی نتیجهٔ متضمن مقاصد دوجهانی
آخر شود افاضل فضایل مآب را وجه خطاب صواب انتساب ساخته فرمود
که علما در هر زمان بادشاهانرا نصیحتهای بزرگانه کرده اند و بر کارهای خیر داشته و
از حرکات ناپسندیده منع فرموده و درین عهد شما مرا هیچ ارشاد نمی کنید و از
کردنی و ناکردنی هیچ با من نمیگویید ایشان باتفاق زبان ادب بمعذرت
برگشادند که بحمد الله تعالی بندگی حضرت از مواعظ و نصایح امثال ما
مستغنیست بلکه همگنانرا از مجاری افعال و اقوال شما طریق سداد و رشاد
می باید آموخت صاحبقران صافی سریرت ازان کلمات اگرچه در واقع
چنان بود اعراض نمود و فرمود که مرا سخنان تکلف آمیز که بر سبیل ستایش
و تحسین گویید و بدان خاطر من جویید اصلا خوش نمی آید و این سخن نه
از برای آن میگویم که مردم معتقد و هواخواه من شوند و مرا ازان فایدهٔ
ملکی یا مالی باشد که بعنایت ذو الجلال کارها در کمال شوکت و استقلال ازان
گذشته است که بامثال اینها احتیاج افتد مقصود من آنست که شما هر یک
از مملکتی آمده اید و البته از کیفیت احوال و اوضاع آنجا و چگونگی معاش

داروغکان و کماشتگان دیوان آگاه باشید آنچه دانید که بر نهج شریعت و قانون
عدالت و نصفت واقع میشود باز نمایید تا بعرض آن رسیده تدارک بدیر گردد و دست
تعرض متغلبان و ستمکاران از دامن روزگار ضعیفان و عاجزان بکلی کوتاه شود
علما و فضلا چون این سخن بشنیدند باتفاق زبان اخلاص بدعا و ثنا برگشادند
بیت
برو خواندند آفرین خدای • که تا جای باشد تو مانی بجای
زدادت جهان یکسر آباد باد • دل زیردستان تو شاد باد • جهاندار باداد چون گشت جفت
پی او زمانه نیارد نهفت • و هرکجا آنچه از غث و سمین دیار خود معلوم داشتند به
عرض رسانیدند حضرت صاحبقران هم دران مجلس جمعی را از اهل علم و
تقوی که بمزید ورع و تقوی موسوم بودند اختیار نمود و هر یک را با امینی از
قبل دیوان اعلی نامزد قطری از اقطار ممالک فرمود تا بانجانب شتابند و
بغور قضایای رعایا و اهالی آنجا رسیده اگر بر عاجزی ظلمی رفته باشد تلافی حال
او واجب دانند و بدست مرحمت و شفقت خار اضرار از پای مظلومان
برآرند و هرچه ثابت شود که بزور و ناواجب از کسی ستده باشند از مال
خزانه که دران طرف باشد باز دهند و ستمکارانرا بسیاست رسانند
عبرت دیگران سازند و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده
باز گردند و بعرض رسانند تا رسوم جور و بیداد بکلی مرتفع گردد و رعایا
و ودایع آفریدگار در رفه و آسوده خاطر توانند زیست و بعد ازین قرار
بر زبان گوهربار آورد که تا غایت خاطر متوجه تدبیر مصالح جهانگیری و
کشورگشایی بود این زمان همگی همت در بند رفاهیت خلایق و امن
و آبادانی مسالک ممالک است و غرض ازین سخن آنست که مردم
من بعد بی تحاشی قضایا بعرض رسانند و هرچه متضمن صلاح مسلمانان و

دفع شر و ضرر مفسدان و شریران باشد باز نمایند یعنی بیت
زمین دارد اکنون جهان پشت راست • مرا زین سپس با من مردم سزاست • که با زیردستان مدارا کنم
زخاک سیه مشک سارا کنم • که با خاک چون جفت گردد تنم • بگیرد ستم دیدهٔ دامنم
مبادا که از کارداران ما • هم از لشکر و پیشکاران ما • بخسپد کسی با دل دردمند
که از درد او بر من آید گزند • اگر کارداری بیک مشت خاک • زیان جوید اندر بلند و مغاک
اگر نه بآتش بسوزم تنش • کنم بر سر دار بر گردنش • بگویید با مردم زیردست
رعایا و درویش و سرکش که هست • مباشید ترسان ز تخت و کلاه • بر ما شما را گشاده است راه
گر از برتری گوید اندر نهفت • بجایی که در تخت فرمان ماست • کسی دید رنجی و با کس نگفت
همی دارد آن کژی اندر نهفت • سزد پیش یزدان ازان دادخواه • که در پردهٔ تیغ بنهفت ماه
بجایی که باشد زیانی ز ملخ • وگر تف خورشید تابد به شخ • وگر برف و باد از سپهر بلند
بدان کشتمندان رساند گزند • همان گر نبارد بنوروز نم • ز خشکی شود دشت خرم دژم
تلافی آن جمله بر گنج ماست • که رنج فزو مالکان رنج ماست • نباید خراج اندرین بوم جست
که ابر بهارش بباران نشست • برانم که گیتی شود چون بهشت • کنم دفع رسم بد و کار زشت
که چون شاه باداد و بخشایش است • جهان پر ز خوبی و آرایش است • یکی گنج خواهم نهادن ز داد
که باشد روانم پس از مرگ شاد • و مضمون این داستان یکی از فضلا که دران
مجلس حاضر بوده است و سخنان که ذکر کرده شد بگوش خود شنیده ثبت
کرده است و آنرا بکریمهٔ و ما شهدنا الا بما علمنا مصدر ساخته و در آخر
باین کلمات ختم نموده که عالمیان بدین عواطف امیدوارتر شدند و
جهانیان باین اشاعت عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و همه از سر صدق
و نیاز بحضرت کارساز دست خواهش برآورده گفتند بیت
یا رب این کامکار عادل را • دولت و عمر جاه و دانش ده • هرچه از حضرت تو میخواهد

بخداوندیت همانش ده • این جهان چون مسخرش کردی • بعد صد سال آن جهانش ده
تتمهٔ داستان شاهزادگان که بعراق عرب رفته بودند پیش ازین رقم زدهٔ کلک
بیان گشته که امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پوست و شاه
زادگان که در موقف نبرد و پیکار رستم و اسفندیار روزگار بودند بعد از
تلاقی باتفاق از فرات بگذشتند و در زیر حله بکنار نهر الغنم که مقابل قریهٔ
سیب واقعست بقرا یوسف رسیدند و با ایشان از سپاه زیاده از سه
هزار کس نرسیده بود و قرا یوسف با غلبهٔ تمام و لشکری گران از آنجانب
جوی را خندق ساخته بود و جنگ را آماده و ایستاده و چون رتبهٔ
تقدم بحسب سن امیرزاده رستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با او
گفت که در طلب لشکر شما بایستید امیرزاده رستم در جواب گفت من بر
حسب فرمان بجنگ آمده ام دو قول بیاراییم و هر یک از طرفی درآییم و بعد
ازین قرار شعلهٔ تیغهای آبدار صاعقه کردار برافروخت و از خروش
و جوش سپاهیان تخت گوش و هوش مخالفان کر و کور گشت و بخت
امیرزاده رستم روان از جوی بگذشت و بر دشمنان حمله برده آتش
محاربه و قتال افروخته گشت بیت دهاده برآمد ز هر پهلویی
بیکبار چاک برخاست از هر سوی • تو گفتی هوا تیغ بارد همی • سراسر جهان تیغ دارد
زبس کشته و افکنده روی زمین • شد از جوش کشتگان آهنین • و در اثنای دار و گیر
بیت از آسیب پیکان خونریز تیر • یار علی برادر قرا یوسف از بارگیر در افتاد
و سرش از تن جدا کردند و سایر لشکر منصور هم از جوی گذشته کوششهای بهادرانه
نمودند و امیر سونجک داد مردی و مردانگی داده بیت بهرجا عنان تافت با تیغ تیز
عدو راند چاره بغیر از گریز • مخالفان چون شیوهٔ جلادت سپاه ظفر پناه بد

کردند روی اضطرار بصوب فرار آوردند و قرا یوسف با حال تباه و روی سیاه
چون روز دولت خود بشام نهاد و معدودی از مردمش با او بیرون رفتند
و تمام ایل و احشامش که قریب ده یازده هزار خانه وار بودند با اموال و
اسباب و گله و رمه از گاو و گوسفند و شتر و غیر آن بحوزهٔ استیلا و تصرف
عساکر گردون مآثر در آمد و لشکریان امیرزاده رستم زن قرا یوسف را که مادر
اسکندر و اسپند بود با اتباع و اشیاع و خویش و اقربا در قید اسار آوردند
و نعیر عرب که بر تمام اقوام اعراب بریه حاکم فرمان روان بود و دیگر سرداران
و مفسدان آن نواحی که تا غایت گردن اذعان ننهاده بودند همه را مقهور
گردانیدند و در اثنا نعیر بیلقان و کندن جوی آن نوکران امیرزاده ابابکر
سارق و قتلغ خواجه پسر درویش بکه و او قبل امیرزاده رستم آق بردی اوزبک
برسیدند و بشارت فتوحات مذکور و کیفیت وقوع آن بعرض همایون رسانیدند
و سر ابدر قرا یوسف را که سپاه مظفر لوا در موقف وغا از تن جدا کرده
بودند بیاوردند و بعد از انک مواد شر و فساد قرا یوسف و دیگر مفسدان
از آن دیار و بلاد انقطاع یافت امیرزاده ابابکر از سر فراغت روی بمرمت
و رافت تدارک خرابی آن مملکت آورد و باهتمام تمام رعایا را از استمالت
نمود و بعمارت شهر بغداد و زراعت مزارع و مواضع قری و ولایات آن مشغول
ساخت گفتار در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثنا نعیر بیلقان
و حفر نهر آن روی نمود امیرزاده عمر پسر شاهزاده میرانشاه که در سمرقند بود
و حضرت صاحب قران پیش از ین او را از برای تفویض ایالت آذربیجان
و توابع آن طلب فرموده بود در اراضی بیلقان برسید و روز جمعهٔ غرهٔ
جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه که بحیثیت غرهٔ ماه جلالت و جاه و اول سعادت

واقبال بود بساط بشرف بوس فایز گشت و دران ولا نوکر چرکس بسر
توتمن از نهاوند آمد و سر ملک عز الدین حاکم لر کوچک که درین مدت از
جهالت و ضلالت دم از عصیان و مخالفت میزد بدرگاه عالمپناه آورد
و تقریر کرد که تنش را پوست کنده و بکاه آگنده آویخته است و عبرت دیگر
متمردان و طاغیان ساخته و هم در خلال آن احوال تختهٔ عدالت حضرت
صاحب قرانی مولانا قطب الدین قرمی را که پیش از ین با عملداران شیراز
از آنجا آمده بودند بواسطهٔ بیدادی که با اهل فارس کرده بود و از آنجمله
هنگام توجه او بصوب اردوی کیهان پوی مبلغ سیصد هزار دینار کپکی باسم
نثار و پیشکش از رعایا و محترفه ستده و مولانا صاعد همراه جماعت مذکور
آمده بود و صورت حال را بکلک عرض بر لوح ضمیر منیر نگاشته خطاب فرمود
و یرلیغ لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که شیخ درویش اللهی او را
بزاولانه و دو شاخه مقید ساخته با وجهی که بعلت نثار و پیشکش از مردم
گرفته بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان حق باز رساند و ارغون نوکر
او و اگر ضرری چند از و بخلق رسیده بود از خلق بپادیزند و اگر بر مظلومی
جوری رفته باشد جبر حال اختلال بذیرفته او را واجب دانند و خواجه ملک
سمنانی را جهت ضبط اموال شیراز روانه گردانید و حکم شد که مولانا
صاعد نیز باز گردد و برعایا رساند که هر بیدادی که مولانا قطب الدین
بارتکاب آن جسارت نموده از پیش او بوده نه بر حسب فرمودهٔ حضرت
صاحب قران و چون احکام نفاذ پیوست و جماعت مذکور بشیراز رسیدند
ارغون را بر کشیدند و روز جمعه که جمهور خلایق شهر و ولایت در مسجد عتیق
جمع شده بودند و زیر و بام جامع از خاص و عام بر شده مولانا قطب الدین

را با زاولانه و دو شاخه در پای منبر سنگین باز داشتند و مولانا صاعد بیالای
منبر بر آمد و نخبان حضرت صاحب قران بسمع خلایق رسانید و بزبان
ظرافت بیت خواجه عماد فقیه را تغیر کرده باین عبارت ادا نمود که
اگر خراب شد این ملک از شاه مدان • که نزد مردم دانا گناه مولانا ست
و از اطراف و جوانب جامع غلغلهٔ دعا و ثنای آنحضرت بمسامع سکان صوامع
عالم بالا رسید و وجه سیصد دینار کپکی که باز آورده بودند بمدت
دو ماه بموجب خطوط قضاة و امنای مملکت و نویسندگان بی قصور
و کسور بصاحبان مال رسانیدند و این ذکر جمیل بر صحایف لیل و
نهار تمادی روزگار یادگار ماند و بعد از ان امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
مولانا قطب الدین را از اولانه و دو شاخه بر داشته بسمرقند فرستاد
گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحب قران بقراباغ اران و ذکر احوالی
که دران مدت واقع شد چون خاطر همایون حضرت صاحب قران از کار بیلقان
فراغ یافت رایت نصرت شعار بعزم قراباغ روان شد و رای آفتاب
اشراق پیشتر پرتو فرمان انداخته بود و در انجا جهت قشلاق قوریاها
مرتب ساخته بودند و آماده پرداخته و بعد از وصول همایون قوریای
خاص بیامن نزول اجلال و تمکین اختصاص یافت و شاهزادگان
و نوینان مواضع خویش را بفر نزول بیاراستند و سایر اتباع و
لشکریان هر یک بجای خود فرود آمدند و از شکوه شوکت آن معسکر
بحر انبوه و کمال بسطت و حشمت مواقف ابهت و جلال زمستان
قراباغ رشک بهار تازه شاخ بهار گشت با آن رونق باغ و راغ
و امیرزاده رستم که پیش از ین فرمان جاری شده بود که هم قراباغ به

قورقای که از برای تفویض الوس هولاکو خان بامیرزاده عمر بنفوذ و ظفر
منعقد خواهد شد حاضر گردد از راه قلاغی و پشتی آمده بعز بساط بوس
مستسعد گشت و چون بسمع مبارک رسیده بود که اسکندر شیخی که باشارت
حضرت صاحب قرانی بمحل خود فیروزکوه و دماوند رفته بود آثار و
علامت عصیان و ضلال بر صفحات اوضاع و احوال او ظاهر شده
امر فرمود که امیر سلیمانشاه متوجه ری شود و رای بر تحقیق و تفحص آن
حال گمارد و حکم شد که امیرزاده رستم نیز در کفایت آن مهم کمر موافقت
و معاونت ببندد و اگر اسکندر با خضر توفیق راهبر آید و از ظلمات
ضلالت بیرون آمده باقدام بندگی و خدمتکاری پیش آید کام امید او را
از چشمهٔ نوش عنایت و استمالت شیرین سازد و اگر در سیاهی تباهی
و گمراهی بماند بیادگان قم و کاشان و درگزین و آن نواحی و سرزمین جمع
آورده هر جا که باشد از پی او بروند و بنیاد دولتش بر اندازند امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه بامتثال امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند
و امیر شیخ ابراهیم حاکم شروانات ساوری بسیار آورده طوی عظیم
ترتیب کرد و انواع پیشکشها فراخور از جانور و غلام و کنیزک و جبا
و اسلحه و رخوت بعرض رسانید و بکهزار اسب کشید و مجموع خواتین و
شاهزادگان و امرا و نوینان و ارکان دولت را به پیشکشهای گرامند
وظیفهٔ هواخواهی و خدمت بجای آورد و دران ایام هر هفته بهانهٔ و هر روز
بسببی جشنهای عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در اثنا این
احوال از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد را که نهال عمرش بهجده
سال در جویبار عداوت و خلاف نشو و نما یافته بود بیاوردند و تنبند

با حوادث زمان از پای در آمد و از جملهٔ حالات در ان ازمنه و اوقات سید برکه علیه التحایا و البرکات برسید و صاحب قران پاک اعتقاد ستوده خصال از خرگاه و خیمه برسم استقبال بیرون فرمود و سید مشار الیه اقامت مراسم عزا ارشاه زاده محمد سلطان نژاد دستار از سر بر داشته آغاز زاری کرد حضرت صاحب قران او را کنار گرفته بسیار بگریستند و از طرف ماوراء النهر از کش و سمرقند و بخارا و ترمد و دیگر مواضع سادات و اکابر و ائمه و علما و مشایخ مثل خانزادگان ترمد و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کشی و عبد الحمید و عبد الرحمن و دیگر بزرگان آن ممالک بدرگاه عالمپناه آمدند و برحسب تلاقی متحزن و مستعد گشته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و بهرگونه مواعظ و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلی دادند و چون ضمیر الهام پذیر خاقان جهانگیر بزلال مقال اهل کمال از غبار و کلال شسته شد و خاطر همایون را بتحقیق مسایل علمی و معارف دینی میلی تمام بود هر روز بعد از آنکه رای منیر از قضایای ملکی و مهمات سلطنت و عدل گستری فراغی حاصل آمدی اواخر روز فضلاء اطراف و علما و اشراف در مجلس ارم مثال جمع آمدندی و بمباحثات شریف و القاء مسایل شرعیه و بحث از لطایف علوم و حقایق اشیا محفل آراستندی و از سوانح حالات که در تضاعیف آن اوقات وقوع یافت آن بود که تو بینندگان دیوان کرمان مغز داید کوکرده بودند و مبلغی تمام بنام او رقم زده و این معنی در زمان عمارت بیلقان بسمع مبارک حضرت صاحبقران رسیده و در دیوان اعلی بتفتیش آن قضیه مشغول شده در ین محل خدر

بتو پاین آغا که عم زادهٔ آنحضرت بود و دختر او آغاجه در حبالهٔ ایدکو بمیان در آمد و آن معامله را اصلا تو مان کپکی آخر ساخته و ایدکو آنرا قبول کرده ملتزم شد که وجه بخزانهٔ عامره رساند و حکومت کرمان باز باو قرار گرفته رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون بکرمان رسد برادرزادهٔ او سلطان بایزید که اورا آنگوجه ایدکو بجانب اردوی کیهان پوی بجای او فرستاده بودند متوجه پایهٔ سریر اعلی گردد و از شروان پیر پاپان آغا را بتحصیل اموال آذربیجان تبریز روانه داشت و پیر محمد بولاد را که از امراء امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و تنبک ملک آغا که حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود از غزنین و قندهار با حرام حرم جلالت و اقتدار بسته بدرگاه خلافت پناه آمد و سه پسر خالد و بو زنجر و سلطان مهدی که سلیل صلب شاه زادهٔ مشار الیه بودند و هنوز در جگر گوشه همراه بیاورد و بسعادت بساطبوس فایز شده از نفایس اقمشهٔ هندوستان و ظرایف تبرکات و تنسوقات آن دیار پیشکش بسیار کشید

گفتار در توجه شاهزادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان بصوب گیلان چون ملوک گیلانات بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا کرده بدرگاه سپهر اشتباه نیامدند غیرت پادشاهانه باعث تصمیم عزم آنجانب شد و رای صواب نمای قراولان را سر ایشان در یاو توچین و بلال با محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید بورلدای و بهلول برلاس روان ساخت و امر فرمود که در حدود گیلان بجنگل در آمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ را فرمان داد که صوب گیلان را وجههٔ عزیمت ساخته با لشکر متوجه لیقاج شود و شاه زاده بامتثال فرمان سعادت نمود و فرزند ارجمند بیش امیرزاده ابراهیم سلطان با تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم

طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومان با لشکرها ملازم رکاب سعادت انتساب شاه زاده بودند و چون بمنزل لیقاج رسیدند توقف نمودند و حکام گیلانات استماع توجه عساکر گردون اقتدار بهرام انتصار سیلاب اضطراب در خانهٔ تمکن و وقار انداخت و مبلغی عظیم برسم خراج قبول کردند و شاه زاده کس فرستاد و آن معنی را بعرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید و جمعی را بگیلان فرستاد که اموال آنجا را تحصیل کرده بیاورند و سید رضی کیا که از ولات ولایت دیالمه و گیلانات بشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت و امیر محمد رشتی که از عظماء ملوک آن طرف بود پیشکشها ملایق مرتب داشته باتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن دیار هر یک متعلقی با تحف و هدایا و اموال بسیار ارسال نمودند و چون براه نمونی اقبال بساحهٔ جلال رسیدند و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته پیشکش بمحل عرض رسانیدند و بزبان ضراعت و انکسار عرضه داشتند که ما بندگان مجموع در مقام خدمتکاری و طاعت گزاری بکدل و بکجهتیم ادای خراج و مال رادت سعی و اجتهاد کشاده ایم و امتثال اوامر و نواهی را کمر انقیاد و اذعان بر میان بسته حضرت صاحب قران ایشان را بصنوف خلع و تشریفات سرافراز گردانیده نوازشها فرمود و چون رضی کیا را سلسلهٔ نسب طاهره بدودمان نبوت منتهی میشد احترام صاحب قران پاک اعتقاد خواست که ترتیبا و بنوعی فرماید که مجموع اهالی آن دیار ممنون منت و راضی باشند از مال گیلانات که بده هزار من ابریشم که بوزن شرع قریب بانصد هزار من باشد و هفت هزار اسب هزار گاو مقرر شده بود آنچه رسد ولایت او و از آن امیره محمد بود نصفی

و آنچه رسد بانی ولایات بود ثلثی باو بخشید و فرمان جهانمطاع نفاذ یوفت تا محصلان وجوهات مذکوره آن مبلغ را از ایشان مطالبت ننمایند و رای صواب نمای ضبط قلعهٔ کماخ را که در سر حد روم واقعست و محافظت آن در عهدهٔ شمس نامی که از خویشان امیر عباس بود مقرر فرموده او را با جمعی دواله گردانید و از جملهٔ وقایعی که در قشلاق قراباغ واقع شد آن بود که سید برکه را مرضی طاری گشت و هرچند اطبای حاذق بتدبیرات لایق و ادویه و اشربهٔ موافق در معالجه آن سعی نمودند اصلا مفید نیفتاد و چون طومار اعمار آن یگانهٔ روزگار به بند کل نفس ذائقة الموت رسیده بود نفس شریف او دعوت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت نمود و از ین نشیمن تغیر و انقلاب بگلشن جنات عدن مفتحة لهم الابواب انتقال نمود رضی الله عنه و رضی هو عنه خاطر عاطر حضرت صاحب قران از حدوث آن واقعه بغایت متألم شد و عبرات حزن و اندوه از دیدهٔ مبارک باریدن گرفت و بعد از اعتصام بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون فرمان همایون نفاذ پیوست که نعش او را باندخود نقل کرده بامانت بسپارند و دیوان مجال عاطفت پادشاهانه ایالت ولایت همدان و نهاوند و ورکرود و مواضع لرکوچک با تمام توابع و لواحق با میرزاده اسکندر رجوع فرمود

ذکر آمدن حکام ماردین و وسطان و آش دادن جهت امیرزاده مرحوم محمد سلطان چون فصل زمستان با آخر انجامید سلطان ماردین ملک عیسی با بسی تجملات و اسباب بدرگاه سلطنت پناه آمد و مخدرهٔ تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود بیاورد و ملک عز الدین شیر نیز از وسطان با پیشکشها و اسبان بسیار آمده بعز بساطبوس مفتخر

و مستبشر گشت و زانو زده پیشکشها کشید و فرمان قضا جریان صادر شد که
تمام امرا و سرداران الوس هولاکو خان که در مواضع آذربیجان و عراق
عرب متوطنند هر یک بسری با برادری با کوچ بسمرقند فرستند و جهت
کفایت این مهم جمعی را نامزد فرمود که هر یک فوجی از ایشان را کوچانیده
بسمرقند برند و چون ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن در رسید
و از وفات شاهزادهٔ سعید محمد سلطان طاب ثراه یکسال گذشته بود
جهت ترویح روح منور او فرمان واجب الامتثال از موقف جلال نفاذ یافت تبرز
آش و اطعام فقرا و مساکین نفاذ یافت و سادات و اشراف و علما
و ائمهٔ اطراف در مراتب اقدار خویش صفا بعد صف قرار گرفتند
و بعد از تقدیم مراسم ختمات و تلاوت آیات کلام الله موائد اطعمهٔ
گوناگون و انواع خورشها از حیز اندازه و قیاس بیرون بمحل صرف
رسید و بدعوات صالحات مختتم گشت و مهد اعلی خانزاده از حضرت
صاحبقرانی اجازه یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را
از مزار بزرگوار قیدار پیغامبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بسمرقند
نقل کند و دران ولا نشاط شکار از خاطر بزرگوار صاحبقران کامکار
سر بر زد و بسعادت و اقبال سوار شده از آب ارس عبور فرموده
امرا عظام و سپاه بهرام انتقام در صحرای آق تام جرگه انداختند بیت
بیاراسته طوق یوز از گهر　　بدان اندر افکنده زنجیر زر　　سگان را جل از اطلس نگار
چه سگ شیرگیران شیرین شکار　　بخصوص رومی سگ تیز تک　　که بود دگر جای بدان گونه سگ
بهیکل بزرگی قوی استخوان　　بهیبت پلنگی که گیرد دمان　　بتندی خدنگی که باید گشاد
زشصت تهمتن بقصد شغاد　　بهنگام صیدش چو شد گرم رگ　　بر آهو صد آهو گرفته بتگ

جهان حمله آرد بشیر عرین　　که شیری بآهو گشاید کمین　　شود عاجز از جنگ او در نگ
اگر شیر پیش آیدش چشم ار پلنگ　　و بعد از سه شبانروز اطراف جرگه بهم پیوسته انواع
و اصناف چرندگان از وحوش و سباع و سایر جانوران چندان جمع آمد که
اگر وصف آن جا بجا راویان از دیده باز میگویند نوشته شود البته بر مبالغ
و اغراق محمول افتد شعر جهان در جهان جانور فوج فوج　　چو بحری که از جان ازو خیزد موج
و چون حلقهٔ جرگه بر چرندگان تنگ تنگ آمد و بآداب و رسوم معهود که بتکرار
اشارت بآن رفته تمارشی کرده شد شعر ز نخچیر کوه و ز آهوی دشت　　جهان
گرفتن ز اندازه اندر گذشت　　ز غرم و گوزن و ز آهو جهان　　بپرداختند آن دلاوران
و عقیب فراغ از شکار سلطان کیهان سیدان سلاطین شکار باردوی همایون
مراجعت فرمود شعر ز فرش فزوده سرور سریر　　بعهدش جوان گشته گیتی پیر
و الحمد لله العلی الکبیر و همت صاحبقران دریا نوال اکابر و سادات
و علما و ائمهٔ سمرقند و کش و بخارا و سایر بلاد ما وراء النهر را از طرایف
تبرکات دیار روم و افرنج از زر و اقمشه و رخوت و غیر آن بصلات بانواع
و الطاف و انعامات شکار اختصاص بخشید و بانواع اصطناعات بادشاهانه
از جلعتها و شاهوار و خیول رامواد و زر و استر و جواری غلمان و غیر آن
سرافراز گردانیده اجازهٔ انصراف ارزانی داشت و ایشان داعی
و ثنا گو و شکر گزار بلاد و دیار خود مراجعت نمودند گفتار در مراجعت
حضرت صاحبقرانی از یورش هفت ساله چون درین یورش ممالک
شام و روم بحیطهٔ تسخیر بندگان صاحبقران گیتی ستان در آمد و تمام
مواضع این دو مملکت و جیب وجیب فرسودهٔ نعل مراکب تسلط و
استیلاء سپاه مظفر لوا گشت و در تختگاه مصر سکه و خطبه بالقاب همایون

آراسته قبول اداء خراج و مال سال بسال زیور گردن اطاعت و انقیاد ساختند
و بکرات با کفار گرج اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بنیان نکبت و
شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت شعر جهان از چین داده باز یکبار
تیغش که برنده باد اقرار　　داعیهٔ غزوی دنیان خطای سمیر ضمیر صاحبقران
گیتی گشای گشت و اول بهار که جهانگیر فلک سریر شرقی آفتاب
از منازل شتابی بمحل شرف و بادشاهی انتقال نمود و از رفعت مکانش
روز شرقی نژاد تاج و باج از هر جانب شب شامی اصل مغربی نهاد ستدند
و باطراف خویش افزود شعر نسیم بهاری در اطراف باغ　　برافروخت از لاله هر سو چراغ
صبا از ریاحین شده مشک بیز　　بشاخ چمن باد را آمد و خیز　　ش
خبر داده از گل بهر سو هزار　　ثنای چمن خوانده بر شاخسار　　رایت
فتح آیت از قشلاق قراباغ نهضت نموده در چهارشنبه چهاردهم رمضان
سنه ست و ثمانمایه موافق بیچین ییل روی توجه بمستقر سریر سلطنت ابد
پیوند سمرقند فرمود و سپس ملتند آورده بآب ارس جسر بسته بسعادت و
و اقبال بگذشت و در علف زار کنار ارس بحوالی قریهٔ نعمت آباد
که از قرار نهر بر لاس است از مستحدثات التفات همت عالیه
نهت آنحضرت نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بر حسب فرمان واجب
الاذعان بطرف قزل یغاج رفته بود معاودت نموده به معسکر همایون
ظفر قرین پیوست گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران
دین پرور ایالت الوس هولاکو خان را با میرزاده عمر دران ولا بر حسب
فرمان اعلی خدام کامیاب بترتیب اسباب طوی و تهیهٔ جیش اقدام
نمودند و عاطفت بادشاهانه حکومت الوس هولاخان را به امیرزاده

عمر تفویض فرمود و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغاء همایون ارزانی داشت که
تمام ممالک آذربیجان با توابع و ضمایم و روم تا استنبول و شام تا مصر در حیطهٔ
حکم و فرمان او باشد و شاهزادگان که متصدی ایالت فارس و عراقین
باشند به جار و قرنتای او حاضر شوند و امرا و لشکریان پدرش امیرزاده
میرانشاه را بوی داد و دران محل امیرزاده عمر را اجازهٔ انصراف داد
و امیر جهانشاه را با چند امیر مثل رستم امیر موسی و توکل بایدکار برلاس
و جنید بورلدای و غیرهم با ده هزار سوار بتوزغال نامزد ملازمت او کرد
و سفارشش فرمود که از سخن و صواب دید امیر جهانشاه تجاوز ننماید
و شاهزادهٔ مشار الیه را با تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب بزین زر ارزانی
داشت و تمام امرا را نیز بجامه و کمر سرافراز و نامور گردانید شعر
و زآغاز شهزاده بدرود کرد　　تن خویش تار و برش پود کرد　　و امرا را نیز یکبار
گرفته روانه ساخت و امیر جهانشاه از الم حرمان دولت ملازمت
درگاه عالمپناه بسیار بگریست و زبان حالش به مخوای این شعر گویا شعر
هنوز از رایت شاهم ز چشم ناشده دور　　دل از تصور دوری چو بید لرزانست
متحرم گشت و رای جهان آرای حکام ممالک مثل امیر شیخ ابرهیم و سلطان
مازندران و ملک عز الدین شیر و گوستندیل گرج و تیزک و جالیق و بسطام
همه را بخلعت و کمر نوازش فرموده ملازم رکاب امیرزاده عمر ساخت و
او بصوب ییلاق الاتاق توجه نمود و حضرت صاحبقران بعون
تایید ملک دیان از آنجا کوچ کرده و شکار انداخته صید بسیار افکندند
و بعد از قطع دو مرحله علف زار کنار آب آغلق که آنرا چاپی بلپا رود گویند
از فر وصول و نزول اردوی کیهان پوی رشک روضهٔ مینو گشت و درینجا

جند روز توقف افتاد و ماه مبارک رمضان بآخر انجامید و اوّل روز شنبه که مفتتح اسبوع جدید و غرّهٔ عید سعید بود اقامت سنن و واجبات آن روز شریف وجههٔ همت پادشاهانه کشت و مولانا نظام الدین شنبی که از فضلاء بلاغت شعار روزکار بود و جندی از مآثر و مفاخر حضرت صاحب قرانی بکلک بیان نکاشته بقراءة خطبهٔ عید و اقامت صلوة اشتغال نمود و بعد از وظایف فرایض و نوافل صدقه و صلوة و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و صلات جشن عید و سایر رسوم آن روز حمید یکی جشن شاهانه شد ساخته لوای جلالت برافراخته زبس شیره و خوان آراسته مهیا شده هرجه دل خواسته **تتمهٔ داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب ری رفته بودند** سبق ذکر یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی برحسب فرمان متوجه صوب ری شدند و جون بآنجا رسیدند اسکندر راه از تیرکی رای پای جسارت از جادهٔ مستقیم بندکی بیرون نهاده بود و در تیه جهالت و ضلالت سرکردان شده و قلعهٔ فیروزکوه را استحکام ساخته بر و خویشان خود در آنجا کذاشته بود و خود بکوهستان و جنکل جلاودن و رستمدار کریخته شاه زادهٔ بختیار و نوئین نامدار در طهران ری بیست روز توقف کردند و از پیادکان ری و قم و کاشان و ساوه و درکزین و آن نواحی دو هزار مرد جمع آوردند و از پی اسکندر روان شده رستمدار درآمدند و قلعهٔ نور را محاصره کرده بنیروی دولت قاهره بکشادند و ویران ساختند و در آنجا ملک کیومرث پیش ایشان آمد و جون میان او و اسکندر مخالفت دشمنی بود برحسب قضیهٔ الحرب خدعه او را بکرفتند و پیش اسکندر فرستادند

وبزبان مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشهٔ بخود راه مده ولی توقف پایست که نزدیک حضرت و بعهد درت همان بنده باشی که بودی تو عمری بخدمت بسر بردهٔ بیکن درختی که پروردهٔ اسکندر بعد از ظهور علامات عصیان یارای آمدن نداشت با کیومرث طریق مصالحت و دوستی پیش کرفت و او را نیز ترسانیده از راه صواب بینداخت و بتاکید یکدیکر عهد بسته باتفاق اظهار مخالفت کردند و در اوایل شوال که کنار آب آغلق مخیم نزول همایون بود از پیش امیر سلیمانشاه کس آمد و خبر این واقعه بعرض ایستادکان پایهٔ سریر اعلی رسانید حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال از آنجا روان شد و کس بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با لشکر آنجا براه ساری و آمل متوجه قهر و اشتعام اسکندر بکوهیده فرجام کردد و در جمعهٔ هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر برسید و اخبار امن و استقامت آن طرف بعز عرض همایون رسانید **کفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک را از پیش بجانب ری** جون رایت نصرت شعار باردبیل رسید امیر شاه ملک و امرا هزاره پیر علی سلدوز با جمعی از پیش بری فرستاد که از احشام و خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و جرا و بیابان با کره رود می باشند لشکر جمع آورد و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که توجه نموده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه ملحق کردد و حضرت صاحب قرانی از اردبیل و میانه کذشته به سرجم نزول فرمود و در آنجا ذو الدای که در آونیک بود احرام کعبهٔ جلال بسته و از عقب تعجیل رانده برسید و جون سعادت بساطبوس دریافت بکادم اخلاق پادشاهانه او را جهت

تقدمت خدمت کنار کرفته و بصنوف نوازش مخصوص داشته خلعت دکر داد و فرمود که اتفاق ملاقات دیکر معلوم نیست می باید که از احوال آن جانب اصلا غافل نشوید احمد جلایر تاجیک مزاج افتاده و از و اندیشه نیست امّا از قرا یوسف ترکمان نیک برحذر باشید و او را وداع کرده باز کردانید و رایت فتح آیت از آنجا روان شده در پنجشنبه هشتم شوال سنه ست و ثمانمایه بسلطانیه رسید و آنجا محصلان که بتحصیل کیلانات رفته بودند جاپدند و بسی اموال از نقود و اسبان و اقمشه و تبرکات بیاوردند و در شنبه بیست و دوم ماه مذکور از سلطانیه نهضت نمود و بعد از قطع مراحل فر وصول و نزول موکب ظفر قرین صحاری قزوین را رونق خلد برین بخشید و جون امیرزاده ابابکر از مراجعت حضرت صاحب قران آکاهی یافت از ارپیل اردبیل دو اسبه بشتافت و از راه کلس به نه روز بصحرای قزوین رانده بعز بساطبوس فایز کشت و امیر پیر حسین برلاس و امیر سونجک ملازم بودند و بوسیلهٔ سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از حضرت صاحب قران درخواست نمود که پدرش شاهزاده میرانشاه را رخصت فرماید که در بغداد پیش او باشد عاطفت خسروانه ملتمس او را مبذول داشت و امیرزاده میرانشاه را کنار کرفته اجازت داد و جهار صد هزار دینار کپکی و صد سر اسپ با دیکر طرایف و نفایس انعام فرمود و شاهزادهٔ مشار الیه بطرف سلطانیه بازکشت و جون رایت ظفر نکار از قزوین روان شد بسوق بلاق رسید امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد دست جبه و صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و فرمان داد که در عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق روی جلادت

بدفع اسکندر شیخی آورند و حرم شاه زاده شاهی ملک دختر امیر حاجی سیف الدین را دجیل که از توابع بغدادست برسم سیورغال ارزانی داشت و او اجازه خواسته بطرف سلطانیه بازکشت و شاه زادهٔ مشار الیه بعقبهٔ طالغون برف کوفته برآمد و در لحوربا امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه ملحق شد و ایشان در آنجا رعایت حزم نموده خندق کندند و شاخها درخت استوار ساختند و در آن جانب بیست روز توقف نمودند تا لشکر برسید و باز از موقف جلال حکم واجب الامتثال آمد که در عقب اسکندر بروند برحسب فرموده روان شدند و جون جنکلستان بود درختان انداخته راه می کشادند و درکرها که کدارها خراب کرده بودند بچوبها و تختها درست میساختند و بدین طریق از پی اسکندر میرفتند و در جست و جوی او بهر طرف میشتافتند و از مخالفان هر که را می یافتند بقتل می آوردند و رایت خورشید اشراق از سوق بلاق نهضت نموده در یکشنبه غرّهٔ ذی قعده بجلکای ری درآمد و مرغزار سارق قمش مخیم نزول همایون کشت و رای صواب نمای جهار پایان و اثقال زیاده را براه ری و خوار روانه ساخت و بیک ملک آغا حرم امیرزاده پیر محمد با فرزندانش اجازت یافته بجانب غزنین و قندهار روانه کشت و حکم شد که امیر شمس الدین عباس و دیکر امرا که نقل قراتاتار و خانه کوجان آذربایجان در عهدهٔ اهتمام ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روانه شوند برحسب فرموده از سر تومان تکی بیر قوشون که موکل بود بر جمعی از قراتاتار و ایشان را رانده متوجه شدند و امیر شاه ملک که جهت جمع کردن لشکر از پیش آمده بود باردوی کیهان پوی پیوست و صاحب قران دریا دهش دارا منش آن زعدلش ملک و دین در نازش و در پرورش

از مرغزار سارق قمش روان شد و چون بقلعهٔ گلخندان که در دامن دماوند واقعست و ویران بود رسید بنظر احتیاط درآورده فرمان داد که آن قلعه را بگچ و سنگ عمارت کرده معمور گردانند و از آنجا گذشته و با لشکر آراسته از دماوند عبور نموده بفیروزکوه رسید فیروزهٔ فیروزی زیور خاتم سلطنت و جهانبانی و جواهر آمال و امانی منتظم عقد در عقود دولت و کامرانی والله الحمد والمنة

گفتار در فتح قلعهٔ فیروزکوه

از قلاع معتبر که بمزید مناعت و محکمی مشهورست و وصف آن در کتب تواریخ مسطور و مذکور قلعهٔ فیروزکوهست که بر فراز کوهی عالی ساخته اند و حصار آن را در غایت حصانت و استحکام بر افراخته و برداخته

بیت

از محکمیت کوهی و اندر فراز کوهی
در وی بناچه جسته از ابر دلان گروهی

و چون رایت فتح آیت روز دوشنبه نهم ماه مذکور سایهٔ وصول بر فیروزکوه انداخت عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و گورکه زده سورن انداختند و فرود آمدند و بهادران پیش رفته سهام تیب ساختند و بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند رعدانداز از رعداندازی در گرفته و شجاعت پیشگان سربازی از پیش گرفته و چون یک برج از حصار قلعه در دامن کوه بر سر رود خانه بنا کرده اند و باروی آن تا بالا برآورده و مردم قلعه آب از آنجا بر میداشتند دلاوران لشکر منصور پیش رفته آب را از پای کوه بگردانیدند و آنچه دران موضع ماند بهرگونه قاذورات و پلیدیها ملوث و مکدر ساختند اهل حصار از سر اضطرار دست جسارت بجنگ و پیکار برگشادند و از بیم جان دل بر مرگ نهاده بمدافعه و مقاتله بایستادند و چون شب درآمد از نوکران شاهزادهٔ جوانبخت ابرهیم سلطان محمد

آزاد و شیخ بهلول با تیمور آقبوغا با بهادری چند از کر بالکی یک بقلهٔ کوه آمدند و بپای باروی رفتند و چون حصاریان آگاهی یافتند روان بشتافتند و بمنع و معارضه مشغول گشته نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و چندی از بهادران که ببالا برآمده بودند زخم دار شدند و چون روز شد سپاه ظفر پناه گورکه زده سورن انداختند و از اطراف بکمر تا ب آمده آهنگ جنگ تیز کردند مشاهدهٔ آن حال پسر اسکندر شیخی و سایر اهالی قلعه را که از جمله سعید مرد دیو صفت مازندرانی و سپاهیان جنگ جوی جنگلی بودند در قلق و اضطراب افکند و از غایت دهشت و هراس جمعی را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاده بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت پادشاهانه فرستادگان را خلعت پوشانید و نوازش فرمود و استمالت نمود باز گردانید و چون ایشان بقلعه درآمدند و تمام ساکنان آنجا را الکوج بیرون آوردند و چنان حصنی بدان حصانت که

بیت

در و مردم ندیم ماه بودی
ز راز آسمان آگاه بودی

از نیروی دولت قاهره بدو روز فتح شد و حضرت صاحب قرانی زنگی تونی را با جمعی بکوتوالی قلعه باز داشت و روز دیگر چهارشنبه یازدهم بسعادت و اقبال سوار شده مقدار نیم فرسخ براند و بمرغزاری فرود آمد و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا را با شاهزادگان ارجمند امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص روانهٔ سمرقند گردانید و بموجب فرمان برادر سلطان مهدی روان شدند و رایت ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر نهضت نموده بود و درین

اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند و کیفیت این قضیه چنان بود که یک گروه از تاتار که نقل ایشان در عهدهٔ خواجه تنگری برمش بود در ظاهر دامغان دست غدر و طغیان از آستین عصیان و عدوان برآوردند و او را از جهان زده بینداختند و سپر خود گرفتند و داروغاکرن که بعد از ایشان می آمدند تنگری برمش را که برهنه و زخم دار بچیزی اوشاده بود بشناخت و از حیات رمقی مانده بود و او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع این خبر دیگر که بعزم گریختن کردند و چون امیر شمس الدین عباس و التمش و شاه ولی پسر سونجک و دیگر امرا قوشون که موکل کرنها بودند از ان حال آگاهی یافتند تیغ انتقام دران بی باکان شقاوت فرجام نهاده بسیاری از ایشان زیانت کرداسیدند از آنجمله در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار کس کشته شد چنانچه از کثرت کشتگان بر گذر رند کاکن راه بسته ماند

بیت

چو شد دیدهٔ بخت تاتار تار
هوس بود کردند و شد از بار
کلیمی سیه بهر خود بافتند
رخ از صوب اقبال برتافتند

دلیری نموده بودند و یاغی که نفرین بر ایشان که یاغی شدند بشومی اندیشهٔ نابکار بکشتند از ایشان فراوان هزار ز بس جیفه گشته شد بسته راه عقوبت برآرد نهال گناه و چند فوج از ایشان بطرف جنگلهای استراباد گریختند و دیگران از امیر شمس الدین رانده با خود ببردند و چون پرتو شعور صاحب قران بی همال برین احوال افتاد پیان توچین و فاضل پسر سیف الملوک حاجی سیف الدین و دانه خواجه و رستم پولاد و تماری بها در با پانصد سوار از عقب گریختگان روان ساخت که هرجاکه باشد باشیان رسند و بعد ازان امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر

برندق را نیز با فوجی سپاه بفرستاد و ایشان بموجب فرمان تا بدامغان براندند و چون تاتار بعضی کشته بودند و بعضی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین و دار و غگان برده بودند از آنجا بازگشتند و بموکب همایون پیوستند و پیان توچین و دیگران که اول ایشان از پی گریختگان رفته بودند از بسطام گذشته و از عقبهٔ لنکر و عبور نموده بجنگل مازندران درآمدند و در موضع قرآن بکنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنکه ایشان پانصد مرد پیش نبودند و تاتار کثرتی عظیم بی اندیشه با ایشان جنگ کردند و بنیروی دولت قاهره غالب آمدند و تکاپش ده هزار خانه وار تاتار بدست آوردند و قرب هزار کس از ایشان بکشتند و پیان توچین از آنجا متوجه درگاه عالم پناه شد و اعزق که با حضرات عالیات بصوب سمرقند روان شده بود چون ببسطام رسید نداعزق امیرزاده شاهرخ جدا شده براه نشابور عازم هراة گشت و سرای ملک خانم و تومان آغا با اعزق بزرگ براه جاجرم و اسفراین برفتند

گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی به چلاو

چون عادت و دار صاحب قران کامکار همواره چنان بود که در کفایت مصالح و مهمات ملک و ملت بنفس مبارک خویش التفات فرماید درین مجال عنان عزایم خسروانه بصوب استیصال اسکندر شیخی معطوف گشت و امیرزاده شاهرخ را که ظفر کردار ملازم بود اندک عارضهٔ طاری گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و لشکریانش برقرار با معسکر نصرت قرین باشند و او با ایلچیان خود بازگشته بهراة رود شاهزاده برحب فرموده توجه نمود و موکب فتح آیین متوجه جانب چلاو شد و با آنکه دران طرق و مسالک کوهها بلند سپر باوج افلاک کشیده بود

و دریا ژرف درپستی بمرکز خاک رسیده فراز و نشیب آن کوهسار را سواد
که ✤ کسی ندیده فرازش بکر بچشم ضمیر   کسی نرفته نشیبش بکر بپای گمان
در چند روز مسافت طی کرده شد و چون عساکر گردون مآثر بیالای کوه چلاو
بر آمدند اسکندر کافر نعمت از عجز و اضطرار فرار اختیار کرد و روی شقاوت
و ادبار بجهنم دره نهاد ✤ چون زولی نعمت خود سر کشید نیست عجب گر بجهنم دره
و رایات نصرت شعار در روز جمعه بیستم ذی قعده بچلاو رسید و چون اسکندر
و اتباعش آن موضع گذاشته بودند و گریخته روز دیگر از آن محل کوچ
کردند و در آن راه دره ایست عمیق بسیار درخت که پیوسته آنجا ابر و
میغ و بارندگی می باشد و در آن دره آبیست بزرگ بغایت تیز که نه با پا
از آن میتوان گذشت و نه به شنا و از غایت صعوبت و دشواری
راه بجهنم دره مشهور شده و پلی که بر بالای آن آب بسته بودند اسکندر
از آن گذشته بود و آن را ویران ساخته و چون حضرت صاحب قران
آنجا رسید و عبور از آن آب متعذر بود امر فرمود که پل بندند عساکر دشمن
که از چوبهای دراز را انگیسه در زیر خاک پنهان کرده دیگر سر شاخها میداشتند و
بازبران سرچوبی دیگر بیخ وصل کرده بیش میداشتند تا باز بر آن
سرچوبی بلند پیش نماند بعد از آن چوبها انداختند و بر بالای آن تختها میخ
دوز کردند و چون پل بسته شد و راه گشاده روز دوشنبه بیست و سیوم
تخت جبل بهادر که بتر اولی مقرر بودند با پانصد مرد بگذشتند و از عقب
ایشان یوسف برلاس با توشون توشقال بگذشت و بعد از آن
سید خواجه علی بها در واز بی او امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور
الدین بگذشتند و بیالای کوه جهنم دره بر آمدند و جنگلها بریده راه میساختند

و بمطالعه اسکندر می شتافتند و حضرت صاحب قرانی از پل عبور نموده یک روزه
برفت و بر بالا ایستاد که درخت نبود نزول فرموده و در آن ایام متصل میغ و باران
بود و در ین منزل سید اسمعیل گرسکانی از گرسکان که از قری ترمدست بکوزه
اسلام پناه آمد و باحراز دولت بستبوس همایون مستسعد گشت و قهرمان حزم قضا
عزم صاحب قرانی لشکر با نرا در آن جنگلها بجست و جوی اسکندر از هر طرف روان
کرد و بحر جی ایشان سادات مازندران بودند و از قراولان که ساقجا باین مهم
شتافته بودند دریا قوچین و شاه ملک برلاس و بهلول برلاس و شیخ درویش
اللّهی و شیخ محمد قوچین و بیک تمور قوچین و خداداد چوره و وفادار روز پنجشنبه
بیست و ششم در میان جنگل نزدیک کنار دریای قلزم با اسکندر رسیدند و شیخ
درویش اللّهی از خوف باز گشت بدان بهانه که یوسف برلاس را با جمعی سپاه
که از عقب مدد آمده بودند تعجیل بیاورد و اسکندر با دویست پیاده و سی سوار
از خویشان خود با سنگ جنگ از قیتول بیرون آمده بایستادند و قراولان
لشکر منصور که رسیده بودند بیست نفر بیش نبودند و شجاعت و دلاوری اسکندر
را اکثر مرة بعد اخری مشاهده کرده بودند میدانستند و در واقع او را بهادری
و پهلوانی موروثی بوده چه مشهورست که قبیله او از نسل بیژن اند که پدرش
گیو بود و مادرش بانو گشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گفته ✤
نیا شیر جنگی پدر گیو گرد   هم اکنون به بینی زمن دستبرد   و با این همه قراولان
از بیم باز خواست حضرت صاحب قرانی دل بر مرگ نهاده بایستادند که اگر
قضا رسیده همین جای اولی و با متابعت دولت قاهره آنحضرت که از کثرت
تجربه اعتماد بر آن داشتند دست جلادت بتیر و کمان یازیدند اسکندر
با سواران خود چند نوبت بنیزه حمله آوردند و ایشان پای ثبات افشرده

تیرباران کردند و اسکندر را کاری از پیش نرفت عاقبت اسکندر رکه تا در
رکاب همایون بود عنان از لشکری نمی پیچید ثبات آمیت کفران نعمت از آن دلک
نفری روی برتافت و پشت بهزیمت داد با آنکه غلبه از سوار و پیاده داشت
✤ بکون و مکان چیزی از خیر و شر   ز کفران نعمت بدان شوم تر نجر
ز کفران نعمت چه آمد جز این   که نقصان عمر است و خسران دین   بکفران نعمت دلیری کرد
که زخش حیاتش سکندر نخورد   سکندر که بد رستم روزگار   ز کفران نعمت خسی گشت خوار
و چون از نیروی اقبال صاحب قرانی اسکندر نامور در زمان با غلبه لشکر از آن
چند نفر هراسان شد و قیتول را گذاشته بجنگل در آمد و بکر بحیث قراولان بجای
خود بایستادند و ندانستند که او بکدام طرف بیرون رفت و یوسف برلاس
و سیف الملوک حاجی عبدالله عباس از عقب برسیدند و با قراولان باتفاق
بقیتول اسکندر در آمدند و دست تسلط بنهب و غارت بر گشاده از اسب
و اشتر و اقمشه و زر و غنایم بسیار گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیر
سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود و از
پیش روان شده از طرف دست چپ بیامد و با ایشان پیوست ✤
چو شد روز و شب دامن اندر کشید   درخشنده آمد ز بالا پدید   امیر سونجک
از طرف دست چپ بجانب کوه و جنگل روی توجه بجست و جوی اسکندر آورد
و بهر زاده او لهراسب و دیگر کسان او رسیده در پی کرد و امیر علی برادر اسکندر
و دختر و زنان و متعلقانش را اسیر گرفت گفتار در محاربه امیرزاده
سلطان حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر امیرزاده
سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی بها در با هفتاد مرد بقراولان رسیدند
و باتفاق در عقب او بجنگل در آمده روان شدند و چون از روز نیمه بگذشت

در میان جنگلستان و دریا کنار با سکندر رسیدند و با او دویست پیاده بود
و پنجاه سوار مجموع از بیم جان جنگ را آماده شده در مقابله بایستادند امیر
زاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطریق خدعه و فریب گریزان
شد و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده و سوار از جنگل بیرون آمده از پی
ایشان بشتافتند روان باز گشتند و با تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند و
بیشتر پیادگان را خون با خاک بر آمیختند و ازین جانب وفادار داد مردی
و مردانگی داد و او را نیزه بر روی زده بودند و سنان او از ضرب سنان
بیرون افتاده و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد و نوکران
امیرزاده سلطان حسین از جلاو یاین دو سوار فرود آوردند و اسکندر
مقهور و مخذول بجنگل در آمد بطرف گیلان بدر رفت و بعد از آن خبری محقق
نیامد بعضی گفتند بزی فقرا بر آمده صورت فقر و غربت را حصار جان افگار
ساخته و جمعی گفتند در آن بیشه جان شیرین تلخی سپرده و امیرزاده سلطان
حسین از دو نفر چلاوی که گرفته بودند یکی را زنده مصحوب قراان درویش پیش
حضرت صاحب قران فرستاد و منزل همایون بالای آن بیشه بود که سبق
ذکر یافته و چون قراان درویش او را بیاورد آن حضرت احوال اسکندر
بتفصیل از و استفسار نمود و امیرزاده سلطان حسین از آنجا باز گشته بکنار
آب دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر
سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین که با لشکر غلبه بجست و جوی اسکندر میگردیدند
دوچار خورد و باتفاق کنار کنار قلزم بطرف گیلان قریب سه فرسخ رفته
فرود آمدند و امیر مضراب چاکو که بر حسب فرمان با لشکر خراسان از راه
آمل و ساری بطلب اسکندر شتافته بود با ایشان ملحق شد و سایر امرا که همان

هم بجنگلها در آمده بودند مجموع در انجا جمع آمدند و چون اسکندر تنها نیم جانی بهزار
شقت بیرون برده بنوعی ناپدید گشت که دیگر از و اثری پیدا نشد شاه
زادگان و امرا از آنجا باز گشته بدرگاه عالمپناه آمدند و چون کمال حمیت
پادشاهانه ایشانرا با آن کوشش که نموده بودند عتاب فرمود که چرا از
پی اسکندر نرفتید و امیرشاه ملک را با ایشان منضم ساخته همه را باز بطلب اسکندر
بجانب گیلان فرستاد و ایشان یکشبانروز در میان جنگل و لای و زمینها
برنج کار برنج و زحمت بسیار برفتند و متصل از آسمان باران می بارید
و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند دران حال از حضرت
صاحبقران فرمان رسید که مراجعت نمایند برحسب فرموده باز گردیدند
و رایت منصور از فراز شته مذکور نهضت نموده و از آب جغتو به پل گذشته
در حوالی قلعهٔ نور که از قلاع رستمدار است نزول فرمود عساکر گردون مآثر
برادر زادهٔ اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکرانش گرفته بودند پیش حضرت
صاحبقران آوردند عاطفت خسروانه ایشانرا مرحمت فرموده از
سر خون ایشان در گذشت و بجان امان بخشید و شبهنگام از امیرزاده ابابکر
و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جغتو
در رسیده ایم و عبور از ان متعذر است و ما را استعداد پل بستن
نیست امر عالی نفاذ یافت و محمد آزاد و توکل باورچی باسی کشتی بان جیحون مقدم
ایشان اردو شاه برفتند و بازوی مهارت گشاده پل بستند و شاهزادگان
و امرا و لشکریان از پل گذشته شتافتند و سعادت بساطبوس دریافتند
و شب آنجا توقف افتاد و رایت فتح آیت از آنجا بصوب گیلان بطرف قلعهٔ
سرسین روانه شد و در جلگای کلارهٔ دشت رسیده چند روز توقف نمود

و درین اثنا امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را ترتیب فرموده
بمملکت آمل را بجهت عداوت قدیم که میان ایشان و اسکندر بود بوی
ارزانی فرمود گفتار در توجه رایت نصرت شعار بر سبیل ایلغار بجانب
سریر سلطنت پایدار چون از جزای کفران نعمت و نهیب آسیب سپاه
گردون صولت اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپیدا و کم نشان شد
و هر که باو منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هرچه داشت
از قلاع و اموال و جهارپایان و غیر آن در قید اسار و حوزهٔ تصرف و
اختیار اعوان و انصار دولت پایدار در آمد رای صواب نمای عزم
توجه سمرقند جزم فرمود و شاهزادگان که ضبط و محافظت عراقین بعهدهٔ
شهامت و صرامت ایشان قرار یافته بود و سید عز الدین هزار
گری و برادرانش و سید علی مازندرانی همه را بلباس خلعت اساس
قدر و رفعت بلند گردانیده اشارت فرمود که هر یک بولایتی که نامزد
ایشان شده بود باز گردند و امیر سعید برلاس را ملازم امیرزاده رستم
گردانیده و امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر و برحسب فرموده امیرزاده
رستم بصوب اصفهان و امیرزاده ابابکر ببغداد و امیرزاده اسکندر بهمدان
و سید عز الدین هزار گری و سید علی با آمل روانه شدند و رایت نصرت
شعار از کلاره دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بولایت لار رسید
و در پای کوه دماوند که پادشاه اعوان دران موضع کوشکی ساخته بود و
حالی بکوشک ارغون معروفست و روز یکشنبه هشتم ذی حجه از آنجا بسعادت
و اقبال سوار شد با امرا و خاصکیان بتعجیل روان شدند و روز سه شنبه
بیست و دوم بفیروزکوه نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را بخلعت

طلادوز و کلاه مرصع سرافراز گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه و آن
نواحی باز داشت و پیان قوچین را که داروغه ری بود اجازت ارزانی
داشته بضبط قلعهٔ کلخندان فرمان داد و از آنجا براه سلطان میدان روانه
شد و پنجشنبه بیست و چهارم ببسطام رسیده باحراز زیارت سلطان
العارفین قدس سره مبادرت نموده و استمداد همت کرده دست توفیق
باصناف نذور و صدقات برگشود و حاکم استراباد پیر پادشاه که
درین سفر هم عنان ظفر ملازم رکاب همایون بود و باجازت حضرت
اعلی پیشتر باستراباد رفته باز درین محل برسید و پیشکشها کشید و از
جملهٔ تغوزا اسب بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده باز گردانید
و هم درین جا دانه خواجه که از عقب تاتار رفته بود برسید و عز بساطبوس یافته
صورت حال تاتار عرضه داشت فرمان شد که کلانتران ایشانرا با بند
همه را رانده بسمرقند برند و امر فرمود که داروغگان مواضع و ولایات
ایشانرا بدرقه کرده برسانند و صاحبقران سپهر احتشام همان روز
از بسطام روان شد و چون قریهٔ جغراز وصول رایت نصرت شعار جنت
آثار گشت حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمده و استفسار
نمود که کجا ادراک دولت ملاقات اعز و شرف مفاخرت و مباهات سازیم
رای صواب نمای او را با الاغ باز گردانید که بتعجیل بیاید چنانچه در کنار آب
جیحون برسد و حضرت صاحبقران بتعجیل روان شد و روز چهارشنبه
غرهٔ محرم سنه سبع و ثمانمایه از نشابور کوچ کرده بعشق آباد فرود آمد و روز جمعه
سوم بمزار متبرک جام رحمه الله اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد
همت قیام نمود و از آنجا سوار شده برلب آب جیحون رسیده نزول فرمود

و امیرزاده شاهرخ از هراة برحسب فرموده توجه نموده بود و بآنجا رسیده
دولت تلاقی دریافته دیدهٔ امید روشن گردانید و پیشکشها کشید و همت
پادشاهانه تمام آنرا بجماعتی که ملازم رکاب همایون بودند بخشید و آقبوغا
و قراپوغا چون غرابی که در غیبت حضرت صاحبقرانی اندیشهٔ فاسد از
جهل و نادانی بدماغ راه داده بودند و سند و شاه شیخ سردور را گرفته درین
محل ایشانرا پیاده رده و باشارت شحنهٔ قهر سردور را در رباطی که آنجاست از
حلق بیاویختند و خواجه احمد طوسی را بجهت ضبط اموال و مهم عمال خراسان
تعیین فرمود و او را در مدت چهل روز دولت تومان گیکی از کارکنان و
عمال استحصال نمود و حضرت صاحبقران همان زمان روان شد
و امیرزاده شاهرخ را که بمتابعت رکاب سعادت انتساب می آمد
اجازهٔ انصراف داد و کنار گرفته باز گردانید و چون بکربلان رسید به
نزدیک رباط بر سر چشمه نزول فرمود و تمور خواجه آقبوغا که از سمرقند
باقامت رسم استقبال استعجال نموده بود دران محل برسید و نه اسب
راهوار بکشید و از آنجا روان شده بکنار آب مرغاب فرود آمد و مردم از
داروغای چکتو آیاق تلبه شکایت کردند در حال از موقف جلال فرمان
لازم الامتثال نفاذ پیوست و او را پای سوراخ کرده بیاویختند و از آنجا
بتعجیل براند و در اثنا راه حکام و داروغگان ولایات و کلانتران الوس
و احشام از اطراف شبرغی میرسیدند و اسبان پیکشیدند و ملازمان
بختیار اسبان مانده را می ماندند و بر آن اسبان سوار شده بتعجیل میراندند
و رایت نصرت شعار به لنگر شیخ زاده بایزید رسید و از انجا نهضت نموده
و از اندخود و دگر و آب دره گز گذشته بعلیاباد فرود آمده و از انجا روان

شد. بقرب قریهٔ آدینه مسجد نزول فرمود بزرگان بلخ برسم استقبال پیش آمدند
و حضرت صاحبقران از ضراعت و نیاز نماز برده باقامت وظایف دعا و
ثنا قیام نمودند و آنحضرت بسیاه گرد رسیده نزول فرمود و از آنجا توجه
نموده از جیحون بکشتی بگذشت و در ترمذ بخانهٔ خانزاده علاء الملک نزول
فرمود و خانزادهٔ مشار الیه مراسم طوی بتقدیم رسانید و پیشکش کشید و
از آنجا روان شد و از قهلغه و چکدالیک عبور فرمود. موضع دول برجی محل
نزول همایون شد و از آنجا بکش رانده آن سرا از یمن مقدم فرخنده غیرت
فردوس اعلی گشت و بی توقف بمزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین
کلال رشتافته استمداد همت نمود و زیارت پدر سعید و امیرزاده جهانگیر
و سایر فرزندان و اقربا دریافت و از آنجا سوار شده و از عقبهٔ کش گذشته
بباغ تخت قراچه فرود آمد و از آنجا بباغ قراتوپه در قصر جهان نما نزول
فرمود و دران محل خواجه یوسف و ارغونشاه امیرزاده قیدو پسر امیرزاده
پیر محمد جهانگیر را بدرگاه عالمپناه آوردند و عز زمین بوس دریافته نثار
کردند و پیشکش کشیدند و مهد اعلی تکل خانم نیز با تمام خواتین امرا باستقبال
شتافته سعادت تقبیل حاشیهٔ بساط جلالت مناط دریافتند و برسم
نثار قیام نموده خلعتها و تقوزها بعرض رسانیدند و چون صاحبقران
گیتی ستان جانب تعجیل راند بود که مردم از قرب وصول موکب همایون
تا غایت آگاه نبودند درین محل سادات و قضاة و اکابر و اعیان شهر
مجموع بیرون شتافتند و بتقبیل بساط بوس استسعاد یافتند **گشاد در وصول**
موکب ارجمند سعادتمند بدار السلطنهٔ سمرقند صاحبقران گیتی
گشا از قصر جهان نما بسعادت سوار شده در محرم سنهٔ سبع و ثمانمایه

بسمرقند

بسمرقند در باغ جنار نزول فرمود و از آنجا بشهر درآمده بمدرسهٔ شاهزادهٔ سعید محمد
سلطان که تا غایت ساخته بودند عز ملاحظهٔ آنحضرت نیافته بود فرموده
رسم زیارت اقامت نمود و بباغ جنار آمد و خاطر عاطر پرتو نشاط بر بسط
بساط عشرت و انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و شاهزادگان
که از اغرق از فیروزکوه پیشتر روان شده بودند و برحسب فرموده براه
باورد و ماخان و مرو توجه نموده هنوز نرسیده بودند کس بتعجیل فرستاده
که بشتابید و سرجریده زودتر بیایید و مهد اعلی تومان آغا از کنار قریهٔ آمویه عبور
نموده بمرغزار بخارا رسیده بود و فرود آمده که فرستادهٔ حضرت صاحبقرانی
برسید و چون سرای ملک خانم هنوز نرسیده بود سه روز در آنجا توقف
نمود تا حضرت معلی مشار الیها برسید و دران محل اغرق گذاشته بتعجیل
از پیش روان شدند و به یاکنیت راندند و از آنجا کوچ کرده و از رباط
ملک گذشته بمرغزار چهار منار فرود آمدند و از آنجا بتاتکنت راندند
و از تاتکنت بکوچهٔ ملک آمدند و در آنجا ساوری در میان بود و آتش
کشیده که باز کس آمد که بتعجیل بیایید روان سوار گشته استعجال فرمودند
و بسمرقند شتافته از عز تلاقی حضرت صاحبقرانی براتی سعادت
و کامرانی حاصل نمودند و سرای ملک خانم بباغ جنار فرود آمدند و تومان
آغا بباغ بهشت و حضرت صاحبقرانی بآنجا فرمود و از قدوم فرخنده
بحقیقت باغ شد و چون از یورش که بعضی نتایجش فتح تمام ممالک شام
و مصر و روم بود رایات نصرت شعار در غایت استعلا و اقتدار بمستقر
سریر سلطنت پایدار مراجعت نموده و برحسب عادت روزگار مولع
بر زوال و انتقال جای آسیب عین الکمال بود ذیل علال بر جمال حال کشیده

آمد و مزاج مبارک از نهج اعتدال انحراف پذیرفته اندک مرضی طاری شد
و بعد از یک هفته از دار و خانهٔ و اذار حضرت نویشفین شفا مبدل گشت و
بعد از صحت سند ابهت و جلال بباغ شمال انتقال یافت چند روز بدولت
و اقبال توقف افتاد و در آنجا بجهت فرزندی که از بیکیسی متولد شد تمام
آغایان و شاهزادگان و نوئینان جمع آمده جشنی پادشاهانه مرتب گشت
و بعد از آن باغ بلند از شکوه مقدم ارجمند فردوس مانند شد و از آنجا
روح آسا که پرتو حیات و تیار قالب اندازد بداخل سمرقند درآمد و خانهٔ
شاهزادهٔ سعید محمد سلطان خص بمزید الرحمة والرضوان بکرامت نزول
همایون اختصاص یافت و فرمان شد که متصل بمدرسه که معمار همت شاه
زادهٔ مشار الیه انشا کرده گنبدی جهت مرقد منورش بسازند برحسب
فرموده در پیشگاه ساحت خانقاه متصل بصفهٔ جنوبی قبهٔ فلک مثال بر افراختند
و ازارهٔ آنرا از رخام منقش بزر و لاجورد ترتیب ساختند و سردابهٔ از برای
مدفن مغفرت معدن بپرداختند و خانهٔ چند که در حوالی آن بود ویران ساخته
باغچهٔ بهشت آیین ترتیب کردند و مطرح انوار الهامات خاقانی یعنی ضمیر منیر
حضرت صاحبقرانی پرتو اعتنا و اهتمام بر استکشاف احوال خاص
و عام انداخت و بغور قضایای رعایا و زیردستان رسیده مجروحان زخم
عدوان و تعدی را بمراهم مراحم بی دریغ بنواخت و چون مسجد جامع که آنحضرت
کدار آورد درگاه آن که در مدت غیبت آنحضرت برآورده بودند
در نظر همت بلند کوچک و کوتاه نمود از عالی صدور یافت که آنرا خراب سازند
و گشاده‌تر و بلندتر از آن اساس اندازند و بر افرازند و خواجه محمود
داود بواسطهٔ تقصیری که در توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در معرض

باز

بازخواست افتاد و در مدرسهٔ سرای ملک خانم که در مقابل جامع واقع است نزول
فرمود و جهت استحکام مبانی معدلت و نصفت عملداران و بیگچیان را گرفت
و بند کرده در معرض خطاب و عتاب آورد و بعد از سوال و جواب هر
که از و حسابی بکسی و ضرری بدیگری رسیده بود دادها بلیغ دید و عقوبتها
بسزا کشید و از آنجمله محمود داود و محمد جلد که از عظما نویسندگان بودند
و در مدت غیبت رایات نصرت شعار متقلد امور ارت سر دورا
بکان کل دراثنای طوی که بعد ازین شرح داده خواهد شد بحلق برکشیدند
و صاحبقران عالی مکان از مدرسهٔ مذکور بباغ جنار فرمود و ایلچی
ایدکو از دشت آمده دران محل بوساطت امرا سعادت زمین بوس
دریافت و شونقار و دیگر پیلاکات که آورده بود بگذرانید و پیغام
ایدکو که مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود بعرض رسانید و حضرت
صاحبقرانی از آنجا آهنگ باغ دلگشای فرمود چند روز آن روضهٔ
دلفروز مشمول میامن نزول همایون بود و دران اثنا از پیش فرمان
ده ممالک فرنج ایلچی رسید و پیشکشی تحف و هدایای فاخر و انواع تبرکات و
تنسوقات نادر بموقف عرض رسانید از انجمله پرده‌ها بود که در نقوش
آن صورتگری بنوعی یافته بودند که اگر کلک مانی نمجنان بر لوح آن
جاری بودی از طرح نظیر آن تصویر بصد گونه قصور و تقصیر موسوم گشته
شرمساری کشیدی و پیش ازین فرمان قضا جریان صدور یافته بود که
در باغی با مرو احیا الامثال در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک
از چهار دیوار آن قریب هزار و پانصد گز شرعی بنا آن شام باهتمام تمام
درمیان آن قصری پادشاهانه بسازند درین ولا عمارت آن باتمام

بهوست که از مجموع قطار اخوات که باشارت حضرت صاحب قران
در دیگر بساتین و باغات ساخته و برافراخته بودند بزرگتر بود و چون
زینت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مساکن
آن دیار علوی تمام دارد بنا آن آن طرف در سنگ تراشی و مخصوص کاری
و اختراع فوارات جاری بغایت ماهری باشند کاری که خاتم بندان
در آبنوس و دندان و غیر آن بکنند ایشان در دیوار و فرش عمارات
از سنگهای الوان بجان جزدی و نازکی میسازند لاجرم از سنگ مرمر
در داخل آن قصر بدیع پیکر کارها لطیف کرده کمال حذق و مهارت
خویش بنمودند و از ترتیب فراره بسیار ترامت و طراوت آن
بیفزودند و علمهٔ فارس و عراق ظاهرش را بکاشی کاری در غایت
لطافت و استواری بپرداختند و حضرت صاحب قرانی بمبارکی و طالع
خجسته بآن جای فرمود و بندگان کامیاب برحسب اشارت علیه ترتیب
طوی قیام نمودند و جشنی خسروانه مشتمل بر جمیع مشتهیات و مستلذات
مهیا و آماده گشت و شاهزادگان و خواتین و امرا رسم تهنیت و نثار
بتقدیم رسانیدند و دران طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند زبهر ……
که خس نیز در بحر یابد گذر کشادار در قرتای حضرت صاحب قران در باغ
دل و ترتیب طوی بزرگ از برای تزویج شاهزادگان در کان گل
جون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدر صاحب قران سعادت قرین
مختصر مینمود همت عالی نهمت آنحضرت روا نمیداشت که تا تمام معمورهٔ
عالم بحوزهٔ تسخیر و تصرف در نیاید در یک محل اقامت فرماید و با استراحت
و آسایش گراید لاجرم درین ولا که پیشتر سریر سلطنت بفر قدوم همایون

مشرف و مزین بود صواب آن دانست که پیش از آنکه رایت فتح آیت
بعزم غزو بلاد دینان ختای باز نهضت نماید بمقتضای فرمودهٔ تناکحوا توالدوا
تکثروا و اعلی قابلهٔ شرایف الصلوات و کرایم التحیات نسبت با جمعی
از شاهزادگان بوقوع پیوندد و زمان قضا جریان نفاذ یافت که بتر ترتیب
طوی قیام نمایند و باطراف و اکناف خبر فرستند که حکام و سرداران
و سایر اشراف و اعیان بقرتای حاضر شوند ف بفرمود سلطان صاحب قران
که اعیان عالم کران تا کران بیایند یکسر سوی جشن سور که هنگام عرس است و وقت سرور
طلب کرد اشراف ایام را ندا داده هم خاص و هم عام را و از شاهزادگان
چنگیز نژاد تایزی اغلن و بایش تمور اغلن عرضه داشتند که چون قرلتای
میشود اگر فرمان باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ
از خراسان بیایند حضرت اعلی فرمود که پیر محمد بیاید اما آمدن شاهرخ
بمصلحت نیست چه تمامی عراق و آذربایجان را پشت اعتضاد و
استظهار باو قویست و کس بطلب امیرزاده پیر محمد روان گشت و کان
گل بتعین محل سور موفور السرور اختصاص یافته در یکشنبه غرهٔ ربیع الاول
بسند بهیج دنیا نمایه مطابق بحنین ئیل از نزول همایون فرو پس آیین شد
ف بلندی و پستی و صحرا و دشت ز ترتیب جود و ضیافات جنان گشت
خنگ لاله شد سنگ لعل و گهر گیا کیمیا گشت و شخاک زر ز ترتیب شد کان گل کان گل
زمان خزان رشک دوران گل زده خیمها ابریشم طناب در و فرش زربفت چینی
همه پردهها و پیه شوشتری همه فرشها پندس و عبقری جنان نقشها کرده بوقلمون نگار
که نقاشش چین گشته زو شرمسار جهت منزل خاص جهار سراپرده پیر امون
بامعون در کشیده و خرگاهی دولت سپهری ف سراسر مزین بزر و گهر

کشت

سر از اوج ماه و خور گذرانیده ف سراپردهٔ شاه و دربان او تو گفتی بهیبت دیو حیوان او
و دوازده بای عالم آرای را که ظاهرش از سقرلاط معنت رنگ و اندرونش
از مخمل الوان بود و بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با قبه‌های زرین جتری
گران از ذاشان بیک منته برپای کرده بودند و سعت سایه اش گنجایش
استظلال ترب ده هزار کس داشت ف سپهری بصنعت برافراخته
جهان در جهان سایه انداخته و مجموع شاهزادگان بی همال و نوینیان
با ابهت و جلال هر یک باستقلال سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه
بارشنشاه عالم پناه دران جشنگاه بهشت اشتباه براو اشته بودند و
با سایهان آسمان برابر داشته ف کران تا کران زیر چرخ کبود
سراپرده و خرگه و خیمه بود ز رفعت بگردون برابر خیام ستونهای آن چیمهایم بخیام
بگسترده فراش صدگونه فرش ز بهجت زمین گشته مانند عرش و تمام حکام و
کلانتران و سایر خلایق از اطراف و اکناف ممالک جمع آمدند و
اطنبهٔ خیام انتظام و احتشام برحسب کام و مرام در هم کشیدند ف
منازل ز لطف قباب و خیام شده رشک روضات دار السلام
خلایق ز هر سو فراز آمده همه خوش دل و عیش ساز آمده ز هر شهر مردم بذوق و سرور
رسیدند بهر تماشای سور ز چین و ز سقلاب و از هند و روم هم از زابل آن مرز آباد بوم
ز مازندران و خراسان و فارس ز بغداد و شام مبارک اساس ز ایران بلاد و ز توران زمین
ز هر بقعه گان نسته دم دشت و از جملهٔ واردان دران ولا سکلی بوغا حاجب
که از امرا ملک الظاهر برقوق بمزید فصاحت و دانش و تحلی بصنوف
فضایل از حفظ کلام الله و وقوف بر بسی فواید و لطایف از فنون علوم
و میل بمشرب اهل تحقیق و غیر آن امتیاز داشت و منشی درین شهادت

از جرح بلی صاحبت معه اینت از پیش پسر شار الیه الملک الناصر فرج
که صاحب تخت مصر بود برسم رسالت برسید و انواع تحف و هدایا از
نقود و جواهر و صنوف اقمشهٔ فاخره و سایر تبرکات و تنسوقات آورده
بعز عرض رسانید و از جمله زرآفه که از بدایع صنع آفریدگار است جل و علا
و شترمرغ علاوهٔ سایر نوادر بود و امیرزاده خلیل سلطان که در ترکستان
بود توجه نموده برسید و بسعادت بساط بوس فایز گشت و امرا ارسلان
و سروران عالی مقدار مثل یادگار برلاس و پیردی بیک و خداداد حسینی
و داد ملک برلاس و پیر محمد طغی بوغا برلاس و سعادت تمورتاش و دولتیمور
تواجی و غیر هم بدرگاه عالمپناه شتافتند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت
مصیر دریافتند ف امیران و گردان با فرجاه بزرگان لشکر سران سپاه
ز هر سو بدرگاه شاه آمدند پرستندهٔ تاج و گاه آمدند و امیرزاده پیر محمد
برحسب فرمان که باحضار او صدور یافته بود از غزنین بیامد و بتقدیم
وظایف ایجامشی مبادرت جسته حضرت صاحب قران او را کنار گرفت
و از تذکر مصیبت برادرش امیرزاده محمد سلطان مصدوقهٔ ف
هر که بپوزد جگرم دیده بگرید بظهور پیوست و بزبان عطوفت او را
پرسش نمود و تسلی فرمود و شاهزاده باقامت رسم نثار و پیشکش و تنقوز
جان و جندان که پیش رود بادیه قیام نمود و روز دیگر چون از فیض احسان جمشید
خورشید گیتی پوشش تیره تار ربوده والّیل اذا عسعس انداخته حلهٔ زربفت
والصبح اذا تنفس در پوشید مراحم پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه
و کمر ارزانی داشت و نوکرانش را نیز جامه پوشانید و مجموع از کسوت
سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند و در خلال این احوال خواجه احمد طوسی

که برحسب فرموده معزّد عمّال خراسان مشغول بود برسید و وجوه معزّد و خزانهٔ
خراسان با تنقوز و پیشکش فراوان بمحل عرض رسانید و چون در آن هنگام
خاطر همایون حضرت صاحبقرانی متوجه مسرّت و شادمانی بود و حکم الامر الحاصل
یسری فی الفروع فیض فرحت و سرور عموم یافته بود و پرتو خرّمی و نشاط
بر خواطر اکابر و اصاغر تافته و از جملهٔ اصناف محترفه و پیشه وران
دست هنر با ذیل پستن گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش
تعبیهٔ لطیف ظریف اختراع نموده **نظم** برانگیختند اهل هر پیشهٔ

سزاوار کار خود اندیشهٔ ز هر صنف مردم وضیع و شریف جدا بسته آذین بطرزی لطیف
جواهر فروشان بآیین و فر بیاویخته شده ها از گهر بیاراسته کلهٔ شاهوار
ز هر گونه گوهر فزون از شمار ز یاقوت رمانی و لعل ناب ز ناسفته و سفته در خوشاب
دگر ها چگویم که نگکند چشم کسی سوی بلور و مرجان بچشم ز عقد گهر شد ثریا خجل
ز ورهای پاکیزه جوزا خجل ز آرایش زرگر سیمبر شده کان کل کان را سر بسر
ز بس خاتم و یاره و گوشوار عروسی جوان شد کهن روزگار بجایی که مأوای بزاز بود
جهانرا در خرّمی باز بود بتدبیر آن زمرهٔ ارجمند شد افراخته چارطاقی بلند
گرفته همه زیر و بالای آن بدیبا و استبرق و پرنیان بگسترده فرشی بسان ...
شده خوب رویان ز رخ جابجای همه مطربان نوازنده ساز خ آوازشان زهره در اهتزاز
همه بلبل آواز و طوطی سخن بعشوه ربوده دل از مرد و زن همه سرو قد و همه ماه روی
غزل خوان و گوینده و بذله گوی بهر صنعتی از مردم پیشه ور بیاراسته چارطاقی دگر
شده هر یکی مجمعی دلگشای ز خورشید رویان انجمن آرای ز هر گونه ساز و ز هر گونه ناز
نظر باز مسکین بعرض نیاز شده بسته همه وشان بر شکر ز هر طرفه رودی سرودی دگر
از این گاه پیش صد چارطاق سرافراخته سوی این نه رواق بدوران کروه نواگه فرو

مهرنای

بچنبرهای طبل و عزنو و خروش سهی سرو قدّان نوخاسته سبدها بهر میوه آراسته
از این هر یکی بوستانی دگر بصد لطف و جنّتی نهاده ببر بهر و پسته و لوز و امرود و سیب
بترتیب و آیین بپرورده زیب همان کرده در باب زینت گری که در رشته در کند جوهری
گشاده در و نار خندان دهان چو درجی که یاقوت باشد در آن چه گشته نه درجی ز لعل مجری
فروزنده هر دانه اخگری ز بوی فواکه بنزدیک و دور معطر مشام همه خلق شود
فواکه با سبها داده زیب فروزان درخشنده و دلفریب دگر جمع قصاب در طرز خوش
گرفته بسی شیوهٔ طرفه پیش بصنعت شده آدمی گوسفند کشیده ببر پوستی بی گزند
بزان بحر گوی با شاخ ... روان گشته اند از پی یکدگر نظاره بر آسا ولی در نهان
بری وار برده دل از انس و جان پری دارد این خوکه که نقش مبدّل کند صورت خویشتن
بری چهرگان هم بصورت ... کماز جنس فیل و که از کوه سمند درین شیوه هم پوستین دوز
گهی بود شد گاه اشتری درست ز هر جانور پوست کرده برون چو جان کرده خود را نهان
برآورده خود را ز اشکل و ز رنگ چو روباه و گفتار و ببر و پلنگ بصورت ددا اما بمعنی پری
بتن را همان تا بجان برپری چه گویم ز لو آن کان پوشکان روان ساخته اشتری بر گرا
ز چوب و نی و ریسمان و پلاس بصنعت بکند اشتری را اساس درو شد نهان تا نماید عیان
هنرهای خود را بخلق جهان بپیش چو برده براشهد ز پس که صانع نهان گشته در وضع خویش
همین حکم دارد جهان سربسر بچشم بصیرت در او کن نظر جهان جمله هست و هستی که ...
نهانست از چشم صورت پرست از و دان در و بین بچشم خرد همه نیک آن هم که خواهش بد
از و گشته اما تو آگاه باش ببین غیر و چو هایی الله باش کنون تا کمر ز دو سخن ... دراز
ز لو آن گردم بیندات باز که بر ساختند از کمال هنر ز چینه بسی مرغ با بال و پر
بنای مناره ز خشت و گلست مناره ز مخلوع بس مشکلست به پیش حسن سبه هر کاشیان مناز
ز مخلوع و نی کرده اند اختیار مناری که ایشان برافراختند فلک را بکمر ز د بان ساختند

مناری چو سرو قد دلبران که باشد ز جایی بجایی روان سراپاش زیبا و منقوش بود
ولیکن تنش قطن مغشوش بود بر او لکلکی کرده دایم قرار که او داشت نسر فلک عمر بار
دگر برّی از مردم چرم گر بدآیین ایشان طریقی دگر برآورده دست هنر دولیک
دو بهودج روان بسته بر یکدگر چو شد بهودج و اشتر آراسته درآمد بهودج دو نوخاسته
بچستی و چالاکی و زیب و فر دل آرای تر هر یکی زان دگر ز رخسار هر یک شده مه خجل
ولی غمزه شان آفت دین و دل گرفته یکی هر یکی بوستی بهر دم دلی برده از دوستی
بآن پوست بازی کنان پای کوب ز دلها آن سو آرام و روب از آن دست بازی و پای کوب
در افتاده شوری در آن انجمن حصیری حصیری عجب بافته چو نی در هنر سوی شکافته
بیکجا دو خط کوفی و معقلی نوشته بسی خوبی و دلکشی وز آن نقشهای ز اندازه بیش
خجل روح مانی ز ارتنگ خویش بدین گونه هر صانع و پیشه ور هنرها نموده بطوری دگر
چو فضلی شنیدی ز حرف وران حدیثی بگویم ز بازی گران عجیب گونه داری بزد دار باز
ز حیرت شده مردم از باز گار فرو بسته جای سر ریسمان که فرقش همی سود بر آسمان
کشیده ز هر سو رسنها ز دار ز بالا بزیر از زمین و بهار بگو دار کان بود جای بهر
نه آن هر رسن باز کو بود بهر جحل ها تابان ز رخسار او ز گردون گذشته سر دار او
ز خوبی بنوعی نمود از طناب که گفتی دو شد بر فلک آفتاب بچستی چنان رفته بر ریسمان
که رخشان شهاب از بر آسمان عجایب در آن روز بسیار بود رسن بازی آنجا کمین کار بود
ز تفصیل آن قصه گردد دراز قلم کو باصل سخن گرد باز و واسطهٔ انتظام عقد این
جمعیت همایون تزویج شاهزادگان جوانبخت بود چه رای اصابت شعار
صاحبقران کامکار جهان اقتضا فرمود که در آن ولا امیرزاده الغ بیک و
امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل بن شاهزاده میرانشاه و از
فرزندان شاهزاده امیرزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و بایقرا هر یک

باکره

باکرهٔ از مخدرات تتق ابهت و جلال در سلک ازدواج انتظام یابند لاجرم
نظم بفرمود سلطان گردون سریر که اختر شناسان روشن ضمیر
تفحص نمایند حال سپهر نظر کرده در ماه و ناهید و مهر زمانی همایون کنند اختیار
سزاوار آن کار فرخنده بار بفرمان گزاری شدند انجمن نجوم آزمایان بسیار فن
بدانش گزین کرده شد طالعی سعادت فزاینده بی مانعی کواکب قوی حال و انظار
سهام و دلایل بیکبار نیک چو کردند حکمت پژوهان پسند مبارکترین طالعی ارجمند
بامر جهانبان از چرخ اقتدار زده پرده برداشت سالار بار و در مجلس عالی از
قضاة و اشراف و ائمه و علماء ممالک و اطراف مجمعی انعقاد یافت **نظم**
که از خجلت جلالت آن جمع نم گرفت بر چیس ازرشحهٔ خوی طرف طیلسان
و بعد از تصحیح مقدمات عقد و رعایت شرایط آن امام ائمهٔ دوران شیخ
شمس الدین محمد جزری بقرائت خطبهٔ نکاح محفل را مزید ابتهاج و استرواح
بخشید و قاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب و
قبول قیام نمود. شاهزادگان را بر نهج قواعد ملت حنفی عقد بسته و
روزگار دار از بهجت و استبشار زبان تهنیت و دست نثار برگشاد **نظم**
درم ریختند از کران تا کران هوا گشت ابر جواهر فشان فرو ریخت چون قطرهٔ ابر بهار
زر و گوهر و لؤلؤ شاهوار ز بس گوهر و زر که افشانده شد ز بر چیدنش دستها مانده شد
حضرت صاحبقرانی محفوف بتایید آسمانی بسریر خلافت و جهانبانی
برآمد و جشنگاه را بشکوه خانی و فر کیانی رفعت هشت آسمان و زینت
روضهٔ رضوان بخشید و خواتین و آغایان و گلبنان نقابها پروین مثال
زینت فرق خوبی و جمال ساخته سپند ابهت و جلال را بصد گونه غنج و
دلال بیاراستند و از حواشی و اتباع هر یک فوجی از دختران زهره جبین

باحلاوت شکر و لطافت شیرین از سنبل عنبرافشان بر فراز سرو روان
نعولها بسته و در شکنج ازان دلها سواز دکان سعولها چسته
کای حسن نعولهٔ تو سعولهٔ دل خاک قدمت بستر قیلولهٔ دل در خوبی و شهر
آشوبی طاق طاقیها راقبهٔ طاق ابروان ساخته و در کشور زیبایی و دلربایی
زنندهٔ تاجها را باوج مسرت و ابتهاج برافراخته جهان شد نمودار خلد برین
پر از حور عین گشت روی زمین وشاهزادکان سلاطین علام و امرا و نوئینان
عظام مواقف و مقام خویش را با نور جلالت و احتشام مزین ساختند و سادات
و ائمه و جوجیان و امرا بزرگ و ایلچیان که از چهار گوشهٔ هفت اقلیم آمده
بودند و در سایهٔ دوازده پایهٔ فلک فرسای هر یک بمرتبهٔ خویش قرار گرفتند
و سایر اصناف خلایق از امرا تومان و هزاره و اشراف و اعیان هر مملکت
و دیار علی اختلاف طبقاتهم مقدار یک اسب تاختن دور بساط زمین نشستند
و نیاولان بهرام انتصار با خلعت زینت شعار و بر زینها مرصع سوار
وظایف خدمت خویش از سر اقتدار بتقدیم میرسانیدند و فیلان شکوه
مند کوه مانند را تختها بر پشت بسته و بانواع تجملات و تکلفات آراسته
بجای خود باز داشتند و شیرها مرصع بزواهر جواهر ثمین مشحون بصراحیها
زرین و تیغهای سیمین در زیر دوازده پای سپهر فرسای بترتیب نهاده
و بر فراز هر یک کاسهای یشم و بلور و زر مکلل باصناف لآلی و درر و طبقها
طلا و نقره مهیا و آماده و انواع مشروبات از باده و تمر و بال و مثلث
و عرق و سرمه معد و مهیا داشته و مجموعهٔ روزگار را اوراق ملمع لیل و نهار
بصدگونه نقش و نگار بهجت و استبشار نگاشته جهان گشته چون جنت آراسته
جهانی بنظاره برخاسته وچون شاهزادکان و نوئینان بآیین توره

دور

و زرسم معهود کاسهای مدام مملو از بادهٔ یاقوت فام برحسب مرام پی در پی
داشته مراسم نوشش و ثار و تقدیم پیوست آنجه سکام تمد سماط و وضع خوان
از کثرت شیره و بسیاری اطعمهٔ گوناگون اتفاق می افتاد بوسیلهٔ تقریر
و تحریر شرح نتوان داد خلایق را دران سور که بی مبالغه در سخن فیها ما
تشتهی الانفس و تلذ الاعین بمحوای فرحت قرای اولئک لهم رزق معلوم
فواکه وهم مکرمون مقرون گشته دران جشن شد پخته چندان طعام
که شد پشتها هر هیزم تمام بخدمت کمر بسته سالار خوان نشد لحظهٔ غافل از کار خوان
زمان تا زمان رفته و آورده پیش خورشهای الوان ز اندازه بیش همه دشت پر خوان آراسته
ز نعمت در او هر چه دل خواسته خورشهای جان پرور خوشگوار لذیذ و لطیف و معطر بجای
بسی کاسه و خوان مرصع تمام یکی پر شراب و یکی پر طعام پر از میوهٔ مختلف هر طبق
ز باغ جنان برده مجلس سبق و بر طبق خوردنی انواع آشامیدنی مرتب و
مهیا گشته چه بعد از شیرها خاص از برای اهل اختصاص جهت عشرت عام
در مواضع آن جشن گاه باز دحام خمهای متعدد پر از باده سر گشاده آماده
نهاده بودند و صلای طرب و عیش در داده و از هر طرف ساقیان سیمین
ساق زهره جبین جامهای زرین بگردش در آورده مصدوقهٔ یطاف علیهم
بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین بعین الیقین شاهد اثنا و از
برای اتمام سرور و حضور جمهور فرمان صدور یافت که دران سور
هر کس هر چه خواهد ارتکاب نماید و هیچ آفریده بمنع و زجر کسی نگراید
بفرمان سلطان صاحب قران شادی کری گشت فرمان رسان که ایام سور است و شادی و عیش
نرنجید کس تندی و قهر و طیش درین جشن کس را نگوید بخت اگر تیره روزست و گر نیکبخت
اگر کامکارست و گر بی نوا نگویید با کس ز چون و چرا چه این ژد کانی بهر دم رسید

ز دلها کل شادمانی دمید
کسی را کسی گوشمالی نداد
بجز دف که هر دم ز تندش پسی
بجمعیتی آن جهان مجتمع
دمشقی و رومی و تاجیک و ترک
جهان خرم و خلق آسوده حال
ندید و نه چندم مرآنرا نظیر
می ارغوانی بزرینه کاس
شرابی بلون چو یاقوت ناب
شرابی کز و روح گیرد صفا
شرابی کز و تازه گردد روان
شرابی چنین جلوه گاهی جنان
یکی سرخوش آن مست و دیگر خراب
بهر جانبی ساقی ماه روی
غزل خوان و سرمست و دستان کنان
ز رخسارشان شرمسار آفتاب
جهانی همه شادمان خاص و عام
گدایان گسیده بصد عز و ناز

دگر هر چه کردند از نیک و بد
بکر عود و طنبوره را اوستاد
وجوهی که باشد تن او فکار
که بودند اهل جهان مجتمع
همه شاد بودند و آسوده حال
حوادث لگدکوب و غم پایمال
نه آن بود از اسباب شادی و کام
که از پرتوش گشت روشن سرای
بگردش در آورده سیمین بران
شرابی کز و خسته یابد شفا
شرابی کز و چهره گلگون شود
که یابد ز وسواس شیطان امان
همه کف شراب و همه لب سرود
قدح کرده بر یاد مشکین موی
همه سرو بالا و سیمین ذقن
ز مرغولشان چون جگر مشک ناب
گرفتند از ان سور هر یک نصیب
می ناب خورده با آواز ساز

کس انگشت طعنی بحرفی نزد
تغافم نزد هیچکس با کسی
بجز نی نبود اندران روزگار
سپاهی و شهری و خرد و بزرگ
نه تن را گزند و نه دل را ملال
دران جشن فرخ که گردون آرا
که وصفش بصد سال گردد تمام
شرابی معطر چو مشک و گلاب
خرد گشته سرمست و حیران دران
شرابی کز و پیر گردد جوان
شرابی کز و طبع موزون شود
سراسر خلایق چه شیخ و چه شاب
ز جان سوی جانان سلام و درود
خرامان بهر گوشه صد دلستان
همه کبک رفتار و طوطی سخن
مرادات مردم میسر تمام
امیر و فقیر آشنا و غریب
چه مغنیان شیرین زبان

خوش آواز و رامشگران دلکش الحان ساز نواز بیوسون ترک و ایا لغوی
مغول و رسم ختای و قاعدهٔ عرب و طریقهٔ فرس و ترتیب عجم از جمله خواجه
عبدالقادر که از مزید اشتهار از تعریف مستغنیست با دیگر نظایر و امثال

اوتار

اوتار چنگ و قانون و نیغان و عود را بمضراب نشاط و انبساط نواخته و آواز مجموع
سازها از ذوات النغم و ذوات الاوتار درهم انداخته
مغنی بوقت سوال و جواب بهم ساخته عود را با رباب بقانون امور طرب گشته راست
بنوعی که طبع فرح بخش خواست نشستند صف در صف آن انجمن غزل خوان و گوینده و ساززن
غزل خوان نه تنها خوش آواز بود که صد دل بیک غمزه هم می ربود رباعی و دو خانی و تصنیف گوی
چو طنبوری و چنگ زن نای جوی چو صوفی با یکان آمده و شان معلق زنان زهره بر آسمان
و دران جشن دلگشای چون قامت آرزوی هر کام جوی بخلعت هر گونه مقاصد
و مطالب آرایش پذیرفت و در حجلهٔ خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر دامان
مراد امید را عروس مقصود در کنار آمد از برای شاهزادکان
ز هر گونه پوشیدنی گزین سراسر مکلل بدر ثمین بسی جامه و خلعت نامور
کیانی کلاه و مرصع کمر بآیین معهود کردند بار گران بار ازانها قطار و مهار
جل استران اطلس و پرنیان برآورده زرین جلاجل فغان شترها زرین بهر گونه زیب
ز رنگ و ز آویزهٔ دل فریب بدین سان کشیدند تا جشن گاه جهان ماند حیران دران رسم و راه
و شاهزادکان را تقوز تقوز جامها پوشانیدند و تاج و کمر مرصع علاوهٔ آن
میشد و پای اندازها از انواع اقمشهٔ زربفت گوناگون از نخ و هیچ و
حریر و اکسون بیرون از حیز وصف حد چون انداختند و ایشان بطریق
معهود سر نوبت و ظیفهٔ الجاشی بتقدیم میرسانیدند و چندان سیم و زر
و لعل و یاقوت و گهر برسم نثار بر سر ایشان میشد که در فصل خزان آن
سرزمین را زینت و آیین لاله زار در نوبهار حاصل میشد و چون شب در آمد
و بسیط ارض از بسیاری مشعل و فانوس تفسیر کریمهٔ ولقد زینا السماء الدنیا
بمصابیح را توضیح کرده تمثیلی روشن میشود درین اوقات واسعد ساعات

در ادای سپهر سلطنت و کامکاری ببرج وصال و اتصال انتقال نمودند و
بعد از آن حاجب حیا پردهٔ ادب فرو گذاشته و اردان سخن را دران
حرم بار نیست کلام اللیل یمحوه النهار روز دیگر که بادشاه ممالک افلاک پرتو
عاطفت بر نشیمن سواد خطهٔ خاک افکند جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار
کرد حضرت صاحب قران بمنازل شاهزادگان تشریف حضور و عبور ارزانی
داشته دست اقتدار و استبشار بافاضت رسم نثار سحاب آثار ساخت
و مجموع آغایان و امرا جریدهٔ بندگی و متابعت را بگلگونهٔ موافقت بیار استند
ف جو گیتی مزین شد از فر حور برافشاند گردون بدامن گهر فلک بخت بس گوهر شاهوار
دران سور فرخنده بهر نثار و سایر اکابر و اشراف سلوک همان طریق واجب
داشته برسم ساچق نقود بسیار بپاشیدند ف شاهیر اشراف عالم تمام
باداب خدمت نموده قیام همه تهنیت گو کشیدند پیش نثار و هدایا ز اندازه بیش
دران روز در هیچ دل غم نماند چو غم کز ملالت اثر هم نماند جهان پر شد از بانگ طبل و نفیر
ز تحت الثری تا باوج اثیر زمین گشت لرزان ز آواز کوس صدا بر شد از کاخ نه طاق کلیس
و از جملهٔ متعلقان از ان جشن بدیع منوال و متحیران دران کمال عظمت و جلال
رسولان اطراف و جوانب بودند چه از مصر و بلاد افرنج و سند و هندوستان و
دشت قبچاق و جتهٔ الجیان بدرگاه عالم پناه آمده بودند نعمت صاحبقران
دریا نوال ایشانرا با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک
جمع آمده بودند و مجموع نوئینان و سران سپاه را بخلعتهای فاخر و انعامات
وافر مستکاثر بلند پایه و سرافراز گردانید و دران جشن همایون مدت عشرت
و شادی قریب دو ماه متصل متمادی شد ف دو مه سور بود اندران جشنگاه
بسی عیش کردند شاه و سپاه و عقیب فراغ از طوی و جشن سور رای جهان

آرای پرتو التفات بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و یرلیغ
لازم الاتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر معروف و نهی منکر سعی
بلیغ بجای آورند و بعد از ین هیچ آفریده بارتکاب شرب خمر و دیگر مناهی
اصلا جسارت ننماید و چون نمایش و آرایش حجاب صورت که دنیا
عبارت از آنست باعلی مدارج عظمت و جلالت و اقصی مراتب شوکت
و حشمت بنصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل مراحم بی دریغ عموم خلایق
از مستلذات حسی و مشتهیات وهمی و خیالی بحظ اکمل و نصیب اوفر
محظوظ و بهره ور گشتند رای جهان آرای حضرت صاحبقرانی روی
همت عالی از تلفتا بدین صورت بصوب وادی این معنی آورد و دیدهٔ
بصیرت را بنوافذ قبس هدایت از شجر توفیق روشن ساخته از
صدق نیت و خلوص طویت ف در آمد بخلوت سرای نیاز
همی گفت با داور پاک راز | که ای برتر از هرچه گنجد بفهم | ز عقل از جلال تو دور اوفتم
که داند ترا جز تو و جز تو کو | تو هستی و باقی همین گفت و گو | خدایا چگویم سپاس ترا
عطای برون از قیاس ترا | ز خاکم برحمت تو برداشتی | سر دولت من برافراشتی
ز فضل تو دارم من این سروری | تو دادی مرا مهتری و برتری | ز لطف تو است این همه دار و گیر
و گرنه کیم من فقیری حقیر | شکست آید از کار خویشم بسی | که عاجز تر از خود نه بینم کسی
مرا حکم و فرمان روایی تست | دلیری و کشور کشایی تست | بزرم از عطای توام بهره ور
بهنگام رزمم تو بخشی ظفر | ز فضل تو یابم تو سروری | ترا بوده نصرت بهر داوری
بعون تو شد رتبه ام بس بلند | وگرنه منم عاجزی مستمند | وجودم ز انعام تست ای کریم
پناهم توی در سر امید و بیم | بلطفم چو خواندی بعهدم مران | بهل تا شوم خاک این آستان
ز عون توام گر بیاری رسد | همه عزت من بخواری کشد | عزیزم تو کردی مجو خواریم

مکن شرمسار از که کاریم بلطف تو خو کرده ام سالهاست امیدم همانست و حاجت روا است
والحمد لله علی ترادف الآیه و تواتر نعمایه گفتار در بیان اسباب توجه رایات گیتی
گشای بجانب ختای در مبدا طلوع آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحبقرانی
از مطلع تاییدات آسمانی معمورهٔ ربع مسکون تحت تسلط و استیلاء ملوک
طوایف و حکام مختلف در آمده بود و سالها استقرار و استمرار یافته و بواسطهٔ
مخالفت و منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که بر وفق مضمون
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مستلزم فساد و تباهی احوال جهانست امن
و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق و مسالک منعدم شده
بود و قاطعان طریق در راهها و بدکرداران بی طریق در شهرها چیره و
مستولی گشته مزاج بنیهٔ عالم از نهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود و
ظاهرست که در دار الخلافهٔ پیکر انسانی که نسخهٔ تمام عالمست چون مواد فاسد
غالب میشود و مزاج از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف میگردد بی
مسهلی قوی که مادهٔ مرض را دفع کند تدارک و تداوی آن صورت نمی بندد و
بی شک تا مواد فاسد بیکبارگی مندفع گردد البته بعضی مادهٔ صالح نیز تحلیل
برود و چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود با آنکه مزاج عالم از شربت
تلخ و شیرین قهر و لطف صاحبقران بی همال بحال اعتدال باز آید سابقهٔ عنایت
ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و تشریف کرامت تؤتی
الملک اختصاص بخشید لاجرم داعیهٔ گیتی ستانی و جهانبانی بتلقین و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله رب العالمین از ضمیر خرده دان دوربین آنحضرت سر بر
زد و بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک کیهان مسخر گردانید و آنرا
از قبضهٔ تغلب و تصرف گردنکشان و جباران زمان استخلاص نموده

بانوار عدل و احسان بیاراست و در بسیط جهان بساط امن و امان بنوعی گسترد
که ای بو نساءٔ اگر شخصی تنها طشتی پر از زر بفرق سر از باختر بخاور می برد
از آسیب چنگال لصوص و اشرار مانند زر و سیم نرگس از تعرض دست جبار
ایمن و فارغ است ف کس نیارد تیر در خورشید دید از عدل او ٥ ٥
گر چه از مشرق بمغرب طشت زر تنها برد لیکن در خلال آن احوال بسی امور
هایل از کشش و غارت و اسر و تاراج از برای ضرورت جهانگیری واقع شد
چنانچه در تضاعیف این فتحنامه بتفصیل گزارش پذیرفته و درین ولا
که آنحضرت از تسخیر شام و روم و گرجستان و ضبط تمام ایران زمین از
کران تا کران بسعادت معاودت نمود و در مستقر سریر سلطنت و جهانبانی
نزول فرمود بالهام دولت سرمدی عزم خسروانه تصمیم یافت که آنها را
تدارک فرماید و باز باجر از فضیلت جهاد که لغزوة واحدة خیر من الدنیا و
ما فیها علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات آن تقصیرات را تلافی
فرماید بنابرین چون از قضیهٔ ترویج نبیرگان جوانبخت فراغ یافت بحکم
و شاورهم فی الامر شاهزادگان و امرا در مجلس خاص جمع آورده فرمود که
عنایت پروردگار تعالی و تقدس ما را دولتی چنین ارزانی داشته که
عالم را بشمشیر گرفتیم و بادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر مطیع و منقاد
گردانیدیم و بحمد الله سبحانه انچه ما را از سعت مملکت و استقلال در سلطنت
و نفاد حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده کم بادشاهی را
دست داده باشد و چون امثال این امور بی مهابت و سیاست و انتقام
میسر نمیشود بضرورت در اثنای لشکر کشی و گیتی ستانی صورتی چند واقع
شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود این زمان در خاطر جنانست که

بعد از ین بکاری قیام نمایم که کفاره آن آثام باشد و خیری که از دست بر کس بر
نمی آید جنگ کفارست و قلع و قمع مشرکان و بی دینان که آنرا قوت شوکتی
تمام می باید صواب آنست که همان لشکر را که آن جرایم از ممر ایشان وقوع
یافته بجانب چین و ختای بریم که دیار کفرست و مراسم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده
بتخانها و آتش کدهای ایشانرا خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا
که بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات سبب آمرزش آن زلات گردد و
ما ذلک علی الله بعزیز شاهزادگان و نوئینان زبان ادب بدعا و ثنا بر
گشادند و آن رای مبارک را به ستایش و آفرین تلقی نمودند بیت
که از شاه رایت برافراختن ز ما بندگان جان فدا ساختن و یرلیغ
عالم مطاع نفاد پیوست که تواجیان شمار سپاه دانزاده هزاره نیکو تحقیق
کرده پیمان ایشان زیاده کنند امرا بر حسب فرموده شرایط تفتیش و
تفحص بجای آوردند و هر جا که قابلیت اضافه داشت سان زیاده کردند
و در دفتر ثبت نمودند و بعد از آن اشارت علیه نفاد یافت که مجموع
امرا الوس و حکام ولایات بترتیب لشکر و جمع سپاه مشغول شوند کلانتران
الوس و سرداران مواضع نسخه توشقال از تواجیان بزرگ بستدند که
بچه یراق و دستور سپاه نیله و جهت گردآوردن لشکر باطراف و جوانب توجه
نمودند و حضرت صاحب قران مصحوب عون و تایید ملک دیان از کان
گل بشهر فرموده و مدرسه سرایملک خانم بشرف نزول همایون اختصاص
یافت و عاطفت پادشاهانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر و اسب
گرامی گردانید اجازت انصراف بزاولستان ارزانی داشت و تمامی
نوکرانش را اسب و جامه داد و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ را که مادرش

در

در حبالهٔ شاهزادهٔ مشار الیه بود و خود درین طوی بمصاهرت شاهزاده اختصاص
یافته بود ملازم رکاب او گردانید و براه سرآقه متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر
را بخلعت و کمر مغرز و موقر داشته انعام بسیار فرمود و رخصت مراجعت
داده مولانا عبد الله کشی را با جمعی برسالت رفیق او ساخت و مکتوبی بعرض
به گز و بطول هفتاد گز مجموع بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی
بندگیر تبریزی که در فضیلت کتابت و حسن خط مصدوقهٔ ع
و ابن اللبون اذا ما لز فی قرن اسرا بما بظهور رسانیده در صحبت ایشان بملک مصر
فرستاد و از جملهٔ مضمونش جواب سخنی بود که او در باب سلطان احمد و قرا
یوسف عرضه داشته بود چه گفته شد که ایشان از نهیب عساکر گردون
مآثر گریخته پناه بآن دیار برده بودند و چون ملک آن ممالک در سلوک
مسالک هواداری و طاعت گزاری رسوخ قدمی داشت هر دو را گرفته
بازداشته بود و صورت حال بکلک اخلاص بر صحیفهٔ عرض نگاشته در
و لا مرقوم خامهٔ فرمان گشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده و سر قرا یوسف
را از بند کردن گشاده داده بدرگاه فرستند و مکرمت بی دریغ بسی پیلکات
پادشاهانه از خلعت و تاج و کمر و انواع اقمشه و امتعه با رسول و کتاب
ارسال فرمود بیت یکی بارگه آراست کاندر جهان ندیده کسی از کهان و مهان
و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت و جته و دیگر اطراف آمده بودند همه
را بنوازش فرموده سرافراز و خوش دل باز گردانید و مهد اعلی ملکت آغا
که بر حسب فرمان بجشن طوی حاضر شده بود اجازهٔ انصراف یافته بهراة
بازگشت و خدر معلی بکیسی سلطان را آیینی که تا حجلهٔ سپهر عروس ناهید
آرایسته مثل آن کم اتفاق افتاده باشد پیش شوهرش امیرزاده اسکندر

بعد از آن روانه داشت و از راه بخارا و ماخان متوجه شد و رحمت بی دریغ
تاشکنت و سیرام و ینکی و آشپره و ولایت جته تا ختای با میرزاده الغ بیک
نامزد نمود و اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر تا ختن با تمام توابع و ملحقات
نامزد امیرزاده ابرهیم سلطان فرموده و یرلیغ اعلی موشح بآل تمغا کرامت
نمود و از امرا شاهزادهٔ مشار الیه پیر محمد طغی بوغا و سعادت تمور تاش و
شیخ سلول بیان تمور آقبوغا و محمد آزاد روان شدند تا لشکریان آن نواحی
را گرد آوری کرده بتاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه عالم اقطاع آنجا بود
برند و تمور خواجه آقبوغا را بسبب جریمه که از او بظهور آمده بود بند کرده
بمغولستان باسی کول فرستاد و از مدرسهٔ سرایملک خانم بارک فرموده در
کوک سرای که از مستحدثات معمار همت آنحضرت است بسعادت و اقبال
فرود آمد عالم و عالمیان از میامن عدل و احسان اش معمور و مسرور و همت
عالی نهمت بر احراز فضیلت غزو و جهاد مصروف و مقصور و الله عاقبة
الامور **گفتار در نهضت حضرت صاحب قران مظفر لوا بصوب
ختای به نیت غزا** از بشارتها که وجههٔ خطاب کرامت انتساب بشر
المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا صلوا علیه و سلموا تسلیما گوشوار
مسامع امت رفیع منزلت ساخته آنست که چون شخصی به قصد زیارت
بیت الله احتمال شداید اسفار اختیار نماید و پیش از وصول مقصد هادم
اللذات کمین بر گشاید در دیوان فضل نامتناهی الهی هر سال ثواب وقفهٔ
مبرور باسم او مسطور گردد و پوشیده نیست که اقامت مراسم جهاد و فتح دیار
کفر و فساد در ارتکاب مشقت و خطر السفر قطعة من السقر با عبادت
مذکور مشارکت و صاحب خط اکمل و اوفر لاجرم شمول عنایت علیه

ازلی

ازلی نسبت با حضرت صاحب قران مقتضی آن بود که حادثهٔ ضروری آن
مؤید کامیاب در اثناء سفری وقوع یابد که مقصود اصلی دران قیام
بعرض جهاد و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد و چون هنگام حلول
واقعهٔ آنحضرت تنگ در رسیده بود بعد از تصمیم عزم جانب چین و ختای
که بلاد اعدا دین است با آنکه موسم برودت هوا در حد و زمستان بود و صعوبت
سفر بر دسپیر مفرط اصلا بعلل و تاخیر روا نداشت و توجه بهنگام معهود
و تحویل نگذاشت و بهمگی همت بی توقف متوجه امضاء آن عزیمت گشت
و امیر بردق را فرمود که نسخهٔ لشکر احتیاط کرده باز نماید که چه مقدار مرد
درین یورش بلازم خواهند بود امیر مشار الیه بموجب سانی که در کان
گل مقرر شده بود احتیاط نموده عرضه داشت که از ماوراء النهر و ترکستان
و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم تاتار
که ایشان با کوچ از روم نقل کرده اند و خانه کوچ ایران زمین که از آذر
بایجان و عراق آورده دویست هزار سوار و پیادهٔ جلد نامدار همه از گردان
جمع میشود بیت گروهی دلیر نبرد آزمای با عداء دولت بلای خدای
بکثرت ستاره بصولت فلک با قبال چیره و ظفر شان یزک
حضرت صاحب قران دریا نوال در حال بیت سر گنج و دست کرم برگشاد
سپه را بداد و دلش کرد شاد غنی گشت لشکر ز بس خواسته روان شد سپاهی آراسته
و حکم واجب الاتباع بران قرار یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیر
زاده احمد عمر شیخ و از امرا خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و
دیگر امرا تومانات و هزارجات با لشکر تاشکنت و شاهرخیه و سیرام
قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار به ینی و صبران

زمستان گذرانند و شاهرخیه را در قدیم فناکت می گفته اند و از عبور لشکر چنگیز
خان چنان خراب شد که از عمارت اثر نماند تا در پنج سال سنه اربع و تسعین و
سبعمایه حضرت صاحبقران بعمارت آن زمان داد و کماشتکان بر حسب فرموده
آنرا عمارت کردند و حصاری استوار پیرامن آن برآوردند و اهالی آن حوالی
را مجموع بدانجا نقل نمودند و چون عاطفت پادشاهانه آنرا نامزد شاهزاده
کامکار شاهرخ فرمود بشاهرخیه اشتهار یافت و رای صواب نمای صنعت طراز نمود
را باهتمام ارغونشاه بازگذاشت و محافظت کنها را بشیخ حیره حواله فرمود
و رایت فتح آیت در پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمایه که
آفتاب در منتصف قوس بود بتسدیس مشتری و قمر در میزان به تسدیس
آفتاب و بتثلیث مشتری بطالعی که منجمان اختر شناس دانش آیین اختیار نموده
بودند از سمرقند روان شد و روی توجه بقشلاق آقسولات آورده بوضع
قرابلاق از صعد اتفاق نزول اتفاق افتاد شاهزادگان کامکار و امرا نامدار
ملازم موکب همایون و کثرت سپاه مورشمار شیرشکار که از اطراف و
جوانب بجنبش در آمدند از حیز قیاس و تخمین بیرون

زآواز عزم صاحبقران / بجنبید یکسر زمین و زمان
بغرید کوس و بجوشید دشت / خروش سپاه از فلک برگذشت
ز هر جانبی رایتی شد پدید / روان فوج فوج از سپه در رسید
علمها برافراخته رنگ رنگ / همه گیتی از روز با نام و ننگ
نهان شد همه روی هامون ز نعل / هوا گیر از پرنیان گشته لعل
بلند بر زمین پشه را جایگاه / ز اندر هوا باد را ماند راه
ز پیش سپاه اندرون کوه و پیل / زمین شد بکردار دریای نیل

و رایت کیوان رفعت آفتاب اشراق از قرابلاق نهضت نموده در ضمان حفظ مهیمن خلاق براه
ایلان اوتی روان شد و چون بعد از طی منازل و مراحل سایه وصول بر موضع

تابلق انداخت فراش صنع و نیشی السحاب الثقال سایه بان کحلی پرنیان
ابر گران ناگران آسمان برافراخت برفی گران و بارانی طوفان نشان بارید
و بافی عظیم روی زمین گرفته برودت هوا بغایت قوی گشته و موکب
ظفر قرین از آنجا کوچ کرده و بکران عزم بر قرار رانده آقسولات از فر وصول
و حلول رایات سعادت آیات نزاهت روضات جنات یافت
و چون آن محل بیک پوست و هیزم بسیار حاصل بیشتر فرمان قضا جریان
نفاذ پذیرفته بود در آنجا جهت قشلاق قوریاها گرفته و جهت مسکن عمارتها
پرداخته بعد از استقرار حضرت اعلی در قوریای خاص شاهزادگان و
امرا و لشکریان هر یک بجای خویش فرود آمدند و چون انجم سپاه اقلیم سپهر در
زمستانخانه جدی در آمده بود شدت سرما با اکنف نصاب کمال داشت
روز بروز می افزود و چون دران سال بجهت اتفاق فصل شتا از معهود دیگر
سالها خنک تر گذشت آفتاب عالم تاب از شرمساری اکثر اوقات
در حجاب سحاب متواری بود و ابر بارگیر و زاری در کوهسار افشانی و کافوربادی

بجز ابر از گستن آسمان وار / گهی کافور بیز و گه گهر بار
خور خورشید چشم ابر از برف خسته / بدی از ابر چشم آویز بسته
ز بسیاری برف بستیم دام / ز مین گیتی که سمت اندر نه جام
ز بس نم کاید از ابر بکذر / هوا پنداشتی شد آب در
ز سرما و ز تماشیر کردون / که سازد بر تن خود پوست وارون
بد دریا ماهی از حسرت آذر / که هم کاشانه باشد با سمندر
آتش
بسان مرغ را نعل اندر آتش / که خوش خو باب نان گردد
بزاری جسته زاهد در مناجات / که با عاصی بود روز مکافات
بصحرا جانوران گرفتار / نه قوتش بود نه بالین بستر

ذکر قضیه که در بعضی قصص آتیه تذکر آن احتیاج
خواهد افتاد و شرح احوالی که در اقسولات دست داد

عشقت که شیر نر زبون آید ازو / بحر بیت که طرفها برون آید ازو
که دوستی کند که روح افزاید / که دشمنی کر بوی خون آید ازو
امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی در حباله داشت و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقرانی
بود و از قضا امیرزاده خلیل را با شاد ملک که از کنیزکان امیر حاجی سیف الدین
بود تعلق خاطر پیدا شد و آن سودا در خیال شاهزاده بنوعی استیلا یافت
که عنان اختیار از قبضه وقار و اصطبار او یکبار در ربوده و در غیبت حضرت
صاحبقران او را تحت نکاح در آورد و چون حرم شاهزاده از آن قضیه آگاه
گشت شعله غیرت اشتعال یافت و آن حال را در سمرقند بعرض حضرت
اعلی رسانید و چون فرمان قضا جریان باحضار شاد ملک صدور یافت
شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و ازین معنی آتش خشم جهانسوز
تیز تر گشت و حکم شد که او را باز دید کرده ناچیز سازند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر
خون او را در خواست کرد و امضاء آن حکم در توقف افتاد و باز در آقسولات
بمسامع علیه رسانیدند که شاهزاده او را نهفته همراه دارد امر عالی نفاذ پذیرفت
و میر براتی رفت و او را بیاورد و قهرمان قهر قتل او اشارت فرمود مهد اعلی
سرای ملک خانم را خاطر بر اضطراب شاهزاده بسوخت و کمال محبت و
دلنگرانی حضرت صاحبقرانی نسبت با اولاد و احفاد پیدا است
با امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک بر سبیل مواضعه راست داشت که
در پایه سریر خلافت مصیر عرضه دارند که در صدف وجود این عورت در
دانه از سلیل صلب شاهزاده مکنونست و چون آن سخن معروض افتاد
اشارت شد که او را بمهد علی بیان آغا سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند
را محافظت نماید و او را بیکی از غلامان سیاه دهد و هم در آقسولات یرلیغ

عالم مطاع بنفاذ پیوست و شاهزادگان و حکام و داروغگان تمام ممالک
نشانها نوشتند مشتمل بر آنکه هر کس در محل حکومت خود اقامت مراسم عدل و
دادگستری شعار ساخته در بند رفاهیت و آسایش خلایق باشند و
بسخن مفسدان و عوانان اصلا التفات ننمایند و بار رعایا و زیردستان
که ودایع حضرت پروردگارند لطف و مرحمت واجب داشته بنوعی
سپرد که روز باز خواست نباید کشید و در حضرت ذوالجلال خجالت و
انفعال نباید دید
هر آنکس که خواهد که یابد بهشت / نگردد دگر گرد بد و کار زشت
هر آنکس که او راه یزدان بجست / بآب خرد جان تیره بشست
درین پایگاهش بلندی بود / بر سروران ارجمندی بود
بنزدیک یزدان ز نیکی کشت / بباید بیاد داشت خرم بهشت
ز داد و دهش گر گنی بود و تار / بگیتی بمانی بنیکی یادگار
که جاوید هر کس کند آفرین / بران شاه کاباد دارد زمین
ز یزدان و از ما بر آنکس درود / که پیچ بستم دارش علوی درود
همه گوش و دارید و فرمان کنید / ازین پند م آرایش جان کنید
و هر نشانی از آن مصحوب معتمدی بیکی از شاهزادگان و حکام ممالک فرستادند و بموجبی که
مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان تا باشکنت رفت و امیرزاده سلطان
حسین بطیران نوبی و از اطراف و جوانب از برای زواده لشکر بارها
و گردونها انواع ماکولات و ضروریات می آوردند و اسباب دنیا زده که
بهر ولایت انداخته بودند درین اثنا بار دوی اعلی میرسانیدند و عاطفت
پادشاهانه مجموع آنرا بشاهزادگان و امرا و لشکریان می بخشید و درین اثنا
از خراسان سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ آمده خبر
سلامتی ذات شاهزاده رسانید و رای صواب نمای امیر جندق را بجانب
تاشکنت روانه داشت که برسانیدن تغار لشکر بهرام اشتعام قیام نمایند

و فرط مرحمت پادشاهانه امرا و بزرگان سپاه را ملزم نموده بود که هر یک از خیل
تومان و هزاره جات و قوشونات و صدجات خویش نیک بر جزو تویه تبوقی
غمخوارگی نمایند که در آن راه هیچ آفریده را جهت احتیاج ضروری بازماندگی نباشد
لاجرم اسباب آحاد لشکری با آن کثرت و بسیاری چنان ترتیب گشت که یک
سواره از آنچه ضرورت باشد چندانی با خود داشت که دارائی کس کم از آن توان
کرد و بر همین نسق همه را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه و آنچه در محاربه
و مدافعه بکار آید مهیا و آماده بود و از جمله چندین هزار خروار غله مقرر بود و مدخر
که بارها همراه میبردند و هنگام رفتن براه بکار نزدند تا در بازگشتن بکار آید و
چندین هزار شتر آبستن همراه بود که بر فرض احتیاج شیر ایشان مدد قوت
لشکریان باشد والحق چنان غلبه که شمار آن جز بانامل قیاس و تخمین عقد
نتوان کرد با چندان اسباب و آراستگی عجب که گردون پیر پیش از آن
در زیر رایت اقبال صاحب شوکتی دیده باشد و هیهات هیهات که بعد
از این چشم خلایق از مشاهده طوائف کل بر آن کمال عظمت و کامکاری که حصول
مثل آن در سعت خیال هیچ عاقل نگنجد متحیر و متعجب مانده بودند و نیکوا
از ملاحظه اذا تم امر دنی نقصه خوفی عظیم طاری شده بود و بر زبان مردم
جاری گشته و چون در عقب آن لشکری با آن کثرت و شوکت و اسباب در معسکر
ظفرمآب باندک زمان جمع آمد آن دغدغه زیادت گشت و اندیشه بخاطرها راه
یافت و خلق را مضمون این دعا ورد زبان بود و در جا شد ف
که یارب تو این شاه را لایزال نگهدار از آسیب عین الکمال الهی تو این دولت پاینده دار
ز چشم بدان جاودان گوش دار گفتار در نهضت رایت فتح آیت از آقسولات
در وقتی که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود و شدت سرما بمرتبه که نطاق نطق

او را حاطه بوصف آن تصور داشت چنانچه بسیاری از مردم و چهارپایان در آن
راهها تلف شدند و بسی را دست و پا و بینی و گوش و دیگر اعضا بیفتاد و اکثر اوقات
ابر آسمان را کران تا کران افق گرفته بود و برف تیروار تا تیروان بر
هم نشسته ف ز بس ابر و برف اندران بهمن دشت • تو گفتی فلک در زمین گشت مشت
و دران ایام آخر قران علویین در مثلثه هوائی در برج دلو وقوع یافت چون
داعیه احراز فضیلت غزو و جهاد در خاطر مبارک صاحبقران پاک اعتقاد
بغایت قوی بود صبر نفرمود تا سورت برودت هوا بشکند و از کیفیت راهها
آن مواضع استفسار نمود و منزل منزل راه از چگونگی آب و علف و براری
و جبال و غیرها استکشاف فرموده ثبت اثبات و بدست توکل بعزم
درست رایت توجه برافراخت و رای خورشید اشراق بر تو فرمان انداخت
که امیرزاده خلیل و امیرزاده احمد و امیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات
و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و محمد درویش برلاس و رستم طغی بوغا
و برادرش پیر محمد و نوشروان پسر بویان آقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین و
شیرعلی بکلی بوغا سلدوز و خاند سعید سلدوز و سعادت تمورتاش و دیگر
امرا که بر حسب فرموده در حوالی تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده
بودند چون آفتاب بنیمه حوت رسد بجموع بجنبش درآیند و یکبارگی توجه
نمایند و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قپچاق در پی و صبران
بود چون بهار شود او نیز بی توقف سوار گردد و چون رایت نصرت شعار
در ضمان حفظ پروردگار از آقسولات روان گشت و شب در میان کرده
اوزن اتا نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده در پولخواجه شیخ فرود آمد
و از آنجا روان شده شوکنت مخیم نزول همایون شد و از آنجا کوچ کرده

بتمار شاه اتا و از آنجا بسلطان شیخ و از آنجا بقریه زرنوق و از آنجا روان شد
و از آب سیحون برهالایخ عبور نمود و نزول فرمود و آب سیحون از غایت
سرما بنوعی بسته بود که مقدار دو سه گزی بایست کند تا آب بر توان داشت
چه در آن سال از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع گذارهای سیحون و جیحون
لشکریان و کاروانیان و عرابها و سایر چهارپایان و غیرها بر روی یخ میگذشتند
و از کنار سیحون بسعادت سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب در
اترار بسرای بردی بیک بنزول همایون اختصاص یافت و تمام شاهزادگان
و امرا و خاصگیان که بدولت ملازمت فایز بودند هر یک بجای
فرود آمدند و از غرایب اتفاقات آنکه در سرایی که محل نزول همایون
بود هم در روز وصول آتش از ممر بخاری در گرفته از سقف خانه افتاد و هم
احتراقی واقع شد و در زمان فرو نشاندند اما آن معنی موجب ازدیاد تشویش
خواطر دولتخواهان گشت چه در آن ایام مردم خوابهای پریشان بسیار میدیدند
و حادثه که وقوعش نزدیک رسیده بود در خاطرها اثر کرده بغایت
اندیشناک و هراسان بودند و لا بد للمقدور ان یکونا
و صاحبقران بی همال موسی بکاول را ارسال فرمود تا راه پیل را تفحص نماید
که میتوان گذشت یا هنوز نه و او باستثنال امر مسارعت نموده و احتیاط کرده
باز آمد و معروضه داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگری بر حسب فرموده
بطرف سیرام و عقبه قلان بجهان مهم شتافته بود او هم معاودت نمود و تقریر
کرد که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و درین ولا از پیش توقتمش
خان که از مدتی باز در صحاری دشت بدحال و سرگشته میگشت قراخواجه
که از نوکران قدیم او بود بدرگاه عالمپناه آمد و در روزی که حضرت اعلی

صدر دیوان خانه فلک شکوه را بفر مسند سلطنت تاب و نعمت چرخ برین بخشیده
بود و نایزی اغلن از نژاد اوکدی قاآن و باش تمور اغلن و جکره اغلن از
نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند و دیگر جانب از حضور
شاهزادگان چون الغ بیک و ابراهیم سلطان و ایجل آراسته بود و فرستاده
توقتمش خان بوسیله امرا شل بردی بیک و برادرش شیخ نورالدین و
شاه ملک و خواجه یوسف بعز بساط بوس مستسعد گشت و پیغام توقتمش خان
بزبان اعتذار عرضه داشت که جزای کیفر کفران نعمت و احسان دیدیم و امید
اگر عاطفت پادشاهانه رقم عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشد بعد از این
سر از ربقه طاعت و پای از جاده متابعت نکشد و بیرون تعهد مکارم اخلاق
ملکانه فرستاده را نوازش فرموده استمالت نمود که بعد ازین یورش
بعنایت الهی الوس جوجی را بار استخلاص نمایم و باو سپارم و در خاطر همایون
چنان بود که هم بآن چند روز که از اترار بعزم غزو کفار نهضت فرماید خواتین
و شاهزادگان را که برسم متابعت ملازم بودند باز گردانند و قراخواجه را
نیز اجازه انصراف داده با تحف و هدایا جهت توقتمش خان روان سازد
و نگاشته کلک تقدیر غیر آن بود و الحکم لله العلی الکبیر گفتار در وفات حضرت
صاحبقرانی انار الله برهانه ای دل اگر از غبار تن پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی • عرش است نشیمن تو شرمت ناید • کآئی و مقیم خطه خاک شوی
نسیم اعزاز و تکریم که از حریم تعظیم یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی
میوزد و رواج بی لطایف و معارف بمشام جان معنی دانان نکته دان میرساند
از جمله آنکه پایه قدر و منزلت نفس انسانی ف آنکه نص کلام حق گویایست
که جان از ابدای او آراست • و آنکه تن جامه خلافت حق • جز ببالای او نیامد راست

ازان برتر و بلندتر است که محل تصرف و تربع و منزل آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانی باشد و بس
بخاکدان جهان دل منه که جای دگر • برای مسکن تو برکشیده اند قصور • چه نسبت دنیا نسبت با او حکم کشت زاری دارد که دهقان در و اندک زمانی بشغل زراعت قیام نماید و او را محصول آن مدخر گشته روزگار بسیار بکار آید و از نیست که مهندس قدرت کامله حکیم علیم و معمار صنع لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دار الخلافه بنیت انسان را بنوعی ساخته و پرداخته که ازان مصر جامع پنج شارع واسع بر صوب عالم بر صنایع و بدایع کشاده است که بهر یک ازان شوارع طایفه مخصوص از قوافل اخبار و آثار علم و قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بان خطه بدیع آیین در می آیند و بحل و توقف و درایت والی آن ولایت می رسند تا بآن جهت و شعور از هستی و یگانگی آفریننده و پرورنده عالم و عالمیان جل و علا آگاهی یابد و تفکر و تدبر در گونه گونه غرایب و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرجست بمعرفت صانع و اطلاع باسما و صفات او سبحانه ثم سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش تقدیم رسانیده شکر و سپاس ثمه از نعم بی قیاس که درباره او کرامت فرموده بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری بآن صفا و پاکی بکدر خاکی همانست روی التفات از جانب جسم و جسمانیات گردانیده آنرا پس پشت اعراض اندازد و بدیده فبصرک الیوم حدید بنظاره عالم ملکوت و مشاهده جمال و جلال حی لا یموت پردازد و در جاودان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بلذت انس و نعیم وصال مستسعد و

مستبشر باشد
عاری نمانده بجنت ملکوت • نبود جز جمال رحمن قوت
و اعراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را مرگ میخوانند و بصورت بنیان آنرا اعظم مصایب و بلیات میدانند و اگر چه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس بنوکست و لهذا قدمای حکما که انوار علوم از مشکوة وحی انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی بحی ناطق مایت فرموده اند
شنیده ام که بمیرد تمام شد • چه سعت عالمی که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود نسبت با دنیا چون فراخی موطن دنیاست نسبت با وضع جنین در تنگنای رحم بلکه اوسع و ابسط از آن چه نسبت دنیا بر رحم نسبت متناهی بمتناهیست و سعت عالمی که بموجب ان الینا ایابهم بازگشت نفوس انسانی باوست غیر متناهیست و هر چند حال بعضی نفوس که مربوب اسماء جلالی حق باشند چون مضل و مذل و قهار و منتقم و نظایر آن در آن عالم صعب و هولناک مینماید چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و مرحمت بی علت و قضیه سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر کمال کرم و مرحمت باری و وفور عفو و غفاری حضرت باری امید وادی می بخشد که ارواح مومنان موحد را بر حسب بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله انجاز وعد ان الله یغفر الذنوب جمیعا دستگیر آید انه هو الغفور الرحیم
گرچه زگناه جنت جو خواهد بود • وان یار عزیز تندخو خواهد بود • از چیره محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود • تخصیص سعادتمندی که پادشاه توفیق پیش از حلول واقعه ناگزیر موت عنان اهتمام از صوب اشغالی که مجرد اعراض دنیوی باز گرداند و بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته

کشته باقی عمر از برای عمر باقی دریابد و لقد قرین قال
دلا کنون که باقی عمر دریابی • که عمر باقی ازین عمر برگذر یابی • و از شواهد شمول عنایت و مکرمت ملک متعال و پادشاه لم یزل و لایزال نسبت با صاحب قران بی همال آنکه در اواخر دور هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون تمام بحیطه تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام در آمده بود داعیه عدالت و دادگستری که اصل جبله همایون آن حضرت مجبول بود بران بنوعی قوت گرفت و استیلا یافت که همگی همت عالی نهمت مصروف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع رعایا و زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان نسبت با ایشان چنانچه از مواضع داستانها سابق مستفاد می شود
بداد و دهش گیتی آباد کرد • دل خلق عالم همه شاد کرد
و خاطر خطیر بکلی دربند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات باین صرف کرده شود که کفاره آثام سوالف ایام گردد و در محو نقوش تقصیرات و تفریطات گذشته مصدوقه و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت بمستقر سریر سلطنت با آنکه شاه و سپاه در هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بودند و هنوز پنج ماه تمام نگذشته بود بی توقف عزم غزو کفار چین و ختای جزم کرده روی توجه بآن دیار آورد بوضعی که شرح داده شد و در اثنای آنکه رایت افتخار خطه اترار که از سمرقند تا آنجا هشتاد و شش فرسخ شرعیست از نور وصول و نزول موکب کواکب شعار از سقف طارم فیروزه حصار بر گذشته بود در چهار شنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تبی محرق طاری شد و لسان حال بمضمون این مقال که
سپیده دم که شدم محرم سرای سرور • شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

هزن گشته بعزمی درست و نیتی صافی صادق از جمله منکرات و معاصی توبه فرمود و حدت مرض و شدت آن زمان زمان می افزود
چو جمشید فرودم همی رنج • مضیبت گرفتند خورشید و ماه • چو از درد شه ناله دادی بچرخ • ز غم خلق را پاره بشد جگر • در آن دم که می زد دم درد ناک • ز زن مرد را بود بیم هلاک • ز دست مرض شد طبیعت زبون • نه آرام ماند و نه صبر و سکون • همایون تن شاه را دفع رنج • نه ملک سپه کرد و نه مال و گنج • ز تاب مرض چون زبون شد مزاج • ز تخت آمدش سود و نه تاج • و با آنکه مولانا فضل الله تبریزی که از زمره اطبا حاذق بود و ظفر کردار ملازم رکاب سعادت انتسا در معالجت و تداوی سعی بلیغ مینمود روز بروز خستگی اشتداد می یافت و علتی دیگر سر بر می کرد چنانچه چند مرض مخوف مختلف جمع آمد که از معالجه بعضی بعضی دیگر از دیاد می پذیرفت
چو آمد قضا از بدا و اچه سود • چه جای پزشک از مسیحا چه سود • نبود اندران درد امید شفا • نداشت اجل را طبیبان دوا • جو ز اندازه بگذشت سوء المزاج • فرو ماند عاجز طبیب از علاج • شد اعضای شاه از مرض سخت سست • ولی بود دانشش چو اول درست • چون قوای دماغی از اول تا آخر سلامت بود جان نفس مبارک بار حوز حتی جان برپرسش احوال لشکر و نسق آن مشغول میشد و چون برای صایب دریافت که مرض قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثه ضروری نهاده خواتین و خواص امرا را احضار فرمود و از سر تیقظ و بیداری بوصیت مشغول گشت که تحقیق میدانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز خواهد کرد پناه بدرگاه خدای جان بخش جان ستان بردم و شما را بلطف و رحمت او سپردم می باید که اصلا نوحه و زاری نکنید و فغان برنداریدکه جزع و فزع درین قضیه فایده ندارد
ندارید جامه بنالید زار • مگردید آشفته دیوانه وار • مرا از فغان شماتت نفع • که گردد اجل را مزاحمت دفع • آمرزش مرا از خدا

بخواهید و روح مرا بانجا نحو و تکبیر شاد گردانید بحمد الله که بتوفیق معموره عالم
را چنان ضبط کرده ام که امروز در تمام ایران و توران کس را مجال آن نیست
که سر فضولی برارد و یا بدست جور و بی باکی بیچاره را بیازارد و از فضل
بی شمار ملک غفار چشم دارم که گناهان مرا اگر چه بسیار است ببخشد
که دست تعرض ظالمان از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده ام و ممکن است
که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زیادتی رود و مگر آنچه بمن برسانیده
باشند و مرا از آن خبر نبوده باشد و اگر چه دنیا ثباتی ندارد و چنانچه با من وفا
نکرد با شما هم نخواهد کرد لیکن آنرا مهمل گذاشتن سبب آشوب ممالک و
نا ایمنی طرق و مسالک و بی حضوری جمهور خلایق گردد و هر آینه روز قیامت
از آن پرسش و بازخواست خواهد بود اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر
را ولی عهد و قایم مقام خود گردانیده ام که تخت سمرقند در تحت فرمان او
او باشد و از سر تمکن و استقلال تدبیر مصالح ملک و ملت و کفایت
مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما را باید که متابعت و مطاوعت
او بجای آورید و باتفاق در تقویت و تمشیت او بجان بکوشید تا عالم بهم
بر نیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سعی چندین ساله
من ضایع گردد چه از اتفاق و یکجهتی شما مردم از دور و نزدیک حساب بردارند
و هیچ آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت و سرکشی جسارت نماید و
بعد ازین نصایح بفرمود که مجموع امیران و بزرگان حاضر عهد کنند و بسوگند
مغلظه سوگند گردانند که وصیت مذکوره بجای آرند و مخالفت آن بهیچ حال
روا ندارند و دیگر امرا و پسر داد از آنکه غایبند بهمان و تیره سوگند دهند
امرا از استماع آن سخنان در قلق و اضطراب افتادند و آب حسرت

ام

از دیده حیرت گشاده دل خونین از جان برداشتند و روی اشک آلود بر
خاک نهادند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بادشتی عظیم و دلی از بیم
دو نیم زبان عجز و تسلیم برگشادند که جان و روان مجموع بندگان فدای یک لمحه
زندگانی حضرت صاحب قرانی باد ای کاج عمر ما همه سر بسر بجای یک ریزه
حیات آنحضرت قبول می افتاد که بطوع و رغبت فدا میکردیم بیت
گر از جان ما سود بودی ترا نبودی دریغ از تو جانهای ما ولی این زمان هیچ تدبیر نیست
که امکان تغییر تقدیر نیست اگر چه ما بندگان را بی وجود شریف حضرت صاحب
قرانی هیچ گونه تمتع از حیات و زندگانی نخواهد بود لیکن ما را تا نفسی در تن
و رمقی از جان باشد پای خدمتکاری از جاده جانسپاری و طاعت گزاری
آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بنده اگر خلاف رای ولی نعمت بیند هیچ
برخورداری نبیند درین مدت که بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت
آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سرافکندگی شغلی نداشتیم و تا در حیات باشیم
همان طریقه خواهیم سپرد بزبان این سخنان میگفتند و بالماس مژگان جواهر
اشک خونین دمادم می سفتند بیت زغم کرده از دیده دریا روان
ز جان رفته آرام و از تن توان . بعد از آن عرضه داشتند که گر فرمان شود امیر
زاده خلیل سلطان را ازین خبر بفرستیم تا باتفاق از تاشکند متوجه درگاه
عالم پناه گردند و دولت دیدار مبارک دریابند و وصیت از زبان همایون
بشنوند که هر چند ما بندگان بر حسب فرمان صورت وصایا بایشان خواهیم
رسانید چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند آنحضرت فرمود که وقت
تنگ رسیده و بیش ازین امثال این حکایات نیست که آنها غایبند حاضر
نمی توانند شد و دیدار ما بقیامت افتاد و شما را نیز همین ملاقات مانده

و بحمد الله تعالی مرا از مرادات دنیوی هیچ آرزو در دل نماند مگر دیدن فرزند
شاهرخ که میخواستم که یکبار دیگر او را ببینم و میسر نشد الحکم لله خواتین و
بعضی از شاهزادگان که ملازم بودند درین محل مجتمع شده مترصد بودند
که حال آنحضرت بچه می انجامد استماع این سخنان عنان تحمل و شکیب از
قبضه اختیار ایشان بیرون برد و بجزع و فزع در آمدند و سیول آن حالت جگر
سوز خون دل از فواره دیده همگنان روان ساخت حضرت صاحب قران
روی بفرزندان کرد و فرمود که هر چه در باب مصلحت ممالک و رفاهیت خلایق
گفته آمد یاد دارید و از حال رعایا و زیر دستان غافل مباشید و قبضه
شمشیر را بدست شجاعت و مردی محکم بگیرید تا همچون من از ملک و پادشاهی
برخورداری یابید ممالک ایران و توران را از مخالفان و مفسدان
پرداخته ام و بعدل و احسان معمور و آبادان ساخته اگر بموجب وصیتها
من عمل کنید و داد و دهش پیش نهاد همت سازید سالها فراوان دولت
و مملکت بر شما بماند و اگر میان شما اندک مخالفتی واقع شود نتیجه نیک نیابد
و دشمنان از خیالات فاسد بدماغ راه یابد و تدارک مشکل باشد بیت
چو باشید بر عهد خود استوار بود مملکت بر شما پایدار و گر هر کسی رای دیگر کنید
عمل بر خلاف مقرر کنید پر از فتنه گردد بسیط زمین خلل راه یابد بملک و بدین
و بعد از آن شدت مرض تزاید پذیرفت و غواشی عظیم طاری شد و با آنکه
در بیرون حفاظ و موالی بختم قرآن مشغول بودند اشارت علیه صدور یافت
که مولانا حبة الله پسر مولانا عبید باندرون آید و در بالین تلاوت کلام
مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون شب درآمد و عالم از غایب
شدن پادشاه هفت اقلیم گردون لباس تاری و پلاس سوگواری در انداخت

میان شام و خفتن بر وفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة
زبان ترجمان جان و جنان ساخته کلمه توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح
را بداعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا
لله و انا الیه راجعون نظم دریغ آن شهنشاه صاحب قران
جم تاج بخش ممالک ستان دریغ آنکه دیگر نیاید زمین بصد قرن شاهی بآن داد و دین
دیگر آنکه دیگر نه بیند سپهر نظیرش در آیینه ماه و مهر دریغ آن خداوند دیهیم و تاج
که او بود آیین دین را رواج دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد صلاح و پناه بلاد و عباد
و این واقعه هایله جانسوز در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمائة
هجری اتفاق افتاد موافق چهاردهم اسفندارمذ ماه جلالی سنه ست و عشرین
و ثلثمایه جلالی که آفتاب هشتم درجه حوت رسیده بود و ظرفای روزگار این
تاریخ را بعبارات مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاء الدین جاجرمی این
رباعی گفته بیت سلطان تمور آنکه چرخ را دل خون کرد وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد و دیگری گفته
نظم شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد
عمر مبارک آن حضرت بهفتاد و یک سال رسیده بود موافق عدد الم که
صدر اعظم سوره کریمه قرآنیست و مدت سلطنت آن خدیو بی همال بر سبیل
استقلال سی و شش سال بود عدد سه حرف که ماده افضل الاذکار است یعنی
لا اله الا الله و این که ضبط و ثبت صادرات افعال و اقوال آن معدلت شعار
در پایان الی سبق رویتی و قصدی بکلمه طیبه توحید اختتام یافت هم از کمالی دولت
و اقبال است و از موجبات وثوق رجا و غلبه حسن ظن به آنکه علو شان به
رفعت منزلت و مقام این پادشاه سعید مبرور مقصور بر همین ایام سلطنت

صوری در دار غرور بنموده موافقتیست که عدد سنین سلطنت همایونش را با
شمار سنین از ذریت روز افزون اتفاق افتاده چه از ذکور اولاد و اسباط
سی و شش پسر و دختر زاده. بتفصیلی که در خاتمه این مقاله باز نموده خواهد شد
از آن موید بی همال باز ماند بعد دو سالی از مدت سلطنت و فرمان روای
فرخنده اقبالی مشایل سروری و کشور گشایی والفضل بید الله یوتیه من یشاء
و از میامن محاسن سیر و آثار ایشان تجب مراتب و رفعنا بعضهم فوق
بعض درجات آنحضرت مشمول کرامتی گشته که زمره متعالی قدر اولئک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. در موقف مناجات مسالت نموده. اذ کا حکی
الله و هو اصدق القایلین عن خلیله واجعلنی لسان صدق فی الآخرین
تحقق اللهم رجائنا فیه واجعله من ورثة جنة النعیم بجنسک العمیم و منک الجسیم
انک انت التواب الرحیم ذکر بعضی حوادث که بعد از انتقال حضرت
صاحب قرانی از سرای فانی بدار النعیم جاودانی انار الله برهانه

شعر

چه گویم که از هول این داستان • بلرزد درین وتر سید زمان
جو گویم گره بر زبان او فتد   قلم کاه ثبت از بنان او فتد   عجب کاه دی زان خطر جان برد
کشید آن بلا را و از غم نمرد   چون صاحب قران سعید مغفور ازین دار غفلت
و غرور بجنت سرای بهجت و سرور انتقال فرمود هول آن واقعه قیامت
علامت سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نهیب آن
حادثه شکیب سوز صبر و اصطبار کبار و صغار از اخیار و اشرار بتاراج
و غیره ساخت

شعر

شد آن لحظه هول قیامت عیان   بگردون بر آمد نفیر و فغان
ز حیرت دل خلق عالم خراب   جگرها ز شاهان ز ماتم کباب   بر آشفته احوال خلق جهان
از اندیشه غمناک شد انس و جان   همه خلق عالم پریشان شدند   سراسیمه و زار و حیران شدند

ز

ز اندیشه خواب کس را نه خور   نه مه ماند بر حالت خود نه خور   و حقیقت آنکه عطیه
فرخنده طالع صاحب قران علیه شآبیب الغفران والرضوان مقتضی آن
بود که دولت ثابت ارکانش جاودان با متداد زمان مقارن باشد و ممالک
ربع زمین که آنرا بقوت بازوی اقبال مسخر کرده بود و با نوار معدلت
و افضال معمور و منور داشته تا انقراض عالم در سایه سلطنت اولاد و احفاد
بزرگوارش محبان برقرار ماند و اگر نه درین واقعه هایله جای آن بود
که سپهر تیز گرد را پای از چرخ سست گشته بر جای فرو ماند و مهر درخشنده چهره
از غایت دهشت راه مشرق گم کرده و کوکب ثابت بر نیاید و نور نیفشاند

شعر

بد آن بیم که بر کیان انجم   هم نعل بیفگنند و هم سم   شد وقت که این چهار حمال
بنهند محفه به و سال   براستی در آن شب سزا بود که ماه چهره خراشیده و
لباس تیره فام ظلام پوشیده کاه کهکشان بپا شد و بر سم تعزیت بر آن
نشیند و گردون بوقلمون گریبان صبح دریده و دامن شام در خون شفق کشیده
سرکش ثوابت و سیاره تمام عزم بار ده و خود در ادا و فا بحق عزا قاصر و مقصر
چند ابر طوفان بار که در آن روزگار زار زار میگریست اشک خوناب باین
نه قطرات آب و جهان بهم بر آمده که در لباس سوگواری بود پوشش از
خاک و خاکستر داشتی نه از تاریکی شب کحلی نقاب و از حله صعوبت آن
مصیبت اندوه فزای جان کاه آنکه کسی را نه مجال دم زدن بود و نه قوت و
شکیبایی پنهان داشتن

شعر

نیارد زدن دم که درد درون بود و از را
گفتن نتوانستند و نهفتن نتوانند • شاهزادگان افسر پادشاهی از تارک انداخته
و خلعت شکیبایی قبا ساخته و خواتین و آغایان روی بها خراشیده و موی
بریده و امرا و ارکان دولت گریبان جان دریده و در خاک و خون طپیده

آن شب که ابر نیز در فغان و اشکباری بود در عین بیقراری و دل افگاری
بگریه و زاری و سوگواری بگذرانیدند و چون صبح را شعله مهر در جان
گرفته او نیز شق جیب آغاز نهاد روی تحسر و تاسف تجهیز و تکفین پیش
آوردند و برحسب وصیت هندو شاه خزانچی بغسل مشغول شد و مولانا
قطب الدین صدر بتعلیم آن شغل شروع و واجبات و سنن آن و تلاوت
دعوات و آیات قرآن قیام نمود

شعر

گرامی تنش پاک شستند آب
مطر بکافور و مشک و گلاب • بکفن جامه کردند و تابوت جای
سپردند بغفران یکتا خدای • و بعد از فراغ بصدد وداع ارا ثل
بیردی بیگ سار بوغا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه
یوسف و دیگر خواص و نزدیکان اتفاق نموده عهد کردند و سوگند خوردند
که متفق باشند با یکدیگر و در امضای وصایای صاحب قران سعید مغفور
یکدل و یکجهت بجان بکوشند و چون عزم رفتن بختا هنوز فسخ نیافته بود
واقعه آنحضرت را پنهان میداشتند و آغایان را از تغییر لباس و
اظهار نوحه و زاری منع میکردند تا دشمنان بزودی آگاه نشوند و امرا
پیش آغایان آمده با ایشان کنگاش کردند و بامیرزاده خلیل سلطان
و امرا که در تاشکنت بودند خبر فرستاده وقوع واقعه باز نمودند و بتبلی
و صبران پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند که مرض حضرت
صاحب قرانی اشتداد یافته است با سعودی توجه نمود تعجیل باید
و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روانه داشتند که امیر
زاده پیر محمد را از حادثه وفات صاحب قران سعید مغفور و وصیت
ولایت عهد و قایم مقامی که در باره او فرموده آگاهی دهد تا سرچه زودتر

بتخت

بتختگاه سمرقند شتابد و بسایر شاهزادگان و حکام که در اقلیم و ولایت
بودند بمکتوبات ارسال نمودند مضمون آن اعلام وقوع حادثه جهانسوز
و سفارش برعایت حزم که هرکس در ضبط و محافظت مملکت خود وظیفه
تیقظ و هوشمندی بجای آورد و از حدود و ثغور هر صوب با خبر بوده اصلا
غفلت و اهمال در هیچ حال از احوال روا ندارد که سالهاست تا تقیه
مفسدان و بد سگالان از بیم سپر فرو برده اند و بانتظار روزی چنین روزگار بر
تصور و پندار میگذرانند غافل و بیخبر نباید بود و دل بر عون عنایت
پروردگار بسته در اشاعت عدل و احسان حسب الامکان کوشش
نمود و خلایق را از وضیع و شریف هر یک بجای خود چنان داشتن
که اندیشه عصیان و طغیان بخاطر و خیال ایشان راه نیابد و بر نوشته مثال
مصحوب فرستاده شاهزاده فرستادند شیخ نور قوچین بصوب هرات
متوجه امیرزاده شاهرخ شد و علی درویش که به سگ بچه اشتهار یافته
بود بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر شتافت و ارا تمور بجانب بغداد
پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و دیگری بطرف فارس
و عراق روان شد گفتار در نقل نعش صاحب قران بزرگوار از
اترار شاهزادگان و آغایان و امرا که در اترار بودند شب پنجشنبه چهاردهم
ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را
بر پا و بر نیان مغفرت و رضوان گرفته در محفه از شهر اترار بیرون
آوردند روی توجه بصوب سمرقند نهادند و به شب از آب جیحون بر
روی یخ گذشته در میان بیشه که بکنار آب بود فرود آمدند و از اترار
تا کنار آب دو فرسخ است و چون صبح دامن لباس سوگواری شب را

چاک زد شدت واقعهٔ آتش حزن واندوه در کانون درون مصیبت زدگان
بنوعی برافروخت که خرمن تجلد واصطبار همگنان بسوخت. بیت
عاقبت بالا گرفت از سر درون دود آه • آتش اندر سینه پنهان بر نتابد بیش ازین
تعزیت که تا غایت مخفی میداشتند پرده از رو برداشتند و مجموع آن
انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری درآمده بیکبار فغان برآوردند و شوری
در جهان افتاد که صدایش از بیت الاحزان کیوان برگذشت. بیت
ز سوز درونها پر اضطراب جگر سوخته ماهیان را در آب ز بس دود آه از دل آتشین
در افتاده مرغ از هوا بر زمین چه کاریست کافتاد و خاص و عام که تا مرغ و ماهی اندران خلاص
امرا و خاصگیان و توجیان دستارها از سر و جامها در خطر جو درابر خاک
و خاکستر انداخته خواتین و آغایان موها از بن و روها بزخم ناخن چاکان
و خیدان کنده و خسته که خویشتن را مشرف هلاک ساخته. بیت
ز فوت شه عالم کامیاب بنای سرای جهان شد خراب چنان آتش افتاد در دود گار
که پر شد فضای جهان از شرار روان گشته از چشمها جوی خون ز خون گشته روی زمین لاله گون
ز آه و ز فریاد پر شد جهان بگردون گردون برآمد فغان ز دل رفته صبر و ز سر رفته هوش
برآمد ز جانها غریو و خروش نه تن ماند توان و نه دل را شکیب جگر پاره شد خون ز هول و نهیب
و بعد از فغان و زاری بسیار چون جزع و فزع از حد در گذشت امرا بنصیحت
پیش آمدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که چون تندباد بلا از مهب قضا
وزیدن گیرد کوه خارا چون موم از آتش گرم نرم شود و سد اسکندر را از
پردهٔ عنکبوت سست نهاد تر گردد تیر تقدیر را سپر تدبیر باز نمیدارد
و نهمان اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا را بیک حساب میشمارد بضرورت
از اضطرار در شکیبایی و اصطبار می باید کوشید و بصدقه و خیرات و فاتحه

دخمات

و نجقات روان میت را شاد کردانید که همه را این راه در کمین است و کوچک و
بزرگ را عاقبت کار همین. بیت گر دهر کریم بی نوا و توانگر
وا نکند هیچ ز تن از ره است نبادر و چون اشتعال نیران اندوه و آحزان بر آن
مرتبه بود که بزلال امثال این نصایح فرو نشستند امرا بروح مقدس حضرت
رسالت پناهی ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات توسل جسته بذکر
و نجات او را وسیلهٔ نجات آن مصیبت زدگان ساختند که حضرت پیغامبر
عربی علیه و علی آله الصلوة والسلام بهترین اولین و آخرین بود و خدای
تعالی عالم را بطفیل وجود مبارک او آفریده واورا از تمام آفرینش برگزیده
خاتم انبیا و رسل گردانید و با این همه چون وقت اجل موعود در رسید ز روح
پاکش که پیوند بدان بگسسته روی بتسلیم و رضا نهاد و بحسن اعلی آورد سرگاه که چنان
بزرگواری درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم نخواهد ماند هرچند واقعهٔ
مشکل و مصیبتی جانگسل است غیر از رضا بقضا و یاری جستن از خدا در شر
از قضا چاره دیگر متصور نیست. بیت اگرچه واقعه بس مشکل و جان فرسای
بجز شکیب کسی نگذرد ز حکم خدای ذکر مشورت کردن امرا با خواتین
و شاهزادگان در باب پورش ختای و چون خواتین و شاهزادگان
را از میان خود کرجان پر نور مخصوص بخطاب انا اعطیناک الکوثر و قصهٔ
دغدغات آن سرور همایون پیر علیه سلام الله ما طلع القمر نوع تسکینی حاصل
شد و جزع مفرط که داشتند از فغان و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند
از اکثر ایشان جمع آمده مشورت آغاز نهادند و با دلی خونین و خاطری
حزین گریان گریان گفتند اجتماع لشکری با این بسیاری که از امرا کامگار
و بهادران نامدار و شیران آزمایان تیغ گذار که حکام کانند و از هر یک از ایشان

ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار ست با چنین اسباب و ساز و چندین
اسباب و آلات که از گرانی اثقال و احمال ایشان زمین را خطر است
که تمام در آب فرو رود و از زمان جمشید باز کس ندیده است و نشنیده و
بقر نهار بسیار مثل این دیگر بار عجب که دست دهد بیت

ز روزی که در جنبش آمد فلک   بود بر فلک صف سپاه ملک   به بهرام دادند تیغ و سنان
به برجیس دراعه و طیلسان   ندیدست سرگشتی تا کنون   سپاهی چنین از کواکب فزون
بدین ساز و سامان لشکری پر هنر   نبودست و مثلش نباشد دگر

و شک نیست که این
سپاه را با این اسباب اگر بملک مخالف رسانیم بی توقف دمار از دیار
و روزگار کفار خاک بر آرند و هر چند خبر واقعه صاحب قران سعید
مغفور مرحوم ممغان صبا و دبور به قلماق و خطائیان خواهد رسید لیکن
چون خبر احتمال صدق و کذب دارد اگر ما این لشکر گران بی کران را
بسر حد ایشان بریم بیشتر آن باشد که متوهم شوند که اگر حضرت صاحب قران
درگذشته بودی کسی را قدرت و قوت لشکری چنین با یک جا رسانیدن نبودی
و تصور کنند که آنحضرت زنده است و این آوازه بمکر و حیله انداخته اند
و از این توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود و نصرت و ظفر قرین
رایت اسلام گردد مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت را امضا کنیم
و توکل بر داور فیروزی بخش کرده لشکر بختای بریم و مردانه در اقامت غزو
و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت مقصد کرده بود بجان بکوشیم
و انتقام اسلام از آن بی دینان خود کام بواجبی بکشیم و چون خاطر از
آن شغل خطیر بپردازیم رایت معاودت تیغ و فیروزی بر افرازیم
و باتفاق یکدل و یکجهت سایه اهتمام و اعتنا بر ضبط و نسق ممالک محروسه

اندازیم

اندازیم و مهمات سلطنت و جهانبانی چنانچه باید بسازیم که بحمد الله تعالی
از ذکور اولاد و اخلاف صاحب قران مغفور زیادت از سی شاه و شاه
زاده هستند و هر آینه از سابقه لطف الهی بعضی را سلطنت و فرمان
روای مقرر خواهد بود و در واقع غبنی عظیم باشد که لشکری چنین با
چندین تجمل و اسباب و اسلحه و دواب که اینها از فضل ذو الجلال
و نیروی اقبال صاحب قران بی همال مهیا شده است بعد از آنکه
چندین مرحله پیش آمده اند و از سر صدق دل در غزا بسته و جنگ کفار
را آماده گشته بی آنکه کاری معتبر از دست ایشان بر آید باز گردند
و متفرق شوند بر حسب این یراق مجموع آغایان و شاه زادگان
و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در استصواب این رای اتفاق
نمودند و عزم بران قرار گرفت که امرا با لشکری که همراه بودند در رکاب
امیرزاده ابراهیم سلطان که صاحب قران سعید مغفور او را در یورش
با خود بختای می برد متوجه شوند و امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در
تاشکنت بودند ملحق گردند و چون امیرزاده خلیل سلطان در آن
وقت بیست و یکساله بود و از دیگر شاه زادگان حاضر بسن بزرگتر
او را بحکومت برداشتند که اسم ایالت و شاهی بر او باشد و نویینان
بزرگ باتفاق مصالح و مهمات که روی نماید سر انجام کنند و باین
نسق متوجه ختای گردند و بعد از تسخیر و تخریب بلاد و دیار کفر و تادیب
و تعذیب عبده اصنام و آتش پرستان تختگاه سمرقند مراجعت نمایند
و امرا توره و تنای کرده وصایای صاحب قران سعید مغفور بجای آورند
و همچون حکم و فرمان که هنگام رحلت صادر و نافذ بود کار بند شوند

و من الله العون والتأیید ذکر روان ساختن نعش ارجمند مغفرت پیوند
بسمرقند فردوس مانند چون مشورت مذکور بر حسب مسطور قرار یافت
در همان صبح محنت که از این جنازهٔ سلطان سعید بلند آوازه مهبط انوار
رحمت بی اندازه بود مصحوب امیر خواجه یوسف و علی قوچین و جندی
از خواص روانهٔ سمرقند گردانیدند سفارش نمودند که بتعجیل برانند و
در راه نیکو بر خبر باشند و ایشان در اتمام آن شغل خطیر بجان کوشیده
نعش محفوف بمغفرت را شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل
سمرقند بقبهٔ مرقد رسانیدند و در همان شب بر نهج مقتضیات شریعت
مطهر مدفون گشت رجا برحمت باری تعالی واثق که از قبیل القبر
روضة من ریاض الجنة علی قائلها الصلوة والسلام باشد و ما ذلک
علی الله بعزیز و چگویم که چه بار رفت چون جدا شدن جنازه جراحت مصیبت
تازه کرد از چشمهای خواتین و شاهزادگان چشمهای خونین روان شد و باز
از آن حالت جگرسوز زمین و زمان پر ناله و افغان گشت شعر
دگر باره شد چشمها سیل بار   چو باران که بارد بوقت بهار   فلک باز بر ناله کرد گوش
ز نوحه زمین و زمان پر خروش   و چون آن ولوله فرو نشست باز امرا با آغایان
برسم مشورت سخن پیوستند که هر چند صاحب قران سعید مغفور وصیت
فرموده که ولی عهد امیرزاده پیر محمد باشد و ما بندگان بر همان عهدیم لیکن
شاهزادهٔ مشار الیه در قندهار است و شاید که لشکر بجانب سند برده
باشد و الحق تا بما مسافت بعید است و ما یورش ختای در پیش داریم
اگر توقف میکنیم تا او برسد دیر میشود و در واقع وارث ملک و تخت
صاحب قران سعید مغفور شرعاً و عقلاً امیرزاده شاهرخ است که

فرزند

که فرزند صلبی و ارشد اولاد آنحضرت است و عالمیان را معلوم است که صاحب
قران سعید مغفور شاهزادهٔ مذکور و فرزندانش را از دیگر اولاد و احفاد
دوست تر میداشت و بی مداهنه انوار سعادت و فر سلطنت از ناصیهٔ
مبارک آن شاهزادهٔ نیکوسیرت پاک اعتقاد مسلمان نهاد درخشنده
تر از شعشعهٔ خورشید انور است و عدل و دادگستری و رعیت پروری
از حالات مهر و سعادت مشتری بسیار مشهورتر شعر رخش مظهر نور شاهنشهی
دل روشنش چشمهٔ آگهی   ازو خواهد آراستن تخت و تاج   ازو سلطنت باز یابد رواج
ازو باز یابد ممالک امان   ازو باز گردد زمانه جوان   و شک نیست که خبر واقعهٔ
هائله که فرستاده ایم بزودی باو خواهد رسید و عن قریب توجه نموده خواهد
آمد می باید که چون برسد او را روان بشهر در آوریم تا مملکت برقرار بماند
و مردم بداندیش مجال مکر محال و فرصت فضولی و فتنه انگیزی نیابند و
بعد از آن حضرات عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا
و دیگر خواتین با امیرزاده الغ بیک و دیگر شاهزادگان در عقب محفه
متوجه سمرقند شدند و امرا سفارش نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای
آورند و هر جا که فرود آیند نیک بر خبر باشند و چگویم که هنگام وداع با آن
چه ولوله و شور در جهان افتاد و از فغان و زاری و نوحه و اشکباری چه
رستخیز واقع شد شعر کس مبیناد چنین حال بجز دشمن شاه
آه از آن محنت جانسوز و بهر دم صد آه   و چاشت همان روز امیرزادهٔ
جوانبخت ابراهیم سلطان و امرا بعزم یورش ختای و نیت غزو کفار
سوار شدند و در موکب شاهزادهٔ ارجمند شعر درفش درفشان شاه سعید
تفاخر نمایند رتب مجید   همان طبل و کوس مهابت صدا   قطار علمهای فتح انتما

حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش امیر ارغونشاه که ضبط
سمرقند در عهدهٔ او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر آنکه سلطان حسین باز
و یاغیگی آغاز نهاده و لشکری که با او بود بهم زده و با هزار سوار دو اسپه
متوجه سمرقند شده نیک بر خبر باشد و در ضبط و محافظت شهر و حصار
شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و تا سنگ بارو آماده داشته یک سر مو
در هیچ باب غفلت و ذهول روا ندارد تا از مکر او فسادی واقع نگردد
که بر او و سخن او هیچ اعتمادی نیست و پیش حضرات عالیات نیز عرضه
داشتی روان کردند مضمونش بعد از اعلام قضیهٔ سلطان حسین آنکه هر جا رسیده
باشند توقف فرمایند تا بندگان از عقب برسیم و بخواجه یوسف هم نوشته
دوانیدند و بر قضیه اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت محفه از
دقایق جلادت و کاردانی هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و آن را بتعجیل هر چه تمامتر
بشهر رساند که از خیالات فاسد سلطان حسین دور نیست که بوسیلهٔ نعش
خواهد که خود را در شهر اندازد و فتنه و فضولی آغازد و همچنین نزد امیرزاده
خلیل سلطان و امرای بزرگ ایلچی با نامه مصحوب تاشکنت که از اترار
تا بدانجا شش روزه راه است روان ساختند و حرکت ناپسندیدهٔ
سلطان حسین را شرح داده باز نمودند که حال از آن گردید که ما اندیشه
کرده بودیم و بعزم یورش ختای توجه نموده صواب آنست که شما با
تمام لشکر بموضع اقر (?) که علفخواری معتبر و چراگاهی مناسبت باز گردید
و ما هم از اینجا متوجه شویم و بعد از ملاقات وصایای حضرت صاحب قران سعید
چنانچه فرموده و بر آن عهد از ما ستده و اقرار کرده که بشما برسانیم برسانیم و
باتفاق یراق معامله دیده آنچه مصلحت وقت باشد در آن بر آن قرار گیرد

پیش

پیش گیریم و چون از ارسال رسل و رسایل پرداختند شاهزاده ابراهیم سلطان و
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از ظاهر اترار بعزم سمرقند کوچ کردند و امیر
بردی بیگ در آنجا بمحل خود بازایستاد و چون از مخالفت سلطان حسین تفرقه
بخاطرها راه یافته بود تمام لشکر جبه پوشیده سوار شدند و روی توجه بسمرقند
آورده آخر روز از آب سیحون عبور نمودند در زمان یخ بستگی چنانچه سه
شتر خزانه با بار زر در آب فرو رفت کشتی یخ بموقوف گذشتن ایشان
پای ثبات فشرده بود و سر تا پای فسرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه
بحضرات عالیات ملحق شدند و از تصادم تقدیرات الهی امیرزاده خلیل
سلطان و امرا که تمام لشکریان ترک و تاجیک و عراقی و رومی پیش از
رسیدن ایلچی که از اترار رفته بود خبر یافته بودند که سلطان حسین لشکر پریشان
ساخته و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شده و از سماع این خبر دهشت و
حیرت که بسبب واقعهٔ وفات (?) داشتند زیادت تر شد و امیرزاده
احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر بایکار شاه ارلات و امیر شمس الدین
عباس و امیر برندق و دیگر امرا که آنجا بودند علی تفاوت مراتبهم مجموع اتفاق
نمودند و بی آنکه کس نظر بستند و با شاهزادگان و حضرات عالیات و
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و نزدیکان صاحب قران سعید مشورت
کنند و از ایشان رخصتی طلبند امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند
و با او بیعت کردند و از وخامت عاقبت چنان امری خطیر حساب برنداشتند
و لله در من قال شعر بخت از کسی مگر بپایان کار   بنای توانی نهاد استوار
ز پایان اگر یابی و نادی نخست   اساس امورت بود سخت سست   پشیمان شوی آخر از کار خویش
دلت گردد از جور ایام ریش   از آن پس که آید بکار ترک کنند   پشیمان شدن کی بود سودمند

روان شد چو شهزاده مرکب براند · روان حال دانشوران نکته خواند که رایات اقبال و نصرت
زدن نوبت آیین شاهنشهیت · جو او را شد از جملهٔ شاهزادگان · مر او را شود ملک جهان
که جایش حواله باو شد نخست · هم آخر باو باز گردد درست · چو حالات عالم ز تدبیر و تکوین
منقدر حقت و تکوین او · چنین رمز را نشود هر کسی · مگر آنکه باشد ز دانش بری
گر از آگهانی درین نیست شک · و گر غافلی پیش تو لی محک · و چون از آب جیحون
گذشته و یک دو منزل راندند در جانب شرقی اترار بکنار جوی ارچ تیز دیک پلی
قلندرمه فرود آمدند قبه بارگاه شاهزاده با وج مهر و ماه بر آمد و توق پادشاه
مغفور در مقابل او زدو بر سمی که معهود است سر عیوق بر افراشت و طبل
خانهٔ حضرت مغفرت مآل صدر معسکر همایون شاهزادهٔ بی همال آراسته
بجهت طنطنهٔ بشارت وراثت آن برگزیدهٔ ارجمند در گوش جان
هوشمندان انداخت و در آنجا رسولان را بجانب دست راست پیش امیر
زاده خلیل سلطان و امرای بزرگوار که در تاشکنت و شاهرخیه بودند
روان کرده باز نمودند که نعش مغفور برحمت و رضوان حضرت صاحب
قرانی بسمرقند فرستادیم و آغایان نیز در عقب روان شدند و ما عزیمت
ختای جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف دست چپ پیش امیرزاده
سلطان حسین کس فرستادند و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که باید که
متوجه گشته خیال کن که در موضع جو کلک بهم رسیم و وصیتی که صاحب قران
سعید مغفور کرده بود بسازیم و یراق دیده باتفاق متوجه غزا شویم و چون
که زمستان گاه بود ترید انت در یخ فرستی اترار از جانب شرقی **داستان**
مخالفت امیرزاده سلطان حسین مخوای حقیقت های رحمت زدای
حدائق قدسی حیث ورد ها دواوده انا اردیه و انت تزید و لا یکون الا ما ارید

بسع جان هوشمندان میرساند که تیر مرتد پر کند از شصت تقدیر کشاد باید هرگز
بهدف مقصود نرسد لاجرم چون دران ولا سابقهٔ قضا با مضاء عزم غزای
کفار ختای تعلق نگرفته بود سعی و کوشش اصلا دران باب سود نمیداد
و با آنکه امرا بعد از وقوع حادثهٔ هایلهٔ صاحب قران سعید اتفاق
نمودند که آن قصد را بانجای رسانند و شعبدهٔ باز سپهر بازی بر انگیخت
که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و شرح آن قصه اینست که چون خبر
وفات صاحب قران سعید با میرزاده سلطان حسین رسید عرق بد
اندیشی و فتنه انگیزی که در جبلهٔ او مرکوز بود و اثر آن در زمان حیات صاحب
قران سعید بارها بظهور آمده تخصیص در یورش شام که از فرط جنون
و سبکساری دران هنگام که لشکر مخالف بمقابله در آمده بودند روی گردان
شد و جوانغار و یران کرد و بدمشق رفت پیش بسر بر توق و نزدیک بود
که لشکر منصور را چشم زخمی رسد عنایت ربانی و قوت دولت صاحب قران
دستگیر گشت چنانچه مشروح گفته شده است باز در چنین وقتی بحرکت آمد
و باندیشهٔ فاسد و تخیل محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده
ساخت و اسباب ایشان گرفته با سه چهار کس دو اسبه بتعجیل براند و از آب
خجند گذشته براه قراتاق متوجه سمرقند گشت که بمکر و حیله اهالی سمرقند را فریب
دهد که او را بشهر در آورند و در پیش همان روز ایلچی که بطرف او رفته بود
باز آمد و آن خبر آورد و چون وقتی عجیب بود خوف و هراس تمام در خاطر
خاص و عام افتاد **ف** از آن فعل مذموم ناستیم دل خلق را گر دو پر خوف و بیم
ذکر مکتوب فرستادن امرا باطراف و جوانب و خبر دادن از مخالفت
سلطان حسین چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از حال سلطان

ذکر فرستادن مکتوب بامرا که در تاشکنت بودند چون خبر بیعت امرا و سر
داران که در تاشکنت بودند با امیرزاده خلیل سلطان در افشا و رسانه بخواتین
و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسید مکتوبی بر سبیل
تعنیف و سرزنش بایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحب قران سعید مغفور
هنگام وصیت مقرر فرموده که ولی عهد و قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر
باشد و بر این معنی از ما عهد ستده و سوگند داده که روی از متابعت و مطاوعت
او نگردانیم و ما بر همان پیمانیم و قطعا از آن نخواهیم گشت **ف**
نسازیم پیمان شه را دگر · بحکم مطاعش نپیچیم سر · ز ما تا نگردد جدا جان ما
نیابد خلل عهد و پیمان ما · و آنچه شما پیش گرفته اید خلاف فرمودهٔ آن
حضرتست و در واقع از شما بغایت بدیعست که از سخن و صواب دید ولی
نعمت خویش و الکا چه ولی نعمت عدول جوئید و از آن تجاوز کنید **ف**
خلاف وصایای شاه از شما · بغایت عجیبست و بس ناسزا · حقوقی که شه را شناختید
بیازی اول دغا باختید · کسی را که در دل نباشد وفا · در بیعت او را کلاه و قبا
تصور آن بود که اگر دیگری ازین مقوله حکایتی گوید او را بر زنید و منع مشغول
شوید ندانستیم که از شما با کمال دانش و کاردانی امثال این حرکات
صدور یابد چه هر که او را از عقل بهره باشد داند که این کار ناپسندیده البته
ندامت و پریشانی بار آورد زنهار که با خیالات فاسد کار نا آزموده کار
نمیداستان مشوید و جهت نام و ناموس خود را بنا خن بدعهدی و بیوفائی
مخراشید و در ابتدای واقعه چنین کردی نموده رقم کفران نعمت بر صحیفهٔ
حال خود مکشید که نقش این عدم بقای وعار بر بیاض و سواد لیل و نهار تمادی
روزگار نماند و شک نیست که این معانی بر شما پوشیده نماند عجب آنست که

غلطی چنین صریح چگونه بر جان بزرگان فرزانهٔ کاردان افتاد و نامه را مهر
کرده بمصحوب ابوک چوره روانه گردانیدند و چون مکتوب بامرا رسید و
بر مضمون آن اطلاع یافتند اقرار کرده خود منفعل گشته پشیمان شدند و ندامت
فایده نداشت که اختیار از دست رفته بود **ذکر آمدن امیر برندق از تاشکنت**
و آوردن جواب مکتوب چون موکب شاهزادگان و حضرات عالیات
با امرا باقسولات فرود آمدند برندق بن جهانشاه از طرف تاشکنت
برسید و بعز تلاقی شاهزادگان و خواتین استسعاد یافته مراسم تعزیت
و سوگواری باقامت پیوست و بعد از آن با امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک مجلس محاوره و مشاوره نشست و کتابتها که امیر خداداد و امیر
شمس الدین عباس کرده بودند در میان آورد و محصل تحریر و تقریر ایشان
بود که ما این کار از برای صلاح و استدامت این دولت و سلامت و
استقامت ملک و ملت کرده ایم که واقعهٔ بغایت هولناک اتفاق
روی نموده و ترسیدیم که ناگهان فتنه و غوغای دست دهد که تدارک آن
مشکل بود بتصور خیر اندیشی این صورت برهم بستیم تا سری پیدا شود
و کس را مجال سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت درین خاندان برقرار
باند و عالم بهم بر نیاید **ف** درین کار از آن روی رضا داشتیم
که خیر همه خلق بنداشتیم · گزیدیم این بیعت از خوف آن · که واقع شود فتنهٔ ناگهان
و کمان آن بود که شما نیز با این مصلحت همراه باشید چون وصیت صاحب
قران سعید مغفور بر خلاف این بوده فرمودهٔ آنحضرت بر جان ما روانست
و حاشا که تا زنده باشیم یکسر مو از سخن و صواب دید آنحضرت تجاوز
روا داریم هر چه شما در باب امضای وصایای حضرت صاحب قرانی مصلحت بینید

ما نیز برانیم و در اتمام آن بجان خواهیم کوشید چون امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک مضمون نوشته امرا و تقریر امیر برندق برین نسق یافتند با او گفتند
که ما بازی تغیر وصیت و صواب دید پادشاه سعید بهیچ وجه جایز نخواهیم
داشت و امیرزاده خلیل را متابعت و انقیاد نخواهیم کرد ف
اگر باز فرمان شه سرکشیم   سجل وفا را قلم درکشیم   گرفتار خذلان و خسران شویم
سزاوار لعنت چو شیطان شویم   بسی می نمایم ازین احتراز   گواهست داننده کارساز
امیر برندق رای ایشان را بحسن قبول تلقی نمود و در پیش شاهزادگان با
ایشان عهد کرد و آنرا بسوگند موکد گردانید که از مقتضای وصایای صاحبقران
سعید بهیچ مو تجاوز نکند و ازین جانب باز بامرا خداداد حسینی و یادگار
شاه ارلات و شمس الدین عباس و دیگر امرا و سرداران سپاه مکاتبات
نوشتند و ایشان را بر متابعت وصیت و نقض بیعتی که باجتهاد خطا کرده بودند
ارشاد نمودند که آخر حقوق پادشاه سعید یاد آورید و از شرمساری او
در روز مکافات اندیشه کنید و هنوز عزای جان سپردن سپری نگشته فرموده
او را دگرگون مسازید که این معنی نه پیش خدای تعالی مشکور و مستحسن نزد خلایق
ستوده باشد زنهار دامن عرض خود را بلوث غداری میالایید که تا قیامت
بهیچ آب پاک نتوان ساخت ف   شکستید عهد شه کامیاب
چه گویید روز جزا در جواب   ندانم کزین پس ز اهل خرد   که نام شما را بنیکی برد
نوشتها با امیر برندق دادند و امرا را بزبان پیغام دادند که خطائی کرده اید
تدارک می باید کرد و این عهد بر بسته را بهیچ بر آورد جمله بجهت بر حسب
فرموده ولی نعمت که اذعان فرمان او بر همه عین فرض است دل بر متابعت
و انقیاد امیرزاده پیر محمد نهید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز

سر اطاعت در آورد و همه درین باب عهدنامها نویسید و بفرستید تا چون
در سمرقند بما رسد تا پیش شاهزاده ولیعهد فرستیم و امیر برندق با مکتوبها
بازگشته روی براه نهاد ف دگر روز چون گرد ابر اشکار   رخ از کله سبز کوه نگار
برون تاخت آن شاه زرین علم   شبش بخت بر تاج مشک و درم   شاهزادگان و حضرات
و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیک با امیر شاه ملک و فوجی از سپاه مجموع مسلح
و مکمل بطرف دست راست از راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان
با امیر شیخ نور الدین و جماعتی از لشکر بهمان طریق آراسته و تمام سلاح
بجهت دیگر طرف از راه توجه نمودند و ایشان و آنان بتعجیل عازم سمرقند شدند
که سر جریده زودتر بشهر در آمده مملکت را ضبط نمایند تا خللی واقع نشود و فتنه
روی ننماید و بعد از آن مصالح سلطنت و مهمات ممالک بر طبق وصیت
صاحبقران سعید انتظام یابد و دران زمان شاهزادگان جوانبخت پیر دو
در سن یازده سالگی بودند و امیرزاده الغ بیک بچهار ماه و پنج روز
بزرگتر بود و چون منازل پیموده بموضع قرحق رسیدند امیر شاه ملک بر
حسب صواب دید همگنان از پیش بر آمد و چون بسمرقند رسید ارغونشاه
دروازها بسته بود و حصار را استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش
نامه باو نوشته بود و سفارش نموده که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
را که متوجه شده اند بشهر نگذارد و اختیار که دارد و او را چندان نوید داده
که از عرق ترکانی و کوته نظری از راه افتاده بود و خاطر بان طرف داده
امیر شاه ملک از دروازه شیخزاده که بر سر آن راهست بدروازه
چهار راهه رفت که امیر خواجه یوسف و الغو شاه و دیگر سرداران اندرون
آنجا بودند و چون با ایشان سخن کرد ارغونشاه که ضبط شهر در عهده او بود

در را باز نداد و باین بهانه تمسک جست که حکم حضرت صاحبقران بامن
هست و وصیت نیز چنین است که ولیعهد آن حضرت امیرزاده پیر محمد
باشد هرگاه که تمام شاهزادگان و امرا جمع آمده اتفاق نمایند و شاهزاده
مشار الیه را پادشاهی بر دارند من در بگشایم و شهر تسلیم نمایم امیر شاه
ملک چون کلمات مزور او بشنید دانست که خاطر آن ترکمان نژاد از
دنائت همت فریفته وعدهای امیرزاده خلیل سلطان شده است و هر چند معقول
و مشروع با او خواهد گفت فایده نخواهد داد و در نخواهد گشود عنان بر تافته
کربایین بازگشت و چون از آب کوهک عبور نموده بجلیاباد که از قری سغد کلان است
رسید شاهزادگان و حضرات از عقبه قرحق گذشته بصحرای جلیاباد آمده
بودند صورت حال عرضه داشت و آنچه از باطن ارغونشاه دریافته بود
باز نمود الم غبن و حیف آن قضیه جراحت مصیبت همگنان تازه کرد و از
حضرت صاحبقران یاد کرده بسیار بگریستند و غمی که دران سوگواری
داغ حسرت بر دلها نهاده بود یکی هزار گشت و بعد از بسی زاری همانجا فرود
آمدند و سرایملک خانم و تومان آغا و امرا انکاش کرده میران مصلحت دران
دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات صواب آن دانستند که
امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و امراء اندرون را نصیحت کند شاید که قبول
کنند و رای بر سخن ایشان قرار گرفت و امیر شیخ نور الدین همان روز شنبه
که غره ماه مبارک رمضان بود پای عزم در رکاب استعجال در آورده روان
شد و چون بدروازه چهار راهه رسید و بحکم دقت زبان مدارا گشاده
اندرونیان را بانواع نصیحت کردند شنیده نیافتاد و بر همان جواب اصرار نمودند
که با امیر شاه ملک گفته بودند امیر شیخ نور الدین از اسب فرود آمد و پیاده

از قبول نگذشت و بدر دروازه بایستاد که باز بجهة قضیه بیعت که در میانست
مرا با شما باندرون گذارید تا بحضور سخن کنیم و صلاح و فساد این کار نیک باز
بینیم تا در آخر ندامت نباید کشید و هر چند دران باب مبالغها کرد بجایی نرسید
ف نصیحت نخواهد شنید آنکه مست   ز جام می عشوه دهر مست
ز باد ار گلستان پر از گل شود   چمن پر ریاحین و سنبل شود   ولی شوره گردد پر از خار و
که تخمی نه بینداز آن هیچکس   ز بوی گل انکس شود خوش مشام   که بود دماغش تهی از زکام
و چون سخن در ایشان اثر نمیکرد امیر شیخ نور الدین بضرورت سوار شد
و بجلیاباد مراجعت نموده کیفیت حال پیش شاهزادگان و حضرات عالیات
مشروح باز راند تتمه داستان امیر برندق که بتاشکند رفته بود گفته شد
که امیر برندق در آقسولات با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در باب
قبول وصیت و تمشیت آن پیمان بست و با نوشتها و پیغام ایشان متوجه
تاشکند گشت و چون بامرای بزرگ رسید و نوشتها برسانید و پیغام بگذارد
ایشان را از بیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند پشیمانی عظیم
روی نمود و سخنان که امرا نوشته بودند و پیغام کرده همه را مسلم داشتند
و تصدیق نمودند و باتفاق زبان اذعان برگشادند که تاج و سریر
آنکس راست که صاحبقران سعید مغفور ولایت عهد خویش در حق او
وصیت فرموده و ما جمله برانیم که تغییر و تبدیل آن رضا نخواهیم داد و مجموع
برین معنی پیمان بستند و در آن انجمن عهدنامه نوشتند و هر کس مهر خود
بران نهاد و امیرزاده خلیل نیز بحکم ضرورت بآن رضا داد بیخواست
و عهدنامه را بخط و مهر چاپ را بسته و التمش را برسالت نامزد کرده با عهد
نامه و تحف و هدایا روانه داشتند که آنرا پیش امیر شیخ نور الدین و امرا

شاه ملک برد و از آنجا بتعجیل شتافته بشاهزاده ولی عهد رسانید و امیرزاده
خلیل اتلمش را بسکام توجه طلب داشت و گفت امیرزاده پیر محمد را نیاز بندگی
ما عرضه داشته بگوی که ما باخلاص هواخواه شماایم و برحسب وصیت صاحب
قران سعید شما را قایم مقام آنحضرت میدانیم بنابر مصلحت وقت این
سخن بزبان میگفت و تمکی دل و جانش مستغرق هوای سلطنت و سودای
جهانبانی بود و بعضی امرا نیز با اندیشه اندرونی او همراه بودند و جمعی که
اسم و رسمی نداشتند و از نوخیش او راه یافته بارزوی امارت و بزرگی
گاه و بیگاه سودای او را بدم وسوسه و فریب تیز میکردند که این دنیاست
و من غلب سلب هرکه غالب شد ربود فرصت غنیمت می باید داشت
و بی توقف عزم سمرقند کردن و بشهر درآمده بر تخت پادشاهی نشستن و
گنجها را بسر باز کرده بعطا و بخشش خاص و عام را چاکر و غلام خود ساختن
که الانسان عبید الاحسان و بحستی کار از پیش بردن که چنین کارها بد
سستی و درنگ برنیاید و مثل این فرصتی نقد بهادست نیاید و اگر فوت
شود باز یافتن آن از قبیل محالات **بیت** چه خوش گفت دانای روشن روان
که باو انتعاش ریاض جنان   که از وقت هر کار غافل مشو   که هر کار را هست وقتی گرو
و چون از تواتر سماع امثال این کلمات داعیه شاهزاده باستیلا بدرفت
اسپان و استران و شتران حضرت صاحب قران و شاهزادگان و از آن
امرا ملازم ایشان که در تاشکند و سیرام بجو بسته بودند همه را جمع آورده
بر امرا و عراقیان که با او یکدل و یکجهت بودند بخش کرد و بسی از نقود
و اقمشه و رخوت و خیام و اسلحه و اسباب لشکر که در آن جانب بود بایشان
داد و کوچ کرده با سری پر از سودای سلطنت روی توجه بسمرقند نهاد

و چون بنزدیک آب سیحون رسید فرود آمد و مقرر چنان شد که نخست امیر
برندق با لشکر دست راست از پلی که بکشتی بر سر آب سیحون در بالای
شاهرخیه بسته بودند بگذرد و بعد از آن شاهزاده عبور نماید و از عقب
او امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین و دیگر امرا روان شوند و امیر برندق
پیش ازین بخفیه با امیر خداداد و امیر شمس الدین برسم مشورت در میان
نهاده بود که من داعیه دارم که از پی شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک بروم و با ایشان بپیوندم که چنین عهد کرده ام و امرا با او گفته
بودند که ما نیز از مقتضای وصیت پادشاه سعید تجاوز نخواهیم کرد و حکومت
امیرزاده خلیل سلطان را گردن نخواهیم نهاد و عزم آن داریم که از و برگردیم
و بطرف آجیق فرکت رویم امیر برندق رای ایشان را استصواب نموده
بود و گفته که شما روزی چند در حوالی تاشکنت توقف کنید که من آنچه روی نماید
اعلام کنم شما را و بعد از آن هر چه صلاح باشد پیش گیرید که مقاصد بحصول
مقرون گردد انشاء الله تعالی **ذکر مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان**
چون امیر برندق و رستم طغی بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین از سیحون
برسیده از پل بگذشتند امیر برندق جسر برید تا کسی از آب عبور
نتواند نمود و آلات پل از تخته و طناب و نی و غیر آن پراکنده و بر شان
کردند و روی بجانب سمرقند نهاد که بموکب شاهزادگان ملحق گردد و از آن
جانب امیر خداداد و امیر شمس الدین با لشکرها خود باز گشته متوجه آجیق
فرکت شدند و چون امیرزاده خلیل ازین احوال آگاهی یافت بکنار آب
آمد و بعد بود که جسر بر جا بستند و روز دیگر با تمام لشکر از پل بگذشت
و امیر برندق چون بحوالی دوآبه سید جلال باورچی که هنگام مراجعت

امیر شاه ملک از سمرقند از قبول حضرات و شاهزادگان گریخته پیش امیرزاده
خلیل میرفت در آنجا با دو چاپار خورد و قصه رفتن امیر شاه ملک بسمرقند
را بدادن ارغونشاه او را بشهر باز گفت امیر برندق چون بسلوک منهج صواب
موفق نبود از استماع آن خبر دیگرگونه گشت و از قصور همت بنوک خاری که
در پای امیدش خلید روی طلب از صوب صواب بگردانید و از نقض عهد
که شیمه نفوس ارجمند والا گوهر است باک نداشته از همانجا باز گردید
و متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و رستم طغی بوغا از و تخلف نموده در
علیاباد بعز تلاقی شاهزادگان مستسعد شد و خبر باز گشتن امیر برندق
عرضه داشت و چون امیر برندق خجلت زده و شرمسار بامیرزاده خلیل
رسید زبان ضراعت به عذرخواهی برگشاد و بیعت با او تازه کرده آن را
بایمان مغلظه مؤکد گردانید و شاهزاده با اتباع از عهد نامه که در باب
متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند و مهرها بران نهاده و در صحبت
اتلمش فرستاده برگشتند و آن را نابوده انگاشته بقصد سلطنت و تملک
مملکت روی عزم بسمرقند نهادند و چون این خبر بامیر شیخ نور الدین و
امیر شاه ملک رسید حضرات عالیات را عرضه داشتند که سخن مفسدان
و فضولان شریر مزاج رواج یافته است و باز میران بامیرزاده خلیل
بیعت از سر گرفته اند و عهدی که قبلی کرده بودند و مهر خود بران نهاده
شکسته اند و باتفاق متوجه سمرقند شده **نظم** کسی را که سست است پیمان او
بر دی مردان که مردش مگو   مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد   ز بد عهد بگریز و گردش مگرد
کسی را که پیمان نباشد درست   برو خلعت مردمی نیست چست   کسی کو نداند وفا و سپاس
سگ از وی به بیچ زروی قیاس   جای آنست که دلها خون شود از غصه پاره پاره گردد

صاحب قران جهان که بحمیت جهانرا جان و عالم را مایه امن و امان بود در
گذشته است و هنوز از آن واقعه چندانی نگذشته تردامنی چند که ایشان
را از تربیت آن پادشاه سعید از خاک سیاه برگرفته و باوج مهر و ماه رسانیده
حقوق نعم گوناگون او را پس پشت اعراض انداخته اند و دل را بکلی
از عهد و پیمان او برداخته این درد چگونه توان نهفت و این سخن کجا باز توان
گفت **نظم** جهان پادشاهی که گردون پیر   ندید و نه بیند مر او را نظیر
شهی کشت و شاهان عالم تمام   ببدرگاه قدرش رهی و غلام   خدیوی که تا او نشد حکم ران
نشد فاش معنی صاحب قران   ز نوع بشر تا بشمس و قمر   نکردند فرمان او را دگر
به بحر و به بر کس ز خیره سری   ز حکمش بموئی نپیچید سر   چو بگذشت ازین منزل پر خطر
جهانی شده بر هراس و نهیب   وصایای او را اگر دید گوش   گروهی دد دین بد بنیاد فروش
شکستند یکباره آن زمره ناپسند   غلامان آن شاه دین پرورند   از آن برگ عمری که دوران او
نشستند بر خوان احسان او   چو از نعمتش آگهی یافتند   ز فرمان او روی برتافتند
حقا که از آن افعال ناپسندیده اگر کوه سنگین دل را شعور بودی زار زار
بنالیدی و اگر نه سعت رحمت حق مهلت و لکن یؤخرهم الی اجل مسمی فرموده
بودی از آسمان سنگ باریدی سگ بد ادیم که کفران نعمت جزای آن
بی باکان هر چه زودتر در کنار روزگار ایشان خواهد نهاد و امیدواری
بلطف حضرت باری جل و علا داریم که ما بندگان را توفیق ارزانی دارد
و تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش فراموش نکنیم و از فرموده صاحب
قران سعید مغفور بهیچ حال تجاوز ننماییم و از روح پاک آن پاک اعتقاد دین
پرور استمداد نموده در امضاء وصایای او و خدمتکاری شاهزادگان جوانبخت
بجان بکوشیم و حسب المقدور وظایف بندگی و جان سپاری بتقدیم رسانیم

ومن الله العون والتأیید انه حمید مجید **ذکر مشورت کردن امرا با حضرات عالیات در باب توجه بخارا** امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک چون
مضمون این کلمات که ثبت افتاد با حضرات عالیات باز راندند عرضه
داشتند که چون قضیه باین انجامید مصلحت وقت آن مینماید که ما در رکاب
شاهزادگان متوجه بخارا شویم و شما بسمرقند فرمایید و از آنجا پیش امیرزاده
پیر محمد رویم و وصیت صاحب قران سعید مغفور با ایشان رسانیم و اگر
توفیق یاور آید کار زنعتان پیمان شکن را عذرخواهی چنانچه باید بجای
آوریم

گر بمانیم زنده بر دوزیم — دامنی کز فراق چاک شده است
ور نمانیم عذر ما بپذیر — ای بسا آرزو که خاک شده است

حضرات عالیات
رای امرا را استحسان فرمودند و چون عزم بدان قرار یافت از پیش ایشان
بیرون آمدند و گروهی از سران سپاه که محرمان صاحب قران سعید جعل
الله اخراه خیرا من اولاه بودند همه را جمع آورده با ایشان نیز برسم مشورت
باز نمودند که خلایق را معلومست که نسبت با صاحب قران سعید تربیت
و قربی که ما را بود دیگری نداشت و حظ ما از عنایت و التفات آنحضرت
از دیگر بندگان زیادت بود اگر ما حق تربیت و نعمت آنحضرت فراموش
کنیم بی شک ملعون ازل و ابد باشیم و اگرچه بعد از واقعه آنحضرت ما را
اختیاری نمانده و کس پراین ما نمیگیرد دست از فرمان و دل از پیمان او
باز نخواهیم داشت اگر دیگران از کفران نعمت و شرمساری روز قیامت
خوف ندارند ما را هست عزم آن داریم که پیش امیرزاده پیر محمد رویم
که بحکم وصیت ولی عهد اوست در خدمت او کمر بندگی ببندیم تا توانیم
فرمان ولی نعمت خود با تمام رسانیم و اگر در آن کار از سر جان و خان و مان

بباید

بباید گذشت میگذریم و از سر عهد و پیمان نه — که از ما گر آید چنین کار زشت
نبینیم دیگر چشم خرم بهشت • شما که نزدیکان آنحضرتید درین قضیه چه میگویید
و اندیشه شما چیست ایشان با دل افکار و دیده سیل بار زار زار بگریستند
و بعد از جزع و فزع بسیار باتفاق گفتند ما را غیر از انقیاد فرمان حضرت
صاحب قران اندیشه نیست چون رای شما امضای وصایا و اتمام فرموده آنحضرت
است که متابعت و موافقت شما باخلاص بسته بهرچه از دست ما بندگان
بر آید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمره حق شناس که موافقت و
مرافقت امرا اختیار نمودند التمش بود و توکل ترقراد و حسن جغداول
و آرسلان خواجه ترخان و بکستوی و شمس الدین المالغی و موسی رکمال
و بختری و مغانداری که در واقعه باسم و برسم او وفادار بوده
نکو سیرت و نغز گفتار بود • و دیگر خواص و مقربان صاحب قران سعید
مغفور نور الله ضریحه بنور البهجة و السرور **ذکر توجه شاهزادگان و امرا بجانب بخارا** بعد از تصمیم عزم بخارا روز پنجشنبه سوم ماه مبارک رمضان
شاهزادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان که
اعز اولاد و احفاد نسبت با حضرت صاحب قران ایشان بودند

چو گیتی که روشن بمهرست و ماه — بدین هر دو روشن روان بود شاه
یکی چشم شه روشنائی ازو — یکی روی جان و دلش سوی او
یکی از دل و جان بدو مشتغل — یکی راحت جان و آرام دل
یکی جای تخت و نقد مقام — یکی وارث دولت بر دوام
یکی مرکز ملک ازو استوار — یکی نام او زنده و پایدار

حضرات عالیات با ایشان
وداع کردند و رسم مصیبت بجا آوردند و آتش مفارقت بجان محنت اندوز
از نو بر افروختند چه اثر واقعه جانگداز در آن روز تمام ظهور پیوست که محنت

و شاهزادگان را بضرورت از یکدیگر جدا می بایست شد حالتی روی نمود
که از تحریر آن همت که آتش در خامه گیرد و از تقریرش اندیشه آنکه سوزند
تن و جان انقطاع پذیرد دفغان و فریاد از نهاد مصیبت زدگان بالا شد
بر آمد و طوفان احزان ارکان شکیب و قرار بلا دیدگان دل افکار از بنیاد
ببرد و بتخصیص مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا در اثنا تقلق و اضطراب
چندان دست تحسر بر سر و روی زدند که جراحات بسته از تازه جسته جوی
خون روان شد و با سیلاب سرشک بر آمیخته مصدوقه مرج البحرین یلتقیان
گشت و بعد از جزع و فزع بسیار شاهزادگان را کنار گرفته به حفظ و حراست
پروردگار سپردند و ایشان از علیاباد — با درونی ز غیر حق آزاد
متوکلا علی الله سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک نطاق وفا
بدست اخلاص جست بسته باتفاق در رکاب سعادت انتساب ایشان روان
شدند و خزانه صاحب قران سعید از نقود و جواهر و اثواب و اقمشه و
اسلحه و غیر آن که همراه بود تمام با خود بردند و رستم طغای بوغا را از پیش بخارا
فرستادند **ذکر روان شدن حضرات عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن بعد از توجه نیرین سپهر سلطنت و اعتلا بجانب بخارا** حضرات عالیات
و دیگر شاهزادگان چون بایقرا و ایجل و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم
با جمعی از خواص از علیاباد کوچ کردند و با طوق و طبل خانه صاحب قران
سعید مغفور و اغرق متوجه سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده
شعار سوگواری آشکارا کردند و چون با ناله و افغان نوحه کنان و گریان
بدروازه چهار راهه رسیدند بی راهان اندرونی از خبث اندرون و قباحت
بد طینتی دروازه را بسته در نگشادند و بتوهمی نامه بخود راه داده آن روز ایشان را

راه

راه ندادند ایشان با خاطری پریشان و دلی خونین از حیف آن بد
کیشان در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک آن دروازه واقعست نزول
فرمودند و شب آنجا گذرانیدند و چه شب — شبی تیره از دود دلهای زار
جهان گشته از وضع خود شرمسار — ز کشتن پشیمان شده آسمان — شده آفتاب از خجالت نهان
و چون آن شب تیره با آن و تیره بگذشت — روز دیگر که باز چرخ بلند
پرتو مهر بر جهان افکند — حضرات عالیات و شاهزادگان با ملازمان
بشهر در آمدند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان را که مرقد مقرون بنماز و
نعیم مخلد صاحب قران سعید مؤید آنجا بود محل نزول ساختند و بآیین
رسم عزا و لوله در جهان سست عهد بی وفا انداختند سرها کشاده و مویها
برکنده و رویها خراشیده و خود را در خاک افکنده و خانزاده و رقیه خانیکه
و سایر خواتین شاهزادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف
و اعیان مملکت موی کشاده و روی سیاه کرده و نمد در گردن انداخته
همه جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت موی
کشاده و روی سیاه کرده و نمد در گردن انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده
محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و
تمام اکابر مثل خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و سید شریف
جرجانی و امیرک دانشمند و غیرهم مجموع تغییر لباس کرده حاضر
شدند و تمام اهالی سمرقند بازارها بسته و زبان بناله و افغان کشاده
و لوله در جهان انداختند از بس غریو و نوحه و زاری حالتی دست داد
که آسمان زاریهم و حصول وعده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب اضطراب

انداخت ف عالمی پر دود زان ماتم شاه همچون ماه در لباس سیاه
کاه جوشیده که خورشید. وز مصیبت سیاه پوشیده گشته شهر از عزا بدر مدهوشان
تعزیت خانه سیه پوشان شده گیتی ز دود آه سیاه آه از آن حالت و هزاران
آه آری آفتاب سپهر خلافت و جهانبانی بمغرب و مغیب اف و عدالت حق
افول یافته بود نه عجب که زمین از شعار سوگواران و هوا از دود آه
سرشک باران سیاه بود و بی نور و ماه اوج معدلت و عالم آرائی
در عقده خسوف کل شیء هالک افتاده بود جلوه گیتی عالمی گشتی از
فروغ جمعیت و حضور ف دگر شد با این زمان و زمین خراب
ز فوت شهنشاه دنیا و دین دل خلق شد ز آتش غم کباب بنای جهان از حوادث
گریبان جان چاک زد صبحدم ببرید شب زلف پرچم و خم بر از رنج و آشوب شد
مصیبت گرفته تاج و کمر والحق آن واقعه هایله نه حالی بود مخصوص
طایفه از برایا مصیبتی بود عام عالم و عالمیان را از سیل اشک سر طوفان واقعه
خوناب قبه قبه بشکل حباب شد ایام سست رای قد دحت کیر گشت
او تمام کند پای و قضا تیز تاب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین کز از
روح القدس تعزیت آفتاب شد و مشکل آنکه در جان بلیه جان
جز شکیب که یافت نمی شد تدبیری نبود و بغیر از رضا بقضا که به بود وفق
استرضاء خاطرها بود دستگیری دست نمیداد و روی نمینمود چه فرمان
قهرمان کل من علیها فان جاری گشت و روان بر صغیر و کبیر و کامل
و ناقص و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون تتمه داستان توجه
شاه زادگان و امرا بجانب بخارا شاه زادگان جوانبخت امیرزاده
الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان کما علیا با د متوجه جانب بخارا

شده

شده بودند روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان بنزدیک حصار دبوسی
که حصنی رفیع منیع است و آب سمرقند از زیر آن میگذرد رسیدند در آن
محل برادر سکلی خواجه پیان تور خازن از سمرقند آمد و از خواجه یوسف
و ارغون شاه نامه با مرا آورد مضمونش بعد از دفع تحیت و سلام آنکه
ما دروازه شهر که از برای شما نگاه داشته‌ایم نه از جهت عذر و اندیشه یاغی
گری بود مقصود ما رعایت عهد حضرت صاحب قرانیست که تغییر
آن بهیچ حال روا نمیداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با او
همین طریق خواهیم سپرد که با شما سپردیم و برین جازمیم که نگاه
را نگاه داشته بهیچ آفریده نسپاریم تا وقتی که امیرزاده پیر محمد که ولی
عهد آنحضرت است بیاید و برحسب وصیت تسلیم او کنیم صورت حال اعلام
کردیم تا شما را دل ماندگی نباشد و ما را معذور دارید و در آخر مکتوب سوگند
یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهیم نمود
اما چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند دانستند که بدان سخن اگر چه
بقسم موکد نموده اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشان نیز
در آن مقام داشته باز فرستاده گفتند که ایشان را از ما سلام برسانید که فکری
کرده اید عین صواب و سداد ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقی
طوبی لک از زبان تو با دل موافقت. برهمین رای ثابت و جازم می باید
بود و بضبط شهر چنانکه از داشتگی شما سزد قیام نمودن و بر خلاف
این وسوسه هیچ متنفس اصلا نشنودن که اگر شما برهمین عزم محکم باشید
و شرایط وفاداری و حق گزاری مرعی داشته شهر را نگاه دارید تا شاه
زاده ولی عهد برسد بازیم وصیت پادشاه سعید که اتمام آن برهمه فرض است

بجای آورده باشید و پیش خالق و خلایق پسندیده افتد و ذکر مردانگی و نیک
نامی شما بر روی روزگار بماند و چون شاه زاده مشار الیه بر سریر سلطنت
استقرار یابد شما که تخت از برای او محافظت نموده باشید و تسلیم داشته
هر آینه بمزید قربت و اختصاص از دیگران ممتاز باشید و در ایام دولت
او بلند پایه و سرافراز و اگر بتصوری باطل ازین کرد دیده و اندیشه دیگر
بخاطر راه دهید عهد ولی نعمت شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده بغیر
از آنکه کم ناموسی و زشت نامی باید آورد آنرا هیچ ثمری نباشد و البته سر
انجامش به پشیمانی کشد و غالبا اینها از شما پوشیده نماند و همین سخنان را
قلمی کرده و نوشته را مهر زده به پیان تور خازن دادند و او در زمان باز
گشته روی توجه بسوی سمرقند نهاد ذکر خبر یافتن شاه زادگان و امرا
از رسیدن امیرزاده خلیل سلطان بسمرقند و اطاعت نمودن امرای
شهر او را چون پیان تور خازن روانه سمرقند شد امیر شیخ نور الدین و
امیر شاه ملک در رکاب شاه زادگان بر قرار متوجه بخارا شدند و بعد
از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان که با امرا و لشکر یایلن
از تاشکنت عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته بود و بداعیه
مملکت و سلطنت شتافته چون بنزدیک رسیدند امیر خواجه یوسف با
نثار و پیشکش پیش رفت و در شیراز که از آنجا بسمرقند چهار منارست
بسعادت دستبوس شاه زاده دریافته هم نثار و پیشکش بتقدیم رسانید
و اکابر و اشراف سمرقند نیز مجموع باقامت رسم استقبال استعجال نمودند
و چون بکنار آب کوهک مضرب خیام نزول شاه زاده گشت ارغونشاه
با کلید شهر و قلعه و مقالید خزاین و کنوز متوجه شد و در آن محل بعز بساطبوس

فایز

فایز گشته تسلیم داشت رجاعت بدعهدان و پیمان گسلان باتفاق کمر اطاعت
بسته ملازم شدند و نه از کفران نعمت و تغییر وصیت خداوندگار خویش
باک داشتند و نه از شکستن ایمان که یاد کرده بودند و بنوک خامه همان
نگاشته و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک و دیگر خواص و مقربان که بهمگی همت در بند امضاء وصایای پادشاه
سعید بودند چون این خبر استماع نمودند زبان مغایبه بطعن و لعن آن نمک
بحرامان برگشادند و به ایشان مکتوب نوشتند مشتمل بر فنون تعییر و توبیخ
و سرزنش و نکوهش و نفرین و بدست قاصدی بآن بی باکان فرستادند و خود
بتعجیل روان شدند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا کرده بودند
که برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال شاه زادگان مبادرت نمود
و نزدیک بخارا بموکب همایون پیوست و چون بظاهر شهر رسیدند بمزار
متبرک ایوب پیغامبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرموده استمداد همت
نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد بستند
و بسوگند موکد کردند و از آنجا سوار شده در رمضان سنه مذکور بقلعه بخارا
در آمدند و در آن محل نزول کرده بعمارت و زیادتی حصانت و استحکام
آن مشغول شدند و یراق در آن دیدند که شاه زادگان و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است
با بعضی قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشند
و دیگر دروازه که بطرف بیرون دارد با بعضی دیگر از قلعه و بارو در حیطه
التفات امیرزاده ابراهیم سلطان و اهتمام امیر شیخ نور الدین و رستم
برلاس و برادرش حمزه و ایلمش و شو کل قراو دیگر امرا در شهر باشند

و هر یک بمحافظت دروازه از دروازهای شهر و برج و باره آن قیام نمایند و چون
این نسق قرار یافته کاربند شدند و بتعمیر و مرمت حصار مشغول گشتند ذکر جلوس
امیرزاده خلیل سلطان بر سریر فرمانروایی بسمرقند و در سلک نشاندن
برحسب اختیار مولانا بدرالدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان
سنه سبع و ثمانمایه مطابق توشقان ییل که آفتاب در ششم درجه حمل بود امیرزاده
خلیل سلطان بدار السلطنه سمرقند درآمد و تخت عالی را با گنج عالم در حیز
تصرف درآورد شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بزانو زده
زبان تهنیت بدعا و ثنا او برگشادند و از برای ملاحظه وصیت حضرت
صاحبقران سعید امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان و نبیره
امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود باسم خانی نامزد کردند و او در آن وقت نه
ساله بود اسم او را بالرسم بر صدر مناشیر و احکام ثبت میکردند و امیر
زاده خلیل سلطان باستقلال متصدی امر سلطنت و ضبط مملکت گشت
و سکه و خطبه در ماوراءالنهر بنام او شد چنانچه او مضمون ** بیت
تاج بر سر خلیل نهاد تاریخ آن مستفاد میشود و [illegible] از دور دید که جاه
امیرزاده محمد سلطان رفت که تربت محفوف برحمت پادشاه سعید مغفور
آنجا بود و بمجاورت زیارت فایز شده تعزیت از سر گرفت و جموع
خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و تمامی بزرگان و متعینان مملکت
و عامه خلایق با لباس سیاه و پلاس سوگواری بگریه و نوحه و زاری درآمدند

بیت

دگر ره بعالم درآمد خروش   فلک را ز بس ناله کر گشت گوش
ز اندوه آن ماتم جان گسل   روان گشته از دیدها خون دل
پلاسی ز تار پلاس ساختند   جهان را بگردن درانداختند
ز کام ذنب شد بری آنچنانکه   مه و مهر را در گلو [illegible]

بگردید

بگردید عالم ز آیین خویش   که آمد عجب شکلی سخت پیش
و راستی نه ز آن [illegible] واقع شده بود که در امثال این مجال شرح توان داد ** بیت

سلیح شکسته گشت که تا دور روزگار   در گوش طاس چرخ بماند از آن طنین
شد حم گرفته پشت بزرگی بشکل جیم   شد سربرهنه شین شریعت بشکل سین
در جان برق آتش و در چشم ابر آب   بر فرق باد خاک و در آواز رعد انین

و بعد از اقامت رسم تعزیت جهت ترویح روح بزرگوار آنحضرت ختمات
قرآن مجید تقدیم رسانیدند فقرا و ضعفا و سایر مستحقان را مستغرق صلات
و صدقات گردانیدند و چند روز اسبان و گاوان متعدد و گوسفندان
زاوان ذبح کرده و طبخ نموده سماطها کشیدند و خوانها نهادند و الوان
اطعمه گوناگون و انواع خورشها از حیز چند و چون بیرون کشیده آش
دادند و بعد از آن کورکه خاص را نیز بفغان و زاری درآوردند و چون زبانی
بعزیو و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرد پوستش پاره
ساختند و از کارش بینداختند و درین چند روز فضلاء عصر و شعراء روزگار
مرثیها خواندند قصیدها که رایند ند از جمله پسر خواجه سعود بخاری خواجه
عصمت الله این ترجیع در سلک نظم کشید ** بیت

ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست   تخت کو بر خاک نشین چون سلیمان غایبست
آخر ای مردم سامان اختران بارید اشک   کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایبست
شاه انجم را اگر دون کاخ و ایوان گو مباش   چون سرافراز ملوک از کاخ و ایوان غایبست
چرخ را جامه کبود و علم را دفتر سیاه   ملک را سر ناپدید و عدل را جان غایبست
شد سیه گوی مه و بشکست چوگان هلال   شهسوار ملک میدان تا ز میدان غایبست
آنکه بودی آب روی دین و دولت شد عدم   و آنکه دادی انتظام کار دوران غایبست

شاه بیدار گشته کرده سر طرف اسکندری   کاندرون ظلمت خاک آب حیوان غایبست
آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی گشت   یوسف مصر شرف در چاه و زندان غایبست
میکند زین غصه دایم نسر طایر پر و بال   تا همای مرغ توفیقش ز نزمان غایبست
ای خزان بنیاد باغ و بوستان در هم شکن   کان درخت میوه دار از باغ و بوستان غایبست
خسته تیغ حوادث بر فراش رنج و غم   گو بمیر از درد نومیدی که درمان غایبست
مشتری کو خطبه دولت بنام کس مخوان   گر سریر مملکت شاه سخن دان غایبست

اشک بار ای دیده چون گنج گهر گم کرده
دوستی چه از کواکب چون قمر گم کرده

دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه   عرش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن سیاه
تا سحر خیل نجوم از ناله کروبیان   بر سپهر هشتم از سرگشتگی گم کرده راه
پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل   پا و سر گم کرده میگشت بگرد بارگاه
مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال   چرخ هشتم گشته چون قد هلال از غم دوتاه
پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را   مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه
دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور   قدسیان کرده [illegible] آیینه مه را
چرخ کرده کوچه سیمین ز راه کهکشان   خیل انجم کرده در گردن نهادها سیاه
صبح غرق خون شده هر دم گریبان میدرید   ماه هر ساعت ز گردون بر زمین میزد کلاه
با منزل اندیشه از پیر خرد کردم سؤال   سر برآورد و بزاری کرد سوی من نگاه
گفت روز ماتم شاه سلیمان رفعتست   شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه
آن جهانگیری که روز داوری انصاف او   دست بسته ظلم را دادی بدست دادخواه
شاه دین تیمور نویان آن سرافرازی که شد   عالمش تسخیر بی یکنیزه و بی جنگ و سپاه
کامل پیر احوال ملک داری عقل کل   پیش رای انورش میکرد عرض اشتباه

گرد

گرد عالم پر سپاه خصم بودی غم نداشت   کی بتیغ آنکه خط از دیش دارد نگاه
هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزگار   کهربا از بیم دایم بر حذر بودی ز کاه
توسنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی   عرصه نه طارمش بودی کم از یک روزه راه
آن ملکخویی که سرگردش صد ساله را   میزدی از بیم عفوش بر زبان نام گناه

عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری
تا کند پس از همه تدبیر ملک آن سپری

لشکر آخر گشت گردان باز گشته از سفر   ای سپهر از شهسوار خود کجا یابیم خبر
شهسواران روز و شب گشته در میدان غم   در فراق او بجای گوی می بارید سر
بی فروغ فرق میمون و میان تارکش   خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر
تیر شکسته و کمان را ماند پی بر استخوان   تا قیامت هر دو افتادند دور از یکدگر
خنجر مصری ز ماتم کرده پیراهن سیاه   میخورد هر دم بجای آب خوناب جگر
بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک کرد   چتر و خرگه شد چو اجرام فلک زیر و زبر
نوبتیان گرد نوق و نیزه را بشکست بند   تیغ شد بی آب و تیر نخست آمد بی پر
روز و شب در ناله زارند با هم کوس و نای   چاکران سپید شد از ماتم سلطان جگر
داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید   کز خطا آید ز چتر و مژده فتح و ظفر
کی خبر بودی که گردون بعد چندین انتظار   میدهد از ماتمش بر هر دلی داغی دگر
گر برفت آن آفتاب از اوج عزت زیر   باد باقی سایه شهزادگان نامور

و چون صاحبقران سعید پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق محبت
و مودت نسبت با دودمان نبوت در خاطر شریف چنان بود که بعد از
وفات مرقد او در پایین قبر مرتضی سعید میر سید برکه باشد بعد از
چند گاه تابوت او را از اندخود نقل کرده در تربه که [illegible] صاحبقران

قران متصل به صفهٔ خانقاه مذکور برافراشته بود دفن کردند و آنحضرت
را چنانکه نیت فرموده بود در پایین او بنهادند و امیرزاده محمد سلطان را
نیز با آن قبه نقل کرده در پهلوی آنحضرت مضجع ساختند نور الله مرقدهم بسجال
المغفرة و الغفران و عطرها بنسایم الانس من حدایق جنتهم و رحمهم برحمة منه
و رضوان و چون سلطنت سمرقند بر امیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت در
خزاین و کنوز برگشاد و امرا و ارکان دولت و لشکریان را او گولکا داد و
انعامات فرمودن آغاز نهاد و در آن امر شرایط اعتدال و اقتصاد رعایت
نداشت چنانچه نقود را بر طریق غله که از خرمن کاه نقل کنند بتبرا و کیل کش
میکشیدند و بخرواری بردند الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر سبیل
اجمال هوشمند صاحب تجربت منتبت ارجمند پادشاهی را سایهٔ عظمت
و جلال آلهی داند و پایهٔ بلند جهانبانی و فرماندهی را پرتو انوار آثار قدرت
ناتنهایی شناسد اندیشهٔ شایستگی آن منصب عالی و شغل خطیر را
سایقهٔ عنایت ربانی و معاضدت تاییدات آسمانی و رقیقهٔ اختصاص
نهانی حضرت کبریا سبحانی تصور نمیت دور از صواب و پندار وی
حاصلی از فریب سراب نیست گر تا حلقهٔ اقبال ناممکن بجنبانی
جز بشاهی حاجت که جز بر مخصوصان یختص برحمته من یشاء را بال سعادت
بگسترد و تهمانی رقاب بنی آدم بسعوت قاهرهٔ عنایت که عز از قایل
و قدر متقبولان الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة
محل قرار و ثبات نسازد بجز د کثرت خزاین و دفاین و بسیاری لشکر
و عاکر و غلبهٔ اعوان و انصار کار سلطنت نسق و استقرار نپذیرد

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند چه از
اسباب شوکت و کامکاری و مقدمات ملکستانی و جهانداری آنچه امیر
زاده خلیل سلطان را بحسب اتفاق دست داد و از ابتدای آفرینش باز عجب
از کسی را میسر شده باشد از روی نسب و نژاد نبیرهٔ صاحب قران عالم بود
بود و هنگام وفات آنحضرت اکثر نوئینان نامدار و امرای کامکار و تمامی
لشکر جرار فیروزی آثار با او در تاشکنت بودند و از وصول خبر آن واقعهٔ
جهانسوز هول و هراسی عظیم بخاطر ایشان راه یافت و مجموع در غایت
قلق و اضطراب ایشان دیدند و چون از اولاد و اسباط آنحضرت ایشان
شاهزادهٔ مشار الیه کسی در آن نزدیکی نبود از غایت دهشت و حیرت
او را بپادشاهی برداشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت پایدار
و صیانت خانوادهٔ بزرگوار از تقلب روزگار ناهموار پنداشتند
و تعجیل روانهٔ سمرقند شدند و چون نزدیک رسیدند و مصیبت عام بود
و تحیر و خوف شامل حال تمام انام بزرگان و اعیان سمرقند نیز به تصور
بجهود موکب شاهزاده را استقبال نمودند و زبان تهنیت بدعا و ثنا بر
گشودند و امرا که ضبط شهر و محافظت گنج و خزاین در عهدهٔ اهتمام ایشان
بود در دروازه باز کرده بقدم انقیاد و اذعان پیش رفتند و چنانچه سبق
ذکر یافته کلید شهر و مقالید خزاین که سمت ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
اولی القوة داشت سپردند و بدینگونه اتفاقات تختگاه سمرقند بحیطهٔ
حکم و تصرف امیرزاده خلیل سلطان در آمد و در آن وقت مملکتی بآن معموری
و شهری بآن غلبه و آیین در تمامی ربع مسکون نبود و مردم اطراف و اکناف جهان

عالم از اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان و پیشه وران و اهالی براعت
در هر صناعت و دیگر طبقات خلایق بیشتر با کوچ در آن مصر جامع جمع شده
بودند و متوطن گشته و اما حدیث وفور خزاین و دخایر از نقود و جواهر و اقمشه
و رخوت و ظروف و نفایس که از هر یک از آن خزانها مالامال بود چنانچه
محاسبان را سر از حصر و احصا یکی از آن عاجز و قاصر آمدندی و سایر اسباب
و تجملات پادشاهی از صنوف اسلحه و خیام و خیمه و خرگاه و سراپرده و
سایبان و بارگاه و غیر آن زیاده از آن بود که بوسیلهٔ تقریر و تحریر شرح
پذیر گردد چه ذخیره و اندوختهٔ سلاطین دوران و نقد و جنس سروران
جهان و گردنکشان ایران و توران از تلاق تا باقصای روم و از ختن و هندوستان
تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان دوس و جرکس و بلغار
و فرنگ با فتوحات و غنایم سر دیار و بلاد مجموع بآنجا انتقال یافته بود
و مدت سی و شش سال خراج و مال ربع مسکون سال بسال آورده بودند
و ضمیمهٔ آن شده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب آماده و کثرت اتباع
و اشیاع از سوار و پیاده ناگهان بدست شاهزادهٔ مشار الیه افتاد
باندک زمانی بهیچ برآمد و بعرض چهار سال از مجموع آن خزاین و اموال
و شوکت و جلال اثری باقی نماند و سبب سرعت زوال و انتقال آن دولت
و اقبال بعد قضاء الله الکبیر المتعال آن بود که شاهزاده را چنانچه اشارتی
بآن رفته باعورتی شاد ملک نام از سرای امیر حاجی سیف الدین تعلق
خاطری پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحبقرانی او را بتحت نکاح
درآورده و چون از دیده بترس مجال صحبت و وصال با او نداشت و الناس
حریص علی ما منع و در زمان سلطنت و استقلال بحضور خاطر و فراغ بال تمتع

عیش و دلال او شد و چنان فریفتهٔ حسن و جمال او گشت که از فرمودهٔ شاورهن
و خالفوهن من علی قایلها الصلوة و السلام غافل ماند و از نکتهٔ
سکوی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان ذاهل افتاد و
زمام تصرف و اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار او داد ز جام محبت چنان مست شد
که سررشتهٔ کارش از دست شد فرو بسته چشم خرد دست عشق خرد را چه کار است با مست عشق
دلش بود مشغول محبوب بس نه فکر جهان و نه پروای کس زمام ارادت بآن داده او
کز و سوز در جانش افتاده بود بکل عقد و حل بود در دست او بزرگان و گردنکشان دست او
بجان بوده در بند اذعان او نیز دست نفس جز بفرمان او بنا بر این اسباب مجاری
امور شاهزادهٔ عالی قدر بلند جناب در بیشتر ابواب از نهج صواب منحرف
بود و از جمله بر طبق مقتضای حال که غلبه در حکم او را می باشد از سرود و رود
ساز و وقت نوای در من بزند عشق دنیا چه قدر دارد عشق و دا و اول بر نقد جان تو آن زند
بگوش جان میرسید و دست اسراف باتلاف ذخایر برگشاده مجموع نقود و
اجناس کنوز و خزاین که بی مبالغهٔ وهم از حزر و تخمین آن عاجز بود باندک
زمان صرف کرد بیشتر بر جمعی که در آخر خرابی ملکش از ایشان شد و با آنکه
دست همتش آن مقدار خواسته که تمام اموال حاتم با مجموع قبیله طی صد یک زکوة
آن نبوده باشد بکم مدتی بهر کس و ناکس داد چون از فرمودهٔ و لا تبسطها کل البسط
فتقعد ملوما محسورا عدول جست و سنت سنیهٔ حکیم علیم حیث هی جل و علا
بقوله الکریم و ان من شیء الا عندنا خزاینه و ما ننزله الا بقدر معلوم مرعی نداشت
و از حد کرم که عبارت از دادن چیزیست که لایق باشد بکسی که سزاوار آن
بود بدان مقدار که مناسب باشد تجاوز نمود بخششی چنان بتبذیر و اسراف
انجام و اتصاف یافت جهان کرد اسراف در صرف مال

که امروز مردم بجای متقال جو آغاز او صاف او سکنید حکایت ناسراف او سکینه
وچون معظم مصارف آن وجوه مقتضیات رای و رضای همان بود که مبتلا شود
او بود بموقع و عن موقع بی دریغ صرف میشد ف بران سرکه خاک سیه در بیغ
برافشاند کوهر چو باران زمیغ بنا مستحق عطا جزیل که فایز نشد جز بحظی قلیل
قضیه اتفاقیه بود شایسته دیناری قطاری می برد و بس مستحق صنوف نوازش
با ذره عشر عشیر آن می برد مضمون این نفثة المصدور که ف
سید بد دست ملک نعمت اصحاب یمین یکسانی که ندانند یمین راز شمال
وانکه او دار جزی تو جزء باید بر سر ملکش بحل بدان دیده رزنجو ا ل
بی اغراق و ایغال بظهور پیوست فسبحان من لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع
واز جمله آنچه ارباب دول را اجتناب از امثال آن واجبست و شاهزاده
احتراز نمود آن بود که جمعی مردم بیگانه بت پایه را بمزید عنایت و تربیت
اختصاص بخشید و هر یکی را قارونی ساخته بمرتبه امارت و سروری رسانید
واز آن معنی هم خاطر امرا و سران سپاه تغیر پذیرفت و هم دماغ آن نزدیکان
از نخوت پندار و بطر مختبط گشت و بنای فساد از آن پیدا و ناشی شد ف
کسی را که خواهی که سازی تو مه بزرگیش جز پایه پایه مده که گر برگذارش بزرگی ده
ز قدر تو داند نه قدر رهی و از فاسدات تدبیر که در طی مجاری تقدیر وقوع
یافت آنکه چون مالک تصرف در مزاج صاحب ملک نسبت با مخدرات حرم
سرای پادشاه سعید مرحوم انحطاط رتبه داشت و حشمت ده روزه را بنظر
اعتبار ایشان در نمی آمد شاهزاده را بعزمیت که خواتین و سراری آنحضرت
را هر یک بامیری و بهادری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه
کردند و از معاونت و مظاهرت ایشان کار ملک و جهانداری انتظام

یابد و بکثرت وسوسه بانجا رسانید که شاهزاده بار کردی واجب التعظیم که نسبت
بابا او بجای مادر بود بطریقی سپرد که هیچ دانا نپسندد و جوانان را بتکلیف و
زور هر یک بکسی داد که آنکس حد خدمتکاری آستان او نداشت حور فرشته نهاد
را در دام کام اهرمن انداخت و همای عنقا منش را در آشیان از دواج
جغد و زاغ مقرون ساخت در دانه قیمتی را در سلک خرز کم بها کشید و یاقوت رمانی
را توام جزع یمانی گردانید ف چنین کار کرده نشد در شمار نه از روی خلق و نه از
جو خالق بود شه زنامو (ش) داد بزودی ده ملک را باد لاجرم از آن حرکات
ناموجه طباع کافه خلایق از رعایا و لشکری متنفر شد و خاطرها بکلی از سمت
اخلاص او بگردید و امور مملکت و مصالح سلطنت بزودی از نسق و نظام
بیفتاد و مبنی بزوال و انصرام انجامید ف یکباره چو دل یک طرف داد ملک
آباد نماند ملک و نه شاه و ملک و از خامی تدبیر باندک مدت از دست بشد ملک و بر باد شد
واصل این مفاسد مصاحبت نااهل و موانست ناجنس بود ف
ز بد نیک را واجبست اجتناب که از بد شود کار نیکان خراب
بگوی زهم صحبت بد بجو به بد تا توانی بجز هم بگو و از وقوع این حوادث
محکنا پدار و پیش گشت که ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی در باب قتل و
اقتیاد آن عورت مبالغه میفرمود بی سپری نبود و نه عجب بر خاطری که موارد
الهامات ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی باشد هیچ بگزاف خطور نیابد
اللهم کاجعلته فی الدنیا من اعاظم الملوک و السلاطین فاحشره یوم البعث و
النشور فی زمرة السعداء من الشهداء و الصدیقین آمین یا رب العالمین
خاتمه مقالت در ذکر خصایصی که حضرت صاحب قران سعید مغفور بدان متفرد
بوده و تعداد اولاد و احفاد و اعقاب آنحضرت که بهنگام وفات بعضی در

آنحضرت جهان بفر طلعت ایشان روشن بوده جلایل مناقب و مفاخر منیفه
و کرایم او صاف و اخلاق حمیده مرضیه که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه
بتوفیق الله تعالی و تبارک سبحانه با رتبه علیه سلطنت و جهانداری و غایت
قصوی در شوکت و قدرت و کامکاری جمع فرموده بود از کمال دین داری
و فرط معدلت و نیکوکاری که آثار آن در مجاری رعیت پروری و لشکر
گستری و امتثال فرموده ان الله یامر بالعدل و الاحسان نسبت با کافه خلایق
و زیر دستان بظهور می پیوست در تضاعیف این فتح نامه شمه گزارش
پذیرفته مقصود درین محل تنبیه بر فضیلتی چندست که حضرت صاحب قران
بخصیص و ممتاز بوده با آن حال آنکه جد نهم آنحضرت تومنه خان بود از نژاد
یلدز بخر خان که آن شعبه از قوم قیات تابه ترک پسر یافث بن نوح علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام ف پدر بر پدر خان چرخ اقتدار سلاطین فرمان ده کامکار
بوده اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طراغای و پدر پدرش امیر برگل
از رعایت جانب امارت و ایالت و قیام بضبط و پیشوایی الوس و
تومان خاصه اعراض نموده بودند و آنرا با ابنای اعمام گذاشته مجدد رسوم
سروری و شاهی و موسس بنیان سلطنت و پادشاهی درین دودمان
همایون آنحضرت بود چه در سن بیست و پنج سالگی روی همت عالی نهمت
باستحصال مراتب علیه و استکمال مناقب سنیه آورده و نه سال متصل
در طی اوضاع و احوال مختلف آنچه از بدایع آثار و غرایب اطوار از ان
سوید نامدار بظهور آمد کاه در سوانق اصابت رای و حسن تدبیر و کاه
در معارک شجاعت و دلاوری و مضایق دار و گیر نه همانا که عشر عشیر آن از
دیگری صدور یافته باشد طرفی از آن در اوایل مقاله بتفصیل مشروح گشته

هوشمند چون آنرا بنظر تامل و تدبر در آورد یقین کرد داورا که در آنچه گفته شد هیچ
مبالغه نیست و در سن سی و چهار سالگی بسریر خلافت و سریر سلطنت و
فرمان روایی بر آمد و محل اصلی و مادای قدیم خویش تختگاه ساخت و در عرض
سی و شش سال که بقیه مدت زندگانی و روزگار کشورستانی و جهانبانی
آنحضرت بود تمام الوس جغتای خان و الوس جوچی خان و الوس هولاکو
خان و معظم بلاد و ممالک ربع مسکون را چنانچه بشرح و بسط ثبت افتاده بحوزه
تصرف و تسخیر در آورد و وسعت بسطت مملکت و التیام و انتظام اسباب شوکت
و سلطنت بجایی رسانید که مزیدی بدان متصور نبود و مثل آن از دیگری
مروی نیست چه طوایف ملوک و حکام که پادشاهی در خانواده ایشان متمادی
مانده صدر سلسله هر طایفه که بانی کاخ برتری و کامرانی بوده طرحی انداخته
است و بکمالی که از فضل ذوالجلال دولت آن دودمان را مقدر بوده اولاد
و اعقاب او رسانیده اند چنانچه از مولفات ائمه تاریخ و اصحاب اخبار
که نظم و نثر تازی و دری ساخته اند و پرداخته مستفاد میشود و از شواهد
کمال تفوق و اقتدار آن جهاندار عالی مقدار آنکه هر جا از تز دیک و دور
که پرتو التفات بر تسخیر آن انداخت از قبضه تصرف و اختیار ولات
و حکام سابق بکلی بیرون آورد و یکی از فرزندان یا بندگان خود سپرد و
چون دیگر سلاطین در فتح قلاع و بلاد بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد والی
آن و ارسال تحف و هدایا التفات نمود ف ز بیدلی درو دو زنان آفرین
بدان شاه روشن دل پاک دین که شکلش ز شاهان فیروز مند
نبود است از پیش و نبود دگر و از خصایص آنحضرت آنکه هر چند سنت
سنیه مشورت مرعی میداشت و رسم قورلتای که آیین پادشاهان

بجای می آورد و سرکز در هیچ قضیه بنیاد کاری بر رای و رویت هیچ آفریده ننهاد
و در سر باب آنچه از تلقین ملهم دولت بر صحیفهٔ خاطر خطیرش نقش ثبت
صواب آن دانست و بهمان کار کرد و تدبیر آن موفق جهانگیر در سر امر
از جلیل و حقیر بعینه کشتی نسخهٔ تقدیر ملک قدیرست که مطلقا از وصمت خطا
و تغیر سالم و بری بود چنانچه از تضاعیف این فتح نامه معلوم میشود
و همچنانکه در رای و تدبیر مستقل بود بعد از تصمیم عزایم پادشاهانه در امضای
آن بنفس مبارک توجه میفرمود و معظمات مصالح ملک و ملت و مهمات اشتغال
دولت و سلطنت از خیر و شر در سفر و حضر و از صلح و جنگ در شتاب و
درنگ مجموع بذات همایون خویش میساخت و بتفصیل بر میساخت فاصرت
حکومت که احوال آن تاجور برونست از ادراک نوع بشر ز وصف کمالش بیان
تعجب بکن زین خدا داد درست و از معارمت آن خاقان کسری معدلت
حیدر آن آثار از مدن و قری و انهار و قلاع و حصار و ابواب البر از مساجد
و معابد و اربطه و قناطر و سایر عمارات از قصور و دور و بساتین و باغات
و غیر آن در جمیع معمورهٔ عالم باز مانده که جز در مطولی مستقل بتفصیل شرح
نتوان داد چه بعضی از آنها که در تضاعیف این تالیف اشارتی بآن رفته
بنی خوانق و رباطات و زوایا در طرق و مسالک ممالک توران و ایران
احداث فرموده و همواره آینده و رونده از صدقات جاریهٔ آن بقاع انتفاع
می یابند و بر حسب فرمودهٔ اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلثه
علی قایله افضل الصلوات و اکمل التحیات مثوبات آن بروح بزرگوار
آن برگزیدهٔ نامدار واصل و متواصل میگردد ف بادا یا رب روان پاک آن شاه کریم
در خلد برین بعز جاوید مقیم و از جزایل منح و عطایای ربانی نسبت با حضرت

صاحب قرانی کثرت اخلاف و اعقاب بود چه از ذکور و اولاد آنچه هم در زمان
حیات دیدهٔ امید بروی ایشان روشن داشت سی و شش پسر و نبیره
و نبیره زاده بودند بدین تفصیل از نسل شاه زادهٔ سعید مرحوم جهانگیر یازده
چه از تربل رحمت رحمان و آسودهٔ مرقد غفران محمد سلطان سه پسر مانده بود
محمد جهانگیر نه ساله سعد و قاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد
جهانگیر بود در سن بیست و نه سالگی با هفت پسر از همه قیدو نه ساله خلیل
هفت ساله بوزنجر شعد و قاص سنجر منصور جهانگیر و از نژاد شاه زادهٔ سعید
شهید عمر شیخ نه پسر و پسر زاده بودند پیر محمد در سن بیست و شش سالگی
با یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن عمر شیخ در سن بیست و چهار سالگی
با دو پسر عثمان شش ساله و سلطان علی اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله
احمد بیجده ساله سیدی احمد پانجده ساله بایقرا دوازده ساله و شاه زاده
میرانشاه بود در سن سی و هشت سالگی با هفت پسر و نبیره ابابکر با دو پسر
الغ بیگ ... ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل
سلطان بیست و یکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاه زادهٔ
عالی منقبت شاه رخ در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ بیک و
ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی بایسنغر هشت ساله سیورغتمش
شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن دو ساله یا رویی یکساله از نسل مبارک
صاحب قران سعید مغفور که در شمول سلطنت جهانبانی و حصول دولت
و کامرانی بر وفق آمال و امانی تا انقراض عالم فانی باقی باد این سی و شش
شاه و شاه زادهٔ مذکور از ذکور اولاد هنگام حلول واقعهٔ ضروری آنحضرت
موجود بودند و از اناث خلد مخدره در تتق عفت و ابهت احتجاب داشتند

از سلیل صلب آنحضرت سلطان بخت بیکم و از شاه زادهٔ سعید عمر شیخ سه
مخدره باقی مانده بودند و از امیرزادهٔ سعید محمد سلطان سه و در حریم جلالت شاه
زاده میرانشاه چهار محجوبه بودند و از آن شاه زادهٔ عالی منقبت شاه رخ
یکی و از آن امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر سه و از آن امیرزاده ابابکر و امیرزاده
خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان حسین دختر زادهٔ حضرت
صاحب قرانی بود و پسر محمد بیک بن موسی و در آن وقت بیست و پنج ساله
بود و چون نگاشتهٔ لوح جف القلم بما هو کاین چنان بود که تبار دولت
ابد پیوند این دودمان ارجمند بشعبهٔ بزرگوارند شاه زاده شاه رخ باشد و از
انجاد آنحضرت بعد از ختم ماثر و مفاخر صاحب قران سعید مغفور
شروع در مقاله کرده خواهد شد که کافل بیان صادرات افعال و احوال
آن شاه عالی منقبت باشد و من الله العظیم المجید العون و التایید ف

شرف تا یکی قصه خوانی خموش
زبان درکش و باز کن گوش هوش
هر ظن که صاحب قران درگذشت
ملک نامهٔ دولتش در نوشت
که تا محشر این دولت سرمدی
بود حارس ملت احمدی
از آن ملت این دولت آمد بکار
وزین دولت آن ملت استوار
ز آن ملت از نسخ یابد زوال
نه این دولت از اشتغال اختلال
ازین توامان پایهٔ ملک و دین
برفعت گذشت از سپهر برین
بر اقبال شاهی کز و جاودان
بود تازه آثار صاحب قران
خدیوی که این نسخه زو زیب یافت
ز تحقیقش این ضبط و ترتیب یافت
پناه سلاطین ایران زمین
بیار دش همه تور ملک یمین
نظر کوته بین که من میکنم
ز ایران و توران سخن میکنم
دو عالم بمیزان قدرش جو ...
ز نور ضمیرش خرد پرتو ...
ز قصر جلالش فلک پایه ...
فریدون ز خیلش فرومایه ...
برای آفتاب و بخشش سحاب
بکف کام بخش و بدل کامیاب
بدیدار مهر و برتبت سپهر
سلیمان مکان منوچهر چهر
ملوک اقتدار ملایک سیر
مبارک لقای همایون اثر

مغیث حق و ملک و دنیا و دین
که مهر و سپهرش سزد تاج و تخت
ولی کو سر نام فرخنده فال
روان اسم عالی کند حرز جان
ستوده سمی خلیل آنکه
بوقت ثنا مانده ام از بیان
چنین آفتابی ز اوج سریر
نبالید و مثلش نبالد دگر
بدین دانش و داد و آیین و فر
کجا کرده اند آن خطای صریح
سپاس آن خدا را که در گنج جود
جواهر لالی ستایش قدم
ضمیرش ز الهام تلقین سروش
بری آفتابش ز نقص زوال
نظر عین لطف و ز لطفش روا
کله بوج خورشید فرمان دهی
همه خلق و خلقش معرا ز عیب
بدین رشک نیلی و آن زانکه
کمالی کزو یافت تیغ و قلم
ز بانش شود دشمن زهول مقام
با تبالش این توامان گزین

فلک را جز این نیست نقش نگین
بذکر لب عالم افروز جنت
نگنجد درین بحر اندک مجال
ز وهم سلطان شدم کامیاب
بسلطانی ارزانی و تخت و کلاه
جو و صفش ز اندیشه برتر بود
نتابید تا چرخ دارد مسیر
گسسته نشد فیض جان آفرین
کمالش نیفتد که نباشد بشر
نداشتند کانرا که حق برگزید
کمالات عالم سراسر نمود
کفش ابر و در ابر باران جود
زبان ترجمان پیام سروش
لبش در سخن چشمهٔ نوش علم
حیاتی ز نو در تن انس و جان
قبایش حریم کمال و جمال
دل روشن آیینهٔ سر غیب
چه یاد آورم هر چه در عهد اوست
ز دستم نیاید بیا قوت هم
ز تیغش سخن چون نماید سلیم
بکو سر گرفته زمان و زمین

جهاندار ابو الفتح فیروز بخت
بسی دولت از گنبد اندوختم
دهم شرح حالی که دانا از آن
که دی ابر شد وانفس آفتاب
بر فراز چه از نام دادم نشان
سخن هر چه گویم نه در خور بود
چنین سروی از جویبار ظفر
ولی نیست ممکن وجودی چنین
وزین روشنم شد که توضیح
از و آید آثار قدرت پدید
دلش بحر و در بحر موج کرم
ز باران شده سبز باغ وجود
جبین مطلع آفتاب جلال
خموشیش پیرایهٔ عفو و حلم
که کهکشان سپهر مهی
سراپردهٔ رحمت ذو الجلال
کفش نیل و شیر از او بیشکر
جو آثار عدلش سراسر نکوست
ز کلکش جو خواهم که رانم کلام
که از فکر بیش اندیشه گرد دوام
دو در پایشین از که پادشاه

ز موج فتن ملک و دین را پناه
یکی کوثر ملک از و گشته صاحب
یکی دوستان را کفیل امل
ازان گشته بهرام را زهره آب
شود قطع عقد شهور و سنین
ز لطف حظ الحق بشرم اندرم
که گر قصد جان بکنید دلکش است
ازان آهن آثار نصرت عیان
ز سرچشمهٔ فتح نشو و نما
جو در موسم کین بهار آورد
نثار سم مرکب شهریار
رسیدن بآن نایداز فکر من
درین معنی از وی توان جست راز
سمش خیل اقبال را رهبر
شب تیره هندی پی بای سور
بهیکل جو فیل و بهیبت هزبر
بدریا جو کشتی بهامون جو کوه
ز اسیب گوش و سمش کابک
جاهی رود راه یکباله خود
کند گوش بکان شبیه صفیر
کند پیش اندیشه زانجا گذر

یکی جانستان و یکی دلنواز
یکی جوری وحی را حلقه باب
ازان یک مبانی شرع استوار
وزین تیر مست ازنجا گذشت
جو ریحان کلکش خط آرای شد
که با قهر تیغش تسایم بهم
عجب نا همی گیتی آراسته
وزین نی مزین زمین و زمان
نهالیست در گلشن ملک
سر دشمن ملک بار آورد
جه مرکب که آن شد فرخنده فر
بدولت سپارم عنان سخن
سعادت مجسم شده زیر زین
خجسته پیش رهنمای ظفر
ز تاب و توانش تو گویی است
به بستی جو سیل و بیالا جو ابر
که شیهه رعد و که پویه برق
نشان برج ماه و بنشست تنگ
تنش جلوه قوت رش برز موبش
جو بکان بود در زره پیش مش بیاد
بگاه جوش خوشهٔ آسمان

یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز
یکی دشمنان را دلیل اجل
وزین یک دوم سوم اختر انگار
جو ثعبان تیغش زند دم زکین
خرد را ز حیرت دل از جای شد
ولی هر جه زان دست باشد خوب است
نی روضهٔ وحی هر آراسته
نی خامه این و نی نیزه را
که در سایه اش پرورد سعد و دولت
نسیم ظفر میوه ریزد ز بار
در اندیشه جون بگذرد بخن باز
بدولت ز دولت توان گفت
ز فتح مبینش بیاض جبین
ز گرد سمش گر کشد سرمه کور
ز جستی و جالاکیش پای و دست
حمایت و عنقا بفر و شکوه
بیک تاختن طی کند غرب و شرق
تشبه نعلش جو جو بد قمر
تنک تیر و بکان نشان داد دوش
سرآنجا که در خاطر آرد سوار
برد در سبک گشته جولان

نسیمش جو آب آورد گاه
جو گردون که پابوس دار د نو
دوالی ز دولت قرین او
دو سکر که تابد در و آفتاب
ز لطفش توان شمه باز گفت
روان عزم رفتن کند جان تن
جو دریا بیجاذ آید بشور
کند بکتری سپر من تر کنش
ز نصرت کلاه و تا بدخود
ولی خود بجنگش نبفتد نیاز
سعادت امان کی دهد خصم را
محال است ور اخیال جدال
که انجا تواند مقابل شدن
جه خوانم ور ازداین کار
عنان بر گزین رزم جوم گریز
جهانیت رحمت را اقتدار
فضای هوا جلوه تاج و کلاه
ز گرد نکشان صحن گیتی ستوه
جو گردون تهی گرد عالم شتافت
ثریا مهیا شکم از سپند
ملازم فنون کمال و هنر

کهی سطل باشد کهی دسته ماه
عنان از عجب دولتی داده دست
باقبال دریا نکهبان باد
جهان روشن از فیض انوار او
تتابید رحمت ای جند سخت
زرزمش نیایدم زدن هیج دم
دلاور کند مقصد ترتیب نور
دعاء خلایق زکه تا به مه
نکهبان خدای فراز و فرود
خلایقش بود زسر و مرکش خورد
که روی آورد سوی دشت وغا
گرفتم نباشد جهانی سپاه
وگر بر ز رستم شود انجمن
گر از روبه و شیر سازم مثل
که سر باز داکس که ور زد ستیز
سلاطین بخدمت کمر بر میان
بسیط زمین پر ز خیل و سپاه
ز حکام سر فراز دیگر و دور
باین ساز و آیین تجلی بیافت
سپید جان مجلس دلفروز از
در آئینه اقبال و فتح و ظفر

رکابش همه تن دهانست و بس
که دارد به بحر کرامت نشست
جز این در حق زین نظام صلو
در خیر و شر صلح و پیکار او
ولیکن ز قهرش جو گویم سخن
هراسم که عالم بر آید بهم
ز حفظ الهی بود جوشنش
زده حلقه گردش بجای زره
بجنگ ار بود حاجت انیت نیاز
نیابد زمان تا بروز نبرد
وگر زنده ماند بعرض محال
بتنها نهد رو بآورد گاه
گر از اسیابت ار اسفندیار
خرد بر دماغ نهد صد خلل
به نیزش گرایم که هنگام بار
در افکنده خود را فلک در میان
ز اشراف اطراف هر سو گروه
شده بسته رهبر صبا و دبور
روان خشم بد را در آتش فکند
دل اهل راز رست و آتش نیاز
ندیمان محرم حیا و وقار

زانسادگان دولت پایدار
سعادت مغنی بشارت سرود
عطا باده امید جوشید جام
جو دم ساز عون الهی بود
برای می آماده دارد سبوی
بدرگاه عالی ظفر پرده دار
دعا بر ش و استجابت ...
الهی بحق دعای رسول
بتسبیح و تقدیس کروبیان
بعدلش جهان یکسر آراسته

ز گستاخ رویان مراد و نشاط
صدایش گذشته ز چرخ کبود
ازین گونه بزم طرب ساخت
کجا میل سوی ملاهی بود
بنیشارد از بهر ترغوی عام
زمین و تا پرده را پود و تار
پر تیر از اخلاص و پیکان یقین
بسبطین و زهرا و زوج بتول
که جاوید این شاه پاک اعتقاد
ز گیهان رسوم بدی گاسته
زمین و زمان تحت فرمان او

سرور و فرح پای کوب بساط
کرم ساقی مجلس و شیر کام
ز دولت بعشرت بر داخت
وگر ز انکه سوی بهنگام طوی
فلک دانهای کواکب تمام
بران در ز گته غلامان سرف
گشادش با مین رنج الامین
باولاد و احفاد آن دودمان
بماناد و اقبال بر از دیاد
خلایق مرفه ز احسان او

والحمد لله والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی السید محمد و آله الطیبین الطاهرین وصحبه الغر المحجلین والحمد لله رب العالمین

تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید العبد الضعیف النحیف الراجی الی رحمة الله محمد بن حاجی حسن بن سلطان شاه ستر الله ذنوبه فی تاریخ یوم الاربعاء سادس عشرین من شهر شوال المکرم من شهور سنة ستین وثمانمایه الهجریة النبویه حامدا لله ومصلیا ومسلما تسلیما کثیرا کثیرا

م

